

تاریخ حوی

تالیف

دکتر محمد اسین ریاحی



تاریخ خوی

سرگذشت سه هزار ساله منطقه پر حادثه شمال غرب
ایران و روابط سیاسی و تاریخی ایران با اقوام همسایه

تألیف

دکتر محمّد امین ریاحی



□ تاریخ خوی

□ دکتر محمد امین ریاحی

□ نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۷۲

□ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

□ چاپ: چاپخانه حیدری

□ ناشر: انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۴۶۱۰۰۷

فهرست:

- دربارهٔ این کتاب ۱۸-۹
 سرآغاز ۲۶-۱۹
 ۱- در سپیده دم تاریخ ۳۲-۲۷
 کول تپه‌ها ۳۰
 ۲- از هجوم عرب تا برآمدن سلجوقیان ۳۸-۳۳
 سفر ناصر خسرو از راه خوی ۳۷
 ۳- از سلجوقیان تا مغول ۵۲-۳۹
 شاهزاده خانمی در خوی ۴۴، آخرین روزهای پیش از مغول ۴۸
 ۴- عصر شکفتگی فرهنگی ۶۴-۵۳
 ناصر خویی ۵۴، املی خویی ۵۴، رکن‌الدین خویی ۵۴، عماد خویی ۵۶، جمال خویی ۵۷

آوارگان شام و روم ۵۸

- حسن‌بن عبدالمؤمن خویی ۵۸، شمس‌الدین خویی ۶۰، ابن الخویی ۶۱، اوحدالدین خویی ۶۲، تاج‌الدین خویی ۶۲، نصیرالدین خویی ۶۳
 ۵- پس از استیلای مغول ۷۴-۶۵
 کلیسای سوپ سرکیس ۶۷، خوی در نزهةالقلوب ۷۰
 ۶- در دورهٔ ترکمانان ۸۶-۷۵
 سفیر اسپانیا در خوی ۷۶، جنگ سلطان یعقوب و سلطان خلیل ۸۱، مزار پیر عمر نخجوانی در کجا بوده است؟ ۸۳
 ۷- در عصر شاه اسماعیل ۱۰۶-۸۷
 تخریب خوی در ۹۸۵ هـ. ۹۵، پایان اشغال ۲۷ سالهٔ خوی ۹۹، نوشته اولیا چلبی و نقد آن ۱۰۴

- ۸- دوپست سال خاموشی ۱۱۲-۱۰۷
قاضی عبدالله خویی ۱۱۲
- ۹- دنبلیها در آذربایجان ۱۳۵-۱۱۳
ریشه و نژاد دنبلیها ۱۱۴، کردهای یزیدی ار چه تاریخی به ایران رسیده‌اند؟ ۱۷۷
تاریخهای دنبله ۱۱۸
شرفنامه ۱۱۹، ریاض‌الجنه دنبلی ۱۱۹، تذکره‌الدنبله اشتهاردی ۱۲۰، تاریخ دنبله محمدبن عبدالرزاق ۱۲۱، تاریخ کشاف ۱۲۳، تاریخ دنبله ابن‌حسینعلی دنبلی ۱۲۳، تاریخ دنبله حسین‌خان ۱۲۴، ریاض‌الجنه زنوری ۱۲۴، تاریخ تبریز نادر میرزا ۱۲۴، تاریخ کاشان ۱۲۵، رساله مؤتمن‌الاطبا ۱۲۵، امرای دنبله در آثارالشیعه ۱۲۶
دنبلیها در خوی ۱۲۶
چورس مرکز خوی ۱۲۹
- ۱۰- بهار خونین ۱۱۳۶هـ. ۱۴۳-۱۳۷
۱۱- خوی در عصر نادرشاه ۱۵۷-۱۴۵
شورش دنبلیها ۱۴۶، پس از نادرشاه ۱۵۰، سرگذشت آبادیهای پیرامون خوی ۱۵۳، در سیرت سال پیش ۱۵۴
- ۱۲- حکومت احمدخان دنبلی ۱۷۰-۱۵۹
احمدخان و امرای آذربایجان ۱۶۳، احمدخان و سیاست خارجی ۱۶۴، نامه احمدخان به سلطان عبدالحمید ۱۶۶، نامه احمدخان مقدم مراغه‌ای ۱۶۸
- ۱۳- کودتای خونین در خوی ۱۷۸-۱۷۱
۱۴- حکومت حسینقلی‌خان ۱۹۲-۱۷۹
پذیرایی در باغ دلگشا ۱۸۲، شورش و جنگ دیزج‌دیز ۱۸۵
- ۱۵- استیلای قاجار و قتل‌عام خوی ۲۰۲-۱۹۳
۱۶- آبادی خوی در عصر دنبلیها ۲۱۴-۲۰۳
قلعه خوی ۲۰۳، باغ دلگشا ۲۰۸، باغ هفت طبقه فیرورق ۲۱۰، پل خاتون ۲۱۰، تعمیرات ۲۱۲
- ۱۷- شاعران و دانشمندان در عصر دنبلیها ۲۶۲-۲۱۵
میرزا حسن شیخ‌الاسلام ۲۱۶، آقاابراهیم شیخ‌الاسلام ۲۱۶، سیدامین کشمیری ۲۱۹، میرزا محمد رضای هندی ۲۱۹، میرزا محمدعلی اصفهانی ۲۱۹، حریف جندقی ۲۱۹

خرد مازندرانی ۲۲۴، مهرعلی خویی ۲۲۵، برقی خویی ۲۲۷، مهجور خویی ۲۳۲، شوریده خویی ۲۳۴، ساعر خویی ۲۳۵، نائب خویی ۲۳۶، سالک خویی ۲۳۷، میرزا مهدی منشی ۲۳۷، مظهر خویی ۲۴۲، دیگر شاعران و مؤلفان ۲۴۵، آقامیریعیقوب کوه کمری ۲۴۸، حاجی میرحبیب هاشمی ۲۴۸، حاجی میرزا ابراهیم دنبلی ۲۴۹، امام جمعه خویی ۲۵۰

فانی و خاندان او ۲۵۲

فناي خویی ۲۵۶، میرزامهدی ۲۶۰، میرزا علی ۲۶۱

۲۹۲-۲۶۳

۹۸- دنبلیهای دور از خوی

نجفقلی خان ۲۶۵، خداداد خان ۲۶۶، جعفرقلی خان ۲۶۷، امیراصلاحان خان ۲۶۸، محمودخان خاور ۲۶۹، شهبازخان قوريساولباشی ۲۷۲، محمدصادق خان ۲۷۳، سلیمان خان پسر حسینقلی خان ۲۷۳، نجفقلی خان ۲۷۴، حیران دنبلی ۲۷۴، صاحب دنبلی ۲۷۵، شوقی تبریزی دنبلی ۲۷۶

عبدالرزاق بیگ و خاندان او ۲۷۶

فرزندان عبدالرزاق بیگ ۲۸۵، بهاءالدین آقا ۲۸۵، حاجی محمد آقا ۲۸۶، علی متخلص به غریب ۲۸۷، محمود آقا ۲۸۷

دنبلیهای شاخه کاشان ۲۸۷

۳۰۶-۲۹۳

۱۹- پس از استیلای قاجاریه

آغاز جنگ ایران و روس ۲۹۴

۳۱۶-۳۰۷

۲۰- دارالصفای خوی، غروس شهرهای ایران

ساختن قلعه خوی ۳۰۹، ماهوتخانه ۳۱۵

۳۳۸-۳۱۷

۲۱- خوی، مکتب تربیت رجال

امیرخان سردار ۳۱۸، حاتم خان ۳۱۹، اسماعیل خان لک ۳۱۹، ابراهیم خلیل خان ۳۲۱، مطلب خان ۳۲۲، امامعلی خان ۳۲۳، حسنعلی خان آجودانباشی ۳۲۴، حاجی میرزا آقاسی ۳۲۶، حاجی میرزا عبدالله ۳۲۹، میرزا احمدخان ۳۳۰، نجفعلی خان ۳۳۱، میرزا جبار ناظمالمهام ۳۳۱، سعدالدوله ۳۳۲، ممتازالملک ۳۳۴، مفخمالدوله ۳۳۵، علاءالسلطنه

۳۳۷

۳۶۰-۳۳۹

۲۲- خوی در جنگ ایران و روس

چهارده ماه در گرو غرامات ۲۲۹

- ۲۳- پس از نایب السلطنه
حکمرانی جهانگیر میرزا و سرانجام او ۳۶۲، پس از جهانگیر میرزا ۳۶۵، حکمرانی
محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله ۳۶۸، زمین لرزه ۱۲۵۹ هـ. ۳۷۰
- ۲۴- در عصر ناصرالدین شاه
ماجرای قطور ۳۷۴، بعد از امیر کبیر ۳۷۹، فرار ضیاءالدوله ۳۸۴، حکومت شجاع‌الدوله ۳۸۷،
پایان عمر شاهراه ابریشم ۳۹۶
- ۲۵- حاکمان اواخر عصر ناصری
حکومت برادران والی ۴۰۷، مظفرالدین شاه خوی را چگونه دید ۴۱۵، آغاز ماجرای ارمنی و
عثمانی ۴۲۷، در سلطنت مظفرالدین شاه ۴۲۸
- ۲۶- در جنبش مشروطیت ایران
آمدن مجاهدان قفقازی ۴۳۹، جنگ خوی و ماکو ۴۴۱، در استبداد صغیر ۴۵۱، فتح خوی
۴۵۵، امیرحشمت و حیدرعمواوغلی در خوی ۴۶۴، مرز آزادی و استبداد ۴۶۶
- ۲۷- آذربایجان در اشغال روسها
خوی در اشغال دشمن ۴۸۰، خوی در جنگ اول جهانی ۴۸۲، چرا و چگونه روسها رفتند؟
۴۸۶، سوزاندن بازار خوی ۴۸۹
- ۲۸- در چنبر نیرنگهای بیگانه
ماجرای قوای مسلحه ۴۹۸، حمله آندرانیک به خوی ۵۰۷، سرانجام قوای مسلحه ۵۱۳، اشغال
ششماه عثمانیها ۵۱۳
- ۲۹- آشوب سمیتقو به تحریک انگلیس
آغاز ماجرا ۵۲۷، خون سیاوشی دیگر ۵۲۹، فاجعه لکستان ۵۳۵، نخستین لشکرکشی برای
سرکوبی سمیتقو ۵۳۷، خیابانی و سمیتقو ۵۴۰، لشکرکشی مخبرالسلطنه و قتل سردار
ارشاد ۵۴۲، پایان ماجرای سمیتقو ۵۴۶
- پیوستها
۵۴۹
منار شمس تبریز در خوی
۵۵۱
سند خرید و فروش دیلنجان
۵۶۱
عقدنامه احمدخان دنبلی
۵۶۵
قصیده آذر بیگدلی در وصف خوی
۵۶۷
قصیده مهرعلی خویی
۵۷۲

قصیدهٔ صبای کاشانی ۵۷۶

فهرست اهم منابع ۵۷۹

فهرست نامهای کسان ۵۸۶

فهرست نامهای جایها ۶۱۰

فهرست نامهای کتابها ۶۴۶

دربارهٔ این کتاب

مدتی این مثنوی تأخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد

کتابی که در دست دارید سرگذشت یکی از کهن‌ترین و پرحادثه‌ترین شهرهای ایران شهر گل سرخ، عروس شهرهای ایران، دارالصفای خوی است. دیاری که از دو هزار و هفتصد سال پیش تا کنون، یکی از سرسبزترین نواحی ایران شناخته می‌شده، و در سایهٔ آب و هوای بهشتی و زمین زرخیز و همت مردم پرتوان خود، از کانونهای دیرپای فرهنگ و زندگی بوده، و با اینکه در طی قرون و اعصار بارها به تأثیر مظاهر خشم طبیعت از سیل و زلزله، یا کین و آزار آدمی‌زادگان بکلی ویران و از صفحهٔ زمانه محو گردیده، باز هم به اقتضای وضع طبیعی و جغرافیایی خود، هر بار از نو سر برافراشته و به همت ساکنان سخت‌کوش خود از شور و نشاط زندگی لبریز گردیده است.

شناخت گذشتهٔ چنین شهری، در درجهٔ اول برای ساکنان آن و در مرحلهٔ بعد برای همهٔ مردم ایران زمین سودمند است.

برای یک ملت، شناخت گذشته‌ها درس زندگی و راهنمای آینده است. ملتی که به فراز و نشیبهای تاریخ گذشته خود آشنا باشد هرگز فریب نمی‌خورد. دریا که ما یک دورهٔ کامل تاریخ ایران را در دست نداریم، و به این زودیها هم نخواهیم داشت.

برای تحقیق و نگارش تاریخ ایران، پژوهندگان بسیاری باید به سالیان دراز بکوشند و همهٔ منابع داخلی و خارجی را از نظر تحقیق بگذرانند. و ابتدا پژوهشهایی در شناخت جزئیات سیر اندیشه و دانش و زبان و ادب و فرهنگ و هنر این سرزمین، و هر ناحیه از

آن، و حوادثی که در آنها گذشته، و مردانی که در آن حوادث سهمی داشته‌اند به عمل آورند، و کتابها و رساله‌های مستقلی در موضوعات محدود و معین منتشر نمایند. آنگاه با استفاده از مجموع دستاوردها، مقدمات تألیف تاریخ ایران به صورتی که باید، فراهم آید.

در میان آثار تاریخی ما که در قرون گذشته تألیف گردیده، شهرنامه‌ها یا تاریخ شهرها بیش از کتابهایی که تاریخ عمومی چند قرن موضوع آنهاست، مطلب مفید درباره زندگی مردم و موضوعات مورد علاقه امروز ما در بر دارند. مثلاً آنچه را که در تاریخ سیستان و تاریخ بیبق و فضائل بلخ و محاسن اصفهان و تاریخ قم و تاریخ بخارا و تاریخهای متعدد یزد می‌یابیم، در کتابهایی از نوع روضةالصفاء و حبیب‌السیر و ناسخ‌التواریخ کمتر می‌توان یافت. در شهرنامه‌ها، جزئیات نادر مهمی هست که در تاریخهای کلی و عمومی نیست.

نوشتن شهرنامه‌ها، در کشور ما پیشینه درازی دارد. و در قرن اخیر در این زمینه قدمهای بیشتری برداشته شده و تاریخهایی برای بیشتر شهرها به چاپ رسیده است. اشکال در اینجا است که موضوع این رشته تألیفات هنوز به صورت دقیق روشن نگردیده است. کسانی به اعتبار این که فلان شهر در طول تاریخ همیشه جزء ایران بوده، خلاصه‌ای از تاریخ ایران - آن هم تاریخ سلسله‌های پادشاهان - را نوشته‌اند و نام تاریخ آن شهر را بر روی کتاب خود نهاده‌اند، و بیان کلیاتی که بر همگان روشن است جای مطالب لازم‌تر را گرفته است. البته سرنوشت مردم یک شهر هرگز از تاریخ کشور و ملت ایران جدا نبوده است، منتهی کار پژوهنده این باید باشد که ضمن تحقیق حوادث ویژه شهر، پیوستگی آنها را با تاریخ ایران بازنماید.

تاریخ یک شهر، سیر ترقی و تنزل آن، و آبادی و ویرانی آن در طی قرن‌ها، و در حوادثی است که بر مردم آن شهر گذشته است، و به تاریخ عمومی کشور فقط تا به آن اندازه می‌توان اشاره کرد که مستقیماً با تاریخ این شهر ارتباط داشته باشد.

تاریخ هر شهر مکمل تاریخ ایران است. اصل بر این است که خواننده تاریخ خوی به هر میزان که درس خوانده باشد، تا حد لزوم آگاهی‌هایی از تاریخ ایران دارد، و در اینجا جزئیات مربوط به حوادث این شهر را که در تاریخ ایران نمی‌گنجیده می‌جوید و می‌یابد.

سخنی هم با همشهریان جوان خود دارم: هر کس علاقه دارد گذشته شهر خود را بشناسد. به همان سان که هویت هر ملت و کشور از تاریخ آن برمی خیزد، و آگاهی افراد یک کشور از گذشته های وطن خود و دلبستگی شان بدانها وحدت ملی ایجاد می کند، و گذشته هر فرد و آنچه در طی عمر انجام داده شخصیت او را می سازد؛ اعتبار و تشخص هر شهر هم در چشم خودی و بیگانه از گذشته های آن شهر حاصل می شود.

شهروندی که گذشته شهر خود را نمی شناسد و از حال اقوام و گروه هایی که در آن زیسته اند و حوادثی که بر آنها گذشته بی خبر است، و با نام مردانی که در آن حوادث سهمی داشته اند و یادگارهایی از خود بر جای گذاشته اند آشنا نیست، در آن شهر غریب است، و نمی تواند شهر خود را دوست بدارد و از زندگی در آن لذت ببرد. کسی که از دیدن هر کوه و دشت و باغ، و شنیدن نام هر کوی و برزن و بنای تاریخی، خاطرات گذشته آن شهر و مردانی که در آن زیسته اند در ضمیرش زنده نشود، ریشه در آن شهر ندارد.

لازم نیست که کسی از تبار بزرگان و نامداران گذشته یک شهر باشد تا به نام و خاطره آنها بنازد، نسلهای گذشته در یک شهر، از توانگر و درویش و عارف و عامی، در کنار هم می زیسته اند، و در روزهای غم و شادی سرنوشت مشترک داشته اند، و نیز در برابر هجوم دشمنان خارجی یا آزار و ستم خود کامگان و بیدادگران داخلی، یا از حوادث ناگوار طبیعی به یکسان آسیب دیده اند و رنج کشیده اند، و از پیروزیها و شادمانیها با هم لذت برده اند. این خاطرات مشترک رشته پیوند میان دلهای آنها شده، و همشهریان را به صورت خویشاوندان درآورده است.

در این کتاب نیز، همچنان که در هر شهرنامه دیگر، فصول مربوط به دوره های کهن تر کوتاه تر، و اطلاعات مجمل تر و مبهم تر است. و هر چه به دوره خود نزدیک تر می شویم بخشهای کتاب مفصل تر، و شرح حوادث و جزئیات آنها روشن تر و بیشتر می شود. دلیلش روشن است. درباره روزگاران گذشته منابع محدودی در دست داریم و به همان آگاهیهای محدود باید قانع باشیم.

غمی هم نیست، زیرا خواننده به تاریخ دوره های نزدیکتر به خود علاقه مندتر است. اما همین علاقه مندی او در مواردی مایه نگرانی نویسنده می شود. زیرا از یک طرف ممکن است ذکر کارهای نامطلوب کسانی موجب دلتنگی بازماندگان آنها شود. از طرف دیگر

چون هر کس بدون استثناء بر مبنای روایات خانوادگی، سهم بیشتری از افتخارات گذشته برای پدران خود قائل است، یا آنها را از هر قصور و خطایی مبرا می‌داند، ممکن است روایت کتاب را برخلاف انتظار خود یابد و گله‌مند گردد. چنین گله‌هایی نصیب همه نویسندگانی بوده و هست که درباره حوادث و مسائل قرون اخیر قلم بر کاغذ رانده‌اند.

من با توجه به این نکته کوشیده‌ام که در عین حق‌پژوهی و حق‌نویسی، احتمال بروز چنین گله‌مندی‌هایی را به حداقل برسانم، و آبرو و اعتبار رفتگانی را که دست‌شان از دنیا کوتاه شده و دیگر توانایی دفاع از خود را ندارند، تا حد امکان نگاه دارم.

ارزش جامعه هر شهری در هر عصر، به وجود دانایان و اندیشه‌وران و هنرمندان آن است و کثرت بزرگان اندیشه و فرهنگ، در گذشته ایران آنچنان بوده که در کتابهای مربوط ذکر همگان نمی‌گنجیده، و نام و آثار شاعران و ادیبان دورافتاده، ناگفته و ناشناخته مانده است.

از اینجاست که به شناساندن دانشمندان و شاعران خوی توجه مخصوص شده، و ذکر هر گروه را نیز ضمن تاریخ همان دوره‌ای که در آن می‌زیسته‌اند آورده‌ام زیرا وجود آنها بهترین معرف رونق فرهنگ شهر در عصر آنها بوده است.

شناخت حکمرانان شهرها در قرون اخیر هم، برای آگاهی از وضع و حال مردم در آن سالها اهمیت خاص دارد. حاکم پیش از مشروطیت را با فرمانداران امروزی مقایسه نباید کرد. در آن دوره حاکم یک شهر نماینده تام‌الاختیار پادشاه، و خود پادشاه کوچکی بود، و وظایف همه دستگاههای اداری امروزی، و همه امور نظامی و اداری و قضایی را یکتنه بر عهده داشت و اختیار مال و جان مردم به دست او بود.

دریغا که میان آنها مردان شایسته خدمتگزار را کم می‌یابیم. بیشتر اوقات، حکومت خوی به نام کودک یا پیرمردی سالخورده و فرتوت و از کار افتاده، از شاهزادگان قاجار یا یکی از سرکردگان سپاه آنها بود. وای به حال شهر و کشور و ملتی که اختیار آن به دست یک تن یا یک خانواده یا حزب یا طبقه باشد، و مردمی که مالیات می‌دهند و در روز خطر باید جان خود را فدای دیار خود کنند در سرنوشت خود مداخله نداشته باشند. از اینجاست که در حوادث گذشته، بیشتر آنچه می‌بینیم

خلق و خوی اعصار و حشیت است و سنتهای جاهلیت از کشتار و شکنجه و غارت و مصادره به دست حکام و ارباب قدرت، یا خرابیها و دریدریها در نتیجه آشوبها و جاه‌طلبیها و لشکر کشیها.

این تیره‌روزیها خاص مردم یک شهر هم نبود، در سراسر ایران و شرق، آسمان به همین رنگ بود، و آنچه پژوهنده حوادث آن سالها و خواننده حاصل پژوهشها به دست می‌آورد، دریغ و افسوس و اندوه است. تنها این امید و دلخوشی هست که آشنایی با وضع دردناک گذشته‌ها درسی باشد که هر ایرانی تأمین آزادی ملی را آرمان خود قرار دهد، و به این نتیجه برسد که تنها از راه بالا بردن دانش و فهم و فرهنگ و آگاهی عمومی مردم به این آرزو می‌توان رسید.

امیدوارم انتشار تاریخ خوی، علاوه بر آنکه خوانندگان را با گذشته‌های این شهر کهن آشنا می‌سازد، کارشناسان را در برنامه‌ریزیهای عمرانی یاری رساند تا طرحهایی اندیشیده و اجرا گردد که باز هم این شهر باستانی سه هزار ساله آبادتر و زیباتر و مردم آن مرفه‌تر گردند.

مردم خوی که سوابق درخشان شهر خود را حاصل قرار داشتن آن در طی هزاران سال بر سر شاهراه شرق و غرب جهان می‌دانند، و اینک با دور ماندن شهر خود، هم از راه آهن ایران و اروپا، و هم کنار افتادن آن از جاده اصلی ترانزیتی، احساس می‌کنند که حق چند هزار ساله‌ای را از دست داده‌اند، حق دارند توقع داشته باشند که این محرومیت و حق‌باختگی آنان از راههای دیگر جبران گردد.

به نظر من در درجه اول، حداکثر استفاده از آبهای رشته‌کوههای اُورین باید یک برنامه اساسی اعلام شود و با بررسیهای لازم و بستن سدها و بهره بردن از آبهای زیرزمینی، موجبات رونق کشاورزی و باغداری فراهم آید، و با افزایش خرمی و سرسبزی و زیبایی دشت خوی، شهری که همیشه مورد ستایش جهانگردان بوده و «دارالصفاء» و «عروس شهرهای ایران» لقب یافته بود، باز هم به صورت بهشت موعود جهانگردان درآید.

ایجاد تأسیسات جهانگردی و مهمانخانه‌ها در شهر و در دامنه‌های سرسبز اورین و دشت قطور و چورس و چله‌خانه و جاهای مناسب دیگر باید مورد بررسی قرار گیرد. غافل نباید بود که منطقه زیبا و خوش آب و هوا و تاریخی قطور، اینک که راه آهن سراسری ایران و اروپا هم از آن می‌گذرد، یک موقعیت کم‌نظیر استثنایی دارد که



۱- چادر چوپانان، بر فراز کوه آوزین. مردادماه ۱۳۳۷

می‌تواند با طرح و اجرای برنامه‌های جامع در آن به صورت کمال مطلوب جهانگردان درآید. نمی‌دانم باغ دلگشا (داغ باغی) که وصف زیبایی و شکوه افسانه‌ای آن در سینه کتابهای ایرانی و خارجی جاودانی گردیده، اینک در چه حالی است؟ آیا هنوز امکان بازسازی آن هست؟

نبودن فرودگاه نقص بزرگی برای این شهر، و از مشکلات ساکنان آن است. و اکنون با افزایش روزافزون جمعیت شهر و توابع آن ایجاد فرودگاه در اولین فرصت ضرورت دارد.

تسریع در گازرسانی به این شهر، از ملال‌آوری و توان‌فرسایی زمستانهای سرد و دراز آن خواهد کاست.

آشنایی با زلزله‌خیزی شهر، و سوابق ویرانگریهای آن، باید بیداری‌اشی برای دستگاههای مسئول دولتی، و صاحبان و سازندگان و مهندسان ساختمانها باشد. باید مقررات دقیقی تنظیم و وضع شود و با مراقبت مستمر و انضباط شدید اجرا گردد تا جای هیچ گونه نگرانی باقی نماند.

شهری که در طول تاریخ بارها از کانونهای مهم علمی و فرهنگی ایران و خاستگاه

و زیستگاه نامداران علم و ادب بوده، و اینک نیز هوش و استعداد فرزنداناش مورد قبول همگان است، امروز با این جمعیت کثیر حق دارد که دانشگاه دولتی معتبری داشته باشد.

در شهری که پیش از مادها از مراکز مهم زندگی و فرهنگ بوده، کاوشهای علمی باستان‌شناسی برای کشف و شناخت تمدنهای کهن ضرورت تام دارد.

توجه جوانان فاضل شهر به آثار شاعران و دانشمندان قرون گذشته خوی، و کوشش در تحقیق و چاپ آنها بجا خواهد بود.

اگر برخی از نکاتی که گفته شد، بر دلها نشیند و سرآغاز اندیشه و اقدام قرار گیرد، رنجهایی که صرف تألیف این کتاب شده، هدر رفته نخواهد بود. برای بررسیهای همه جانبه، و طرح برنامه‌های عملی مطلوب براساس خواستهای مردم، شاید تشکیل هیئت بررسی مسئولی از کارشناسان رشته‌های مختلف مفید باشد.

این کتاب هم، مثل نویسنده‌اش، و مثل خود شهر خوی، سرگذشت پر ماجرا و پر فراز و نشیبی داشته است.

در سوم شهریور ۱۳۲۰، سپاهیان روس و انگلیس ایران را اشغال کردند، و دوره تیره‌روزی دیرباز ملت و کشور ما آغاز گردید. در آن روز من دانش آموز کم سن و سالی بودم که نیمه اول دبیرستان را تازه تمام کرده بودم. مدارس در هم ریخت، و من در آن سال مجبور به ترک تحصیل شدم. برای سرگرمی و تسلی خود کار جمع آوری اطلاعاتی را درباره گذشته شهر خود آغاز کردم. از سال بعد که برای ادامه تحصیل به تهران آمدم، با دسترسی به کتابخانه‌های پایتخت به تکمیل یادداشتها پرداختم، کاری که درست پنجاه سال وقت گرفت.

نخستین مشوق من مادرم بود، آن فرشته مهر و شفقت و فضیلت و بزرگواری و فداکاری که هر چه دارم از او دارم. پدرم هم که اهل تاریخ و ادب بود، با حافظه نیرومندش دیده‌ها و شنیده‌های عمر ۷۷ ساله‌اش را بیان می‌کرد و از دوستان هم سن و سالش هم می‌خواست که خاطرات خود را برای من باز گویند. خاطرات مکتوب چند تن از دوستان و آشنایان و نسخه‌های خطی نادری هم از آنان گرفت و در اختیار من نهاد. از آن خاطرات مکتوب و روایات شفاهی در نگارش بخشهای مربوط به عصر مشروطیت و سالهای پیش و پس از آن بهره برده‌ام.

به تدریج وقتی دوستان و همشهریان از نیت من آگاهی یافتند، هر کس از دور و نزدیک به یاری من شتافتند، و با دادن عکسها و سندها و راهنمایی منابع، سهمی در این کار یافتند. از آن جمله: نیکمرد ایران‌دوست شادروان سیدابراهیم علوی، نسخه خطی خاطرات مرحوم امین‌الشرع (برادر امام جمعه خویی) را از خانواده محترم مؤلف امانت گرفت و سالها در اختیار من نهاد. شادروان محمدرضا پارسا نماینده دوره‌های پیشین مجلس دستنویس نادری از تاریخ دنباله را به امانت به من سپرد. دوست و معلم بزرگوارم شادروان اسماعیل ریاضی، نسخه اصل بحرالعلوم میرزا حسن فانی و دیگر آثار نفیس پدران خود را سالها در دسترس من گذاشت. به روان پاک آن زنده یادان و سایر بزرگوارانی که به نحوی در این کار کمک کرده‌اند، درود می‌فرستم و شادی جاودانه‌شان را از درگاه خداوندی مسئلت دارم.

من در همه سالهای عمر، از محضر فیض‌بخش دانشمند بزرگ عباس زریاب خویی که عمرش دراز باد* و بی‌مبالغه نامدارترین عالم برخاسته از این شهر در تمام ادوار است برخورداریم یافته‌ام. در اینجا سخن بی‌ذکر نام او و تشکر از او ناتمام خواهد بود.

نخستین تحریر این کتاب، بعد از بیست سال، تکمیل و آماده چاپ گردید و در ۱۳۴۰ قرار چاپ آن با انجمن آثار ملی گذاشته شد. اما مأموریت فرهنگی من به خارج از کشور وقفه در کار انداخت. سفر من پنج سال طول کشید*. در آن مدت با جستجو در کتابخانه‌ها و بایگانیهای اسناد، منابع دیگری به دست آوردم، و تجدیدنظر در کتاب را لازم دیدم و کار را از سر گرفتم و به تکمیل آن پرداختم.

این بار مشکلی بزرگتر پیش آمد. در موج خیز حوادث، قسمتی از اوراق پاک‌نویس شده و یادداشتها و منابعی که در طی سالها فراهم آمده بود، جزو سایر اوراقی که حاصل یک عمر مطالعه و تحقیق، و مواد اولیه چند کتاب دیگر بود، از دست رفت و دیگر به دست نیامد.^۱

* - در این فاصله دوست عزیز و همشهری فاضلم آقای مهدی آقاسی هم کتاب مفیدی به نام تاریخ خوی منتشر کرد.

۱ - از جمله از دست‌رفته‌ها، میکروفیلم و عکس گزارش مهمی از دفاتر امانت و تحریر از بایگانی عثمانی بود که اطلاعات و آمار دقیقی از شهر خوی در دوره صفویه دارد، و کوششهای بعدی دوستانم در ترکیه برای تهیه نسخه دیگری از آن به جایی نرسید. این را در اینجا ذکر کردم تا

در آن حال دلتنگی و نومیدی، دوستان همشهری من که یک عمر چشم به راه انتشار تاریخ خوی دوخته بودند، و حالا بیخبر از بلایی که بر سر کتاب آمده بود، در دل خود مرا به گناه مسامحه و تأخیر در چاپ کتاب ملامت می کردند، به هزار لطف گله آمیز عتاب آلود، تسریع در چاپ کتاب را از من می خواستند. از طرف دیگر دوست عزیزم آقای محسن باقرزاده مدیر فاضل انتشارات توس که از سالها پیش آمادگی مؤسسه خود را برای چاپ تاریخ خوی اعلام کرده بود، مدام جویای پیشرفت کار بود. دیدم به فرموده سعدی: «آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل، و خلاف راه صواب است و نقض رای اولو الالباب...» همه کارهای دیگر را کنار نهادم و از نو به تکمیل این کتاب پرداختم.

در اینجا باید از کمکهای تازه تری تشکر کنم که در آخرین روزها به دست من رسید. دوست همشهری قدیم آقای محمدعلی کریمزاده تبریزی (خویی) فاضل هنرمند مقیم لندن اسناد ارزنده ای از مجموعه خود برای من فرستاد. طبیب دانشمند فرزانه دکتر علی امینی خویی اسنادی در اختیار من نهاد. دوست عزیز آقای یحیی ذکاء نسخه خاطرات علی خان والی و عکسهای ارزنده ای را که برای تحقیقات خود جمع آوری کرده بود، و دیگر دوستان عزیز عکسهای مورد نیاز دیگری را برای چاپ در این کتاب لطف کردند.

با این مقدمات کاری را که در نوبهار جوانی آغاز کرده بودم، در خزان پیری بدین صورت به دست خواستاران آن می سپارم و یک بار دیگر از همه دوستانی که لطف و تشویق آنها مرا در تألیف و نشر این کتاب یاری کرده است تشکر می کنم.

تهران - محمدامین ریاحی

فروردین ۱۳۷۱

←

پژوهندگان آینده در صدد تهیه و بررسی و چاپ آن برآیند.

منبع دیگری که مورد نیاز من بود و درینجا که با همه کوشش و نکاپوی دوستانم دسترسی بدان میسر نشد، نسخه خطی ریاض الجنة عبدالرزاق بیگ خویی در تاریخ دنباله در کاخ گلستان است. آن کتابخانه در اختیار سازمان میراث فرهنگی قرار گرفته و کتابها را لاک و مهر کرده اند و از دسترس پژوهندگان نیازمند به دور مانده است.

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

سرآغاز

دشت خوی به گواهی منابعی که از ۲۷ قرن پیش در دست داریم، همیشه یکی از سرسبزترین و حاصلخیزترین نواحی ایران به شمار می‌رفته، حتی در دو هزار و هفتصد سال پیش در دوره اورارتوها، خرمی و کثرت باغها و تاکستانهای آن شهره روزگار بوده است.

پیش از آن در ادوار ماقبل تاریخ، دریاچه شاهی به دشت خوی راه داشته^۱، و شوری طبقات زیرین زمین در قسمت شرقی دشت یادگار آن دوران است. در طی صدها هزار سال، سیلابهایی که از رشته کوههای اورین سرازیر می‌گردیده، رسوبات را در سر راه خود گسترده و دشت حاصلخیزی به وجود آورده که شیب آن از غرب به شرق است. کوه آوزین که سپیدی برف در گرمای تابستان هم ستیغ سرافراز آن را رها نمی‌کند، انبوه ابرهایی را که از اروپا و مدیترانه می‌رسد، به برف و باران بدل می‌سازد و بر دشت خوی می‌افشاند. از اینجا است که دشت خوی بعد از کرانه‌های دریای مازندران یکی از پرباران‌ترین مناطق ایران گردیده، و با این فراوانی آب از کهن‌ترین روزگاران

۱ - گابریل - آلفونس: تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۳۷۸. طبق نوشته مؤلف آن کتاب، در میانه سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۳۱ H.Rieben نقشه زمین‌شناسی مناطق خوی و جلغا را بررسی و ترسیم کرده است.

آباد و مسکون بوده است.

از طرف دیگر، این کوهها دیوار دشوارگذری بوده که ساکنان دو سوی آن را از هم جدا کرده، و یک مرز طبیعی جاودانی میان ایران و انیران پدید آورده است. در دو سوی این مرز همواره اقوامی جدا از هم می‌زیسته‌اند و طبعاً هر چندگاهی لشکرکشیها و جنگهایی میان آنها در می‌گرفته، جنگهایی در عصر اورارتوها و جنگهای ایران و روم نمونه‌هایی از حوادث باستانی در این منطقه است.

اگر اطلاعات ما از روزگار باستان محدود است، اما از قرون نزدیک به خود خبر داریم که پیش از تحول جنگ‌افزارها، خوی مهمترین پایگاه نظامی میان ایران و قفقاز، و ایران و آسیای صغیر بود. در جنگهای سلجوقیان و رومیان، ایران و عثمانی، ایران و روس، خوی غالباً مرکز جمع‌آوری سپاه و قرارگاه فرماندهی، و نیز با داشتن هوای مناسب تابستانگاه پادشاهان بود.

چنین موقعیتی اگر از یک طرف از موجبات اهمیت و رونق و آبادانی شهر به شمار می‌رفت، از طرف دیگر سبب شده بود که ساکنان آن از خونریزیها و ویرانگریهای مهاجمان، و گاهی مدافعان خودی، مصون نمی‌ماندند. مهاجمانی که از سوی غرب به ایران می‌تاختند، چندین بار شهر خوی را به کلی ویران و مردم آن را قتل‌عام کردند. کتاب حاضر داستان رنجهای دیرپای مردم آن سامان است.

مهمترین بلایی که در طول تاریخ بارها خوی را ویران کرده، تکانهای پی‌درپی زمین بوده است. خوی بر روی دو خط زلزله قرار دارد. خط کمربندی زمین‌لرزه مدیترانه یا آلپ - هیمالیا، از جبل طارق از راه ترکیه به خوی می‌رسد و از راه تبریز و بوین‌زهره و تهران و دامغان و قوچان تا مشهد کشیده می‌شود، و از آنجا به سوی شرق تا اقیانوس آرام ادامه می‌یابد. از طرف دیگر گسله زاگرس از حوالی خوی آغاز می‌شود. و پس از گذشتن از تبریز و کرمانشاه از راه شیراز تا بندرعباس کشیده می‌شود.^۲ شهر خوی در چنین گذرگاهی بارها ناگهانی لرزیده و فرو ریخته، و مهمترین آن حوادث که خبرش به ما رسیده در سال ۱۲۵۹ قمری روی داده است. چشمه «زلزله» در جنوب غربی شهر در راه قطور، یادگار یکی از همان حادثه‌هاست.

حاصل این موقعیت طبیعی این بوده که از آن همه تمدنهای کهن که خبرش را در

این ناحیه داریم، اثری بر جای نمانده است. اگر در یزد و اصفهان حتی خانه‌های خشت و گلی از قرن‌ها پیش بر سر جای خویش استوار است، اما در اینجا همه چیز بر باد رفته است.

این را می‌دانیم که از سه هزار سال پیش شهری در این ناحیه قرار داشته، و این را هم می‌دانیم که از چهارده قرن پیش نام آن مثل امروز خوی بوده، اما اینکه محل شهر در هر دوره‌ای، حتی در قرون نخستین اسلام، دقیقاً در کجا بوده، مورد تردید است.

سابقه شهر در محل کنونی شاید دو قرن و نیم بیشتر نباشد، که ابتدا احمدخان دنبلی به آبادی شهر کوشید و دیواری به دور آن کشید، و بعد در ۱۲۲۷ عباس میرزا نایب‌السلطنه قلعه‌ای طبق نقشه افسران مهندس فرانسوی به دور آن ساخت، و صد سال بعد از آن قلعه مزبور در هم کوبیده شد و گسترش شهر از چهار طرف آغاز گردید.

با اینکه گاهگاه به طور تصادفی اشیاء زیر خاکی در پیرامونهای خوی به دست می‌آید، اما تا کنون هیچ کاوش علمی باستان‌شناسی در این منطقه انجام نگرفته است. علتش این است که باستان‌شناسان به کاوش در تپه‌هایی می‌پردازند که مثل گوی‌تپه ارومی و بسطام قراضیاءالدین و زیویه کردستان بر روی زمین جای داشته، و نشانه‌های دیرینگی در آنها پدیدار باشد. در حالی که در اینجا آبرفت‌های سیلابها، در طی قرون آثار تمدنهای گذشته را زیر لایه‌های خروارها خاک مدفون کرده و از چشم کنجکاو باستان‌شناسان پنهان ساخته است، و تنها با گمانه‌زنیها باید در جستجوی دیرینگیهای فرهنگی بود.

تردیدی که داریم، در تعیین جایگاه شهر در روزگاران کهن است، و گرنه می‌توان پذیرفت که در هزار سال اخیر، شهر در محل کنونی یا در جایی اندکی غربی‌تر قرار داشته است. این گمان را وجود منار معروف به شمس تبریز و کلیسای سرکیس، و پیدا شدن آثار دیوارهای کهن و حتی گنبدهایی به هنگام گود برداری برای ساختمانها، در ربط^۳ و شہانق تأیید می‌کند.

معنی کلمه خوی و ریشه این لفظ، و اینکه از چه دوره‌ای نام این شهر قرار گرفته

۳ - ربط (که در نوشتن آن را ربط می‌نویسند) و اینک با گسترش شهر جزو آن شده، ظاهراً تلفظی است از رِیض، و رِیض به معنی محلات خارج از مرکز شهر بوده که دور آنها معمولاً دیواری می‌کشیدند، و در واقع مجموعه‌ای واقع در میان دو دیوار شهر را رِیض می‌نامیدند.

روشن نیست. زنده یاد احمد کسروی در رساله «نامهای دیهها و شهرهای ایران» که ریشه بسیاری از نامها را یافته و با هوشمندی به نتایج صحیحی رسیده است، در این باره می گوید: «معنی کلمه خوی روشن نشد. بعضیها می گویند کلمه خوی ارمنی و به معنی قوچ است. این نیز اشتباه است زیرا در کتب ارمنی خوی را هیر نام برده اند». به گمان من، این نام ممکن است با جزء آخر نام شهر «اولخو» که ۲۷۰۰ سال پیش در همین جا واقع بوده، یا با جزء آخر نام «ساردوری خورد» دژی که یکی از پادشاهان اورارتو به نام ساردوری در کنار شهر اولخو ساخته بوده بی ارتباط نباشد. از طرف دیگر، چون کلمه خوی در پهلوی و کردی به معنی نمک است، این حدس هم زده شده که شاید به علت وجود کانهای نمک در چند فرسخی شهر، این نام بدان اطلاق گردیده باشد.^۴

روستاهایی به نامهای خوی (در بیرجند)، خویا (در اصفهان)، خویمن (در خوی) نیز هست. در قرن چهارم دو ناحیه نیز به نام خوی در ری و قم وجود داشته که تصور ارتباط میان این شهر باستانی با آن روستاها دشوار می نماید.^۵

اگر چه به نام این شهر در آثار پیش از اسلام برنخورده ایم^۶، اما چون سندی هم بر احداث آن در روزگار اسلامی نیست، و ظاهر کلمه هم ایرانی، و حرف مرکب «خو» تلفظ خاص پهلوی است^۷، و نام آن در قدیم ترین متون جغرافیایی اسلامی هم ذکر شده^۸، می توان پذیرفت که خوی از پیش از هجوم تازیان در دوره ساسانیان نیز در جای

۴ - استاد دکتر عباس زریاب خویی، مجله یغما، سال ۱۹ ص ۳۴۳. مصطفی کیوان، همانجا:

۵۵۴

۵ - فرهنگ آبادیهای ایران، لطف الله مفخم پایان، تهران ۱۳۳۹

۶ - تاریخ قم، چاپ جلال تهرانی، تهران، ۱۳۱۳ (فهرست آخر کتاب)

۷ - خوی (با تشدید یا) در عربی به معنی زمین پست و صاف و هموار میان دو کوه بوده، و ممکن است قبایل عربی در هجوم آن قوم به ایران که در برخی نواحی مرکزی ایران سکونت می گزیدند، این نام را به آن روستاها داده باشند.

۸ - خوی در زبان ارمنی «هر» نامیده می شد. مینورسکی، تعلیقات بر سفرنامه ابودلف، ص

۱۶۰

۹ - نظیر آنچه در کلمات خود، خویش، خوار، خوارزم، خوان، خواهر، خورشید، خواستن

می بینیم.

۱۰ - مسالک و ممالک ابن خردادبه، تألیف شده در ۲۳۰ هجری

کنونی و به همین نام وجود داشته است^{۱۱}

کاربرد نام خوی در شعر فارسی (در اشعار خاقانی شروانی و لامعی گرگانی و دیگران) نشان می‌دهد که تلفظ آن در قرون گذشته هم به صورت کنونی بوده است. شاعران با استفاده از اینکه این کلمه به معنی عرق نیز هست، مضمونهایی به صنعت ایهام پرداخته‌اند، و با ذکر نام شهرهای دیگر در کنار آن، صنعت ادبی مراعات‌النظیر را هم بدان افزوده‌اند. ظهیر فاریابی گفته است:

آنان که به جهل با تو می‌بستیزند افتند چنانکه روز محشر خیزند
خصمانت مراغه می‌زنند، اندر خوی هر چند که در مرنند و در تبریزند^{۱۲}
سلمان ساوهای در وصف بغداد می‌گوید:
بازار خور ز سایه او سرد در تموز پشت زمین به پستی او گرم در شتا
از شرم آن سواد که او جان عالم است تبریز در میانه خوی زد مراغه‌ها^{۱۳}
ظهیر خونجی از شاعران قرن ششم و هفتم هم در یک رباعی، اصل گل سرخ را از شهر خوی دانسته است:

گل را که مبارک رخ و فرخنده پی است هر جا که بود زینت آنجا زوی است
گفتم: ز کدام شهری، ای من خاکت گفتا: نشیده‌ای که اصلم ز خوی است^{۱۴}
نکته اینجاست که امروز هم گل سرخ در خوی فراوان است. و حتی گونه‌هایی از آن در باغهای شهر به صورت خودرو بن و ریشه دارد، و گل و گلاب خوی دارای امتیاز خاصی است. ماه خرداد را هم که موسم شکفتن گلهاست «گله ماه» می‌نامند که صورت پهلوی «ماه گل» است، و این تعبیر کهن نیز قدمت رواج بازار گل سرخ را نشان می‌دهد، و این همه ادامه آبادی و تمدن را در این شهر در طی قرون با وجود آن همه ویران شدن‌ها می‌رساند.

۱۱ - وجود نامهای کهن کوههایی چون اورین، مشو و آبادیهایی چون: وار، وشله، مهله‌زان، دیلنجان (= ملاجنید) باغ دره، بیزنه ده، پسک، خانقاه، خاک مردان، دیم وول (وقفنامه رشیدی، ص ۲۸۰) در اطراف خوی نیز نشانه قدمت تمدن ایرانی در این نواحی است.

۱۲ - جنگ خطی شماره ۹۰۰ مجلس شورای ملی، از قرن هفتم

۱۳ - دیوان سلمان، تهران، زوار، ص ۱۶

۱۴ - نزهة المجالس، ص ۸۲، ۶۱۹. در این رباعی شاید ایهام ضعیفی هم با اشاره به یک روایت مذهبی باشد که گل سرخ را از عرق پیامبر (ص) دانسته‌اند.

از گل خوی که بگذریم، در قرن ششم مسکوکات طلای خوی هم از نظر خالص بودن و ارزش داشتن معروف بوده، و خاقانی در قصیده معروف خود در مدح رکن الدین خویی و رکن الدین رازی گفته است:

نام خوی زین چو زری تازه کار ری زان چو نقد خوی به عیار
منسوجات خوی نیز مرغوب و معروف بود. ابن اثیر در حوادث سال ۶۲۸ می گوید: مردم آذربایجان در اول آن سال جمعاً از مغول اطاعت کردند و برای آنان جامه های خطایی (حریر چینی) و خویی به هدیه فرستادند^{۱۵} آن پارچه ها را خوییچی می نامیده اند^{۱۶}

ابن فارض، شاعر صوفی مصری (در قرن هفتم) هم از دیبای خوی (پارچه های ابریشمی گلدان) ذکری کرده است.

کعروس جلیت فی حبر صنع صنعاء و دیباج خوی
پرورش کرم ابریشم تا نیم قرن پیش هنوز در خوی کمابیش معمول بود. به همین سبب انواع درخت توت هم در خوی فراوان بود و هست و در شهرهای دیگر آذربایجان هم توت خوی معروف است. در ارومی بهترین نوع توت را توت خوی می نامند. نادر میرزا در ذکر میوه های تبریز می گوید: «توت سفید در تبریز بسیار باشد... گونه ای را خویی نامند، چون خرمایی شود به بزرگی، اما نیک نباشد».

تابناک ترین دوره تاریخ این شهر، سالهایی که نام و آوازه گلهای آن، دیبای آن، زر تمام عیار آن در اطراف پیچیده و در آثار شاعران و نویسندگان راه یافته بود، در قرنهای پنجم و ششم است که با پیوستن آسیای صغیر به امپراطوری سلجوقیان، خوی بر سر راه اصلی شرق و غرب معروف به جاده ابریشم قرار گرفت و با افزایش رونق اقتصادی، رونق علمی و فرهنگی نیز یافت و مردان بزرگی در زمینه های دانش و ادب از آن برخاستند.

۱۵ - ابن اثیر، چاپ اوپسالا، ج ۱۲، ص ۲۲۸

۱۶ - Khoidjiya دایرة المعارف اسلام، چاپ اول لیدن

ظاهراً تعبیر خوییچی بازمانده از فهلوی (زبان قدیم آذری) است و پسوند «یچی» در آن همان است که در کلمه یاییچی (نوعی خربزه مخصوص خوی) بوده، و پسوند نسبت «چی» در انزلیچی و «ایچ» در یوشیج با آن مربوط، و می تواند بازمانده از «ایک» فهلوی باشد. «زندنیچی» نام پارچه ای از نوع کرباس منسوب به روستای زندنه بخارا نیز از همین قبیل است.

در قرن هفتم تاخت و تاز مغول خوی را ویران کرد و نامدارانش آوارهٔ شام و روم شدند و این شهر تا قرن‌ها شکوه و آبادی پیشین را باز نیافت. و در متون به جای شهر خوی از دشت خوی و صحرای خوی سخن در میان بود.

در دورهٔ صفویه، سرنوشت خوی که اینک شهر کوچک کم‌اهمیتی شده بود با روابط دو دولت صفوی و عثمانی پیوند یافت و در جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها پایمال سم ستوران و آماج توپ‌های لشکریان گردید. عثمانی‌ها دو بار آن را به کلی ویران و ساکنانش را قتل‌عام کردند: یک بار در ۱۰۳۹ در لشکرکشی سلطان مراد چهارم که شهر به کلی ویران شد و مرکزیت ناحیه به چورس انتقال یافت، و آخرین بار در ۱۱۳۶ هنگامی که اصفهان به دست محمود افغان افتاده بود و روم و روس ولایات غربی و شمالی را برادرانه میان خود قسمت کرده بودند.

در بهار آن سال بود که عبدالله پاشا سردار عثمانی با لشکری انبوه به خوی حمله کرد. مردم شهر با اینکه هیچ امیدی به رسیدن کمک از پایتخت نداشتند، به رهبری شهبازخان دنبلی امیر دلاور سالخوردهٔ خود به مدت دو ماه ایستادگی کردند و جنگیدند و تا آخرین نفر جان باختند، و مهاجمان شهر را از بیخ و بن ویران ساختند. استیلای دشمن دیر نیابید و با ظهور نادرشاه از ایران رانده شدند اما خوی دیگر شهری نبود.

بعد از نادرشاه، به اصطلاح آن روز «پادشاه مرگی» پیش آمد و کشور غرق آشوب‌ها و جنگ‌های داخلی شد، تا وقتی که قبیلهٔ دنبلی در خوی قدرت یافت و کریم‌خان در شیراز رشتهٔ فرمانروایی بر ایران را به دست گرفت.

بعد از سپری شدن سلطنت مطلقهٔ نادرشاه که در سراسر کشور جزئیات امور با ارادهٔ شخص او می‌چرخید، و مردم ایران از ظلم و استبداد به جان آمده بودند، کریم‌خان زند شیوهٔ کشورداری خود را بر این اساس نهاده بود که حکمرانان برگماشته در هر شهر و منطقه‌ای در مقابل پرداخت مالیات در کار خود اختیار تام داشتند. حکومت خوی و اطراف سپرده به دنبلی‌ها بود و سالیانه دوازده هزار تومان (به پول آن روز) مالیات را به شیراز می‌فرستادند و در ادارهٔ امور استقلال داشتند.

در دورهٔ کریم‌خان مردم ایران از صلح و عدالت و ایمنی و آسایش برخوردار گردیدند، و با به کار افتادن فعالیتهای کشاورزی و بازرگانی، اقتصاد کشور رونق یافت. راه اصلی بازرگانی که بعد از قرن‌ها گشوده شده بود از خوی می‌گذشت. امیران دنبلی از وضع جدید استفاده کردند، و با حسن ادارهٔ آنها زندگی جدیدی در خوی آغاز گردید

که بعدها هم ادامه یافت.

امروز وقتی که از خوی جدید سخن می‌گوئیم، شهری است که به سال ۱۱۷۱ قمری به کوشش احمدخان دنبلی نوّه همان شهباز خان شهید بنا گردید. و در سایه تدبیر و عدالت او آباد شد و رونق یافت و خانواده‌هایی از شهرهای دور و نزدیک، از: تبریز، ماکو، مرند، ارومی، طسوج، زنوز، ایروان و نخجوان، و حتی از سیستان و اصفهان و مازندران بدان روی آوردند، و در آن سکونت گزیدند و خویی شدند. کهن‌ترین خانواده‌هایی که بعدها در این شهر نام و اعتباری یافتند، از دنبلیها که بگذریم، از همین مهاجران هستند.

در جنگهای ایران و روس، عباس میرزا نایب‌السلطنه خوی را مرکز فرماندهی خود قرار داد و قلعه‌ای با نقشه افسران فرانسوی به دور آن ساخت که به مقیاس آن روز مطلوب‌ترین استحکامات نظامی شمرده می‌شد.

با کوشش احمدخان دنبلی و عباس میرزا خوی یکی از زیباترین شهرهای ایران شد و لقب دارالصفاء و عروس شهرهای ایران یافت. در دوره ناصرالدین شاه شجاع‌الدوله افشار ارومی نیز در آبادی شهر کوشید.

جای آن است که مردم خوی نام این سه تن بنیادگذاران و آبادکنندگان شهر خود، و نیز نام شهبازخان دنبلی را که پیش از آن جان خود را در راه دفاع از ساکنان این شهر باخته بود، و در نسلهای گذشته همیشه مورد مهر و احترام همگانی بودند و نامشان از سر زبانها نمی‌افتاد، باز هم فراموش نکنند و خاطره‌شان را گرامی دارند.

در سپیددم تاریخ

اولخو - ساردوری خورد

دشت خوی با وضع مستعد جغرافیایی خود از قدیمترین زمانها از مراکز سکونت و تمدن بوده است. از یک طرف خاک زرخیز و باران فراوان، آن را برای کشاورزی و دامپروری مستعد ساخته، و از طرف دیگر وجود رشته کوههای آورین در آن زمانها که اقوام مختلف دائماً به سرزمینهای همسایه خود حمله می کردند و از قتل و غارت دریغ نداشتند، استحکامات طبیعی قابل اطمینانی به شمار می رفته است.

افسوس که در این دشت کاوشهای باستان شناسی انجام نگرفته تا گذشته این ناحیه و وضع ساکنان آن روشن گردد. تنها اشارات اندکی در دست داریم که در تحقیقات مربوط به سایر نواحی و اقوام و بر مبنای سالنامه ها و کتیبه های آشوری و اورارتویی آمده است.

از کتیبه های آشوریها برمی آید که از قرن نهم تا پایان قرن هشتم پیش از میلاد ناحیه خوی از قطور تا مرند سان گی بوتو^۱ نامیده می شد و جزو قلمرو دولت اورارتو بود. جلگه سان گی بوتو ناحیه ای بود زراعتی و حاصلخیز. کوههایی که به موازات گردنه قطور قرار دارد و ناحیه مزبور را از فلات ارمنستان جدا می سازد، در عهد باستان کاملاً پوشیده از جنگلهای انبوه بود.

مهم‌ترین شهر آن «اولخو»^۲ نام داشت که به وسیله دژ «ساردوری خورد» از آن دفاع می‌شد. پادشاه اورارتو در این شهر کاخی بنا کرده بود. پیرامون اولخو سراسر باغهای شکوفان و تاکستانها و مراتع سرسبز بود.^۳

جزء آخر ساردوری خورد^۴ و مخصوصاً جزء آخر اولخو این وسوسه را برمی‌انگیزد که ریشه نام خوی را در آنها جستجو کنیم، به همان سان که محققان نام مرند را بازمانده مورونده می‌دانند که در جغرافیای بطلمیوس در قرن دوم میلادی آمده است.^۵ البته از آن دوره تا اواخر ساسانیان به مدت دوازده قرن نامی از آن ناحیه در جایی نمی‌بینیم و اگر روزی منابعی مربوط به آن سالها به دست آید، شاید به قرائنی این حدس تأیید گردد.

روایت سرسبزی اطراف اولخو، و وجود باغها و تاکستانها در آن هم می‌رساند که اولخو در غرب دشت خوی در محل شهر کنونی، یا در میان آن و دامنه‌های اورین واقع بوده، زیرا زمینهای شرقی‌تر که خاک نامرغوبی دارد و احتمالاً در آن روزگار نامرغوب‌تر و حتی شاید هنوز شوره‌زار بوده، مناسب با چنان وضعی نیست.

گزارشهای آشوری، به ویژه به کارهای بزرگ و کوششهای فراوانی که اورارتوییها برای آبیاری این سرزمین و کندن جویها و آبراهها و کاریزهای زیرزمینی و ایجاد بندها و سدها به عمل آورده بودند اشاره می‌کنند. «روسا» پادشاه اورارتو برای نخستین بار شتر دو کوهان را برای خاکریزی در احداث سدها در این ناحیه به کار برده بوده است.

کشور قدیم اورارتو^۶، که در زبان عبری آرات نامیده شده، در حدود سالهای ۱۲۷۰ تا ۵۷۰ پیش از میلاد در غرب مرزهای ایران در اطراف دریاچه وان، در شمال کشور آشور تا کرانه‌های دریای سیاه جای داشت و پایتخت آن در حوالی وان بود. البته اورارتوها را با ارمنیها نباید اشتباه کرد.

2- Ulxu

۳ - دیاکونوف: تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۵، ص ۱۱۵ - ۱۱۶، ۲۷۱ -

۲۷۲

۴ - ساردوری نام دو تن از پادشاهان اورارتو است

5- Mornuda

۶ - به نقل استاد زریاب از گایگر در مقاله آذربایجان در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

7- Ourartou

در آن روزگار دو قوم ماد و ماننا در آذربایجان استقرار داشتند، و دولت اورارتو در غرب، و دولت آشور از جنوب غربی حملاتی به این سرزمین می کردند. مهمترین و قدیمترین حادثه‌ای که در ناحیه خوی اتفاق افتاده، لشکرکشی سارگون دوم پادشاه معروف آشور در سال ۷۱۵ ق.م. از راه جنوب و شرق آذربایجان به متصرفات روسا پادشاه اورارتو است. سپاه آشور بعد از تصرف شرق دریاچه ارومی از راه مرند به خوی تاخت. در آن موقع ناحیه خوی (سان گی بوتو) یکصد سال بود که در تصرف دولت اورارتو قرار داشت.

آشوریها تمام باغهای پیرامون شهر اولخو را سوزانیدند و تاراج کردند. دهکده‌های اطراف دژ ساردوری نیز به همین سرنوشت دچار شدند، ولی مردم آنها گریختند و در کوهستانها پنهان شدند.

در مغرب اولخو نیز نواحی ثروتمند و آباد و متمدنی وجود داشت. بسیاری از دهکده‌های این نقاط مستحکم بود ولی سپاهیان روسا روحیه خود را باخته بودند و هیچ کوششی برای حفظ دژها نکردند. آشوریان وارد دژهای ثروتمندی می شدند که ساکنان آنها اموال خویش را بر جای رها کرده و گریخته بودند. مهاجمان مطابق رسم خود دهکده‌ها را غارت کردند و سوزانیدند.

آنگاه از راه دره قطور به خاک اصلی اورارتو در غرب کوه اورین تاختند. پادشاه آشور ۲۲ قلعه‌ای را که یک سال پیش از آن، روسا اشغال کرده بود به پادشاه ماننا بخشید^۸. این شکست، آغاز اضمحلال دولت اورارتو بود که با حمله سکاها و کیمریها برافتاد.

در همان زمان، در اواسط سده هفتم پیش از میلاد، یک قوم هند و اروپایی از سوی غرب از مرکز آسیای صغیر به قلمرو اورارتو رسیدند و آن را تصرف کردند. این قوم در کتیبه‌های هخامنشی ارمنی نامیده شده‌اند، و نام آنها و سرزمین‌شان در تمام زبانها از همین لفظ گرفته شده است.

سرزمین ارمنستان در تمام دوره هخامنشی جزئی از خاک ایران به شمار می آمد. در دوره اشکانیان نیز همیشه شاهزادگان اشکانی به عنوان شاه آن سرزمین در آنجا فرمانروایی داشتند و در دوره ساسانیان نیز بیشتر اوقات تابع دولت ساسانی به شمار

می‌رفت، و پیش از آن که ساکنان آن به دین مسیح بگروند، هیچ فرقی از نظر آیین و آداب و رسوم و فرهنگ میان آنان و سایر ایرانیان وجود نداشت. زبان ارمنی، از زبانهای هند و اروپایی است^۹ و مخصوصاً به علت تسلط دیریاز دولتهای ایرانی: مادها، هخامنشیها، اشکانیها و ساسانیها بر ارمنستان لغات فراوان پارتی و پهلوی در آن راه یافته است^{۱۰}. در دامنه‌های کوه علمدار در بدآوار (بدل‌آباد)، دخمه‌هایی هست که آنها را از دوره اشکانیان پنداشته‌اند.

«کول‌تپه»ها

شاید کهن‌ترین آثار بازمانده از ساکنان قدیم دشت خوی «کول‌تپه»ها باشد. تا پنجاه سال پیش، دو تپه در خوی در کنار روستاهای گوهران و تازه‌کند (آدی‌یامان = کوشک‌زر) در شمال شرق شهر دیده می‌شد، که «کول‌تپه» یعنی تپه خاکستر نامیده می‌شدند. کشاورزان خاک آنها را بتدریج برای بارورتر کردن کشتزارهای خود می‌بردند، و شاید اکنون دیگر نشانی از آنها بر جای نمانده باشد. جاکسون امریکایی که در حدود سال ۱۳۲۱ قمری، نواحی پیرامون دریاچه شاهی را بررسی کرده، در سفرنامه خود ۶۴ کول‌تپه را شمرده است. از میان این تپه‌ها، گاهی کاسه و کوزه و دیگر ظروف سفالین هم پیدا می‌شده است^{۱۱}. گاهی این تپه‌ها، نام خود را به روستاهایی که در کنار آنها ایجاد گردیده، داده‌اند. از آن جمله ۹ روستا به نام «کل‌تپه» و ۱۱ روستا به نام «گل‌تپه» در لغت‌نامه دهخدا به نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران شناسانده شده‌اند. این بیست روستا در اطراف مراغه و تبریز و خلخال و سنندج و بیجار و سقز و بوکان هستند.

۹ - دیاکونوف می‌گوید: برخی از کهن‌ترین پادشاهان ارمنی هم نامهای ایرانی دارند
 ۱۰ - از آن جمله است کلمه «عاشق» درباره نوازندگان داستانرا که از زبان ارمنی به ترکی آذربایجان وارد شده است. به تحقیق مری بویسی اصل این تعبیر گوسان (= خنیاگر) است که از پهلوی اشکانی (= پارتی) به صورت مگوسانی به زبان گرجی، و به صورت غاشوق به زبان ارمنی وارد شده است. رک: مری بویسی: گوسان پارتی و سنت نوازندگی در ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تحقیق و بررسی توس، به کوشش محسن باقرزاده ۱۳۶۹ ص ۲۷-۶۴
 ۱۱ - بهرام فره‌وشی، ایرانویج، ص ۱۵۱-۱۵۴

گل یا گول در زبان پهلوی به معنی آتش بوده، و تعبیرات گلخن و گر گرفتن آتش در زبان فارسی از آن واژه پهلوی بر جای مانده است. در برخی لهجه‌های کردی هم گول به معنی آتش و شعله آتش به کار می‌رود.^{۱۲}

بعضی از محققان حدس زده‌اند که این تپه‌ها بازمانده از خاکستر هیزمهایی است که در آتشکده می‌سوخت. اما این فرض این پرسش را پیش می‌آورد که پس چرا این تپه‌ها فقط در آذربایجان و کردستان در قلمرو ماد قدیم مخصوصاً در نواحی پیرامون دریاچه شاهی دیده می‌شود، و در دیگر جاهای ایران در نزدیک آتشکده‌های بزرگ معروف چنین تپه‌هایی نیست؟

آخرین حدس دانشمندان این است که این تپه‌ها بازمانده از دوره مادها پیش از رواج دین زردشت است. یادگار روزهایی است که تازه اقوام ایرانی ماد و پارس از کرانه‌های غربی دریای مازندران به آذربایجان رسیده بودند، و هنوز کیش کهن هند و ایرانی داشتند. آیین آنها را مزدپرستی می‌نامند. حتی در دوره هخامنشیها نیز دین مادها که آیین مغان نامیده می‌شد غیر از دین هخامنشیان بود.

محققان حدس زده‌اند که مادها هم مثل هندوان، مردگان خود را در جایگاه مخصوصی می‌سوزانیدند، و این توده‌های خاک و خاکستر بازمانده چوب و هیزمی است که جسدها را در میان آنها به آتش می‌کشیدند، و بعد روی توده خاکستر لایه نازکی خاک نرم می‌ریختند، و هنگامی که می‌خواستند جسد دیگری را بسوزانند دوباره چوب و هیزم روی آن خاکها می‌نهادند. به این ترتیب با گذشت قرن‌ها این تپه‌ها به وجود آمده است.

زردشت، سوزاندن اجساد را ممنوع کرد. با اینهمه گویا در برخی نواحی تا عصر اشکانیها و ساسانیها نیز آن رسم دیرینه بر جای بوده، و به همین سبب است که در بخش وندیداد اوستا این عمل نکوهش شده است.

یک قرینه دیگر بر اینکه سوزاندن اجساد از نواحی شمالی به آذربایجان رسیده این است که ابن فضلان که در ۳۱۰ هجری به اطراف رود ولگا رسیده، آیین سوزاندن اجساد را به وسیله روسها دیده و در سفرنامه خود ذکر کرده است.^{۱۳}

۱۲ - همانجا

۱۳ - سفرنامه ابن فضلان، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۱۰۴-۱۰۸

از هجوم عرب تا برآمدن سلجوقیان

خوی مثل همهٔ آذربایجان از دورهٔ مادها تا پایان عصر ساسانیان جزو ایران بود. در سال ۲۲ هجری پای عربها به آذربایجان رسید و حذیفه بن الیمان اردبیل را گرفت. اندکی بعد عتبه بن فرقد که به امر عمر در سال ۲۰ حمله به موصل را آغاز کرده بود، از راه موصل به آذربایجان حمله کرد و ارمیه و حور(?) و سلماس و خوی را تصرف کرد^۱ کلمهٔ حور به نظر من شاید صورت مغلوطنی از چورس باشد.

بعد از چیرگی تازیان، آذربایجان وضع آشفته‌ای یافت. فاتحان قبیله‌هایی را از مصر و شام به این سرزمین آوردند و در نواحی سبز و خرم و حاصلخیز سکنی دادند، و مردم آذربایجان به مزارعه برای آنان به کار پرداختند^۲. در منابع موجود آگاهیهای کافی از آنروزگاران در دست نیست. آنچه هست اشاراتی به شورشهای مردمی بر ضد تازیان، و زدوخوردهایی میان اقوام و قبایل است.

عربها در بند تحصیل هر چه بیشتر باج و خراج بودند، و طبعاً به فکر آبادانی شهرها نبودند. دشمنی مستمری هم که با روم مسیحی در میان بود و تا فتح آسیای صغیر به دست سلجوقیان دوام داشت، سبب گردید که از اهمیت راه تجارتی شرق و

۱ - بلادزی، فتح البلدان، ترجمهٔ دکتر آذرنوش، ص ۱۷۳

۲ - ابن فقیه، ترجمهٔ مختصرالبلدان، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۱۲۶

غرب کاسته شود و خوی به صورت شهر کوچکی درآید.

در آثار جغرافیانویسان قدیم، اطلاعات اندکی درباره خوی هست. نکته مهم این که برعکس قرون بعد که خوی با سلماس و ارومی منطقه‌ای را تشکیل می‌دهد که امروز آذربایجان غربی نامیده می‌شود، در آن سالها با شهرهای کناره جنوبی ارس با اهر و مغان یک منطقه حکومتی بوده است.

ابن خردادبه (درگذشته ۲۷۲ یا ۳۰۰) در کتاب المسالک و الممالک که آن را در حدود سالهای ۲۳۰-۲۳۴ تألیف کرده، خوی و کولسره (به گفته ابن حوقل میان اردبیل و سراب) و موقان را تابع امیری به نام شکله می‌شمارد، و تبریز و مرند هر یک حکمرانان دیگر داشته‌اند.^۳ شکله ظاهراً از مردم دیلم بوده است.

در تاریخهای ارامنه، نوشته‌اند که ابوالهیجا حکمران هیر (خوی) و زاراواند (سلماس) به واسپورگان تاخت و دیرنیک آرجرونی حکمران واسپورگان (منطقه وان و اردوباد و نخجوان) را اسیر کرد و به خوی برد. سپس ارمنیها به خوی تاختند و ابوالهیجا را شکست دادند و دیرنیک را به ارمنستان بازبردند.

به تحقیق کسروی این حادثه در سالهای ۳۳۷ تا ۳۴۲ بوده است. او می‌نویسد: «ابوالهیجا روادی خداوند اهر و ورزقان بوده، تاریخ‌نگاران ارمنی «اهر» و «هیر» و «ورزقان» و «زاراواند» را از هم باز نشناخته‌اند». من بر نوشته آن مرحوم می‌افزایم که به قرینه آنچه از ابن خردادبه نقل کردیم، خوی و اهر و ورزقان در قلمرو یک حکمران یعنی ابوالهیجا بوده‌اند.

یعقوبی (درگذشته ۲۹۲) خوی را جزو شهرهای آذربایجان ذکر می‌کند و نیز می‌گوید: «اهالی شهرها و استانهای آذربایجان، مردم بهم آمیخته‌اند از عجمهای کهن آذریه و جاودانیه»^۴ اطلاق لفظ عجم بر مردم شهرنشین شاید ریشه کهنی از آن روزگاران داشته باشد.

ابن فقیه نیز که کتاب خود را در حدود سال ۲۹۰ نوشته، و فقط خلاصه‌ای از آن در

۳- المسالک و الممالک، ابن خردادبه، چاپ لیدن، ص ۱۱۹

۴- به نقل مرحوم کسروی از تاریخ میکال چامچیان، شهریاران گمنام، چاپ دوم ۱۳۳۵،

ص ۱۶۱-۱۶۲

۵- البلدان، ترجمه محمدابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۴۶-۴۷

دست است، از خوی جزو شهرهای کوچک نام برده است.^۶
 اصطخری (در گذشته ۳۴۶) که فواصل راهها را در مدنظر دارد، می‌گوید: «از اُرمی تا سلماس چهارده فرسنگ و از سلماس تا خوی هفت فرسنگ و از خوی تا نشوی (نخجوان) سه مرحله است».^۷

ابن حوقل (در اواسط قرن چهارم) نواحی اسلامی واقع در مشرق قلمرو روم، ارمنیه و آذربایجان و اران را به اعتبار اینکه فرمانروایان واحدی بر آنها حکومت می‌کردند در یک فصل آورده، و در آن میان از خوی جزو شهرهای کوچک نام برده و گفته است: شهری آباد و پر نعمت است و باغهای فراوان دارد و باروی آجری بلند دور آن است و مردمش از مردم تبریز پاکیزه طبع‌ترند.^۸

در حدودالعالم نیز که در همان قرن اندکی بعد از کتاب ابن حوقل، در سال ۳۷۲ به فارسی، تألیف شده باز هم «آذربادگان و ارمنیه و آران» یک جا ذکر شده، جز اینکه در داخل فصل حدود سه استان تفکیک شده است از جمله اردبیل و تبریز و اشنه و مراغه و مغان جزو آذربایجان؛ آنگاه ارمیه، خوی، مرند، اهر جزو ارمنیه، و سپس بردع، بیلقان، گنجه، تفلیس، شکی، شروان، دربند، باکو جزو آران آمده است.^۹

از متن حدودالعالم دو نکته بسیار مهم برمی‌آید که نمی‌توان آن دو را ناگفته گذاشت. نخست اینکه آذربایجان منحصراً درباره نواحی جنوب رودخانه ارس به کار می‌رفته، و نام استان آن سوی ارس دو هزار سال پیش «آران» بوده است تا وقتی که بعد از تسلط روسها قفقاز نام گرفت و در ۱۹۱۸ میلادی (۱۲۹۷ شمسی) نام جعلی آذربایجان را بر آن نهادند.

دوم اینکه ارمنیه‌ها که گفتیم مقارن سقوط دولت اورارتو از نواحی مرکزی آسیای صغیر آمدند و وارث سرزمینهای اورارتو شدند و دولت ارمنستان در غرب کوههای مرزی ایران تا نواحی شمال غربی رودخانه ارس تشکیل یافت، در بهم ریختگی بعد از چیرگی تازیان و شاید در اواخر ساسانیان به نواحی غربی آذربایجان (ارمیه، سلماس،

۶ - البلدان، ص ۱۲۸

۷ - ترجمه مسالک و ممالک اصطخری، چاپ ایرج افشار، ص ۱۶۱

۸ - ابن حوقل، صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، ص ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۹

۹ - حدودالعالم، چاپ منوچهر ستوده، ۱۳۴۰، ص ۱۵۷-۱۶۴

خوی) نیز نفوذ کرده بودند.

از اینجاست که خوی جزو ارمنیه و «شهرکهای خرم و با نعمت و مردم و خواسته و بازرگان بسیار» ذکر شده، «و از این شهرکها، زیلوهای قالی و غیره و شلواریند و چوب بسیار خیزد»^{۱۰}.

از حوادثی که در آن قرون بر خوی و مردم آن گذشته است اطلاعی از متون فارسی و عربی به دست نمی‌آید. جز اینکه از تحقیق مرحوم کسروی برمی‌آید که از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن پنجم، به ترتیب: ساجیان، دیسم، سالاریان، روادیان بر آذربایجان و طبعاً بر خوی حکومت می‌کردند. علاقه‌مندان به کتاب «شهریاران گمنام» آن محقق مراجعه خواهند کرد.

در کتابهای تاریخ ارمنی، حوادثی را ذکر کرده‌اند که هیچ یک را بدون تحقیق کافی نمی‌توان پذیرفت. پیش از این، جنگهای ابوالهیجا حاکم خوی را با ارمنیها ذکر کردیم. و نیز نوشته‌اند که عباس نام پادشاه ارمنستان، برادر و جانشین آشوت، از سلسله باگراتیان (بقراتیان) که از سال ۹۲۷ تا ۹۵۳ م. (۳۱۷ تا ۳۴۲ هـ) در آنی پادشاهی می‌کرد در خوی و سلماس جنگهایی کرده است^{۱۱}.

در زمستان ۴۱۳ هـ، بازیل دوم پادشاه باگراتی از راه جلفا به خوی حمله کرد. و این به انتقام تاخت و تازهایی بود که در اواخر پادشاهی سنکریم هوهانس به واسپورگان انجام گرفته بود، و امیر خوی نیز در آن تاخت و تاراجها شرکت داشت.

بازیل خوی را محاصره کرد و در دشت پهناور خوی لشکرگاه زد. و دستور داد درختانی را که پیرامون شهر را گرفته بودند بیفکنند، و توپخانه‌ای از منجنیق‌ها به قصد کوبیدن باروی دور شهر ترتیب داد^{۱۲}.

اما زمستان فرا رسیده بود، زمستانی بسیار سخت. برف مدام می‌بارید، یخبندان بیداد می‌کرد، اسبها و قاطرها از شدت سرما جان می‌سپردند، دست و پای سپاهیان را سرما زده بود چنانکه گویی در آتش سوخته باشند، طنابها و میخهای چادرها به زمین چسبیده

۱۰ - همانجا، ص ۱۶۰

۱۱ - سعید نفیسی، فرهنگنامه پرسی، مقاله عباس

۱۲ - از ابن‌حوقل که نیم قرنی پیش از این حادثه تألیف شده نقل کردیم که باروی آجری

بلندی دور خوی وجود داشته است.

بود و نمی‌شد بدانها دست زد. سماجت بیشتر و ماندن در لشکرگاه خوی با این اوضاع و احوال دیوانگی بود.

بازیل تصمیم گرفت به عجله به واسپورگان بازگردد. مردم خوی از این عقب‌نشینی اضطرابی استفاده کردند و اسبها و قاطرها و چادرها و بنه مهاجمان را به غنیمت گرفتند.^{۱۳}

آنچه بازیل بهانه انتقام‌جویی از تاخت و تاز و غارت ارمنستان کرده، و دست به حمله به خوی و محاصره آن زد، تاخت و تاز ترکمنهای غز بود که در دهه اول قرن پنجم گروههایی از آنان به آذربایجان رسیده بودند، و به اقتضای سرشت خود مدام در تاخت و تاز و تاراج بودند و آذربایجان و آران و ارمنستان و گرجستان از صدمات آنان مصون نماند. در حمله به واسپورگان [۴۱۱-۴۱۲ هـ] سنکریم پادشاه ارمنی، سرزمین خود را در اختیار امپراطور روم شرقی نهاد و خود با بسیاری از اتباع خود به سیواس مهاجرت کرد.^{۱۴}

سفر ناصر خسرو از راه خوی

به سال ۴۳۸ حکیم و شاعر معروف ناصر خسرو قبادیانی مروزی در طی سفر معروف خود از خوی گذشته و درباره ادامه سفر خود از خوی به سوی غرب شرحی نوشته است که حاوی نکته‌های مهمی است، آن را عیناً نقل می‌کنیم:

«چهاردهم ربیع‌الاول از تبریز روانه شدیم، به راه مرند. و با لشکری از آن امیر وهسودان^{۱۵} تا خوی بشدیم. و از آنجا با رسولی برفتیم تا

13- Rene Grousset: L'histoire de l'Armenie Paris, 1947 p 561

۱۴ - درباره تاخت و تازهای ترکمنهای غز رجوع شود به تحقیق مرحوم کسروی در شهریاران گمنام ص ۷۷-۲۰۰

۱۵ - امیر منصور وهسودان پسر مملان از پادشاهان خاندان رواد، ممدوح قطران تبریزی ظاهراً از ۴۱۰ تا ۴۶۶ (آمدن طغرل سلجوقی به آذربایجان) پادشاهی داشته است. رک: شهریاران گمنام ص ۱۷۴-۲۱۴

در قصیده‌ای در دیوان قطران (ص ۱۴-۱۶) در مدح ابوالهیجا منوچهر پسر وهسودان این بیت آمده است:

شهر خوش میراث توست آن را تو بایستی ولیک ناسزا مردم نسازد با دل مرد سزا
من حدس می‌زنم که به جای «شهر خوش» «شهر خوی» صحیح است و اگر این حدس درست باشد معلوم می‌شود میان آن امیر و مردم خوی ناسازگاریهایی بوده است.

برکری. و از خوی تا برکری سی فرسنگ است. و در روز دوازدهم جمادی‌الاولی آنجا رسیدیم.

و از آنجا به وان و وسطان رسیدیم. در بازار آنجا گوشت خوک همچنان که گوشت گوسفند می‌فروختند، و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می‌خوردند بی‌تجاشی.

و از آنجا به شهر اخلاط رسیدیم. هیژدهم جمادی‌الاولی بود. و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است. و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است. و آنجا امیری بود، او را نصرالدوله گفتندی... و در شهر اخلاط به سه زبان سخن می‌گویند: تازی و پارسی و ارمنی. و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده‌اند»^{۱۶}.

مسافرت ناصر خسرو از تبریز تا خوی که ۲۴ فرسخ است، و از آنجا تا برکری که ۳۰ فرسخ است، مجموعاً ۵۷ روز طول کشیده، و مسلماً سی چهل روز در عرض راه توقف داشته، و به قرائن مختلف همه یا بیشتر این توقف در خوی بوده است. با وجود این برخلاف شیوه خود که درباره شهرهای مهم شرحی دارد، چیزی درباره خوی ننوشته، و از اینجا معلوم می‌شود که خوی شهر مهمی نبوده است.

در وان و وسطان به محیط تازه‌ای غیر از آنچه تا آنجا دیده بوده برخورد است، و آن اینکه در بازار آنجا گوشت خوک می‌فروخته‌اند و زنان و مردان بر دکانها آشکارا شراب می‌خورده‌اند و از اینجا برمی‌آید که برعکس خوی، ساکنان آن شهرها مسیحی بوده‌اند. برکری را چند سال پیش از سفر ناصر خسرو رومیان از وهسودان گرفته بودند. نوزده فرسخ گذشته از برکری به اخلاط می‌رسد که «سرحد مسلمانان و ارمنیان» بوده و در آنجا به سه زبان تازی و پارسی (یعنی پهلوی آذربایجان و غرب ایران) و ارمنی سخن می‌گفته‌اند.

دقت نظر حکیم هوشمند خراسان، این نکته را هم روشن می‌کند که اگر چه بعضی جغرافیایانویسان خوی را جزو ارمنیه شمرده‌اند، اما مردم خوی ایرانی و ایرانی زبان و مسلمان بوده‌اند. حتی در آن سوی کوههای اورین هم که همیشه مرز طبیعی ایران با سرزمینهای غربی بوده، در اخلاط هم مردمی بودند که به زبان ایرانی سخن می‌گفتند.

از سلجوقیان تا مغول

سرنوشت شهرها نیز مثل حیات آدمی است که روزهای تلخ و شیرین دارد، و دوره‌های ترقی و تنزل. هر شهری یک روز ساخته می‌شود، و بعد در گذر زمان و تحت تأثیر عوامل و حوادث گونه‌گون، دچار جزرومدها و آبادیها و ویرانی‌ها می‌شود. موضوع تاریخ بررسی و شناخت این عوامل و نتایج آنهاست.

موقعیت طبیعی و جغرافیایی، این ویژگی را به خوی داده است که در همه قرون از روزی که بشر زندگی گروهی را در این منطقه از ایران آغاز کرده، همیشه شهری در دشت خوی وجود داشته است. و هر بار که با قهر طبیعت (از سیل و زلزله) یا ویرانگری مهاجمان نابوده شده، باز هم مدتی بعد سر برآورده و شهری شده است.

تا اینجا دیدیم که خوی در سده‌های نخستین اسلام، و در عصر اقتدار خلافت اهمیت چندانی نداشت. حادثی که در آنجا گذشته منحصر به زدوخورد امیران و قبائل محلی با یکدیگر یا مهاجمات همسایگان است. مردان بزرگی هم از شاعران و دانشمندان در آن روزگار از این شهر برخاسته‌اند یا نامشان به ما نرسیده است. زیرا که خوی در بن‌بست واقع بود. همه راههای بازرگانی که اساس تمدن و مایه ترقی شهرهاست به بغداد ختم می‌شد. کاروانها از خراسان به بغداد می‌رفتند و از آنجا به حلب و شام و کرانه‌های دریای روم (مدیترانه) سیر می‌کردند. از غرب به شرق نیز چنین بود. خوی برکنار از شاهراهها افتاده بود.

ترقی خوی از روزی آغاز می‌شود که دولت سلجوقی بنیاد می‌گیرد، و به دنبال آن تیره‌ای از آنان به نام سلجوقیان روم به آسیای صغیر تسلط می‌یابند. از آن به بعد خوی بر سر شاهراه شرق و غرب قرار می‌گیرد، و ثروت و آبادی می‌یابد، و یکی از مراکز مهم فرهنگی می‌شود و شاعران و دانشمندان نامداری از آن برمی‌خیزند.

روابط مردم خوی با سلجوقیان با دشمنی آغاز شد. طغرل در ۴۴۶ به تبریز آمد. امیر وهسودان فرمان پذیرفت و خطبه به نام او خواند و زر و خواسته برای او فرستاد و پسرش را به گروگان به او سپرد^۱.

از آنجا طغرل به شهر نخجوان رفت. فرمانروای نخجوان ابودلف بن صقر شیبانی و ابن الجلیل صاحب ارمینیه نیز چنین کردند. آنگاه سلطان در ۴۵۴ به خوی فرود آمد و آن شهر به نام یوسف بن منکین فرمانروای آن بود. خوییها از فرمانبرداری طغرل سر باز زدند و جنگ در پیوستند.

طغرل از مردم خوی ده هزار دینار می‌خواست و آنان حاضر به پرداخت تنها چهار هزار دینار بودند. سلطان، هزارسب و ساوتگین خادم خود را نزد یوسف فرستاد. ولی آن دو، امکان ورود به شهر نیافتند.

در رمضان و شوال چهل روز جنگ ادامه داشت و گروهی از دو سوی کشته شدند. سرانجام بزرگان شهر به وسیله ابی‌کالیجار هزارسب نامه‌ای نزد عمیدالملک کُندری وزیر طغرل فرستادند و امان خواستند. هزارسب و ساوتگین به شهر رفتند و قرار شد مردم شهر سی هزار دینار بپردازند. سه روز بعد خود عمیدالملک وارد شهر شد. و گروهی از کسانی را که با سلطان جنگیده بودند بازداشت. دستهای عده‌ای را برید و عده‌ای را کشت. یوسف و برادرزاده‌اش موسی را نیز دستگیر کرد و ریاست شهر را به یکی از بزرگان شهر به نام ابوسعید بن حمویه داد.

ابوسعید به سبب سابقه دشمنی که با یوسف داشت، ده هزار دینار داده بود به این شرط که یوسف را در اختیار او بگذارند، چنین کردند. مرد کینه‌جوی، در جامع شهر مشغول ضرب و شتم و شکنجه یوسف بود که عمیدالملک رسید و خود او را دستگیر کرد و از ریاست شهر انداخت و ریاست را بر عهده عمر بن سحتکان (?) که رئیس قدیم شهر بود واگذاشت. آنگاه خانه‌های یوسف را خراب کرد و در جای آنها قلعه‌ای به

نام سلطان ساخت.

سلطان طغرل از خوی عازم ارمیه شد و موسی برادرزاده یوسف را آزاد کرد. یوسف که هنگام سفر طغرل به عراق دست بسته همراه او بود، در میان راه درگذشت.

سرانجام موسی بر خوی استیلا یافت، و جماعتی از هواداران سلطان را به سبب سوءاعمالشان کشت و عده‌ای را از خوی اخراج کرد و خود رئیس شهر شد.^۲

کمتر از یک سال بعد از حوادث خوی، طغرل در بغداد درگذشت (۸ رمضان ۴۵۵) و پسرش آلبارسلان به پادشاهی رسید. ناخشنودی مردم خوی از دستگاه ترکان سلجوقی بر جای بود شاید یکی از عللش این باشد که مردم خوی مثل همه مردم آذربایجان شافعی بودند و سلجوقیان مذهب حنفی داشتند. در ۴۵۶ که آلبارسلان عازم حمله به روم بود، در مرند شنید که مردم خوی و سلماس در اطاعت کوتاهی می‌کنند. عمید خراسان را به خوی فرستاد تا با نصیحت و تهدید آنان را مطیع گرداند.^۳

در ۴۶۳ هنگامی که آلبارسلان بعد از جنگهایی از حلب به خوی بازگشته بود، شنید که رومانوس دیوجانس امپراتور روم شرقی با سپاه عظیمی قصد حمله به ممالک اسلامی دارد.^۴ در آن روزها شاعر معروف لامعی گرگانی قصیده‌ای در مدح سلطان سرود که این دو بیت از آن قصیده است:

قیصر کافر که گوید: «روم را هستم ملک در مکان و مرتبت هستم گه و بیگه مکین»
گر خبر یابد که سلطان از مرند آمد به خوی زهر گردد در دهانش از بیم سلطان انگبین
آلبارسلان لشکر به روم کشید و در ۲۷ ذیحجه ۴۶۳، در جنگ بزرگی در محل ملازگرد سپاه عظیم روم را شکست داد و قیصر را اسیر کرد. با این پیروزی دروازه‌های روم به روی ایران گشوده شد. اندکی بعد با تشکیل دولت سلجوقیان روم خوی گذرگاه راه اصلی شرق و غرب گردید و روزگار طلایی آن آغاز شد.

۲ - مرآةالزمان فی تاریخ الاعیان، از سبط ابن جوزی، چاپ علی سویم، آنکارا، ۱۹۶۸، ص ۹۴-۹۶. درباره غارت خوی به وسیله سلجوقیان نیز رجوع شود به اخبارالدوله السلجوقیه، از صدرالدین ابوالحسن علی‌الحسینی، و ترجمه ترکی آن از نجاتی لوغال، آنکارا ۱۹۴۳، ص ۱۲۵.

۳ - ابن اثیر حوادث سال ۴۵۶، ج ۱۰، ص ۳۸.

۴ - ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۶۵؛ روضةالصفاء، چاپ ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۲۶۴؛ حبیب‌السیر، ج

۲، ص ۴۸۷.

۵ - دیوان لامعی، چاپ ۱۳۱۹ سمید نفیسی، ص ۱۳۶.

از آن به بعد، و در دوره بیست ساله پادشاهی ملکشاه سومین سلطان سلجوقی ظاهراً حادثه مهمی در خوی اتفاق نیفتاده، و می‌توان حدس زد که این شهر در آرامش می‌زیسته است و رو به آبادانی می‌رفته است.

بعد از مرگ ملکشاه، باز هم خوی شاهد جنگهایی بر سر جانشینی میان پسران او بود.

در ذی‌عقده ۴۹۵ ابوسعید کربوقا قوام‌الدوله صاحب موصل سردار بزرگ برکیارق، که از یک سال پیش از طرف او به آذربایجان فرستاده شده بود و بسیاری از نواحی آذربایجان را به نام او تسخیر کرده بود، هنگامی که به چهار فرسخی خوی رسید، بعد از ۱۳ روز بیماری درگذشت. جنازه او را در زیلویی پیچیده به خوی بردند و در آنجا به خاک سپردند.

هنوز یک سال نگذشته بود که در ۸ جمادی‌الآخر ۴۹۶ برکیارق و محمد برکنار دروازه خوی با هم جنگیدند، و این پنجمین جنگ آن دو برادر بود. سپاه محمد شکست خورد و او به ارجیش عقب نشست و از آنجا به آنی رفت.^۷

در این لشکرکشیها و جنگهایی که میان نیروهای بی‌انضباط قبیله‌ای جریان می‌یافت، معلوم است که چه آسیبهایی به جان و مال مردم شهرها و روستاها می‌رسید، و چه وحشت و اضطرابی بر زندگی آنها سایه می‌افکند.

سرانجام بعد از سه پسر ملکشاه، محمد و برکیارق و محمود، سلطنت به پسر دیگرش سنجر رسید، و در دوره پادشاهی طولانی او (۵۱۱-۵۵۲) کشور آرامش یافت. سنجر خوی را خاصه خود یعنی خالصه کرد. در این باره در جامع‌التواریخ آمده:

«در هر شهری از امهات بلاد عراق و آذربایجان، ضیاعی و ضریبه‌ای با خاص خویش گرفت، تا عمال دیوان از بلاد عراق منقطع نباشند. و از شهرهای و ساوه و خوی با خاص گرفته بود، و باقی به حشم داده»^۸.

۶- ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۳۴۱-۳۴۲. اولیا چلبی که این خبر را در تاریخها خوانده بوده، در سیاحت‌نامه خود (ج ۲، ص ۲۷۸) مزار کربوغا را در خوی نشان می‌دهد، اما نوشته او قابل اعتنا نیست.

۷- ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۳۶۱؛ زبدة‌النصره بنداری اصفهانی، ترجمه محمدحسن جلیلی، ص

۸- رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، تاریخ آل سلجوق، چاپ ۱۹۶۰ انقره، ص ۸۲، و نیز سلجوقنامه، چاپ خاور، ص ۴۵

اینکه سلطان بزرگ سلجوقی، که معزی نیشابوری در مدحش می‌گفت: «از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است»، خوی را در کنار ری جزء مناطق خاصه خود کرده، و باقی را به لشکریان داده، قرینه‌ای بر اهمیت و زرخیزی خوی در آن سالهاست. بی‌مناسبت نیست که خاقانی هم ضمن قصیده خود در مدح رکن خوبی قاضی خوی و رکن رازی عالم ری، این دو شهر را در کنار هم ستوده و آن دو را قبله زایران و نقد خوی را معیار مسکوکات معتبر شمرده است:

نام خوی زین، چو زرّی تازه کار ری زان، چو نقد خوی به عیار
گر چه قبله یکی است خاقانی ری و خوی دان: دو قبله زوار
سلطان سنجر، قلمرو امپراطوری را در اختیار شاهزادگان سلجوقی گذاشت، با این شرط که سالیانه خراجی به خزانه او بفرستند، و نیز در خطبه‌ها نام او پیش از نام پادشاه سلجوقی کوچک ذکر شود.

خوی جزو قلمرو سلجوقیان عراق بود. در ۵۱۳ سلطان مسعود از آن خاندان در دروازه خوی ابوعلی بن عمار را از وزارت عزل کرد و ابواسماعیل حسین اصفهانی طغرای را به جای او گماشت.^۱

به سال ۵۲۹، سلطان مسعود دستور قتل دبّیس بن صدّقه سردار فتنه‌انگیز عرب خود را در کنار خوی داد، و او به دست یک غلام ارمنی کشته شد.^۲
در اواخر دوره سلجوقیان که دولت دچار ضعف شده بود، امیرانی به نام اتابک به سرپرستی شاهزادگان انتخاب می‌شدند، و این اتابکان، خود دولتهایی تشکیل دادند. اتابکان آذربایجان (از ۵۳۱ تا ۶۲۲) به ترتیب ایلدگز و دو پسرش محمد جهان‌پهلوان و قزل ارسلان، و دو پسر جهان‌پهلوان ابوبکر و مظفرالدین اوزبک فرمانروای آذربایجان و آران بودند.

آخرین آنها اتابک اوزبک که از ۶۰۷ به حکومت رسید، وقت خود را به عیش و عشرت می‌گذرانید، و اداره امور به دست همسرش (دختر طغرل بن ارسلان سلجوقی) بود.

۱- ابن اثیر، ج ۱۰ ص ۵۶۳

۲- بغیةالکلب فی تاریخ حلب، چاپ علی سویم، ۱۹۷۶، آنکارا، ص ۲۵۰؛ ترجمه ترکی زبده النصره، ص ۱۶۵. در کامل ابن اثیر (ج ۱۱ ص ۳۰) به جای خوی خونج چاپ شده است.

در ۶۱۸ مغولها پس از قتل عام و سوزاندن شهر همدان روی به تبریز نهادند. اتابک اوزبک به محض احساس خطر به آران گریخته و خانواده خود را به خوی فرستاده بود. مردم تبریز هدایایی برای سپاه مغول فرستادند. مغولها تبریز را امان دادند و شحنةای برای آن برگزیدند «و هم از راه عنان عزیمت به جانب خوی و سلماس معطوف ساختند. و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت به تقدیم رسانیدند، و از آنجا متوجه نخجوان شده، قتل و غارت کردند...»^{۱۱}.

شاهزاده خانمی در خوی

در ۶۲۱ جلال‌الدین خوارزمشاه به حوالی تبریز رسید. اتابک از ترس او به گنجه رفته بود و همسرش (دختر طغرل) در تبریز بود. خوارزمشاه تبریز را محاصره کرد. سرانجام در ۱۷ رجب ۶۲۲ مردم شهر را به او تسلیم کردند، با این شرط که خوارزمشاه ملکه را به مال و جان امان دهد و متعرض خوی و سایر نواحی که خاصه او بود نشود. خوارزمشاه پذیرفت و ملکه را با حواشی و خدمتگاران به همراه دو تن از اطرافیان خود، تاج‌الدین قلیچ و بدرالدین هلال، و گروهی سپاهی به خوی فرستاد، و فرمان داد که از خدمتگزاری او دریغ نورزند. ملکه را به سلامت به خوی رسانیدند و به تبریز بازگشتند.^{۱۲}

این شاهزاده خانم جاه‌طلب حادثه‌جوی، که طبق سنت شرقی، مورخان از ثبت نامش خودداری کرده‌اند، دختر طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه از سلجوقیان عراق بود. و احتمالاً خوی که خاصه سلطان سنجر بود، به ارث به او رسیده بوده است. و به همین دلیل بعد از افتادن تبریز به دست جلال‌الدین خوارزمشاه، خواسته است که به خوی فرستاده شود، و خاطره‌اش با حوادث این شهر درآمیزد.

۱۱ - روضة‌الصفاء، ج ۵، ص ۱۰۰؛ حبيب‌السير، ج ۳، ص ۳۳

۱۲ - ابن‌اثیر، ج ۱۲، ص ۴۳۳-۴۳۴؛ سیرت جلال‌الدین، چاپ مینوی، ص ۱۴۱؛ جهانگشای حوینی، ج ۲، ص ۱۵۶-۱۵۷؛ سیرت ترجمه محمدعلی ناصح چاپ ۱۳۲۴، ص ۱۵۶

در جامع‌التواریخ رنگ افسانه به حادثه داده شده و چنین آمده: «روزی دختر سلطان طغرل بر بارو آمد (باروی شهر تبریز که در محاصره سلطان جلال‌الدین بود) سلطان را بدید، بر وی عاشق شد و...» صحیح‌ترین روایت همان نوشته سوی است که خود مشی جلال‌الدین بود.

ملکه در مدتی که همسر اتابک اوزبک بود، با استفاده از بیحالی و خوشگذرانی اتابک و بیعلاقگی او به امور مملکتداری، کارها را به دست گرفته بود. وقتی که اتابک از صحنه خارج شد، زندگی در انزوای خوی دیگر برای او تحمل ناکردنی و ناگوار بود. از طرف دیگر آوازهٔ دلاوریها و پیروزمندیهای افسانه‌وار خوارزمشاه جاذبهٔ دل‌انگیزی برای آن پادشاه جوان آفریده بود که همگان هواخواه او بودند. در مقابل اتابک اوزبک با ضعفهای ذاتی که داشت، و یک روز از ترس مغول به گوشه‌ای گریخته بود، و این بار از ترس خوارزمشاه همسر خویش را در خطر گذاشته و جان خود را نجات داده بود، طبعاً نمی‌توانست در دل بانو جایی داشته باشد.

دختر طغرل، اینک که زمام سلطنت را در دستهای نیرومند پادشاه جدیدی می‌دید، تصمیم گرفت همسر او گردد. چند تن از زنان را از خوی به درگاه جلال‌الدین فرستاد و پیغام داد که مایل است به عقد او درآید، و می‌تواند به شهادت گواهان ثابت کند که عقد او از اتابک اوزبک به سه طلاق گسسته است.

جلال‌الدین پذیرفت به شرط اینکه وقوع طلاق ثابت شود.

قاضی کمال‌الدین، قاضی ورزقان از توابع تبریز، با یک تن دیگر گواهی دادند که اتابک با یکی از غلامان خود عهده کرده بود که او را نکشد، و اگر کشت زنش سه طلاقه باشد، و چون عهد را شکسته و غلام را کشته طلاق واقع شده است!

با اینکه برخی از فقیهان ادعای خاتون را بی اساس می‌شمردند، عزالدین قزوینی که از فقیهان معروف و مردی دو روی و فرصت طلب بود^{۱۳} و در آن وقت در تبریز اقامت داشت، به وقوع طلاق حکم کرد. ملکه به رسم نثار مالهای بیشمار فرستاد و عقد نکاح بستند. و سلطان، سلماس و آرمیه را هم گذشته از خوی به بانو وا گذاشت.

اتابک اوزبک در آن روزها در قلعهٔ النجه از توابع نخجوان بود و هر روز که استیلای خوارزمشاه را بر متصرفات خود می‌شنید به علامت تسلیم و رضا آیه‌ای از قرآن می‌خواند که زمین از آن خداست و به هر کس خواست می‌دهد. وقتی خبر نکاح را شنید، پرسید: آیا ملکه بدین زناشویی راضی بود یا مجبورش کردند؟

گفتند: سلطان علاقه‌ای نداشت، مجبور شد، اصرار از طرف خاتون بود. حتی گواهان را خلعت داد و نوازش کرد.

اتابک در حال سر بر بالین نهاد و تب کرد و پس از چند روز درگذشت^{۱۴}. مدتی بعد سلطان با صد سوار از خاصان خود به عزم عروسی به خوی رفت. در نزدیکیهای خوی شنید که چند تن از سرکردگان اتابک با غلامان او در مرغزار خوی فرود آمده‌اند. خود را به خطر انداخت و بر سر آنها تاخت. ایشان گریختند. اتابک به شهر وارد شد و به عروس پیوست^{۱۵}.

در ۶۲۳ در مدتی که خوارزمشاه سرگرم کار گرجستان و اخلاط بود، طایفه‌ای از ترکمانان ایوایی به حدود اشنو و ارمیه و خوی هجوم آوردند و کاروانهای تجارتی را زدند و از مردم خوی خراج گرفتند تا آسیبی به شهر نرسانند. ملکه دختر طغرل از جلال‌الدین کمک خواست. سلطان که اخلاط را محاصره کرده بود آن شهر را رها کرد و به خوی آمد و ترکمانان را محاصره و کشتاری سخت کرد و آذربایجان را از شر آنان آسودگی بخشید^{۱۶}.

شاهزاده خانم، از ازدواج با جلال‌الدین خوارزمشاه هم خیری ندید. او توقع محبت از همسر تاجداری داشت که او را به آرزو خواسته بود. اما پادشاه دلاور پیکارجوی او را در خوی رها کرده بود، و دایم در کوشش و کشش با گرجیها و مغولها و سرکشان داخلی بود. کجا می‌توانست هوای او را در سر داشته باشد؟

از این گذشته، زنی که پدرش پادشاه بوده، و از کودکی عادت به امر و نهی داشته، و در کاخ اتابک بی‌اراده سست رای هم صاحب اختیار کلیه امور بوده، اینک که راه هر گونه مداخله‌اش در کارها بسته شده بود، دلتنگ و دل‌آزرده گردید.

حتی شرف‌الملک فخرالدین علی جندی، وزیر جلال‌الدین که مردی آزمند و بداندیش و بدکینه بود، مردی به نام باخرزی را به نیابت خویش و وزارت ملکه در خوی گذاشته بود، و به او دستور داده بود که ده یک عایدی مناطق متصرفی ملکه را ماه به ماه به خزانه او بفرستد. باخرزی می‌خواست که ملکه در هر کاری از او اطاعت کند و اگر

۱۴ - سیرت، چاپ مینوی، ص ۱۴۹؛ ترجمه ناصح ص ۱۶۶-۱۶۷؛ ابن‌اثیر، ج ۱۲، ص

۴۳۷

۱۵ - سیرت، چاپ مینوی، ص ۱۵۶

۱۶ - نام ده ایواوعلی احتمالاً با آن جماعت ارتباط دارد. سلیمان شاه ایوه از آن قبیله است.

رک: مقدمه نزهة المجالس، ص ۷۴؛ ابن‌اثیر، ج ۱۲، ص ۴۶۲؛ تاریخ مغول اقبال، ص ۱۲۱

بی‌اجازه او کاری می‌کرد به شرف‌الملک می‌نوشت. به طوری که وزیر به خشم آمد و کینهٔ ملکه را در دل گرفت.

در ۶۲۳ که جلال‌الدین به کرمان و اصفهان رفته بود، وزیر فرصت را غنیمت شمرد و به سلطان گزارش داد که دختر طغرل در تحریک هواخواهان اتابکان دست داشته است. از طرف دیگر سفیری به خوی برای تهدید خاتون فرستاد، به این منظور که کاری از بانو سرزند که بهانه برای نابودیش به دست آید. به دنبال آن سفیر، خود نیز رهسپار خوی شد.

اما ملکه با پیش‌بینی ماجرا به قلعهٔ تلا در دریاچهٔ شاهی رفته بود. دژ تلا در شبه‌جزیره‌ای (از طرف سلماس) قرار داشته و گویا همانجاست که اکنون سنگ کاظم نامیده می‌شود و روبروی قوشچی است، و شاید دژ یکدر نیز همان باشد^{۱۷}. گویا هلاکو نیز خزاین خود را به این دژ برده بوده، و بعضی آن را در جزیرهٔ شاهی دانسته‌اند.

شرف‌الملک به خوی رسید، و اموال و غنایمی از کاخ بانو برگرفت، و کنیزان زیبای ملکه را با خود برد و رسواییها کرد. ملکه سفیری به نام صدرالدین علوی را نزد وزیر فرستاد تا بلکه دل او را به رحم آورد، اما نتیجه‌ای نداشت. و بعد از نومییدی چندین بار از وزیر خواست که لااقل اجازه دهد که او به درگاه پادشاه برود تا خود جلال‌الدین هر تصمیمی می‌خواهد دربارهٔ او بگیرد. اما وزیر در سختگیری خود پا بر جای بود.

خاتون از سر ناچاری به حسام‌الدین علی حاجب، نایب ملک اشرف ایوبی و فرمانده سپاه او در اخلاط متوسل شد. بانو و مردم خوی به حاجب علی نامه‌ها نوشتند و از او خواستند که آنان را از دست جلال‌الدین و وزیرش شرف‌الملک خلاص کند، با این شرط که قلاع و بقاعی که در تصرف خاتون است به حاجب واگذار شود.

در شعبان ۶۲۴ حاجب علی لشکر به آذربایجان کشید. شرف‌الملک در دشت سلماس مقیم بود و لوازم محاصرهٔ ملکه را فراهم می‌کرد که شنید حاجب علی به سکمن آباد رسیده است. حاجب علی خوی را گرفت و به قلعهٔ تلا رفت و خاتون را همراه برداشت و به اخلاط بازگشت. شرف‌الملک هم به تبریز و از آنجا به اران رفت^{۱۸}. آنگاه از راه نخجوان به قلعهٔ شمیران^{۱۹} در ناحیهٔ سکمن آباد عزیمت کرد. قلعهٔ

۱۷ - محمد تمدن: اوضاع ایران در جنگ اول، یا تاریخ رضائی، ص ۲۰-۲۵

۱۸ - ابن اثیر، ۱۲، ص ۴۷۱؛ سیرت جلال‌الدین، ترجمهٔ ناصح، ص ۲۱۸-۲۲۱

۱۹ - قلعهٔ شمیران ظاهراً نزدیک به چورس و قراضیاءالدین بوده. بعداً با آن بیشتر آشنا

شمیران در تصرف ملک اشرف ایوبی بود که سپاهیان ایوبی پیش از آمدن جلال‌الدین به آذربایجان آن را گرفته بودند.

شرف‌الملک در حوالی چورس از توابع شمیران فرود آمد. مردم چورس به قلعه کوچکی که بر سر تپه‌ای بنا شده بود (و هنوز آثاری از ویرانه‌های آن باقی است) پناه بردند. سپاهیان وارد خانه‌ها شدند و غارت می‌کردند. چون مردم، یکی از غلامان وزیر را سر بریدند، خشمگین شد و دستور داد قلعه را محاصره کردند و از هر طرف نقب می‌زدند. صبح فردای آن روز بانگ کوس برخاست. سپاهیان ملک اشرف رسیدند و شرف‌الملک فرار کرد^{۲۰} و به مرند و بعد به تبریز رفت.

حاجب‌علی به خوی رسید. شحنه خوی ناصرالدین بوغا غلام شرف‌الملک گریخت. حاجب‌علی به شهر درآمد، سپاهیان او بعضی محله‌ها را غارت کردند و تا به منع تاراج منادی در دهند کار به هتک ناموس انجامیده بود. حاجب، بدرالدین پسر سرهنگ را در خوی نایب گذاشت و به اخلاط بازگشت.

آخرین روزهای پیش از مغول

مدتی بعد جلال‌الدین که مغولها را شکست داده بود، نیرویی را به کمک شرف‌الملک فرستاد. وزیر با نیروی تازه‌نفس به قصد انتقام‌جویی از حاجب‌علی از کنار خوی گذشت و به سوی غرب راند، و در برکری دشمن را شکست داد و با غنایم فراوان به خوی بازگشت. بدرالدین، نایب حاجب‌علی شهر را رها کرد و به قلعه قطور گریخت و آنجا بود تا بعد از بازگشت سلطان او را از آنجا بیرون آوردند.

در ۶۲۴ درایامی که وزیر در بیرون خوی اقامت داشت عمادالدین نامی، نامه‌ای از سلطان علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی روم برای خوارزمشاه آورد. وزیر در مذاکرات خود با او کوشید که سلطان روم را بر ضد ملک اشرف ایوبی و نایبش حاجب‌علی برانگیزد^{۲۱}.

←

خواهیم شد

۲۰ - سیرت جلال‌الدین، چاپ میوی ۱۸۲-۱۸۳؛ ترجمه ناصح، ص ۲۳۰-۲۳۱

۲۱ - سیرت، چاپ مینوی ص ۱۷۸؛ ترجمه ناصح ۲۲۱-۲۲۳. دو نامه از جلال‌الدین

خوارزمشاه به کیقباد اول و جوابی از او در تقاریر المناصب (ص ۹۴-۱۰۵) چاپ شده است

در ۶۲۵، شرف‌الملک آخرین بار وارد خوی شد و دست به مصادرهٔ اموال مردم زد و بیکبار همگان را از توانگر و درویش دچار فقر نمود. آنگاه شهر را به غلام خود ناصرالدین بوغا سپرد و راهی مرنند شد.^{۲۲}

اندکی بعد جلال‌الدین خوارزمشاه به خوی رسید و یک ماه در آنجا اقامت کرد و بر ظلمهای وزیر به مردم خوی و مصادره‌های خانمان برانداز او و کجتابی با شاهزاده خانم و تصرف در کنیزان و پرده‌نشینان او آگاهی یافت و فهمید که خاتون گناهی نداشته، و در خشم و نفرت از وزیر و توسل به حاجب‌علی حق با او بوده است.^{۲۳}

سلطان، تگین نامی را مُقطع خوی گذاشت، و در زمستان رهسپار تبریز شد و آنجا را هم مثل خوی ویران دید و تصمیم به عزل وزیر گرفت. اما خویشتن‌داری کرد و مدتها بعد شرف‌الملک را دستگیر و مقتول ساخت.

در ۶۲۷ خوارزمشاه پس از جنگهایی در آران و گرجستان به اخلاط حمله کرد. علی حاجب مدافع اخلاط به دستور پادشاه ایوبی کشته شده بود، و آن شهر بعد از ده ماه محاصره تسخیر و قتل‌عام شد. پادشاه سلجوقی روم و پادشاه ایوبی شام بر ضد سلطان متحد شدند.

در ۲۸ رمضان ۶۲۷ سلطان در یاسی‌چمن شکست سختی خورد و به آذربایجان بازگشت. شرف‌الملک وزیر را با سپاهی در سکمن آباد گذاشت و خود به خوی آمد.^{۲۴} ملک اشرف به وزیر پیغام داد و تقاضای آشتی کرد. سرانجام خوارزمشاه سفیران کیقباد و اشرف را در خوی پذیرفت و صلح برقرار گردید.

در این ایام، در پاییز ۶۲۷ خبر حمله مغول در آذربایجان پیچیده بود. سلطان از خوی به تبریز و از آنجا به دشت مغان رفت. در آنجا در ذیحجهٔ ۶۲۷ یا محرم ۶۲۸ مغولها به لشکرگاه او تاختند. سلطان ابتدا به گنجه و از آنجا به امید کمک گرفتن از سلجوقیان روم و ایوبیان به طرف اخلاط و دیاربکر شتافت. مغولها همه جا قدم به قدم به دنبال او بودند. در حوالی دیاربکر شبی بر سر او ریختند و اغلب همراهانش را از دم تیغ گذرانیدند. سلطان به حدود میافارقین رفت و در حدود نیمهٔ شوال ۶۲۸ به دست یکی از

۲۲ - سیرت، چاپ مینوی ص ۱۸۴-۱۸۸؛ ترجمهٔ ناصح ص ۲۲۷-۲۳۸

۲۳ - سیرت، چاپ مینوی ص ۱۹۰؛ ترجمهٔ ناصح ص ۲۴۳

۲۴ - ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۴۹۰

کردها که برادرش در اخلاط کشته شده بود به قتل رسید.
دسته‌های ویرانگر و خونخوار مغول، در همان سال ۶۲۸ در تعقیب سلطان جلال‌الدین به خوی رسیدند، و همان بلایی را که بر سر سایر شهرهای ایران می‌آوردند بر سر خوی هم آوردند. کشتند و سوختند و ویران کردند. و این دومین هجوم آن وحشیان به این شهر بود و بار اول در ۶۱۸ آمده بودند.

محمد زیدری نسوی، منشی مقرب سلطان که بعد از جدا افتادن از ولی‌نعمت خود و نومیدی از سرنوشت او، از راه دیاربکر و ماردین و آربیل و ارمیه خود را به خوی رسانیده، و دو ماه از زمستان ۶۲۸ را در این شهر گذرانیده، در رسالهٔ نفثة المصذور که خاطرات اوست، شرح سوگنامه‌وار سوزناکی در مشاهدهٔ ویرانی خوی دارد که آن را با اندک تلخیص و تغییر عبارت می‌آوریم:

... روی به خوی نهادم، خراب‌آباد خوی که چندی معماران تاتار(!) بتازگی بنا نهاده بودند، و گِل آن را تا بیشتر بپاید به خون دل سرشته، و اساس آن تا بسیار ماند بر استخوان نهاده.

می‌پنداشتم که خوی همان است که بگذاشته‌ام، و آذربایجان که دوستی آن با جان آمیخته بود همچنان است که دیده‌ام. تا بدیدم، مرغزارهایی که غزال آفتاب‌چهره در آن وطن داشتی، غراب تاریک روی در او نشسته، مراتع آهوان بیکبار مأوای گرگان شده... ممالک همه مهالک گشته، مسالک بیکبار معارک شده، قواعد ملک بیکبارگی اختلال پذیرفته، عقود دولت بکلی انحلال یافته، دیوان در جای اصحاب دیوان تمکن یافته، مدارس علوم همه مدروس شده، محاضرات همه به حدیث محاضرات مبدل گشته، باغهای روستاها محل منجیقها شده، به جای هر شاهی که دیده بودم، تابوت شهیدی نهاده، از پادشاه که به امید او می‌شتافتم نشان نیافتم، از خواجه‌تاشان که به هوس ایشان می‌دویدم اثری ندیدم.

شیر در شارع آن خرابه‌ها چون کرکس، مردارخور پس خوردهٔ تاتار.
این مر آن را همی زند مخلب

وان مرین را همی زند منقار

... بعد از دو ماهه مقام به خوی... تهی دستی من ظهور یافته بود. اکابر و

بزرگان اگر چه در طاعت تاتار آمده بودند، هر یک بر سبیل نفقه مددی نمودند و محقری فرستادند. گفتم: در اول بهار دو سه چارپای به دست آوریم و پیش از آن که تاتار در این دیار بر ما سَحَر خورد قصد شام کنیم. زودتر از آن که پیش‌بینی می‌شد تاتار از مقام موغان بر صوب آذربایجان در حرکت آمد. ناچار پیش از رسیدن بهار، در آن هوای سرد با خلقی از اسرای ارمن و دیاربکره^{۲۵} که به خوی اجتماع یافته بودند، و پیاده و بی‌لباس بودند عزیمت کردیم^{۲۶} ...

۲۵ - ظاهراً مراد اسیرانی هستند که پیش از آن سپاهیان جلال‌الدین خوارزمشاه آنها را از روم به خوی آورده بودند.

۲۶ - نفقة المصدور، چاپ دکتر امیرحسن یزدگردی، تهران، ۱۳۴۳، ص ۹۳-۱۰۱

عصر شکفتگی فرهنگی

استقرار دولت سلجوقی، و به دنبال آن حکومت نود ساله اتابکان در آذربایجان آرامشی نسبی در آن سامان پدید آورد که موجب آبادی شهر خوی شد. تشکیل دولت سلجوقی در آسیای صغیر هم موجب رونق راه بازرگانی که از خوی می‌گذشت گردید. این مقدمات در قرن ششم اهمیت تازه‌ای به شهر خوی و حوالی آن داد که تا اوایل قرن هفتم ادامه یافت.

وجود آرامشی نسبی، و مدرسه‌هایی که در این عصر در خوی تأسیس شده بود، و در آخر این دوره در نفثة المصذور زیدری به آنها اشاره شده، درخشان‌ترین عصر دانش و ادب و فرهنگ این شهر را فراهم آورد.

در کتابهای انساب سمعانی و معجم الادبای یاقوت و طبقات الشافعیة سبکی و سایر کتب رجال و در جنگها و تذکرها، شاعران و دانشمندانی از مردم خوی ذکر شده‌اند که وجود آنها نشانه رونق فرهنگی شهر در آن روزگار است، روزگاری که دیگر در تاریخ این شهر، جز به صورت بی‌رونق‌تری در حکومت دنبلیها، تکرار نشده است. اینک در اینجا به ذکر چند تن از بزرگان خوی در آن عصر می‌پردازیم:

۱ - در معجم البلدان، ذکر ادیب ابومعقوب ساکن نوقان طوس و مقتول در ۵۴۹ آمده که ظاهراً از مردم جوین خراسان بوده نه از خوی.

ناصر خویی

ابوالقاسم ناصر بن احمد بن بکر، ادیب و نحوی و فقیه و شاعر بوده، در ۴۶۶ به دنیا آمده و در ربیع الآخر ۵۰۷ در گذشته است. کتاب شرح اللمع ابن جنی از اوست.^۲

املی خویی

ابوالوفادیل بن ابی القاسم بن بدیل املی خویی از فقها بوده و بعد از ۵۳۰ در گذشته است. سمعانی متوفی در ۵۶۲ در کتاب انساب خود ذکر او را آورده، و می‌گوید: املی منسوب به امله است، و امله در زبان مردم خوی به معنی تمام است^۳، یعنی کسی که زبانش گرفتگی و لکنت دارد و در تلفظش حروف «ت» و «م» زائد بر اصل کلمات می‌آید.

مراد از زبان مردم خوی، پهلوی شمال غرب ایران است که تعبیر آذری قدیم در مورد آن معمول شده است. گفته سمعانی تأیید دیگری بر این نکته بدیهی است که زبان مردم خوی در قرن ششم، پهلوی بوده، و کلمه «امله» که از این زبان فراموش شده در انساب سمعانی باقی مانده، مقتنم است.

رکن الدین خویی

امام قاضی رکن الدین خویی، بزرگترین و قدیم‌ترین شاعر و تاریخ‌نویس خوی است. او از رجال مهم دستگاه اتابکان آذربایجان در اواسط قرن ششم و از فقیهان شافعی و قاضی خوی و مردی مورخ و شاعر و خود ممدوح خاقانی بود. او در سالهای ۵۴۹ و ۵۵۰ در تبریز با خاقانی دیدار کرده و خاقانی قصیده مفصلی به مطلع «الصباح، الصبح کامد یار...» در مدح او سروده است.^۴

۲ - معجم الادباء یاقوت ج ۹ ص ۲۱۱. منابع دیگر در لغت‌نامه دهخدا و ریحانة الادب در ذیل نام او ذکر شده است.

۳ - از افاضات استاد دکتر زریاب خویی.

۴ - قصیده خاقانی را دروغ‌پرداز شیادی در مدح شمس‌الملک نام مجعول شمرده، و اباطیل او در نوشته‌ها راه یافته است. من در ۱۳۳۷ مقاله‌ای در مجله یغما تحت عنوان «منار شمس تبریز در خوی و قاضی رکن الدین خویی ممدوح خاقانی» منتشر کردم. و چون آن مقاله به دور از امانت علمی چند جا نقل و مورد دستبرد قرار گرفته، عین آن در پوستهای پایان این کتاب چاپ می‌شود.

رکن‌الدین خوبی کتابی به نام مجمع ارباب‌الملک تألیف کرده بود که احتمالاً حوادث آذربایجان را در نخستین قرون اسلامی تا عصر مؤلف در بر داشته است. این کتاب از متون معتبر تاریخی بوده، و تا دو قرن بعد یعنی تا سال ۷۴۵ (تاریخ تألیف نزهةالقلوب) در دست بوده، و حمد مستوفی از آن استفاده کرده، و حاج خلیفه از آن نام برده است. دریا که این اثر ارجمند از میان رفته و امیدی هم به پیدا شدن آن دیگر نمی‌توان داشت

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم، یا او نشان ندارد

رکن خوبی در ۵۶۸ در مرگ مادر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی و شمس‌الدین ایلدگز بنیادگذار خاندان اتابکان آذربایجان این رباعی را سروده است:

دردا که زمانه نکوخواهی رفت و اندر پی او چو شمس دین شاهی رفت
در گردش دهر کس نداده‌ست نشان در پانصد سال آنچه در این ماهی رفت
در نزهةالمجالس، این سه رباعی از رکن خوبی آمده است:

دارم سر خدمت تو، گر سر نکشی دامن ز من و کار من اندر نکشی
من ناز تو با جان و دل و دیده کشم گر تو دگری به روی من برنکشی

تا ناوک سینه‌ها بود مژگان افسونگر دردها بود مرجانت
چون درد بدید آن لب افسون خوان از بیم لبست گریخت در دندان

گیرم که رخت رونق نسرين بشکست یا خط تو، بازار دل و دین بشکست
زلف تو ز هر باد چرا می‌شکند آخر، نه هزار قلب در چین بشکست؟
در کتاب «المختارات من الرسائل»^۵ سه نامه از منشآت رکن آمده که نشانه قدرت قلم اوست. از این نامه‌ها برمی‌آید که رکن‌الدین وابسته به دستگاه اتابکان بوده و در سفری همراه اتابک اعظم (ظاهراً شمس‌الدین ایلدگز) عازم ری بوده است. در آنجا می‌خوانیم: «فلان کتاب، خادم با کثرت اشتغال ورقی چند مسوده کرد، عنقریب به

۵ - المختارات من الرسائل، چاپ عکسی ایرج افشار، بهمن ۲۵۳۵، انجمن آثار ملی، ص

خدمت رسد».

در یکی از نامه‌ها هم این رباعی از رکن‌الدین آمده:
 می را چه کنم؟ چون طرب اندر می نیست
 نی را چه بُرم؟ چون شکر اندر نی نیست
 طی را چه شرف؟ چو حاتم اندر طی نیست
 اندر خوی، محنتی است کاندر ری نیست!
 این دو بیت لطیف هم در جنگی خطی به نام او آمده است:
 جز آب دو دیده می نشوید گردی که زمانه بر رخم بیخت
 چون هست زمانه سفله پرور کی دست زمانه بر توان پیخت؟^۶

عماد خویی، خواجه ارجمند

عمادالدین خویی از معاصران رکن‌الدین، و از رجال وابسته به دستگاه اتابکان و مردی دانشمند و اهل قلم و رییس شهر خوی بود.
 در مقابل «امیر» که نماینده پادشاه و فرمانده نظامی منطقه و مسئول حفظ شهر از هجوم دشمنان بود، و در آن قرن بیشتر از میان سرکردگان ترک انتخاب می‌شد، در هر شهری رییس آن از میان بزرگان شهر برگزیده می‌شد، و عهده‌دار امور شهر و مورد احترام و اعتماد همگان و رابط با فرمانروایان کشور بود. رییس شهر در نخستین سده‌های چیرگی تازیان «دهقان» نامیده می‌شد.

خواجه عماد از دوستان و حامیان و مددحان نظامی گنجه‌ای بود و پیش از آن شاعر (در ربع آخر سده ششم) درگذشت. نظامی در مقدمه آخرین مثنوی خود اقبالنامه ضمن بیان پیری خود و یاد دوستان رفته، به حسرت از او یاد می‌کند:

مرا کاوّل این پرورش کار بود ولی نعمتی در دهش یار بود
 عماد خویی، خواجه ارجمند که شد قدر قاید^۷ بدو سر بلند
 جهان را ز گنج سخا کرده پر ز درج سخن بر سخا بسته دُر

۶ - پیختن: پیچیدن.

۷ - در این بیت بعضی نسخه‌ها به جای «قدر قاید»، «قدر قایل» دارند اما از ذکر نسب او در «المختارات» برمی‌آید که «قاید» نام نای او بوده است.

ندیدم کسی در سرای کهن که دارد جز او، هم سخا هم سخن
عطارد که بیند در او مشتری بدین، مهر بردارد انگشتی
بود مدبری کانچنان را جهان به نیرنگ خود دارد از من نهان
فرو بسته کاری، پیایی غمی نه کس غمگساری، نه کس همدمی!^۸
و این یاد کرد، سوگنامه جانسوز فردوسی را در آغاز شاهنامه در حق حامی و دوست

خود منصور بن محمد به یاد می‌آورد

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردنفر از...
چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سرو سهی در چمن
در کتاب مختارات سه نامه پارسی از او هست که نام او در عنوان آنها چنین آمده:
«الصدر الکبیر عمادالدین بن احمد بن قاید، الرئیس بخوی»^۹ این نامه‌ها حاکی از حسن
ذوق و لطافت قلم خواجه عماد است. یک نامه تازی هم در همان مجموعه از عماد مضبوط
است.

یک نامه پارسی هم از پسر خواجه عماد، به نام صدرالدین بن عمادالدین خویی در آن
مجموعه آمده است.^{۱۰}

جمال خویی

این شاعر به قرینه اینکه سخنش در نزهة المجالس آمده، از شاعران قرن ششم و
معاصران رکن‌الدین و خواجه عماد بوده، و رباعی بسیار لطیف زیر در آن کتاب به نام
اوست:

با من ز در کینه در آیی، ها عقل! رنجم همه بر رنج فزایی، ها عقل!
آنگه گویی: بیا ببین در رخ من مه را تو به دیوانه نمایی، ها عقل!
تعبیر «ها» در ردیف این رباعی از لهجه پهلوی آن روزگار بوده که هنوز در
محاورات مردم خوی متداول است.

۸ - اقبالنامه، چاپ وحید، ۱۳۱۷، ص ۱۴.

۹ - المختارات، ص ۱۵۲.

۱۰ - همانجا، ص ۲۱۴.

آوارگان شام و روم

در تاریخ ملت ایران بارها اتفاق افتاده است که گروههایی از مردم ایران از هجوم بیگانه یا بیداد خودی خانه و کاشانه را رها کرده‌اند و به سرزمینهای بیگانه پناه برده‌اند. در همه جای دیگر دنیا نیز چنین بوده است. در چنان روزهایی مردم عادی که پای فرار نداشتند، یا تن به مرگ و خواری می‌دادند یا سر به کوه و بیابان می‌گذاشتند. اما عده‌ای از دانشمندان که از تیغ دشمن می‌رستند، و تصور می‌کردند با سرمایه معنوی که دارند هر جا بروند غریب نیستند، راه سرزمینهای بیگانه را در پیش می‌گرفتند.

یکی از حوادثی که اهل دانش و اندیشه را دربردار ساخت، و یکی از بزرگترین مهاجرتها را در تاریخ مردم ایران ایجاد کرد، حمله مغول بود. هر جا که پای آن وحشیان خونخوار می‌رسید یا حتی وقتی در شهری آوازه درمی‌افتاد که نزدیک می‌شوند، کسانی دل از یار و دیار برمی‌کنند و رهسپار سرزمینهای دور و نزدیک می‌شدند.

گفتیم که مغولها یک بار در ۶۱۸ به خوی تاختند، و بار دوم آن را در ۶۲۸ ویران ساختند. در این حوادث و آشوبهای سالهای بعد عده‌ای شهر و دیار خود را رها کردند و رفتند. ارباب ذوق و ادب و هنر در روم بازار گرمی برای کالای خود یافتند و اصحاب فقه و شریعت و عربیت راه بغداد و شام را در پیش گرفتند. با مهاجرت این برگزیدگان اگر چه فرهنگ ایرانی در سرزمینهای دیگر رواج یافت، اما شهرهای ایران دچار فقر فکری و فرهنگی شدند.

اینک چند تنی از اهل دانش و ادب خوی را که در قرن هفتم در سرزمینهای بیگانه نام و اعتباری یافته‌اند، در اینجا یاد می‌کنیم:

حسن بن عبدالمؤمن خویی^{۱۱}

یکی از منشیان و شاعران چیره‌دست و فارسی‌نویسان معروف نیمه دوم قرن هفتم است که در قسطنطنیه از شهرهای شمال آسیای صغیر می‌زیست. او وابسته به دستگاه

۱۱ - رک: محمدعلی تربیت: دانشمندان آذربایجان، ص ۱۱۳-۱۱۴؛ عثمان توران، مقدمه بر تقاریر المناصب، چاپ ۱۹۵۸ آنکارا، ص ۱۷۴-۱۸۵؛ محمدامین ریاحی: زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ص ۱۲۰-۱۲۱.

امیر ادب‌پرور مظفرالدین یولق‌ارسلان بود که از ۶۸۳ تا ۶۹۱ در قسطنطنیه حکومت می‌کرد. مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان او را حسام‌الدین متخلص به حسام ملقب به مظفری نامیده است.

از حسام‌الدین هفت کتاب و رساله در دست است:

- ۱ - نزهة الکتاب و تحفة الالباب^{۱۲}، نخستین تألیف نویسنده در فن انشاء است که آن را در محرم ۶۸۴ نوشته، و در پایان آن قصیده‌ای در مدح امیر قسطنطنیه دارد.
- ۲ - قواعد الرسائل و فرائد الفضائل، اثری ساده‌تر در همان فن که در رجب همان سال به نام امیر محمود پسر امیر قسطنطنیه نوشته و در آن لقب و عنوان ارکان دولت و اصحاب مناصب را در خطاب به آنان و نیز عبارات مناسب برای پایان فرمانها و نامه‌ها آورده است.
- ۳ - غنیة الکاتب و منیة الطالب^{۱۳}، مشابه قواعد الرسائل.
- ۴ - رسوم الرسائل و نجوم الفضائل، در این کتاب علاوه بر عنوانها، نمونه‌هایی از فرمانها را هم آورده، و این نمونه‌ها برای روشن کردن وظایف صاحبان مناصب در آن دوره اهمیت دارد.
- ۵ - نصیب‌الفتیان و تشبیب‌البیان، فرهنگ منظوم تازی به پارسی، به تقلید نصاب‌الصبیان فراهی در ۵۰ بند و دو رباعی، روی هم ۳۵۵ بیت. از این فرهنگ دستنویسهای متعددی موجود است^{۱۴}.
- ۶ - تحفه حسام، فرهنگ منظوم فارسی به ترکی.
- ۷ - ملتمسات^{۱۵}، مشتمل بر صدواند قطعه و رباعی در درخواستهای متفرق چون این رباعی در تقاضای شطرنج:

۱۲ - فهرست نسخه‌های خطی ج ۴، ص ۲۱۲۲، از احمد منزوی.

۱۳ - فصلهایی از غنیة الکاتب و رسوم الرسائل را پرفسور عدنان ارزی در ۱۹۶۳ در آنکارا چاپ کرده است.

۱۴ - نسخه‌های این فرهنگ در فهرست نسخه‌های خطی ج ۳، ص ۱۹۶۷ معرفی شده است.

۱۵ - مجموعه‌ای مرکب از ملتمسات و نزهة الکتاب و قواعد الرسائل در کتابخانه ملی ملک در تهران موجود است. فهرست کتابخانه ملی ملک، ج ۵ ص ۲۴۳. نسخه‌ای از آن هم در آکادمی بخارست در رومانی و میکروفیلی از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. فهرست میکروفیلها ج ۳، ص ۲۱۴.

ای دست گهربار تو سرمایه گنج امروز نداریم هوای شش و پنج
 شطرنج تو بفرست که صاحب هنران در بازی شطرنج رهند از صد رنج
 شادروان تربیت این نامه پارسی سره را از قواعدالرسائل حسن خوئی نقل کرده
 است:

روزگار خداوندگار بزرگوار، سرور مهتران جهان، پیشوای هنرمندان
 کهان، برگزیده جهان، پادشاه دانای ارجمند، سرآمد دودمان بزرگ‌زاد
 والانهاد، به خرمی و کامرانی پیوسته باد.

کهنتر کمینه، بندگی و زمین‌بوس می‌رساند. آرزومندی و نیازمندی به
 دیدار خجسته و چهره فرخ، از آن پایه گذشته است که برخی از آن به
 خامه در هزار نامه باز نمایند. از پروردگار که آفریدگار جان، و دانای
 آشکار و نهان است، بیوسان می‌باشد، دیدار زود باشد.

چون تاب شکیبایی سپری شد، و توان تن و آرام دل به انجام رسید،
 سخنی چند از بر نیازمندی پیوند کرده، به بندگی گسیل رفت. اگر بنده را
 به پاسخ سرافراز گرداند، از آن جهان مردمی شگفت ننماید، که ایزدش در
 همه کار یار و نگهدار باد.

شمس‌الدین خوئی

ابوالعباس احمد بن خلیل بن سعاده بن جعفر بن عیسی، از دانشمندان بلندآوازه عصر
 خود بود، و در حکمت و پزشکی و علوم دینی، و اتصاف به فضائل اخلاقی شهرت
 داشت.

او به سال ۵۸۳ در خوی به دنیا آمد، و پس از تحصیل مقدمات به خراسان رفت و
 از محضر درس فخررازی برخوردار یافت. در هجوم مغول به شام گریخت و در دوره
 عیسی بن ابوبکر معروف به ملک‌المعظم [۶۱۵-۶۲۴ هـ.] از ایوبیان دمشق به آن شهر
 رسید. پادشاه ایوبی، با اینکه مذهب حنفی داشت و شمس‌الدین مثل همه مردم خوی در
 آن روزگار شافعی بود، مقدمش را گرمی داشت و مقرری درباره‌اش برقرار ساخت و به
 سمت قاضی‌القضات دمشقش برگزید.

قزوینی در آثارالبلاد ضمن ذکر خوی، شمس‌الدین خوئی را می‌ستاید، و در باره
 آغاز شهرت او در دمشق این حکایت را نقل می‌کند:

«می‌گویند ابن‌الجوزی از بغداد به عنوان سفیر نزد الملك المعظم به دمشق رفت و خواست که در حضور ملك مجلس بحثی منعقد شود. ملك خود فقیه حنفی بود. بزرگان دمشق را جمع کردند. ابن‌الجوزی واعظی فصیح و چیره‌زبان بود و در آن جمع کسی که در موضوعات دقیق بحث کند نبود. چون برخاست گفت که شهر خوبی است، اما در آن فقیهی نیست. ملك معظم از این سخن دل‌آزرده شد. گفتند: اینجا يك «فقیه عجمی» هست. چون شمس‌الدین نزد ابن‌الجوزی آمد، او را از دانش خود مبهوت ساخت. ابن‌جوزی گفت: این فقیه چه شغلی دارد؟ گفتند: بیکار است. گفت چنین مردی را عاطل می‌گذارند؟ آنگاه قصای دمشق و تدریس عادلیه را به شمس‌الدین واگذار کردند»^{۱۶}.

شمس‌الدین در مدرسه عادلیه منزل داشت و در همانجا تدریس می‌کرد تا در ۷ شعبان ۶۳۷ در همان شهر در ۶۱ سالگی به بیماری سل (حمی دق) درگذشت. تألیفات چندی دارد که مهمترین آنها تتمه تفسیر مفاتیح‌الغیب استادش فخر رازی است.^{۱۷}

ابن‌الخویی

شهاب‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد ذوالفنون، پسر شمس‌الدین خویی در ۶۲۶ در دمشق به دنیا آمد. یازده ساله بود که پدرش درگذشت. از کودکی به تحصیل علوم گونه‌گون عصر پرداخت، و در پرتو هوش سرشار در همان جوانی در فقه و نحو و تفسیر و اصول و معانی و بیان و فرائض و حساب و خلاف و هندسه به مقام والایی رسید و تألیفات فراوانی در رشته‌های مختلف از خود به یادگار نهاد. ابن‌خویی قاضی بیشتر شهرهای شام و قاضی‌القضات مصر بود. سرانجام به دمشق بازگشت، و در رمضان ۶۹۳ در آن شهر درگذشت.^{۱۸}

۱۶ - آثارالبلاد، چاپ بیروت، ص ۵۲۷-۵۲۸.

۱۷ - ابن‌ابی‌اصیبه: عیون‌الانباء فی طبقات الاطباء، ج ۲ ص ۱۷۱؛ طبقات‌الشافعیه سبکی، ج ۵ ص ۸؛ فوات‌الوفیات محمدبن شاکر کتبی، ج ۲ ص ۲۲۷؛ کشف‌الظنون، ج ۳۵۳.

۱۸ - طبقات‌الشافعیه سبکی ج ۵؛ فوات‌الوفیات محمدبن شاکر کتبی، ج ۲ ص ۲۲۷؛ بغیة‌الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة از جلال‌الدین سیوطی، چاپ ۱۳۲۶ قمری، مصر؛ کشف‌الظنون.

اوحدالدین خویی

از صوفیان معاصر مولوی و از مریدان او بود. افلاکی دو خاطره از او ثبت کرده است.

مردی بود گرم‌رو و صاحب‌دل. پیوسته بر در خداوندگار آمدی و طلب غزلیات نو کردی. فرمودی که در را گشادندی و در خلوت با او مصاحبت کردی.

همچنان در نقل مولانا، شیخ اوحدالدین برهنه گشته بود، و فریادها می‌کرد و می‌زارید، و می‌گفت: ای عزیز عزیز عزیز! چون آمدی، و چون رفتی که هیچ کس تو را نشناخت.
و این بیت را می‌گفت:
در جهان آمد و روزی دو به ما رخ بنمود
آنچنان زود برون شد که ندانم که بود؟^{۱۹}

روزی شیخ گرامی اوحدالدین خویی، از حضرت مولانا پرسید که کافر کیست؟
فرمود که: تو مؤمن را بنما، تا کافر معلوم شود.
شیخ اوحد گفت: مؤمن شمايید.
خداوندگار فرمود: پس هر که ضد ماست کافر اوست.^{۲۰}

قاضی تاج‌الدین خویی

او در نیمه دوم قرن هفتم در آسیای صغیر می‌زیست و در ۶۷۶ درگذشت. آفسرایی در کتاب تاریخ خود به نام مسامرة الاخبار، در ذکر مناصب دولت در عهد کیخسرو سوم

←

در لغت‌نامه دهخدا و برخی منابع دیگر شرح حال او اشتباهاً در ردیف ابن‌الخویی درج شده است.

۱۹ - شمس‌الدین احمد افلاکی: مناقب‌العارفین، تصحیح تحسین یازیجی، ج ۱، انقره ۱۹۵۹، ص ۵۵۴.
۲۰ - همانجا، ص ۳۱۲.

سلجوقی [۶۶۶-۶۸۲] ضمن قضات ممالک می‌نویسد: تاج‌الدین خویی قاضی قراحصار بود.^{۲۱}

در ذکر درگذشتگان سال ۶۷۶ هم می‌گوید: «قاضی تاج‌الدین خویی که آفتاب از دهشت مجلس او بر فلک، خوی و عرق می‌کرد... از دار فنا به دارالبقا رحلت کرد»^{۲۲}.

نصیرالدین خویی

ابوالحقایق، نصیرالدین احمد خویی نیز از دانشمندان قرن هفتم بود. کتابی به نام مناہج سیفیه، مشتمل بر یک مقدمه و پنج منهج از او در دست است. دستنویسی از آن که در سال ۶۶۰ کتابت شده جزو مجموعه‌ای در کتابخانهٔ حالت افندی در استانبول موجود است.^{۲۳}

۲۱ - محمود آفرایی، مسامرة الاخبار، تصحیح عثمان توران، آنکارا، ۱۹۴۳، ص ۹۰.

۲۲ - همانجا، ص ۱۲۱.

۲۳ - فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ص ۴۹۷.

پس از استیلای مغول

گفتیم که خوی از هجوم مغول در ۶۲۸ آسیب فراوان دید. اما اندک اندک زخم‌هایش مرهم یافت، و دوباره آباد شد و سر برافراخت، آبادی دوباره شهر دو سبب داشت. یکی زرخیزی خاک و فراوانی بارندگی که موجب استعداد کشاورزی آن است. دیگر اینکه مغول‌ها اگر شهر را ویران کرده بودند، اما پایشان به روستاهایی که در پناه کوه‌ها و در بن دره‌ها جای داشتند، نرسیده بود. ساکنان نواحی اطراف به مرکزی احتیاج داشتند و آن مرکز خوی بود که کم کم آبادش کردند.

یک علت خارجی هم در سرازیر شدن ثروت به این شهر و آبادانی آن تأثیر داشت، و آن گذشتن راه اصلی بازرگانی شرق و غرب از خوی بود. گفتیم که از روزی که خاندانهای مسلمان در آسیای صغیر حکومت یافتند، و مخصوصاً با تشکیل دولت سلجوقیان روم، راهی که از خوی می‌گذشت و به روم می‌رفت اهمیت یافت. تنها گاهی جنگ‌ها و زدوخوردها میان امرا و قبایل به امنیت رفت و آمد در این راه لطمه می‌زد.

از نیمه‌های قرن هفتم ایلخانان مغول ایران بر آسیای صغیر هم تسلط یافتند، و آخرین پادشاهان سلجوقی باجگزار مغول شدند و قلمرو آنان به صورت یکی از استانهای ایران درآمد که وزیران ایرانی آن را اداره می‌کردند. این تحول نیز بر رونق راه خوی به ارزشمندی افزود، و دیگر، رشته کاروانها در این مسیر از هم نمی‌گسست.

به این نکته هم باید توجه داشت که وجود کوه‌ها و گردنه‌های میان خوی و آسیای

صغیر که هرگز از آسیب راهزنان ایمن نبود، اقتضا می‌کرد که مسافران و بازرگانان در خوی توقف کنند تا عدهٔ بیشتری جمع شوند و کاروان بزرگتری تشکیل گردد و در زیر حمایت مردان جنگی حرکت نمایند. دیدیم که برای مسافرت به روم ناصر خسرو حدود یک ماه، و زیدری مؤلف نفثة المصذور دو ماه در خوی مانده بودند، و خواهیم گفت که کلاویخو سفیر اسپانیا ایران را همراه کاروانی ترک کرد که در آن دویست چهارپای کالای بازرگانی به روم می‌بردند.

در حدود نیم قرن بعد از تسلط مغول بر خوی، عمادالدین زکریای قزوینی (درگذشتهٔ ۶۸۲) در آثارالبلاذ خود شرحی دربارهٔ خوی دارد که ترجمه‌اش این است:

خوی شهری آباد از شهرهای آذربایجان است. سوری استوار دارد، و آبها و درختان. کثیرة الخیرات، و افرّة الغلات، کثیرة الاهل. مردمش اهل سنت و جماعت و بر يك مذهب هستند، و میان آنها اختلاف مذهب نیست. در آن دیبایی بافند که آن را جولخ^۱ گویند. چشمه‌ای دارد، و از بعضی فقها شنیدم که آب آن در تابستان سرداست، و در زمستان گرم.

در همان ایام، نزاری قهستانی شاعر معروف اسماعیلی در سال ۶۷۸ گذارش به خوی می‌افتد، و در سفرنامهٔ منظوم خود از زیبایی شهر و مرغزاری چون بهشت که در کنار آن بود سخن می‌گوید.

شاعر، همراه شمس‌الدین صاحب دیوان بود که از تبریز درآمده بود، و به آلاطاق (لشکرگاه تابستانی ایلخانان در شمال شرقی دریاچهٔ وان) می‌رفت:

وقت قامت گفتن شبخیز بود	کاتفاق رفتن از تبریز بود
بی توقف یک دو منزل شد یله	تا به دریایی که خوانندش تله
پیش دریا روز منزل ساختند	بارگاه خواجه برافراختند
آن تله بحری عجب مه‌طور بود	در میانش قلعه‌ای معمور بود
جای گنج پادشاه کامگار	بر سرش سی اژدهای پاسدار
صبحدم دریا ز پس بگذاشتیم	منزل آن روز دگر خوی داشتیم

۱ - جولخ، شاید معروف «خولخ = خوی‌لخ» باشد، ترکی شدهٔ نام منسوجات ابریشمی خوی که بیشتر تعبیر پهلوی «خویجی» به آنها اطلاق می‌شده.

خوی ز بس ترک خطایی چون ختن
 منزلی ایمن ولیکن پر فتن
 شهری از بس لاله و گل چون بهار
 مرغزاری چون بهشتش بر کنار
 آنگه از خوی [در] آلاطاق آمدم
 جفت غم وز خرمی طاق آمدم
 مجمع اردو به آلاطاق بود
 زآنکه آلاطاقشان ییلاق بود^۲

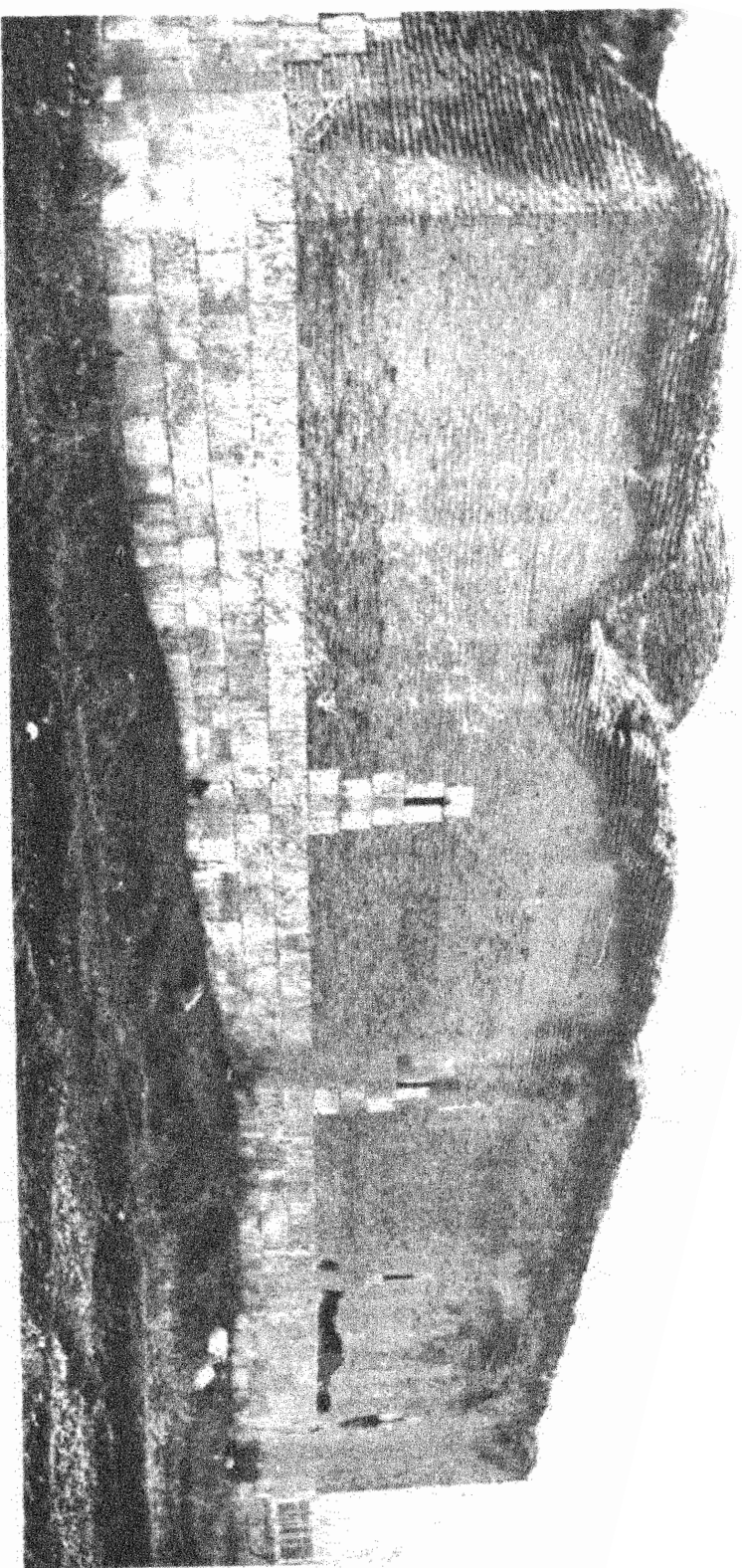
اشاره نزاری به وجود «ترک خطایی» در خوی، اگر چه ممکن است مجاز شاعرانه درباره مطلق خوبرویان باشد، اما می‌تواند نخستین قرینه نیز بر این باشد که گروههایی از تاتار در آن سالها در خوی یا اطرافش نشیمن گزیده بوده‌اند. دشت خوی با موقعیت جغرافیایی و استعداد طبیعی خود می‌توانست قرارگاه مناسبی برای قبایلی باشد که مدام در تاخت‌وتاز بودند، و مرغزارها و چراگاههای سرسبز و پرگیاه برای اسبان آنها مطلوب‌ترین منطقه بود.

به نوشته جامع‌التواریخ رشیدی، هلاکوخان، در آخرین سال حیات خود در ۶۶۲ یا ۶۶۳ بتخانه‌هایی در خوی ساخت و این هم می‌رساند که مغولها جذب امکانات طبیعی خوی شده و به انبوهی در آنجا سکونت گزیده بودند. آن بتخانه‌ها اندکی بعد ظاهراً با جلوس غازان (که مسلمان شده بود) در ۶۹۴ ویران شده و اثری از آنها بر جای نمانده است.

کلیسای سوپ سرکیس

مغولهای بت‌پرست کاری با عقاید مذهبی اتباع خود نداشتند، و در اوایل چیرگی آنها آزادی کامل مذهبی در ایران برقرار شده بود^۳. و ظاهراً کلیسای سوپ سرکیس خوی یادگار همان سالهاست که با استحکام خاص خود قرن‌ها بر جای ایستاده است. تاریخ بنای این کلیسا دقیقاً روشن نیست. در مدارک ازمنی بنای آن را در سال ۳۳۲ یا ۳۳۳ میلادی نوشته‌اند، روایات شفاهی آنها عمر بنا را هزار سال یعنی از قرن پنجم هجری می‌داند. بر روی سنگ سرخی در کنار در ورودی کتیبه‌ای هست که تاریخ ۱۱۲۰ میلادی (یعنی ۵۱۴ هـ) یا ۱۱۸۰ میلادی (برابر ۵۷۶ هـ) بر روی آن خوانده می‌شود.

۲- به راهنمایی دوست عزیز پروفسور تورخان گنجهای در خرداد ماه ۱۳۵۴ در لندن از نسخه عکسی مورخ ۵۷۳۴ هـ. ایشان نقل شد.
 ۳- رک: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، ص ۵۴-۵۷.



Façade Nord de l'Eglise couvrant une partie du plafond.

۲ - نمای شمالی کلیسا و قسمتی از پوشش گنبدی سقف آن .



۲- نمای شمالی کلیسای سوپسریکس (عکس از دکتر ورجاوند)

دکتر پرویز ورجاوند که مفصل‌ترین تحقیق را دربارهٔ این بنا دارد، آن را از اوایل دورهٔ ایلخانان حدس زده است. حدس ایشان را که بر مبنای بررسی شیوهٔ معماری و باستان‌شناسی بوده، توجه به وضع فکری و اجتماعی آن عصر تأیید می‌کند. در روایات شفاهی هم ذکر عمر هزار ساله طبعاً تقریبی است و باز هم مؤید حدس ایشان و استنباط ماست. ضبط مدارک ارمنی مبنی بر بنای آن در پیش از اسلام هم شاید مربوط به بنای کهن‌تری بوده که قبلاً در محل این بنا وجود داشته و بعد خراب شده و کلیسای سوپ سرکیس را بر جای آن ساخته‌اند.

در مدارک ارمنی تاریخ آخرین تعمیر اساسی ۱۶۱۴ م. (۱۰۲۴ هـ. و ۱۶۲۰ م. ۱۰۳۱ هـ.) ذکر شده و این مقارن است با صلحی که ابتدا در ۱۰۲۱ در سلماس و بعد

۴- دکتر پرویز ورجاوند، کلیسای سرکیس خوی، مجلهٔ باستان‌شناسی و هنر ایران، شمارهٔ اول

در ۱۰۲۹ در استانبول با عثمانیها امضا شده است.^۵

کلیسای سوپ سرکیس ۳۲ متر طول و ۱۸ متر عرض دارد. عرض دیوارهای سنگی آن ۱/۲۵ متر است. ارتفاع دیوارها از خارج حدود ۵ متر است ولی چون کف درون کلیسا گودتر از محوطه بیرون آن است، معلوم می‌شود در طی قرن‌ها سیل‌هایی که آبرفت‌های دامنه‌های کوه اورین را با خود می‌آورده، اطراف آن را انباشته است. و همین نیز قدمت بنا را می‌رساند.

کلیسای کهن واقع در روستای مهله‌زان (در ۱۷ کیلومتری شمال شرقی خوی) نیز ظاهراً از قرن هفتم و یادگار عصر ایلخانان است.

خوی در نزهةالقلوب

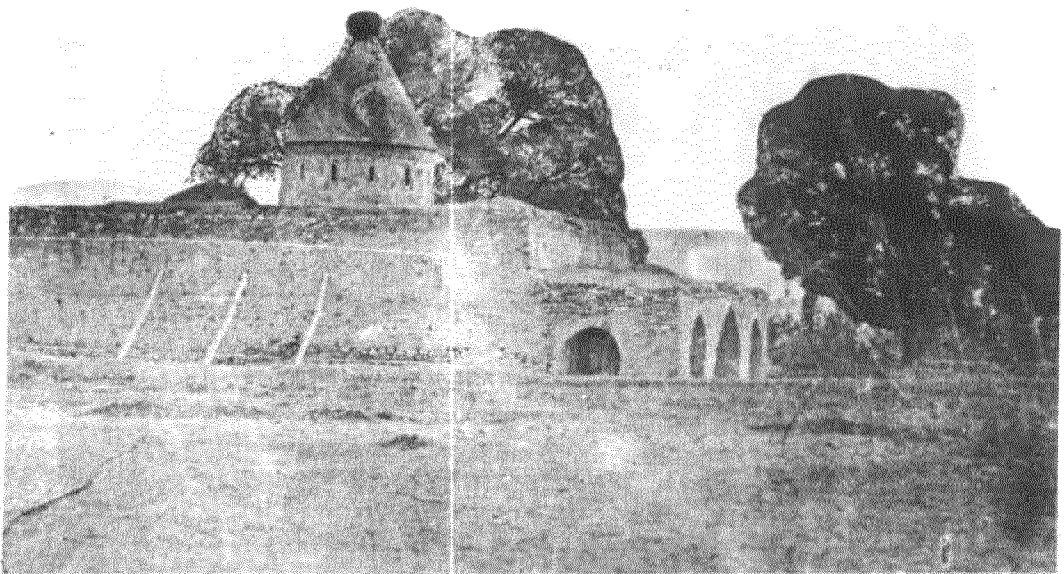
از نوشته حمد مستوفی در نزهةالقلوب برمی‌آید که در نیمه اول قرن هشتم، خوی به صورت شهری متوسط اما آباد درآمده بوده است. و اگر چه برخلاف تبریز شکفتگی فرهنگی از دست رفته را بازنیافته بود، و از آن به بعد تا چند قرن شاعری یا دانشمند نامداری از آن برنخاست، اما نوشته مستوفی حاکی از آن است که خوی مرکز یکی از تومانیهای هشتگانه آذربایجان بود، و سلماس و ارمیه و اشنویه (یعنی تمام آذربایجان غربی امروزی) تابع آن به شمار می‌رفت.

مستوفی به سبب سمت دیوانی که داشت مطلع‌ترین فرد درباره جزئیات امور مالی و اداری کشور بود، و درباره تعداد روستاها و رقم دقیق مالیات شهرها کتاب او سندیت تام دارد. به همین دلیل نوشته او درباره خوی به حق مورد توجه مؤلفان ایرانی و جهانگردان خارجی بوده، و حتی در پنج شش قرن بعد هم، با اینکه وضع خوی در نتیجه حوادث و تحولات به کلی تغییر کرده بود، نوشته او را نقل و تکرار کرده‌اند. و آن این است:

تومان خوی، چهار شهر است: خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه.

۵ - سفارتنامه‌های ایران، ص ۴۰.

۶ - در مجمل فصیحی (ج ۲، ص ۳۴۳) در حوادث سال ۶۷۲ آمده است: «وفات شیخ شمس‌الدین تبریزی مدفوناً به خوی». جای دیگر (ج ۲، ص ۳۸۰) گوید: شیخ شمس‌الدین تبریزی که به خوی مدفون است. نوشته فصیحی بی‌اساس است، شاید شمس‌الدین خویی مقیم دمشق و مدفون در آنجا را با شمس تبریزی مخلوط کرده، و شاید هم شمس خویی دیگری را به نام شمس تبریزی نوشته است.



۴- کلیسای قدیم مهلران (عکس از آلبومهای کاخ گلستان)

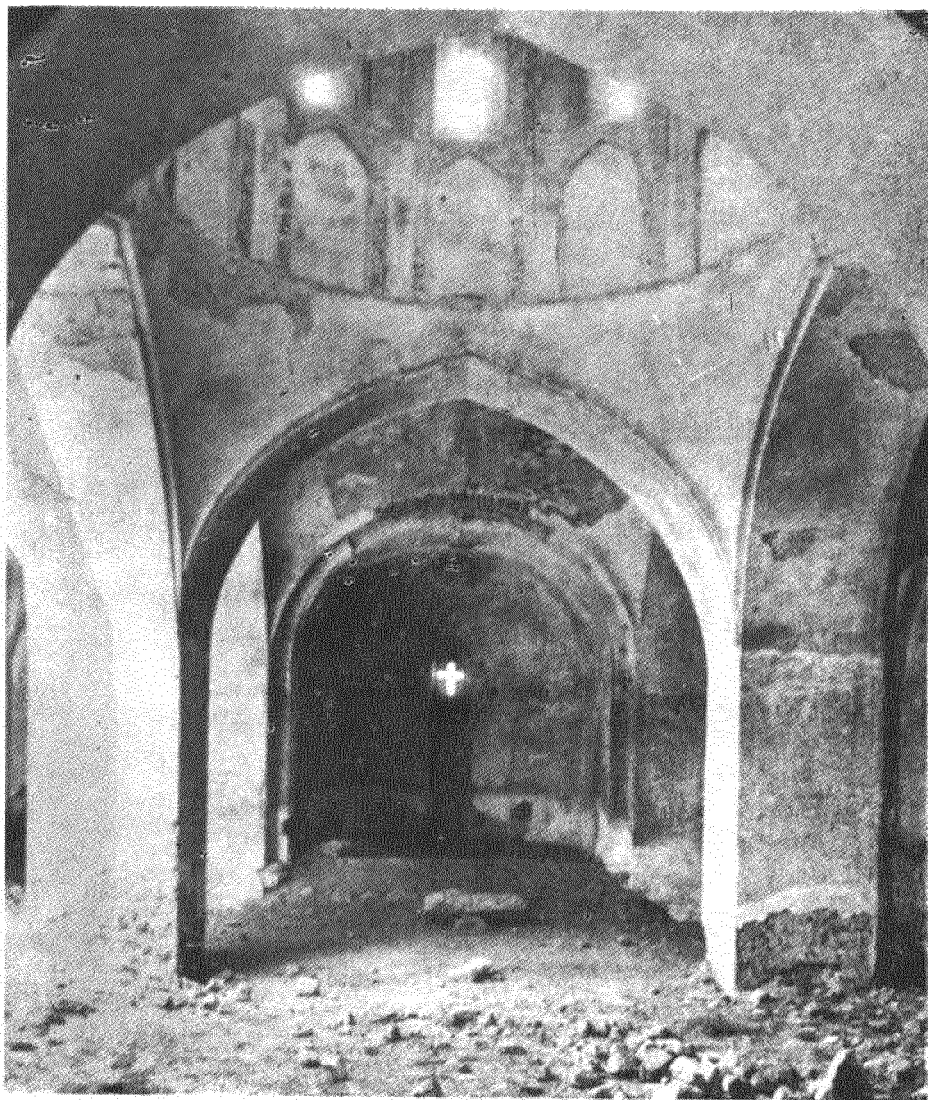
خوی... شهری وسط است، و دورش شش هزار و پانصد گام است. هوایش به گرمی مایل است. و آبش از جبال سلماس می‌آید و به ارس می‌ریزد، و باغستان بسیار دارد، و از میوه‌هایش انگور و امرود پیغمبری، مانندش جای دیگر نیست، به شیرینی و بزرگی و آبداری.

و مردمش سفید چهره و خطایی نژاد و خوب‌صورت‌اند. و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند. و قریب هشتاد پاره دیه از توابع آن است. شاه‌یرش چرس^۷ و بدلاباد. حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار دینار است^۸.

تومان، منطقه‌ای بزرگتر از شهرستان و کوچکتر از استان در تقسیمات کشوری امروز بوده، و این تقسیم‌بندی از نظر مالیاتی بود که برای حکومت‌های آن روز اهمیت داشت.

۷- در نسخه‌های چاپی: خرس.

۸- از نسخه خطی مؤلف.



۵- نمای داخل کلیسای مهلراں

آذربایجان امروزی (مرکب از استانهای آذربایجان غربی و شرقی فعلی) به هشت تومان تقسیم می‌شد و تومان خوی چهار شهر خوی، سلماس، ارمیه، اشنویه را در بر می‌گرفت و مرکز آن شهر خوی بود. نهمین تومان جزو آذربایجان، تومان نخجوان در شمال تومان خوی و چسبیده بدان بود و همیشه سرنوشت مشترک با خوی داشت، و طبعاً ارتباطی با ارمنستان که در شمال آن قرار دارد، و با آران که نواحی غربی دریای خزر را در بر می‌گیرد نداشت.

از سیمای هفت قرن پیش خوی، باغستانهایی که شهر را در آغوش گرفته بودند، وانگور و امرود آنها معروف بود، امروز هم با گذشت قرن‌ها و حوادث و ویرانیهایی بر جای است، همان طور که سه هزار سال پیش هم اولخو را احاطه کرده بودند. اشاره مستوفی به ترکیب نژادی مردم هم قرینه‌ای بر تأیید سخن نزاری است.

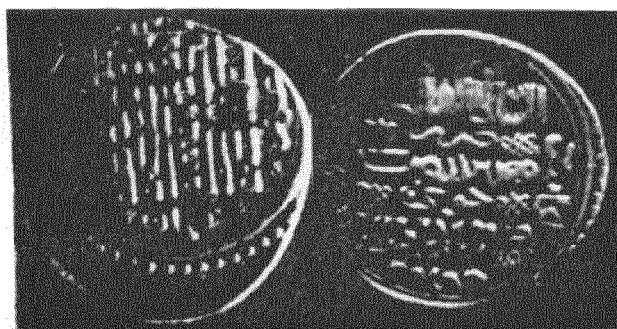
از هشتاد پاره دیه توابع خوی چورس و بدلاباد که نام می‌برد هنوز برجایند. در وقفنامه رشیدی (مورخ ۷۰۹ هـ.) هم نام سه دیه و یک مزرعه از توابع خوی که رشیدالدین فضل‌الله وزیر ایلخانان وقف ربع رشیدی کرده بود، آمده است: توکلک، قراکرتای (کورتنی امروزی)، قریه ضاربای (ظاهراً زارعان امروزی)، مزرعه دیم‌وول (که در لهجه پهلوی آن روز به معنی گلرخ بوده است)^۱.

در آثارالبلاد قزوینی هم نام وشله آمده، و می‌گوید: وشله یکی از روستاهای خوی است، و چشمه‌ای در آن هست که هر کس از آب آن بخورد در حال اسهال می‌گیرد^۲. از دیگر آبادیهای آن روز، نامهای سکمن آباد و قطور را از اوایل قرن هفتم، و نام ولدیان را از تاریخ ۸۸۳ هـ. در کتابها می‌بینیم.

آخرین ایلخان بزرگ ابوسعید بود که نمونه‌هایی از سکه‌هایی که به نام او در خوی ضرب شده به تاریخهای ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۴ و به نام جانشینش از سالهای ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۷، ۷۴۹ در موزه‌های جهان موجود است. با مرگ ابوسعید در ۷۳۶ هـ. سلسله ایلخانان

۱ - اینکه نام مزرعه «دیم‌وول» باشد قرائت ناشران وقفنامه رشیدی، و معنی آن حدس مرحوم کارنگ است. اما به نظر من، به ملاحظه اینکه در نامهایی مثل: اوزومدل، چاردولی، دیزج‌دول، جزء آخر به صورت پسوند مکان آمده، شاید مزرعه دیم‌دول باشد، به معنی مزرعه‌ای که دیم بوده و آن را با دلو آبیاری می‌کرده‌اند.

۱۰ - آثارالبلاد، چاپ بیروت، ص ۵۶۸.



۶- سکه نقره ضرب خوی، از ابوسعید ایلخانی
[۷۱۶-۷۲۳ ه.]. بیت سکه: لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابوبکر، عمر، عثمان، علی

در نشیب زوال افتاد. و هر یک از امیران در منطقه‌ای حکومتی تشکیل دادند. آذربایجان گاهی به دست آل جلایر بود، و گاهی تحت امر امرای چوپانی. از دوره سلطان اويس جلایری [۷۵۷-۷۷۶] سکه‌های ضرب خوی با تاریخهای ۷۵۷، ۷۷۴ تا ۷۸۰ در دست است^{۱۱}. با ظهور تیمور، جنگهایی میان او و جلایریها و ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو در آذربایجان جریان یافت و خوی پایکوب سم ستوران گردید.

در دورهٔ ترکمانان

شهرِ یاران بود و خاکِ مهربانان این دیار

مهربانی کی سرآمد، شهرِ یاران را چه شد؟

صد هزاران گل شکفت و بانگِ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟

اواخر قرن هشتم و تمام قرن نهم، روزگار خاموشی و از یاد رفتگی و زوال فرهنگی شهر و مردم خوی بود. نه از شاعری یا دانشمندی از آن سالها نامی به ما رسیده، و نه هیچ بنای تاریخی از آن دوره بر جای مانده است. اگر نامی از خوی در کتابهای تاریخ آن دوره برده شده، به مناسبت جنگها و زدوخوردها و کشاکشهایی است که میان مدعیان فرمانروایی در دشت خوی و نواحی اطراف آن روی داده، و طبعاً موجب ویرانیها و درد و رنج مردم بوده است. برای اینکه تصور نشود که نویسنده حوادثی را نادیده گرفته و ناگفته گذاشته است، به اهم آنها اشاره می‌شود.

در ۷۵۸ که مردم تبریز از ستمگری ملک اشرف پسر تیمورتاش چوپانی به جان آمده بودند، برای دفع او از جانی‌بیگ پادشاه دشت قبیچاق یاری خواستند. جانی‌بیگ لشکر به تبریز کشید. اشرف خانواده و خزائن خود را به خوی فرستاد، و بعد از شکست خوردن از جانی‌بیگ خود نیز ناچار به خوی رفت و در صحرای خوی به خانه‌های مردی به نام شیخ محمدبالغچی رسید. شیخ محمد او را استقبال کرد و فرود آورد و پنهانی

خبر به جانی‌بیگ فرستاد. اشرف را به تبریز بردند و به خواری کشتند^۱.
 در ۷۷۷ تیمور گورکان بعد از پیروزی بر ایلدرم بایزید، در بازگشت به ایران به
 خوی و سلماس آمد و در دشت سلماس لشکرگاه زد^۲.
 در ۷۹۳ قرايوسف از خوی به تبریز تاخت و اموال مردم را مصادره کرد^۳.
 در ۷۹۷ هنگام بازگشت سپاه تیمور از دشت قبیچاق خبر رسید که قرايوسف از
 آلتاق قصد حمله به خوی را دارد. پیرمحمد نوۀ تیمور از تبریز به قصد سرکوبی
 ترکمانان حرکت کرد و در خوی فرود آمد. در آنجا شنید که قراول قرايوسف در
 قرادره است. پیرمحمد بر آنان تاخت و ترکمانان در بندماهی نزد قرايوسف گریختند.
 پیرمحمد تا بندماهی تاخت و از ترکمانان اثری نماند^۴.

سفیر اسپانیا در خوی

در ذیقعدۀ ۸۰۶ هـ. کلاویخو که از طرف پادشاه کاستیل اسپانیاعازم دربار تیمور بود،
 از راه دریای سیاه و طرابوزان و ارزروم و ماکو به خوی رسید و سه روز در این شهر ماند.
 آنگاه راه خود را ادامه داد. در آن روزها هنوز خوی در قلمرو امپراطوری تیمور بود و
 امنیت داشت.

بعد از آنکه سفیر به سمرقند رسید و مأموریت خود را به انجام رسانید، چون حال
 تیمور رو به وخامت گرایید به شتاب او را بازگردانیدند، و هنوز در راه بود که خبر مرگ
 تیمور (در ۱۸ شعبان ۸۰۷) در همه جا پیچید و با این حادثۀ «شاه‌میری» نظم شهرها به
 هم خورد و راه‌ها ناامن گردید.

بالاخره کلاویخو نزدیک به شش ماه بعد از مرگ تیمور به خوی رسید و سه روز
 دیگر در این شهر گذرانید و در آنجا شنید که قرايوسف ترکمان شوریده و با ده‌هزار
 سوار خود نواحی اطراف خوی را غارت کرده است.

گزارش کلاویخو سند منحصری درباره وضع خوی در اوایل قرن نهم و برج و

۱ - مطلع‌السعدین عبدالرزاق سمرقندی، چاپ نوایی، ص ۲۹۱؛ جهان‌آرای غفاری، ص ۲۱۸؛
 روضة‌الصفاء ج ۵، ص ۵۶۵؛ حبیب‌السیر ج ۳، ص ۲۳۷؛ شرفنامه بدلیسی، ص ۵۱.
 ۲ - ظفرنامه شرف‌الدین یزدی، ج ۱، ص ۵۴۰؛ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۴۴۰.
 ۳ - مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۱۳۳.
 ۴ - روضة‌الصفاء، ج ۶، ص ۲۵۱.

باروی آن و غارت اطراف آن به وسیله ترکمانان است و اینک آن را از ترجمه سفرنامه او می‌آوریم:

«پنجشنبه پنجم ژوئن ۱۴۰۴ (۲۵ ذی‌قعدة ۸۰۶) به هنگام ظهر به شهر خوی رسیدیم. این شهر در دشتی قرار دارد که پیرامون آن را بیشه‌ها و مزارع غله گرفته است و گرداگرد این بیشه‌ها و مزارع غله نیز چراگاه‌ها و علفزارهای بسیاری است که با جویبارها و نهرها آبیاری می‌شود.

بر گرد شهر خوی دیواری است از خشت پخته^۵ با دروازه‌ها و برجهای بسیار که برای دفاع از شهر ساخته شده است. استان ارمنستان علیا به این شهر ختم می‌شود. از این شهر وارد ایران می‌شویم اما غالب مردم خوی از ارمنیان هستند.

چون به خوی رسیدیم مشاهده کردیم که سفیری که از جانب ناصرالدین فرج مملوک سلطان مصر به دربار تیمور فرستاده شده آنجاست. سفیر مزبور به همراه بیست سوار و پانزده شتر راه می‌پیمود. این شتران حامل پیشکشهایی بودند که سلطان برای تیمور ارسال داشته بود. از جمله این هدایا شش شترمرغ بود و نیز جانوری بود به نام جرنوفه (=زرافه) که ساختمان عجیب و برای ما بیگانه بود.

در خوی شب یعنی شب همان روزی که رسیده بودیم و نیز جمعه و شنبه و یکشنبه را ماندیم. در این روز اخیر که مصادف بود با هشتم ژوئن (۲۸ ذی‌قعدة) به هنگام ظهر به راه افتادیم.

در شهر خوی اسب برای ادامه سفر ما یافت نمی‌شد. بنابراین به سپاهبانی که در آن پیرامون بودند دستور داده شد که نیاز ما را رفع کنند. چون به راه افتادیم شب را در مرغزاری در هوای باز گذرانیدیم. راه ما از طرابوزان تا خوی منزل به منزل از میان کوههایی که پوشیده از برف بود می‌گذشت. از اینجا به بعد گرمتر شد و دیگر برف دیده نشد.

۵ - اینکه باروی دور شهر از «خشت پخته» نقل شده، جای تأمل است و شاید در ترجمه فارسی که به چند واسطه از زبان اصلی انجام گرفته، به نسامح راه یافته باشد. اصل سفرنامه کلاویخو به زبان اسپانیایی کهن بوده و لسترنج آن را به انگلیسی برگردانده و در اعتبار نسخه اساس کار خود هم تردید کرده (ص ۱-۴)، و آنچه به فارسی نقل شده از چنین ترجمه‌ایست.

دوشنبه بعد به هنگام ظهر به شهر زیبا و پر جمعیتی رسیدیم به نام
طسوج^۶.

[در بازگشت] رور شبه ۲۲ اوت ۱۴۰۵ (۲۵ صفر ۸۰۸ هـ)، پیش از
سپیددم از تبریز به راه افتادیم و به کاروانی که دویست چهارپای بارکش با
بار کالای باررگانی داش و به کشور ترکان می‌رفت و مقصدش شهر
بروصه (=بورسا) بود پیوستیم. با این مردم که همراهان خوبی بودند همسفر
شدیم، و همواره از گزند دزدان هراس داشتیم. و آن شب و نیز یکشنبه و
دوشنبه را راندیم تا آنکه سپیددم به خوی رسیدیم که در هنگام رفتن به
سمرقند در این شهر توقف کرده بودیم.
خوی مرز ایران است، و از آن سوی آن، مرز ارمنستان بزرگ آغاز
می‌شود.

هنوز به آنجا نرسیده، اخبار بدی به گوشمان رسید. از جمله آنکه
قرايوسف که در گذشته از زیردستان و حکام تیمور بوده، اینک شوریده بود.
وی با ده هزار سواری که زیر فرمان دارد اخیراً همه نواحی پیرامون خوی
را به ناد عارتگری و تبهکاری گرفته است. اینک به سوی ارزنجان رفته است
تا آن را شهرندان کند.

این خبر موجب شد که ما راه خویش را تغییر دهیم و از آن راهی که
به هنگام رفتن به سوی سمرقند سپرده بودیم نرویم. به جای آنکه از خوی
یکراست به سوی ماکو رویم به سوی چپ راندیم، و به جانب جنوب [غربی]
رفتیم^۷.

کاروانی که کلاویخو همراه آن سفر می‌کرد، ظاهراً از راه قطور یا سلماس می‌رود و
به الشگرد می‌رسد.

ذکری که از قرايوسف به میان می‌آید، آغاز قدرت گرفتن قراقویونلوها بعد از تیمور

۶ - سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص

۱۵۶-۱۵۸.

۷ - همانجا، ص ۳۳۱.

است. قرايوسف که از حدود سال ۷۹۰ به نیروی قبیله خود قدرت یافته بود، و از ۸۰۲ با یورش تیمور صحنه را خالی کرده بود، اینک با غارت اطراف خوی به صحنه بازمی‌گشت.

یک سال بعد از مراجعت کلایخو، عمر میرزا نوۀ تیمور در جنگ بزرگی از این ترکمانان شکست خورد و بر اثر زخمی کاری درگذشت. سال بعد قرايوسف بر سپاه میرانشاه و پسرش ابوبکر نیز پیروز شد و پایه‌های حکومت خود را محکم کرد. قراقویونلوها که در آغاز کار خود ایل خشن خونخواری بودند، از قرن نهم بر خوی و اطراف آن تا نواحی شمالی دریاچه وان تسلط داشتند. به نوشته مورخان، خوی قشلاق قراقویونلوها بود. یعنی در بهار و تابستان به اطراف تاخت‌وتاز می‌کردند و زمستان را در خوی می‌گذرانیدند.

در ۸۱۳ که قرايوسف در ارزنجان بود، و پسرش شاه‌محمد به نیابت او در تبریز حکومت می‌کرد، سلطان‌احمد جلایر از بغداد به تبریز لشکر کشید. شاه‌محمد که تاب مقاومت نداشت به خوی گریخت. سپاهیان سلطان به تعقیب او رفتند و در حوالی خوی جنگ بی نتیجه‌ای روی داد.^۸ اندکی بعد قرايوسف بازگشت و در تبریز سلطان‌احمد را شکست داد و کشت. و این در واقع پایان حکومت جلایریان بود.

در تذکرۀ دولتشاه آمده است: «سلطان‌احمد از سر تراکمه در صحرای خوی مناره ساخت، و قرايوسف آن مناره را خراب کرد و سرهای اقربا را دفن نمود و به جای آن لنگری بنا فرمود»^۹.

اگر چه در تاریخهای معتبر ذکری از چنین واقعه‌ای نیست و آن را باید از مجموعه‌های دولتشاه شمرد، اما به هر صورت نمونه‌ای از داوری مردم آن عصر درباره قراقویونلوها و انعکاس آرزوی اهل قلم درباره آنهاست.

ظاهراً ترکمنها (قراقویونلوها و آق‌قویونلوها) که بیش از یکصد سال (دقیقاً ۱۲۲ سال) در آذربایجان حکومت کردند، چنانکه باید مورد قبول مردم قرار نگرفتند و خاطره خوشی از آنها بر جای نماند. هنوز در میان روستاییان خوی لطیفه‌ها و حکایات

۸ - احسن التواریخ، ص ۶۳؛ روضه‌الصفاء، ج ۶، ص ۵۷۹.

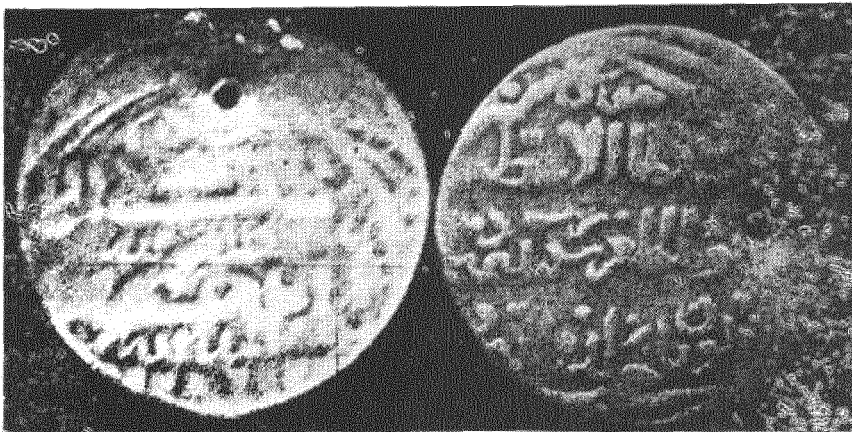
۹ - تذکرۀ دولتشاه، چاپ ۱۳۳۷ تهران، ص ۴۳۹. لنگر به معنی خانقاهی که در آن خیرات داده می‌شده. و ظاهراً اختصاص به قلندران داشته است.



۷- سکه نقره ضرب حوی به نام قرایوسف قراقوبینلو [۷۹۰-۸۲۳ ه.ق.]

طنز آمیزی بر سر زبانهاست که در آنها «ترکمه» ضرب المثل ساده لوحی و دیر فهمی و زود باوری است.

قرایوسف (درگذشته ۸۲۳) و پسرش اسکندر [۸۲۳-۸۴۱] و پسر او جهان شاه ملجری را پایتخت زمستانی خود قرار داده بودند. سکه‌هایی که به نام آنها در خوی ضرب



۸- سکه نقره ضرب حوی به نام اسکندر، قراقوبینلو [۸۲۳-۸۴۱ ه.ق.]

شده در دست است.^{۱۰}

در ۸۷۲ اوزون حسن آق‌قویونلو به خوی آمد. جهان‌شاه را غافلگیر کرد و کشت. بعد از جهان‌شاه حسنعلی به حکومت رسید. در ۸۷۳ اوزون حسن برای برانداختن حسنعلی لشکر کشید و در دشت خوی اردوگاه زد. حسنعلی با لشکری از تبریز به مرند آمد. بعد از یکی دو هفته که زدوخوردهایی در حوالی مرند روی داد، سپاه حسنعلی پراکنده شد و خود او به آران گریخت.

بدین ترتیب حکومت قراقویونلوها پایان یافت^{۱۱} و اوزون حسن از خوی فتحنامه خود را برای سلطان بایزید ولیعهد عثمانی فرستاد (صفر ۸۷۳)^{۱۲}.

فقط پنج سال پس از آنکه خوی به دست اوزون حسن افتاد، سفیری از ونیز که به دربار پادشاه آق‌قویونلو می‌رفت، در ۲۵ ذی‌قعدة ۸۷۸ به خوی رسید.

سفیر ونیز خوی را چنین توصیف می‌کند: «به مساحت دو روز راه از وسطان، به شهری رسیدیم به نام خوی که آن نیز خراب است، و دارای ۴۰۰ خانه، و مردمانش با صنایع و کشاورزی بسر می‌برند... از آنجا پس از سه روز به تبریز رسیدیم»^{۱۳}.

جنگ سلطان یعقوب و سلطان خلیل در خوی

اوزون حسن در ۸۸۳ درگذشت و پسرش سلطان خلیل بر تخت آق‌قویونلوها نشست. اما سلطنت او شش ماه بیش نپایید. در بهار همان سال برادرش یعقوب که حکومت دیاربکر را داشت، به قصد جنگ با سلطان روی به آذربایجان نهاد، و در جنگی که نزدیک خوی روی داد سلطان خلیل کشته شد.

گزارش این لشکرکشی را فضل‌الله بن روزبهان خنجی در عالم‌آرای امینی که وقایعنامه رسمی دوره یعقوب است به تفصیل آورده^{۱۴}، و سایر تاریخ‌نگاران از آنجا

۱۰ - برای عکس سکه‌ها رجوع شود: سکه‌های شاهان اسلامی ایران، جمال ترابی طباطبائی،

تبریز ۱۳۵۰، ص ۱۵۹.

۱۱ - دیاربکر، ص ۴۰۷، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۶۳؛ احسن‌التواریخ ص ۴۶۸.

۱۲ - مجموعه منشآت، چاپ ۱۹۵۶، استانبول، ص ۲۰-۲۲.

۱۳ - جوزافا باربارو، سفرنامه‌های ونیزیان، ترجمه دکتر منوچهر امیری، ۱۳۴۹، ص ۶۱.

۱۴ - عالم‌آرای امینی، به تصحیح جان وودز، چاپ لندن، ص ۱۴۸-۱۶۲.

گرفته‌اند^{۱۵}. و چون این گزارش نکته‌های مهمی درباره‌ی خوی دارد، خلاصه‌ی آن را در اینجا می‌آوریم.

یعقوب در بهار ۸۸۳ با سپاه خود از دیاربکر به سوی تبریز حرکت کرد، در میان راه گروه‌ها و قبیله‌ها بدو می‌پیوستند. در الشگرد چند تن از سرکردگان را مأمور کرد که با پنج‌هزار تن از سپاهیان پیشاپیش بروند، و «آب خوی» را بگیرند و مانع عبور لشکر سلطان خلیل شوند. سلیمان‌بیگ با سپاهیان از راه ساروسو و تکه‌داش و سکمن‌آباد پیش رفتند و بر لب آب خوی فرود آمدند. در روزهای بعد نیروهای دیگری برای تقویت نیروی جلودار فرستاده شدند.

وقتی که یعقوب در حوالی سکمن‌آباد بود، خبر رسید که سلطان خلیل از تبریز حرکت کرده و به گریوه‌یام رسیده است. یعقوب فرمان حرکت داد و سپاه او دوازده فرسخ را بیکباره پیمودند، و در صحرای خوی فرود آمدند.

روز دیگر یعقوب عده‌ای از سرکردگان را که پیش از آن در جنگ‌ها شرکت جسته و تجربه‌ی آموخته بودند فرستاد تا محل مناسبی را برای درگیری با دشمن انتخاب نمایند. اما بعد از بررسی‌ها پیشنهاد کردند که اگر سلطان خلیل از راه کردبیشه بیاید، سپاه یعقوب در سر پل آب خوی آماده‌ی نبرد باشند، و اگر از راه مزار شیخ ربانی پیرعمر نخجوانی بیاید، اینها در حوالی مرقد پیر مذکور با سپاه او بجنگند.

در این حال خبر رسید که سلطان خلیل در مرند فرود آمده است. سپاهیان یعقوب باروبنه را گذاشته از رودخانه گذشتند و در دامنه‌ی کوه در محلی که برای درگیری پیش‌بینی شده بود آماده‌ی نبرد گردیدند. سپاهیان خلیل نیز از ده ولدیان به سوی میدان جنگ حرکت کردند.

صبح روز بعد زدوخوردهای مختصری میان نیروهای دو طرف روی داد. روز چهارشنبه ۱۴ ربیع‌الثانی (۵ ژوئیه ۱۴۷۸) جنگ خونین بزرگی در گرفت. سپاهیان خلیل که مجهز به توپ و تفنگ بودند، صدمات زیادی به سپاه یعقوب وارد کردند و عده‌ای از آنها پا به فرار گذاشتند، اما سلطان خلیل در معرکه‌ی نبرد کشته شد و این موجب پیروزی برادرش گردید. یعقوب روز دیگر در کان‌نمک و روز بعد در ولدیان فرود آمد و از راه مرند به تبریز رفت و بر تخت نشست.

معلوم می‌شود که میدان جنگ در پشت کوه غضنفر، در دشتی بر سر راه خوی به ولدیان در دامنه‌های کوه «میشاو» بوده است که امروز روستاییان آن محل را «سلطان باسادی» (سلطان پیروز شد) می‌نامند. و این همان رزمگاه است که سه قرن بعد هم دو برادر از دنبلیها پسران احمدخان دنبلی در آن با هم جنگیدند.

مزار پیر عمر نخجوانی در کجا بوده است؟

این پیر که بوده، و در چه عصری می‌زیسته است؟

خنجی مزار پیر عمر نخجوانی را در حوالی خوی نشان می‌دهد. به نظر من از قرائن چنین برمی‌آید که مزار پیر عمر در همانجا بوده که حالا پیرکندی نامیده می‌شود که دهی است در ۲۳ کیلومتری شمال شرقی خوی نزدیک به ایواوغلی.

در ظفرنامه تیموری هم در حوادث سال ۷۹۸ در ذکر شکار جرگه میرانشاه پسر تیمور و از اسب افتادن او که موجب پریشانی دماغش شد آمده است: «در حوالی خوی در مزار پیر عمر نخجوانی»^{۱۶}. همین حادثه در حبیب‌السیر «در صحرای مرنند در جوار مزار پیر عمر نخجوانی»^{۱۷} ذکر شده است.^{۱۸}

به نوشته حافظ حسین کربلایی تبریزی در روضات الجنان، پیر عمر نخجوانی از مشاهیر و اعیان نخجوان بوده، و او را خواجه عمر برنج فروش گفتندی. و او پدر شیخ حسن نخجوانی معروف به بلغاری (درگذشته ۶۸۹) است. حافظ حسین که مطلب خود را از افواه گرفته، می‌گوید: حسن بعد از مرگ پدر با مادر به خوی رفت اما روایات مربوط به وجود مزار او در خوی می‌رساند که خود پیر عمر به خوی رفته و در آنجا

۱۶ - ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۹۷.

۱۷ - حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۴۸۱.

۱۸ - در ذیل جامع‌التواریخ از حافظ ابرو (چاپ بیانی، ص ۲۷) در ذکر پناه بردن سلطان احمد جلایر در سال ۷۸۴ به قرايوسف آمده است « [ابوسعید از تبریز] در شب بگریخت، و از راه خوی بیرون رفت و در حوالی مزار پیر عمر نخجوانی به قرامحمد رسید». پیداست که نسخه مغلو و مغشوش است و این غلط از حافظ ابرو در مجمل فصیحی و حبیب‌السیر هم راه یافته است: «سلطان احمد در شب بگریخت و در نخجوان به قرامحمد پیوست، در حوالی مزار پیر عمر نخجوانی» (مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۱۱۹) «از راه خوی به نخجوان رفت و در مزار پیر عمر نخجوانی به قرامحمد ترکمان ملحق گشته از او استمداد نمود». (حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۴۷).

در گذشته و مدفون شده است.^{۱۹}

برگردیم به میدان جنگ دو برادر ترکمان، یعقوب و خلیل. از مرنند به خوی از دو راه می‌رفتند: راه شمالی که از پیرکندی (مزار پیر عمر نخجوانی) می‌گذشت، و راه جنوبی که از کردبیشه، ولدیان، سرپل آب می‌رفت. جنگ در همین راه جنوبی روی داده، و مراد از آب، رودخانه قطور است و بر روی آن پلی بسته بوده‌اند، که امروز هم پل خاتون در همانجا هست.

«کردبیشه» در راه جنوبی، میان خوی و مرنند، در سمت جنوبی جاده و نزدیک به دامنه‌های کوه واقع بوده و در کتاب «منازل عراقین» (شرح مسیر لشکرکشی سلیمان به ایران) مسیر عثمانیها را خوی - کردبیشه - خاتون‌سرای - تبریز ذکر کرده است.^{۲۰} خاتون‌سرای ظاهراً کشک‌سرای امروزی واقع در ۱۸ کیلومتری مرنند باید باشد. در سومین حمله سلیمان اول عثمانی به آذربایجان در سال ۹۵۵ پیشقراولان سپاه ایران در کردبیشه به مقدمه لشکر روم رسیدند و در هم آویختند و چون عساکر روم زیاده از جنود قزلباش بودند امرا عاجز گشته پناه به کوه بردند.^{۲۱}

یعقوب، از اوزون‌حسن که بگذریم، مهمترین فرمانروای ترکمان بود. با مرگ او در ۸۹۶ نخستین نشانه‌های زوال حکومت پدیدار گردید. جانشینان او به زدوخورد میان خود یا هواداران صفویه گذرانیدند تا وقتی که شاه اسماعیل به سلطنت رسید.

آنچه در دوره آق‌قویونلوها درباره خوی گفتنی است، اینکه باز هم مثل دوره قراقویونلوها، خوی پایتخت زمستانی امیران آنها، و به تعبیر خودشان قشلاق آنها بود. از آن جمله به مناسبت حوادثی که در کتب تاریخ ذکر شده، رستم‌بیگ زمستان سالهای ۸۹۷ تا ۸۹۹ را در خوی گذرانید.^{۲۲}

نکته دیگر اینکه در آن سالها به علت جهل عمومی و ضعف دانش و بینش در

۱۹ - روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲۰ - بیان منازل سفر عراقین سلطان سلیمان، چاپ عکسی، با مقدمه حسین یوردآدین، آنکارا، ۱۹۷۶.

۲۱ - خلاصه التواریخ، چاپ دکتر اشراقی، ج ۱، ص ۳۲۵؛ احسن التواریخ، چاپ کلکته، ص ۳۲۸.

۲۲ - احسن التواریخ، چاپ نوایی، ص ۶۳۵؛ خلاصه التواریخ، ج ۱، ص ۴۴؛ حبیب‌السیر، ج ۴، ۴۴۱.

جامعه، میدان به دست خانقاه‌نشینان و داعیه‌داران کشف و کرامات افتاده بود و مزار مشایخ و پیران متعددی در گوشه و کنار دشت خوی ساخته شده بود. وقتی صفویه آمدند طریقتی در برابر طریقتهای قبلی آوردند و با تعصبی که در مذهب داشتند با هر آنچه مربوط به مذهب پیش از آنها بود با خشونت رفتار می‌کردند. از دوره شاه طهماسب هم با نفوذ فقهای قشری اصولاً تصوف مورد بغض قرار گرفت. بدین صورت گرمی بازار مزارهای پیران از میان رفت و فقط نامی از برخی از آنها ماند. نظیر پیرکندی، پیرولی، پیرموسی، قراشعبان. بقعه حمزیه و نیز زیارتگاه چله‌خانه هم که در سینه سنگی کوه کنده شده و چشمه‌ای از کف آن می‌جوشد یادگار همان سالهاست.

در عصر شاه اسماعیل

در سال ۹۰۷ با جلوس شاه اسماعیل در تبریز، نخستین دولت فراگیر ملی بعد از هجوم عرب در ایران بنیاد گرفت. با استقرار حکومتی که ریشه در اعتقادات جدید مذهبی داشت، زدوخوردهای داخلی و قبیله‌ای پایان گرفت، اما کشور گرفتار جنگهای دیرپای خارجی شد.

با اینکه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، نیای خاندان صفوی سنی شافعی بود، شاه اسماعیل با داشتن تعصب شدید در مذهب شیعه و اهتمام در تحمیل آن و سختگیری با سنیان و آزار آنها، متعصبان عثمانی را به دشمنی با ایران برانگیخت، و جنگهای وحشتناکی به مدت صدوسی سال جریان یافت. و چون امپراطوری عثمانی نیرومندتر از دولت صفوی بود، آتش این جنگها بیشتر در درون خاک ایران شعله‌ور می‌شد، و هر بار خوی که بر سر راه بود دستخوش ویرانی، و مردم آن گرفتار رنج و عذاب می‌شدند.

شاه اسماعیل به محض جلوس خوی را مورد توجه قرار داد و در آبادانی آن کوشید و این شهر که اقامتگاه زمستانی امرای ترکمان بود به صورت پایتخت زمستانی او هم درآمد.

آنجوللو از مردم ونیز در سفرنامه خود می‌نویسد که «شاه اسماعیل کاخ باشکوهی

در خوی ساخته بود»^۱.

یک بازرگان ونیزی هم که پیش از سال ۹۱۳ از خوی گذشته، شرح مفصلی دربارهٔ خوی، و آغاز آبادانی آن با جلوس شاه اسماعیل، و کاخ و دولتخانه او، و سه منار شاخ آهو که امروز فقط یکی از آنها به نام منار شمس تبریز باقی است، و ادامهٔ این سنت که خوی مرکز سان سپاه پیش از هر جنگ بوده نوشته که به عنوان وصفی از خوی در پانصد سال پیش خواندنی است:

«از وان که بگذریم... می‌رسیم به دشت بزرگ نیکویی که کوههای بلند آن را در میان گرفته است. و در میان آن محل وسیعی به نام خوی قرار دارد که در روزگار قدیم شهری بزرگ بوده است، و این مطلب از دیدن جای پهناوری برمی‌آید که ویرانه‌های شهر را در بر دارد. در روزگار قدیم رسم بر این بوده است (و هنوز هم این رسم باقی است) که هنگامی که شاه می‌خواهد با لشکر خود به جنگ رود، دسته‌های سپاه همه در آنجا گرد آیند.

این شهر تا چندی پیش ویران بود، اما چون شاه اسماعیل به تخت سلطنت نشست، به تجدید بنای آن کوشید و اکنون قسمت اعظم آن را آباد کرده است.

و از جملهٔ بناهایی که ساخته کاخی است بزرگ که به زبان فارسی «دولتخانه» خوانده می‌شود و معنی آن «منزل مطبوع»^۲ است. بر گرد این کاخ دیوارهایی از آجر کشیده‌اند و قصر و «حرم» بر روی هم تشکیل محلی وسیع داده است. در داخل کاخ تالارها و اطاقهای فراوان ساخته‌اند، همه در زیر يك سقف. و قصر دارای باغی بزرگ و با شکوه است. کاخ دو در و دو حیاط عالی دارد که آنها را بسیار خوب تزیین کرده‌اند. و این مدخلها شبیه دو راهرو سرپوشیدهٔ دیر راهبان است.

در جلو دروازه‌ای که رو به مغرب است، سه برج کوچک دیده می‌شود

۱ - سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری، ۱۳۴۹، ص ۳۱۷.

۲ - دولتخانه در دورهٔ صفویه اصطلاحی بود برای دستگاه و دربار سلطنتی. به فهرست تذکره‌الملوک مراجعه شود.



۹- منار شمس تبریز (از آلبومهای کاخ گلستان)

که محیط هر کدام هشت یارد، و بلندی هر يك شانزده یارد^۳ است. این برجها را از شاخ گوزنهای نمفرونی ساخته‌اند، و همه برآند که آنها را در جهان همانند نیست. ایرانیان نیز این چیزها را سخت گرانقدر می‌پندارند. از این رو این برجها را از نظر جلوه و نمایش از شاخ آن جانور ساخته‌اند. زیرا کوههای آن سامان، صخره‌ای و پر از نخجیر است.

شاه اسماعیل که اینهمه جانوران را او و امرایش کشته‌اند، به راستی سخت شیفته شکار است. و برای آنکه نشان دهد که صیادی ماهر است، فرمان داده است که این سه برج را از شاخ بسازند، و از زیستن در این کاخ بیشتر از زندگی کردن در تبریز لذت می‌برد. زیرا این سرزمین برای شکار مناسب است.

در این شهر، نیز رنگ سرخ لاک‌ی به مقدار فراوان می‌سازند و آن را از ریشه‌های سرخی فراهم می‌کنند که در زیر زمین است و با بیل و کلنگ بیرون می‌آورند، و سپس به هرگز می‌فرستند. و از این ریشه‌ها برای ساختن و به کار بردن رنگ سرخ در غالب نقاط هندوستان بهره می‌جویند.

به مسافت يك روز از این شهر، شهرکی است به نام مرنده^۴ ...

تاریخ‌نویسان ایرانی هم جای جای به اینکه شاه اسماعیل زمستانها را تا بهار در خوی می‌گذرانید، اشاره کرده‌اند.

در تابستان سال ۹۲۰، وقتی خبر لشکرکشی سلطان سلیم در پیچید، شاه اسماعیل به شتاب با سپاهی اندک خود را به خوی رسانید و از آنجا به چالدران راند. در روز پنجشنبه ۲ رجب ۹۲۰ (برابر اول شهریور) جنگ بزرگ چالدران روی داد.

۳ - یارد واحد انگلیسی طول معادل ۹۱۴۴ متر.

۴ - سفرنامه‌های ونیزیان، ص ۳۷۹ - ۳۸۰.

۵ - از آن جمله، سال ۹۱۰: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۱.
 سال ۹۱۲: احسن‌التواریخ، چاپ کلکته، ص ۹۰؛ خلاصة‌التواریخ ص ۸۸.
 سال ۹۱۳: احسن‌التواریخ، ص ۹۴-۹۶؛ خلاصة‌التواریخ، ص ۹۰.
 سال ۹۱۴: احسن‌التواریخ، ص ۹۶-۱۰۶؛ خلاصة‌التواریخ، ص ۹۶-۹۷.
 سال ۹۱۵: احسن‌التواریخ، ص ۱۰۸؛ حبيب‌السیر، ص ۵۰۱.
 سال ۹۱۷: از شیخ صفی تا شاه صفی، چاپ دکتر اشراقی، ص ۴۴.

در برابر دویست هزار سپاهیان عثمانی که مجهز به توپخانه بودند، شاه اسماعیل تنها بیست هزار سوار داشت. ناچار با همه دلاوریهای خود و جانبازی سپاهیانش شکست خورد و سلیم راه تبریز را در پیش گرفت و سه چهار روز در روستاهای پیرامون خوی لشکرگاه زد.

فهرست منزلگاههای رفت و برگشت سلیم در این لشکرکشی، در منشآت – السلاطین فریدون بیگ آمده، و قسمت مربوط به خوی را که متضمن نامهای روستاهای اطراف خوی است نقل می‌کنیم.

شنبه ۴ رجب: منزل سکمن آباد

یکشنبه ۵ رجب: منزل چغمه‌بک، در حوالی ده پره نزدیک به قصبه خوی که منزلی دشوار بود.

دوشنبه ۶ رجب: توقف شد، و فتحنامه‌هایی برای سلطان مصر و خان کریمه و فرمانروایان کافر [= فرنگی] تحریر و ارسال شد.

سه شنبه ۷ رجب: در کنار ده ناغدره از توابع خوی فرود آمدند.

چهارشنبه ۸ رجب: در منزلگاهی در نزدیک ده اواوغلی که خراب بود. از اینجا سرکردگانی برای تهیه مقدمات ورود سلطان به تبریز فرستاده شدند.

پنجشنبه ۹ رجب: در منزلگاه راحته خانی(?)

جمعه ۱۰ رجب: توقف شد. و سمتهایی به چند تن از سرکردگان اعطا گردید، و حاجی رستم از ایرانیان با هزار و پنجاه تن همراهانش اسیر شدند.

شنبه ۱۱ رجب: در منزلگاه چمن قوشچی نزدیک مرند توقف شد. حاجی رستم و همراهانش به قتل رسیدند^۶.

در پایان فتحنامه‌هایی که سلیم به نام سلیمان ولیعهد خود، و خان کریمه نوشته، و نامه‌ای که برای استمالت «اکابر و اعیان تبریز» فرستاده، بعد از تاریخ «یورت خوی» ذکر شده است^۷.

در جنگ چالدران، تاجلی‌خانم همسر مورد علاقه شاه اسماعیل هم شرکت داشت و به دست ترکها اسیر شده بود. او از چنگ ترکها گریخت و در خانه ملک بیگ خوبی

۶ - منشآت السلاطین، ج ۱، ص ۴۰۴.

۷ - همانجا، ص ۳۸۶-۳۹۱.

پنهان شد، و از آنجا به نزد شاه اسماعیل رفت.^۸ بعدها ملک بیگ از امرای معتبر شاه طهماسب شد و در بیشتر جنگها در رکاب او بود. اما سرانجام مغضوب شد و ابتدا پسرش شاطرعلی که از خدمتگزاران مقرب پادشاه بود و سابقه خدمت به شاه اسماعیل را نیز داشت، به دستور شاه طهماسب در سال ۹۳۵ در چمن فارسجین ابهر کشته شد و بعد خود ملک بیگ در ۹۴۱ به قتل رسید.^۹

در جهان آرای غفاری آمده که ملک بیگ «از جوکاری به مرتبه امارت رسیده» بود.^{۱۰} معلوم می شود او ابتدا دور از خدمت دولتی شغل زراعت داشته، و با پناه دادن به همسر شاه تقرب یافته و جزو سرکردگان او درآمده بوده است.

شاه طهماسب که با مرگ شاه اسماعیل در ۹۳۰ به سلطنت رسیده بود، از نظر سستی و بی ارادگی و بیخردی نظیر شاه سلطان حسین و مظفرالدین شاه بود. نه بی باکی و دلاوری شاه اسماعیل را داشت و نه خرد و تدبیر و سیاست و کشورداری شاه عباس بزرگ را. در سلطنت دیریاز ۵۴ ساله او آذربایجان پایکوب سم ستوران عثمانی شد. خود طهماسب هم هنگام حمله دشمن به عنوان چاره‌ای برای جلوگیری از پیشروی آنها، مزارع را آتش می زد و خانه‌ها را خراب می کرد و چاهها و قناتها را کور می ساخت. بدین صورت مناطق سر راه دشمن از جمله خوی به صورت ویرانه درآمد.

شاه طهماسب شایستگی رهبری نداشت. سردارانش به عقل و تدبیر او اعتقاد نداشتند. با آنها مشورت می کرد، اما پیشنهادهای معقول آنان را نادیده می گرفت. عده زیادی از امرای خود را کشت و عده‌ای از آنها به دشمن پناه بردند. اولامه سلطان تکلو و

۸ - تاریخ ایلچی نظام شاه از خورشاه بن قباد حسینی عراقی (که در ۹۵۲ به سفارت از هند به دربار شاه طهماسب در قزوین آمده بود) دستنویس شماره F ۷۵۷ کتابخانه ملت (علی امیری) در استانبول ص ۴۴ ب.

نصرالله فلسفی در رساله جنگ چالدران به نقل از عالم آرای شاه اسماعیل تاریخ جهان آرای ملا ابوبکر تهرانی آورده است که همسر شاه به میرزا حسین معمار اصفهانی برخورد، و او در درگزين ملکه را به حضور شاه رسانید و به مزد این خدمت به منصب عالی «وزارت و نظارت دیوان شاهی» رسید.

۹ - احسن التواریخ چاپ کلکته، ص ۲۱۴، ۲۱۷؛ خلاصه التواریخ، ص ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۳۱،

۲۳۷، ۲۴۱؛ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۶۷، ۶۸.

۱۰ - قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آرا، تهران ۱۳۴۳، ص ۲۸۹.

شاهزاده القاص میرزا به عثمانیها پیوستند. پسر دیگرش سام میرزا در زندان او درگذشت (یا کشته شد) تذکره شاه طهماسب که خاطرات اوست کمال بیخردی او را نشان می‌دهد و سراسر به دعا و نفرین و درد دل پیرزنان می‌ماند.

بایزید ولیعهد دولت عثمانی را در برابر دریافت پول تحویل فرستادگان عثمانی داد که در خارج قزوین خفه‌اش کردند و جنازه‌اش را به استانبول بردند. تغییر پایتخت از تبریز به قزوین، به بهانه ایمن بودن از حملات عثمانیها دلیل ترس و ضعف او بود. این تغییر، شهرهای مرزی را از سایه حمایت دولت محروم کرد و موجب ویرانی آذربایجان شد. بسته بودن مرزهای عثمانی هم سبب شد که بازرگانی خارجی از راه بحر خزر یا بندرعباس جریان یابد، و این هم بر فقر و رکود اقتصادی آذربایجان افزود.

در ۹۳۷ اولامه سلطان تکلو از امرای شاه طهماسب از او روگردان شد و به عثمانیها پیوست، و به تحریک او سلطان سلیمان عثمانی آهنگ حمله به ایران کرد. سلیمان از ۹۴۰ تا ۹۶۱ چهار بار لشکر به ایران کشید.

نخستین لشکرکشی در ۹۴۰ بود. سلیمان از راه قلعه ارجیش - بندماهی - سکمن آباد - دسته‌دره - خوی - کردبیشه - خاتون‌سرای - صوفیان به تبریز رفت.^{۱۱} عثمانیها همه شهرهای مهم آذربایجان را گرفتند و به سلطانیه رسیدند. شاه طهماسب زبون و درمانده در ابهر بود، و درباره آن روزها در تذکره خود چنین می‌نویسد:

«در آن وقت هفت هزار کس همراه من بودند... از لشکریان ما جمعی بودند مثل حسین خان و غازی خان [تکلو] و ملک‌بیگ خویی و اتباع ایشان که به دل دشمن و به زبان دوست بودند... در این قسم محلی من بغایت مضطرب شده به حضرت پروردگار پناهمیدم و کار بدخواه دین و دولت را بدو حواله کردم و مداومت به دعا... حضرت خواندگار کم فرصتی نموده... منزل به منزل، ما در پیش و ایشان يك منزل فاصله می‌آمدند تا حوالی قزوین... در ابتدای تحویل عقب در شب سه‌شنبه سیزدهم صفر [۹۴۱] برفی عظیم بارید، به مرتبه‌ای که اردوی خواندگار در میان برف ماندند...»^{۱۲}.

۱۱ - مسیر این لشکرکشی در کتاب «منازل عراقین» بیان شده، و تصویر خوی را از صفحه (۲۶ ب) آن، در پایان کتاب حاضر چاپ می‌کنیم.

۱۲ - تذکره شاه طهماسب: ص ۳۱-۳۳.

عثمانیها از زور سرما برگشتند و به بغداد رفتند. چند ماه بعد دوباره سلیمان به آذربایجان لشکر کشید. شاه طهماسب از خراسان به تبریز برگشت، و در آنجا ملک بیگ خویی را کشت^{۱۳}.

برخی از مورخان ما با کمال ساده‌لوحی، لشکرکشیهای عثمانیها را حاصل تحریک کردها دانسته‌اند، اما اینک با بررسی در اسناد موجود در بایگانی دولتی استانبول مسلم گردیده که حرکات کردها به تحریک شخص سلطان عثمانی بوده است.

سلیمان در اول محرم ۹۴۲ یک بار دیگر وارد تبریز شد. در بازگشت در آخرین روز صفر آن سال (۳۱ اوت) به خوی رسید و روزهای اول و دوم ربیع‌الاول را در خوی گذراند، و همراه وزیر اعظم خود سوار شد و به زیارت تربت شمس تبریز رفت. روز سوم ربیع‌الاول خوی را به قصد کشور خود ترک کرد^{۱۴}.

در ۹۵۵ سلیمان سومین بار به آذربایجان حمله کرد. در ۲۰ جمادی‌الآخر وارد تبریز شد و چهار روز بعد برگشت. مردم تبریز به تعقیب و کشتار سپاهیان عثمانی پرداختند. طهماسب هم که در اهر بود به تبریز آمد و در تعقیب عثمانیها در ۶ رجب در دشت خوی فرود آمده^{۱۵}.

در همین سال اسکندر پاشا که حاکم وان بود، به همراه حسن بیگ محمودی بر سر حاجی بیگ دنبلی که در قصبه خوی بود آمد. حاجی بیگ به علت کمی‌شمار یارانش در دیواربست آغاز جنگ کرد. سرانجام زنش که خواهر حسن بیگ محمودی بود دروازه را به روی برادرش گشود. اسکندر پاشا و کردها خوی را گرفتند و حاجی بیگ بعد از کوششهای مردانه به قتل رسید، و از مردم خوی نیز جمع کثیری کشته شدند. اسکندرپاشا به وان بازگشت و بیگلربیگی ارزروم شد^{۱۶}.

سلیمان، چهارمین بار در ۹۶۱ به آذربایجان لشکر کشید و نخجوان را آتش زد. این بار دو طرف به صلح مایل شدند، و سرانجام در ۸ رجب ۹۶۲ عهدنامه صلحی امضا

۱۳ - احسن التواریخ چاپ کلکته، ص ۲۴۹ - ۲۵۰ و I.H.Uzuncarsili, II s.351

۱۴ - روزنامه سفر سلیمان به نقل هامر در تزیلات تاریخ عثمانی.

۱۵ - شاه طهماسب صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات... دکتر عبدالحسین نوایی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۸۱.

۱۶ - احسن التواریخ، ص ۳۳۸؛ خلاصة التواریخ (به نقل از منبع پیشین) ص ۳۳۶؛ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۷۵.

شد.

در اواخر دوره شاه طهماسب «الکای خوی و سلماس» متعلق به امامقلی بیگ پسر بدرخان استاجلو بود. او در حینی که به مأموریتی به گیلان فرستاده شده بود، در ۵ ربیع الثانی ۹۸۱ کشته شد، شاه طهماسب جای او را به مصطفی سلطان برادرزاده بدرخان داد.^{۱۷}

در آخرین سالهای پادشاهی طهماسب، چند سال دلوبوداق روملو حاکم خوی بود و حاتم بیگ اردوبادی وزارت او را داشت. حاتم بیگ همان است که بعدها اعتمادالدوله (= وزیراعظم) شاه عباس کبیر شد. یکی دو سال پیش از مرگ طهماسب، دلوبوداق به قزوین احضار شد و به جای او منصوربیگ ذوالقدر پسر ابراهیم خان لر حاکم خوی گردید که هنگام مرگ طهماسب هم این سمت را داشت.^{۱۸}

تخریب خوی در ۹۸۵ هـ.

صلح ایران و عثمانی سی سال بیش نپایید.

سلطنت طولانی شاه طهماسب، ایران را غرق نابسامانی و آشوب کرده بود. با مرگ او، در سلطنت کوتاه شاه اسماعیل دوم، با خونریزیهای او کار بدتر شد. با جلوس محمد خدابنده ضعیف و فساد حکومت برملا گردید.

سلطان مراد سوم، با آگاهی از درون ایران تصمیم به حمله گرفت، و در اواخر سال ۹۸۵ دستوراتی به حکام مرزی داد. ابتدا قبایل مرزی را برانگیختند که به شهرهای مرزی ایران بتازند و با کشتار «اهل رفض و الحاد» و تخریب و سوزاندن شهرها و روستاها و اسیر کردن ایرانیان مقدمات جنگ را فراهم آورند.

مراد سوم، طی نامه‌ای به خسروپاشا حاکم وان نوشت: اگر پسران شاهقلی بلیان (قوچی و غازی) در غارت خوی و سلماس و اورمی لیاقت نشان دهند، به دریافت خلعتهای فاخره مفتخر خواهند شد.^{۱۹}

۱۷ - خلاصة التواریخ، ص ۵۸۱.

۱۸ - عالم آرای عاسی، ص ۱۴۰، ۷۲۵.

۱۹ - فرمانهای مراد سوم به رؤسای کرد و حاکم وان (شوال ۹۸۵) در منبع زیر از «مهمه

دفتر لری» نقل شده است.

حسن بیگ روملو می‌نویسد: شاه محمد بعد از جلوس، ضمن انتخاب حکام جدید «علیقلی سلطان ترکمان را حکومت خوی ارزانی فرمود. هم در آن اثنا خبر از آذربایجان آمد که کردان روسیاه خوی را تاخت کرده‌اند».

اما قضیه مهم‌تر از تاخت کردن کردان بود. از اسنادی که در بایگانی استانبول موجود است برمی‌آید که کشتار و تخریب خوی به امر صریح و قطعی سلطان عثمانی انجام گرفته است. بهتر است ماجرا را در تحقیقات دانشمندان ترک بخوانیم:

در ۳۰ ذیحجه ۹۸۵ / ۹ مارس ۱۵۷۸ گزارش حاکم وان به استانبول رسید. گزارش داده بود که خوی و سلماس و ارومی گشوده شد، و تخریب و تاراج گردید.

در اجرای امر سلطان دایر به تاراج مناطق مرزی ایران، یوسف آغا پیشکار حاکم وان همراه پسران شاهقلی به سوی خوی فرستاده شدند.

کرده‌ها با محمود بیگ روملو، سلطان خوی جنگیدند. قوچی پسر شاهقلی، حاکم خوی را بر زمین زد و سرش را برید، و ۵۰ نفر از همراهان حاکم خوی کشته شدند. از مرند تا ارومی همه جا تخریب و سوزانیده شد.



پس از يك روز اقامت در خوی به سلماس و از آنجا به اورمی تاختند. حسین جان سلطان [خنسلو] حاکم اورمی و دو پسرش سر بریده شدند و سومین پسرش اسیر گردید. به حسن بیگ حاکم [جدید] اورمی که در جنگ با حاکمان خوی و اورمی همراهی و کمک مؤثری کرده بود، اجازه داده شد که به مدت يك هفته خاک دشمن را غارت و مخصوصاً آق داغ و اطراف قلعه نوای را ویران سازد. در پاداش خدمت، به خسروپاشا دو خلعت و يك شمشیر عطا شد. به قوچی و غازی، پسران شاهقلی، حکومت‌های نواحی داده شد. به حسن بیگ رئیس برادوست، حکومت اورمی داده شد. به هر يك از افرادی هم که در این غارت و کشتار شرکت داشتند، ۵۰ آقچه انعام مرحمت شد.^{۲۰}

از ۹۸۵ تا ۱۰۱۲ ه. که شاه عباس بزرگ آذربایجان را از چنگ دشمن رها کرد، خوی به مدت ۲۷ سال در دست عثمانیها بود. غازی پسر شاهقلی بلیان، که با وعد و وعیدهای عثمانیها به آنها پیوسته بود، از طرف شاه اسماعیل دوم حکومت سلماس و طسوج را داشت. حسن بیگ روملو می‌نویسد: «در آن اوان، محمود بیگ روملو، والی آن دیار بود. با دویست سوار به استقبال شتافته، در حوالی قریه ولدیان به کردان دچار شده، بی‌استعمال سیوف و رماح روی به گریز آورد. کردان خدمتش را با فرزندان گذاشته، و آن بلده را تاخته، لوای استیلا برافراختند»^{۲۱}.

چون حسن بیگ روملو، با محمود سلطان روملو نظر عنایتی نداشته، نسبت گریز به او داده، اما حقیقت همان است که از گزارش رسمی حاکم وان به سلطان عثمانی نقل کردیم.

محمد خدابنده هم در نامه‌ای که بعد از این حادثه به سلطان مراد نوشته، می‌گوید: «محمود بیگ روملو حاکم خوی را مست خواب غفلت یافته، شبیخون آورده، به قتل وی شتافتند»^{۲۲}.

۲۰ - منبع پیشین، کونوک اوغلو، ص ۴۱.

۲۱ - احسن التواریخ، ص ۱، ص ۵۰۴.

۲۲ - منشآت حیدر ایواوغلی. به نقل نوایی در «شاه عباس، مجموعه اسناد و مکاتبات...» ج

در عالم آرای عباسی می‌خوانیم که: «چون چندین سال میان عثمانی و ایران صلح و دوستی برقرار [بود]، غازیان قزلباش گمان نمی‌بردند که سلطان روم نقض پیمان نماید، و از طریق حزم و احتیاط غافل افتاده، فارغبال نشسته بودند. چون دانستند که کردها به اتفاق عثمانیها به قصد استیصال قزلباش آمدند، دست از جان شسته به مدافعه برخاستند، و چون شمار دشمن چندین برابر آنها بود کوشش ایشان نتیجه نداشت، و مردانه‌وار به درجه شهادت رسیدند، زنان و کودکانشان اسیر شدند، و اموالشان به تاراج رفت.

امیرخان ترکمان بیگلربیگی تبریز که تازه از قزوین به تبریز رسیده بود، با ده پانزده هزار نفر متوجه خوی شد. اما چون منطقه غارت گردیده و رعایا پراکنده و بیسامان شده بودند، احدی از امرای قزلباش در آن دیار توقف نتوانستند نمود. امیرخان بازگشت و به تبریز رفت. و این آمد و رفت موجب زیادتی خرابی آن ملک گشت. اکثر رعایای خوی و سلماس و ارومی جلای وطن اختیار نموده، و جمعی که بتدریج جمع آمدند، ناچار اطاعت مخالفان نمودند و آن نواحی به تصرف ایشان قرار گرفت»^{۲۳}.

حسن بیگ محمودی، بعد از حمله به خوی و ارومی، وقتی خبر آمدن امیرخان از قزوین به تبریز شایع شده بود، ضمن نامه‌ای که در اواسط صفر ۹۸۵ به استانبول رسیده گزارش داده بود که با ۱۴۰۰ تن افراد خود چورس و مرکان و نواحی بسیاری را غارت کرده و عده کثیری از قزلباشها را کشته یا اسیر کرده است. یک شمشیر مرصع سلطان مراد برای او فرستاده شد^{۲۴}.

عثمانیها از ضعف شاه‌محمد و اختلافات سران قزلباش سود جستند و تغلیس و شیروان و دربند و ایروان را هم گرفتند. ایران طالب صلح بود اما عثمانیها روی خوشی نشان نمی‌دادند.

در بهار ۹۹۲ شاه‌محمد خدابنده و حمزه‌میرزا ولیعهد دلاور او به تبریز آمدند. عثمان‌پاشا وزیر اعظم عثمانی با سپاهی عظیم به سوی تبریز پیش می‌آمد. ابتدا هشت هزار سپاهی با ۲۰۰ توپ به فرماندهی علی‌پاشای یونانی را برای تحکیم قلعه خوی فرستادند، و شیطان قلعه در ده میلی خوی تحکیم شده^{۲۵}. قوای عمده عثمان پاشا روز ۱۸ رمضان

۲۳ - عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۳۱.

24- Kutukoglu s. 42.

۲۵ - دون‌ژوان ایرانی (اوروج بیگ) ترجمه رجب‌نیا، ۱۳۳۸، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

۹۹۳ به خوی رسید. یک روز در خوی ماندند و خرابی بسیار کردند. مرند که هنوز در دست ایران بود و شهر مرزی به شمار می‌رفت طعمهٔ کشتار و حریق شد^{۲۶}. تبریز بعد از پایداری شدید مردم، روز سه شنبه ۲۷ رمضان ۹۹۳ اشغال و چند روز بعد قتل‌عام شد. حمزه میرزا شاهزادهٔ دلاور نگون بخت کوششهای بی‌ثمری کرد^{۲۷}. دو طرف طالب صلح بودند، اما به علت آشفتگی وضع ایران صلح سر نگرفت و عثمانیها پیشرویهای بیشتری کردند.

سرانجام شاه‌عباس در اواخر ۹۹۶ در قزوین بر تخت نشست و با هوشیاری و خردمندی تصمیم گرفت ابتدا با عثمانیها صلح کند و بعد از سرکوبی سرکشان داخلی و تشکیل ارتشی نیرومند به آزاد کردن شهرهای از دست رفته بپردازد. در صفر ۹۹۹ فرستادگان او وارد استانبول شدند و پیمان صلحی امضا کردند که به موجب آن شهر تبریز با قسمت غربی آذربایجان و ولایات شیروان و قراباغ و ارمنستان و گرجستان و قسمتی از لرستان و قلعهٔ نهاوند ضمیمهٔ خاک عثمانی شد.

پایان اشغال ۲۷ سالهٔ خوی

شاه‌عباس بزرگ که لایق‌ترین پادشاه صفوی و یکی از بزرگترین پادشاهان ایران بود، بعد از آنکه ازبکان را از خراسان راند و اختلافات داخلی را از میان برد و ارتش منظم نیرومندی تشکیل داد، آرزوی سی‌سالهٔ مردم ایران را جامهٔ عمل پوشانید، و ناگهان با سرعتی شگفت‌انگیز به بیرون راندن عثمانیها و آزاد کردن نواحی اشغال شده اقدام کرد.

در ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۰۱۲ شاه وارد تبریز شد، و مرکز آذربایجان بعد از بیست سال از چنگ دشمن رها گشت. به دنبال آن مرند و خوی نیز آزاد شدند. خوی و سلماس به غازی‌بیگ بلیلان کُرد که بعد از فتح قلعهٔ تبریز اعلام اطاعت کرده بود، و مرند به

←

ص ۲۰۵. شیطان‌قلعه معلوم شد در کجا بوده، به نام شیطان‌آباد دهی در کنار قراضیاءالدین، و ده دیگری در حوالی سلماس هست.

۲۶ - کوتوک اوغلو، ص ۱۵۰ به نقل از «غچهٔ ناغ مراد»، تألیف حریمی ابراهیم چاوش.

۲۷ - تبریز، از صبحی فناری تعلیقی‌زاده، دستنویس طوقاپوسرای R.1299

جمشید سلطان دنبلی که در سفر بلخ و خراسان در رکاب شاه بود داده شد^{۲۸}.
 در ۱۷ ذیقعده همان سال کردها در لباس رومیان به شهر خوی تاختند^{۲۹}.
 در ۱۰۱۴ جغال اوغلی سردار عثمانی عده‌ای از کردها را به همراه سپاهیانی به فرماندهی مصطفی پاشا مأمور حمله به خوی و مرند کرد. مصطفی پاشا خود در خوی توقف کرد و گروهی را به تاخت مرند فرستاد. جمشید سلطان دنبلی حاکم مرند حمله عثمانیها را به شاه که در تبریز بود گزارش کرد، و خود با سیصد سوار با مهاجمان جنگید اما مجبور به فرار شد^{۳۰}.
 در تابستان همان سال شاه عباس به سکمن آباد رفت. و در ییلاقهای آن حدود چند روزی به سیر و شکار گذرانید و با سپاهی که همراه داشت به صحرای چالدران رسید (۲۴ ربیع الاول). سپاهی هم که به وان و ارجیش تاخته بودند به لشکر شاه پیوستند و اسیران عثمانی و غنایم به دست آمده را در نبردگاه شاه اسماعیل و سلطان سلیم به نظر شاه رسانیدند.
 در آن ایام میرزا حسین جوانشیر مأمور محافظت خوی بود. گروهی از کردها به خوی تاختند. میرزا حسین آنها را تعقیب کرد، داخل حصار خاک مردان شدند. میرزا حسین اشرار را سرکوب کرد و سرکرده آنها شاهقلی بلیلان پسر غازی خان را دستگیر کرد و به حضور شاه برد^{۳۱}.
 شاه عباس در آن هنگام فرمان داد که قلعه‌ای در خوی ساخته شود تا در مواقع خطر مردم در آن پناه گیرند. بهتر است جریان کار را از نوشته اسکندریبگ منشی در عالم آرا بخوانیم:

«در آن ایام میمنت فرجام، که اردوی فرجام شکوه در آن صحرا و کوه نزول داشت، رأی جهان آرا اقتضا کرد که در بلده خوی، که فی الواقع از لطافت هوا و عذوبت ماء و خضرت و طراوت صحرا و بساتین، بهترین قصبات آذربایجان است، و به جهت آنکه در سرحد واقع شده، مردم آنجا

۲۸ - عالم آرای عباسی، ص ۶۴۳.

۲۹ - جلال منجم، تاریخ عباسی، چاپ وحیدنیا، ص ۲۶۰.

۳۰ - عالم آرای عباسی، ص ۶۷۸.

۳۱ - تاریخ عباسی، جلال منجم، ص ۳۸۳.

اکثر لگدکوب حوادث‌اند، آنچنان عرصه فرحبخش دلگشا از ترتیب و تعمیر بازمانده، قلعه‌ای بنا شود، که در نزول حوادث و هنگام فتور، سکنه آن ملده را پناهی و آرامگاهی باشد، و در محل مناسب طرح قلعه، انداخته، قنبربیگ سلیحدارباشی استاحلو به سرکاری عمارت قلعه مأمور گشته، پیر بوداق خان حاکم تبریز و جمعی دیگر بدان خدمت مأمور گشتند.

و در اندک روزی قلعه ترتیب یافته، ذخیره و یراق^{۳۲} سرانجام یافت. و کوتوالی قلعه به سیدی سلطان خنوسلو^{۳۳} رجوع شده، الکای خوی بدو مفوض گشت. و این معنی موجب اطمینان خاطر مردم خوی گشته، در جا و مقام خود آرام گرفتند^{۳۴}.

از نوشته اسکندربیگ برمی‌آید که بعد از جنگهای پی‌درپی، شهری بر جای نمانده بود که برج و بارویی به دور آن بسازند. این است که محل مناسبی برای ساختن قلعه‌ای جستجو و انتخاب کرده‌اند. این قلعه هم شهری برای سکونت دائمی مردم نبوده، بلکه پناهگاهی بوده که فقط هنگام «نزول حوادث» مردم در آن جای گیرند.

در اواخر پاییز ۱۰۱۴ جفال اوغلی وزیر اعظم عثمانی از راه الباق به سلماس آمد که به تبریز حمله نماید. شاه‌عباس که آن روزها در نخجوان بود از راه چورس خود را به خوی رسانید و دو روز در دشت خوی اردو زد. و پیر بوداق خان حاکم تبریز را برای دفاع آن شهر فرستاده^{۳۵}. عثمانیها بی‌اینکه نتیجه‌ای به دست آورند بازگشتند.

در ۱۰۱۷ سلمان سلطان سوباشی دنبلی حاکم الکای چورس بود و با ۵۰۰ نفر به ارجیش و عادلجواز تاخت و محمدپاشا حاکم آنجا را اسیر کرد^{۳۶}.

در ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ شاه‌نظر سلطان بایرتلو حاکم خوی بود^{۳۷}.

در ۱۰۱۹ سپاه عثمانی به فرماندهی مراد پاشا، صدراعظم، به قصد وادار کردن شاه‌عباس به صلح، از راه قارص - چالدران - خوی - سلماس به تبریز روی نهاد و در

۳۲ - یراق: مواد و اسباب مورد نیاز، مایحتاج.

۳۳ - «خنوسلو» از ایل‌های کرد بوده، و بعضیها آن را غلط خوانده و نقل کرده‌اند.

۳۴ - عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۸۶.

۳۵ - همانجا، ص ۶۹۵.

۳۶ - همانجا، ص ۷۸۳.

۳۷ - تاریخ عباسی، ملاجلال منجم، ص ۳۶۱، ۳۸۲.

کنار آجی‌چای لشکرگاه زد. اما به علت فرا رسیدن فصل سرما و کمبود خواربار به دیار - بکر عقب نشست. و جانشین وزیراعظم نصوح پاشا در سال ۱۰۲۱ پیمان صلح با شاه‌عباس را امضا کرد^{۳۸}.

عثمانیها در این لشکرکشی برای ابراز حسن‌نیت خود از خارج خوی گذشتند، اما در هنگام عقب‌نشینی آنها که قزلباشها تعقیب‌شان می‌کردند، شاه‌عباس «به ملاحظه آنکه مبادا در هنگام مراجعت آسیبی از ایشان به قلعه خوی رسد، حاکم خوی را رخصت داده، با جمعی تفنگچیان به قلعه فرستادند»^{۳۹}.

در قرارداد صلح ۱۰۲۱ مقرر شد که عثمانیها دست از دعاوی خود بردارند، اما باز هم لشکر بر سر تبریز و ایروان فرستادند و این بار نیز شکست خوردند. سرانجام در ۱۰۲۷ معاهده صلح دیگری به امضاء رسید.

بعد از مرگ شاه‌عباس که شاه‌صفی به سلطنت رسید، سلطان مراد چهارم آخرین پادشاه جنگجوی عثمانی به امید گرفتن انتقام شکستهای سابق در ۱۰۳۹ دست به کار شد و خسروپاشا را بر سر بغداد فرستاد. ده هزار نفر از عثمانیها و کردها نیز به آذربایجان تاختند. در این هنگام مقصود سلطان کنگرلو حاکم نخجوان با سپاهی در خوی به حفظ مرزها مأمور گردید. عثمانیها در اطراف تبریز زدوخوردهایی کردند و عقب نشستند^{۴۰}.

در ۱۰۴۵ سلطان مراد شخصاً عازم تسخیر آذربایجان گردید. ابتدا به ایروان حمله کرد و بعد از تسلیم شدن آن شهر عازم تبریز شد، و بر سر راه خود، خوی را ویران کرد.

نعیما واقعه‌نویس آن عصر عثمانی می‌نویسد که سلطان مراد روز ۸ ربیع‌الاول وارد قصبه خوی شد. پادشاه جوان ۲۴ ساله به علت بیماری سوار تخت روانی بود که به وسیله چهار قاطر حمل می‌شد. سه روز در خوی نشست. قلعه خوی نابود گردید، بناها را ویران کردند، درختان را بریدند. مراد بعد از سه روز عازم صوفیان شد^{۴۱}.

38- Uzuncarsili Osmanli tarihi, CIII, k.1 s.66

۳۹ - عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۲۵.

۴۰ - خلدبرین، ص ۳۲.

۴۱ - نعیم‌تاریخی، چاپ استانبول، ج ۳، ص ۲۶۷.

در آرشیو صدارت عثمانی، ضمن دفاتر تحریر و امانت اوراقی شامل اطلاعات مربوط به خوی در آن سالها موجود است.



۱۱- مراد چهارم سلطان عثمانی در ۱۰۴۵ ه. خوی را ویران کرد

مراد به تسخیر تبریز موفق نگردید. و بعد از وارد آوردن خرابیهایی در حوالی آن شهر به استانبول بازگشت.

شاه صفی تصمیم به آزاد کردن ایروان گرفت. برای محاصره آن شهر دستور داد توپهایی از اصفهان آورند. توپ بسیار بزرگی هم به نام «بالیمز» یا «یولداش» در خوی «شهره ایام بود». برای بردن آن توپ به ایروان، کلبعلی خان حاکم لار و علیقلی خان یساول صحبت برادر رستم خان سپهسالار به خوی رفتند و توپ را بردند و به اردوی شاه رسانیدند^{۴۲}. از نحوه بیان مؤلف خلدبرین درباره معرفیت این توپ و مأموریت کسانی برای بردن آن و گذراندنش از رود ارس، چنین برمی آید که توپ بالیمز یا یولداش اهمیت بسیار داشته اما معلوم نیست که عثمانیها هنگام اشغال و تخریب خوی بدان دست نیافته بوده‌اند یا اینکه بعد از رفتن عثمانیها این توپ به خوی رسیده است. با این مقدمات ایروان از دست عثمانیها آزاد شد.

سه سال بعد مراد بغداد را گرفت و به دنبال آن قرارداد صلح قصر شیرین در ۱۰۴۹ مبادله گردید. معاهده قصر شیرین مهم‌ترین پیمان میان ایران و عثمانی، و اساس معاهدات بعدی بوده، و هنوز هم مرزها میان ایران با ترکیه و عراق است.

۴۲- محمد یوسف: خلدبرین، ذیل عالم آرا، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، ۱۳۱۷، ص

این معاهده سبب شد که به مدت ۹۰ سال میان ایران و عثمانی صلح برقرار باشد. می‌توان حدس زد که در این مدت خوی و اطراف آن اندک اندک رو به آبادی نهاده باشد.

نوشته اولیاچلبی و نقد آن

در سیاحتنامه جهانگرد مشهور ترک اولیا چلبی^{۴۳} زیر عنوان «اوصاف شهر و قلعه خوی دلجوی» مطالبی هست که قسمتی از آنها را از کتب و منابع دیگر گرفته^{۴۴} و قسمتی ساختگی و محصول ذهن خیالپرداز اوست. در آن میان نکته‌های درستی هم هست که شاید آنها را از دفاتر تحریر عثمانی گرفته، یا از سپاهیان عثمانی که در جنگهای ایران شرکت داشتند شنیده باشد^{۴۵}.

او ۱۲ سال بعد از تخریب خوی به دست مراد چهارم، (به ادعای خود) در سفر از تبریز به ایروان در سال ۱۰۵۷، خوی را دیده و دو روز در آنجا مانده است. در اینجا گزیده‌ای از مطالب مهم سیاحتنامه او را می‌آوریم:

«قلعه خوی (یعنی دژ نظامی آن)، در دشت همواری به شکل چهار گوش ساخته شده، قلعه زیبایی است که بنیاد سنگین دارد. محیط دورش بیست هزار گام^{۴۶} است. در چهار طرفش خندقهای کم عمقی دارد، دو دروازه دارد یکی به سوی جنوب به نام دروازه تبریز، یکی به سوی غرب^{۴۷} به نام دروازه مرند^{۴۸}. در داخل قلعه صد خانه و یک جامع هست. بانی قلعه

۴۳ - اولیا چلبی سیاحتنامه‌سی، طبع احمد جودت، استانبول، مطبعه اقدام، ۱۳۱۴ قمری، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۷۹. درباره شناخت کتاب و مؤلف آن رجوع شود به:

Islam Ansklopedisi, Istanbul, c 4 s.400-412.

۴۴ - می‌گویند که در بیرون خوی قبر «امیر بوغا» (منظورش قوام کربوغا در گذشته ۹۵۵) را دیده، که به نظر من مؤلف در کتب قدیم‌تر خوانده بوده که کربوغا در حوالی خوی در گذشته، و از آنجا ادعا کرده که قبرش در خارج خوی است. آب و هوا و میوه‌ها و سفیدی و زیبایی چهره مردم و تعداد دیبهای خوی را از نزهةالقلوب گرفته، جز اینکه آنجا شمار روستاهای تابع خوی هشتاد پاره بوده در اینجا یکصد و هشتاد پاره شده.

۴۵ - اطلاعات مربوط به تعداد خانه‌ها و مساجد و محصولات و غیره.

۴۶ - برای قلعه نظامی که فقط صد خانه در درون آن بوده این رقم بسیار مبالغه‌آمیز است.

۴۷ - به جای غرب، شرق صحیح است.

۴۸ - در متن به جای مرند، منند چاپ شده.

فرهادپاشاست^{۴۹}، اما بانی شهر قدیم حیدر شاه^{۵۰} است.

این شهر چندین بار تخریب و بعداً آباد شده است. شهر بیرون از قلعه هفت هزار خانه، هفتاد مسجد دارد که دو تا از آنها مسجد جامع است. دو حمام و به قدر هزار دکان دارد.

محیط دور شهر سیزده هزار گام است، و اطراف آن را باغها و کشتزارها آراسته. خوی بعد از آنکه سلطان مراد چهارم آن را ویران کرده، تازه تازه در حال آباد شدن است^{۵۱}. محصول عمده صحرای خوی برنج است. پنبه و انگور آبداری نیز دارد.

اکثر مردم آن شافعی هستند. شاه اسماعیل از آنان خراج طول ریش می گرفت. اکنون از شاه صفی به این طرف از این خراج معاف شده اند، با اینکه ریشه‌های شان را دراز کرده اند مالیاتی نمی دهند.

از خوی ۹ ساعت رفتیم تا به شهر «بهستان»^{۵۲} رسیدیم که در قدیم شهر بزرگی مثل تبریز بوده، و قوم هلاکو آن را خراب کرده اند. حالا شهرکی است که هزار خانه و سه مسجد و یک کاروانسرا و یک حمام و بازار مختصری دارد.

سه ساعت از آنجا رو به شمال رفتیم و به قلعه چورس رسیدیم. خان نشینی است در حوالی نخجوان. دو هزار سپاهی و یک قاضی و دوازده ضابط دارد. قلعه پنج گوش آن بر روی پشته ایست و دیوار ساده‌ای دارد و از بناهای اوزون حسن است. مراد چهارم آن را مورد حمله قرار داده، و رخنه‌های دیوار قلعه هنوز موجود است. دروازه قلعه رو به جنوب است. در درون قلعه جز مسجد حسن (پادشاه) هیچ عمارتی نیست. اما شهر بیرون قلعه هفت هزار خانه دارد. خانه‌های آن نوساز است. یازده مسجد دارد، و

۴۹ - فرهاد پاشا سردار عثمانی در ابتدای اشغال ۲۷ ساله خوی.

۵۰ - ظاهراً مراد نویسنده از حیدر شاه، شیخ حیدر صفوی پدر شاه اسماعیل است. اما از اینکه او به خوی آمده باشد خبری نداریم. شاید مؤلف کوشش شاه اسماعیل را در آباد کردن خوی شنیده، و آن را به پدرش نسبت داده است.

۵۱ - این نکته مهم است.

۵۲ - شاید منظور ده بسطام باشد نزدیک قراضیاءالدین.

هفت کاروانسرا، و دویست دکان. قصرهای آبادی نیز دارد.
 خان چورس، ایوب خان^{۵۳} مردی ظریف، نکته‌دان، شیرین سخن،
 خوش معاشرت و جوانمرد است. سه شبانه روز با او انس کردیم. روز چهارم،
 سه تومان عباسی و مقداری پارچه‌های حریر نفیس به ما انعام داد و حضورش
 را ترك کردیم.

سیاحت‌نامه عظیم ده جلدی اولیا چلبی، در عین اینکه فوایدی دارد، اما به مصداق
 «جهان‌دیده بسیار گوید دروغ»، سراسر لبریز از تناقضات و خطاهای بارز تاریخی و
 مبالغه‌ها و اغراق‌هاست. مثلاً درباره دریاچه ارومیه می‌گوید:

«آن را بحر دمبولی، بحر اردبیل، هم نامند. اردبیل در جنوب آن
 است. بر روی آن چندین صد قایق ماهیگیری هست! دوازده جزیره در آن
 هست. دو تا از آنها جزیره کبوتر و جزیره حرسک است. ماهیگیران
 ماهیهایی را که در این جزیره هست بدون تور و مرگ موش می‌گیرند!
 در این جزیره يك نوع ماهی سیم‌اندام كوچك هست که ماهیگیران از
 روغن آن شبها مشعلها را روشن می‌کنند و قایقهای خود را چراغان می‌کنند
 و روی دریا می‌گردند. ماهیها خود را به درون قایقهایی که آن شعله‌ها
 هست می‌اندازند، و در آن ساعت قایقها از ماهی مالا مال می‌شود! حکمت در
 این است که اگر آتشی جز با روغن آن ماهی که گفتیم روشن کنند، و در
 دریا بگردند، امکان ندارد که يك ماهی برای صید پیدا شود»^{۵۴}.

چاپ کتاب هم حاصل بیدقتی و پر از غلط‌هاست. و ظاهراً ناشر عبارات کتاب را
 هم تغییر داده و به زبان جدیدتری درآورده است.

۵۳ - ایوب خان (نوه سلیمان خان سوباشی بنیان‌گذار حکومت دنبلیها)، در ۱۰۴۰ به فرمان
 شاه صفی حکومت چورس و سلماس را یافت و تا ۱۰۷۰ که درگذشت این سمت را داشت. در
 دوره او چورس آباد شد و مرکزیت منطقه را یافت.

۵۴ - اولیا چلبی سیاحت‌نامه‌سی، ج ۴، ص ۳۰۳ - ۳۰۴.



دویست سال خاموشی

بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی، آواز زاغ است و زغین
آنجا که بود آن دلستان، با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان، شد گور و کرکس را وطن
ابر است بر جای قمر، زهر است بر جای شکر
سنگ است بر جای گهر، خار است بر جای سمن
کاخ پی که دیدم چون ارم، خرم تر از روی صنم
دیوار او بینم به خم، ماننده پشت شمن
زینسان که چرخ نیلگون، کرد این سراها را نگون
دیتار کی گردد کنون، گرد دیار یار من؟
خوی بیش از دویست سال در خاموشی و ویرانی بود. باز هم در هر بهار پس از هر
نیمروز ابرها از فراز «آوزین» سر برمی آوردند و دشت و دمن را سیراب می کردند. باز
هم قطور پای در زنجیر کف بر لب، جوشان و خروشان می غرید، و سینه بر دشت خوی
می سایید، و راه به سوی ارس می گشود. اما شور و نشاط زندگی در این دیار فرو مرده
بود.

زنجیر کاروانهایی که میان شرق و غرب عالم، در مسیر جاده ابریشم از این شهر

می‌گذشتند، از هم گسسته بود. دیگر صدای جرس آنها هیچ گوش را نوازش نمی‌کرد. اگر صدایی در این دشت می‌پیچید، از گیرودار مهاجمان و جنگ و گریز مدافعان بود. این شهر که در روزگار سلجوقیان و اتابکان در قرن ششم، دوره آبادانی و شکفتگی و رونق فرهنگی و اقتصادی را گذرانده بود، بعد از ویرانکاری مغول در ۶۲۸ در دوره ایلخانان اندک آرامشی یافت، و از نظر اقتصادی رونقی گرفت. در دوره چیرگی ترکمانان با کشمکشها و دست به دست شدن آنها و تاراجها باز هم به صورت ویرانه‌ای درآمد.

شاه اسماعیل در آبادانی این شهر کوشید، اما در دوره حکومت خفت‌بار و دیرباز جانشینش شاه طهماسب، روزگار درد و بلای ایران و بیش از همه خوی و اطرافش شروع شد.

طهماسب به طوری که از اعمالش و از خاطراتش در تذکره او برمی‌آید، مردی نالایق و عامی و خرافاتی نظیر شاه سلطان حسین و مظفرالدین شاه بود. نه مردانگی و غیرت و دلاوری پدرش را داشت، نه قدرت اراده و تدبیر و سیاست و کشورداری نواده‌اش شاه‌عباس بزرگ را.

با تحریکات بی‌حاصل در درون قلمرو عثمانی، ترکها را بر ضد ایران برمی‌انگیخت و در برابر حملات آنها تاب پایداری هم نداشت. فرمان داده بود که تا خبر لشکرکشی عثمانیها شایع شد، شهرها و روستاها را خراب کنند و ارزاق و علوفه را بسوزانند، و مسیر سپاهیان عثمانی را به صورتی درآورند که آنها در چنان دوزخی امکان زندگی نیابند و ناچار به عقب‌نشینی گردند. طهماسب این سیاست را در تذکره خود با روحیه‌ای خرافی و با عباراتی ذلت‌بار به صراحت بیان کرده است.

یک ونیزی هم که در آخرین سالهای عمر او در ۹۸۱ آذربایجان را دیده چنین می‌نویسد:

«قدرت شاه در این نهفته است که باعث شده روستاهای واقع در دو سوی مرز ایران و عثمانی به مسافت شش روز راه^۲ ویران، و هر دژی واقع در آن

۱ - تذکره شاه طهماسب، شرح وقایع و احوالات زندگانی شاه طهماسب صفوی به قلم خودش، چاپ ۱۳۴۳ قمری، برلن.
 ۲ - یعنی از تبریز تا وان.

حراب گردد، تا از این راه خود را بر ضد ترکان نیرومند کرده باشد، و ایشان تمایلی به تسخیر و تصرف آنها نیاند.^۳

شاید این سیاست ویرانگری از نظر فنون نظامی راه به دهی می‌برده، و جز این چاره‌ای نبوده است. اما مجسم کنید بر مردم بی‌پناه که چشم امیدشان به حمایت خردمندانۀ فرمانروا بوده، چه می‌گذشته است!

گفتیم که در دورۀ طهماسب سلطان سلیمان چهار بار به آذربایجان لشکر کشید و در این جنگها و آمد و رفتهای خودی و بیگانه چه‌ها که بر مردم خوی نرفت. اسکندریک ترکمان می‌نویسد:

«چون الکا غارت یافته، و رعایا پراکنده و بی‌سامان شده بودند... رعایای خوی و سلماس و ارومی جلای وطن اختیار نموده، و جمعی بتدریج جمع آمدند، ناچار اطاعت مخالفان نموده و آن ممالک به تصرف ایشان قرار گرفت».^۴

مردم از این سوء سیاست پادشاه رنج می‌بردند، و خشم و نفرت خود را در نهان با چنین ابیات طنزآمیز از زبان او بیان می‌کردند.

مرا با سلیمان سر جنگ نیست چو عارم ز ناموس و از ننگ نیست
گر عراده او بود تیز رو کمیت مرا نیز پا لنگ نیست
به طهران چو آید خراسان روم خدای جهان را جهان تنگ نیست

شاه طهماسب در ۹۵۵ با تغییر پایتخت از تبریز به قزوین، امنیت جان خود را فراهم کرد، و آذربایجان را به امان خدا سپرد. به این ترتیب خوی از پایتخت فاصلۀ بیشتری یافت و از این راه در سراسیمه انحطاط بیشتری افتاد.

گفته‌ایم که در ۹۸۵ خوی به دستور مراد سوم ویران شد، و بعد از آن به مدت ۲۷ سال در دست دشمن بود.

در ۱۰۱۲ شاه عباس بزرگ خوی را آزاد کرد، و در سال بعد به فرمان او قلعه‌ای در

۳- ویس چنتو دالساندری، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمۀ منوچهر امیری، ص ۴۴۹.

۴- عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۳۰-۲۳۱.

۵- خلاصۀ التواریخ قمی، چاپ دکتر اشراقی، ج ۱، حاشیۀ صفحۀ ۲۴۲. این ابیات اقتباس از قطعه‌ایست که آن را اتسر خوارزمشاه خطاب به سنجر سروده است. لب‌الالباب، چاپ نفیسی، ص

خوی ساخته شد که البته برج و بارویی به دور شهر نبود، یک دژ نظامی بود برای روزهای مبادا.

در ۱۰۴۵ به دستور مراد چهارم سلطان جوان و خونخوار عثمانی شهر خوی به کلی ویران شد، و اگر گفته‌ی اولیا چلبی را باور کنیم، ترکها قلعه‌ای برای سپاهیان خود در آنجا ساختند.

اگر چه با معاهده‌ی ۱۰۴۹ قصرشیرین، حالت جنگ میان دو طرف از میان رفت، اما صلح و دوستی هم برقرار نشد. از یک طرف نگرانی و اضطرابی که بعد از چند نسل جنگ و خونریزی و ویرانکاری بر اذهان مردم تسلط یافته بود، چنان بود که کسی به فکر آبادانی نمی‌توانست باشد. از طرف دیگر، بسته بودن مرزها و محدود بودن مبادلات بازرگانی امکان رونق اقتصادی را از میان برده بود.

از اینجاست که از آن به بعد بیش از یکصد سال دیگر نامی از شهر خوی^۱ در متون تاریخی ما نیامده، و اگر ذکرى هست به صورت «صحرای خوی»، «الکای خوی» است، منطقه‌ای با روستاها و چادرنشینان.

تنها در سیاحتنامه‌ی اولیا چلبی وصفی از قلعه و محلات خارج خوی هست که آن را هم معتبر نمی‌دانیم. تازه از همانجا هم برمی‌آید که در نظر مؤلف آن کتاب، خوی به اندازه‌ی چورس اهمیت نداشته است.

در سازمان اداری اواخر دوره‌ی صفوی، خوی و سلماس جزو حوزه‌ی حکومتی چورس بودند، از خوی که میان آن دو جای دارد، نامی در میان نبود. در عالم‌آرای عباسی، سلمان‌خان سوباشی دنبلی را در سال ۱۰۳۴ حاکم «چورس و سلماس» می‌بینیم.^۲ در خاتمه‌ی همان کتاب، در فهرست نامهای امرا مقارن با مرگ شاه‌عباس، ضمن طوایف «الوار و اکراد» باز هم می‌نویسد: سلمان‌خان سوباشی دنبلی حاکم چورس و سلماس^۳.

در اینجا این نکته را هم باید بگوییم در قرونی که هنوز سازمانهای حکومتی قانونی به سبک جدید مقتبس از غرب و ارتشهای ملی تحت فرمان حکومت مرکزی هر کشور به وجود نیامده بود، اختیار یک منطقه یا شهر به رئیس یک ایل سپرده می‌شد که مردان

۶ - عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۰۳۱.

۷ - همانجا، ص ۱۰۸۶.

جنگی از ایل خود زیر فرمان داشت و به نیروی افراد مسلح ایل حوزه حکومتی خود را اداره می‌کرد و مالیاتها را می‌گرفت و به خزانه پادشاه می‌فرستاد. در مواقعی هم که کشور مورد هجوم قرار می‌گرفت با افراد مسلح خود به سپاه پادشاه می‌پیوست.

حاکم هر استان یا شهر بزرگ لقب خان می‌یافت و در زیر دست او بیگها بودند. در عصر صفویه لقب «سلطان» هم معمول شد که پایه‌اش فروتر از «خان» و بالاتر از بیگها بود و زیردست خان حکومت شهر کوچکی را برعهده داشت.

فرمانروایی خانها، غالباً موروثی بود و تا وقتی که به علت ارتکاب جرم معزول نمی‌شدند، قلمرو حکومت خود را در دست داشتند. و بعد از مرگ نیز فرمان حکومت به نام فرزندشان صادر می‌شد. این شیوه حکومت، خانخانی یا ملوک‌الطوایفی نامیده شده است.^۸

در همان حال که اختیار امور سیاسی و نظامی به دست خان بود، اداره امور غیرنظامی از طرف خان، و در مواردی به فرمان پادشاه به دست شهروندان درس خوانده و غالباً افراد خارج از ایل سپرده می‌شد از وزیر، مستوفی، قاضی، منشی و غیره. اینان از اهل فضل و ادب و حامی و مشوق دانش و هنر و فرهنگ بودند.

ملاک اهمیت هر شهر در دوره‌های مختلف، علاوه بر ایجاد بناهای مهم تاریخی، وجود دانشمندان و شاعران و هنرمندان است. در شش قرن از هجوم مغول تا آباد شدن دوباره خوی به دست دنبلیها در اواخر قرن دوازدهم، هیچ شاعری، دانشمندی، نویسنده‌ای، هنرمندی از خوی برنخاسته، و اگر یکی هم برخاسته بوده، نامش در منابع باقی نمانده است، و این هم دلیل مهمی برای بی‌رونقی خوی در آن قرن‌هاست. صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟

در آن همه سال تنها نام یک تن از مردم خوی میان منشیان برده شده که او هم خوی را ترک کرده بوده، و دور از این شهر می‌زیسته است. این بخش را با ذکر او به

۸ - علاوه بر اقوام بزرگی که نام آنها به استانهایی داده شده است، در اینجا محل سکونت بعضی ایلها که گاهی حکومت منطقه هم به سران آن ایل سپرده می‌شد برای نمونه ذکر می‌شود: ارومیه (افشار)، تبریز (ترکمان و احتمالاً بقایای آق قویونلوها)، مراغه (مقدم)، گنجه (قاجار زیاد اوغلی)، سلماس (لک)، نیشابور، ماکو (بیات) سراب (کردهای شقافی)، سیستان (نخی، لالوی).

پایان بریم.

قاضی عبدالله خویی

او قاضی‌زاده خوی بود. پدرش قاضی سعدالله، قاضی خوی و سلماس بود. خود او هم ظاهراً در ابتدا قاضی خوی بود. در دوره شاه طهماسب در نتیجه جنگهای عثمانی و ایران مثل بیشتر مردم خوی این شهر را ترک کرد، و وارد خدمات دیوانی شد. ابتدا در «دارالصداره» فرمان‌نویس بود، و سپس به دستگاه سلطنت راه یافت. مدتی کتابت، و بعد انشاء نامه‌ها را برعهده گرفت، و یکی از منشیان حضور شاه شد. شعر فارسی و ترکی را خوب می‌گفت.

در شوال ۹۹۱ که همراه شاه خدابنده و حمزه میرزا از خراسان بازمی‌گشت در حوالی سبزوار در اردوگاه درگذشت.^۱

۹- خلاصه‌التواریخ قمی، ج ۲، ص ۷۵۱؛ گلستان هنر، ص ۵۱-۵۲.

نامه‌ای از پیر محمد خان استاجلو از گیلان به قاضی عبدالله خویی، در مجموعه معینای اردوبادی در نسخه شماره ۲۵۹۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است. فهرست کتابخانه دانشگاه، ج ۹، ص ۱۴۰۹.

دنبلیها در آذربایجان

به شرحی که در فصول بعد خواهد آمد، بعد از صفویه، و در فاصله سلطنت نادرشاه و فتحعلی شاه، در حدود یک قرن و نیم سران یکی از قبایل کردهای یزیدی در خوی و شهرهای مجاور آن حکومتی مستقل گونه داشتند که در ۱۲۱۴ با لشکرکشی قاجاریه، و به دنبال جنگ و کشتار شدید، به حکومت آنها پایان داده شد.

خاطره جلال و شکوه دستگاه آن خاندان مخصوصاً در دوره احمدخان، و حسرت بازماندگان آنان که مفاخر پدران خود را در اینجا و آنجا با آب و تاب روایت می کردند، سبب تألیف کتابهای متعددی درباره تاریخ این خاندان شده، که بیشتر محتویات آنها از منبع واحدی گرفته شده است.

وقتی آنهمه لاف و گزاف را درباره گذشتگان دنبلیها می خوانیم که به کتابهای معروف نسبت داده اند، و این مطالب را در آن کتابها نمی یابیم، یا می بینیم که گفته های دیگران را به قصد اثبات معمولات خود تحریف کرده اند، درمی یابیم که این نسب سازی دروغ است. اما از آنجا که در هر دروغی جزئی از حقیقت هست، این سؤال پیش می آید که چرا این نسب سازی را کرده اند؟ و چرا تبار این قبیله را به برمکیها و انوشیروان و پادشاهان اساطیری ایران نسبت داده اند؟ و چرا مثلاً نسبت سیادت به آنها نداده اند که در چشم عامه مردم آن روزگار ارزش و افتخار بیشتری می توانست داشته باشد.

به نظر من لزوم این نسب سازی را از آنجا احساس کرده اند که از نسبت «یزیدی»

عار داشته‌اند، و لازم می‌دیده‌اند که بگویند ما با یزید بن معاویه ارتباطی نداریم. از طرف دیگر خاطره مبهم و کم‌رنگی نسل به نسل به آنها رسیده بوده که از نژاد ایرانی هستند، و برای اینکه این خاطره زنده‌تر و ادعای آنها پذیرفتنی‌تر گردد، نام پادشاهان و رجال مشهور ایران را وارد سلسله نسب کرده‌اند. و چون داستان با دروغ آغاز شده در ادامه آن در دوره‌های بعدی هم در هر حادثه تاریخی پای یکی از امیران دنبلی به میان کشیده شده است.

از آنجا که نام دنبلیها با تاریخ خوی به هم آمیخته، و سرگذشت این قبیله با تاریخ خوی یکی شده، و احتمالاً عده‌ای از ساکنان خوی از بازماندگان آن قبیله‌اند، بجاست که نگاهی به گذشته آنها بیندازیم.

ریشه و نژاد دنبلیها

قرائن مختلفی که در تاریخهای دنبلیها هست، این نکته را مسلم می‌سازد که آن قوم از کردهای یزیدی هستند.

تعبیر یزیدی، برخلاف آنچه در وهله اول ممکن است به ذهن برسد، هیچگونه ارتباطی با یزید خلیفه عرب اموی ندارد. ریشه کلمه یزیدی در اوستا «یَزَتَه» و در پهلوی «یَزَد» به معنی فرشته است، که در فارسی به صورت ایزد درآمده و معنی خدا گرفته، و جمعش «یزدان» بوده که آن هم در فارسی معنی مفرد یافته است.^۱

آیین یزیدپرستان که خود آنها امروز نامشان را خداپرستان معنی می‌کنند و جزئیات معتقدات خود را پنهان می‌دارند، دگرگشته مزدیسنی (= یزدان پرستی) زرتشتیان است که با عقاید مانوی و آداب و رسوم مسیحی و اسلامی و سنتهای تصوف در بزرگداشت پیران طریقت در آمیخته است.

اینکه در عقیده آنها، ملک طاوس^۲ (= شیطان) حرمتی دارد، تا جایی که دشمنانشان آنها را شیطان‌پرست نامیده‌اند، یادگار اهریمن (انگره مینو) است. تصادفی نیست که در عرفان غرب ایران هم در آثار حلاج و عین‌القضات و سهروردی، شخصیت شیطان به گونه‌ای مورد دفاع و حتی ستایش است. افکار عرفانی ظاهراً در ادوار قدیم از

۱ - رجوع شود به حواشی دکتر معین بر برهان قاطع: ایزد، یزدان.

۲ - خروس، نماد ملک طاوس نزد یزیدیها بوده، و اینکه هنوز در خوی خروس سفید حرمت دارد، احتمالاً بازمانده‌ای از سنتهای دنبلیهاست.

تعلیمات مانویان در میان یزیدیها نفوذ یافته است.

در تاریخهای دنبله، منشأ آنها را از بلخ می‌شمارند، و نسب آنها را به برمکیان می‌رسانند، و ما این را می‌دانیم که نیاکان برمکیها متولیان معبد مانوی نوبهار در بلخ بوده‌اند. و من تصور می‌کنم که این نسب‌سازی همه‌اش ساخته و پرداخته تاریخ‌نویسان آنها نیست، بلکه بازمانده‌های روایاتی است که سینه به سینه رسیده بوده است.

از طرف دیگر یزیدپرستان رؤسای قبیله را پیران طریقت در عصر خود می‌شناسانند. و حسین منصور حلاج و حسن بصری و شیخ عدی را جزو هفت تنی می‌شمارند که الوهیت در وجود آنها تجلی یافته است. و این از یک طرف یادگار عقیده کهن پرستش فرشتگان و از طرف دیگر نشانه اعتقاد به حلول و تناسخ است.

یزیدیها که نام یزید بناحق موجب بدنامی آنها شده است، اهل کتاب شناخته نمی‌شدند و همیشه مورد هجوم بوده‌اند و جمعیت آنها رفته رفته کاهش یافته به طوری که یک قرن پیش شمار آنها نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر تخمین شده و امروز این رقم به نصف رسیده است.

امروز یزیدیها در چهار کشور: عراق (اطراف موصل) سوریه (حلب)، ترکیه (دیاربکر) و گرجستان (حوالی تفلیس) سکونت دارند.

یزیدیها میان خود به زبان مخصوصی تکلم می‌کنند که از ریشه زبانهای ایرانی است، ولی در نواحی مختلف و میان قبایل مختلف یکسان نیست و گاهی مجبور می‌شوند به زبان رسمی کشوری که در آنجا زندگی می‌کنند با هم حرف بزنند. این قوم در روایات خود چنین می‌گویند که در دوره تیمور (قرن هشتم) از شام رو به شرق سرازیر شده و با کردها در آمیخته‌اند، اما اینک به علت اختلاف دینی از کردها هم بکلی جدا هستند.

در تاریخهای دنبلیها آمده است که این قبیله ساکن جبل سنجار (در ۱۶۰ کیلومتری غرب موصل) بوده‌اند. اما بدلیسی در شرفنامه می‌گوید:

«نسب امرای دنبلی به عیسی نام می‌پیوندد که از شام، و به روایتی از جزیره عمریه به نواحی آذربایجان افتاده، سلاطین ماضی ناحیه سکمن آباد خوی را به طریق اجاقلق^۳ بدو ارزانی داشتند. مدتها در آنجا ساکن گشته

روزبروز عشایر و قبایل بر سر او جمع شدند.

در اوایل، امرا و عشایر دنبلی به قاعده ناپسند یزیدی عمل می‌نموده‌اند، و ثانی‌الحال امرای ایشان که به عیسی بیگی اشتها دارند، و بعضی از عشایر از آن بدعت رجعت کرده، طریقه اهل سنت و جماعت پیش گرفته‌اند، و برخی همچنان در عقیده فاسد خود مصرند.

و به روایتی اصح، عشایر دنبلی از ولایت بختی آمده [اند] در مابین اکراد ایشان را دنبال بخت می‌خوانند. و شیخ احمد بیگ نام از اولاد عیسی بیگ در زمان تراکم آق قویونلو به مراتب عالی رسید. قلعه بای و بعضی از ولایت حکاری را مسخر گردانیده، بدو تفویض کرده، مدتها حکومت و دارایی قلعه بای در عهده اتمام طایفه دنبلی بود^۴.

جزیره عمریه یا ابن عمر که به صورت مخفف «جزره» هم نامیده می‌شده، شهرکی است در ترکیه به صورت شبه جزیره‌ای در ساحل راست دجله میان دیاربکر و ماردین، و زادگاه مورخ مشهور ابن اثیر است^۵.

این جزئیات که دنبلیها قبلاً در دامنه‌های کوه سنجار ساکن بوده‌اند یا در جزره اهمیتی ندارد. مهم این است که از مجموع روایات مسلم می‌شود که در نواحی یزیدی‌نشین سکونت داشته‌اند. فیروزآبادی هم در قاموس خود که آن را در ثلث آخر قرن هشتم تألیف کرده می‌گوید: «دنبل، بر وزن قُنْفُذ، قبیله‌ای از اکراد است، از نواحی موصل».

نوشته بدلیسی این نکات را هم روشن می‌کند که دنبلیها هنگام آمدن به ایران، نخستین بار در سکمن آباد خوی مستقر شده‌اند. در ابتدا هنوز مذهب یزیدی داشته‌اند، و بعد از بریدن از موطن اصلی، رؤسای قبیله به مصلحت وقت، مذهب اهل سنت را که مذهب آن روزی مردم آذربایجان و پادشاهان وقت بود پذیرفته‌اند، و رفته رفته افراد قبیله هم از آنها پیروی کرده‌اند و سنی شده‌اند. خیلی بعد، در دوره صفویه مذهب شیعه به میان آنان راه یافته است که به جای خود خواهیم گفت.

ذکر نخستین رؤسای قبیله که در نواحی سکمن آباد ساکن بوده‌اند و اهمیت چندانی

۴ - شرفنامه بدلیسی، ص ۳۱۰.

۵ - قاموس الاعلام، ج ۳، ص ۱۸۰۲ و ۱۸۰۶.

هم نداشته‌اند در اینجا زائد است. علاقه‌مندان می‌توانند به شرفنامه بدلیسی مراجعه کنند.^۶

کردهای یزیدی از چه تاریخی به ایران رسیده‌اند؟

شرفنامه منبع متأخری است که در ۱۰۰۵ نوشته شده است. بنابراین تاریخ دقیق آمدن دنبلیها به نواحی خوی را در منابع قدیمتر جستجو باید کرد. اما از همین که می‌گویند دنبلیها از شام یا جزیره عراق به سکمن آباد آمده‌اند، سر نخ به دست می‌آید و معلوم می‌شود که کردهای یزیدی با کردهای ایوبی ارتباط داشته و تابع آنها بوده‌اند، و آمدن دنبلیها به این نواحی با لشکرکشی ایوبیها مربوط است. و اینکه «سلاطین ماضی ناحیه سکمن آباد را به طریق اوجاقلق به عیسی دنبلی ارزانی داشتند» قرینه دیگری هم برای حل مسئله به دست می‌دهد، و تأیید می‌کند که مراد از سلاطین ماضی ایوبیها هستند. در تاریخ ابوالفدا، ذکر دنبلیها جزو سپاهیان صلاح‌الدین ایوبی آمده است.^۷

ناحیه سکمن آباد، امروز دهستانی است^۸ مرکب از ۴۰ آبادی و مرکز آن زورآباد است در ۴۵ کیلومتری شمال غربی خوی بر سر راه سیاه چشمه. و ظاهراً منسوب است به سکمان قطبی از شاهان ارتقی ارمنستان که در ۹۳۳ خلاط را از بنی مروان گرفت و فرزندان او تا ۶۰۴ در آنجا حکومت می‌کردند و نوه سکمان قطبی [۵۷۹-۵۲۲] نیز سکمان دوم (ناصرالدین) نام داشت.^۹

در سیرت جلال‌الدین مطلبی هست که نشان می‌دهد سکمن آباد را ملک اشرف ایوبی به تیول به دنبلیها داده بوده، و در سال ۶۲۴ شرف‌الملک وزیر جلال‌الدین خوارزمشاه در آن حوالی بوده و سپاه ملک اشرف بر او تاخته شکستش داده‌اند:

«[شرف‌الملک] آنکه بر جانب قلعه سمیران^{۱۰} کوچ کرد، و از اعمال

۶ - شرفنامه، چاپ ۱۸۶۰ م/ ۱۲۷۶ هـ. بطرزبورغ، ج ۱، ص ۳۱۰-۳۱۷.

۷ - به نقل نادر میرزا در تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۷۰.

۸ - فرهنگ جغرافیایی ایران، ۱۳۳۰، ج ۴، ص ۲۷۳.

۹ - استانلی لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، ص ۱۵۲.

دو تن دیگر از ارتقی‌ها هم که به دست ایوبیان منقرض شده‌اند نام سکمان داشته‌اند: معین‌الدین سکمان اول [۴۹۴-۴۹۸] و قطب‌الدین سکمان دوم [۵۸۱-۵۹۷] اما آنکه در نواحی مورد بحث ما حکومت داشته سکمان قطبی است. در متون عربی سکمان را سقمان نوشته‌اند.

۱۰ - در حوالی چورس و قرا ضیاء‌الدین و احتمالاً در موضع ده بسطام، و ظاهراً همان است که اولیا چلبی به صورت بهستان ذکر کرده است.

آن در حوالی دیه چورس^{۱۱} فرو آمد، و آن قلعه از آن ملك اشرف بود، که نواب او از مستحفظان اتابك پیش از آنکه آذربایجان در تصرف سلطان آید، تسلّم کرده بودند. اهل آن دیه به قلعه‌ای مختصر که بر سر تلی بنا کرده‌اند پناه بردند تا از غارت غلامان و مفسدان لشکر در امان باشند...^{۱۲}.

اکنون ببینیم اشرف ایوبی در چه تاریخی سکمن‌آباد را گرفته است؟ ملك اشرف (مظفرالدین موسی)، و اتابك اُزبک آخرین تن از اتابکان آذربایجان، هر دو از سال ۶۰۷ به حکومت رسیده‌اند. و چون سلطنت اُزبک در ۶۲۲ به دست خوارزمشاه پایان یافته، و مستحفظان قلعه پیش از تصرف آذربایجان به دست خوارزمشاه آن را تسلیم نمایندگان اشرف کرده بوده‌اند، معلوم می‌شود که این حادثه پیش از ۶۲۲ بوده، و چون نسوی از آن به صورت حادثه دوری ذکر می‌کند، احتمالاً اندکی بعد از ۶۰۷ بوده، و پیش از ۶۱۵ که در آن سال اشرف را صاحب خلاط و بلاد آن می‌شمارد. شاید بتوان با مراجعه به منابع بیشتر در تاریخ ایوبیان سال دقیق را معین کرد.

تاریخهای دنباله

پیش از آنکه به شرح حوادث تاریخ خوی در دوره دنبلیها بپردازیم، بهتر است منابع موجود یعنی کتابهایی را که درباره احوال این خاندان نوشته شده بشناسیم. علاوه بر یادکردهای پراکنده‌ای در تاریخهای ایران، که به مناسبت مداخله افرادی از این خاندان در حوادث تاریخی آمده، کتابهای مستقل یا فصولی در ضمن کتابهای مختلف درباره دنبلیها نگارش یافته که در اینجا به ایجاز و به ترتیب تاریخ نگارش، آنها را می‌شناسانیم.

توجه به یک نکته ضروری است که آنچه به دست بازماندگان این خاندان و افراد وابسته به آنها نگارش یافته، طبعاً از شائبه حب و بغض خالی نیست. از یک سو، گزاره‌هایی درباره پیشینیان در همه آنها کم و بیش به قلم آمده است. از دگر سو، شرکت پدران بعضی از آنها در قتل لایق‌ترین و نامدارترین امیر این خاندان، امیر

۱۱ - در چاپ مینوی حورس (بدون نقطه) است.

۱۲ - سیرت جلال‌الدین مینگرنی، چاپ مینوی، ص ۱۸۲.

احمدخان دنبلی سبب شده است که در پاره‌ای موارد از جاده بیطرفی و حق‌گویی خارج شوند.

۱- شرفنامه

کهن‌ترین متن مکتوب درباره آغاز کار دنبلیها، شرفنامه امیر شرف‌الدین خان بن شمس‌الدین بدلیسی در تاریخ طوایف کرد (فصل ششم - در ذکر امرای دنبلی) است که در سال ۱۰۰۵ تألیف شده است^{۱۳}. در این کتاب سرگذشت امرای دنبلی در قرونی که به صورت چادرنشینی در کوهستانهای مرزی ایران و عثمانی می‌زیسته‌اند و ارتباط اندکی با خوی داشته‌اند، بیان شده است. با اینهمه از نکات سودمندی خالی نیست.

۲- ریاض‌الجنه دنبلی

ریاض‌الجنه در تاریخ دنباله از عبدالرزاق بیگ دنبلی (درگذشته ۱۲۴۳) دومین تألیف در این زمینه است، و آن را با کتاب مشهورتری به این نام «ریاض‌الجنه زنوزی» که جلدهای پراکنده‌ای از آن در کتابخانه‌ها موجود است اشتباه نباید کرد. نسخه‌ای از ریاض‌الجنه دنبلی در کتابخانه کاخ گلستان موجود بوده^{۱۴} که اینک در اختیار سازمان میراث فرهنگی قرار گرفته، و متأسفانه سالهاست که آن کتابخانه را مهر و موم کرده‌اند و دسترسی بدان میسر نیست^{۱۵}. عبدالرزاق بیگ از شاعران و منشیان زبردست عصر خویش بوده، و کتاب او به مناسبت قدمت نسبی و اعتبار شخصیت مؤلف صحیح‌ترین منبع در نوع خود می‌تواند باشد، و احتمالاً بیشتر مطالب کتابهای بعدی از آن گرفته شده است. بررسی آن کتاب مخصوصاً از این نظر لازم است که بدانیم نسب‌سازی درباره دنباله

۱۳- شرفنامه، شمس‌الدین شرف خان بدلیسی، ناشر ولادیمیر ولیموف زورف، پترزبورگ، جلد اول ۱۲۷۶ قمری / ۱۸۶۰ میلادی، جلد دوم ۱۲۷۸ قمری / ۱۸۶۲ میلادی. این کتاب یک بار دیگر در مصر و یک بار هم در تهران تجدید چاپ شده است.

۱۴- ظاهراً به شماره ۱۸۱۵.

۱۵- درباره نسخه دیگری از آن، ملک‌الشعراء بهار نوشته است: «این تاریخ را در نسخه خطی نزد مرحوم محمد هاشم میرزا افسر دیدم، و هم اکنون ظاهراً در نزد وراث آن مرحوم است. (سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۳۲۰).»

پیش از تألیف آن کتاب انجام گرفته و در آن هم راه یافته یا نه؟ از اینکه عبدالرزاق بیگ در کتاب دیگر خود «تجربة الاحرار» قدیم‌ترین جد خود را سلمان خان سوباشی نام می‌برد^{۱۶}، همین قدر می‌توان حدس زد که او به سلسله نسب معمول اعتقاد نداشته، یا اصولاً این دروغها بعد از او جعل شده است.

۳- تذكرةالدنابله اشتهاردی

این کتاب تألیف محمدحسن اشتهاردی است. پدرش میرزا عبدالکریم پسر علیرضا شریف اشتهاردی در تألیف زینةالتواریخ با میرزامحمد رضی تبریزی متخلص به بنده (درگذشته ۱۲۲۳) همکاری داشته، و خود نیز ذیلی بر تاریخ گیتی‌گشای میرزاصادق نامی در تاریخ زندیه نوشته است.

محمدحسن اشتهاردی مقیم اصفهان، و از اطرافیان محمودخان دنبلی حاکم اصفهان متخلص به خاور (درگذشته ۱۲۵۸) بوده، و به دستور محمودخان این رساله را به سال ۱۲۵۷ به عنوان مقدمه‌ای بر دیوان او نوشته، و چون در همان ایام محمودخان درگذشته، دیوان او شهرتی نیافته است^{۱۷}.

منبع تذكرةالدنابله، نوشته خود محمودخان بوده است. در مقدمه آن می‌خوانیم: «وقتی جنابش بنا بر استقرا و تتبع [که] از کتب تواریخ و سیر روم و ایران دارند، انسب نیکو انتساب ایل جلیل دنبلی را در اوراقی چند تذکره فرموده...» و همان اوراق در اختیار اشتهاردی قرار گرفته، و به سبکی منشیانه و آمیخته به آیات و احادیث و اشعار عربی و فارسی به صورت این رساله درآمده است.

در برخی منابع از تاریخ دنابله محمودخان سخن رفته که معلوم نیست مراد همین تذکره است یا اهل نوشته محمودخان. از آن جمله در یکی از نسخه‌ها آمده: «تفصیل احوال او [حسینقلی خان] را محمودخان نوشته است، لکن اغماض نموده، جهت پسران شهبازخان مرحوم و والد خود، محمدبیگ مرحوم». واقع این است که محمدبیگ پدر محمودخان در قتل احمدخان به نوعی مداخله داشته، و به نوشته اشتهاردی

۱۶- تجربة الاحرار، ج ۱، ص ۵۵.

۱۷- تاریخ تألیف از آنجا استنباط می‌شود که در آخرین برگ در ذکر انتخاب محمودخان به حکومت اصفهان می‌گوید: «دو سال قبل بر این» که محمدشاه به اصفهان آمد، و می‌دانیم که سفر محمدشاه در ۱۲۵۵-۱۲۵۶ بوده است.

عبدالرزاق بیگ نیز از همدستان قاتلان بوده است.^{۱۸}

تذکره‌الدنابله اشتهاردی در دو باب است: باب اول در ذکر انساب امرای دنبلی، باب دوم در ذکر حالات و اشعار این امیرکبیر [محمودخان].

بعد از مقدمه منشیانه‌ای، قسمت اول باب اول عیناً از شرفنامه بدلیسی نقل شده، و آنگاه مطالب مربوط به افراد دنبلی از عالم‌آرای عباسی استخراج و با عبارت‌پردازی به قلم آمده است. ثبت شجره نسب این افراد مهم است که قطعاً از اسناد یا روایات خانوادگی گرفته شده است.

نسخه‌ای از تذکره‌الدنابله در کتابخانه مجلس شوری در تهران، و نسخه کهن ناقصی در اختیار من است.^{۱۹}

۴- تاریخ دنابله از محمدبن عبدالرزاق دنبلی

دستنویس این کتاب از آن شادروان حسین نخجوانی بوده، و اینک به شماره ۱۷۹۹ در کتابخانه ملی تبریز محفوظ است.^{۲۰} نسخه‌ایست بسیار خوش خط اما سراسر اراجیف و مهملات و مجعولات و ارزش ورق زدن هم ندارد.

در یادداشتی از مالکین پیشین نسخه در کنار برگ پیش از صفحه اول آن آمده که «محتمل است تألیف بهاءالدین محمدبن عبدالرزاق دنبلی باشد». معلوم نیست منبع این یادداشت از کجاست؟ اینقدر هست که چنین نامی مبنی بر اشتباه است. عبدالرزاق بیگ دو پسر داشت: یکی بهاءالدین آقا که دیوانی بود و اهل قلم نبود و در ۱۲۶۰ یعنی پنج سال پیش از تاریخ تألیف این کتاب (که در صفحه ۲۶۷ آن به سال ۱۲۶۵ ذکر شده)

۱۸- عبدالرزاق بیگ، به همین سبب خاندان دنبلی را رها کرده، و به دستگاه قاجاریه پیوسته است. در تجربه‌الاحرار هم از احمدخان با بی‌اعتنایی یاد کرده، باید دید در ریاض‌الجنه درباره او که مهم‌ترین امیر آن خاندان، و قتلش مهم‌ترین حادثه آن روزگار بوده چه نوشته است.

۱۹- نسخه شماره ۸۳۴۵ مجلس، ۱۰۷ برگ ۱۵ سطری به خط نستعلیق است. از دوست دانشمند عزیز آقای عبدالحسین حائری رئیس کتابخانه مجلس متشکرم که به دستور او عکسی از آن نسخه به من داده شد.

نسخه من ۲۸ ورق ۲۱ سطری است، و به قرینه یادداشت‌های حواشی، ظاهراً اصل نوشته مؤلف است و اوراقی از میانه آن افتاده است.

۲۰- از آقای غلامرضا مجد طباطبائی رییس فاضل آن کتابخانه متشکرم که امکان استفاده از دستنویس را برای من فراهم فرمودند.

در گذشته بوده است. دیگری حاجی محمد آقا که سه کتاب دیگر از تألیفات او در دست است، و اگر باشد ممکن است مؤلف کتاب همو باشد. من امکان بررسی سه کتاب دیگر او را نیافتم تا با مقایسه فکر و زبان نوشته‌ها بتوانم نظر قطعی بدهم.

مؤلف از پیروان طریقت نعمت‌اللهی بوده و سخنان و نامه‌هایی از حسینعلی شاه و نورعلی شاه از پیران آن جماعت آورده، از طرف دیگر شیفته دساتیر بوده و مطالبی از آن نقل کرده است.

نسخه دیگری از این کتاب یا مشابه آن، جزو مجموعه‌ای در کتابخانه شادروان محمدرضا پارسا از نیک‌مردان روزگار ما و نماینده مجلس در ادوار پیشین قرار داشت که با کمال گشاده‌دستی آن را به امانت به من سپرد که سالها نزد من بود و یادداشتهایی از آن برداشتم^{۲۱}.

این تاریخ دنباله، کتاب عجیبی است که در آن دین زردشتی و طریقت نعمت‌اللهی یکی شمرده شده است. مؤلف فریبکار شنیده بوده که نیاکان دنبلیها از کردهای یزیدی بوده‌اند، و معتقدات یزیدیها بر اساس دین باستانی ایران بوده، از یک طرف درباره پدران دنبلیها همه جا تعبیر «یزدانپرستان» را به کار برده، و از طرف دیگر تمام رؤسای قبیله را «پیران طریقت» معرفی می‌کند.

آنگاه به قصد نسب‌سازی برای دنبلیها و ذکر کرامات و خوارق عادات برای آنها، و ادعای اینکه امیران دنبلی در همه حوادث مهم تاریخ ایران حضور مؤثری داشته‌اند، اسامی دهها کتاب تاریخ و دیوانها را ردیف می‌کند، با این ادعا که در آنها ذکر اجداد این خاندان هست! وقتی جوینده نکات ذکر شده را در آن منابع می‌جوید، نمی‌یابد. من عمری را برای یافتن منقولات مؤلف در کتابهایی که ذکر کرده، تلف کردم، و سرانجام معلوم شد که مؤلف شارلاتان، دروغهایی به هم بافته و به متنهای معروف نسبت داده است.

یکی از آن ادعاهای دروغ، همان است که خاقانی در قصیده راثیه خود

۲۱ - این مجموعه ۳۸۱ ورق ۱۷ سطری دارد. در برگهای ۲۸۳ تا ۲۸۸ بخش مجمول انساب دنباله، و در برگهای ۲۸۸ تا ۳۴۷ تذکره‌الدنباله اشتهاوردی عیناً گذاشته شده که با نقل فصل ششم شرفنامه شروع می‌شود، ولی تا پایان رساله اشتهاوردی نقل نشده، و از صفحه ۳۴۷ تا پایان مجموعه رسالات عرفانی است.

شمس‌الملک جعفر نامی را از دنباله ستوده که بانی منار شمس تبریز در خوی بوده است. این مطلب را مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان خود^{۲۲}، از یکی از دو نسخه نخجوانی یا پارسا (بدون ذکر مآخذ) وارد کرده، و از آنجا بر سر زبانها افتاده و در نظر فضلالی خوی واقعیتهای تصور شده، در حالی که از بیخ و بن دروغ است^{۲۳}.

۵- تاریخ کشف

نسخه‌ای مشابه آن دو کتاب که گفتیم، جزو مجموعه کتابهای مانوک جی هاتریا در مؤسسه خاورشناسی کاما در شهر بمبئی هندوستان موجود است. هاتریا از پارسیان هند معروف به درویش فانی در ۱۲۷۱ از هند به یزد آمده، و در ۱۳۰۸ قمری در تهران درگذشته است.

وی برای گردآوری مدارک و کتابهای خطی درباره ایران و ایرانیان مخصوصاً آیین یزدان پرستی (= زردشتی) در ایران پس از اسلام، می‌کوشید. و به کسانی که کتابهایی در این زمینه تألیف و به او تسلیم می‌کردند، پاداش کافی می‌داد و تاریخ کشف و دو کتاب دیگر به نامهای «تاریخ کردستان» و «تاریخ دنباله» به دستور او فراهم شده است^{۲۴}.

۶- تاریخ دنباله

مجموعه دیگری به نام تاریخ دنباله ذکر شده، که آن هم در مؤسسه کاما در بمبئی مضبوط است. مؤلف آن «فقیر» ابن حسینعلی دنبلی و تاریخ تدوین آن ۱۲۷۳ ذکر شده است.

این کتاب و تاریخ کشف و نسخه‌های نخجوانی (کتابخانه ملی تبریز) و پارسا، همه از یک کارخانه درآمده، و بعدها مجعولات آنها در منابع دست دوم راه یافته است. اما سازنده آنها کیست؟

۲۲ - دانشمندان آذربایجان، ص ۱۳۱.

۲۳ - من در این باره مقاله‌ای به سال ۱۳۳۷ در مجله یغما منتشر کرده‌ام که عین آن در پوسترهای پایان کتاب چاپ می‌شود.

۲۴ - سه اثر در تاریخ کردستان، مقاله مهدی غروی، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۵ (۱۳۵۱)، ص ۱۷۹ - ۲۰۰.

آنچه از بررسی دستنویسها برمی آید، او کسی بوده از خاندان دنبلی که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه می زیسته، و علاقه مند به آیین زردشتی و متمایل به درویشان نعمت‌اللهی بوده، این است که دنبلیها را «یزدان‌پرست» و در عین حال صوفی شمرده، و به تعصب خانوادگی برای آنها در حوادث تاریخ سهمی قائل شده، و مجملات خود را منقول از کتابهایی ذکر کرده، که آنها را در آن کتابها نمی یابیم.

از دنبلیها مردی را به نام حسینقلی آقا نوه عبدالرزاق بیگ می شناسیم که در مدرسه سن سیر پاریس درس خوانده بوده، و به نوشته کنت گوبینو معتقد به احیاء دین زردشتی بوده، و شعر هم می گفته و اهل قلم بوده و به جای خود او را معرفی خواهیم کرد. عجالتاً جای پای او را در این ماجرا می بینیم، و احتمال می دهیم که او یا یکی از خویشاوندان همفکر با او این داستانها را به هم بسته است.

۷- تاریخ دنباله

تألیف حسین خان فرزند محمدصادق خان دنبلی. نسخه ای از این کتاب را شادروان جعفر سلطان‌القرایی داشته است.

۸- ریاض‌الجنه زنوزی

در ریاض‌الجنه میرزا محمدحسن فانی زنوزی خویی، و در کتاب دیگر او به نام بحرالعلوم فصول سودمندی در شرح حال احمدخان دنبلی و وضع فرهنگی خوی در دوره او آمده که نکات مهمی در بر دارد.

در کتابهایی که به روایت افراد خاندان دنبلی تألیف شده، توجه فقط به شرح حال امرای دنبلی و حضور آنها در حوادث تاریخی و ذکر نسب و فرزندان آنهاست، و به زندگی مردم و وضع فرهنگی آنها کمتر اشاره شده است. در برابر آنها نوشته های زنوزی این ارزش را دارد که چون خود مردی دانشمند و ادیب بوده، فعالیت های فرهنگی و عمرانی دوره احمدخان را شرح داده است.

۹- تاریخ تبریز، نادر میرزا

در تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، تألیف نادر میرزا شرح سودمندی به عنوان «فصل در نژاد ایل جلیل دنبلی و ذکر بزرگان این طایفه که به آذربایجان دارایی

کرده‌اند» آمده است.^{۲۵} و در آنجا با نظر انتقادی که در کتابهای تاریخ آن دوره نادر است، پس از ذکر استنباطات خود دربارهٔ تبار دنبلیها گوید: «این بود حاصل هر چه از نسب و یادداشت این قوم مرا فرایاد است، هر چه جز این گویند افسانه باشد». حکایات شیرینی هم که مؤلف از قول شاهدان عینی وقایع در کتاب خود آورده، ارزش و اعتبار تام دارد.

۱۰- تاریخ کاشان

در تاریخ کاشان (تألیف شده در ۱۲۸۷-۱۲۸۸) به نام «مرآت قاسان» از عبدالکریم کلانتر ضربابی، که خود را «المخلص بسهیل الدنبلی المأخذ کاشانی الوطن طهرانی المسکن» معرفی کرده، به اعتبار اینکه شاخه‌ای از دنبلیها نیاکان فتحعلی‌خان صبا و خانوادهٔ ضربابی کاشان از دنبلیها بوده‌اند، شرحی دربارهٔ آن خاندان آمده است.^{۲۶} مشوق تألیف این کتاب نیز، مانوک جی‌هاتریا بوده است. به استدعای هاتریا، ناصرالدین شاه فرمانهایی به حکام شهرها صادر کرده بوده که اطلاعاتی از جغرافیا و تاریخ هر شهر جمع‌آوری و ارسال نمایند، و آن پارسی‌توانگر ایران دوست پانصد تومان آن روز با بعضی هدایا به وسیلهٔ حاکم کاشان برای مؤلف فرستاده است.^{۲۷} در این کتاب، فصل مربوط به دنبلیها با همان شجرهٔ نسب مجعول شروع می‌شود که تبار آنها به جعفر برمکی و از او به انوشیروان می‌رسد. در این فصل، بر آنچه به دست مؤلف رسیده بوده، مجعولات دیگری افزوده شده است. به هر حال محتویات این کتاب دربارهٔ متأخرین دنبلیهای کاشان مفید می‌تواند باشد.

۱۱- رسالهٔ مؤتمن‌الاطبا

رساله‌ای است که در سال ۱۳۰۴ قمری به دستور میرزا زین‌العابدین خان مؤتمن‌الاطبا طبیب ناصرالدین شاه تحریر شده، و محتوی همان مجعولات است، و ۲۰ برگ نخست

۲۵- چاپ کتابخانهٔ اقبال، تهران، ۱۳۲۳ قمری، ص ۱۴۹-۱۸۷ (صفحه بعد از ۱۴۹ رقم ۱۷۰ خورده است).

۲۶- تاریخ کاشان، چاپ دوم، ایرج افشار، تهران ۱۳۴۱، ص ۳۲۰-۳۷۳.

۲۷- نامهٔ مؤلف ضمیمهٔ دستنویس لندن، نقل شده در مقدمهٔ افشار، صفحهٔ شش.

آن منظومه سستی است متضمن همان لاف و گزافها. در بالای صفحه اول چنین آمده: «رساله تاریخ اجداد دنبلی این بنده درگاه زین العابدین که از عموزادگان دنبلی ساکن خوی گرفته، و میرزا جواد معلم استنساخ نموده است»^{۲۸}.

۱۲- امرای دنبله

امرای دنبله در خوی و آذربایجان، فصلی است بی‌ارزش در «آثارالشیعه» از عبدالعزیز جواهرکلام که بر اساس همان منابع بی‌اعتبار نوشته شده و مطالب بی‌اعتبارتری بر آنها افزوده گردیده، و چون پیش از هر کتاب دیگری در مورد دنبله به چاپ رسیده، مطالب ناصحیح آن در تحقیقات دیگران راه یافته است.^{۲۹} از اینها گذشته، دستنویسهای دیگری به نام تاریخ دنبله در کتابخانه‌ها هست که شناخت مؤلفان و سنجش ارزش آنها نیازمند بررسی و تطبیق نسخه‌ها با هم است. به هر صورت، تألیف اینهمه کتاب درباره یک خاندان اهمیت و شهرت آنها را می‌رساند.

دنبلیها در خوی

تا اینجا گفتیم که دنبلیها از کردهای یزیدی هستند که در اوایل قرن هفتم، اندکی بعد از ۶۰۷، آنها را از شام به ایران آورده و در نواحی سکمن آباد سکونت داده‌اند. در دوره صفویه نیز دنبلیها هنوز هویت کرد بودن خود را حفظ کرده بودند. علاوه بر شرفنامه بدلیسی، که به دلیل کرد بودن دنبلیها فصلی در کتاب خود به آنها اختصاص داده است، در خاتمه عالم‌آرای عباسی هم نام سلمان خان سوباشی حاکم چورس و سلماس «در ذکر ارباب مناصب از طوایف الوار و اکراد» آمده است. کردهای دنبلی که در کوهستانهای مرزی پراکنده بودند، به مصلحت وقت گاهی از

۲۸- از دوست عزیز آقای زین العابدین مؤتمن نوه مرحوم مؤتمن الاطبا، سپاسگزارم که نسخه نفیس خود را برای تهیه این یادداشت در اختیار من نهادند.

۲۹- آثارالشیعه، جزء چهارم، تألیف عبدالعزیز جواهرکلام، ترجمه علی جواهرکلام، تهران، ۱۳۰۷ شمسی، ص ۲۰۵-۲۱۷.

ایران و گاهی از عثمانیها اطاعت می‌کردند. در دوره شاه طهماسب که حملات مداوم عثمانیها شهرهای مرزی را به خطر انداخته بود، و آن پادشاه مهاجرت مردم را به نواحی مرکزی تشویق می‌کرد، خوی را به دنبلیها سپرد. نخستین کسی از سران این قبیله که نامش در تاریخها آمده، حاجی بیگ دنبلی است. بدلیسی در شرفنامه گوید:

«حاجی بیگ بن بهلول بیگ سوابق اخلاص با لواحق اختصاص به ملازمت آستانه شاه طهماسب داشت، و شاه مزبور نیز او را تربیت کرده، الکای خوی را ضمیمه سکمن آباد نموده، به دستور ایالت بدو ارزانی داشته، او را ملقب به حاجی بیگ سلطان گردانیده، ضبط و صیانت سرحد وان را در عهده اتمام او کرد.»

کردهایی که همراه حاجی بیگ به خوی رسیدند، برخی مسلمان شده بودند و برخی هنوز معتقدات یزیدی خود را داشتند، و به هر صورت سادگی و خلق و خوی قبیله‌ای آنها بر جای بود. در این باره بدلیسی که خود کرد بوده، در شرفنامه چنین می‌نویسد:

«چون صحرائشینان اکراد و دیوساران بد نهاد، که هرگز در خواب و بیداری روی آبادانی ندیده بودند، داخل قصبه خوی شدند، هر يك خود را به مثابه گودرز و گیو و سام نریمان تصور کرده، می‌گفتند: شاه طهماسب ما را در مقابل عسکر روم نهاده است. چنانکه استاد می‌گوید:

کردی خر کی به کعبه گم کرد	در کعبه دوید و اشتلم کرد
کاین بادیه را چه ره دراز است	گم کردن خر ز من چه راز است
این گفت چو کرد باز پس دید	خر دید و چو دید خر، بخندید
گفتا خرم از میانه گم بود	وایافتنش ز اشتلم بود
گر اشتلمی نمی‌زدی کرد	خر می‌شد و بار نیز می‌برد

ماحصل کلام، چنان عجب و غرور پیدا کردند که بالاتر از آن تصور نتوان کرد.

مشهور است که چند نفر از متعینان به دکان حلوایی رفته، حلوای بسیار تناول کردند. در محل رفتن چون استاد حلوایی از ایشان قیمت حلوا طلب کرد، گفتند که: شاه این شهر را با حلوا به ما عنایت کرده است! این

مثل در میانه خلق به ترکی مشهور شد که: شهر بزیم، حلوا بزیم!^{۳۰} و هم از آن جماعت نقل می‌کنند که جمعی از مسلمانان دنبلی روز جمعه‌ای به اراده شنیدن خطبه به جامع خوی درآمدند. چون خطیب چنانکه عادت مذهب امامیه است اسم ائمه اثنی عشر - رضی الله عنهم - مذکور ساخت، ایشان اعراضی گشته، به یکدیگر گفتند که: این چه نوع خطیب است که نام حاجی بیگ و برادرانش را مذکور نکرده، نام جعفر بیگ را که برادر خردتر است مذکور ساخت. و مادامی که خطیب نام حاجی بیگ و برادرانش را داخل خطبه نسازد، به نماز جمعه حاضر نمی‌شویم!

و از این گونه لطایف از آن جماعت بسیار منقول است که از ایراد آن احتراز اولی است.

سرانجام، حاجی بیگ در این مأموریت مرزرداری جان باخت. در حوادث سال ۹۵۵ در خلاصه‌التواریخ آمده که اسکندریاشا حاکم وان به تحریک حسن بیگ محمودی لشکر اکراد را جمع کرد و بر سر حاجی بیگ دنبلی که در قصبه خوی بود آمد. حاجی بیگ به علت قلت اعوان و انصار در دیوار بست (یعنی درون قلعه) آغاز جنگ کرد. سرانجام همسر او که خواهر حسن بیگ محمودی بود، دروازه را به روی برادر خود گشود. مهاجمان بر خوی استیلا یافتند، و اسکندریاشا حاجی بیگ و جمعی کثیر از مردم خوی را کشت و به وان بازگشت.^{۳۱}

نام چند تن دیگر از دنبلیها نیز در حوادث تاریخی آمده است. از آن جمله شاه عباس بعد از بازپس گرفتن آذربایجان در سال ۱۰۱۲ مرند را به جمشید سلطان دنبلی که پیش از آن به شاه عباس پیوسته، و در لشکرکشی به بلخ و خراسان همراه بود سپرد، و در همان هنگام «الکای خوی و سلماس» را به غازی بیگ کرد داد.^{۳۲}

سال بعد که قلعه ایروان تسخیر شد «به امرای اکراد که شاهی سیون شده، به پایه سریر اعلی آمده بودند... مثل قلیچ بیگ دنبلی و جمشید سلطان دنبلی... تیولات مناسب مقرر شد...»^{۳۳}.

۳۰ - شهر از ما، حلوا از ماست!

۳۱ - خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۳۶ و نیز رجوع شود به شرفنامه بدلیسی، ص ۳۱۲.

۳۲ - عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۶۴۳.

۳۳ - همانجا، ص ۶۵۷.

در ۱۰۱۴ عثمانیها به خوی و مرند تاختند و روستاها را غارت کردند. جمشید سلطان با عده کمی که داشت و بیش از ۳۰۰ تن نبودند، مهاجمان را تعقیب کرد اما شکست خورد و خامی و جوانی او مورد سرزنش قرار گرفت. مقصود سلطان دنبلی مقارن مرگ شاه عباس حاکم برکشاط بود^{۳۴}.

چورس مرکز خوی

بنیان‌گذار حکومت دنبلیها ابتدا در چورس و بعد در خوی سلمان‌خان سوباشی است. سلمان‌خان پسر شاه‌وردی بیگ و او نواده حاجی بیگ (مقتول در ۹۵۵) بود. سلمان بیگ هنوز جوان بود که در یکی از سالهای تسلط ۲۷ ساله عثمانیها بر غرب آذربایجان، به همراه عموی خود جمشید بیگ (و قوچی بیگ و غازی بیگ پسران شاه‌قلی بلیلان حکاری)، و صوابدید امیرخان زرین چنگ رئیس کردهای برادوست به اصفهان رفت؛ و به درگاه شاه عباس بزرگ پیوست و رکابدارباشی شاه شد^{۳۵}. وقتی شاه عباس به عزم نجات تبریز در راه بود، به نوشته اشتهاوردی خود را به تبریز رسانید، و شبی به عیاری جعفر آقا «دفتر آقاسی» پاشای عثمانی را ربود، و در نیک‌پی زنجان به حضور شاه برد. شاه عباس با خبرگیری از این اسیر ارزنده عثمانی، و کسب اطلاع از اینکه سپاهیان عثمانی برای سرکوبی کردهای سلماس رفته‌اند و تبریز بی‌دفاع است، با نیرویی اندک، سیصد نفر، به تبریز تاخت، و در ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۰۱۲ در میان شور و هلهله مردم وارد آن شهر شد، و مقدمات استخلاص سایر نواحی آذربایجان را فراهم کرد.

در ازای این خدمت سلمان بیگ به لقب سلطان سوباشی سرافراز شد و عمویش جمشید سلطان حکومت مرند را یافت. چند سال بعد سلمان سلطان به حکومت چورس انتخاب شد.

در ۱۰۱۷، سلمان سلطان سوباشی دنبلی که حاکم الکای چورس بود، با استمداد از بیگلربیگی تبریز با ۵۰۰ کس به ارجیش تاخت. در این حمله محمدپاشا حاکم ارجیش

۳۴ - عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۰۸۶.

۳۵ - تذکره‌الدنابله اشتهاوردی.

اسیر گردید و دست بسته به تبریز فرستاده شد^{۳۶}.

در ۱۰۲۵ که شاه عباس در گرجستان بود، و فرزندان غازی بیگ کرد شوریده و قلعه قارنیارق را گرفته بودند، و از آنجا به نواحی سلماس دست درازی می کردند، پیربوداق خان بیگلربیگی تبریز با عده ای از امرا و سپاهیان برای سرکوبی شورشیان لشکر کشید. در اطراف سلماس جنگ در گرفت و پیربوداق شکست خورد و کشته شد. سلمان سلطان در محوطه باغی از خود دفاع کرد و مردانگیها نمود. و بعد از عقب نشینی دشمنان با جنگاوران خود به تبریز رفت و مورد نوازش شاهانه گشته، به مرتبه خانی سرافرازی یافت^{۳۷}.

با خرابیهایی که عثمانیها از دوره شاه طهماسب بر خوی وارد کرده بودند، این شهر ارزش و اهمیت خود را از دست داده بود و مرکزیت به چورس انتقال یافته بود. سلمان خان سوباشی در سال ۱۰۳۴، و هنگام مرگ شاه عباس و تا پایان حیات خویش در ۱۰۴۰ حاکم چورس و سلماس بود^{۳۸} و طبعاً خوی نیز در قلمرو حکومت او بود. سلمان خان اول کسی است که در اجرای سیاست صفویه، افراد ایل دنبلی را به تشیع فرا خواند. ساکنان یزدکان و روستاهای کره سنلو در نواحی کوهستانی جنوب غربی خوی، به قرائتی بقایای دنبلیهایی هستند که شیعه نشده اند.

سلمان خان بعد از ۲۲ سال حکومت، در ۱۰۴۰ در گذشت و پسرزاده اش ایوب خان به فرمان شاه صفی بر جای او نشست و حاکم سلماس و چورس و نه بلوک تابعه و ایل دنبلی گردید. و او همان است که تاورنیه و اولیا چلبی در سفرنامه های خود از او یاد کرده اند.

ایوب خان در حمله سلطان مراد چهارم در سال ۱۰۴۵ مردانگیها کرد. شاه صفی فرمان داد که شاه بنده خان بیگلربیگی تبریز دختر خود را به ایوب خان بدهد و با جلال و شکوه روانه چورس نماید.

اشتہاردی می نویسد: «کره نای خانهای با همه اسباب طبیل و علم در خورخیل و

۳۶ - عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۸۳.

۳۷ - همانجا، ص ۹۰۱-۹۰۲.

۳۸ - همانجا، ص ۱۰۳۱، ۱۰۸۶.

حشم از سرکار پادشاهی مرحمت شد که همیشه پیش روی او در سفر و حضر بزنند. کره‌نای خانۀ خوی همان است».

آبادی و اهمیت چورس که از دورۀ سلمان‌خان شروع شده بود، در دورۀ ایوب خان و پسرش مرتضی‌قلی‌خان بزرگ ادامه یافت. معاهدۀ قصرشیرین در سال ۱۰۴۹ میان شاه‌صفی و عثمانیها موجب گشوده شدن راه تجارتنی و مزید آبادانی چورس شد. تاورنیه بازرگان و جهانگرد فرانسوی که از سال ۱۰۴۲ تا ۱۰۷۹ شش بار به ایران سفر کرده، نامی از خوی نمی‌برد اما ضمن شرح راههای ایران درباره چورس چنین می‌نویسد:

«از سلیمان‌سرای می‌روند به چورس^{۳۹}، و بیگ آنجا خراجگزار پادشاه ایران است، و در قلعه کهنه‌ای دو کیلومتر دور از شهر اقامت دارد. در آنجا باید برای هر بار مال‌التجاره نه عباسی حق گمرک را ادا کرد، بعلاوۀ سوغات برای بیگ. اما سوغات بیگ عبارت است از چند کله قند و جعبه‌های شیرینی و کوزه‌های مربا. زیرا سوغات نقدی خلاف احترام است و به شرافت بیگ برمی‌خورد.

در چورس شراب خوب یافت می‌شود. از چورس به اواغلی و از اواغلی به چشمه می‌رود... از چشمه به دوچیلر، از دوچیلر به مرنند می‌رود»^{۴۰}.

در اینجا آنچه به تاریخ خوی مربوط می‌شود، این است که در آن سالها راه کاروان‌رو از خوی نمی‌گذشته است. پیش از آن، کاروانها از راه وان و قطور و خوی به مرنند و تبریز می‌رفتند، کلاویخو از راه ماکو و خوی گذشته است. و از دورۀ قاجاریه به بعد رفت و آمد بیشتر از راه سیه‌چشمه - زورآباد و خوی، یا از راه قره ضیاءالدین به خوی بود.

تاورنیه خوی را ندیده و در آن سالها گذار هیچ یک از دیگر جهانگردان هم به خوی نیفتاده است و این می‌رساند که خوی شهر مهمی نبوده، در مقابل چورس نخستین

۳۹ - در ترجمه به جای چورس، کورس و به جای اواغلی، دوه‌اقلی نقل شده است.

۴۰ - سفرنامه تاورنیه (ژان باپتیست...) ترجمۀ ابوتراب نوری، چاپ دوم، ۱۳۳۶ شمسی،

شهر مرزی ایران قبل از مرند بوده است. تاورنیه راه دیگری را هم ذکر می‌کند که از الباقی ترکیه به سلماس و از آنجا به تبریز می‌آمده است.

مرکزیت چورس تا انقراض صفویه ادامه داشت و سند ما در این باره کتاب تذکرةالملوک است. در تذکرةالملوک که بعد از عزل شاه سلطان حسین، برای اشرف افغان تألیف شده در ذکر مواجب امرای سرحدی و تعداد ملازمان آنها آمده است:

حاکم چورس: مداخل ۱۱۶۸ تومان و ۹۶۴۰ دینار، ملازمان ۷۰۰ نفر

حاکم ایل دنبلی: مداخل ۳۱۹ تومان و ۹۰۹۶ دینار، ملازمان ۱۴۰ نفر.

حاکم سلطان‌لک سلماسی: مداخل ۳۴۹ تومان و ۳۷۴۸ دینار، ملازمان ۱۰۰ نفر.

در اینجا هم نامی از خوی نیست، زیرا جزو حوزه حکومتی چورس به شمار می‌رفته است. با اینهمه طبیعی است که بعد از صلح با عثمانیها و برقراری آرامش و امنیت، اندک اندک زخمهای کشتار و تخریب ۱۰۴۵ سلطان مراد بهبود می‌یافت.

در کتاب دیگر به نام دستورالملوک که همزمان با تذکرةالملوک تألیف یافته، جزو مواجب نایبان محتسب‌الممالک در شهرها، نامی هم از خوی هست. از آنجا در مقایسه مواجب محتسب خوی^{۴۱} با محتسبان شهرهای دیگر معلوم می‌شود شهری که در گذشته و بعدها شهر مهمی بوده، در آن سالها تا چه حد کم اهمیت بوده است.

مثلاً: مواجب محتسب تبریز ۴۸ تومان، اردبیل ۱۲ تومان، ارومی ۱۰ تومان، گرم‌رود ۷ تومان، سراب ۵ تومان، اما مواجب سالیانه محتسب خوی فقط یک تومان و ۵۰۰ دینار ذکر شده است^{۴۲}.

قباله کهن بسیار مهمی هم در دست است که طبق آن سه دانگ ده دینجان مشهور به ملاجنید از توابع خوی به سال ۱۰۸۴ «در مجلس شرع قلعه متبرکه چورس» به مبلغ دوازده تومان به مرتضی قلی خان دنبلی حاکم جماعت دنبلی فروخته شده، و پشت‌نویس آن حاکی است که مرتضی قلی خان بعدها در سال ۱۰۹۶ آن را به مبلغ سی تومان به دیگری فروخته است^{۴۳}.

۴۱ - محتسب، کارش این بوده است که ماه به ماه بهای اجناس را تعیین می‌کرده و از ریش سفید هر صنف تعهد می‌گرفته که چیزی گران‌تر از بهای تعیین شده فروخته نشود.

۴۲ - دستورالملوک، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱۶، شماره ۴، فروردین ۱۳۴۸.

۴۳ - سند بسیار گرانبهائی است به طول ۱۳۲/۵ و به عرض ۳۲/۵ سانت، جزو مجموعه آقای محمدعلی کریم‌زاده تبریزی خویی مقیم لندن. در اینجا ابراز تشکر از آن دوست بر من فرض

اینکه یکی از روستاهای جنوبی خوی، خارج از این شهر و در محلی در شمال آن معامله می‌شود می‌رساند که خوی در این سالها شهر مهمی نبوده است. از طرف دیگر، از بررسی نامهای سی نفر گواهان معامله نخست و ۹ تن گواهان معامله دوم برمی‌آید که برخی از آنها یا پدرشان عنوانهای: حاجی، ملا، افتخارالذاکرین، ایشیک آقاسی، لشکرنویس، میرآخور، راهدار، یساول صحبت، یساول غورغلامان دارند. و چنین عناوین و مشاغلی فقط در شهری مهم می‌توانست وجود داشته باشد. و نیز بیشتر گواهان از مردم نواحی دیگر چون: نازک، طسوج، علمدار هستند که به چورس آمده و در آنجا ساکن شده‌اند. وجود نام چند تن خویی ویرانی این شهر در ۱۰۴۵ و آوارگی مردم آن را به یاد می‌آورد. و اینهمه مؤید اهمیت و مرکزیت چورس در آن سالهاست. مهر ایوب‌خان برادر کهنتر مرتضی قلی‌خان نیز دیده می‌شود که بعدها سلسله جنبان مخالفت با برادر گردید.

مرتضی‌قلی خان را وقایع‌نگاران دنبلی با صفت «بزرگ» نام برده‌اند. به نوشته اشتیاردی او ضیاع و عقار و مستغلات بسیار تحصیل کرد، و چون در دوره او در سایه صلح با عثمانی نواحی مرزی از جنگ و آشوب ایمن بود در رفاه مردم کوشید و «به تنظیم و تعمیر ولایت پرداخته، مسجدی عالی بنا، غیرت مسجد اقصی در قصبه چورس بنیاد نهاد»^{۴۴}، و موقوفات چند به جهت آن قرار داده^{۴۵}، و اکنون چون بیت معمور آباد و معمور است».

یک قرن و نیم بود که هجومهای عثمانیها و کشتارها و ویرانگریهای آنها و تعدی



است که عکس آن قباله و اسناد دیگری را برای من فرستادند که در پیوستهای پایان کتاب چاپ می‌شود.

۴۴ - در شهریورماه ۱۳۵۳ مسجد مرتضی‌قلی‌خان را در چورس تماشا کردم، و از وجود چنان بنایی با آن عظمت و استحکام با چهار ستون عظیم مرمرین در روستایی با دو هزار جمعیت حیرت کردم و از زیبایی منظره محوطه مقابل آن، که حوضی سنگی در زیر درختان سایه‌گستر داشت لذت بردم. در بازگشت به تهران به وزیر فرهنگ و هنر وقت پیشنهاد کردم که آن مسجد را جزو آثار تاریخی ثبت و برای حفاظت آن اقدام نمایند. بعدها اطلاع یافتم که سالها پیش از آن یک ایران‌شناس آلمانی درباره آن تحقیق نموده و کتابی هم چاپ کرده است.

۴۵ - که می‌داند که آن موقوفات هنوز برجاست یا نه؟

راهزنان داخلی آسایشی برای مردم نگذاشته بود. هر که توانسته بود به داخله ایران مهاجرت کرده بود، و آنها که پای رفتن نداشتند در کوه و بیابان آواره شده بودند. و طبعاً در چنین وضعی هر گونه کار و کسب و کوشش اقتصادی از میان رفته بود و فقر و گرسنگی بر این نواحی سایه افکنده بود.

بعد از صلح ۱۰۴۵ با عثمانی، آرامش و امنیتی برقرار می‌شود. کشاورزان به کشت و کار رغبت می‌یابند، روستاها از نو آباد می‌گردند، رفت و آمد کاروانهای تجارتی از راه عثمانی نوید رونق اقتصادی می‌دهد، ثروتهای باد آورده نصیب نو دولتان چورس و بیشتر نصیب خان دنبلی می‌شود که ساختمان چنان مسجدی در چورس حاکی از آن است، و سند خرید دیلنجان (ملاجنید) نمونه کوچکی از صدها معاملات املاک و مستغلات است.

ثروت مرتضی‌قلی خان و تجملات دستگاه او، حسادت خانزاده‌ها و بیگزاده‌های دنبلی را برمی‌انگیزد، و اختلافات بالا می‌گیرد که بعدها سکونت شاخه‌ای از دنبلیها در کاشان (بازماندگان شریف بیگ برادرزاده مرتضی‌قلی خان) یادگاری از آن اختلافات است.

در این میان مردم هم که بعد از چند نسل گرسنگی و تیره‌روزی اینک مثل مردم هر جامعه مرفه نودولت چنانکه افتد و دانی باصطلاح «خوشی زیر دلشان زده است» با ناراضیان هماواز می‌شوند و هوادار ایوب‌خان برادر کوچک مرتضی‌قلی‌خان می‌گردند، و چند سال بعد از جلوس شاه سلیمان از دست خان دنبلی به آن پادشاه شکایت می‌برند. مرتضی‌قلی خان برای رسیدگی به اصفهان فراخوانده شد، و در عرض راه درگذشت. شاه سلیمان به جای ایوب‌خان سردسته ناراضیان، شهبازخان پسر مرتضی‌قلی‌خان را به حکومت چورس برگزید.

حکمران جدید که شهبازخان بزرگ و شهبازخان شهید نامیده شده، در حسن رفتار با مردم کوشید، و برای جلب دل‌های مردم و سران دنبلی املاک را که مرتضی‌قلی‌خان از اعیان دنبلی خریده بود بازپس داد و ظاهراً تا شاه سلیمان زنده بود حکومت او دوام داشت.

با جلوس شاه سلطان حسین که آشفتگی در دربار سلطنت موجب هرج و مرج در سراسر کشور گردید، مردم چورس هم به تحریک ایوب خان شوریدند و شهبازخان را در قلعه چورس محاصره کردند، و عده‌ای به شکایت به اصفهان رفتند و خان را به تعدی بر

مردم و حیف و میل مال دیوان متهم نمودند.

شهبازخان از حکومت برکنار، و اموال و اندوخته‌های موروثی‌اش مصادره شد. ناچار چورس را رها کرد و به ده فرورق که از طرف مادرش (دختر شفیع بیگ مین‌باشی حاکم خوی) به ارث به او رسیده بود رفت، و سالها (به نوشته‌اشتهاردی سی سال) در آنجا عزلت گزید.

به جای او، ایوب خان و بعد از مرگ ایوب خان پسرش فتح‌ملی خان حاکم چورس شدند.^{۴۶} بازماندگان ایوب خان بعدها در خوی به بیگزادگان ایوب خانی شهرت داشتند.

بهار خونین ۱۱۳۶

بعد از صلح قصرشیرین در سال ۱۰۴۹ میان شاه صفی و سلطان مراد چهارم، به مدت نزدیک به ۹۰ سال، حمله‌ای از طرف عثمانیها صورت نگرفت. در این مدت زخمهای خوی از کشتارها و ویرانگریهای عثمانیها، مخصوصاً قتل عام و تخریب خوی به دست مراد چهارم در ۱۰۴۵ به تدریج التیام می‌یافت.

با شکست عثمانیها از اتریش که به عقد پیمان پاساروویچ در ۱۱۳۰ هـ/ ۱۷۱۸ م. انجامید، تصور می‌رفت که دیگر حمله‌ای از طرف عثمانی روی ندهد و صلح و آرامش ادامه یابد. در موافقت‌نامه بازرگانی که شش روز بعد از آن پیمان امضا گردید، طبق ماده ۱۹، دولت عثمانی متعهد شده بود که موانعی در راه بازرگانی ایران با اروپا ایجاد نکند و از کالاهای تجارتی بیش از یک بار به میزان پنج درصد، حقوق گمرکی مطالبه ننماید.^۱ و این می‌توانست مقدمه آن باشد که خوی بعد از ۲۵۰ سال ویرانی روی به آبادی نهد.

اما سوء سیاست آخرین پادشاهان صفوی مخصوصاً شاه سلطان حسین در تشدید اختلافهای مذهبی، از جانب دیگر ایران را به پرتگاه سقوط کشانید. افغانها اصفهان را در محاصره گرفتند و روسها از راه دربند و باکو نیروهای خود را در گیلان پیاده کردند. در چنین وضعی، طبیعی بود که دولت عثمانی فرصت را برای تصرف شهرهای غربی ایران

از دست ندهد.

سلطان احمد سوم که با فرستادن سفیر هوشمندی به نام احمد درّی افندی به دربار شاه سلطان حسین، و از طریق گزارش دقیق او از آشفتگی و نابسامانی امور ایران آگاه شده بود^۲، سرانجام تصمیم به حمله به ایران گرفت. و از آنجا که برخی از رجال عثمانی مخالف حمله بودند، و برای اینکه به رفتار خود با یک ملت مسلمان صورت مشروع بخشند، از شیخ الاسلام استانبول عبدالله افندی ینی شهیری فتوی گرفتند. نظر به اینکه آن فتوی انگیزه سپاهیان عثمانی را در قتل عام مردم خوی و سایر شهرها روشن می‌سازد، در اینجا ترجمه سه پرسش و پاسخهای مفتی را می‌آوریم:

سؤال اول: چنانچه با اجازه طهماسب رافضی، که خود دعوی پادشاهی می‌کند، مشتی رافضی به جنگ «مسلمانان»^۳ برخیزند، آیا به امنیت و آرامش «امام» مسلمین، سلطان السلاطین تجاوز صورت نگرفته است؟
جواب: چون مؤمنان بالاخص موظف به قلع و قمع این «ملعونان» می‌باشند، و هر گونه صلح با ایشان نیز باید متارکه جنگ محسوب گردد، بنابراین وظیفه آنان است که پس از تحصیل قدرت متارکه را بلادرنگ درهم شکنند.

سؤال دوم: آیا باید سرزمینی را که احفاد شاه اسماعیل بر آن حکومت داشته، و رافضیان در آنجا سکنی گزیده‌اند، خاک دشمن تلقی کنیم؟
رافضیانی که بر سه خلیفه اول و... لعن می‌فرستند و خلفای مزبور را مرتد می‌دانند... و آیات قرآن را برحسب عقاید سفسطه آمیز خویش تفسیر می‌کنند، و قتل و کشتار پیروان سنت را تعلیم می‌دهند، و همخوابگی با زنانی را که در جنگ به جنگ می‌آورند مشروع و حلال می‌شمرند.
جواب: سرزمین این مردم خاک دشمن است، و باید با اهالی آن همچون مرتدان رفتار شود.

سؤال سوم: پس نسبت به رافضیان این سرزمین (یعنی شیعیان ایران) و دیگر ساکنان آنجا که در اصل در زمره کفارند (یعنی عیسویان گرجستان

۲- همانجا، ص ۴۹-۹۸.

۳- مراد پیروان سنت و جماعت است.

و ارمنستان) چه نحو باید عمل کرد؟

جواب: در مورد رافضیان، مردان باید جملگی از دم شمشیر بگذرند. اناث و اطفال ذکور باید به اسارت درآمده، اموال آنان غنیمت فاتح محسوب گردد. اناث و اطفال ذکور باید به وسائلی غیر از شمشیر به قبول «اسلام» وادار شوند، لیکن همحوابگی با این اناث قبل از آنکه به «اسلام» بگروند مجاز نیست.

اما در مورد کفار، اناث و اطفال ذکور باید به اسارت درآمده، اموال ایشان به فاتح داده شود. اناث و اطفال آنان نباید مجبور به قبول اسلام گردند، لیکن همحوابگی با زنان ولو در صورت عدم تمایل به قبول اسلام مجاز است^۴.

ترکها برای اینکه هرگونه مانعی را از سر راه اجرای سیاست خود بردارند، مذاکرات پیچیده دور و درازی را با روسها آغاز کردند، و سرانجام با میانجیگری سفیر فرانسه قرارداد تقسیم ایران میان روسیه و عثمانی در ۲ شوال ۱۱۳۶ در استانبول به امضا رسید. و طبق آن گرجستان و آران و تبریز و خوی و چورس و ارومیه و مراغه و سلماس و سنندج و همدان و کرمانشاه سهم عثمانیها گردید.

دولت عثمانی برای تصرف سهم خود، سه تن از سرداران خود را از سه جبهه مأمور حمله به ایران کرد: عارف احمدپاشا به ایروان، حسن پاشا والی بغداد به کرمانشاه، و عبدالله پاشا کوپرولی زاده به خوی و تبریز.

خوی شهر بی دفاعی بود. بعد از تخریب آن در ۱۰۴۵ و در سالهای آرامش بعدی، نیروی دولتی قابل ملاحظه‌ای در آن وجود نداشت. عثمانیها وقتی حمله کردند که یک سال و نیم پیش از آن شاه سلطان حسین پایتخت را و تاج سلطنتی را تسلیم محمودافغان کرده بود. شاه طهماسب هم که ادعای پادشاهی داشت ضعیف‌تر از آن بود که مردم خوی انتظار کمکی از جانب او داشته باشند.

در آخرین هفته زمستان که مردم خوی می‌بایست خود را برای برگزاری مراسم نوروز آماده نمایند، سپاهیان عثمانی به خوی رسیدند. مردم که خاطرات بیرحمیها و

۴ - لکهارت، انقراض صفویه، ترجمه مصطفی قلی‌عماد، تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۸۹ - ۲۹۰ به نقل از ذیل تاریخ راشد از چلبی زاده، و تاریخ عثمانی فن‌ها مر اتریشی.

کشتار مراد چهارم را از پدران خود شنیده بودند، غرق بیم و اضطراب گردیدند. دو راه بیشتر نداشتند یا می‌بایست بی‌هیچ مقاومت تسلیم شوند، یا اینکه با نثار جان از شهر خود دفاع نمایند. راه دوم را برگزیدند. خلاصه ماجرا را از نوشته‌اشتهاردی می‌آوریم:

به محض انتشار خبر پیشروی عثمانیها، مین‌باشی حاکم خوی قلعه را رها کرد و به تبریز گریخت. مردم شهر و روستاها به فرورق رفتند و از شهبازخان که سالهای پیری عمر خود را می‌گذرانید تقاضا کردند که سرپرستی آنها و دفاع از قلعه را برعهده گیرد. و تعهدنامه‌ای به او سپردند که در مقابل این خدمت، فرزندان او را به حکومت موروثی خوی بشناسند. شهبازخان به قلعه آمد. پسر وسطی خود رستم‌بیگ را همراه خود نگه داشت و پسر کوچکترش نجفقلی‌خان را که مادرش از طایفه کره‌سنلو بود به میان آن ایل فرستاد، و مدت چهار ماه^۵ با مهاجمان جنگید. بارها توپهای عثمانیها رخنه‌هایی در دیوارهای قلعه ایجاد می‌کرد که به سرعت ترمیم و تعمیر می‌شد.

سرانجام، عثمانیها يك سمت قلعه را خراب کردند و به شهر ریختند. شهبازخان هدف گلوله توپ شد و به شهادت رسید. رومیان قلعه را به قهر و غلبه گرفتند. مردان را دستگیر و پوشیده‌رویان را اسیر کردند. از جمله کشتگان سی نفر از خویشان شهبازخان و پسر او بودند و به جز ۱۷ تن از اهل خوی که در اطراف بودند احدی باقی نماند.

روایتی در خوی بر سر زبانهاست و در برخی تاریخهای دنباله هم آمده که سرعسکر عثمانی شهر را قتل‌عام کرد و تنها هفت تن را باقی گذاشت^۶ و گفت اینها بروند و همه جا بگویند که اردوی عثمانی با مردم شهری که مقاومت کنند چه معامله‌ای می‌کند.

یک نویسنده ارمنی که ظاهراً جزء سپاهیان عبدالله‌پاشا بوده، در کتاب خود به نام «تاریخ جنگ عثمانیها بر ضد شهرهای ایران و ارمنستان»^۷ چنین می‌نویسد:

۵ - در منابع عثمانی ۵۳ روز.

۶ - در افواه «پدی ایولی خویلی» یادگاری از این روایت است.

7- Hrand D. Andreasyan, Osmanli-Iran-Rus Iliskilerine ait iki Kaynak, I.U Edebiyat Fakultesi, Istanbul, 1974 s.85.

«در ۶ نوامبر ۱۷۲۴ به موجب امریه‌ای که از سلطان عثمانی رسیده بود، عبدالله‌پاشا تهیهٔ مقدمات لشکرکشی به تبریز را آغاز کرد، و بعد از آنکه همه چیز آماده شد، در فوریهٔ ۱۷۲۵ به راه افتاد.

با نزدیک شدن اردوی عثمانی به شهر خوی، کلیهٔ مردم روستاهای اطراف خوی که ارمنیهای بسیاری هم جزو آنها بودند، به قلعهٔ خوی پناه بردند. در اثنای محاصره که مردم رنج و عذاب عظیمی می‌کشیدند، برخی ریشسفیدان ارمنی می‌خواستند که شهر را تسلیم ترکها نمایند. اما ایرانیان که مخالف تسلیم بودند خشمگین شدند و آنها را تهدید به قتل کردند، ناچار ارمنیها خاموش ماندند. عثمانیها بعد از آنکه ۴۰ روز شهر را با توپ کوبیدند و خرابیهای بسیار به بار آوردند، دست به هجوم زدند. و بعد از یک جنگ شش ساعته، مدافعان ایرانی را از دم تیغ گذرانیدند، اما مسیحیان را اسیر کردند.

پاشای عثمانی ۳۸ روز^۸ در خوی ماند. آنگاه محافظانی در قلعه گذاشت و به سوی تبریز پیشروی کرد.

اینکه ترکها ایرانیان مسلمان را از دم تیغ گذرانیده‌اند، اما در مورد ایرانیان ارمنی فقط به اسیر کردن آنها اکتفا کرده‌اند، نه به دلخواه سپاهیان یا فرمانده آنها، بلکه در اجرای فتوای شیخ‌الاسلام استانبول بوده است. در مقابل، از اینکه محصوران مسیحی خیال تسلیم قلعه را داشته‌اند برمی‌آید که آنها هم از سیاست دولت عثمانی دقیقاً آگاه بوده‌اند و احساس ایمنی می‌کرده‌اند.

عبدالرزاق بیگ دنبلی نوهٔ شهبازخان در تجربهٔ الاحرار خود^۹ مشهودات یکی از پیران قبیله را به تفصیل نقل کرده که خلاصه‌اش این است:

۸- تاریخ ۱۷۲۴ برای وصول امریهٔ سلطان به عبدالله‌پاشا، و ۱۷۲۵ برابر ۱۱۳۷ هـ. برای آغاز پیشروی درست نیست. صحیح یک سال قبل از این تاریخ است تصور می‌کنم اشتباه از مترجم و ناشر است. با اینهمه در ترجمهٔ تاریخ سایکس هم سقوط و ویرانی خوی در ۱۱۳۷ ذکر شده، در مقابل عبدالرزاق بیگ در تجربهٔ الاحرار (ج ۱، ص ۵۷)، ۱۱۳۴، و زنوزی در بحرالعلوم در ریاض‌الجنه ۱۱۳۵ نوشته است.

۹- لکهارت می‌گوید: کوپرولی صبر کرد تا در آغاز اوت نیروی امدادی به وی رسید.

۱۰- تجربهٔ الاحرار، ج ۱، ۵۸-۶۲.

وقتی عساکر عثمانی خوی را محاصره کرده بودند و آتش توپهای آنها بر شهر می‌بارید، یکی از سنیان خوی با شور و شادی می‌گفت: «الحمدلله، دینیمیز گلدی، دونومز گلدی» یعنی خدا را شکر که دین ما آمد و... وقتی شهر به دست عثمانیها افتاد، همان مرد را دیدم که سرش شکسته بود و خون بر صورتش جاری بود، و یکی از بنی‌چریها دست او را بر پشت بسته بود و می‌برد. گفتم: تو آن نبودی که آن روز می‌گفتی الحمدلله دینیمیز گلدی...؟ گفت مگو که درد من مرا بس است!»

لکهارت درباره سقوط خوی چنین می‌نویسد:

عبدالله‌پاشا کوپرولی در بهار ۱۷۲۴ به آهنگ تبریز از مرز ایران گذشت و شهر خوی را محاصره کرد. پادگان آنجا طوری دلاورانه پایداری نمود که شهر تا ۱۲ مه، که ۳۰۰۰ نفر از باقی‌ماندگان آن، من جمله شهبازخان فرمانده دلاور آنان از دم تیغ گذشتند سقوط نکرد.

به قراری که گفته‌اند، تلفات ایرانیان بر روی هم به ۸۰۰۰ نفر بالغ می‌شد.^{۱۱}

شاید آخرین و دقیق‌ترین تحقیق درباره تاریخ حادثه، آن باشد که در دایرةالمعارف اسلام چاپ استانبول برطبق منابع عثمانی و اسناد موجود در بایگانی آن کشور آمده است: عبدالله‌پاشا قلعه خوی را که شهبازخان از آن دفاع می‌کرد، ۵۳ روز در محاصره داشت و دو بار نیروهای امدادی را که شاه‌طهماسب فرستاده بود شکست داد، و خوی را بعد از هجوم در ۱۲ شعبان ۱۱۳۶ هـ / ۷ مه ۱۷۲۴ (۱۶ یا ۱۷ اردیبهشت) گرفت.^{۱۲}

ارزش دفاع مردانه شهبازخان دنبلی که پیش از آن به‌خواری از ریاست ایل و

۱۱ - لکهارت، انقراض صفویه، ص ۳۰۲، به نقل از تاریخ هامر، ج ۱۴، ص ۱۰۲، و گزارش مورخ ۲۹ مه و ۹ ژوئن ۱۷۲۴ آبراهام استانیان مأمور مقیم دولت انگلیس در قسطنطنیه، مضبوط در بایگانی انگلیس شماره ۹۷، جلد ۲۵.

۱۲ - Islam Ansiklopedisi، جلد ۱۲، مقاله بکیر کوتوک‌اوغلو، طهماسب دوم، ص ۶۴۹، چاپ ۱۹۷۰، به نقل از دفتر مهمه، ش ۱۳۲، ص ۳۴۵، ذیل تاریخ راشد از کوچک چلبی‌زاده اسماعیل‌عاصم، ص ۱۲۳، ۲۲۷، ۲۷۶، تاریخ عثمانی از اوزون چارشیلی، ج ۴، ص ۱۹۳.

و نیز منیر آک‌تپه: عثمانلی - ایران مناسبتلری، سلحدار کمانی مصطفی آغانین روان فتحنامه سی. چاپ ۱۹۷۰ که از همین منابع استفاده کرده است. او ۱۲ شعبان را مطابق با ۶ مه دانسته است.

حکومت چورس عزل شده بود، و پایداری مردم خوی در برابر سپاه عظیم و توپخانه عثمانی، وقتی روشن می‌شود که بینیم یک سال و نیم پیش از آن، اصفهان در برابر نیروی ضعیف چند هزار چریک افغانی به زانو درآمده و شاه سلطان حسین پایتخت کشور و تاج و تخت خود را تسلیم محمود افغان کرده بود. اینک نیز در حمله عثمانیها شهرهایی مثل کرمانشاه بی‌هیچ مقاومت تسلیم دشمن می‌شدند.

پایداری دو ماهه خوی مانع پیشروی سریع عثمانیها شد. هدف اصلی آنها تسخیر تبریز بود. اما تلفاتی که در خوی متحمل شدند، و ملاحظه پایداری ایرانیان سبب شد که سردار عثمانی جرأت نکند که بلافاصله بعد از اشغال خوی به تبریز حمله نماید. آنقدر صبر کرد تا نیروی کمکی به او رسید و سه ماه بعد آغاز پیشروی به سوی تبریز نهاد. و نیز این پایداری از یک طرف فرصت تجهیز قوا به حاکم تبریز داده بود، و از دگر سو قتل‌عام مردم خوی به دست ترکها، خشم مردم تبریز و روح مقاومت را در آنان برانگیخته بود. این بود که در آن سال عبدالله‌پاشا در حمله به تبریز هم شکست خورد و در حمله سال بعد، ۱۵ ماه پس از اشغال خوی، بود که تبریز پس از ایستادگی قهرمانانه مردم و کشتار فجیعی که مهاجمان کردند، به دست آنان افتاد.

در این ماجرا، شهر چورس که مرکز منطقه بود، بی‌هیچ مقاومت تسلیم دشمن شد. بعد از عزل شهبازخان، برادرش ایوب‌خان و پس از او فتحعلی‌خان پسر ایوب‌خان ریاست ایل دنبلی و حکومت چورس را داشتند. بعد از فتحعلی‌خان دو پسرش علی‌خان و شاه‌بنده‌خان سرگرم زدو خورد با هم بودند. وقتی خبر هجوم عبدالله‌پاشا رسید دو برادر برای استمداد از بیگلربیگی تبریز به آن شهر رفتند. بیگلربیگی آن دو را به عنوان اینکه اختلاف‌شان موجب ناامنی مرزها گردیده کشت.

درباره سرانجام عبدالله‌پاشا کوپرولی‌زاده نیز بجاست بگوییم که او ۱۲ سال بعد در روز ۲۶ محرم ۱۱۴۸ در جنگ با نادرشاه افشار در دشت باغ‌آورد (مرادته) نزدیک ایروان به قتل رسید. در آن جنگ پنجاه هزار تن از سپاهیان ترک نیز کشته شدند.

خوی در عصر نادرشاه

بعد از بهار خونین ۱۱۳۶، خوی هم مثل تبریز و بسیاری از شهرهای غربی ایران در اشغال عثمانیها بود، تا وقتی که نادرشاه ظهور کرد و افغانها را از میان برد و به قصد آزاد کردن ایالات اشغال شده روی به غرب ایران نهاد. تبریز در ۲۹ محرم ۱۱۴۳ آزاد شد و عثمانیها خوی را هم تخلیه کردند. در این هنگام خبر رسید که افغانها به مشهد حمله کرده‌اند و نادر ناچار به عجله به خراسان رفت.

او پیش از رفتن برای قدرشناسی از خاطرهٔ جانبازی شهبازخان، پسر او مرتضی‌قلی‌خان را به ریاست ایل دنبلی و حکومت چورس برگزید. مرتضی‌قلی‌خان که پسر بزرگ شهبازخان بود، در حمله عثمانیها و مرگ پدر در تبریز اقامت داشت. بعد از اشغال تبریز به زنوز گریخت و دختر مرتضی‌مین‌باشی حاکم مرند و زنوز را به زنی گرفت. آنگاه به فرورق رفت و با نجفقلی‌خان برادر کوچکتر خود به کارهای کشاورزی می‌پرداخت.

در غیاب نادر، شاه طهماسب به قصد کسب اعتبار برای خویش، اقدام به جنگ با عثمانیها کرد و شکست خورد. تیمورپاشای ملی، خوی و تبریز را فرو گرفت. مرتضی‌قلی‌خان ناچار به اصفهان رفت.

نادر بعد از سامان دادن به کار خراسان به اصفهان آمد و طهماسب را از سلطنت برکنار کرد، و بعد از تنظیم امور داخله دومین رشته جنگهای خود را با عثمانیها آغاز

نهاد. عثمانیها بعد از شکستهای پی‌درپی، تبریز را در جمادی‌الاول ۱۱۴۶ خالی کردند. به دنبال آن از خوی نیز رفتند. از آن به بعد مرتضی‌قلی‌خان در جنگهای نادرشاه با سواران دنبلی در رکاب بود.^۱ برادر کوچکترش نجفقلی‌خان نیز از هجده سالگی به رکاب او پیوسته بود.^۲

در ۱۱۴۸، هنگام تاجگذاری قهرمان افشار در دشت مغان که حکام و کلانتران و ریش‌سفیدان شهرهای مختلف حضور داشتند، به نوشته ابراهام کاتوگی‌گوس^۳ مرتضی‌قلی‌خان از چورس شرکت داشت. در اینجا هم نامی از خوی نیست، و معلوم می‌شود که سران دنبلی هنوز در چورس اقامت داشتند که خوی نیز جزو قلمرو حکومت آنها بود.

نکته دیگر اینکه در عالم‌آرا عنوان مرتضی‌قلی‌خان «حاکم جماعت دنبلی» ذکر شده و این هم می‌رساند که دنبلیها هنوز حالت عشیره‌ای داشتند و شهرنشین نشده بوده‌اند.

اشتہاردی می‌گوید: «در تمامت آن اوقات مرتضی‌قلی‌خان حکمران ولایت خوی و توابع بود» و نجفقلی‌خان برادر وی سرکرده پانصد سوار نوکر دنبلی بود و در رکاب نادری به هندوستان رفته، خدمات نمایان و شایان از او صدور یافته است.^۴

شورش دنبلیها در ۱۱۵۷

در سالهای آخر پادشاهی نادر، که به علت تغییر احوال او و به راه افتادن ماجرای «ابواب و مسترد» و جریمه کردن و کشتن سرکردگان و حکام و مأموران مالیاتی، شورشهایی در گوشه و کنار ایران آغاز گردید، دنبلیها هم در خوی شوریدند. شرح این حادثه در عالم‌آرای نادری به تفصیل و در تذکره دنبله اشتہاردی به اختصار آمده است.

۱ - محمدکاظم مروی، عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۳۹۷، ج ۲، ص ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۷۴، ۶۷۹، ج ۳، ص ۸۸۸، ۹۱۳.

۲ - نگارستان دارا، ص ۲۸۷.

۳ - یادداشت‌های کاتوگی‌گوس، چاپ وحید، ص ۳۵.

۴ - اشتہاردی یک قرن بعد که مرکز حکومت دنبلیها به خوی انتقال یافته بود، تذکره خود را نوشته و طبعاً گفته کاتوگی‌گوس معتبرتر است.

اشتهاردی می‌گوید: در نتیجه آن ظلمها، بسیاری از حاکمان مرزها و ایلها به خاک روم پناه بردند. از آن جمله طاهر آقا و کیل مالیات ولایت خوی، و محمدعلی بیگ که از رؤسای طایفه کره سنلوی دنبلی بود، و همیشه منصب ایشیک آقاسی‌گری حکام دنبلی با آن طایفه بود، و لطفعلی‌خان که از زعمای فرقه رمه دود ک‌لوی دنبلی^۵ بود، با اکثری از طوایف و قبایل دیگر دنبلی رشته بستگی را از ایران گسیخته به طرف وان گریختند.

محمد کاظم در عالم آرای نادری، در ضمن ذکر وصول گزارشهای شورشهای نواحی مختلف به نادرشاه، در شعبان ۱۱۵۶، که او در لشکرگاه کنار موصل بود و آن شهر را محاصره کرده بود می‌گوید: چند نفر چاپار از نواحی تبریز آمدند، حاکم آن ولایت عرض کرده بود که جماعت دنبلی که در خوی و سلماس می‌باشند، از جاده اطاعت انحراف نموده، بنای مخالفت دارند. شاه خشمگین شد. و محمدرضاخان افشار را به عنوان چاپاری مقرر داشت که از دارالسلطنه تبریز ده هزار کس بردارد و به دفع آن جماعت اشتغال ورزد^۶.

محمد کاظم در جای دیگر شرحی به اطناب در این باره دارد که مجملی از آن را با اندکی تغییر در عبارات می‌آوریم:

در هنگامی که شهنشاه گیتی‌ستان از نواحی موصل به سمت کربلا عزیمت کرد^۷، به سمع اولیای دولت قاهره رسید که جماعت دنبلی با بلوکات و توابعات خوی و سلماس روی از ایران برتافته، با رومیان همدستان گشته‌اند، و جمعی از محصلان را که حسب الامر به جهت مداخل و مخارج و وجوه «ابواب و مسترد» تعیین شده بودند قتل و اسیر نموده، عصیان ورزیده‌اند.

توضیح آنکه مرتضی‌قلی‌خان و نجف‌قلی‌خان و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان آن طوایف در رکاب اقدس به خدمات اشتغال داشتند. در هنگامی که عمال آن ولایت را به جهت نمودن محاسبه به درگاه معلی خواسته بودند، حسب الامر به ضرب کتک و شلاق به قدر بیست الف، که

۵ - نام این تیره از دنبلیها جزو گوراهان قباله مرتضی‌قلی‌خان هم آمده است.

۶ - عالم آرای نادری، ج ۳، ص ۹۱۵.

۷ - رمضان ۱۱۵۶.

یکصد هزار تومان باشد، به خوانین و سرکردگان ابواب نمودند، که از مال دیوان و از ولایات تصرف نموده‌اند (یعنی مأموران مالیاتی زیر شکنجه گناه حیف و میل را بر گردن مرتضی‌قلی‌خان و سایر رؤسای ایل گذاشتند) حسب الامر خوانین و سرکردگان احضار شدند، و از بیم جان قبول کردند که آن وجه را گرفته‌اند.

نادرشاه پرسید که در اردوی همایون وجه مذکور را خواهند داد، یا اینکه به ولایت خود رفته، در آنجا کارسازی خواهند کرد؟ عرض کردند: اگر رخصت فرمایند در ولایت خود می‌پردازیم. آن جمعیت را به دست محصلان دادند، و با عمال مالیاتی روانه خوی و سلماس نمودند.

بعد از ورود به آن حدود، چون مداخل کل آن بلده و بلوکات به سه هزار تومان نمی‌رسید، شفیع‌بیگ و حسنعلی‌بیگ پسرعموهای مرتضی‌قلی‌خان، محصلان را کشتند و خانه‌ها و کسان خود را آزاد کردند، و علم‌طفیان برافراشتند، و به تاخت و تاز نواحی آذربایجان پرداختند، و نامه‌هایی هم به حاکمان قارص و ارزروم فرستادند که ما هواخواهان سلطان روم هستیم.

نادرشاه، خشمگین شد، و محمدرضاخان افشار قرخلو را به آذربایجان فرستاد که از آنجا حیدرخان بیگلربیگی شیروان، و عاشورخان افشار سردار ایروان و کریمخان افشار بیگلربیگی ارومی^۸ و حاجی خان چمشگزک بیگلربیگی گنجه را با لشکرهای آنها همراه بردارد و شورشیان را سرکوب نماید.

محمدرضاخان طبق فرمان نادر لشکر کشید. چون به نواحی شورش رسید، مرتضی‌قلی‌خان پسرعموی خود و چند تن از کدخدایان را با نامه‌ای نزد او فرستاد به این مضمون که: من سالها در راه نادر سربازی و جان‌نثاری کرده‌ام^۹، و بر شما روشن است که این «ابواب و مسترد» که به ما حواله

۸ - درباره کریمخان افشار رجوع شود به تاریخ افشار، ص ۹۰.

۹ - برای آگاهی از خدمات مرتضی‌قلی‌خان در سپاه نادر رجوع شود به عالم‌آرای نادری،

صفحات ۳۹۷، ۶۶۳، ۶۶۶.

شده خالی از وجه است، و عصیان ما از بیم جان و برای پاسبانی ناموس و نام است، و فرداست که این بدعت عاید شما هم خواهد شد. و اگر با ما بجنگید، خونی که از هر طرف ریخته شود بر گردن شما خواهد بود.

سرداران چون از مضمون نامه آگاهی یافتند، جوابی نداشتند و خاموش شدند. سرانجام محمدرضاخان گفت: این سخنان به جایی نخواهد رسید. امر همایون چنان است که باید یکصد هزار تومان را به خزانه بفرستند، و خانها و سرکردگان را مجبوس کرده به درگاه معلی ببریم.

فرستادگان مرتضی‌قلی‌خان، نزد او بازگشتند و جواب سردار نادر را به او بازگفتند. مرتضی‌قلی‌خان به ناچار با ایلات و عشایر به سوی روم حرکت کرد. در میان راه عده‌ای از مخالفان او، بعضی ایلها و هزار خانوار از مردم خوی و سلماس را بازگرداندند، و آن جماعت در کوه و بیابان آواره شدند، محمدرضاخان کسانی را فرستاد که با دلجویی آنان را برگرداندند و به خانه‌های خود رسانیدند.

مرتضی‌قلی‌خان با هزار خانوار دنبلی به سرعسکر قارص پناه برد. سرعسکر، یوسف‌پاشا نامی را با چند هزار سپاهی همراه مرتضی‌قلی‌خان به طرف خوی و سلماس فرستاد. در جنگ بزرگی که روی داد، رومیان شکست خوردند و یوسف‌پاشا فرار کرد، اما مرتضی‌قلی‌خان کشته شد. محمدرضاخان، گزارش کار و پیروزی را به حضور نادر نوشت. نادر دستور داد که خود او با شش هزار نفر در قلعه خوی توقف نماید و دیگر سرداران و سرکردگان بازگردند.^{۱۰}

در تذکره‌الدنابله، کشته شدن مرتضی‌قلی‌خان به دنبال گزارش کوچ کردن ایل دنبلی به وان (که پیش از این نقل کردیم) بدین صورت آمده است:
در آن اوان نادرشاه در مرادته‌ایروان اوتراق کرده بود.^{۱۱} مرتضی‌قلی‌خان دنبلی و محمدعلی‌بیگ ایوب خانی که وکالت رعیت داشت، در اردو حاضر بودند که این خبر شایع شد. چون دختر طاهر آقا (وکیل مالیات خوی) همسر شهبازخان بود، ارباب

۱۰ - عالم‌آرای نادری، ج ۳، ص ۹۹۹-۱۰۰۵.

۱۱ - نادر در ماه رجب ۱۱۵۸ در حوالی ایروان بود.

غرض چنین وانمود کردند که روگردانی ایل دنبلی و کوچ کردن آنها به سوی روم به تحریک مرتضی‌قلی‌خان بوده، این بود که به دستور نادرشاه مرتضی‌قلی‌خان و محمدعلی‌بیگ را با طناب خفه کردند و جنازه آن دو در مرادپه به خاک سپرده شد. در سال ۱۱۵۷.

چون منبع اشتهاوردی در رساله خود، تقریرات محمودخان دنبلی است، شاید بتوان تصور کرد که روایت او برای پوشاندن کار مرتضی‌قلی‌خان در فرار به روم و همدستی با عثمانیها در جنگ با سپاهیان ایران بوده، و روایت عالم‌آرا صحیح‌تر باشد. روایت اشتهاوردی، در تاریخ دنبله^{۱۲} هم آمده که مرتضی‌قلی‌خان در ۱۱۵۷ به محض ورود به سراپرده نادر در ایروان کشته شد و همانجا مدفون است، و به دستور پسر بزرگش احمدخان بقعه‌ای عالی بر سر مزارش ساخته‌اند. عبدالرزاق‌بیگ هم در تجربه‌الاحرار می‌گوید: نادر، مرتضی‌قلی‌خان را از بلده خوی به حضور خواسته، به بهانه‌ای به قتلش پرداخت^{۱۳}.

به روایت اشتهاوردی، بعد از این وقایع نادرشاه حکومت خوی را به دو تن از کردهای خراسان داده بود که نگران شهبازخان و اجتماع دنبلیها به دور او در آن سوی مرز بودند. ناچار به ملاعبدالنبی که از علمای خوی بود و با خان‌دنبلی رابطه استاد و شاگردی داشت متوسل شدند.

ملاعبدالنبی از شهبازخان دلجویی کرد و او و برادر خردسالش احمدخان را همراه خود به حضور نادر در چمن کردان ساوجبلاغ برد^{۱۴}. نادرشاه آن دو را مورد نوازش قرار داد، و فرمان حکومت خوی را به نام شهبازخان صادر کرد (سال ۱۱۵۹).

پس از نادرشاه

نبوغ فرماندهی نادرشاه، خارجیه را از ایران بیرون راند، و افتخارات نظامی برای ایران آفرید. اما تغییر احوال او در بازپسین سالها، و بیدادگریها و بدگمانیها و آزمندیها

۱۲ - نسخه خطی شادروان پارسا.

۱۳ - عبدالرزاق‌بیگ دنبلی، تجربه‌الاحرار، ج ۱، ص ۶۵.

۱۴ - نادر در شعبان ۱۱۵۹ در کردان بود و در همانجا سفیر عثمانی به حضور او رسید و پیمان صلح امضا شد.

که در سرشت او بود، نگذاشت که دولتی با سازمانی منطقی به وجود آورد که پس از او هم پایدار بماند.

پس از نادرشاه، سرداران او که هر یک رئیس یکی از ایله‌ها بودند، شهری یا منطقه‌ای را به دست گرفتند و به تاخت و تاز در پهنه کشور و جنگ و آشتی با یکدیگر پرداختند. شهبازخان دنبلی در خوی و سلماس، و فتحعلی‌خان افشار در ارومی فرمانروایی داشتند. وقتی محمدعلی رفسنجانی معروف به سام میرزای دروغین در واپسین روزهای عمر نادر به کمک عثمانی‌ها به آذربایجان آمد، رضی‌خان ایواوغلی دنبلی حاکم تبریز را کشت^{۱۵}، و بر آذربایجان مسلط شد. شهبازخان به او پیوست، و ایشیک‌آغاسی (یعنی پیشکار) او شد. چون امیراصلاحان خان افشار سردار نادر از ایروان به قصد سرکوبی سام میرزای دروغین به تبریز آمد و او را دستگیر و نابود کرد، شهبازخان خود را به خوی رسانید.

اندکی بعد، عادلشاه افشار برادر خود ابراهیم‌خان را به سرداری آذربایجان فرستاد. او هم ادعای سلطنت کرد و خود را ابراهیم‌شاه نامید. عادلشاه لشکر به آذربایجان کشید. در سلطانیه جنگی میان دو برادر روی داد که در پایان آن عادلشاه شکست خورد و به قم گریخت و در آنجا دستگیر و نابینا شد. در جنگ میان آن دو برادر، احمدخان دنبلی به سرکردگی سواران دنبلی در کنار ابراهیم‌شاه بود، و عمویش نجفقلی‌خان دنبلی جزو سپاه خراسان در کنار عادلشاه.

بعد از پراکندگی سپاه عادلشاه، عمو و برادرزاده یکدیگر را یافتند و نجفقلی‌خان دستبردی به خزانه عادلشاه زد و با غنایم فراوان به خوی رفتند. حکومت خوی با توافق سران ایل به شهبازخان برادر بزرگتر احمدخان قرار گرفت.

اندکی بعد آزادخان غلجایی افغان، از گرجستان به آذربایجان رسید و چندین بار قلعه خوی را محاصره کرد و موفق به فتح آن نشد. اما سرانجام شهبازخان قلعه را خالی کرد و آزادخان، رحیم‌خان دنبلی از خاندان‌های ایوبخانی را به حکومت قلعه گذاشت، و هنوز اصل شهر باز هم در دست شهبازخان بود. وقتی آزادخان به کمک فتحعلی‌خان افشار ارومی در تبریز خود را پادشاه اعلام کرد، شهبازخان هم به او پیوست.

در ۱۱۷۰ محمدحسن خان قاجار به آذربایجان لشکر کشید و به ارومی بر سر

آزادخان رفت. در جنگی که در گرفت شهبازخان در کنار آزادخان بود، اما سابقه ارتباط نهانی با خان قاجار داشت. وقتی نزدیک بود محمدحسن شکست بخورد به او پیوست. ارومی تسخیر شد و آزادخان به گرجستان گریخت.

در مقابل این خدمت، محمدحسن خان تبریز را ضمیمه خوی کرد و به شهبازخان سپرد، و به او و برادرش احمدخان کمک کرد تا قلعه خوی را تعمیر کردند و خندقی دور آن کردند.^{۱۶}

شهبازخان امارت خوی را به برادرش احمدخان و ایالت تبریز را به عموی خود نجفقلی خان سپرد، و خود با عنوان سرداری آذربایجان با فتحعلی خان افشار همراه محمدحسن خان به عراق رفت. بعد از کشته شدن محمدحسن خان آن دو سردار به آذربایجان بازگشتند.

در ۱۱۷۶ کریم خان زند به آذربایجان لشکر کشید. در قراچمن فتحعلی خان و شهبازخان در مقابل او جنگیدند و شکست خوردند. شهبازخان اسیر شد و فاتح زند با خوی جوانمردی که داشت با او به مهربانی و احترام رفتار کرد. فتحعلی خان به ارومی و نجفقلی خان به خوی گریختند.

کریم خان از راه مراغه به ارومی رفت و آن شهر را به مدت ۹ ماه در محاصره داشت، تا فتحعلی خان تسلیم و به عراق کوچ داده شد. خان زند از آنجا از راه سلماس به خوی رفت. در اواسط محرم ۱۱۷۷ که اوایل مردادماه و گرم‌ترین روزهای سال بود به خوی رسید و خود و سپاهش چند روزی در هوای بهشتی آن شهر آسودند. احمدبیگ دنبلی از هیچ گونه پذیرایی دریغ نکرد. کریم خان زند لقب خانی و حکومت خوی را به او داد.^{۱۷}

آنگاه شهبازخان و پسرانش و فرزندان دیگر سران دنبلی را همراه خود به گروگان به شیراز برد. و این روشی بود که کریم خان برای آرام نگه داشتن سرکشان اطراف و اکناف کشور اعمال می‌کرد.

شهبازخان به مدت ده سال در شیراز از نوازش و کیل برخوردار بود تا در ۱۱۸۷ به بیماری استسقا درگذشت و یکی از شعرا ماده تاریخ فوت او را در قطعه‌ای چنین آورده

۱۶ - نادر میرزا، تاریخ و جغرافی تبریز.

۱۷ - گلشن مراد، ابوالحسن غفاری کاشانی، چاپ غلامرضا مجدطباطبائی، ص ۲۱۲.

است: «شهباز به سدره آشیان کرد»^{۱۸}.

در ذیحجه ۱۱۷۷ کریم خان، نجفقلی خان پسر شهباز خان شهید را به سمت بیگلربیگی تبریز نصب کرد^{۱۹}. نجفقلی خان بعد از مرگ کریم خان هم تا پایان عمر خود در ۱۱۹۵ بیگلربیگی تبریز بود و یک سال پیش از آن زمین لرزه بزرگی تبریز را ویران کرد و فضلعلی بیگ پسر بیگلربیگی در زیر آوار ماند و درگذشت. بعد از آن حادثه، نجفقلی خان قلعه دور تبریز را ساخت.

نجفقلی خان، پدر عبدالرزاق بیگ شاعر و مؤلف معروف است. او در حیات پدر خود سرکرده سواران دنبلی و از مین‌باشیان نادر بود و همراه او به هند رفت. بعد از نادر هم از سرکردگان عادلشاه بود تا بعد از پایان کار او به خوی رفت و به برادرزاده خود شهباز خان پیوست و در مواقعی که شهباز خان دور از خوی بود او به مدت پنج سال به نیابتش در خوی حکومت می‌کرد، و بناها و باغها و گرمابه‌ای در خوی ساخته بوده که اینک نشانی از آنها نیست.

حکومت تبریز که کریم خان به او داد، نزدیک به بیست سال طول کشید و بعد از مرگش علیمیرادخان‌زند، خدادادخان پسر او را به حکومت تبریز گماشت.

سرگذشت آبادیهای پیرامون خوی

در سایه مساعد بودن آب و هوا و زمین در دشت خوی و دره‌های کوهستانی اطراف آن، از روزگاران قدیم روستاهای فراوانی ایجاد شده بود. حمدالله مستوفی که نزهةالقلوب خود را در ۷۴۰ هجری تألیف کرده، می‌نویسد: «هشتاد پاره دیه از توابع آن است».

برعکس امروز که رشته‌های فراوان اداری و سیاسی و فرهنگی و ارتباطی، آبادیهای

۱۸ - در تواریخ دنبلیها این ماده تاریخ را به آقامحمد عاشق اصفهانی نسبت داده‌اند. اما در دیوان او نیامده، وفات عاشق را هم قبل از این تاریخ در ۱۱۸۲ نوشته‌اند.

۱۹ - فرمان کریم خان در تاریخ تبریز (ص ۱۷۳-۱۷۴) چاپ شده است. فرمان دیگری در همانجا (ص ۱۷۵-۱۷۶) هست حاکی از اینکه کریم خان به مناسبت نوروز ۱۱۸۰ خلعت نوروزی برای نجفقلی خان فرستاده که عبارت است از یک بالاپوش نقده‌دوز و یک قبای دارایی زربفت سفید و یک شال ترمه مخصوص و یک شال ترمه سرکش سفید، با یک اسب کبود با زین و یراق طلا و قاجاری دارایی و زین‌پوش مداخل طلا.

سراسر کشور را به هم بسته و آنهمه را به صورت مجموعه واحدی درآورده است، در آن زمان هر دهی با ارتباطی بسیار محدود با شهری که تابع آن بود زندگی بی‌نیازانه خود را داشت. در شرح حال بسیاری از دانشمندان می‌بینیم که از روستای دور افتاده‌ای برخاسته، و بیشتر سالهای عمر خود را در همان روستا گذرانیده‌اند.

بسیاری از روستاهای قدیم خوی در یورشهای ترکمانان و حمله‌های عثمانیان، و با سیاست شاه طهماسب که بر سر راه هجوم عثمانیها، خود آبادیها را ویران می‌کرد از میان رفته‌اند.

از هشتاد ديه هفت قرن پیش، تنها تعدادی را می‌شناسیم که به علت بزرگی و اهمیتی که داشته‌اند، یا به علت حادثه‌های تاریخی که در آنها رخ داده، نامشان در کتابها مانده است. از جمله: قطور، چورس، ولدیان، بدل‌آباد، وشله، پیرکندی، توکلک، پره (فیروزی)، ایواوغلی، سکمن‌آباد، صدر تاج‌الدین (سید حاجین)، دیلنجان (ملاجید).

به قرائن زبان‌شناسی هم می‌توانیم حدس بزنیم تعدادی از دیگر روستاها هم که نامهای کهنی دارند، از آبادیهای قدیم‌اند. چون: باغ‌دره، بزنه ده، پسک، پیه‌جیک، چهارق، خاک مردان، خانقاه، خویمن، دیزج‌دیز، رها، زیوه، سیاه‌باز، سیوان، شوراب، کردشین، گردیک، گرم‌دره، گوهران، مغانجوق، مهله‌زان، وار، بيله‌وار، هندوان، یزدکان. البته با بررسی و تأمل بیشتر می‌توان نامهای دیگری را بر اینها افزود.

در سیصد سال پیش

از وضع روستاهای خوی در اواخر صفویه، اطلاعات سورمندی در اسناد عثمانی بر جای مانده است.

عثمانیها هر منطقه‌ای را که تصرف می‌کردند، دفاتری متضمن فهرست آبادیها و میزان مالیات آنها و نامهای ساکنان آنها (خانه به خانه) تهیه می‌کردند. بررسی دقیق محتویات این دفترها از نظر تحقیق در وضع اجتماعی مناطق غربی کشور در قرون گذشته نتایج بسیار ارزنده‌ای به دست می‌دهد.

دفتری که در ده ساله اشغال خوی در سالهای ۱۱۳۶-۱۱۴۶ متضمن نفوس و مالیات منطقه خوی تحریر گردیده، اینک به شماره ۹۱۱ (حاوی ۱۱۸ برگ) در بایگانی دولتی در استانبول مضبوط است.

در این دفتر، لوای خوی (= شهرستان خوی) شامل ۹ ناحیه به شرح زیر است:

خوی، چورس، گرگر، سکمن آباد، سلیمان سرای، پیه جیک، چالدران، ...، اواجق.
 ناحیه خوی ۱۲۰ آبادی، و ناحیه چورس ۳۶ آبادی داشته، در عکسهای که از
 قسمتی از آن دفتر در دست من است نام ۲۰ آبادی ناخواناست و بقیه نامها از این قرار
 است:

پیه جیک، آفشلی، مهلهزان، اواوغلی، ینگجه، سیاباز، بلاوار، ارسی،
 وشله بالا، وشله زیر، باغدره، کرده شین، گوهران (نام جدید گوهران)،
 سعید آباد، (نام جدید سداوار)، نوایی، قره شعبان، ولدیان، آغجه قشلاق،
 خاک مردان، دیزه دیز، آوه ده، سید تاج الدین، عزاب، قروق، امام کندی،
 آقداش، امیر بیگ (نام دیگر قلابی)، سعدل (نام دیگر سدل)،
 شیرین کندی، قلابی، دیزه...، قره جهلی، فنایی (نام دیگر... جان)،
 بولاماج، سوهراق، توکلک، هندوان، شعبانعلی (نام دیگر...)، صال،
 قره بولاق، ملاجنید، شوربولاق، قره جه ویران، اباتی، سیوان، بختیاران،
 بالقچی (نام دیگر: ماهی...)، شیخ شرف، یزدیکان، زاویه (نام دیگر
 زیوه)، شیره کی، برتاوا، بویراپوش، رحال، جویام، سلکتی، چاوش قلی،
 کورتای، وار، بیانکی، هندوان، آلمالی، ارسک، استران، قره بولاق،
 یارم قیا، قزقله، اگری بوجاق، پارچی، قوزلیجه، سکوهلی، همزیان، میراو،
 بهستان، قرو، قره جهلی، روند، سراوجو، عمرآباد (نام دیگر آدی یمان)،
 عمرلو (نام دیگر آدی یمان)، بداوار، مجدوار، مانکه، زیوه، حوشا کندی،
 آغجه قشلاق، انبارلی، شیرین بولاق، بلیکی، شیوان کندی، صوفی کندی،
 قریس، پسک عتیق، پسک جدید، بتجی، بدل آباد (نام دیگر بدلان)،
 کتنلی زیر، کتنلی بالا

۳۶ روستا نیز جزو ناحیه چورس ذکر شده، و از آن جمله است:

حانکی، کهریز، یادیکی، شرف آباد، کهریز تقی بیگ، چومران، قره
 ضیاء الدین، حاجیلر، بگ درویش، دیزه، امام قلی، زنگلان، مره کان،
 نازکلی، حاجی کندی، جنیدی، شاه بولاغی، باس دام (= بسطام)، کسین،
 زیوه.

مقایسه نامهای آبادیها با فهرست نامهای آبادیهای موجود امروز نشان می دهد که
 بیشتر روستاهای امروز در آن سیصد سال پیش نیز به همین نام امروزی وجود داشته اند،

برخی از آبادیها هم از میان رفته یا نام دیگری یافته‌اند، و شمار کمتری از روستاها بعداً احداث شده است.

اینکه برای برخی آبادیها دو نام ذکر گردیده، نشانه عوض شدن تدریجی نامهای کهن است. در این زمینه در دو مورد می‌بینیم که تغییر نام آبادیها نتیجه تحول مذهبی بوده است. دو آبادی به نامهای «عمرآباد» و «عمرلو» وجود داشته که تحت تأثیر تعصبات جاهلانه «آدی‌یمان» (یعنی دارای نام نامطلوب) نیز نامیده می‌شده‌اند! یکی از آنها که در نزدیکی شهر واقع است، هنوز نیز به همین نام (بدون توجه مردم به وجه تسمیه آن) بر جای است.

در دفاتر عثمانی فهرست نامهای ساکنان ذکور هر شهر و آبادی، و نیز فهرست باغها و آمار اغنام و احشام و محصولات نیز آمده است. برگهای اسامی ساکنان خوی، ربط، شیوه‌نه (شهانق امروزی)، و عشیره رمه دودکلی در دست من است. از بررسی نامهای کسان برمی‌آید که در آن روزگار هنوز مذهب اهالی منطقه یکسان نشده بوده، و حکایتی که پیش از این از تجربه‌الاحرار عبدالرزاق بیگ نقل کردیم مؤید این معنی است.

در دویست سال اخیر

از اواخر قرن دوازدهم با ایمنی و آرامشی که نصیب دشت خوی گردید، آبادانی روستاها از سر گرفته شد. کسانی از عشایر و ساکنان نواحی کوهستانی که از آسیب مهاجمان ویرانگر مصون مانده بودند، یا از مناطق دوردست دیگر، به روستاهای قدیم ویران شده که قبلاً موقعیتهای مناسب موجب ایجاد آنها شده بود، روی آوردند، و در آنها سکونت گزیدند و به کشت و کار پرداختند.

مردان با همتی نیز آمدند و هر جا زمینهای رها شده مناسب بی‌صاحبی را در کنار رودخانه یا چشمه‌ای یافتند، کلبه‌ای برای خود در آنجا بنا کردند، و اندک اندک با افزایش فرزندان و پیوستن کسان دیگر بدانها دهکده تازه‌ای به وجود آمد که به نام نخستین بانی و ساکن آن روستا نامیده شد.

این نکته را از قبale‌های دویست سال پیش (یا چند سال پیش و پس از آن) استنباط کرده‌ایم. در این اسناد فروشنده یا پدرش نام همان روستای مورد معامله را دارد. مثل: اسماعیل کندی، بابرام کندی، تقی‌بیگ، خنجرخان، ملا اسماعیل، موسی قلی‌کندی، و

نظایر آنها.

در آن سالها خود دهقانان مالک زمینها و کشتزارهای خود بودند، و هنوز طبقه مالک شهرنشین در خوی به وجود نیامده بود. اگر هم کسی مالکیت تمام یک ده را به دست می‌آورد، در همان ده سکونت می‌گزید.

از دوره‌ای که حکومت به دست دنبلیها افتاد، خانها و خانزاده‌ها و بیگها و بیگزادگان دنبلی تعدادی از روستاها را خریدند و به آبادتر کردن آنها همت گماشتند. و احتمالاً تعدادی از افراد ایل نیز ده‌نشین شدند.

بعد از ۱۲۱۴ که با هجوم سپاه قاجار به حکومت مستقل گونه دنبلیها خاتمه داده شد، دهات بزرگ آنها به صورت خالصه دولتی درآمد. بعدها خالصه‌ها را فروختند و طبقه جدید اعیان و ملاکین شهری مرکب از ملایان و دیوانیان به وجود آمد. عده‌ای از بازرگانان ثروتمند نیز با خرید روستاهایی به آن طبقه پیوستند. در سالهای اخیر با انجام اصلاحات ارضی، زمینهای این روستاها (که تعداد آنها متجاوز از ۲۰۰ بود) به مالکیت کشاورزان درآمد که بحث درباره آن خارج از موضوع این کتاب است.

آنچه نباید ناگفته گذاشت این است که وجود اینهمه روستاهای کوچک دورافتاده که با مقتضیات قرون گذشته، و بیشتر آنها بتصادف ایجاد شده مانع از آن است که ساکنان آنها از مزایای زندگی جدید برخوردار یابند.

وقت آن است که با بررسیهای همه جانبه و برنامه‌ریزیهای صحیح، محلهای مناسبی برای احداث شهرکهای جدید انتخاب گردد و ساکنان چند روستای نزدیک به هم در هر یک از آنها اسکان داده شوند. از این طریق اختلاف سطح زندگی در شهرها و روستاها از میان خواهد رفت، و روستانشینان خواهند توانست مثل مردم شهرها از همه خدمات رفاهی بهره‌مند شوند و گسترش خطرناک شهرها هم مهار خواهد شد.

حکومت احمدخان

بزرگترین و نامدارترین حاکم از دنبلیها، امیراحمدخان بود. او در سایه تدبیر و شایستگی و خردمندی و دادگری و مردم‌نوازی خود، و بهره‌جویی از مقتضیات وقت، به صورت فرمانروای عادل نمونه‌ای درآمد، و در عصر خود در ایران و اروپا شهرت یافت و نام نیکی از خود برجای گذاشت که هنوز هم مردم خوی خاطرات دوره فرمانروایی او را فراموش نکرده‌اند.

احمدخان پسر کوچک مرتضی‌قلی خان و برادر شهبازخان بود و در سال ۱۱۶۷ به حکومت خوی رسید. این تاریخ از نوشته اشتهاردی برمی‌آید که گفته است: «بیست سال به اسم نیابت در خوی حکمرانی نمود و دوازده سال و سه ماه حکومت را بالاستقلال مبسوط داشت»^۱. و چون تاریخ مرگ احمدخان در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۰۰ مسلم است، آغاز حکومت او هم معین می‌شود. سخن فانی در ریاض‌الجنه هم مؤید همین معنی است که می‌گوید: «احمدخان سی‌سال متجاوز در عمارت آن شهر خلد بهر

۱ - آنچه در آثارالشیعه آمده که «نادرشاه در پشت قرآنی به خط میرزااحمد نیریزی قسم یاد نمود که تمامی نواحی کردستان را به احمدخان تفویض خواهد کرد... مدت امارت احمدخان پنجاه سال و شش ماه امتداد یافت...» از تاریخهای معمول دنبلیها گرفته شده و مثل جزء جزء بسیاری از مندرجات آن کتاب درباره دنبلیها بی‌اساس است و با منابع معتبر درست در نمی‌آید.



۱۲- سکه مسی صرب حوی به نام کریم‌خان، روی سکه: شیر و خورشید. پشت سکه: فلوس ضرب حوی

۱۱۹۰



۱۳- سکه نقره. روی سکه: یا کریم صرب حوی ۱۱۸۹، پشت سکه
شد آفتاب و ماه و زر و سیم در جهان ار سکه امام بحق صاحب‌الزمان



۱۴- سکه طلا: روی سکه: ضرب حوی ۱۱۹۲، پشت سکه (همان ست)

کوشید».

آغاز اقتدار احمد خان را از ۱۱۷۰، آمدن محمد حسن خان قاجار به خوی باید دانست. این را هم گفتیم که در تابستان ۱۱۷۷ کریم خان زند به خوی آمد و لقب خانی و حکومت خوی را به او داد و با گروگان بردن شهباز خان برادر بزرگترش و فرزندان او، عرصه را برای احمد خان خالی گذاشت.

آرامش عصر کریم خان و روح عدالت گستری او، به احمد خان امکان داد که در آبادی خوی و تأمین رفاه مردم بکوشد، و این از بخت بلند امیر دنبلی بود که در چنین دوره‌ای نوبت حکمرانی به او رسیده بود.

سلطنت کریم خان به تعبیر امروز به صورت «فدراتیو» بود که به حکام شهرها و ایالات اختیار و استقلال داخلی داده بود، و جز در مواقعی که خلافتی از حاکمی می‌دید، آنها را برکنار نمی‌کرد، و حتی یک نوع حق موروثی در انتقال حکومت به فرزندان حکام در گذشته می‌شناخت، و این برعکس سیاست نادرشاه بود که با آن سرشت آمیخته به بدگمانی به کوچکترین گناهی حکام و سرکردگان را اعدام می‌کرد، و حتی برای هر مأموریت جنگی یا سیاسی نه یک نفر بلکه دو نفر را با هم می‌فرستاد، تا اگر یکی خطا یا خیانتی کرد آن دیگری مانع شود و به نادر خبر دهد، و نیز برعکس شیوه فتحعلی‌شاه بود که حکومت را منحصرأ حق فرزندان بی‌شمار خود می‌شمرد.

احمدخان که از حسن نظر کریم خان برخوردار بود، همه شرایط لازم را برای برقراری حکومتی مقتدر در خود جمع کرده بود. دلهای مردم را با عدالت و مدارا به خود کشیده بود، با تأمین امنیت و گشودن راه کاروانهای تجارتی به سوی خوی ثروت را به این شهر سرازیر کرده بود، با داشتن نیروی جنگی از کردهای دنبلی، قدرت نظامی ارزنده‌ای در اختیار او بود، با حسن سلوک با حکمرانان و بزرگان سایر نواحی آذربایجان و عقد خویشاوندیها آنان را هوادار خود ساخته بود. عالیه بیگم خانم همسر احمدخان دختر میرزا شفیع خراسانی مستوفی الممالک نادرشاه بود^۲. دختر احمدخان زن محمدقلی خان حاکم ارومی بود. همسر پسر بزرگش کلبعلی خان دختر حسینعلی خان زیاداوغلی بیگلربیگی ایروان بود و در عروسی آنها مراسم باشکوهی در خوی برپا گردید.

نادر میرزا مؤلف تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز درباره احمدخان چنین می‌گوید:
 «این بزرگ شمس‌القلاده دودمان دنبلی است. حشمتی بزرگ داشت. طوایف اکراد مطیع او بودند. خوی و سلماس و مرند و تبریز و گاهی قراجه‌داغ نیز تابع حکم او بودند. هر ساله مبلغ دوازده هزار تومان رایج آن روزگار به عنوان خراج به دیوان کریم خان وکیل همی داد، و چند تن از اقوام [او] در شیراز به عنوان نوا (= گروگان) بودند.
 در بلده خوی عمارت و ارکی محکم بنا نهاد، و همیشه پانصد تن شمشالچی برای حراست ارك حاضر بودند.

مردی با کیاست و لیاقت بود. با امرای اطراف مثل ابراهیم خلیل خان جوانشیر و فتحعلی خان افشار بیگلربیگی ارومیه و احمدخان مقدم بیگلربیگی مراغه و صادق خان شقاقی ایلخانی ایل مزبور، که هر يك امیری نامدار بودند با سلم و مودت بودند.

از حاجی میرزا یوسف مجتهد روایت کنند که روزی احمدخان را به عدل همی ستود. گفت: «پس از فوت نجفقلی خان به حکم احمدخان،

۲ - همسر دیگر احمدخان، دختر میرزا محمود نبیره حکیم شعیب وزیر گرجستان بود. (عقدنامه او در دست است که در پیوستهای پایان کتاب چاپ می‌شود) از آن زن پسری به نام محمدکاظم داشت که ادیب و شاعر و خوشنویس بود.

خدادادخان به جای پدر نشست. اندکی نگذشت که عاصی گونه شد. احمدخان با چهل هزار سپاه کینه‌خواه به تبریز آمد، در سفح جبل سرخاب لشکرگاه ساخت. خدادادخان با دو هزار جزایرچی به قلعه متحصن شد. مدتی این لشکر در آنجا بودند، پرکاهی از نواحی تبریز به ظلم نگرفتند، و به احدی حیفی نرفت. این سطوتی بزرگ باشد، و عدتی کامل، قشونی بدین انبوهی خانه عاصی حصار دهند، و هیچ آفریده نیازارند.

از ثقات شنیدم که هنگام حصار تبریز، فرستاده‌ای با ساز تمام از جانب فتحعلی‌خان قبه‌ای^۳ به رسالت آمد. نامه‌ای آورد که در آن نوشته بود که بدین سوی ارس مرا منازعی نماند، و شیروان و طبرسران را نیز مفتوح کردم، تمامی بزرگان این ممالک پادشاهی مرا تصدیق نموده‌اند. چه شود که خان جلیل‌الشأن نیز مرا شاه خواند؟

احمدخان مجمعی کرد و به رسول گفت: «به آقای خود بگو، همه چیز را دریوزه توان کرد و شنیده‌ایم، مگر پادشاهی که به سؤال ندهند. آن به شمشیر باید ستد!»^۴.

احمدخان و امرای آذربایجان

با مرگ کریم‌خان، رشته‌های ارتباط ایالات با مرکزیت حکومت زند از هم گسیخت. در آذربایجان حکمران هر شهری کوس استقلال می‌زد و کشمکش میان آنان در گرفت و در این میان شخصیت بارز احمدخان بیشتر پدیدار گردید.

نخستین خطر در ۱۱۹۳ از جانب اراکلی‌خان والی گرجستان به ظهور رسید که به خیال تسخیر ایروان افتاده بود. حسینعلی‌خان زیاداوغلی بیگلربیگی ایروان از احمدخان کمک خواست. برای لشکرکشی بدان سوی ارس و رفع خطر گرجیها احمدخان در خارج خوی و نجفقلی‌خان در کنار آجی‌چای لشکرگاه زدند. اراکلی‌خان با شنیدن اخبار این آمادگیها طمع از ایروان برید و به تفلیس برگشت.^۵

۳- فتحعلی‌خان (درگذشته ۱۲۰۶ هـ) فرمانروای قبه و دربند. رجوع شود به مقاله ریاحی در مجله بررسیهای تاریخی سال ۹، شماره ۳، ص ۱۱۵.

۴- تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۷۱.

۵- تجربه‌الاحرار، ج ۲، ص ۲۰۹، ۲۱۰.

در ۱۱۹۵، ابراهیم خلیل خان جوانشیر حکمران قراباغ به خیال تسخیر آذربایجان افتاد، و سپاهیانی را از شیروان و قراباغ از راه نخجوان برای اشغال خوی و سلماس فرستاد. سپاهیان قراباغ قلعه نازک در چهل کیلومتری ارس را محاصره کردند. احمدخان از امامقلی خان افشار بیگلربیگی ارومی کمک خواست. امامقلی خان با سپاهی از کرد و افشار به خوی آمد و پس از آنکه احمدخان دو روز در چمن باغ (در شرق شهر) از سپاه ارومی پذیرایی کرد آنگاه متفقاً به جنگ قراباغیها رفتند و آنها را سرکوب کردند. در این ایام احمدخان دختر خود را به عقد امامقلی خان درآورد.^۶

جوانی و غرور امامقلی خان موجب ناسازگاری او با حکمرانان سایر شهرها و شکایتهای آنان بود. سرانجام در ۱۱۹۷ علیمرادخان زند، امیر اصلان خان افشار صاین قلعه معروف به کردبچه را به حکومت ارومی و سرکوبی خان افشار مأمور ساخت. و دستور داد سران ایلها و حکام شهرها در این لشکرکشی به او کمک نمایند. احمدخان نیز با سپاه دنبلی به ارومی عزیمت کرد. در جنگی که روی داد امامقلی خان زخمهای کاری برداشت و درگذشت.

در تاریخ افشار آمده است که جعفرقلی خان پسر احمدخان از اردو که در چمن قراحسنلو بود به صوابدید پدر به قلعه ارومی رفت و خواهر خود را که همسر سردار مقتول بود با جمله ااثالبیت بر شتران بار کرده به اردو ملحق گردید. و این معنی بیش از مصیبت مرگ سردار بر ایل افشار مؤثر گردید.^۷

احمدخان و سیاست خارجی

بعد از مرگ کریم خان زند، کشور دچار آشوب شده، و یک بار دیگر قدرت مرکزی و وحدت ملی در ایران تزلزل یافته بود.

روسها آتش اختلاف میان ایرانیان را دامن می زدند. کاترین ملکه روس سیاست پطرکبیر را در پیشروی به سوی ایران و راه یافتن به آبهای گرم دنبال می کرد.

۶- تاریخ افشار، ص ۲۰۰-۲۰۳. اشتهاوردی می نویسد: احمدخان، مصطفی خان حاکم قراجه داغ را که هفت سال محبوس ابراهیم خلیل خان جوانشیر بود، از بند نجات داد و با خود متفق ساخت.

۷- تاریخ افشار، ص ۲۱۷.

در آن موقعیت، کلید مقاومت در برابر روسها و کلید بازرگانی با ایران، در دست احمدخان بود که هم ثروت بیشتر و هم نیروی جنگی قوی‌تر داشت، و هم اینکه همه حکام آذربایجان به اعتبار شخصیت و سن و سابقه حکومت سرپرستی او را قبول داشتند. روسها از آغامحمدخان قاجار حمایت می‌نمودند، و عثمانیها با فرستادن نامه‌ها و هدایا حکام آذربایجان را بر ضد آنها تحریک و به اتحاد میان خود تشویق می‌کردند.

احمدخان دنبلی، به حکم همسایگی روابط نزدیک با عثمانیها داشت. پادشاه عثمانی خلعت و وجوهی برای او فرستاده بود. یکی از محققان ترک نوشته است که: «احمدخان قول داده بود که در اختلاف کریم‌خان زند و عثمانیها، جز در صورت اجبار، طرف عثمانیها را بگیرد». در بایگانی دولتی ترکیه اسناد زیادی از مکاتبات احمدخان با دربار عثمانی موجود است.^۸

عبدالحمید اول سلطان عثمانی، ضمن نامه‌ای به احمدخان نوشته بود که: فریب روسها را نباید خورد. آنها استقلال لهستان را که دولت عثمانی تضمین کرده بود از میان بردند. و نیز طبق پیمان ۱۷۷۴م/۱۱۸۸هـ. ابتدا دولت عثمانی را وادار کردند که از حمایت خود از خانهای کریمه دست بردارد، پس آنگاه در ۱۱۹۸ آنجا را ضمیمه خاک خود کردند. اخیراً هم اراکلی‌خان (هراکلیوس) را تحریک کرده‌اند که به خاک عثمانی تجاوز نماید. اگر حکمرانان آذربایجان به نیروی اتحاد در برابر روسها پایداری نکنند، همین بلا بر سر آنها هم خواهد آمد.

احمدخان ضمن نامه‌ای در جواب سلطان، و در نامه‌ای خطاب به صدراعظم عثمانی، با تشکر از اینکه اشاره سلطان به نیرنگ روسها در تصرف کریمه و لهستان، و تجاوزات اراکلی، ایرانیان را بیدارتر و در اتحاد و پایداری در برابر آنها مصمم‌تر ساخته، از لطف سلطان در ارسال یک ساعت مرصع و سکه‌های جدید عثمانی تشکر کرده است. در

۸ - I.H. Uzuncarsili: Osmanli, tarihi IV. kisim 1. s 190 به استناد ۱۷۴ مه‌مه ص

۹ - از آن جمله سند K ۹۴ مورخ ۱۱۸۹ به مه‌راحمدخان درباره اتفاق خوانین گرجستان و گنجه و قارص و شروان در برابر تجاوز روسها، سند A ۹۴ مورخ ۱۱۸۹ نامه احمدخان به سلیمان‌پاشا والی چلدر درباره اشغال داغستان از طرف قوای روسیه، سند C ۹۴ مورخ ۱۱۹۰ مکاتبات احمدخان درباره وسوس روسها و اراکلی‌خان در شیروان، سند D ۲۰۳ درباره روابط اراکلی‌خان با نجفقلی‌خان حاکم تبریز و برادرش ابراهیم‌خان و التجای نجفقلی‌خان به حاکم خوی.

اینجا خلاصه هر دو نامه احمدخان را می آوریم:

نامه احمدخان در جواب نامه سلطان عبدالحمید

«... در این اوقات که حقیقت نیت فاسده ارکلی در پیشگاه خاطر خطیر والا سمت ظهور یافته، مجدداً کمترین بندگان را به عزّ خطاب مواظ و تنبیهات لازم الاتعاظ شرف انتباه و ایقاز ارزانی، که نظر بر اتحاد دین و اینکه کافل حمایه بیضه اسلام و عموم مسلمین می باشند، استحصال اسباب حمایت و وقایت ممالک آذربایجان بر ذمت همت تاجدارانه واجب، و بعد از آنکه ما بندگان دولتخواه را علم قطعی بر این مراتب حاصل گردد، دلبسته غدر و حيله مشرکین لعین نگردیده، چنانچه از کفره مخدوله مزبوره نسبت به ممالک عدالت مسالک سلطانی و یا به ولایات آذربایجان علامت سوء قصدی ظاهر گردد، ما بندگان دولتخواه، نظر بر تقاضای غیرت دین، با وزرا و امرا و صاحبان الویه و سران سپاه نصرت پناه ممالک قریبه الحدود سلطانی اتفاق، و جواب ناصواب خدعه و فریب آن طایفه خذلان نصیب را حواله زبان تیغ و بذل مجهود بیدریغ به عمل آورده باشیم، بر مراتب عقیدت و امیدواری به چندین مراتب افزوده، طوطی زبان را به شکرگزاری این فیض عظمی... به اوج اعلی رساند.

هر چندان که بندگان کمترین نیز بر کمال مکر و احتیال کفره مزبور خبیر [بوده]، و به هیچ وجه دلبسته خدعه و تزویر نگردیده، اعتمادی بر اظهار محبت و مصافات غرض آمیز آنها نمی نمود، احوالات تاتار قریم و نصاری قرال له را که در مقام استشهاد اعلام فرموده بودند، کیفیت تزویر و تغیر کفره مذکوره روشن گردید.

بعد ما هذا که عواطف علیه پادشاهانه سایه گستر سر ما بندگان عقیدت نشان می باشد، استظهار و اعتضاد نویدات و تعهدات خدیوانه علاوه غیرت دینی و حمیت ملیه گردید.

علی حسب الامر الشریف، با عموم خوانین آذربایجان و وزرا و امرا و صاحبان الویه و سران سپاه ظفر دستگاه ممالک قریبه الحدود سلطانی متفق الهمه و متحد الکلمه گردیده، به حرکات متبصرانه قیام، و چنانچه از

جماعت مخدوله کفره، سوءقصدی و حرکتی به ابضا و انحاء ممالك سلطانی و ولایات آذربایجان سمت ظهور یابد، به مقابله و مقاتله اقدام نموده، صرف نقدینه و بدل قصاری مکت و بهمت حواهم نمود^{۱۰} ...

نامه احمدخان دنبلی به صدراعظم عثمانی .

«... در این اوقات توقیع رفیع همایون مطاعی که درباب تنبیه و ایقاظ ما مخلصان دولتخواه به شرف صدور مقرون، و به صحابت ابراهیم بیگ کاتب خزینة عالیجاه والی چلدر سمت ارسال یافته بود، به انضمام التفات نامه عطف طراز عالی شعشه آرای ساحت ورود، و مراسم تعظیم تقدیم نموده، افتخار عظیم به حصول انجامید...

... تنبیهات چندی که در خصوص عدم میل کردن به غدر و حیلۀ کفرۀ مخدوله، در ضمن مضامین التفات آیین آن اندراج، و احوالات تاتار قریم و قرال له را شاهد این معنی فرموده بودند، باعث مزید تیقظ و آگاهی گردید.

بعد ما هذا که همای همایون فال عواطف علیه پادشاهانه سایه گستر سر ما بندگان دولتخواه گردیده، استظهار و اعتضاد نویدات و تعهدات خدیوانه و توجه و التفات آصفانه، علاوه غیرت دینیۀ [گردید]، علی حساب الامر الشریف، ما عموم خوانین آذربایجان اتفاق ورزیده، چنانچه از جماعت مخدوله مذکوره نسبت به ممالك عدالت مسالك سلطانی و ولایات آذربایجان سوءقصدی ظاهر گردد، با وزرا و امرا و صاحبان الویه و سران سپاه ظفر دستگاه ممالك قریبة الحدود ممالك سلطانی متحدالهمۀ و متحدالکلمه گشته، به مقابله و مقاتله پرداخته، صرف نقدینه و سعت و مکت حواهم نمود.

و از عوارف بهیۀ سلطانی موازی يك قطعه ساعت مرصع و مبلغ هزار عدد جدید ربعیه و هزار عدد جدید نصفیه از سکه حسنه شهریار نامزد

۱۰ - آرشیو دولتی ترکیه در استانبول - خط همایون، شماره A / ۹۴ عکس این نامه در مجله ررسیهای تاریخی سال ۱۰ (۱۳۵۴) شماره ۶ ص ۱۴۴ - ۱۴۶ چاپ شده است.

تلف و اعزاز کمترین بندگان دولتخواه گردیده بود، به ایصال ابراهیم‌بیگ مرقوم واصل، و کمال افتخار و امتیاز حاصل گردید. سجع مهر: «الهی فابشرنی علی دین احمد»^{۱۱}.

از طرف دولت عثمانی، نامه‌هایی هم به حکمرانان و خانان داغستان و شروان و گنجه و قراباغ و ایروان و مراغه نوشته شده بوده، و از آنها خواسته شده بود که در دفاع از مرزها با حکمران خوی همراهی نمایند.

احمدخان رئیس ایل مقدم و حاکم مراغه جوابی خطاب به صدراعظم عثمانی نوشته، و در آن احمدخان دنبلی را «صاحب اختیار ممالک آذربایجان» نامیده و گفته است که با احمدخان همکاری خواهد کرد. اینک خلاصه‌ای از نامه او:

نامه احمدخان مقدم مراغه‌ای به صدراعظم عثمانی

«... در این اوان فیروزی نشان... که توقیع رفیع قضا نشان شاهنشاهی... که به افتخار این غلام طرف صدور یافته... عز و وصول ارزانی، و در طی آن از آنچه که احوالات و چگونگی مکر و حیل آن گروه مکروه، و خدعه و فریب آن طایفه نابکار با قاطبه اهالی اسلام، و بخصوص وسوس ابلیس ثانی ارکلی خان گرجی با اهالی ولایات آذربایجان مرقوم شده بود، معلوم و محقق است.

از قراری که حسب‌الفرمان قضا جریان قدر توأمان امر و اشاره شده بود که به بندگان ذیشوکت و شان عالیجاه رفیع جایگاه، شوکت و جلالت دستگاه، امیرالامراء العظام، عمدة‌الخوائن‌الکرام، مخدومی مطاعی احمدخانا صاحب اختیار ممالک آذربایجان، و به هر يك از حکام و خوانین داغستان و شروان و گنجه و قراباغ و ایروان، فرامین مطاعه به همین مضمون شرف صدور یافته که از کید و مکر آن طایفه خذلان نشان، و کفره گرجیه ضلالت ارکان غافل نبوده، در صیانت و محافظت این سرحد و ثغور، اهتمام تمام و سعی مالاکلام مبذول دارند، انشاءالله تعالی این غلام هم به نحوی که

۱۱ - از آرشیو نخست‌وزیری ترکیه، شماره A / ۹۴ خط همایون، مجله بررسیهای تاریخی،

سال ۱۰ (۱۳۵۴) شماره ۶، ص ۱۴۸-۱۵۱.

امر و مقرر شده، با بندگان حلیل‌الشان مخدومی معظم‌الیه و سایر حضرات به طریق مرافقت سلوک، و به قدر يك مو از اوامر علیه و از رفاقت و مؤالفت عالیجاه والا جایگاه مخدومی معری الیه تخلف نخواهد ورزید. عبده احمد.^{۱۲}

در آن سالها، فرانسویها هم به سبب تضاد منافعشان با روسیه و اتریش از عثمانیها حمایت می‌کردند. لویی شانزدهم آخرین پادشاه فرانسه پیش از انقلاب کبیر در ۱۷۸۳م. / ۱۱۹۸ه. فرستاده‌ای را به نام کنت دو فریر^{۱۳} به ایران فرستاد.

فریر در ۱۷۸۵م. / ۱۲۰۰ه. به فرانسه برگشت و گزارشی از وضع ایران، و پیشنهاد تماس با احمدخان دنبلی و تقویت او در برابر آغامحمدخان قاجار که به استنباط او مورد حمایت روسها بود، تقدیم کرد.

اگر چه بالا گرفتن آتش انقلاب در فرانسه وضع آن کشور را در هم ریخت، و مقارن با همان ایام طومار حیات احمدخان نیز در هم پیچیده شده بود، اما از آنجا که گزارش او اهمیت شخصیت احمدخان را در چشم اروپاییها نشان می‌دهد، قسمتی از گزارش او را می‌آوریم.

«باید پادشاه فرانسه به احمدخان بنویسد که امیدوارند وی به نیروی ایمان و شجاعت، بردگان (یعنی قاجارها) را بیرون کرده و تمام ایران را زیر حکم خود دریاورد، و ایران را امنیت بخشد، و مثل زمان صفویه بازرگانی فرانسه را حمایت کند. این کافی است. نماینده‌ای که می‌رود باقی کار را انجام خواهد داد.

او باید در نهایت خفا به قسطنطنیه برود. سفیر فرانسه باید با سلطان که چندین بار برای احمدخان هدایا فرستاده، و او را تشویق به عدم اتحاد با روسها کرده صحبت کند، و وی را مجبور نماید که دوباره به او نامه بنویسد، و او را بر ضد [آغا] محمدخان حمایت نماید. به پاشای ارزروم و بایزید امر دهد که به او کمک کنند.

۱۲ - اصل در بایگانی نخست‌وزیری به شماره K / ۹۴ خط همایون. از مجله بررسیهای

تاریخی، همانجا، ص ۱۵۲ - ۱۵۳.

نمایندهٔ مزبور باید به طوری که سفیر روس و جاسوسانش در استانبول
 نفهمند، به طرف آناتولی برود، و تا خوی سمت خود را مخفی نگه دارد.
 احمدخان او را به خوشی خواهد پذیرفت.
 نماینده از آنجا به گیلان نزد هادی‌خان خواهد رفت، و این حاکم که
 با احمدخان دوست است و با [آغا] محمدخان سخت دشمن می‌باشد^{۱۴} ...
 همزمان با قتل احمدخان، انگلین جهانگرد آلمانی نیز از جانب شمال تا خوی
 را بازدید کرده است^{۱۵}.

۱۴ - تاریخ سیاست خارجی ایران، از دکتر کاظم صدر، ترجمهٔ دکتر جواد صدر، چاپ
 ۱۳۲۲، ص ۱۳۱.
 ۱۵ - سفرنامهٔ Engelman در ۱۷۹۳ در پترزبورگ چاپ شده است. غلامعلی همایون، اسناد
 مصور اروپاییان از ایران، ص ۸۶، ۹۱.

کودنای خونین در خوی

زندگانی احمدخان، در روز یکشنبه ۱۴ ربیع الاول ۱۲۰۰، به دنبال توطئه درازدامنی به دست پسران برادرش شهبازخان پایان یافت. در این جنایت به احتمال قریب به یقین سرانگشت آغامحمدخان قاجار، که تازه تاخت و تازها و جنگ و گریزهای خود را برای دست‌یابی به تاج و تخت ایران آغاز کرده بود، در کار بود.

از نظر اهمیتی که این حادثه داشته، و در بیشتر متون و مجموعه‌های آن دوره بدان اشاره شده، در اینجا اندکی به تفصیل آن را می‌آوریم.

چنین می‌نماید که احمدخان سر اطاعت از خواجه مدعی سلطنت نداشت، و به هواداری جنگاوران دنبلی و مردم خوی و حکام سایر شهرهای آذربایجان پشتگرم بود. و دیدیم که دولت عثمانی هم آغامحمدخان را در آغاز کار وابسته به روسها می‌پنداشت و از احمدخان پشتیبانی می‌کرد، و با ارسال نامه‌هایی حکمرانان سایر مناطق آذربایجان را به اتحاد با او فرا می‌خواند، و کنت فریر فرستاده پادشاه فرانسه نیز همین نظر را درباره او داشت.

شاید به همین ملاحظات بود که آغامحمدخان، آن مرد با اراده جاه‌طلب، احمدخان را خار راه آرزوهای بزرگ خود می‌دید و تحریکات بر ضد او را آغاز کرد. ابتدا خدادادخان پسرعموی احمدخان که از طرف او حکومت تبریز را داشت عصیان آغاز کرد و احمدخان دو سال پی‌درپی لشکر به تبریز کشید، و در دومین بار

سرانجام پسر عمومی باغی را وادار به تسلیم کرد و با خود به خوی برد. آغامحمدخان، از طرف دیگر مهدی‌خان و رضاقلی‌خان پسران شهبازخان را که پدرشان از دوستان و متحدان پدرش محمدحسن‌خان بود، و میان خود آنها نیز در سالهای متمادی که در شیراز در کنار هم گروگان کریم‌خان بودند، روابط نزدیکی برقرار شده بود، با وعده‌هایی به قتل احمدخان برانگیخت. سران ایل طاهر آقالو^۱ داییهای پسران شهبازخان، و عبدالرزاق بیگ و محمدبیگ هم بدان توطئه پیوستند. خانزاده‌های گروگان ابتدا در شیراز و آخرها در اصفهان به سر می‌بردند، و احمدخان مخارج زندگی آنها را می‌فرستاد. در بهار ۱۱۹۹ که احمدخان به سبب سرکشی خدادادخان تبریز را در محاصره داشت، آزادشدگان به حضور خان بزرگ رسیدند.^۲

در اینجا ماجرا را از نوشته‌اشتهاردی می‌آوریم که ظاهراً منبعش روایت محمودخان دنبلی است که پدرش محمدبیگ خود شاهد و ناظر ماجرا بوده است: احمدخان از این بیم داشت که گروگانها به پادشاهانی که تازه به قدرت می‌رسیدند بپیوندند، و موجبات دردسر برای او را فراهم آورند. این بود که به فکر آزادی آنها بود و برای این منظور از فرصت مناسبی بهره جست و آن اینکه علی‌خان خمسه‌ای از جعفرخان‌زند روی گردان شده با دو هزار خانوار به خوی آمده بود. احمدخان زمستان را

۱ - منسوب به طاهر آقا وکیل مالیات خوی در دوره نادرشاه.

۲ - عبدالرزاق بیگ که خود جزو گروگانها بود (در تجربه‌الاحرار، ج ۲، ص ۲۰۶) آزادی خود را در همان سال ۱۱۹۹ می‌نویسد: اما صاحب گلشن مراد (ص ۶۳۰) می‌گوید: در ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۱۹۶ علیمیرادخان «جمعی از امرا و خوانین را که کریم‌خان با کوچ و بنه و متعلقان به اتفاق خود به شیراز برده بودند، همگی را از قید گرو آزادی بخشیده روانه اوطان خود فرمودند. از جمله کوچ و بنه احمدخان دنبلی حاکم خوی و سلماس را به اتفاق مهدی‌خان و محمد بیگ (صحیح: رضاقلی‌خان) ولدان شهبازخان روانه محال خود فرمودند. و خدادادخان دنبلی ولد نجفقلی‌خان بیگلریگی دارالسلطه تبریز را نیز حاکم و بیگلریگی تبریز نموده، فرستادند». از این میان فقط آزادی خدادادخان در ۱۱۹۶ به درخواست پدرش صحیح است (تجربةالاحرار، ج ۲، ص ۲۴۷-۲۵۰).

نادر میرزای قاجار هم (در تاریخ تبریز ص ۱۵۱) می‌گوید: آنها به اذن کریم‌خان به آذربایجان بازگشتند. و این گفته او برای پرده‌پوشی مداخله آغامحمدخان در توطئه قتل احمدخان است. و گرنه می‌دانیم که کریم‌خان در ۱۱۹۳ در گذشته، و خانزاده‌های دنبلی سالها بعد از آن گروگان علیمیرادخان بوده‌اند.

در چورس برای او قشلاق تعیین کرد.

در بهار سال بعد که کار آغامحمدخان بالا گرفت و آهنگ حمله به اصفهان را داشت، علی‌خان را احضار کرد. علی‌خان هنگام حرکت از احمدخان در برابر محبت‌های او درخواست رجوع خدمتی کرد، احمدخان گفت: بهترین محبت این است که هنگام فتح اصفهان پسران برادرم را برهانی و روانه نمایی. علی‌خان که در نزد آغامحمدخان اعتباری داشت، موجبات آزادی آنان را فراهم کرد.

مهدی‌خان و رضاقلی‌خان، در ابتدا نمی‌خواستند به خوی بروند. شاه آنها را خواست و گفت: رفتن شما بی‌سبب نیست. احمدخان در آذربایجان قدرتی به هم رسانیده، و از پادشاهان ایران روی برتافته، و به پادشاه روم تکیه کرده است که هر سال خلعت و هدیه برای او می‌فرستند. باید بروید، و مردم را تحریک کنید، و عرصه را از وجود او خالی سازید. آن وقت به پادشاه خدمتی که پدران شهبازخان در جنگ با آزادخان افغان به پدرم محمدحسن‌خان کرده، و خدمتی که شما از این راه به من می‌کنید، امارت تبریز و خوی را به شما می‌دهم.

آنها وقتی به تبریز رسیدند که احمدخان تبریز را در محاصره داشت. به دستور او استقبال باشکوهی از آزادشدگان به عمل آمد.

در اوایل رمضان ۱۱۹۹ تبریز فتح شد. احمدخان یک ماه بعد از آن فتح، خدادادخان، و برادرش ابراهیم‌خان، و آقا عبدالرزاق بیگ، و مهدی‌خان و رضاقلی‌خان را همراه خود به خوی برد.

آن جمع هشت ماه در خوی گذرانیدند. در این مدت خدادادخان چون خودش تحت نظر بود، محمدرضا بیگ کره‌سنلو را نزد مهدی‌خان و برادرش فرستاد و پیغام داد که: احمدخان در بهار پسرش کلبعلی‌بیگ را بیگلربیگی تبریز خواهد کرد، و پسر دیگرش حسین‌خان را هم در خوی خواهد گذاشت، و خود داعیه پادشاهی ایران را دارد، و جز من و شما هم مانعی در راه خود نمی‌بیند، در تدبیر کار باید بود تا جانها در معرض تلف نیفتد.

طاهر آق‌الو هم که املاک زیادی در خوی داشتند، و داییم‌های مهدی‌خان و رضاقلی‌خان بودند، در این تحریک و توطئه وارد بودند.

هشت ماه گذشت. در یک روز زمستانی (۲۵ دی‌ماه) ضیافتی به ناهار در حرمخانه خود ترتیب دادند. احمدخان را با چهار پسرش کلبعلی‌بیگ و حسین‌خان و

جعفرقلی خان و کاظم بیگ، و برادرش سلمان خان، و محمدبیگ برادر خودشان دعوت کردند.

قرار گذاشتند که عبدالرزاق بیگ، و طاهر آقا که از پسر داییمهای شان بود، بعد از آنکه همه مهمانان آمدند، با سی نفر ملازم در پشت در دهلیز بزرگ قریب به کریاس حاضر و ناظر باشند، و نگذارند کسی بیرون برود. ده تن از افراد مسلح خود را هم در زیرزمین در کمین گذاشتند، و کارکنان احمدخان را در دیوانخانه و اطاقها جای دادند، و بر هر دری دو تن ملازم به بهانه مهمانداری گماشتند. پس از انعقاد مجلس درهای حرمخانه را بستند و به انتظار وقت نشستند.

احمدخان با مادر مهدی خان و رضاقلی خان صحبت می کرد. می گفت: من پیر و ضعیف شده ام اگر تریاق فاروق و معجون مشرودیطوس^۳ دارید، قدری برای من بیاورید. قطعاً خواهر مهدی خان که همسر ابوالفتح خان زند بود برای شما فرستاده است. مادر آنها صندوقچه ای خواست، و از آنچه خان می خواست قدری به او داد، و قدری از آن را هم سلمان خان گرفت.

رضاقلی خان بیرون رفته بود. مهدی خان هم بلند شد که برود. محمدبیگ دامتش را گرفت که بنشین کجا می روی؟ طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت.

گفت: می روم که برای خان تریاق فاروق بیاورم، و او را از رنج راحت کنم!

احمدخان گفت: مناع الخیر مباش، بگذار برود، بیاورد.

امیرمحمدبیگ گفته است که: بر دلم خار این خیال خلید که این دو برادر بی هنگام چرا از مجلس بیرون رفتند؟

چون زمستان بود، جمعی از پشت پنجره گذشتند. همه خیال کردند خوانهای ناهار را می آورند، و صدای اسلحه آنها را حمل به صدای مجموعه ها و ظروف غذا کردند.

روایت معروفی در خوی در نسل گذشته بر سر زبانها بود که در اینجا آن را از کتاب نادر میرزا می آورم: «خان به ایوان بنشست. طفلی خرد از آن خائنان بیامد. بخواند، به آغوش کشید. طفل نادانسته گفت: شما را بخواهند کشت. و آن سخن

۳ - تریاق منسوب به مهرداد. تریاق فاروق نیز همان است.

۴ - این مطلب را اشتهاردی از قول محمودخان پسر محمدبیگ آورده که می خواسته است پدر خود را بی خبر از توطئه قتل نشان دهد!

خدایی بود. احمدخان بهراسید. با آنکه مردی تنومند بود، خود را از ایوان به زیر افکند، و راه بیرون گرفت».

اشتهاردی گوید: احمدخان به پسر خود جعفرقلی خان اشاره کرد که به بیرون برود و ببیند چه خبر است.

جعفرقلی خان در راهرو به رضاقلی خان برخورد. فوراً به مجلس برگشت، و بی‌اینکه حرفی بزند به طرف صندوقخانه گریخت. به دنبال او رضاقلی خان وارد شد و یک گلوله قزاینه به طرف احمدخان شلیک کرد و گفت حالا دهات خامنه و واریان را می‌دهی؟ آن ده نفر دیگر بی‌درنگ تفنگها را آتش کردند، و دود مجلس را پر کرد. در آن میان کلبعلی‌بیگ تیر خورد و افتاد. احمدخان و محمدبیگ به شاه‌نشین اطاق دویدند، و ارسی را بالا کشیدند و خود را به محوطه حرمرسا انداختند. و حسین خان و جعفرقلی خان هم از ارسی صندوقخانه خود را به آنها رسانیدند.

احمدخان آن خانه را که خانه پدرش بود خوب می‌شناخت. دری را گشود. در آنجا طاهر آقا خنجری بر بناگوش سلمان خان زد. احمدخان هنگام پریدن از پنجره پایش پیچیده بود. حسین خان و جعفرقلی خان دو پایش را گرفتند و از آن خانه بیرونش بردند و به کوچه رسانیدند.

رضاقلی خان با دو سه تن دیگر در کوچه احمدخان را تعقیب کردند و به او رسیدند. خان گفت: ولایت خوی قابل آن نیست که برای آن عموی پیر خود را بکشید. رضاقلی خان شمشیری بر سر او زد و به قدر یک عرقچین از کله‌اش را برداشت، و احمدخان با آن صدمه به خاک افتاد. آنگاه به علی‌یوزباشی قراضیاءالدین دستور داد که سر او را از تن جدا ساخت، و خود به طرف سلمان خان برگشت.

سلمان خان دست را بر سر خود سپر کرد. رضاقلی خان ضربتی هم به او زد که دستش قطع گردید و شمشیر به سرش کارگر شد. سلمان خان خود را به حمام نجفقلی خان بیگلربیگی تبریز که طبق معمول روزها مخصوص زنان بود انداخت. به دنبال او وارد حمام شدند و در آنجا سر او را هم بردیدند.

سرهاى احمدخان و کلبعلی‌بیگ و سلمان خان را در پیش اطاق دیوانخانه شهبازخان انداختند، و مهدی خان را در همانجا بر مسند حکومت جلوس دادند، و نوکران

احمدخان آمدند و جابجا ایستادند و حکم به نواختن کره‌نای کردند. نادر میرزا می‌گوید: «کلیلی بیگ فرزند بزرگ احمدخان را همانجای بکشتند، و به دنبال خان بتاختند. آن بزرگمرد صد قدم از سرای دور شده بود. و از آن سوی به بانگ هیاهو جزایر چیان از ارگ راه نزدیک کرده بودند. غلامی سیاه از آن خائنان زانو بر زمین نهاده و ماشه تفنگ استوار کرد. احمدخان را هدف مهره تفنگ نمود. خان همانجا بیفتاد و جهان بدرود کرد. من به خوی آن سرای و آنجای که احمدخان به زمین افتاد بدیدم و بر من بنمودند. قضا رسیده بود، و گرنه قدمی چند اگر دورتر بودی به مردان خود رسیده بودی»^۶.

در آن روز، چنان وحشت و هراسی شهر را فرا گرفته بود که کسی جرأت برداشتن جنازه‌ها را نکرد. روز بعد ملاحسن شیخ‌الاسلام، سرهای کشتگان را به تن آنها پیوسته در امامزاده محله دفن کرد، و بعدها حسینقلی خان آنها را به سامره فرستاد. پسران احمدخان و سلمان خان دستگیر، و در زیرزمین خانه مهدی خان زندانی شدند.

جعفرقلی خان، پسر احمدخان که جوانی دلاور و بی‌باک بود، در حین فرار از دروازه شوراب اسب عبدالرزاق بیگ را از مهتر او گرفت و سوار شد و به ده یزدکان گریخت و از آنجا به ارومی رفت تا از محمدقلی خان افشار کمک بگیرد. محمدقلی خان بیگلربیگی ارومی، ابتدا کسی را به خوی نزد مهدی خان فرستاد و پیشنهاد کرد که با دریافت دو هزار تومان جعفرقلی خان را تسلیم او نماید. اما مهدی خان و رضاقلی خان از غروری که داشتند اعتنا به پیشنهاد او نکردند. اندکی بعد نامه‌ها و اخباری از خوی رسید و میزان خشم و نفرت مردم خوی از اعمال شورشیان معلوم گردید. این بار خان افشار دو سه هزار سوار همراه جعفرقلی خان کرد و به سرکردگان سوارها دستور داد که تا سلماس بروند و اگر چنانکه مردم خوی در مخالفت با شورشیان

۶ - محل حادثه، خانه شهبازخان بود که بعدها در جای آن خانه حاجی میرزا علیقلی شهیدی در خیابان نظامیه روبروی کوچه صابونچی قرار داشت. حمام نجفقلی خان بعدها حمام مرمر نامیده می‌شد و بین آن خانه و ساختمان شهرداری جای داشت. مجموعه ارگ احمدخان در قسمت شمالی به طرف دروازه چورس بود که در دوره قاجار خالصه گردید، و بعدها نظامیه، توپخانه، دبیرستان خسروی و دارایی در زمینهای آن بنا شده بود.

۷ - تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۷۲.

پابرجای باشند به سوی خوی پیشروی کنند و الا در همانجا منتظر جریان حوادث باشند.^۸

وقتی خبر آمدن جعفرقلی خان در سلماس پیچید، احمدخان ریش سفید طایفه لک^۹ و مردم سلماس قیام کردند. عبدالرزاق طاهر آقالو که از طرف مهدی خان حاکم آنجا بود به خوی گریخت. در خوی مهدی خان و رضاقلی خان احساس خطر کردند. عده‌ای از رعایای دهات خود را به شهر آوردند، و هواخواهان احمدخان را از شهر بیرون کردند و به فکر کشتن خانداده‌های زندانی افتادند.

رضاقلی خان برای جلوگیری از جعفرقلی خان با دو هزار سوار در دامنه‌های کوه غضنفر و اطراف پل خاتون آماده نشست. جعفرقلی خان با پانصد سوار به آنجا رسید. بعد از اندک زدو خوردی سواران رضاقلی خان از دور او پراکنده شدند و فقط محمدرضابیگ و چند تن غلام با او ماندند. ناچار به طرف شهر گریخت.

محمدرضابیگ مانع رفتن او به داخل قلعه شد و گفت کجا می‌روی؟ از مردم شهر همان را خواهی دید که از سواران دیدی. رضاقلی خان گفت از برای بیرون آوردن مهدی خان می‌روم. وارد قلعه شد، هدفش این بود که حسینقلی خان و سایر زندانیان را بکشد.

مهدی خان را با خود برداشت و به عمارت اندرون رفت که خاندادگان در زیر زمین آن زندانی بودند. اما مستحفظین گریخته بودند و کلید به دست نیامد و درها را محکم بسته دیدند. ناچار با مهدی خان سوار شد که بگریزند، اما به هر دروازه رسیدند درها بسته بود، و کودکان و جوانان به دنبال آنان افتاده، دست‌زنان آنها را استهزا می‌کردند و می‌خندیدند^{۱۰}. سرانجام در کوچه بن‌بستی به دست مردم کشته شدند^{۱۱}.

۸ - در تاریخ افشار (ص ۲۳۳ - ۲۳۴) نامهای سران افشار آمده است.

۹ - احمدخان جد ابراهیم خلیل خان سرتیپ از سرکردگان عباس میرزا نایب‌السلطنه بود. برای اطلاع از سوابق خاندان لک سلماس رجوع شود به مقاله ریاحی در «یکی قطره باران»، ص ۲۳ - ۲۶.

۱۰ - روایتی زبان به زبان رسیده که آن روز کودکان شهر دست می‌زدند و این ترانه را

می‌خواندند:

رضاقلی خان بیر بیله جه تولکی در	هیچ دیمیری احمدخانن ملکی در
گلمیشیدی خان اولماغا مهدی خان	خابلارا قربان اولماغا مهدی خان

بدین صورت، فتنه پسران شهبازخان پایان یافت. خوی از وجود طرفداران آنها پاک شد، عده‌ای را سر بردند و عده‌ای را نابینا کردند. حسینقلی‌خان آزاد گردید، و در همان عمارت شهبازخان سران دنبلی و بزرگان شهر به تبریک او آمدند و سرهای مخالفان را به پای او انداختند. عصر آن روز، چهارشنبه ۲۲ ربیع‌الثانی، به اختیار میرزا محمد رضا منجم مجوس هندی «به طالع وسط حوت» پسر ۲۲ ساله احمدخان، حسینقلی‌خان معروف به حسین‌خان در دیوانخانه احمدخان بر سریر موروثی نشست. و این ۳۸ روز بعد از مرگ احمدخان بود.

حکومت حسینقلی خان

آرامیشی که در دوره کریم خان زند در ایران به وجود آمده بود با مرگ او و کشمکش جانشینانش و قیام سایر مدعیان سلطنت از میان رفت. چند سال بعد، مرگ احمد خان دنبلی هم خوی را دچار بلا و ناامنی کرد.

با اینکه حسینقلی خان از نظر دلاوری و دادگری و ادب پروری فرزند خلف پدرش، و مورد علاقه ایل دنبلی و مردم خوی بود، با اینهمه زمانه دگرگشته بود. در آن سالها، سران ایلها و حکمرانان شهرها یک روز دست دوستی به هم می دادند و روز دیگر به جان هم می افتادند. مردم خوی هم در این عرصه شطرنج آزمندیها و جاه طلبیها رنجها دیدند. در محرم ۱۲۰۱ (پاییز ۱۷۸۶) زمین لرزه ای که مرکز آن در مشرق مرنده بود، خوی را هم لرزاند و چندین خیابان خوی را کاملاً ویران کرد.^۱

در ۱۶ محرم ۱۲۰۴ محمدخان ابروانی^۲ به خوی تاخت و به اتفاق کلبعلی خان کنگرلو حاکم نخجوان و محمدقلی خان افشار حاکم ارومی قلعه خوی را محاصره کردند. سرانجام همسر حسین خان که دختر محمدخان ابروانی بود میانجی صلح شد. محمدخان

۱ - تاریخ زمین لرزه های ایران، ص ۵۲۷، ۱۷۵.

۲ - پدر حسین خان و حسن خان سرداران معروف بعدی ابروان. تاریخ این حادثه در مجموعه ای ۱۶ شعبان ۱۲۰۴ قید شده (مجله وحید، سال ۱۲، شماره ۱۱، ص ۸۶۱).

صلح را با این شرط پذیرفت که جعفرقلی خان به او، و برادرش امیراصلاحان خان به محمدقلی خان گروگان داده شوند، و هفت هزار تومان نقد نیز پرداخت گردد. حسین خان ناچار پذیرفت و در باغ دلگشا به ملاقات مهاجمان رفت، و آنها بعد از دو روز خوی را ترک کردند.^۳

اندکی بعد که جعفرقلی خان از بند ایروان نجات یافت، حسین خان سپاهی را به سرکردگی او، ابتدا به ایروان و بعد به ارومی فرستاد که اطراف آن دو شهر را غارت کردند.^۴

در ۱۲۰۵ محمدقلی خان افشار، با خدادادخان دنبلی به قصد حمله به خوی به سلماس آمدند. حسین خان جعفرقلی خان را برای جلوگیری آنها فرستاد. مهاجمان شکست خوردند و عقب‌نشینی کردند. خدادادخان در بازگشت به تبریز، به سراب حمله کرد و در جنگ با صادق خان شقاقی کشته شد، و صادق خان تبریز را گرفت.

چون حسین خان ماجرا را شنید، با لشکر خوی به تبریز و از آنجا به سراب تاخت. صادق خان گریخت. حسین خان جعفرقلی خان را با پانصد شمشالچی در تبریز گذاشت، و تا استیلای آغامحمدخان قاجار به آذربایجان، جعفرقلی خان حکومت تبریز را داشت.

حسینقلی خان، مردی نرمخوی و مسالمت‌جوی بود، و از هرج و مرج آن سالها دل خونی داشت، و آرزومند این بود که حکومت مرکزی نیرومندی در ایران به وجود آید تا به جنگ و کشتار میان ایلها و حکومتها و رنج و عذاب مردم شهرها پایان دهد. از خبرهایی که می‌رسید و آنچه از استنباط مشاوران بصیری که در محیط آن روز خوی کم نبودند برمی‌آمد، ستاره بخت آغامحمدخان در حال اوج گرفتن بود. از اینجا بود که خان خردمند عاقبت بین خوی، صلاح خود و حوزه حکومت خود را در اطاعت از او تشخیص داد. در ۱۲۰۴ پیشکشهایی برای ولیعهد او فتحعلی خان فرستاد که به خمسه و گوران‌دشت آمده بود.^۵

در اواخر سال بعد (۱۲۰۵) سرسلسله خاندان قاجار، که خود در چمن‌اشکنبر از

۳- از تذکره‌الدنابله اشتهاردی. شرح این لشکرکشی در تاریخ افشار (ص ۲۳۶-۲۳۸) به گونه دیگری آمده است.

۴- تاریخ افشار، ص ۲۴۶-۲۵۱.

۵- همانجا، ص ۲۵۳-۲۵۵.

۶- منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۴۱۰، روضه‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۲۳۰.



۱۵- سکه طلا به نام آغا محمدخان (۵/۴ گرمی) روی سکه: یا محمد، صرب سکه: خوی

توابع اهر فرود آمده بود، به حضور او رسید. شاه به او خلعت داد، و حکومت تبریز و شقاقی را هم علاوه بر حکومت خوی برعهده او گذاشت.^۷ در ناسخ التواریخ آمده است که شاه فرمان داد همسرش که دختر ابراهیم خلیل خان حاکم قراباغ بود در قزوین توقف نماید. و این طبق سیاست گروگان‌داری معمول آن عصر بود برای حصول اطمینان از عدم تبانی و سرکشی حاکمان خوی و قراباغ.

حسینقلی خان تا اوایل سال ۱۲۱۱ در سمت «امیرالامرا و بیگلربیگی دارالسلطنه تبریز و خوی و قراجه‌داغ و مرنند» بر جای ماند، و در تایح ۲۲ محرم آن سال که آغامحمدخان مشهد را گرفته بود، فتحنامه مشهد را خطاب به او با ذکر همین سمتها نوشته است.^۸

در همان سال که آغامحمدخان به قصد سرکوبی ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم

۷- ناسخ التواریخ: ص ۳۲؛ منتظم ناصری ج ۳، ص ۱۴۱۴؛ تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۷۷؛ روضة الصفا ج ۹، ص ۲۳۶. در تاریخ تبریز و منتظم ناصری و روضة الصفا حکومت اردبیل هم اضافه ذکر شده است.

۸- حسینقلی خان فتحنامه را به ضمیمه نامه‌ای برای والی ارزروم فرستاده، و از آنجا به استانبول فرستاده شده، و اینک در آرشیو نخست‌وزیری ترکیه به شماره ج - ۳۷۲۵۳ مضبوط است.

قرباغ و آران به آن سوی ارس لشکر می‌کشید، خان خوی به سعایت برادرش جعفرقلی‌خان و با این بدگمانی که داماد خان جوانشیر است، از حکومت برکنار و در تهران زندانی شد.

آغامحمدخان در ۱۱ ذیحجه ۱۲۱۱ در سراپرده خود در کنار قلعه شوشی قرباغ کشته شد. فتحعلی‌شاه در نخستین روزهای سال ۱۲۱۲ در شیراز خبر حادثه را شنید و به تهران آمد، و بعد از اعلام سلطنت خود لشکر به آذربایجان کشید و در ربیع‌الاول ۱۲۱۲ در زنجان جعفرقلی‌خان را به حکومت تبریز و خوی منصوب کرد.

پیش از آن صادق‌خان شقاقی که شورش کرده بود، برادر خود را با پنج هزار تن به تسخیر خوی فرستاده بود. اما برادران حسینقلی‌خان با شنیدن خبر، در مرنده به سپاه مهاجم حمله کردند و آن را تارومار نمودند.^۱

اندکی بعد، جعفرقلی‌خان شورید و به صادق‌خان پیوست. این بار فتحعلی‌شاه حکومت خوی و تبریز و قراجه‌داغ را به حسینقلی‌خان و سرداری آذربایجان را به سلیمان‌خان قاجار داد.^۲ جعفرقلی‌خان به بایزید گریخت و حسینقلی‌خان در حکومت خوی مستقر شد، و وقتی فتحعلی‌شاه به آذربایجان آمد به حضور او رسید.

پذیرایی در باغ دلگشا

فتحعلی‌شاه از راه ارومی در ۱۷ محرم ۱۲۱۳ به خوی رسید. و حسینقلی‌خان در باغ دلگشا پذیرایی شایانی از شاه و همراهان به عمل آورد. شرح آن پذیرایی را از نوشته رضاقلی‌خان هدایت در روضة‌الصفای ناصری می‌آوریم:

«در این ایام که اردوی حضرت اعلی به جانب خوی مرحله‌پوی بود، امیر بی‌نظیر مذکور به قدم ارادت پیش آمده، به رکاب‌بوسی پادشاه و الاجاء شرف سعادت یافته، در باغ دلگشای خوی که روضة رضوان را از شرمش خوی بر روی سزاست، و مقر نزول شهریار قاجار گردید، خدمات بسیار به ظهور آورد.

چندین هزار تومان از نقد و غراب نفایس و بافته‌های رومی و فرنگی،

۱ - متأثر سلطانی، ص ۲۸-۲۹؛ ناسخ چاپ قائم‌مقامی، ص ۵۱.

۱۰ - روضة‌الصفاء، ص ۳۲۹. ←



۱۶- سکه مفره (۱۰ گرمی). روی سکه: السلطان فتحعلی شاه قاجار. پشت سکه: العزة بالله، ضرب حوی

سوی چندین قطار اشتر و استر پیشکش از حضور گذرانید، و دقیقه‌ای از دقایق بذل و میهمانداری و مهربانی با امرا و اعظم مهمل نگذاشت. همه را خرسد و خشنود نمود. و سه هزار نفر در رکاب شهریار قاجار در آن دعوت حاضر و میهمان خان معزی‌الیه شده بودند و از هر گونه اسباب و لوازم ضیافت همه را آماده کرده بودند.

و اگر به توصیف این باغ و میزبانی بسطی‌رود، عنان ادهم خامه در میدان نامه از دست بیاید داد. بعد از اتمام و انجام این طوی ملو کانه به خلعت خاص معزز و مفتخر گردید^{۱۱}.

آوازه این پذیرایی شاهانه در باغ دلگشای خوی، سالها در ایران پیچیده بوده و در کتابها ذکر شده است^{۱۲}. در اینجا اشعار فتحعلی خان صبا را در این باره از شهنشاهنامه او می‌آوریم:

۱۱- روضة‌الصفاء، ج ۹: ص ۳۲۹-۳۳۰.

۱۲- تنها عبدالرزاق بیگ دنبلی، به سب سابقه دشمنی که با خانواده احمدخان دنبلی داشته، این پذیرایی را در مآثر سلطانیه خود ناگفته گذاشته است.

بسی سر زبان از زر و خواسته
 ز پولاد سم تازیان خیل خیل
 هیونان خارا تن خار خار
 بر او آفرین خواند شاه دلیر
 چو فردوس بودش یکی تازه باغ
 یکی کاخ بودش سزاوار شاه
 چو بتخانه گنگ زیبا نگار
 فرو هشته بر آن ز زرین پرن
 چو گلبرگ خندان جهاندار شاه
 گرانمایه دارم پرستار خویش
 به دستوری شاه با فرّ و داد
 ز خسرو همی یاد کردند نام
 بسی سانگینه‌های گوهرنگار
 نهاده به خوان و کشیده به کاخ
 گرازان و شاقان خورشیدوش
 یکی گوهرین آبدستان به دست
 به یک دست رامشگران عودساز
 بسی رود گوینده دلنواز
 سر هم نظاره بر او انجمن
 به زیر پی شاه خورشید فر
 بسی تنگ کالای زرینه‌بار
 بسی خوان با رام گستر به هم
 جوانان بی برخی داد گر
 بعد از این پذیرایی، چون خبر سرکشی
 بود فتحعلی شاه به عجله راهی تهران شد.

بسی خوان زرین بر آراسته
 همه کهکشان تنگ گردون جلیل
 ز دیبای رومی همه بار بار
 کله گوشه سودش به ناهید و تیر
 کز آن در دل باغ فردوس، داغ
 سر کنگره‌ش برگزیده ز ماه
 نگارش به ایوان در شاهوار
 فروزنده چون قبله اهرمن
 چنین گفت کای مرا نیکخواه
 بویژه که چون محرمان راست کیش
 بیکبار شیران نشستند شاد
 به شادی همی در کشیدند جام
 خورشها در آن چرب و شیرین گوار
 شده از خورش تنگ کاخ فراخ
 خرامان پرستار جُلاب کش
 یکی جام یاقوت مستان به دست
 بسی نای و نوش و بسی برگ و ساز
 به هر انجمن می کش و رودساز
 امیران و گردان با رای و فن
 پراکنده گسترده و بفشانند زر
 بسی رزمه و شاره زرننگار
 بزرگان شکستند در پای جم
 به هر برج ریزانده در پای زر^{۱۳}
 حسینقلی خان برادر شاه از فارس، رسیده

شورش و جنگ دیزج دیز

بعد از عزیمت فتحعلی شاه، سلیمان خان سردار قاجار هم که مأمور توقف در خوی بود، بی اجازه شاه منطقه را ترک کرد، و با سپاه خود به سوی تهران به راه افتاد. جعفرقلی خان که به بایزید گریخته بود، ناگهان با پنج هزار سوار یزیدی و شکاک به خوی تاخت. حسین خان بعد از مدتی برکناری از حکومت و دوری از خوی قدرت پیشین خود را از دست داده بود.

وقتی جعفرقلی خان به یک فرسخی خوی رسید، اهالی روستاها اغنام و احشام خود را ریخته، خود به شهر پناه آوردند، و هر چه داشتند، به تصرف جعفرقلی خان درآمد. حسینقلی خان در قلعه خوی محصور شد و هر یک از امیرزادگان: امیراصلان خان و محمودخان و ابراهیم خلیل بیگ را به نگهبانی از دروازه‌ای مأمور کرد.

جعفرقلی خان مدام دور قلعه می تاخت و قادر به گشودن آن نبود. محصورین هم توانایی دفع او را نداشتند. مهاجمان ناچار در یک فرسخی شهر سنگر بستند و نشستند. حسینقلی خان از حکمرانان اطراف از قراباغ و نخجوان و ایروان و تبریز یاری خواست. چون حمایت فتحعلی شاه از او بر همگان روشن بود، از هر سو کمک‌هایی رسید. اما در برابر جعفرقلی خان کاری از کسی ساخته نبود. او از شجاعان روزگار بود و تهوری تا حد دیوانگی داشت و او را باتمان قلیچ (یعنی دارنده شمشیر یک منی) می نامیدند. ابتدا بیگلربیگی ارومی سپاهی فرستاد. جعفرقلی خان با آن سپاه جنگید و آن را شکست داد و تا دروازه‌های ارومی تعقیب کرد، و بعد از غارت اطراف آن شهر با غنایم فراوان بازگشت.

وقتی به خوی رسید، محمدحسن خان جوانشیر و عباسقلی خان کنگرلو به کمک حسینقلی خان آمده بودند. سپاهیان آن دو نیز شکست خوردند و به قلعه خوی پناه بردند.

محمدخان قاجار، با سپاهی از ایروان تا کنار ارس آمده بود که جعفرقلی خان در همانجا بر او تاخت و وادار به فرارش کرد.

میرزا محمدخان قاجار قیاقلو با سواران شقاقی تازه به قلعه خوی رسیده بودند که جعفرقلی خان بازگشت. بیرون رفتن آن جماعت همان و شکست خوردن و به قلعه گریختن همان.

حسین خان جریان حوادث را به فتحعلی شاه گزارش داد و استدعای اعزام سپاهیان

رکابی کرد. شاه فرمان داد که ابراهیم خان قاجار دلولو^{۱۴} با پنج هزار سوار به آذربایجان بیاید، و از نیروهای محلی به هر چه دسترسی یابد همراه بردارد، و برای نجات خوی بشتابد.

آن سردار با احمدخان مقدم مراغه‌ای آمدند و در یام نشستند. حسینقلی خان پیغام داد که سردار از راه طسوج روانه خوی گردد. جعفرقلی خان در میان راه به آنها حمله کرد، سواران سردار بی آنکه جنگ کنند گریختند و تفنگچیان احمدخان اسیر شدند، و بنه و مهمات به دست جعفرقلی خان افتاد. لشکر شکسته از راه گردنه غازان به سوی خوی سرازیر شدند. حسین خان عازم استقبال سردار بود که خبر واقعه رسید. ناچار سردار و سواران او را به شهر برد و سه روز نگه داشت.

شهر محاصره شده روزهای سختی را می‌گذرانید، قحطی و گرسنگی بیداد می‌کرد. سپاهیان کمکی در قلعه جمع شده بودند، روستاییان اطراف هم به قلعه ریخته بودند. نان به دست نمی‌آمد. کشاورزان به علت ناامنیها موفق به برداشت محصول نشده بودند، هر چه هم داشتند به دست نیروهای جعفرقلی خان غارت شده بود. جان مردم به لب رسیده بود. جمع شدند و به نزد سردار رفتند و گفتند: در شهر نشستن و دروازه‌ها را بستن چه فایده دارد؟ یا بیرون بروید و مردانه بجنگید و دشمن را تارومار کنید، یا قلعه را به آنها بسپارید تا ما از این بلا نجات یابیم. هر چه سردار مهلت خواست، نپذیرفتند.

روز ۱۱ رجب ۱۳۱۳ حسین خان ناچار هر چه سوار و جزایرچی داشت، برداشت و به همراه سردار و میرزا محمدخان قیاقلو به جانب قریه دیزج دیز واقع در سه فرسنگی خوی حرکت کرد. برادرش امیراصلاحان خان را در شهر گذاشت و به او دستور داد که اگر ما پیروز شدیم چه بهتر، اما اگر شکست خوردیم کلید قلعه را به جعفرقلی خان بسپار. زیرا که ما در صورت شکست به طرف تبریز عقب‌نشینی خواهیم کرد.

نادر میرزا روایتی از رابطه دو مرد دنبلی پیش از آخرین جنگ دارد، که روحیه آن دو برادر را روشن می‌سازد و چون نثر لطیف و دلنشینی است، آن را عیناً می‌آوریم:

«به خوی بودم، آقا یوسف نامی بود، به زنی دستاربنده^{۱۵}، مردی

۱۴ - ابراهیم خان قاجار سردار دلولو، پسر جان محمدخان دلولو، و پدر محمدناصرخان ظهیرالدوله قاجار ایشیک آقاسی، وجدعلی خان ظهیرالدوله صوفی آزادخواه معروف بوده است.

۱۵ - آقا یوسف خوبی از ظرفا و شمرا بود، و از مقربان محمدرحیم میرزا حاکم خوی در دوره ناصرالدین شاه. مرحوم امین‌الشرع شعرها و لطیفه‌های شیرینی از او در کتاب خود نقل کرده است.

ظریف و مصاحب. همواره پیش شاهزاده محمدرحیم میرزا حکمران آن ملک بود. مرا داستان کرد که من بدان روز که رزم بود ده ساله بودم. پدرم از خدمتگزاران حسین خان بود، مردی کدخدا و زبان دار. به یاد دارم آن شب که فردا یازدهم رجب المرجب بود، و رزم خواست شد، به مادرم گفتم: فردا کار یکرویه شود.

امروز مرا بیگلربیگی نزد برادر بفرستاد به نصیحت که: ای برادر طیش بگذار، و راه سلامت گیر. خاندان دنبلی ویران مکن. اگر امروز به من غالب آمدی، فردا با لشکرها قاجار چه کنی؟ که دست از این ملک نکشند. تو با شاهنشاه ایران بسنده نیستی. اگر مرا نیرو بودی، هرگز تن به بندگی نمی دادم. بگذار این نان پاره به خاندان دنبلی به جای ماند.

جعفرقلی خان به جواب گفت: سزاوار آن است، تو نیز با من دل و دست یکی کنی. تو شاه باش و من سالار، نگذارم که شاهنشاه قاجار آب آذربایجان خورد. چون از او بپردازیم، قراباغ و شروان و آن سوی ارس رایگان است. اگر از هر که باشد با چون منی خلاف کند برکشم. پیغام بگفتم. خان گفت: فردا خدای بزرگ یا به من دهد، و یا به جعفرقلی.

سحرگاه بانگ کوس بخاست. برفتم به درب حمام خان. انبوهی دیدم از سواران. بیگلربیگی را دیدم از حمام بیرون آمد با درع و مغفر که همانجای مسلح شده بود. برنشست و برفتند. تا بانگ توپ و تفنگ همی شنیدم تا به فیروزی بیامد، چنگال و روی همه خون آلود بود.^{۱۶}

نیروهای حسین خان و سردار در کوه غضنفر در شمال دیزج دیز و مشرف بر آن سنگر گرفته بودند. جعفرقلی خان نیز از ده بیرون آمد و در کنار رودخانه آجی چای که میان دو لشکر بود صف آرایی کرد.

رزمگاه دو برادر دنبلی نزدیک به همان رزمگاهی بود که در ۸۸۳ دو برادر ترکمن سلطان خلیل و یعقوب آق قویونلو در آنجا جنگیده بودند. جعفرقلی خان، یک ساعت به غروب مانده تفنگچیان را در آن سوی آب گذاشت،

و با سواران خود از آب گذشت و دست به حمله زد. جنگ شدیدی در گرفت. نادر میرزا نوشته است: «حسین خان از قلب بجنبید و بر تیپ برادر زد. با تن خویش رزم کرد. سردار قاجار دو نوبت دست او بوسه داد، و از رزم به یکسو کشید. نپذیرفت. گفت: من از جعفرقلی روی برنتابم. اگر من خود رزم نزنم، سواران دنبلی را یارای دیدار او نیست. به انجام جعفرقلی خان هزیمت شد».

دو عراده توپ حسین خان تأثیر زیادی در جریان جنگ و تعیین نتیجه آن داشت. سپاه جعفرقلی خان شکست خورد، و او به طرف باشقلان هکاری گریخت، و عده زیادی از سپاهیان کشته یا اسیر شدند.^{۱۷}

حسین خان و سردار پیروزمندانه به شهر بازگشتند. روز دیگر لشکر به طرف قلعه ماکو که در دست افراد جعفرقلی خان بود کشیدند، و دست به کشتار و تاراج اطراف ماکو زدند.

آنگاه حسین خان، ابراهیم خان سردار را با سپاهش به تبریز گسیل داشت تا زمستان را در آنجا بگذرانند، و محمود خان را به حکومت تبریز و مأموریت جمع آوری مالیات آن شهر فرستاد.

دو ماه بعد، در همان زمستان در ۱۰ رمضان ۱۲۱۳ حسینقلی خان در ۳۵ سالگی درگذشت. فتحعلی خان صبا قصیده‌ای در سوگ او سروده که به دستور پسرش محمدصادق خان بر سنگ مرمری نقش گردیده و بر روی مزار او نهاده شده است و ماده تاریخ آن این است: «زمین نهفت بدم آسمان قدر و جلال».

دوره حکومت حسینقلی خان به استثنای دو سال آخر که به جنگ با جعفرقلی خان گذشت، از خوشترین سالهای تاریخ خوی و مردم آن بوده است. او در کار حکومت مردی مدبر و مردمدار و مآل‌اندیش، و بری از جاه‌طلبیهای خیال‌پردازانه بود. با اعلام اطاعت از حکمرانان زندیه و قاجاریه صلح و آرامش را در حوزه حکومت خود ادامه داد. نادر میرزا حکایتی از حسن تدبیر او در مقابل پادشاه قاجار باز هم از قول آقاییوسف خوبی دارد که آن را عیناً می‌آوریم:

۱۷ - جریان حمله جعفرقلی خان به خوی و شکست او، به اختصار در روضة الصفا (ج ۹، ص ۳۴۳-۳۴۵) و از آن مختصرتر در ناسخ‌التواریخ آمده، و ما از تذکره الدنابلۀ اشتهاردی استفاده کرده‌ایم که منبعش تقریرات محمود خان دنبلی بوده که در ماجرا حضور داشته است.

«همو داستان کرد که بدرم گفت: نه باغ شهر^{۱۸} کلاه‌فرنگی ریا ساخته بود. خاقان شهید^{۱۹} از قرا باغ به جانب خوی گرایید. حسین خان طیش شهریار قاجار نیک می‌دانست. بفرمود که آن عمارت زیبا برکنند، و اثر آن بکلی محو نمودند که گویی آنجا هیچ نبود. بفرمود جای او بورزیدند و سپرغمها بکشتند. خاقان شهید بیامد.

روزی به درگاه آمد. پادشاه از هر در سخن گفت تا بفرمود: امشب به کدام سرای بودی، نرد بانوی افشار یا قرا باغی؟^{۲۰} بیکلریگی گفت: پادشاهان بزرگ با زیردستان از اینگونه طیتها نکنند. سراوار آن باشد که از اسب و سلاح و ملک سخن گویند. شاهشاه را چه کار است که من دوش کجا بودم؟ آشفته بیرون شد. پادشاه خجل شد. روز دیگر بخواست، سحت پوزش آورد که: تو راست گفتی، من آن پرسش بر خطا کردم.

آنگاه گفت: شنیدم به باغ حرم عمارنی عالی داشتی. چون آمدن ما بشنیدی، از بنیان ویران کردی، اکنون به جای او سپرغمها کشته‌ای. خان گفت: آری، آن کلاه‌فرنگی پدر من ساخته بود. آنگاه چون

۱۸ - منظور از باغ شهر معلوم نیست که باغ دلگشا است یا باغی در درون شهر در همانجا که بعدها مسجدشاه ساخته شد. مرحوم امین‌الشرع در مورد مسجدشاه می‌نویسد: «حسین خان حجرات را به جهت قورخانه درست می‌کرده، بعد چون فتحعلی‌شاه مطلع گردیده، محض اخفای امر تبدیل به مسجد و مدرسه نموده که آن هم ناقص مانده بود».

۱۹ - تعبیر خاقان شهید را درباره آغامحمدخان به کار می‌بردند و او از قرا باغ به خوی نیامده است. صحیح فتحعلی‌شاه است که از راه ارومی به خوی آمد.

۲۰ - یکی از همسران حسینقلی خان، دختر فتحعلی خان افشار ارومی بود. همسر دیگرش دختر ابراهیم حلیل خان جوانشیر شیشه‌ای حکمران قرا باغ بود. خواهر آن بانو، آغابیگم آغا مشهور به آغاباجی است که فتحعلی‌شاه او را در ۱۲۱۴ گرفت. او دربار مجللی داشت و همان است که فردای شب زفاف خود با فتحعلی‌شاه صمن نامه گله‌آمیزی این بیت معروف ترکی را برای شاه فرستاد:

یارم گجه گلدی گجه فالدی گجه گندی هیچ بیلدم عمرم نجه گلدی نجه گندی
احترامی که فتحعلی‌شاه برای این زن قائل بود سبب شد که خواهرزاده او ماهچه بیگم آغا دختر حسین خان دنبلی را برای پسرش محمدتقی میرزا حسام‌السلطه گرفت. تاریخ عضدی، چاپ کوهی،

تو شهر یاری نبود. او خود اینجا پادشاهی بود، اکنون تو پادشاهی. سزاوار ما نیست سرای پادشاهانه داشتن.

شاهنشاه تحسین کرد، گفت: مردی دانا و بزرگی. دانی که بدان عمارت، پدرت چه مایه خرج کرده بود؟
گفت: شنیدم بیست هزار مثقال طلا بود.

پادشاه گفت: بیش باشد که به نیروی حکومت ساخته، رخام از راه دور به فرمان آورده‌اند، و عمله بیغاره گرفته‌اند.

گنجور را بخواست، بفرمود چهل هزار مثقال زر مسکوک به کدخدای بیگلریگی هم اکنون برشمر که آن عمارت برای ما تازه کند. و بفرمود امروز مهندسان باید که طرح آن برنگارند و کاریگران به کار افتند.^{۲۱}
حسینقلی خان با ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا در آبادتر کردن خوی کوشید، و با حمایت از شاعران و دانشمندان محیط فرهنگی پر رونقی در خوی فراهم آورد.

میرزا محمد حسن زنوزی متخلص به فانی دو کتاب عظیم معروف خود بحرالعلوم و ریاض‌الجنه را به نام او تألیف کرده است.

حریف جندقی در دوره او به خوی آمده و در این شهر اقامت نموده و مداح او بوده، از جمله ضمن قصیده‌ای گفته است:

خان والا شان جم دربان حسین خان کز ازل
بر سرش بنهاد تاج خسروی پروردگار
شهریار داد گستر، داور دارا سیر

خسرو فرخنده اختر، سرور عالی تبار...
... تا تو گشتی حکمران، ای داد گستر در جهان

رنج و محنت شد نهان و عیش و شادی آشکار
چون نهی پا بر بساط خسروی پرویزسان
چون نشینی بر سریر سروری جمشیدوار

۲۱ - چنین سخاوتی از آغامحمدخان یا فتحعلی شاه که به خست معروف‌اند البته باور کردنی نیست. اما هر چه هست قصه شیرینی است، و در کنار قرائن و روایات دیگر مؤید این معنی است که دنبلیها پیش از استیلای قاجاریه، بساط سلطنت برای خود گسترده بوده‌اند.

گنجهای شایگان بخشی به مردم رایگان

حاصل عمان ببخشی بر غریبان دیار...

مهر علی خوبی هم گوید:

فارغ از قید ما سوایی نیست

در جهان سایه خدایی نیست

خان ذوالمجدد و العلایی نیست

ای دریغا که در همه عالم

غیر بیگلریگی که ظل خداست

بندگان حسین خان که چو او

استیلاي قاجار و قتل عام خوی

با مرگ حسینقلی خان، مقدمات انقراض دنبلیها فراهم آمد. برای سلسله تازه نفس قاجار، حکومت دنبلی خاندانی که متکی به سواران دلاور ایل خود بود، و میان مردم هم ریشه داشت تحمل کردنی نبود.

مرگ حسینقلی خان که بالنسبه جوان مرد، و ۳۵ سال بیش نداشت، به فاصله دو ماه بعد از جنگ دو برادر، با اینکه در جایی چیزی درباره آن ننوشته اند مشکوک به نظر می رسد. آیا مرگ او به اجل طبیعی بود، یا هواداران جعفرقلی خان او را به گناه اینکه از قاجارها اطاعت کرده بود به نحوی از میان برده اند، یا دستهای پنهان عمال قاجاریه در کار بوده است؟

بعد از مرگ حسینقلی خان، سران ایل و بزرگان شهر جعفرقلی خان را به خوی فراخواندند، و با احترام وارد شهر کردند و بر جای برادر نشانیدند. به فاصله کمی سپاه قاجار به فرماندهی اسمی عباس میرزا پسر دوازده ساله شاه و به سرداری سلیمان خان قاجار به خوی رسیدند، و بعد از جنگهای خونینی خوی را تصرف کردند و طومار حکومت دیرپای دنبلیها را در هم نوشتند.

این جریان، یکی از حوادث مهم تشکیل دولت قاجاریه، و یکی از چند حادثه مهم تاریخ خوی است. همه مورخان تاریخ قاجاریه، حتی عبدالرزاق بیگ که خود از خاندان دنبلی بود اما به قاجاریه پیوسته بود، آن را به صورت پیروزی دولت بر سرکشان و یاغیان

به تفصیل شرح داده‌اند، و اظهار شادمانی کرده‌اند. تنها میرزا حسن زنوزی خویی که از ساکنان خوی، و خود شاهد وقایع بوده، و کتاب ریاض‌الجنة خود را در همان سالها در خوی نوشته، حوادث را به اختصار آورده، و تأسف و تألم خود را که انعکاس داوری آن روز مردم خوی بوده، بیان کرده است.

واقعیت این است که بعد از انقراض هر سلسله، با ملاحظه اینکه مؤسس آن سلسله در آغاز کار رئیس گمنام قبیله‌ای بوده و به نیروی جنگاوران ایل خود به سلطنت ایران رسیده بوده است، در گوشه و کنار کشور هر کس داعیه پادشاهی می‌یافت، و بعد از یک رشته جنگ و گریزها و افتادنها و برخاستنها، سرانجام بخت با یکی یار می‌شد و عروس ملک را او در آغوش می‌گرفت.

آنکه پیروز می‌گردید، شاهنشاه بر حق کشور، و قدرت او موهبت الهی شناخته می‌شد، و آنان که شکست می‌خوردند یاغی و سرکش و تجزیه‌طلب و دشمن مردم شناسانیده می‌شدند. و نامشان در تاریخ اگر می‌ماند، به صورت قهرمانان منفی و نکوهیدنی بر جای می‌ماند.

یک مثل عربی این سنت ناپسند دوره جاهلیت شرقی را بیان کرده است که «الحکم لمن غلب»، فردوسی بزرگ هم بارها این معنی را با طنز و انکار حکیمانه خود بازگفته است:

چنین است آن کس که پیروز گشت سر بخت او گیتی‌افروز گشت!
 دو شیر گرسنه‌ست و یک ران گور کباب آن کسی خورد کاواراست زور!
 هر آن کس که شد کامران در جهان پرستش کنندش کهان و مهان!
 بعد از صفویه نادرشاه از همین راه بالا رفت، و کهان و مهان پرستش کردند. بعد از او سربخت کریم‌خان به همین صورت گیتی‌افروز گشت. بعد از مرگ کریم‌خان همزمان با کشمکش میان بازماندگان او، باز هم سران ایلها برای شکار تاج و تخت به میدان آمدند.

حسینقلی‌خان با خلق و خوی آرام و صلح‌جویی که داشت، از همان ابتدا از



۱ - مفصل‌ترین منبع تذکرةالدنابلۀ اشتهاوردی (نسخه خطی) و روضةالصفاح ۹، ص ۳۴۷ و ۳۵۶-۳۵۸؛ متأثر سلطانیه عبدالرزاق بیگ ص ۵۴-۵۷؛ و ناسخ‌التواریخ جلد قاجاریه ص ۵۹-۶۰؛ منتظم ناصری ج ۳ ص ۱۴۵۳؛ و تاریخ و جغرافی تبریز از نادر میرزا ص ۱۷۹ است.

علیمرادخان زند اطاعت کرد، و بعد از به قدرت رسیدن آغامحمدخان در برابر او سر تسلیم فرود آورد. اما برادرش جعفرقلی خان از آن شیران گرسنه‌ای بود که با خصلت حادثه‌جویی و شجاعت ذاتی که داشت، بخت خود را در آن میدان بارها آزمود.

در آن روزها که قاجارها در سرآغاز راه پر فراز و نشیب سلطنت بودند، و هنوز قبول عام و اعتبار تام قانونی نیافته بودند، دنبلیها در مقایسه با آنها در نظر مردم خوی سابقه درخشان‌تری داشتند. نزدیک به یک قرن پیش نیای آنها شهبازخان بدون انتظار کمک از حکومت درهم شکسته مرکزی دو ماه در برابر سپاه عظیم عثمانی قهرمانانه پایداری کرده، و در این راه با افتخار جان باخته بود. امیراحمدخان دنبلی بر روی ویرانه‌های خوی شهر آباد و ثروتمندی پی افکنده و رفاه مردم را تأمین کرده بود.

جعفرقلی خان یادگار چنین پدری بود. خود هم چهره مطلوب مردم‌پسندی از خود نشان داده بود کودتای خونین پسران شهبازخان را درهم شکسته بود. در دوره حکومت برادرش حسینقلی خان و در مدتی که از طرف فتحعلی‌شاه حکومت خوی را داشت، با جلب رضایت مردم، و با کوشش در آبادسازی شهر، که هنوز هم از «دکانهای جعفرقلی خان» در خوی نامی هست، در دل‌های مردم جایی برای خود یافته بود.

در همان سالها بود که فتحعلی خان صبا، بزرگترین قصیده‌سرای آن عصر به خوی آمده، و در ضمن قصیده‌ای در مدح او گفته بود:

... خدیو فلک رتبه جعفرقلی خان	که بر سروران جهان است سرور
ز شمشیر خونریز از یک اشارت	شود شق چو ماه از بنان پیمبر
خداوند گارا، مرا بود عمری	همین شوق در دل، همین شور در سر
که از طالع سعد و بخت همایون	به بزم شوم مدح خوان، مدح گستر
زبانی است هر موی من شکرگویان	که این دولتم باشد اکنون میسر...

جعفرقلی خان نزد دیگر حکمرانان شهرهای آذربایجان هم اعتباری داشت، و در جنگ با برادرش حکام چندین شهر جانب او را گرفتند. با آن جاذبه رهبری و شجاعت افسانه‌ای که داشت طبیعی است که تصور کنیم ریشه در دل‌های جنگاوران ایل خود و مردم خوی داشت. و از همینجا بود که وقتی پیش از جنگ دیزج‌دیز خوی را محاصره کرده بود، مردم به سردار قاجار فشار می‌آوردند که اگر از جنگ با او عاجز است خوی را تسلیم او کند.

وقتی که حسینقلی خان در ۱۰ رمضان ۱۲۱۳ در گذشت، هنوز مسئله جعفرقلی خان

بکلی حل نشده بود. او به باشقلان از نواحی کردنشین مرزی عثمانی گریخته بود، و گفتیم که حسینقلی خان در خوی و سپاه قاجار در تبریز منتظر سپری شدن زمستان بودند، تا در بهار به قلع و قمع او پردازند.

به محض اینکه جعفرقلی خان خبر مرگ برادر را شنید «با گروهی از کردها به خوی آمد، و به دعوت و استرضای خاطر اعظم شهر به حصار راه یافت»^۲ و بر جای برادر نشست و عریضه‌ای به فتحعلی شاه نوشت و از گذشته‌ها ابراز پشیمانی نمود و پوزش طلبید و قول خدمتگزاری داد. فتحعلی شاه ظاهراً او را بخشید و به حکومت خوی منصوبش کرد و از او خواست که پسر بزرگش را به گروگان به تهران بفرستد.

جعفرقلی خان، پسر خردسال خود احمدخان را همراه آقاابراهیم شیخ الاسلام خوی روانهٔ دربار کرد، و خود از شرفیابی معذرت خواست.

فتحعلی شاه که مصمم به سرکوبی جعفرقلی خان بود، ولیعهد دوازده سالهٔ خود عباس میرزا نایب السلطنه را به اتابکی اعتضادالدوله سلیمان خان قاجار با دوازده هزار سوار مأمور آذربایجان کرد^۳. و دستور داد سپاه ابراهیم خان سردار را که در تبریز بودند، و محمودخان دنبلی حاکم تبریز را همراه بردارند و به خوی بروند. اگر جعفرقلی خان در آمدن به تهران تعلل کرد، او را از خوی بیرون کنند و محمودخان را به حکومت خوی بنشانند.

در اواسط محرم ۱۲۱۴ (اواخر خرداد) سپاه قاجار به تبریز رسید^۴، و چون جعفرقلی خان حکم احضار را گردن ننهاد، پیشروی به سوی خوی آغاز شد، و لشکرگاه

۲ - روضه‌الصفاء ج ۹، ص ۳۴۷.

۳ - انتخاب امیرالامرا اعتضادالدوله سلیمان خان قاجار قوائلو نشانهٔ اهمیتی است که فتحعلی شاه برای پایان دادن به غائلهٔ جعفرقلی خان قائل بوده است.

سلیمان خان قوائلو (متولد ۱۱۸۳ - درگذشته ۱۲۲۰) دایی آغامحمدخان و مهم‌ترین سردار او و اوایل عصر فتحعلی شاه بود. عضدالملک نخستین نایب السلطنهٔ بعد از خلع محمدعلی شاه از نوادگان او بود. سلیمان خان شمر هم می‌گفت و عزت تخلص می‌کرد. از اوست:

من بودم و نیم جانمی آن هم از هجر لب تو بر لب آمد
ز مهربانی آن ماه مهربان همه روز به قصد کشتن من شیخ و شهنه همدستند
بازماندگان او نام خانوادگی امیرسلیمانی دارند. رجال بامداد، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۴؛

سفینه‌المحمود، ج ۱، ص ۴۵-۴۶؛ نگارستان دارا، ص ۳۸.

۴ - روضه‌الصفاء، ج ۹، ص ۳۵۶.

عباس میرزا در چمن یام بر پا گردید. و چون در آن سال به علت جنگ و آشوب چند ماه پیش و فرار روستاییان به قلعه خوی، زراعتی در خوی نشده بود، به صوابدید محمودخان اردو از راه ارونق و طسوج به سوی سلماس سرازیر گردید.

در این هنگام آقاابراهیم شیخ الاسلام خوی که از تهران بازمی گشت به مرند رسیده بود. در آنجا شایع شد که اردو از یام به طرف تبریز بازگشته است. آقاابراهیم شتابان خود را به خوی رسانید و به جعفرقلی خان مژده داد که سپاه قاجار به هر دلیلی که هست از حمله به خوی منصرف شده، به طرف تهران عقب نشینی کرده است. خوی با شلیک توپها و بانگ طبل و نقاره غرق شادمانی گردید!

فردای آن روز خبر رسید که اردو از راه طسوج به دیلمقان (سلماس) رسیده است. جعفرقلی خان برادر خود کاظم بیگ و رستم سلطان یکانی را با دو هزار جزایرچی و سوار به نگهبانی قلعه خوی گذاشت، و اموال نفیس خود را به قلعه هودر (در ۱۴ کیلومتری سلماس) که دژ استواری بود فرستاد، و ابدال آقا نامی از کردهای سیبکی بایزید را با عده ای مردان دلیر مأمور حفظ آن قلعه کرد. و خود برای جمع آوری کمک به قارص و بایزید در خاک عثمانی رفت.

انتشار خبر رسیدن سپاه قاجار، و اینکه جعفرقلی خان خزائن خود را به هودر فرستاد و خود خوی را به مقصد نامعلومی ترک کرد، موجب بیم و هراس در میان مردم و تخلیه شهر و اطراف گردید.

وحشت عمومی از خبر رسیدن اردوی قاجار بجا بود. در سطور بعدی خواهیم دید که چه بلایی بر سر خوی آوردند. اردویی که به طرف خوی می آمد، یک اردوی منظم با انضباط امروزی نبود. می دانیم که نخستین واحدهای نظامی به صورت یک ارتش جدید فقط سالها بعد مقارن با جنگهای ایران و روس با تعلیمات افسران فرانسوی و انگلیسی تشکیل شد و «نظام جدید» نام یافت.^۵

اکثر نیروهای جنگی آن روز چریکهای عشایری بودند که جز طمع غارتگری انگیزه ای نداشتند. حتی سالها بعد هم که پایه های دولت قاجار استواری یافته، و در جنگ با ارتش منظم روس توجه بیشتری به تقویت ارتش و ایجاد نظم در آن به کار رفته بود،

۵ - رک: گزارشنامه های امیرخان سردار، مجله بررسیهای تاریخی سال ۱۳، شماره ۱، ص

قائم مقام فراهانی غارنگری و بی‌بندوباری سپاهیان را در قصیده مفصلی وصف می‌کند که چند بیت آن را می‌آوریم:

آه از این قوم بی‌حمیت بی‌دین کرد ری و ترک خمسه و لر قزوین
عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین
دسترس ار بودشان به چرخ نماندی مزرع سبز سپهر و خوشه پروین
شاه جهان از سر ترحم فرمود چند نسقچی به هر محلت تعیین
لیک نبخشود سود، بلکه بیفزود درد دگر از رسوم بیل و تبرزین^۶
دو نویسنده‌ای که هر دو شاهد وقایع بوده‌اند، وحشت و کوچ مردم را ثبت کرده‌اند. عبدالرزاق بیگ می‌نویسد:

«ایلات و احشام نواحی خوی و سلماس، از بیم آسیب لشکر قیامت اثر هراس برداشته، به اماکن مستحکم پناه برده بودند. از آن جمله قلعه هودر که از قلاع آن سرزمین در رزانت و متانت با بنای سپهر برین انباز بود، انباشته به نفایس اموال، و مشحون به وجود ابطال رجال، و تا آن زمان کمند اندیشه هیچ يك از سلاطین ذوالاقتدار بر کنار بام او نرسیده بود»^۷.
صاحب ریاض‌الجنه، کوچ کردن مردم خوی و اطراف را به دستور جعفرقلی خان نسبت می‌دهد و می‌گوید:

«متجاوز از بیست هزار خانوار از معتبرین شهر و نواحی کوچانیده، به سمت روم روان، و بقیه مردم تشویش برداشته هر يك دست عیال خود گرفته به سمتی گریزان شدند، و قدر قلیل از عجزه که توانایی حرکت نداشتند در قلعه ماندند»^۸.

سپاه قاجار نزدیک به دو ماه در سلماس توقف داشت. تا وقتی که جعفرقلی خان با نیروهای کمکی از قارص و بایزید بازگشت. او سه هزار سوار از محمدخان ایروانی شوهرخواهر خود گرفته بود، و هزار نفر از کردهای سیبکی بایزید همراه آورده بود.

۶ - نسقچی: به تعبیر امروزی دژبان.

۷ - دیوان قائم مقام، چاپ ۱۳۰۹، ارمغان،

۸ - مآثر سلطانیه، ص ۵۵.

۹ - ریاض‌الجنه، نسخه خطی.

بدین ترتیب نیروهای او مرکب از سواران دنبلی و شکاک و دو هزار جزایرچی خوی مجموعاً بالغ بر ۱۵/۰۰۰ نفر می‌شد، و توپخانه خوی را نیز همراه داشت. سپاهیان قاجار، پیش از رسیدن جعفرقلی‌خان، به قلعه هودر حمله کردند، و بعد از مقاومت شدید محافظان قلعه، آن را گرفتند، اموال بی‌حساب غارت شد، مردان کشته شدند و زنان و کودکان اسیر گردیدند.^{۱۰}

جعفرقلی‌خان آب به دشت سلماس بست، و در سرمری به سپاه عباس میرزا رسید.^{۱۱} جنگ سرنوشت روز هفتم ربیع‌الثانی ۱۲۱۴، در مغانجوق (۴ کیلومتری شمال سلماس) روی داد. جنگی که هر دو طرف از نتیجه آن نگران و هراسان بودند.

نادر میرزا می‌گوید: «از ثقات شنیدم که به روز رزم پایهای نایب‌السلطنه به اسب بسته بودند، چنانکه رسم است خردسالان را، و با سواری پانصد دلیر بدان سوی که راه ارومیه بود از سلماس بداشته بودند، که اگر هزیمت لشکر قاجار را باشد به ارومیه بروند که بیگلربیگی افشار خدمتگزار بود».^{۱۲}

اردوی عباس میرزا به فرماندهی سلیمان‌خان قاجار و ابراهیم‌خان قاجار و احمدخان مقدم^{۱۳} بیگلربیگی تبریز و مراغه، نیروی مخالف را در هم شکستند. گروه کثیری از آنها کشته و پنج هزار تن اسیر شدند. جعفرقلی‌خان به دره قطور و از آنجا به ماکو گریخت.

نادر میرزا حکایتی از فرار خان دنبلی دارد. می‌گوید: «پیرقلی‌خان قاجار» او را تا گردنه قراپه تعقیب کرد. آنجا به او نزدیک شد. خان دنبلی تفنگ مشهور خود، و دنباله آن را به سوی پیرقلی‌خان دراز کرد و گفت: بس نیست؟

پیرقلی‌خان فوراً تفنگ را گرفت و گفت: «بسلامت برو، جعفرقلی!» و این نحو رفتار رسم تسلیم میان سپاهیان است. آن تفنگ همین است که اکنون قنداق آن را به

۱۰ - مآثر سلطانی، ص ۵۶؛ روضه‌الصفاء، ج ۹، ص ۳۵۶-۳۵۷.

۱۱ - سرمری، ۹ کیلومتری سلماس (فرهنگ جغرافیایی ارتش).

۱۲ - تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۹۱.

۱۳ - احمدخان پسر علی‌محمد آقا، جد سرلشکر حسن مقدم (ظفرالدوله) و مهندس رحمت‌الله

مقدم.

۱۴ - پیرقلی‌خان سردار، جد خانواده قاجار قراجه‌داغ ارسباران است. تاریخ ارسباران، حسین

بایبوردی. ص ۱۶۳-۱۷۱.

یا قوت مرصع کرده‌اند، و از اثاثه پادشاهی است که در آیینهای رسمی در حضور پادشاه یکی آن را بر دوش می‌نهد، و سازنده آن علی کریمه‌ای تفنگساز است».

جعفرقلی‌خان تا دو سال بعد قلعه ماکو را در دست داشت. آنگاه به نواحی کوهستانی رفت و میان کردها می‌گذرانید. تا در سال ۱۲۱۹ در دوره اول جنگهای ایران و روس، وقتی که عباس میرزا شکست خورد و روسها ایروان را محاصره کردند، به همراه برادرش امیراصلان‌خان و برادرزاده‌اش کلبلعلی‌خان به روسها پیوست، و افتخارات شجاعت را به ننگ بندگی بیگانه آلود. چه خوب گفته است نادر میرزا که «آن آب و جاه [دنبلیها] به نادانی یک تن برفت»^{۱۵} روسها درجه ژنرالی به او دادند و شکی را به عنوان تیول در اختیار او گذاشتند و در ۱۲۲۹ در همانجا درگذشت.

روز ۸ ربیع‌الثانی ۱۲۱۴، فردای جنگ مغانجوق شاهزاده خردسال با سپاه قاجار وارد خوی گردید، و محمودخان دنبلی اسماً به حکومت خوی گماشته شد، اما کشت و کشتار و غارت و تخریب سپاهیان فاتح افسار گسیخته، یک بار دیگر فجایع مغول و سلطان مراد چهارم و عبدالله‌پاشا کوپرولو را در خوی تکرار کرد. میرزا محمدحسن زنوزی که ظاهراً روی دلش به جانب دنبلیها بود، در ریاض‌الجنة خود چنین می‌نویسد:

«شاهزاده متعاقباً به خوی وارد [شد]، و در ظاهر قلم عفو بر تقصیرات اهل قلعه کشید. نهایت در معنی آنچه لازمه نهب و اسر و خرابی بود به عمل آمد، و قریب به سه هزار نفر از ارامنه و مسلمین اسیر شدند. و آنچه اهل شهر در زیر زمین پنهان کرده بودند، همه را پیدا، و قریب به دو ماه در قلعه توقف، و بعد از آن راهی شدند. و این مقدمه در شهر سنه هزارودویست و چهارده اتفاق افتاد. و مولانا محمدصادق منجم خویی در تاریخ آن گفت:

به شهر خوی مسلط گشت چون قاجار پس ناچار
نوشتم سال تاریخش «مسلط گشتن قاجار»
و چون بر خرابی متنزهاات و منازل آن بلده خلدمشاکل، زمین و
زمان دریغ و تأسف می‌خورند، از اتفاقات غریبه لفظ «دریغ» هم موافق

تاریخ آن سال اندوه مآل گردید^{۱۶}. و در اطراف و اکناف، هر جا که از سکنه ولایت خوی دیدند، در ضرب و نهب و تعدیب او کوتاهی نکردند. منتهای خرابی روی داد...

خلاصه کلام، اگر صاحب‌دلی خواسته باشد که اندازه آمادی و خرابی آن مملکت را کماکان معلوم نماید، حکایت آبادی و خرابی شهر سبا را از تفاسیر و احادیث مطالعه فرماید، که طابق النعل بالنعل خواهد یافت، و حقیقت «تفرقوا ایدی سبا» را به رأی‌العین مشاهده خواهد نمود. جناب باری به حرمت مکه و منا آن بلده امینه را از آسیب دوران و آشوب دونان در امان داشته، امنیت کرامت فرماید.

بدین ترتیب دوره حکمرانی استقلال‌گونه دنبلیها در خوی پایان یافت. محمودخان پسر محمدبیگ و نواده شهبازخان (که از جناح دنبلیهای مخالف فرزندان احمدخان و هواخواه قاجاریه بود) بیگلربیگی خوی و سلماس شد، و پیرقلی‌خان شامبیاتی قاجار به سرداری آن نواحی تعیین گردید. با نزدیک شدن زمستان عباس میرزا بعد از دو ماه توقف در خوی با سپاهیان خود به تبریز رفت، و عده‌ای از فراریان به شهر و روستاهای خود بازگشتند، و عده‌ای از دنبلیها نیز به ماکو رفتند و به جعفرقلی‌خان پیوستند.

۱۶ - محمدعلی کرمانشاهی معروف به بهبهانی که کتاب خیراتیۀ خود را در رد صوفیان آن عصر و مریدان نورعلی‌شاه نوشته، از آنجایی که آقا ابراهیم شیخ‌الاسلام خوی نیز از صوفیان بوده، به تصور اینکه او نیز به علت جانبداری‌اش از جعفرقلی‌خان هنگام اشغال خوی کشته شده، حادثه را با خوشحالی بیان کرده، و «مقتول بود خوبی» را ماده تاریخ واقعه یافته است.

سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۲، ص ۴۴ به نقل از خیراتیۀ نسخه باستانی راد.

آبادی خوی در عصر دنبلیها

شهر خوی را باید یادگار احمدخان دنبلی شمرد. به طوری که گفته‌ایم این شهر از سال ۱۰۴۵ که مراد چهارم آن را تخریب کرد و مرکزیت منطقه به چورس انتقال یافت، ظاهراً قلعه‌ای نداشته، یا قلعه آن ویرانه بوده، و در بهار خونین ۱۱۳۶ هم که رومیان بر آن استیلا یافتند، به نوشته فانی «شهر خوی بالمره خراب و بایر شد». آبادانی بعدی حاصل کوشش دنبلیها بود.

قلعه خوی

گفتیم که در ۱۱۷۱ محمدحسن خان قاجار به خوی رسید، و با کمک او دیوارهای قلعه خوی ساخته یا تعمیر گردید^۱. تصویر دروازه کهن جنوبی شهر (معروف به دروازه خیابان) که یادگار احمدخان دنبلی است در پایان کتاب چاپ می‌شود. به نوشته فانی در دوره احمدخان «چون باروی اول تنگی نمود، از سمت غرب شهر قریب به نصف باروی اول به وی اضافه کردند^۲، و در خارج بارو محلات و توابع متعدد ترتیب دادند. عمارات رنگین، رباطات، حمامات و معابر و سایر بقاع سنگین و باغات و

۱ - تاریخ و جغرافی تبریز: ص ۱۸۸، ۱۹۴؛ جام جم فرهاد میرزا: ص ۴۶۶.

۲ - باروی اول همانجایی بوده که بعدها «کوچه خندق» نامیده می‌شد.



۱۸ - کاروانسرای خان، از بناهای احمدخان دنبلی

بساتین خلدآیین» احداث نمودند.

بعدها در ۱۲۲۷ قمری به دستور عباس میرزا نایب السلطنه برج و بارویی ساخته شد که تا سالهای بعد از ۱۳۲۰ شمسی برجای بود و شرح آن را در جای خود خواهیم آورد.

در اینجا بیان این نکته لازم است که هر جا در نوشته‌های گذشتگان مثلاً در عالم آرای عباسی ذکر «قلعه خوی» می‌شود، مراد قلعه‌ایست که بیشتر جنبه نظامی داشته، و تصویر آن را از کتاب «منازل العراقرین» در آخر کتاب چاپ می‌کنیم.

این نوع قلعه‌ها برای مواقع اضطراری بوده که ساکنان اطراف از حمله دشمن خارجی یا راهزنان داخلی بدان پناه ببرند، و بهترین نمونه آن قلعه بم در کرمان است که برای حفظ مردم منطقه در برابر راهزنان کویری ساخته شده بوده است.

البته خود حکمران و هر یک از سران قبیله‌ها هم در درون قلعه خوی سرباهای بزرگی داشته‌اند که بعدها هر یک به چندین و چندین خانه تقسیم شده است.

دیوانخانه و ارک احمدخان در شمال قلعه نزدیک به دروازه چورس بوده، که بعد از خرابی به جای آنها در دوره قاجاریه نظامیه و توپخانه و تلگرافخانه ساخته شد، و در اوایل عصر پهلوی در زمینهای آنها اداره دارایی و دبیرستان خسروی بنا گردید.

ابنیه دنیلیها از همان جاها تا مدخل بازار ادامه داشت. بعد از ارک احمدخانی، از شمال به جنوب ابتدا خانه شهبازخان و بعد از آن حمام نجفقلی‌خان بود (که بعدها حمام مرمر نامیده می‌شد) و بعد از آن باغی بود که شهرداری در آن ساخته شده و در جنوب آن مسجدشاه بنا گردیده است.

در حمام خان، فرش حمام و حوضهایش از مرمر سفید بود که هر قطعه مرمر دو ذرع طول و یک ذرع عرض داشت.^۳

در سالهای ۱۳۱۳-۱۳۱۵ شمسی، وقتی که در محل خانه‌های دنیلیها برای ساختمان دبیرستان خسروی گودبرداری می‌شد، از زیرزمین لوله‌های سنگی بیرون آمد که گفته می‌شد به وسیله آنها آب را از چشمه‌ای در زمینهای بلندتر غرب شهر (محل مجیدآباد) یا خان بولاغی (چشمه خان) به شهر می‌آورده‌اند. خان بولاغی مظهر قناتی بود که آن را به دستور احمدخان در دامنه کوههای اورین کنده بودند.

و نیز خوی آبرو زیرزمینی برای فاضل آب گرمابه‌ها و خانه‌های مسیر آنها داشته، که در خندقهای شرق شهر درمی‌آمد و گندو (گنداب) نامیده می‌شد. در درون قلعه‌ای که احمدخان ساخته بود، میدانهایی احداث شده بود که اینک نامی و گاهی نشانی از آنها هست. مثل: میدان نمک، میدان کاه، میدان گندم... بعدها در محوطه این میدانها مسجدهایی ساخته شد. از آن جمله است مسجد خان و در کنار آن مدرسه خان که به دستور حسینقلی خان پسر احمدخان در سال ۱۲۰۷ در میدانی ساخته شد که در جنوب قصر احمدخان قرار داشت. بعدها اداره شهربانی را در بقیه محوطه آن میدان ساختند و سنگهای مدرسه خان را در ساختمان آن به کار بردند. مسجد ملاحسن و مسجد شفیعیه نیز هر یک در محوطه یکی از میدانهای قبلی احداث شده است.

به دستور احمدخان بازار خوی به طرح بازار وکیل شیراز ساخته شد، و کاروانسرای بزرگی پیوسته به آن بنا گردید که امروز هم به نام کاروانسرای خان معروف است. امین‌الشرع نوشته است: «چهار دیوار سرای خان همه‌اش از سنگ سفید ساخته شده، در غایت استحکام. و آن چهل حجره تاجرنشین دارد، هر حجره‌ای با قهوه‌خانه و پستوی علیحده، و در کنار آن کاروانسرای دیگری به جهت چهارپایان بنا شده است». دنبلیها مسجدهای متعددی نیز در خوی ساخته‌اند. از آن جمله علاوه بر مسجد حسینقلی خان که ذکر کردیم، مسجد سلمان خان برادر احمدخان است. سلمان خان در ۱۲۰۰ در توطئه پسران شهبازخان همراه برادر کشته شد.

مسجد ملاحسن در دوره احمدخان به نام ملاحسن شیخ الاسلام ساخته شد و چون به علت زلزله دچار ویرانی شده بود، در حدود سال ۱۲۹۶ قمری حاجی ابراهیم تاجر آن را از بیخ و بن برکنند، و با ستونهای سنگی و گنبدهای متعدد از نو بنا کرد.

بنای مسجدشاه را به موجب روایات محلی احمدخان پی‌ریزی کرد و حسین خان نیت تکمیل آن را داشت، و دو مدرسه در شرق و غرب آن پیش‌بینی شده و طبقه اول یکی از آنها ساخته شده بود. اما با اینکه مصالح لازم از سنگ و آجر در محل کار آماده شده بود، به علت انقراض دنبلیها ساختمان آن انجام نگرفت. و خرابه‌های آن، محل خاکروبه و زباله گردید. تا اینکه در ۱۳۱۷ قمری به کوشش حاجی میرزایحیی امام جمعه خوبی و آقا شیخ علی محله‌ای، با وجوهی که از مردم جمع‌آوری شد ساختمان آن انجام و مسجد جمعه نامیده شد.

در آن موقع، عده‌ای از ملایان مخالف با امام‌جمعه فتوی داده بودند که محل مسجد ملک دنبلیهاست، و چون صیغه شرعی در مورد تخصیص آن برای مسجد خوانده نشده، گزاردن نماز در آن شرعی نخواهد بود.

ستونهای سنگی این مسجد به دست چند سنگتراش ارمنی ساخته می‌شد و روزی حاجی پیشنماز آقا بر سر منبر گفت: «مسلمانها، ببینید، ارمنیها را وارد مسجد کرده‌اند!»

فردای آن، حاج امام‌جمعه این گفته را بالای منبر نقل کرد و گفت: عجب، پس معلوم می‌شود، آقا قبول دارند که اینجا مسجد بوده است!

یک روایت دیگر این است که حسینقلی‌خان می‌خواست در این محل کاخ و خزانه و انبار مهمات بسازد، و با نزدیک شدن فتحعلی‌شاه به خوی آن را خراب کرد. آنچه هم پیش از این از نوشته نادر میرزا نقل کردیم، و نیز تشکیک علما در مسجذیت محل مؤید این روایت است.

در هنگام ساختمان مسجد «در آنجا از زیر خاک سوراخی گشاده شد، مشتمل بر گنبد و پله‌هایی از سنگ تراشیده، و حوضی میان گنبد. هر چه خواستند آن سنگها را جابه‌جا کنند ممکن نشد. ناچار به همان صورتی که بود با خاک و خاشاک پر کردند»^۴.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که این نکته را برای رفع هرگونه تردیدی اضافه کنم که به نظر من شهر خوی در قرنهای مختلف در محل فعلی یا گاهی اندکی به سوی غرب قرار داشته است. و هر زمان هم که شهر بر اثر زلزله یا هجوم دشمن به کلی ویران می‌گردیده، شهر جدید را در کنار آن و نه خیلی دورتر، از نو می‌ساختند.

علاوه بر آنچه هنگام پی‌کنی مسجد شاه از آثار کهن در زیر خاک پدیدار شده، به سال ۱۳۳۳ شمسی نیز در کنار خندق شرقی قلعه سابق (در غرب مهمانسرای کنونی) گنبد مانندی از زیر خاک بیرون آمد که به نظر می‌رسید حمام یا بازار بوده است. در غرب شهر هم وجود کلیسای سوپ سرکیس و منار شمس تبریز یادآور سابقه شهر کهن در حوالی آنهاست.

باغ دلگشا

از قلعه و بازار خوی که بگذریم، باغ دلگشا مهمترین یادگار احمدخان دنبلی بود. احمدخان به سال ۱۱۹۱ باغ دلگشا را ساخت و آذر بیگدلی شاعر و تذکره‌نویس معروف یک قصیده مفصل ۱۲۳ بیتی در وصف خوی و باغ دلگشا و مدح احمدخان سرود و آخرین مصراع متضمن ماده تاریخ بنا این است: «زید بکام درین بوستانسرا بانی»^۵.

مخاطب آذر در قصیده مدح خوی، ملاسمیع مازندرانی از دوستان آذر و ندیم فرزندان احمدخان است. ملاسمیع وقتی به خوی رسید، احمدخان او را مورد نوازش قرار داد و نزد خود نگهش داشت. ملاسمیع ضمن نامه‌ای آذر را به خوی دعوت کرد، و چون آمدن آذر از اصفهان به خوی دشوار بود، او این قصیده را فرستاد.

باغ دلگشا، در خارج شهر در جنوب آن، در دامنه کوه قلابی در چهار طبقه تراشیده شده بود، و در انتهای هر طبقه دیواری به ارتفاع دو تا سه متر از پایین تا بالا با سنگهای تراشیده برآورده بودند، و از هر طبقه با دو پلکان سنگی ۹ پله‌ای در چپ و راست خیابان رفت و آمد می‌شد.

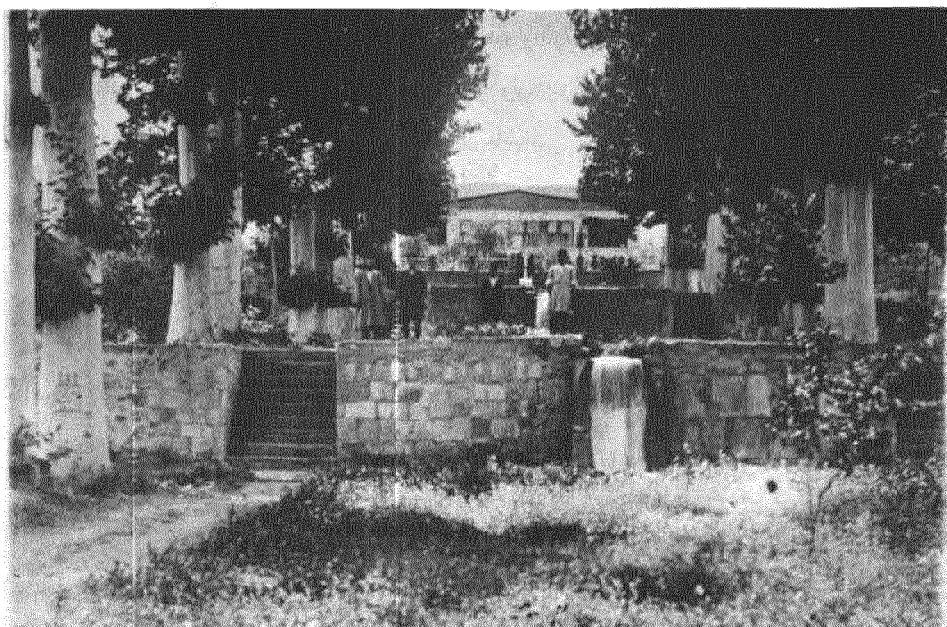
در بلندترین قسمت باغ، عمارت مجلل دو طبقه‌ای بود که زیر آن حمام وسیعی با سنگهای مرمر، و جلو عمارت استخر بزرگی ساخته شده بود.

آبی که از چشمه‌های کوهستان پشت باغ از راه تنبوشه‌های زیرزمینی می‌آمد، از فواره وسط استخر بالا می‌زد، و از جویباری در وسط خیابان بزرگ شرقی - غربی، به صورت آبشارهایی از طبقه‌ای به طبقه‌ای سرازیر می‌شد.

در سالهای نزدیک به ۱۳۲۰ شمسی، که هنوز باغ دلگشا (و به تعبیر محلی «داغ باغی» یعنی باغ کوهستان) و عمارت آن با وجود خرابی دیوارهای اطراف برجای بود، ما جوانان آن روز در تابستانها به گردش در آن می‌رفتیم. دو ردیف چنارهای ستبر کهن سال در دو سوی خیابان، و گل سرخهایی که در اطراف آنها کاشته بودند، فضایی بهشتی به آن باغ داده بود.

۵ - متن کامل قصیده در دیوان آذر، چاپ سادات ناصری، ص ۱۵۱-۱۵۷ و در تجربه‌الاحرار ج ۱، ص ۲۸۵-۲۹۴ ضبط و در پیوستهای پایان این کتاب چاپ می‌شود.

۶ - تجربه‌الاحرار، ج ۱، ص ۲۸۳.



۱۹- باغ دلگشا (= داغ باغی) از بناهای احمدخان دنبلی ۱۱۹۱ هجری قمری

مساحت باغ نزدیک به ۱۸ هکتار، و دقیقاً برابر یکصد و هفتاد و شش هزار ذرع بود.

باغ دلگشای خوی، همانند باغ فین کاشان، و باغ شاهزاده در ماهان، و صفی آباد در بهشهر، و باغ گلشن طبس، و شاهگلی تبریز از باغهای تاریخی ایران بود. به سال ۱۲۱۳ از فتحعلی شاه در آن پذیرایی شد و هر جهانگردی هم که پایش به خوی رسیده، به دیدن آن رفته و وصفها از آن کرده است.^۷

دریفا که در گذشته‌ها شهرداران ناآگاه قدر این اثر ارجمند تاریخی را که در

۷- در تاریخ افشار میرزارشید ادیب‌الشعرا (ص ۸۸) در اشاره به لگزیه و فتنه سام میرزای ساختگی در ۱۱۵۶ آمده: «خبر رسید که لگزیه از رود ارس گذشته در داغ باغی خوی اقامت دارند» این خبر اگر هم صحیح باشد در اینکه ساختمان کوشک و آرایش باغ در سال ۱۱۹۱ به امر احمدخان انجام گرفته تردیدی ایجاد نمی‌کند. شاید پیش از آن باغ دیگری در آن محل بوده است.

مناسب‌ترین محل منطقه ساخته شده بود، و آنهمه خاطرات تاریخی با خود داشت ندانستند و به تیشه نادانی آن را از میان بردند، و گرنه می‌توانست بهترین پارک عمومی برای مردم شهر، و یک جاذبه کم‌نظیر پرآوازه برای برانگیختن رغبت مسافران و جهانگردان به دیدار این شهر و اقامت در آن باشد.

باغ هفت طبقه فیرورق

در فیرورق (= پره) که از املاک و سکونتگاههای قدیم دنبلیها بود، و شهبازخان بزرگ پیش از عهده‌داری دفاع خوی در برابر هجوم عثمانیها و کشته شدن در جنگ با آنها در سال ۱۱۳۶ مقیم آنجا بود، محمدبیگ پسر کوچک شهبازخان دوم و پسرعموی احمدخان، باغ هفت طبقه‌ای احداث کرده است.

اشتہاردی می‌نویسد: محمدبیگ معادل بیست هزار تومان خرج خاکریزی طبقات و ساختن دیوار پیرامون باغ کرد اما فرصت اتمام آن را نیافت.

این باغ تا پانزده بیست سال پیش، با اینکه مالک خصوصی داشت، از گردشگاههای خوی بود، و دریاچه‌ای کوچک یا استخری بزرگ در وسط آن جای داشت.

دو باغ معروف به «قوشا باغ» (= باغ جفت) واقع در محله نیز به نوشته اشتہاردی از بناهای محمدبیگ است.

حمام محمدبیگ نیز هنوز بر جای و مورد استفاده است.^۸

قدیمترین حمام خوی «ایل حمامی» و آن یادگار سالهایی بوده که هنوز شهر جمعیت زیادی نداشته و یک گرمابه عمومی برای مردم آن کافی بوده است.

پل خاتون

به دستور احمدخان یک پل شش چشمه هم بر روی رودخانه قطور در ۳ کیلومتری جنوب خوی در کنار دامنه کوه غضنفر بسته شده که هنوز بر جاست، و پل جدیدی

۸- در ۱۳۵۴ شمسی حریق در بیرونی این گرمابه رخ داد، و با طبله کردن و ریختن گچها نقاشیهای ظریف نفیسی از زیر آنها پدیدار شد. و من پیشنهاد کردم که این حمام و نقوش آن جزو آثار تاریخی ثبت و حفاظت شود.

موازی با آن ساخته شده است.

کاروانهایی که از کشور عثمانی از طرابوزان و ارزروم می آمدند، و از راه خوی و دیزج دیز و ولدیان و مرند به تبریز می رفتند، از این پل می گذشتند.

در روایات محلی این پل را به همسر احمدخان منسوب می دارند. ولی این انتساب به دو دلیل ناپذیرفتنی است: یکی اینکه تعبیر «خاتون» در عصر دنبلیها متداول نبوده، و کهنه تر است. دیگر اینکه در قرون گذشته هم پلی بر روی رودخانه در این محل وجود داشته و گفته ایم که در ۸۸۳ در لشکرکشی یعقوب آق قویونلو برای جنگ با برادرش سلطان خلیل آن پل مورد استفاده قرار گرفته بوده است. و چنین می نماید که پیشتر پلی به این نام در این محل وجود داشته، و احمدخان آن را تعمیر کرده یا پل جدیدی به جای آن ساخته، و نام کهن بر روی آن مانده است.

اکنون باید دید کدام خاتون، در کدام عصر آن پل را ساخته بوده است؟

تأمل در تاریخ کاربرد کلمه خاتون می تواند ما را به حقیقت نزدیک سازد.

«خاتون» کلمه کهن ترکی به معنی ملکه در مقابل خاقان بوده، و از دوره سلجوقیان در زبان فارسی رایج شده و پیش از آن در شاهنامه منحصرأ به صورت عنوان خاصی در برابر خاقان آمده است.

معروف ترین زنی که در آن ادوار در این نواحی حکومت یافته، دختر طغرل سلجوقی همسر اتابک اوزبک است که خوی به وراثت تیول او بوده است. وقتی هم که جلال الدین خوارزمشاه با او ازدواج کرده، سلماس و ارومی را نیز به او بخشیده است. با این سابقه گمان من این است که پل خاتون کهن را او برای تسهیل رفت و آمد در قلمرو خود ساخته بوده است.

در مورد مسیر رودخانه قطور هم، نگارنده بر مبنای مشاهدات شخصی خود عقیده دارد که این رودخانه در قرون کهن تر بعد از گذشتن از زیر پل، مستقیماً به طرف مشرق موازی با دامنه های کوه غضنفر، جریان می یافته و بعد از گذشتن از روستاهای فنایی و خنجرخان در روستای موسی قلی کندی به رود آجی می پیوسته، و بستر کهن آن هنوز مشخص است.

بعدها، احتمالاً به سبب ریزش کوه در نتیجه زلزله یا سیل، جلو جریان آب گرفته شده، و رودخانه در مجرای شمال شرقی کنونی افتاده است.

تعمیرات سامره

کارهای عمرانی احمدخان منحصر به آنچه در خوی ساخته نیست. او به درخواست علمای عراق تصمیم گرفت با اقدام به نوسازی مشاهد متبرکه شیعیان در سامره شهرت و نفوذ خود را در سراسر ایران بسط دهد.

در ۱۱۹۸ قمری میرزامحمد رفیع را که برادر همسرش بود با معماران و کارگران لازم برای ساختمان صحن عسکریین (ع) به سامره فرستاد و دوازده هزار تومان مخارج ساختمانی را به او داد که عمارت سرمنرای را از بیخ و بن بردارند و آن را از نو به طرح مجموعه نجف بسازند^۹.

میرعبداللطیف خان شوشتری در «تحفة العالم» می‌نویسد:

«احمدخان خویی که يك از حکام آذربایجان و از اخیار زمان بود، میرزامحمد رفیع ولد میرزاشفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار و ارکان آن دیار بود، با وجهی معتدبه به سامره و سرمنرای فرستاد... کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود... قضات و افندیان بغداد شورش نموده، ینگجریان آن بلد را که از افواج پادشاهی‌اند وسوسه نمودند، و همگی به هیأت مجموعه غوغایی عظیم بر پا کردند. و از این طرف نیز همراهیان میرزای معظم به قدر چهارصد پانصد کس مستعد حرب و پیکار گشتند. میرزا آنها را مانع آمده صورت واقع را به پاشا اطلاع داد...»^{۱۰}.

میرزا رفیع، سلیمان‌پاشا والی بغداد را قانع کرد و کار را ادامه داد. چون کارهای ساختمانی بعد از یک سال با مرگ احمدخان ناتمام مانده بود، حسینقلی‌خان بعد از قلع و قمع کشتگان پدر، و تحکیم نظم و ثبات در خوی، میرزاجعفر وزیر خود را که پسر میرزارفیع بود برای تکمیل کار به عراق فرستاد.

فانی می‌نویسد: «میرزا محمدجعفر وزیر به همراهی معماران و مهندسان به عراق رفته، و دو سال عمارت آنجا را از قبیل صحن و مناره و رواق و صفه و ایوان و سرطاق و پیش‌طاق بنا کرده‌اند. و از آغاز تا انجام دوازده هزار تومان خرج شده، بالاخره در سال

۹ - تجربه‌الاحرار، ج ۱، ص ۲۰۹؛ سوانح عمری میرزامحمد ثقة الاسلام چاپخانه رضایی

۱۳۴۰، ص ۴.

۱۰ - تحفة العالم، میرعبداللطیف شوشتری، چاپ صمد موحد، ۱۳۶۳ تهران، ص ۱۳۷.

۱۲۰۷ تمام شده است»^{۱۱}.

کتیبه‌های بنای عسکریین در سامره با آن خطوط زیبا، و سنگهای مزار احمدخان و فرزندانش کلبعلی خان و حسینقلی خان و برادرش سلمان خان در رواقهای آنجا، یاد آن نیکمردان را تازه می‌گرداند، و زائران به روان پاک آنان درود می‌فرستند.

من در فروردین ۱۳۴۰، مزارهای پنج تن از دنبلیها را در سامره زیارت کردم، و چون کوشش عراقیها همیشه بر این بوده، که آثار مربوط به ایرانیان را در خاک آن کشور از جزئی و کلی نابود سازند، ذکر آنها را در اینجا لازم می‌بینم:

۱ - احمدخان، سال ۱۲۰۰

۲ - کلبعلی خان پسر احمدخان، ۱۲۰۰

۳ - سلمان خان با قطعه‌ای از حریف:

فغان کز خنجر کین شد شهید ظلم سلمان خان

که نزدیک شهید کربلا او را مکان بادا

پرید از تنگنای سینه ناگه طایر روحش

که در جنت به شاخ سدره او را آشیان بادا

حریف از بهر سال فوت آن خان فلک رفعت

رقم کردم که دائم جای او باغ جنان بادا

۴ - حسین خان با یک قطعه ۱۴ بیتی از صبا با این ماده تاریخ: «زمین نهفت بدم

آسمان قدر و جلال»

۵ - نظرعلی بیگ، پسر احمدخان، ۱۲۱۵

دانشمندان و شاعران در عصر دنبلیها و اوایل قاجاریه

دورهٔ احمدخان دنبلی و پسرش حسینقلی‌خان، سالهای طلایی علم و ادب و معرفت در خوی بود. شهر آباد شده بود و بعد از پنج شش قرن فترت، اهمیت فرهنگی دیرین خود را بازیافته بود.

در سایهٔ امنیت، کشت و کار رونق یافته، روستاها آبادی از سر گرفته بودند. با گشوده شدن راه اروپا از سرزمینهای عثمانی، کاروانهای تجارتی که قرن‌ها راه خود را گم کرده بودند، دوباره از خوی می‌گذشتند و سیل ثروت را به این سرزمین سرازیر می‌کردند.

شهرت دادگری و دانش‌پروری خانهای دنبلی، گروههای کثیری از جمله شاعران و دانشمندان را از چهار گوشهٔ ایران و کشورهای همسایه به درگاه این امیران می‌کشانید. شاعرانی مثل آذر بیگدلی و صبای کاشانی قصایدی در مدح آنان به خوی می‌فرستادند، و کسانی از آن میان به خوی می‌آمدند و در این شهر سکونت می‌گزیدند.

فانی می‌نویسد: «احمدخان سی‌سال متجاوز در عمارت آن شهر خلدبهر کوشید، و از اطراف و اکناف ایران چون مردم آوازهٔ معدلت و نصفت او را شنیدند، با کوچ و بنه روی به آن شهر آوردند. و آن بقعهٔ خلد نزهت مجمع ارباب فضل و ادب، و محل اصحاب ذوق و طرب، و مسکن طبقات امم، و منزل طوایف بنی‌آدم گردید. و از اقطاع

و اصفاع عالم، هر جا صاحب فنی بود روی به آن سرزمین آورد»^۱.
 اجتماع شاعران و دانشمندان در این شهر، و تشکیل محافل و مدارس^۲، یک محیط فرهنگی پدید آورد، و در آن رجالی تربیت شدند که بعدها هسته اصلی دستگاه عباس میرزا را تشکیل دادند. مثلاً وزیر احمدخان میرزا عبدالرحیم اشلقی گرمرویی بود. پسر او میرزامسعود بعدها منشی عباس میرزا و از گردانندگان سیاست خارجی او شد و در دوره محمدشاه به وزارت امور خارجه رسید^۳.
 در اینجا ابتدا به ذکر چند تن از دانشمندان می‌پردازیم و آنگاه سخن را به شاعران می‌رسانیم:

میرزا حسن شیخ الاسلام

میرزا حسن پسر ملا عبدالنبی طسوجی مقیم خوی (درگذشته ۱۲۰۳) بود. ملا عبدالنبی پسر ملا علینقی از طسوج به خوی آمده، و در این شهر اقامت گزیده بود، و معلم احمدخان و برادر بزرگترش شهبازخان بود.
 میرزا حسن در دوره حسینقلی‌خان، شیخ الاسلام خوی و مورد احترام عام بود، و شخصیتی قوی داشت. در روزهای هراس و وحشت، وقتی که احمدخان دنبلی کشته شد، و ماه بعد که کشندگان او پسران شهبازخان به دست مردم به قتل رسیدند، و کسی جرأت برداشتن جنازه‌ها را نداشت، آن بزرگمرد از خشم حکام و غوغای عام نهراسید و به کفن و دفن جنازه‌ها برخاست. مسجد ملا حسن به نام او ساخته شده است.

۱ - وجود نامهای خانوادگی: سیستانی، زابلی، همدانی، ماکویی، طسوجی، فارسی، گیلانی و نظایر آنها در خوی یادآور این مهاجرتهاست. از آن جمله: امامیها از طسوج، ریاضیها از زنوز، جوانشیرها از قراباغ، آفاسیها از ایروان، هاشمیها از تبریز، خانواده مقبره از کوه کمر، ریاحیها از چالشر شهرکرد اصفهان به خوی آمده‌اند.

من مجموعه‌ای از اسناد معاملات مربوط به خوی و اطراف آن در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم را بررسی کردم از نسبت فروشندگان و خریداران و گواهان معلوم گردید که بیشتر آنان از نواحی دوردست ایران به خوی آمده در این شهر سکونت گزیده بودند.

۲ - از جمله مدارس، مدرسه خان از بناهای حسینقلی‌خان بود. بعدها مدرسه شفیعیه، و مدرسه حاج آقا حسین امام جمعه چسبیده به مسجد ملا حسن، و مدرسه نمازی (به وسیله آخوند ملا محمد نمازی) ساخته شد.

۳ - زنبیل فرهاد میرزا، ص ۱۶۳.

او جدّ حاجی میرزا یحیی امام جمعه خویی (درگذشته ۱۳۲۴ شمسی) است. امام جمعه پسر میرزا اسدالله امام جمعه، و او پسر حاج آقا حسین امام جمعه (درگذشته ۱۲۶۹)، و او پسر میرزا حسن شیخ الاسلام بود.

یکی از پسران میرزا حسن، ملاعلی از صوفیان بود که مزارش در خارج شهر در جنوب آن در دامنه کوه غضنفر (در کنار راه قدیم خوی به تبریز) قرار دارد. این نکته را در اینجا باید بگویم که راه اصلی خوی به تبریز و داخله ایران از همین جا و از دیزج دیز و ولدیان به مرنند می‌رفت. به همین دلیل جنگ حسینقلی خان و جعفرقلی خان در سال ۱۲۱۳، و پیش از آن جنگ یعقوب و خلیل آق قویونلو، در این مسیر روی داده است. و جهانگردانی که در عصر قاجاریه به ایران آمده‌اند از این راه گذشته‌اند. در جنگ اول جهانی که روسها آذربایجان را اشغال کرده بودند راه شوسه‌ای از خوی به جلفا کشیدند که از ده نوایی می‌گذشت، و در کنار آن روستا یک پل چوبی بر روی رودخانه قطور و آجی بسته بودند. در سالهای اخیر جاده ترانزیتی جدید از ابواوغلی کشیده شد.

آقا ابراهیم شیخ الاسلام

آقا ابراهیم پسر ملا فتح‌الله ایروانی است. ملا فتح‌الله مقارن با آغاز تجاوز روسها در قفقاز به خوی آمد و در این شهر ساکن شد.

آقا ابراهیم مذاق عرفانی داشت و به نورعلیشاه نعمه‌اللهی (درگذشته ۱۲۱۲ هـ) ارادت می‌ورزید. نام او برخلاف عقیده علمای آن روز که مداخله در سیاست را نمی‌پسندیدند، از همان جوانی در حوادث تاریخ محل به میان می‌آید. گفتیم که جعفرقلی خان بعد از رسیدن به حکومت خوی در ۱۲۱۳ پسر خود را همراه او به حضور فتحعلی‌شاه به تهران فرستاد.

در ۱۲۲۲ از طرف فتحعلی‌شاه برای تبریک جلوس سلطان مصطفی پادشاه عثمانی که تازه بر تخت نشسته بود، به استانبول رفت و بعد از دو سال به خوی بازگشت.^۴ انتخاب او برای این مأموریت ظاهراً به معرفی حاجی محمدخان قراگوزلوی همدانی از مقربان نایب‌السلطنه و حاکم آن وقت خوی بوده که او هم در تصوف هم‌مذاق آقا ابراهیم

بوده، و برادرزاده‌اش محمدجعفرخان کبوترآهنگی (مجدوبعلی‌شاه) مقام جانشینی نورعلیشاه را داشته است.^۵

آقا ابراهیم، فرزندی به نام آقاصادق داشته، پسر او آقا محمدرضا عارف، و پسر او آقا فتح‌الله، و پسر او آقا محمدرضا شیخ‌الاسلام از علمای متأخر و نیکنام عصر خود بوده است.

حکومت محمدخان قراگوزلو، و وجود آقا ابراهیم که ظاهراً به وسیله آن حاکم به طریقت نعمت‌اللهی پیوسته بود، مقدمه بستگی پاره‌ای از اعیان خوی به آن طریقت گردید.

در خوی محوطه‌ای به نام قبرستان آقا ابراهیم هست که قبل از تجدید بنای قلعه خوی به وسیله عباس‌میرزا در خارج قلعه قرار داشته، و از آن به بعد جزو داخل شهر شده است.^۶ اما هیچ بنا یا سنگ گوری به نام آقا ابراهیم در آنجا نشان داده نشده است. و من همیشه تعجب می‌کردم که چگونه از مردی که به مأموریت مهم سفارت رفته، بعدها خبری از سرانجام زندگانش در تاریخها نیست. تا وقتی که در خاطرات امین‌الشرع خواندم که آقا ابراهیم در هنگام اشغال خوی به وسیله روسها، به استقبال سپاه آنها رفته، و با آنها سازگاری نشان داده و به این مناسبت نظرها از او برگشته است.^۷

۵ - مقاله پرویز اذکابی درباره قبیله قراگوزلو، مجله آینده، سال ۱۳ (۱۳۶۶)، ص ۲۳۴.
۶ - در سال ۱۳۵۳ که نگارنده خدمت کتابخانه‌های عمومی کشور را عهده‌دار بودم، طرح ساختمان کتابخانه‌ای در آن محوطه از اعتبارات سازمان برنامه ریخته شد که در دو سال بعد ساختمان آن به اتمام رسید.

۷ - زین‌العابدین شیروانی در بستان‌السیاحه خود که آن را در ۱۲۴۷ تألیف کرده (در صفحه ۲۷۴) می‌گوید: «حاج محمدابراهیم، در اصفهان و کربلا تحصیل حکمت و شریعت کرده، طریق سفارت روم پیموده، از خلفای حسینعلی‌شاه بوده، گویند آن جناب را در تبریز زهر دادند، حدود هزار و دویست و سی و اند».

اینکه شیخ‌الاسلام را مسموم کرده باشند و این خبر در هیچ کتابی ذکر نشده و فقط در نوشته یکی از هم‌مشرانش آمده باشد، مؤید گفته امین‌الشرع است که شیخ‌الاسلام در اواخر عمر مورد کینه بوده است. جز اینکه تاریخ هزارودویست و سی و اند با نوشته امین‌الشرع مغایرت دارد، زیرا روسها در ۱۲۴۳ وارد خوی شدند. مگر اینکه تصور کنیم به جای «سی و اند» سال چهل و اند صحیح بوده است.

سیدامین کشمیری

فانی در بحرالعلوم ذکر عده‌ای از دانشمندان و شاعران را می‌آورد که از شهرهای دیگر به خوی آمده و در آنجا ساکن شده‌اند. این کشمیری یکی از آنهاست. او از مردم کشمیر بود. در سفر به خراسان اسیر ازبکان شد. او را به بخارا بردند و به بردگی فروختند. بعد از آزادی مدتی در مشهد به تحصیل ریاضی و نجوم پرداخت. آنگاه سیر و سیاحت شهرها را آغاز کرد. وقتی به خوی رسید، مقیم شد و زن گرفت و در ۱۱۹۹ در خوی درگذشت.

میرزا محمدرضای هندی

میرزامحمدرضای مجوس هندی، منجم احمدخان و حسینقلی‌خان از مردم بندر سورت هند و پدرش زردشتی بود. خود او بعد از سفرهای دورودراز در شهرهای ایران و عراق در خوی متوطن و متأهل شد. در ۱۱۷۴ رساله‌ای در استخراج زایجه و ولادت کلبعلی بیگ پسر احمدخان نوشته است.^۸ وی تا ۱۲۰۹ (سال تألیف بحرالعلوم) حیات داشت و مقیم خوی بود و معلوم می‌شود بیش از ۲۵ سال در این شهر گذرانیده است.

میرزامحمدعلی اصفهانی

مردی صوفی و شاعر و خوشنویس بود. در اوایل حکومت احمدخان به خوی آمد. قطعه‌ای در وصف حمام احمدخان ساخته بوده که دور خزینة حمام ثبت کرده بودند، و آن در بحرالعلوم فانی مضبوط است. وی در ۱۱۸۱ درگذشت.

حریف جندقی خویی

شاعر بزرگ میرزاابوالحسن متخلص به حریف از مردم جندق و بیابانک بود که از سال ۱۲۰۵ به خوی آمد و در این شهر زن گرفت و مقیم شد و به حریف خویی شهرت یافت. حریف، شاعر و ندیم حسینقلی‌خان بود و چندین قصیده حریف در مدح او در

۸ - نسخه‌ای از آن به شماره ۳۲۳۴ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. فهرست دانشگاه، ج ۱۱، ص ۲۱۹۰ و نسخه دیگری در کتابخانه مجلس شورای ملی است.

تذکره‌ها و جنگها باقی مانده است.

علاوه بر شاعری، هنر «شاهنامه‌خوانی» او با صدای رسایی که داشت مورد توجه حسینقلی‌خان و بعدها فتحعلی‌شاه بود. فانی زنوزی شاهنامه‌خوانی او را با شاهنامه‌سرایی فردوسی برابر می‌نهد. حافظه نیرومند او هم که بیشتر شاهنامه را از بر داشت، در این کار او را یاری می‌کرد.

میرزا حسن زنوزی با حریف دوستی داشت، و درباره او گفته است:

در حیرتم از کلک سخن‌ساز حریف وز طبع لطیف نکته‌پرداز حریف
گر دعوی خسروی کند هست بجا در ملک سخن، چو نیست انباز حریف
وقتی هم که زنوزی تدوین بحرالعلوم را به تشویق حسینقلی‌خان در ۱۲۰۹ به پایان رسانید، حریف قصیده‌ای در مدح‌خان و تألیف کتاب سرود و آن را چنین به پایان رسانید:

حریف از پی تاریخ این خجسته کتاب بدیهه گفت و رقم زد که «شد کتاب تمام»
در سال ۱۲۰۸ حسینقلی‌خان مسجدی ساخت که تا سالهای اخیر به نام «مسجد خان» شناخته می‌شد. حریف ماده تاریخ آن بنا را در قطعه‌ای ساخت که چند بیتش این است:

خدایو جوانبخت والا گهر که نازد به عهدش زمین و زمان
امیر مظفر، حسین خان که شد موفق به توفیق رب جهان
زدلکش بناهای رنگین او سزد رشک بر خوی برد اصفهان
یکی مسجدی ساخت در شهر خوی چه مسجد یکی دلگشا بوستان
چو آن مسجد با صفا شد تمام ز لطف حق و سعی خان زمان
حریف از پی سال تاریخ گفت شد این مسجد آباد از حکم خان
در سال ۱۲۰۹ ضمن قصیده‌ای در مدح حسینقلی‌خان و تبریک تولد پسرش سلیمان‌خان^۱ گفت:

خان جهان پناه حسین خان که در جهان چون گل ز عدل او همه دلها شکفته شد
از جنبش نسیم فرحبخش جود او در باغ جان نهال تمنا شکفته شد
از لطف کردگار به گلزار دولتش دیگر گلی چو لاله حمرا شکفته شد

ایزد عطا نمود به او کودکی چو ماه
نامش پدر نهاد سلیمان به ساعتی
تاریخ سال آن گل نورسته را حریف
کلکم نوشت «یک گل زیبا شکفته شد»
بعد از مرگ حسینقلی خان، حریف در خوی و در دستگاه جعفرقلی خان می‌زیست.
جعفرقلی خان به صلۀ یک بیت که ضمن قصیده‌ای در مدح او سروده بود، پنجاه تومان
صله داد. و آن بیت این است:

اگر ساغر به کف گیرد عجب نیست که چشم مست ساقی نیم‌خواب است
بعد از شکست جعفرقلی خان و فرار او و استیلای قاجاریه به خوی در ۱۲۱۴،
حریف به تبریز رفت و به دربار فتحعلی‌شاه پیوست و در باقی عمر قصایدی در مدح آن
پادشاه و فرزندان و رجال دوره او پرداخت، و در ۱۲۳۰ درگذشت.

بسیاری از تذکره‌نویسان آن عصر حریف و شعر او را به حق ستوده‌اند. اما
عبدالرزاق بیگ دنبلی که حریف پیش از رسیدن به خوی با او دوستی یافته و مدتی در
خانه او مهمان بوده است، در تذکره نگارستان دارا از هیچ نکوهشی درباره شعر او و
خلق و خوی او دریغ نکرده است.^{۱۰} علتش هم این است که چون عبدالرزاق بیگ در
توطئه نابودی احمدخان دست داشت، با چنان سابقه‌ای دشمن حسینقلی خان هم بود، و
بعد از آنکه حریف به دستگاه خان پیوسته، دلش از کینه و نفرت نسبت به او لبریز شده
است. گزیده اشعار حریف:

مژده باد ای میکشان کامشب کسی هشیار نیست

محتسب در خواب مرگ است و عسس بیدار نیست

در به روی من مبنده، ای بی‌مروت باغبان

بلبل، بلبل، مرا با چیدن گل کار نیست

۱۰ - نگارستان دارا، عبدالرزاق بیگ دنبلی، چاپ خیام‌پور، تبریز ۱۳۴۲، ص ۱۸۰-۲۸۲.
برای سایر منابع رجوع شود به مقاله ریاحی در محله یغما سال اول (۳۲۷) شماره ۱۰، و کتاب:
احوال و اشعار حریف جندقی خوبی، از سیدعلی آل‌داود، با مقدمه محمدامین ریاحی، تهران ۱۳۶۶.
اشعاری را که من از حریف جمع کرده بودم، در اختیار آقای آل‌داود گذاشتم که در کتاب ایشان
(مجموعه ۴۱۵ بیت) چاپ شد. علاوه بر آنها در جنگ مورخ ۱۲۳۷ مدرسه نمازی در خوی ۱۱
غزل مجموعه ۸۹ بیت دیگر از اشعار حریف باقی است.

از قفس آزاد گردیدم به صد محنت ولی
 چون به گلشن آمدم، دیدم گلی در بار نیست
 غیر از آن بیرحم سنگین دل که خوابش می‌برد
 نیست کس کز ناله‌ام شب تا سحر بیدار نیست
 بر سر بازار هر کس گرم عیش امشب مگر
 محتسب مرده‌ست یا می خورده و هشیار نیست
 موسم گل خیمه در گلزار باید زد حریف
 پیش از آن روزی که گل گویند در گلزار نیست

از می نبود چهره آن حور لقا سرخ	رنگش شده از خوردن خون دل ما سرخ
دارد سر خونریزی عشاق همانا	کز خانه برون آمد و پوشیده قبا سرخ
چون گل که در آید سحر از پرده غنچه	از خانه برآمد، گل رویش ز حیا سرخ
از باد زرد مرا سرخ نمودی	ای ساقی گلرخ که رخت کرده خدا سرخ
رخ زردی این قوم از آن است که هرگز	از باد نگردیده رخ اهل ریا سرخ!
آن سرو گل اندام که پوشیده قبا سبز	نخلی است که گردیده برای دل ما سبز
بردیم به دل مهر تو در خاک و عجب نیست	گردد اگر از تربت ما مهر گیا سبز
گویی گل سرخی به سر سرو شکفته	آن شوخ که پوشیده کله سرخ و قبا سبز
ای سرو قباپوش چو قد تو نهالی	در گلشن فردوس نکرده‌ست خدا سبز
شد قسمت اغیار گل و قسمت ما خار	زان گلبن امید که کردم به دعا سبز

من و میخانه، در مسجد مجویدم، مجویدم
 من و پیمان، از کوثر مگویدم، مگویدم
 خوشا آن شب که از می بیخبر بودی و می‌گفتی:

ز من بوی شراب آید، مبویدم، مبویدم!
 نهادم روی خود بر پای یار خویش و جان دادم
 خدا را این غبار از رخ مشویدم، مشویدم
 از این افسانه می‌ترسم، برد خواب عدم ما را
 حریف، از وصل او حرفی مگویدم، مگویدم

چشمان خونریزت عیان، خوردند خون عاشقان
افغان از آن دو ترکمان، فریاد از آن خونخوارها
تا کرده‌ای قد جلوه‌گر، در کوچه باغ ای سیمبر
سرو از پس نظاره سر، بر کرده از دیوارها

نهان از من اگر با او نبودت در میان رمزی
چه بود امشب به روی غیر آن دزدیده دیدنها
نهادم پا به راه عشق چون مجنون، چه سود اما
در این صحرای بی‌پایان ز بیحاصل دویدنها
شنیدی صد سخن از غیر و شنیدی ز من حرفی
دریغ از آن شنیدنها، فغان زین ناشنیدنها
حریف از دورگردی رام خود کردی نگاهش را
غزال وحشی من رام گردید از رمیدنها

گر به محشر داورم پرسد چه آوردی حریف؟
می‌کشم فریاد و می‌گویم: «گناه آورده‌ام!»

دانی که کدامین شب و روز است که عاشق
خشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی
شامی که شمال آورد از دوست شمیمی
صبحی که صبا آورد از یار سلامی
نشاخت ترنج از کف و این بود سزایش
گفت آنکه زلیخا شده عاشق به غلامی

زاهد بیا برای می، انگور دانه کن تا کی شمار سبحة صد دانه می‌کنی؟

بزم خلوت، یار در بر، ساغر پر می، حریف
گر نه اکنون چاره غم می‌کنی، کی می‌کنی؟

خرد مازندرانی

میرزا علیمردان در دوره احمدخان به خوی آمد و در این شهر مقیم شد، و در ۱۲۰۷ به بیماری استسقا درگذشت. کلبعلی خان پسر احمدخان یک جامه آستین کوتاه سمور (که در آن دوره کاتبی نامیده می‌شد) به او صله داده بود.

مفتون دنبلی که دل خوشی از احمدخان و فرزندانش نداشت، و به همین مناسبت درباره هر یک از شاعران دستگاه آنان بدگویی کرده است، او را شاعری متوسط و هجوگو خوانده، و معارضات او را با شاعر دیگری به نام حاجی سیدابوالحسن اصفهانی که او هم مقیم خوی بوده، ذکر کرده است.^{۱۱}

شوریده خوبی در بیاض خود قصیده‌ای از خرد ضبط کرده که به اقتضای خاقانی سروده شده است. چند بیت از آن را می‌آوریم:

دلم خلدبرین است و خیال یار رضوانش
خیابانش طریق عشق، سامان حد امکانش
شراب خوشگوارش زهر غم، مستیش هشیاری
نعیمش محنت و قطع علائق حور و غلمانش
نسیمش آه سرد و نکهتش بوی وفا باشد
سرشکش شبنم و داغ جگر گل‌های الوانش
گیاهش دوستی، حسنش صفا، حصنش وفاداری
ریاضت روضه‌اش، طبع سخنگو مرغ خوشخوانش
زمینش آسمان باشد، زمانش را نه پایانی
هوايش گرمی مهر است و دایم مهر تابانش
شهید عشق بودن زندگانیه‌ای جاویدش
مصیبت‌هاش عشرتها، خرابی قصر و ایوانش
طلای خالصش در عشق‌ورزی رنگ زردیه‌ها
بود اشک سفید و سرخ مروارید و مرجانش

۱۱ - نگارستان دارا: ص ۱۸۶-۱۸۹؛ و نیز مجمع‌الفصاح ج ۲: ص ۱۱۱، انجن خاقان و ریاض‌الجنه زنوزی.

گلش نی همنشین خار و نی همصحب بلبل
نه‌اش آفت ز گلچین است و نی الفت به دامانش

مهرعلی خویی

ملا مهرعلی زنوزی متخلص به فدوی، ملایی وارسته بود، و در ادب و نجوم دست داشت. و به سه زبان فارسی و ترکی و عربی اشعاری از او مانده است که شعرهای ترکیش شیرین‌تر است.

به نوشته فانی، در خوی به دنیا آمده و در خوی تحصیل کرده، و بعدها به عراق و خراسان و اصفهان مسافرت‌هایی نموده است.

مهرعلی قصیده‌ای در مدح حسینقلی‌خان دارد که آن را در پیوسته‌های آخر کتاب می‌آوریم.

در آخر عمر در تبریز مقیم شد، و قصایدی در مدح میرزاعیسی و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام سرود. وی در ۱۲۶۲ در حدود هشتاد سالگی در تبریز درگذشت.

ملا مهرعلی، ملامتی‌وار می‌زیست، و فرهادمیرزا درباره او در زنبیل می‌نویسد: «مرد خرقه‌پوشی، ژنده بر دوشی، مرقع لباسی، ملمع اساسی بود. و به هر ضیافت که می‌رفت، می‌گفت: اکلاً موعودم، یا حملاً؟ و صاحب‌خانه چه جرأت داشت که خلاف فرمایش آخوند را بکند. طاس چرکی داشت. او را از حلوا و پلاو و خورش مملو ساخته، در زیر عبا می‌گرفت، و شروع به خوردن می‌کرد. و بعد از مردن او در خانه او چندین خمره پر از پلاو و حلواي خشکیده و طعام گندیده یافتند!»^{۱۲}.

از اشعار اوست:

همانا عادت پروانه دارم	که هیچ از سوختن پروا ندارم
چه پروا گر ز سرتا پا بسوزم	از آن شمع‌ی که در کاشانه دارم
مسلسل زلف اگر داری تو، من هم	دلی صد رخنه همچون شانه دارم
مرو از دل برون، ای گنج مقصود	که من هم خانه‌ای ویرانه دارم

هنگام گل است آه که از حسرت یاری
ما را نه گلی در نظر آید، نه بهاری

بی سبزه نوخیز خط یار به چشمم
گرداب ده قالدَم نچه ایل طالعه باغ کیم
مشنو فدوی صیحه آن صوفی ناصاف
ریحان و بنفشه به خسی ماند و خاری
اول باد مراد اسمدی بیردم بیزه ساری
اشهب نتوان گفت به هر لاشه حماری

ای دریغا که عمر شد بر باد
حیف ناکرده فکر آبادی
در همه عمرم این نیامد یاد
بایدم رفت از این خراب آباد

آن کیست که خاطر مرا شاد کند
یا خرج عروسی ام به گردن گیرد
وین گردنم از بند غم آزاد کند
یا آنکه مرا به خویش داماد کند

در رغایب اینقدر حلوا که ملاخور شده
کس کرم ننمود زان حلوی ملاخور مرا
بر فقیه شهر لازم شد که تعزیرش کند
هر که گوید بعد از این ملای حلواخور مرا

درس عشق اوخومویان، زاد اولماز
گورمیین خسرو عشقی هرگز
زلفی زنجیر اولان خوبلره
بلبلیم، گلخن اولوبدر وطنیم
کیم دبیر عاشق اولان آغلاماسین
گوگلولم آبادلیق ایستر اما
ای معلم، منی اوز حالیمه قوی
اور فیکلر که منیم واریمیدی
واعظ. انگینه... اما
بلبلا فصل گلون قدرینی بیل
غنچه نین باغرنه باخجاخ بیلدیم
ای گونول، خوبلره صید اولدون
ای رقیب ایت کیمی گل قاپما منی
اولسا مفتی آدی، بیر آد اولماز
سوزی شیرین، اوزی فرهاد اولماز
پای بنند اولمیان، آزاد اولماز
چکمیم ناله و فریاد، اولماز
شط اگر اولماسا، بغداد اولماز
تا خراب اولماسا، آباد اولماز
سنه شاگرد اولان، استاد اولماز
دیدیلر مهرعلی داماد اولماز
خاک اولان کیمسنه ده، باد اولماز
که همیشه مه خرداد اولماز
دهر باغندا اولان، شاد اولماز
صید اولان قوش، داخی صیاد اولماز
آشنا، یاره اولان، یاد اولماز

عشق گلدی، فدوی عقلی بوراخ بیر عروسه ایکی داماد اولماز^{۱۳}

برقی خوبی

میرزا عبدالله، متخلص به برقی از شاعران غزلسرای اوایل دوره قاجار بود. محمود میرزا قاجار، شرح حال و نمونه اشعار او را در تذکره سفینه‌المحمود خود (که آن را در ۱۲۴۰ تألیف کرده) آورده، و عبدالرزاق بیگ خلاصه آن را در نگارستان دارا نقل کرده است.

برقی جوانی کوسه و ژولیده و پریشان بود. هنگامی که فتحعلی شاه با شاهزادگان و امیران سپاه خود در اردوگاه چمن سلطانیه زنجان توقف داشت، برقی به آنجا رفت و نمونه‌هایی از غزلهای خود را برای محمود میرزا پسر شاه (حاکم نهاوند) خواند. شاهزاده که خود شاعر و شاعرنواز بود، لطف طبع و فقر مادی او را به عرض شاه رسانید، و انعاماتی از شاه برای او گرفت. آنگاه او را با خود به نهاوند برد و در سلک کارکنان دستگاه خود مواجبی برای او برقرار کرد.

برقی بعد از مدتی اجازه گرفت که به زنجان برود، و در آنجا با نامزد خود عروسی کند و بازگردد. اما گویا در همان شهر اقامت گزید و به دستگاه عبدالله میرزا دارا حاکم زنجان پیوست. و به نوشته تربیت در ۱۲۴۷ به بیماری طاعون درگذشت^{۱۴}.
برقی غزل را به شیوه شعرای دوره بازگشت می‌سرود. در برخی غزلها به تقلید سعدی و حافظ بیتی یا ابیاتی در مدح فتحعلی شاه دارد. دیوان غزلهای برقی موجود است^{۱۵}.

نمونه اشعار او:

تا چند می‌کنی ستم این بیگناه را رفتم برآورم دگر از سینه آه را

۱۳ - رک: مجمع‌الفصاح ج ۱، ص ۴۵۵-۴۵۶؛ دانشمندان آذربایجان: ۲۹۵؛ ریحانة‌الادب ۳: ۲۰۰-۲۰۱؛ مقاله حسن قاصی طاطبایی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال اول، شماره ۵، مرداد ۱۳۲۷، ص ۳۱-۲۶.

۱۴ - دانشمندان آذربایجان: ص ۶۶-۶۷ (بدون ذکر مأخذ)

۱۵ - نسخه دیوان برقی، جزو مجموعه کتابهای میرزا عبدالعظیم خان قریب (به شماره ۲۵) به کتابخانه دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم) انتقال یافته، و میکروفیلمی از آن به شماره ۳۱۵۶ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

ای ماه خرگهی، ورق حسن عرضه‌دار
 خوبان شهر مظهر لطف الهی‌اند
 جایی که حسن باشد و ناز و کرشمه هم
 برقی بلای عشق کند بر وجود ما
 تا پیچد آسمان ورق مهر و ماه را
 ما عاشقیم مظهر لطف اله را
 عاشق چگونه ضبط تواند نگاه را
 رخشنده برق آنچه کند مرگیا را

خوشه‌چین خرمن حسن توام
 باغبانها، آشیان من مسوز
 تیره روز دوستان از دست توست
 برقی‌آتش درونت را که زد؟
 خوشه‌چین خود مران از خرمنت
 تا ز آه من نسوزد گلشننت
 تا چه باشد روزگار دشمننت
 دود بیرون می‌رود از روزنت

باز در بزم رقیب آن مه بیدادگر است

دست حسرت به دل و خاک جهانم به سر است
 مه پیمان شکنم می‌گذرد جلوه‌کنان

من ز خود بیخبر و عمر من اندر گذر است
 چه عجب کز مژه‌ام خون جگر می‌ریزد

کز گل روی بتان خار غم در جگر است
 گر ز خود بیخبرم جای ملامت نبود

عاشق روی تو از هر دو جهان بیخبر است
 جان ز تن می‌رود و دل ز کف و خون ز مژه

دل به خوبان مسپارید که اینش ثمر است!
 نه مرا قوت آه است، نه یارای شکیب

نه مرا قوت رفتار، نه تاب نظر است
 این جگر گوشهٔ مردم، بودم نور بصر

تا نگویند که این گوشه‌نشین بی‌بصر است
 این چه دودی است که هر دم به فلک می‌پیچد

مگر از عشق تو در خرمن برقی شرر است

مشاطهٔ قدرت چو رخ دوست بیاراست

پیداست که جانها همه در معرض ینماست

اندر چمن از تربیت باد بهاری
هر گل که دمد خون دل بلبل شیدا است
ای هم‌نفسان طبله عطار شکسته‌ست
یا در کف باد سحری زلف سمن ساست
روزی که به ما می‌گذرد از ستم دوست
آن را ز خداوند به دشمن نتوان خواست
در آینه چون عکس صور، راز دو عالم
در لوح دل سوخته عشق تو پیدا است
گویند که ضدین محال است شود جمع
گو فلسفیان را که همین قول نه زیباست
از ناله من عرصه دوران همه آتش
وز گریه من ساحت امکان همه دریا است

رهش افتاد به زلف تو و دل بار افکند
هر کجا شام شد آنجا به غریبان وطن است
نه عیان قاتل و نه تیغ هویدا اما
هر کجا می‌نگری کشته خونین کفن است
روح را آنکه دهد لذت جاوید، دو چیز
لب یار و سخن برقی شیرین سخن است

جان و تن را به هم از عشق دم بدرود است
شد میسر ز فلک آنچه تو را مقصود است
از کجا ابر بهار اینهمه باران آورد
گویا بسته برو چشمه اشک آلود است
طالب وصل تو را فایده بیداد رقیب
تاجر عشق تو را محنت هجران سود است
چون خم سنبل مشکین تو ای خرمن گل
برقی سوخته دل بر سر آتش دود است

شادی اغیار برقرار نماند
قوت بازوی حسن یار نماند
بشکند اینگونه تابدار نماند
یار بماناد و روزگار نماند

پیش حبیبم اگر رقیب نباشد
ماه بدین گونه دلفریب نباشد
نالۀ زنجیریان غریب نباشد
کافر خونخواره را نصیب نباشد

من اندر عشق ایشان شهرۀ شهر
ز خون عاشقان یا لاله گون نهر
که نقد هر دو عالم باشدش مهر
من از دست بتان فتنۀ دهر

سنبل و گل را که دید فتنه برانگیز
پرده نشینی به پی حجاب میامیز
دود به گردون رود ز تربت پرویز
بلبل بیچاره، خون دیده فرو ریز
آتش عشقم ز طعن هممنفسان تیز
دل خم موی تورااست مرغ شباویز
عشق گرفت آستین عقل که برخیز

عهد نگارم چو استوار نماند
ای دل نالان صبور باش که جاوید
زلف دلارام گر چه تاب دل از اوست
خاطر ما یار و روزگار شکستند

در دو جهانم به از حبیب نباشد
نسبت رویت به ماه می نتوان داد
از خم مویت که هست شام غریبان
آن غم هجران که من کشیدم و دیدم

بتان شهر با من بر سر قهر
به کوی تو ز ابر این سیل سرخ است
عروس حسن را شوهر که باشد
همه ابنای دهر از دهر نالند

خانه بدوشم ز روی و موی دلاویز
با مه گردون تو را نشست نشاید
از غم شیرین که بود مایۀ شکر
شاهد گل را گرفته خار در آغوش
آب سرشکم روان ز سرزنش خلق
جان گل روی تورااست مرغ سحرخوان
حسن تو تا دست یافت کشور جان را

بار حسرت را به خاک کوی یار انداختم

آتش غیرت به جان روزگار انداختم

پرده از رویت بدار، ای پرده صبر از تو چاک

کز فراق پرده را از روی کار انداختم

بی‌بهارستان رویت هر کجا کردم گذر
از دو چشم خونفشان طرح بهار انداختم

به بزم غیر مکن ساقیا ز باده تو مستم
که مست باده وحدت ز بامداد الستم
سرم به پای تو و اهل اختیار به خنده
ز دست رفته عشقم چه اختیار به دستم
تو را پرستم و ترسم کنند شهره آفاق
در آفتاب پرستی، بتان باده پرستم
دلت شکست چو رستم سلامت از غم هجران
تو آبگینه و، من سنگ آبگینه شکستم
غمّت به خانه دل تا گشود بار اقامت
به روی اهل دو عالم در سرای بیستم
به روزگار جوانی هوای عاشقیم بود
هنوز با همه پیری در اعتقاد نخستم
به دامنّت نرسد دست همتم بحقیقت
تویی که نور بلندی، منم که سایه پستم
خورند غم که شرر می‌زنم به خرمن هستی
به کوی یار تو برقی، گمان برند که هستم

من نمی‌گیرم قرار از زلف یار خویشتن
دیده‌ام در بیقرارایها قرار خویشتن
گر ببالد آسمان بر خود که دارم آفتاب
بر لب بام آورم من هم نگار خویشتن
روز فردا گر ندا آید چه می‌خواهی ز ما؟
خیزم از خاک و بگیرم دست یار خویشتن
مر به بالین، جان به لب، حسرت به دل، ای مدعی
شاد زی کاخر محبت ساخت کار خویشتن

هجر مهلك، وصل مشكل، يار سر كش، بخت بد
 چون ننالم همچو نی بر روزگار خویشتن
 می دهندم پندها: «بی اختیار کس مباش!»
 خلق پندارند دارم اختیار خویشتن!
 اشک می باری و می کاری به دل تخم امید
 غافلی برقی ز آه پر شرار خویشتن

سلسله زلف مه خانگی	گشت به من موجب دیوانگی
روی تو در گلشن جانانگی	رونق گل‌های بهشتی ببرد
با من دلسوخته بیگانگی	تا بکی ای دلبر دیر آشنا
کاین نبود شیوه مردانگی	برقی شوریده ز جورش منال

کفن به تیغ بریدند و دوختند به تیر شهید عشق تو در طرفه روزگاری مرد!

زاهد! من و شراب و، تو و جوی سلسبیل
 آب من و تو، هر دو به یک جو نمی رود!

آدم عاقل به کوی یارو مجنون می روم
 دوستان! بینید من چون آدم، چون می روم

مهجور خوبی

میرزا علی متخلص به مهجور، در اواخر دوره دلبلیها و اوایل قاجاریه می زیست. در یک جنگ خطی او را «فرزند میرزا جعفر وزیر» یاد کرده اند، و این میرزا جعفر شاید همان وزیر حسینقلی خان باشد که پسردایی آن خان بوده است.

از میرزا علی مهجور انواع شعر از مثنوی و قصیده و غزل و رباعی در بیاضی که به خط پسرش شوریده نزد من است و در مجموعه ای در کتابخانه ملی ملک باقی مانده است. شعر او عاشقانه و زبانش ساده و بی پیرایه است. این نمونه ها را از بیاض شوریده

می‌آوریم:

تا به زلف سیهت دل بستم
یاری از بخت نبینم یارا
تیغ نازت بکشی گر بکشی
نشنوم ناله دل را از ضعف
تا نگیرم ز لببت کام و مراد
به من زار مده ساغر می
خاک خونین درش پرسیدم

از گرفتاری عالم رستم
گر ز یادم بروی تا هستم
نیست باکم چو به تو پیوستم
بسکه او را ز فراقست خستم
دامنت را ندهم از دستم
که ز چشمان خمارت مستم
گفت خون دل مهجورستم

پیش رخت رونق گلها شکست
زد چو صبا طره زلفت به هم
گبر از آن غمزه سحرآفرین
برهمن از دیدن آن بت شکن
خون دلم کافر بدمست خورد
یوسف من کرد چو بازار گرم
گشت به گلگشت خرامان ز ناز
در ره شوخی من مهجور و دل

سرو از آن قامت رعنا شکست
بال و پر مرغ دل ما شکست
تخته طاعت به کلیسا شکست
بتکده را بهر تماشا شکست
مست چو شد شیشه صهبا شکست
گرمی بازار زلیخا شکست
از گل رویش گل حمرا شکست
طاقت و آرام بیکجا شکست

ای غنچه نوشکفته اکنون
دی، دی ز قدوم عید نوروز
از ما شطه بهار فیروز
در حجله گلستان به صد ناز
از نفحه صبحگاه سنبیل
بر دفع خمار نرگس مست
از شد نوای عندلیمان
ساقی و شراب ناب و مطرب
لیکن همه را سرشک بی‌تو
بی‌گلبن قد تو، چو گلخن

هنگام نشاط و عیش صحراست
از صحن چمن چو گرد برخاست
پر نقش و نگار باغ و صحراست
گل، روی چو شاهدان بیاراست
چون طره مهوشان مطراست
اندر کف لاله جام صهباست
عشاق به شور عشق شیدااست
یاران همه جمع و بزم زیباست
از دیده روان چو چشم میناست
گلشن به نظرگه احباست

کاسباب طرب همه مهیاست	بردار قدم به سوی بستان
سرواست برای بندگی راست	گل، برگ نموده فرش راهت
از داغ نهانی‌اش هویداست	سوزد ز جداییت شقایق
از خون درون غنچه پیداست	دلخون گل و لاله از برایت
از درد تو زرد و ناشکیباست	مهجور صفت ببین گل زرد

شوریده خویی

میرزا عبدالعظیم پسر میرزا علی مهجور، شاعر و خوشنویس بود، و در دوره فتحعلی شاه می‌زیست. بیاضی از برگزیده اشعار به خط خوش شکسته او نزد من است^{۱۶} که در آن علاوه بر آثار شاعران بزرگ معروف گذشته و معاصر، سروده‌های چند تن از گویندگان خوی از جمله خود و پدرش را نیز آورده است.

هر کنج خرابی که شدم بیت حزن شد	غربت به من دلشده زار وطن شد
نوکی ز سر هر مژه‌اش خنجر تن شد	چشم تو که مشتاق نگاهم دمی از وی
ز آب مژه روید گل از خاک و چمن شد	از هجر تو با گریه به هر سو که گذشتم

به راه گل‌عذاران بسکه مأوا می‌کنی ای دل
 مرا آخر میان خلق رسوا می‌کنی ای دل
 به پیش مدعی، گفتم مبین رویش نترسیدی
 ملامتگو برای خویش پیدا می‌کنی ای دل
 تمنای وفا با صد جفا کردی بلا دیدی
 چه سودا باز با آن سرو بالا می‌کنی ای دل

زلف تو دام و خال تو افکند دانه‌ها بس مرغ دل که کرد خراب آشیانه‌ها

۱۶ - مجموعه‌ای هم به شماره ۵۰۸۵ در کتابخانه ملی ملک در تهران موجود است که در فهرست نسخه‌های خطی احمد منزوی (ج ۳ ص ۲۳۸۴) معرفی شده، و در آنجا اشتهاً مهجور پسر شوریده دانسته شده است. در فهرست نسخ خطی آن کتابخانه هم مجموعه شماره ۱۰۸۵/۲۱ که ظاهراً همان یکی است «مجموعه مهجور خویی فرزند عبدالعظیم شوریده فرزند میرزا علی خویی» نامیده شده است.

دور از تو بسکه گریه نمودم به روز هجر
آن دل که گم شده ست ز من، دیده‌ام کنون
از مدعی نهان نتوان داشت راز عشق
برخاست سیل اشک و نگون کرد خانه‌ها
در کوی او، فتاده به هر سو نشانه‌ها
افتاده است شهر به شهر این فسانه‌ها

آنکه هرگز ز غم غافل نیست
هر طرف می‌نگرم در کویش
تنگ‌تر از دل من در عالم
کاروان غم او را منزل
رحم یارب ز چه‌اش در دل نیست
کشته پیدا است ولی قاتل نیست
می‌توانم که بگویم دل نیست
غیر ویرانه دل قابل نیست

آنکه نتواند ببیند با منت
خرمن گل می‌نماید در نظر
ای به خونم تشنه بسم‌الله ببین
دامن از من می‌کشی از ترس غیر
من چه‌سان بینم به کام دشمنت
آنکه بینم از ته پیراهنت
مردم از غم، خون من بر گردنت
ای جفا جو دست ما و دامننت

بر هم مزن به شانه دو زلف سیاه را
امشب دگر ز ترس رقیبان به کوی تو
از ترس غیر چون نتوانی گذر کنی
بینند اگر شهید تو را روز بازخواست
غمهای هجر و آه پیایی، سرشک چشم
پنهان مکن به ظلمت شب قرص ماه را
صد جا گره زدم به گلو دود آه را
باری مکن مضایقه گاهی نگاه را
یکجا قلم کشند به دفتر گناه را
امشب دگر به سوی توام بسته راه را

ساغر تبریزی

میرزا عبدالرحیم، پسر میرزا سعید کلانتر سراب و گرم‌رود بود. ساغر شاعری لطیف طبع و از خوشنویسان و منشیان بود. به نوشته فانی در ریاض‌الجنة در جوانی در دوره احمدخان وارد خوی شد و نزد امیران دنبلی به عزت و اعتبار می‌گذرانید و با فانی کمال الفت داشت. از اشعار اوست:

ای پیرهننت لطیف‌تر از تن گل
می‌رفت حدیث لب لعلت که ز رشک
ای لطف تننت شرار پیراهن گل
خون دل غنچه ریخت بر دامن گل

ای سکه سروریت نقش زر گل دوشینه خطیب باغ در منبر شاخ	ای طره دلبریت تاج سر گل می خواند حدیث حسنت از دفتر گل
گل نیمشبى همنفس بلبل شد چون پرده نشین غنچه این راز شنید	زین واقعه در صحن چمن غلغل شد می خواست به گل خنده زند، خود گل شد
گویند چرا شکوه به داور نرساند	من داد ندارم به جز از دادرسی چند
باد سحرى بدان بناگوش	آهى است که صبحدم کشیده
دروغ وعده من وعده داد بار دگر	بر انتظار من افزود انتظار دگر ^{۱۷}

تائب خوبی

حاجی خداویردی، از مردم چورس و از دوستان و معاشران فانی بود، و در خوی به تجارت می گذرانید. او به سرودن ماده تاریخ رغبت داشت و درباره حوادث و بناهای خوی قطعاتی سروده بود. وقتی که بعد از زلزله تبریز نجفقلی خان دنبلی قلعه دور شهر را ساخت، تائب تاریخ آن را «حصار سکندر ثانی ۱۱۹۴» یافت.

او به سال ۱۲۰۱ در چورس درگذشت، و فانی قطعه ای در مرگ او متضمن ماده تاریخ سرود که مصراع آخرش این است: بگفتا «تائب ما از جهان رفت» شعر تائب متوسط بود، چون این نمونه ها:

در دل ما غم خوبان وطنی ساخته اند	خوش مکانی است در او انجمنی ساخته اند
در ره عشق دل و دین شده تاراج از انک	چشم جادوی تو را راهزنی ساخته اند
کرده است آنکه چنین طبع تو را عهدشکن	متحمل به جفا همچو منی ساخته اند
گیل تائب بسرشتند ز درد غم عشق	به بلا و به عنا ممتحنی ساخته اند

۱۷ - نگارستان دارا: ص ۲۰۱-۲۰۲؛ ریاض الجنه زنوزی (خطی)، در جنگ مورخ ۱۲۳۷ کتابخانه نمازی خوی، اشعاری به نام میرزا عبد الرحیم خویی آمده که ظاهراً مراد هموست.

خورشید به جلوه از صفات دل ماست تاریکی شب ز آه و وای دل ماست
دایم چو جرس نعره‌زنان است مگر یک دلبر شوخ آشنای دل ماست

سالک خوبی

ملاحسین خوبی متخلص به سالک در نیمه اول قرن سیزدهم می‌زیست و شعرهای متوسطی می‌سرود. دیوان او، در حدود دو هزار بیت جزو کتابخانه شادروان محمد نخجوانی در کتابخانه ملی تبریز موجود است.^{۱۸}

سر نیارم به زر و سیم فرو چون نرگس
چشم، هرگز نبود بر دو سه دینار مرا
بده ای دست فلک باده عمر سرشار
مکن از مستی غم لحظه‌ای هشیار مرا
در دل سالک، پیوسته غم آخرت است
نه غم و محنت دنیا بود افکار مرا^{۱۹}

میرزاهدی منشی

از منشیان و شاعران توانای عصر قاجار، و پسر میرزامحمد نصیر از اعیان خوی بود. و در فن انشا و حسن خط و هنر شاعری چیره‌دستی داشت.^{۲۰} و در شعر همپایه شاعران بزرگ آن عصر چون صبا و قآنی و یغما و سروش است. تاریخ تولد و وفات او معلوم نیست. جز اینکه میرزاطاهر شعری در گنج شایگان (که آن را در ۱۲۷۲ تألیف کرده) سن او را فزون از شست ذکر کرده^{۲۱}، بنابراین او در دوره حسینقلی‌خان دنبلی در خوی

۱۸ - نسخه مورخ ۱۲۵۷ قمری به خط محمدبن حاحی علی خوبی، جلد دوم فهرست کتابخانه ملی تبریز، ص ۵۷۴-۵۷۵.

۱۹ - دانشمندان آذربایجان، ص ۱۷۲.

۲۰ - برای شرح احوال او رجوع شود به: مجمع‌الفصحاح، ج ۲: ص ۴۳۹-۴۴۳؛ گنج شایگان میرزامحمدطاهر شعری؛ ص ۴۳۶-۴۳۷؛ دانشمندان آذربایجان: ص ۳۶۴-۳۶۵. و نیز به نوشته خیام‌پور: حدیقه‌الشعرا دیوان بیگی، و مذایح معتمدیه میرزامحمدعلی بهار اصفهانی.

۲۱ - خیام‌پور در فرهنگ سخنوران وفات او را در ۱۲۶۸ قید کرده، اما این تاریخ با نوشته میرزاطاهر شعری مغایرت دارد و شاید صحیح ۱۲۸۶ بوده است.

به دنیا آمده است.

میرزا مهدی مدتی وزیر و منشی مخصوص محمدعلی میرزا دولت‌شاه حاکم کرمانشاهان (درگذشته ۱۲۳۷) و مدتی منشی منوچهرخان معتمدالدوله گرجی حاکم مقتدر اصفهان (درگذشته ۱۲۶۳) بود. بعدها در تهران از منشیان میرزا ناصرالدین شاه و محمدشاه گردید.

شعری می‌گوید: «مردی است معمر و درست بیان و با هنر، خاصه در فن انشا که مترسلی است چابکدست و پخته‌نویس، و آنچه تاکنون نوشته و می‌نویسد همه زیباست و نفیس، به طوری که هیچ یک از اهل عصر را اینگونه استقلال در نوشتن نثر نیست».

در شاعری قدرت میرزامهدی در قصیده‌سرایی بود و سخنش استواری و فخامتی دارد. و در این فن از یک سو از شاعران خراسان مخصوصاً از منوچهری و ناصرخسرو و سنایی پیروی می‌کرد، و این تأثیر محیط ادبی درباری بود، و از دگر سو به تأثیر محیطی که محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی ایجاد کرده بودند، به تصوف گرایش یافته، و میل به عزلت و قطع تعلقات در سخنش پدیدار است.

دیوان او را که قطعاً داشته ندیده‌ام. نمونه‌هایی از قصاید او در نعت پیامبر اکرم (ص) و حضرت علی (ع) و مدح محمدشاه و ناصرالدین شاه و منوچهرخان معتمدالدوله و حاجی میرزا آقاسی و میرزا آقاخان نوری در مجمع‌الفصحا آمده است.

نمونه اشعار او:

این فلک از من ربود یار مرا	برد زمن یار غمگسار مرا
بود ز درد و غم حصار، ولی	زیر و زیر کرد آن حصار مرا
بود کنارم از او چو باغ بهشت	خار نشانده‌ست در کنار مرا
بود قرارم به وصل او و کنون	نیست ز هجران او قرار مرا
منتظرم تا اجل فرا رسدم	گر نکُشد درد انتظار مرا

ای دل به هر جا می‌روی آن یار هرجایی طلب

بگذار نام و ننگ را در عشق رسوایی طلب

بگذر ز تن جان شو همی زنده به جانان شو همی

یک چند نادان شو همی و آنگاه دانایی طلب

خواهی شوی ز اهل نظر بر خاک راهش کن گذر
 زان خاک کن کحل بصر زان کحل بینایی طلب
 اندر پی فرخنده پی طومار این ره ساز طی
 وز خویش دم درکش چو نی دم از دم نایی طلب

نگار من ز مشک ناب بر مه سایبان دارد
 و یا در سایه، خورشید جهان آرا نهان دارد
 اگر رویش نه گنج شایگان است از چه رو دایم
 دو مار جانگزا از هر کنارش پاسبان دارد
 فریدون خوانمش زیرا که اندر ملک زیبایی
 ز زلف عنبرین هر سو درفش کاویان دارد
 فدای آن دو شمشاد که اندر نسترن غلتد
 اسیر آن دو گیسویم که چادر پرنیان دارد

دلبری دارم که مشکین زلف و مه سیما بود
 مه که مشکین زلف باشد دلبر و زیبا بود
 عنبر سارای او چنبر زند بر گرد ماه
 چنبر مه دیده ای کز عنبر سارا بود؟
 لاله حمرا به سنبل بستر آید ای عجب
 بستر آن زلف پرچین لاله حمرا بود
 عاشق و شیدای او گر گشته ام معذور دار
 هر که عاشق گشت باید لاجرم شیدا بود
 زهر می بارد از آن لعلی که باشد کان قند
 زهر دیدستی که کانش لعل شکرزا بود؟
 گر ز نسل آدم و حوا پری گشتی پدید
 گفتمی کان مه ز نسل آدم و حوا بود!

آن کس که روزگار بود دشمنش ایمن چگونه باشد از آن ریمنش

اهریمن زمانه زن جوزنی است
 خار است پیش بینش من نو گلش
 چون خرممنم به باد دهد روزگار
 نیش زنده چو باز خوری نوش او
 دل در جهان مبنده که بس بیوفاست

تا کی خوری فریب ز اهریمنش
 تار است پیش دیده من روشنش
 از خوشه اش چه حاصل و از خرممنش
 سیرت دهد چو آب دهی سوسنش
 و آمیخته ست سورش با شیونش

ای داغ دل فگار مسکینم
 شبها که کنم خیال زلفینت
 گر گلشن قدس؟ بی تو دلتنگم
 چون حاصل عمر داده ام بر باد
 شاهین زمانه تیز چنگال است
 بس، بس! فلکانه رستم زالم
 ای خواجه، به کبر سوی من منگر
 از اسب پیاده بینیم گر چند
 سنگم بمبین که لعل نایابم
 تو کتان، من چو ماه تابانم

ای باغ گل و بهار و نسریمنم
 پر مشک شود کنار و بالینم
 و باغ بهشت؟ بی تو غمگینم
 خرمن گو ماه و خوشه پروینم
 من در کف این گرسنه شاهینم
 رو، رو، نه سپندیار رویینم
 زین روی که بس حقیر و مسکینم
 بیدق نکنی گمان که فرزینم
 تلخم بمخوان که شهد شیرینم
 تو روبه، من چو شیر خشمینم

کی باشد رخت از این جهان بندم؟
 کی باشد کی، کز این قفس پرّم
 خواهد پرید از این خراب آباد
 سر منزل من حظیره قدس است
 بر من همه از من است درد و رنج

تختی به سرای جاودان بندم؟
 بر سدره طوبی آشیان بندم
 صد رشته اگر به پای جان بندم
 دل از چه به کهنه خاکدان بندم؟
 تهمت ز چه رو به این و آن بندم

ای یار سمن روی سمن بو
 دو زلف تو مشکین دو کمند است
 جادو به حیل چشم ببندد
 هندوی تو را خلد مقام است
 گل را رخ و زلف تو نگارا

ای زلف تو چو گان ذقنت گو
 و اندر دو کمند تو دو آهو
 بندد به حیل چشم تو جادو
 خلدت که نشان داد به هندو
 آن رنگ همی داده و این بو

گر زلف ز هم بر بگشایی
شب بوی ز زلف تو همی باد
زلف تو پرستوی و من ای ماه
تا چند زخم فاخته‌سان من
بس کن که نهم بهر تظلم
مشکین شود از زلف تو مشکو
بگرفته و بسپرده به شبو
پیوسته پرستار پرستو
ای سرو روان بهر تو کو کو
بر درگاه شه ناصر دین رو

این گرد گرد گنبد مینایی
بویا بدم چو گل به شباب اندر
گویا بدم به هر لغتی و اکنون
دارای عهد خویش بدم و اینک
مرگ است بیگمان سپس پیری
از من ببرد تاب و توانایی
پیری ببرد از این گل بویایی
پیری ببست منطق گویایی
پیری شکست شوکت دارایی
چونانکه پیری از پس برنایی

ای زلف دلبر من دلگشایی
هم رشته حیاتی هم حلقه بلایی
که باغ خرمی را زیبنده باغبانی
که گنج خسروی را پیچنده ازدهایی
که خوشه‌های سنبل ریزان به خرمن گل
که دامهای مشکین بر آهوی ختایی
هم عنبرین کمندی هم سایبان خورشید
هم ماه را کلاهی هم سرو را قبایی
که جنگجوی و سرکش چون دودی و چو آتش
که نرم‌خوی و دلکش ماننده هوایی
بخت منی و با من هرگز دمی نسازی
عمر منی و با من هرگز دمی نیایی
در دست هر که آیی چون رشته حیاتی
بر فرق هر که افتی چون سایه همایی
که ناز خواجه داری گاهی نیاز بنده
یک روز سرفکنده یک روز سرگرایی

ای که هر گه زلف را بر روی، مشک افشان کنی
روز روشن را به زیر تیره شب پنهان کنی
گاه درع سرو سازی زان دو زلف خم به خم
گاه گوی ماه را زان، عنبرین چو گان کنی
گاه بر مه کیله بندی از سحاب عنبرین
گاه مر خورشید را از مشک شادروان کنی
گاه در خلدش کنی منزل گهی در نار جای
گاه چو آدم سازی او را گاه چون شیطان کنی
گاه همی چون مار ضحاکش براندازی به دوش
گاه همی ماننده زنجیر نوشروان کنی
گاه چو زنارش کنی گاهی به ترکیب صلیب
گاه به شکل عقرب آری گاه چون ثعبان کنی
گاه کافر آتش سوزنده باشد، تو همی
کافران را جای اندر روضه رضوان کنی
نرخ جان ارزان کنی چون زلف بر عارض نهی
دل به بر لرزان کنی چون طره را لرزان کنی
دسته ها بندی همی از سنبل و ریحان به هم
تا که زیب بزمگاه خواجه دوران کنی

مظهر خویی

میرزا عباسقلی خان شاعر معروف^{۲۲} فرزند زین العابدین خان چاپارچی باشی، از معاصران ناصرالدین شاه بوده، دیوان کوچکی مرکب از غزل و قصیده دارد که در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۱۸ هـ. چاپ شده، و در آن سالها معروفیت بسیار یافته بود. غزلهایش به شیوه سعدی و سرشار از روحی عرفانی است. و حق این است که بسیاری از آنها لطیف و شیرین و خواندنی است. و ایرج میرزا بعضی غزلهای او را استقبال کرده

۲۲ - دانشمندان آذربایجان: ص ۳۴۹؛ ریحانة الادب، ج ۴: ص ۳۷؛ فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۲: ص ۶۶۵؛ احمد منزوی، ج ۳، ص ۲۵۳۴؛ فرهنگ سخنوران، حدیقه الشعرای دیوان بیگی، و دستنویس تذکره ممیز را هم جزو منابع ذکر کرده است.

است.

با اینکه این شاعر به نسبت خوبی شهرت دارد، ولی من در دیوانش و در منابع شرح حالش قرینه‌ای بر اینکه خوبی باشد نیافتم. شاید خانواده‌اش از خوی به تبریز رفته باشد و خود او در تهران می‌زیسته است.

ممتحن‌الدوله شقاقی در حدود سال ۱۲۸۵ او را به صورت «درویشی ژولیده» در تهران دیده که مرید حاجی‌میرزا بابا ذهبی (راز شیرازی) بوده، و خود مرید مهربانیهای او شده، و شرح حالش را از زبان او چنین نقل کرده است:

«من پسر مرحوم زین‌العابدین خان، چاپارباشی نایب‌السلطنه عباس‌میرزا هستم. پدرم نسبت به ما دو برادر و دو خواهر بسیار نامهربان بود. در اواخر عمرش مادر ما بمرد، و پدر ما تجدید فراش نمود، و چندی نکشید که پدر ما هم بمرد، و آن زن پدر دارایی ما را نه قوه شوهر ثانوی که تبعه روس بود کلیه ببرد، و من و برادر و خواهرانم را از خانه پدر بیرون کرد. برادرم که فرامرزخان نام دارد، همشیره‌ها را برداشه به تهران آورد. خودش غلام پیشخدمت شاه شد، و از خواهرها یکی را به میرزاتقی کلانتر شهر طهران داد و خواهر دیگرم را به میرزااحس کدخدا پسر ارشد او عقد بست و من دچار فقری گشتم و سالهاست به ابدالی کوه و دشت می‌پیومدم و حال چند روری است بدین شهر وارد گشتم و در خانه کلانتر منزل دارم...»

ممتحن‌الدوله اضافه می‌کند که مرشد طولی نکشید که روانه مشهد شد و دیگر او را ندیدم^{۲۳}.

نمونه غزلهای او:

آن سیه زلف سر زلف گر از هم بگشاید

تا ابد باد عبیر آورد و غالیه سایه

دیده اندر قدمش داشتم و گفتم: «چه خواهی؟»

گفتمش: پای بدین خوبی بر خاک نشاید

گفته بودی: «نگشا دیده سحر جز که به رویم»

صبح، ترسم نه تو آیی، نه مرا دیده گشاید

شکری نیست در این شهر به جز شهد لبانت
 مگس آن چاره ندارد که به سویت نگراید
 تو پریزاده سر زلف به هر کس که نمایی
 به ولای تو که دیوانه شود، سلسله خاید
 گر مخالف ره عشاق زند، نشنوی ای گل
 هیچ بلبل چو منت نغمه دلکش نسراید
 ساختی نرمک سوهانی از آن خط. چو ریحان
 بستر ای ماه که بر کاهش جانم بفزاید
 گوی را جمله به چوگان بربایند دلیران
 مظهر آن گوی بلورین تو با دست رباید
 بی تو مظهر نستوده ست خدا را به خدایی
 تو بیا تا که خدا را به خدایی بستاید

بتا به گلشن خوبی، گلی نرست و نروید
 که وصف روی تو را با زبان حال نگوید
 حدیث داغ دلم، لاله با تو نیک بگفتی
 ولی ز شرم نیارست پیش روی تو روید
 چو باغبان نگشاید درم، چنان بخروشم
 که تا به روز قیامت گل مراد نبوید
 دلم گرفت خدایا، کجاست ساقی مجلس
 که تا ز لوح دلم نقش غم به باده بشوید
 بیار مغبچه از بهر شیخ، درد شرابی
 که تا به شوق صفا، وادی حجاز بپوید
 ز جستجو بنشستم، به منع عقل که گفتی:
 مجوی، آنچه تو جویی کسی نجست و نجوید!
 ضرورت است که مظهر به یاد موی میان
 بسان شمع ز شب تا علی الصبح بموید

با خداجویان بیحاصل، بتا تا کی نشینم
 ساعتی بنشین خدا را، تا خدا را در تو بینم
 آسمان نازد به ماه خوشتن غافل که هر شب
 تا سحر من خفته با یک آسمان مه در زمینم!
 زیر لب گوید به هنگام نگر کردن به عاشق
 عشوہ‌ها باید خرید از نرگس سحرآفرینم
 ای که گفتی: «سست عهدی، دیگری بر من گزینی!»
 کی توانم دیگری جانا به جان خود گزینم؟
 آن کمان ابرو غزال اندر کمند کس نیفتد
 من بدین اندیشه، ای صیاد عمری در کمینم!
 گاه گاهی با نگاهی گر نوازی دور نبود
 مستحکم چون تو صاحب خرمی، من خوشه‌چینم
 ای نسیم کوی جانان بر سر خاکم گذر کن
 آب چشم اشکبارم بین و آه آتشینم
 این سرود نغز گر بر تربت سعدی بخوانی
 سر در آرد از درون خاک بهر آفرینم
 آستین مر شیخ را خشک است و، دامن رند را تر
 مظهر! من عور سرمستسم، ملول از آن و اینم

دیگر شاعران و مؤلفان

بعد از پایان حکمرانی دنبلیها، مرکزیت فرهنگی خوی از میان رفت، و از آن پس شاعران بزرگی مثل حریف و محمودخان خاور دنبلی و میرزامهدی منشی خویی و عباسقلی‌خان مظهر دیگر در خوی نماندند و راهی تهران و تبریز شدند.
 با اینهمه در تذکره‌ها نام کسانی از خوی ذکر شده که پیداست شاعران بزرگی نبوده‌اند. نظیر: وامق زنوزی خویی (در ریاض‌الجنه)، نسیم خویی (در تذکره ممیز، نسخه مجلس)، میرزامحمدصادق گنجی از مردم ایواوغلی (در بهجت‌الشعراى محمدکاظم تبریزی)، انیس خویی (در دانشمندان آذربایجان)
 اشعاری از چند گوینده خویی هم در یک جنگ خطی که در ۱۲۳۷ قمری در خوی

کتابت شده و در کتابخانه مدرسه نمازی در خوی موجود است آمده: از سید زکی خویی متخلص به صبا، و از شعله خویی و چند تن دیگر که قبلاً نمونه شعر آنها را آورده‌ایم. مجموعه‌ای از یک شاعر خویی متخلص به صبا هم که تا ۱۲۸۴ زنده بوده در دست است شامل مدایحی درباره فتحعلی‌شاه و درباریان او و بهرام‌میرزا و محمدرحیم‌میرزا حکمرانان خوی و ابراهیم خلیل خان سرتیپ لک و تاریخ مرگ ملاحسینعلی خویی و سیل روستای خاکمردان و مرگ میرزا علی اشرف خویی^{۲۴}.

حاجی غلامعلی خان دنبلی نوۀ احمدخان هم شعر می‌گفت و نصرت تخلص می‌کرد و دیوانی داشت. او در فاصله سالهای ۱۳۰۱-۱۳۰۵ قمری درگذشت.

میرزا حبیب فنایی، از بازماندگان میرزا حسن زنوزی فانی هم شعر می‌گفت. مقارن با مشروطیت و بعد از آن پرویزخان صدقیانی ملقب به صفیرالعارفین به نیابت از مجدالاشراف (پیر طریقت ذهبیه مقیم شیراز) بساط طریقت گسترده. پرویزخان از قبیله لک سلماس، پسر فرج‌خان (برادر ابراهیم خلیل خان سرتیپ) و او پسر حاجی اسماعیل خان لک بود.

پرویزخان شعر می‌سرود و صفیر تخلص می‌کرد و در مجلس او و در مراسمی که در عیدهای مذهبی برگزار می‌کرد، شعرا اشعار خود را می‌خواندند. مجموعه آن شعرها در کتابی به نام جلالیه در تبریز چاپ شده است.

از شعرای آن طریقت یکی میرزا حبیب دنبلی (درگذشته ۱۳۱۲ قمری) متخلص به لسان و تنبل مولا بود. او پسر اسدالله‌خان و او پسر امیراصلاح‌خان پسر احمدخان بود. یک مثنوی داستانی به نام ابکارالخیال از او باقی مانده است^{۲۵}.

دیگر کلبعلی‌خان متخلص به ریاحی، فرزند تقی‌خان سرتیپ پسر حسنعلی‌خان آجودان‌باشی بود. در ۱۳۲۶ مجاهدین شبی که خوی را فتح کردند او را با پسر جوانش سیفعلی‌خان کشتند و خانواده‌اش به شهیندرخانه عثمانی پناهنده شدند. او هنگام مرگ در حدود شصت سال داشت و پنج پسر و چهار دختر از او بر جای ماند. پانصد بیت از اشعار او در جلالیه به چاپ رسیده است.

از گویندگان دیگری که شعر آنها در جلالیه چاپ شده، میرزا ابوالقاسم امین‌الشرع

۲۴- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۰ فهرست، ص ۱۷۷۱.

۲۵- فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی، ج ۲، ص ۱۴۰-۱۴۱.

و میرزا عبدالحسین قندفروش متخلص به پرویزی هستند.

شاعری مرثیه‌سرا به نام میرزا عبد الوهاب متخلص به حقیر هم از مردم مرنده^{۲۶} در خوی اقامت داشت و به شغل بزازی می‌گذرانید و در حدود ۱۳۲۰ قمری درگذشت. آقاییوسف خوبی از ظرفا و شعرای خوی بود و لطایفی از او در خاطرات امین‌الشرع و روایاتی از او در تاریخ و جغرافیای تبریز آمده است.

از چند تن شاعران طنزگوی هجوسرا نظیر: کربلایی محمدعلی شیدا، ملاحسین دوشاب، ملایوسف گمنام، میرزامحمد شریف، ملاحمید، در نسل گذشته نام و اشعاری در میان بود. ناگفته پیداست که اشعار هجو هر چه هم لطیف باشد، خیلی زود و با فراموش شدن خاطره کسانی که موضوع سخن بوده‌اند فراموش می‌شوند.

از آن میان میرزامحمدعلی خان چورسی (حسام دیوان) متخلص به حسام بود که در ۱۳۲۱ شمسی در ۹۰ سالگی درگذشت. او در عصر خود معروف‌ترین و مردمی‌ترین شاعر خوی بود و اشعاری را که به ترکی و فارسی در هجو متنفذین سروده بود اهل ذوق در حفظ داشتند.

تألیفاتی هم از کسانی از مردم خوی در کتابخانه‌ها هست: از محمودبن میرزا ابوالقاسم خوبی مجموعه‌ای به نظم و نثر که در ۱۲۳۴ جمع کرده در کتابخانه مرکزی دانشگاه^{۲۷}، از محمدصادق بن علی‌یار خوبی کتابی به نام تذکرةالذاکرین که به نام محمدشاه تألیف کرده در کتابخانه ملی در تهران^{۲۸}، منشآت محمدبن حاجی علی خوبی در کتابخانه ملی تبریز^{۲۹}. این کتابها را من خود ندیده‌ام بنابراین درباره ارزش آنها نمی‌توانم سخنی بگویم.

میرزامحمد، معروف به حکیم قبلی شاید معروف‌ترین مؤلف دوره مورد بحث ما باشد. او پسر عبدالصبور خوبی، و از کسانی است که بعد از پایان حکومت دنبلیها خوی را رها کرد، و در تبریز اقامت گزید درست به همان صورتی که در دوره احمدخان و حسینقلی خان کسانی از شهرهای دیگر به خوی مهاجرت می‌کردند.

۲۶ - بهجةالشعرا.

۲۷ - فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، ج ۱۰، ص ۱۷۹۱.

۲۸ - فهرست کتابخانه ملی، ج ۱، ص ۳۸۱.

۲۹ - نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه، ۴، ص ۳۱۴.

میرزاحمد از طبیبان عباس میرزا و محمدشاه و ناصرالدین شاه بوده و تألیفات متعددی دارد. از آن جمله: خلاصه عباسی (تلخیص لغت سنگلاخ میرزامهدی خان استرآبادی)، تعلیم نامه در عمل آبله زدن، مجمع الحکمتین و جامع الطبین^{۳۰}.

این فصل را با نام دانشمندان عصر دنبلیها آغاز کردیم و با ذکر یک تن از زهاد و سه تن از علمای خوی در اواخر دوره قاجاریه پایان می‌دهیم.

آقامیرعقوب کوه‌کمری

صاحب مزار مورد احترام عامه در مرکز شهر خوی، در عصر دنبلیها از کوه‌کمر از روستاهای دیزمار به خوی آمد و در این شهر اقامت گزید. و در سال ۱۲۵۴ هـ. وفات کرد و در خانه‌اش به خاک سپرده شد.

بعدها بازماندگانش گنبدی بر سر قبرش ساختند و بتدریج صحن و حجرات و رواق و ضریحی بر آن افزودند که مقبره نامیده شد، از یک طرف زیارتگاه توده‌های عامی بود و گاهی کرامتهایی هم به آن نسبت می‌دادند، و از طرف دیگر محلی بود به نام «بست» برای فرار مجرمان از مجازات.

سید، مردی زاهد و زحمتکش بود. امین‌الشرع نوشته است که: «او در وضع ملبوس و مرکوب با بی‌تکلفی زیست می‌کرد. شلواری پشمی که شال خلجان می‌نامند، و معمول اهل کوه‌کمر و زنوز است می‌پوشید، و هر روز در دره‌ای که متصل به شهر است و به دره میرعقوب معروف است مشغول بیل زدن و درختکاری می‌شد و هنگام غروب به منزل برمی‌گشت. آن مرحوم گاومیشی هم داشت که مثل آن معروف است...»

سادگی در رفتار و زحمتکشی در زندگی، سید را مورد علاقه قرار داده بود، و این علاقه بعد از وفات او نیز ادامه یافته است.

حاجی میرحبیب هاشمی

پدرش حاجی سیدمحمد (امین‌الرعا یا) از بازرگانان معتبر و معمر خوی، و او پسر

۳۰ - دانشمندان آذربایجان، ص ۱۲۲؛ فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار، ج ۲، ص

میرهاشم بود که کاروانسرائی به نام او در خوی معروف است. سیدحبیب در ۱۲۶۸ قمری در خوی به دنیا آمد. بعد از تحصیلات مقدماتی به نجف رفت و از حوزه درس میرزاحبیب‌الله رشتی و میرزای شیرازی بهره جست و درجه اجتهاد یافت و به خوی بازگشت و به تألیف و تدریس پرداخت و در ۱۳۲۴ قمری درگذشت.

سیدحبیب هاشمی، منهاج‌البراعه را در ده جلد در شرح نهج‌البلاغه تألیف کرده که جلد اولش در حیات خود او و بقیه مجلدات بعد از وفاتش به چاپ رسیده است.

حاجی میرزاابراهیم دنبلی

حاجی میرزاابراهیم آقا، پسر حاجی حسین آقا از قبیله دنبلی بود. در ۱۲۴۰ قمری در خوی به دنیا آمد و در ۱۲۶۲ برای تحصیل به نجف رفت و با استفاده از محضر شیخ مرتضی انصاری و دیگر فقهای بزرگ عصر به درجه اجتهاد رسید و به خوی بازگشت و به تدریس و تألیف و ارشاد مردم پرداخت.

حاجی، چون از خردسالی به نجف رفته و سالهای دراز در آنجا زیسته و تحصیل کرده بود، همه کتابهای خود را به عربی نوشته، از آن جمله: «تلخیص‌المقال فی تحقیق احوال‌الرجال» و «الدرة‌النجفیه در شرح نهج‌البلاغه»، و «الاربعون حدیثا» از تألیفات او به چاپ رسیده است.

حاجی در عصر خود، هم ریاست مذهبی داشت، و هم توانگرترین ملاک شهر خوی بود. روستاهای متعددی در چایپاره مسکن قدیمی دنبلیها داشت، و خود نیز از راههای گونه‌گون بر آن ثروت عظیم افزوده و املاک فراوانی در نواحی دیگر خریده بود. و چون فرزندی نداشت همه اموال خود را از روستاها و باغها و زمینها و کاروانسراها و آسیاها و حمامها و دکانها با خانه مسکونی خود و اثاث آن و کتابهای کتابخانه خود در سال ۱۳۱۹ قمری وقف کرد و وقفنامه را به تصدیق محمدعلی میرزا ولیعهد عصر و علمای خوی رسانید، و به صورت کتابچه‌ای چاپ کرد.

دردناک‌ترین نکته در آن وقفنامه این است که هیچ سهمی از آن ثروت عظیم برای کارهای عمرانی و فرهنگی نظیر ساختن پل و مدرسه و بیمارستان پیش‌بینی نشده است تا موجب آبادی و پیشرفت شهر و آسایش و بهره‌مندی مردم گردد، و نام نیک واقف را نیز جاودانه سازد.

حاجی، به عنوان بزرگترین ملاک شهر، در مواردی به نفع مالکین اعمال نفوذ می‌کرد. مثلاً مقارن با بازگشت مظفرالدین‌شاه از نخستین سفر اروپا، که میان مالکین خوی و دولت بر سر نحوه پرداخت مالیات اختلافی پیش آمده بود، ملاکین را به خرج خود به استقبال شاه برد، و موجبات تأمین نظر آنان را فراهم آورد.

حاجی، در شعبان ۱۳۲۵ در انقلاب مشروطیت، با اینکه ظاهراً مداخله‌ای در اختلافات مجاهدین و مستبدین نداشت، در خانه خود به دست مجاهدان افراطی به همراه آقا ضیا خواهرزاده خود (برادر امام جمعه خویی) کشته شد.

امام جمعه خویی

حاجی میرزا یحیی امام جمعه خویی [متولد ۱۲۷۶ قمری - متوفی شهریور ۱۳۲۴ شمسی]، عالمی روشن‌بین و سیاستمداری هوشمند و وطن‌پرست بود، و در حوادث کشور در عصر خود از آغاز مشروطیت تا پایان حیات خود سهم مؤثری داشت.

وی پسر میرزا اسدالله امام جمعه (درگذشته ۱۲۹۶)، و او پسر حاجی آقا حسین امام جمعه (درگذشته ۱۲۶۹)، و او پسر میرزا حسن شیخ الاسلام عصر دنبلیها، و او پسر ملا عبدالنبی طسوجی (درگذشته ۱۲۰۳) بوده است.

ملا عبدالنبی، در سالهای آغاز آبادی خوی به دست دنبلیها از طسوج به خوی آمده، و به معلمی احمدخان دنبلی پرداخته است او پسر علینقی، پسر محمدتقی، پسر تاری ویردی، پسر ملا اوجاق‌قلی طسوجی بوده است.

امام جمعه از طرف مادر از قبیله دنبلیها، و خواهرزاده حاجی میرزا ابراهیم بود.

در ۱۳۲۴ قمری از آذربایجان به نمایندگی دوره اول مجلس شورای ملی برگزیده شد و به تهران آمد. در ۱۳۲۶ در دوره دوم مجلس به عنوان یکی از پنج تن علمای طراز اول شرکت کرد. در انتخابات سومین دوره مجلس در ۱۳۳۳ که موضوع طراز اول منتفی شده بود از تهران انتخاب شد. از آن به بعد مجتهد معتبر پایتخت و از رجال مؤثر در تحولات مملکتی بود.

برادر کوچکترش میرزا ابوالقاسم امین‌الشرع (متولد ۱۲۸۷ قمری - درگذشته ۱۳۰۹ شمسی) نیز مردی شاعر و دانشمند بود. خاطرات خود را تا سال ۱۳۴۰ قمری با قلمی ساده و روان در کتابی بسیار شیرین و خواندنی به نام «عمری» نوشته است که قسمتهایی از آن در تألیف حاضر مورد استفاده بوده است.



۲۰ - امام جمعه حویلی در جوانی



۲۱ - امام جمعه خویی در اواخر حیات

خاندان فانی زنوزی

میرزا محمد حسن زنوزی خویی^{۳۱} عالم و ادیب و متکلم، فرزند حاجی

۳۱ - اینکه میرزا حسن و پدرش و فرزندانش با وجود سیادت، با پیش نام «میرزا» شهرت یافته‌اند از اینجاست که به علت اهمیتی که دانش و ادب داشت، سادات با سواد میرزا (یعنی عالم و با سواد) نامیده می‌شدند، همچنانکه قائم مقام فراهانی با اینکه سیادت خاندانش مسلم بود میرزا ابوالقاسم، و پدرش میرزا عیسی نامیده شده‌اند.

میرزا عبدالرسول از سادات زنوز است.

اطلاعات زیر را از سرگذشتی که مؤلف از خود و خاندانش در کتاب بحرالعلوم آورده، و نیز از شرحی که پسرش میرزا علی به دستور محمدشاه در گزارش زندگانی او نوشته^{۳۲} خلاصه کرده‌ایم.

زنوز از قصبات مرنده، در دوره صفویه اهمیت بسیاری داشت و قلعه‌ها و شهرهای مهمی مثل تفلیس و ایروان را تفنگچیان زنوزی محافظت می‌کردند. در فترت بعد از صفویه، عثمانیها پس از آنکه تبریز را اشغال کردند در ۱۱۳۷ زنوز را هم گرفتند و قتل‌عام کردند. میرزا حسن پدر بزرگ میرزا حسن در آن حادثه کشته شد. پدرش میرزا عبدالرسول به همت دایی خود جان بدر برد، و در دوره حکومت احمدخان به خوی رفت و مقیم آن شهر شد.

میرزا حسن در روز شنبه ۱۸ صفر ۱۱۷۲ در خوی به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در تبریز نزد ملا محمد شفیع دهخوارقانی گذرانید. آنگاه به خوی بازگشت و به مدت چهار پنج سال از محضر درس ملا عبدالنبی طسوجی بهره برگرفت. قصیده‌ای که بعدها (در ۱۲۰۳) در وفات طسوجی سروده، کمال علاقه و احترام او را به استاد خویش می‌رساند.

در ۱۱۹۵ به کربلا رفت، و بیش از چهار سال نزد آقا محمدباقر بهبهانی و میرزا محمد مهدی شهرستانی به تکمیل آموخته‌های خود پرداخت. آنگاه به خوی بازگشت و پس از چند سال اقامت در زادگاه خود در ۱۲۰۳ به مشهد رفت و بیش از دو سال در آنجا از درس میرزا محمد مهدی بهره‌مند شد و «در علوم عقلیه و فنون ریاضیه رنج فراوان برد». در ۱۲۰۵ از مشهد به اصفهان رفت، و پس از مدتی معاشرت با اهل علم و ادب در آن شهر، به خوی بازگشت.

ورود او به خوی، مقارن با ایام حکومت حسینقلی خان دنبلی بود که در سایه حمایت آن حکمران شایسته، این شهر کانون دانش و ذوق و ادب گردیده بود. حسینقلی خان، مقدم میرزا حسن را گرامی داشت و او را به ندیمی خود برگزید. و در ۱۲۰۸ که مسجد و مدرسه خان را بنا کرد تولیت و تدریس در آن را به او وا گذاشت. در ۱۲۰۹ میرزا حسن کتاب بحرالعلوم خود را به نام حسینقلی خان تألیف کرد، و

در آن او را شاهنشاه و پدرش را شهریار شهید و امیرسعید امیراحمدخان نامیده است. کتاب ریاض‌الجنه را نیز به دستور او آغاز کرده بود که بعد از مرگ خان در ۱۲۱۶ تکمیل گردید. وی به سال ۱۲۲۵ درگذشت^{۳۳}. و چهار پسر از او بر جای ماند: میرزا عبدالرسول، میرزا علی، میرزامهدی، و میرزا اسماعیل.

معروف‌ترین اثر او کتاب ریاض‌الجنه است که آن را به فارسی و عربی در ترجمه حال شاعران ایرانی و تازی و پادشاهان و وزیران و امیران و اخبار متنوع مذهبی در هشت روضه تألیف کرده است.

نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی تبریز (از مجموعه محمد نخجوانی)^{۳۴}، و نسخه‌ای در کتابخانه ملی ملک^{۳۵}، و نسخه‌ای در کتابخانه کاخ گلستان^{۳۶} موجود است. کتاب دیگر او بحرالعلوم است که جنگ دائرةالمعارف مانندی است شامل مطالب گوناگون ادبی و تاریخی و مذهبی که آن را در سه «شعبه» تألیف کرده است. نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی تبریز (مجموعه محمد نخجوانی)^{۳۷}، و نسخه‌ای در کتابخانه مجلس در تهران^{۳۸} موجود است. نسخه‌ای نیز در کتابخانه خاندان ریاضی در خوی وجود داشت. که به لطف شادروان اسماعیل ریاضی از بنبرگان فاضل و فرشته‌خوی مؤلف مدتی مدید به امانت نزد من بود^{۳۹}.

۳۳- به نوشته عبدالرزاق بیگ در تجربه‌الاحرار، ج ۱، ص ۲۱۳. در نسخه خطی آن کتاب جای نام میرزا حسن سفید مانده، و سلطان‌القزایی حدس زده، و حدسش درست است، که آن شرح مربوط به میرزا حسن است.

۳۴- به شماره ۳۵۷۸ (فهرست نسخ خطی کتابخانه، ج ۲، ص ۷۸۹-۷۹۱).

۳۵- به شماره ۴۳۸۰، (تاریخ تذکرة‌های فارسی، ج ۱، ص ۱۴۱).

۳۶- به شماره ۱۰۷۵ (همانجا).

۳۷- به شماره ۳۵۵۶ (فهرست کتابخانه، ج ۱، ص ۱۲۸-۱۲۹).

۳۸- به شماره ۲۱۸۶ به نقل احمد منروی (در فهرست نسخه‌ها، ج ۱، ص ۶۴۸).

۳۹- آن نسخه در ۳۹۰ برگ (۲۰×۳۲ سانتیمتر)، هر صفحه ۲۷ سطری، و ظاهراً پیش‌نویس کتاب است، به دلیل اینکه در حاشیه به خطی جز خط متن، مطالبی کم و زیاد شده، و یادداشت‌هایی اینچنین دارد: این حکایت نوشته شد. تا اینجا نوشته شد. این اشعار در دفتر هفتم درج شد.

از یادداشت اخیر برمی‌آید که مؤلف می‌خواسته کتاب را در هفت دفتر تدوین کند. و آن در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص ۲۹۲) در هفت بحر، و نیز در معرفی نسخه مجلس در هفت جزو ذکر شده، در حالی که در نسخه کتابخانه ملی تبریز و در نسخه‌ای که من دیده‌ام سخن از «سه شعبه» است.

میرزا حسن شعر هم می‌گفت و فانی تخلص می‌کرد. اما نظم او به پایه شعر فرزندش فنا نمی‌رسید. عبدالرزاق بیگ در تجربه‌الاحرار ذکر او را در خارج از بحث مربوط به شعراء و در ضمن احوال علما آورده^{۴۰}، و نیز درباره تألیفاتش گفته است: «فقرات عربی او در آن کتاب از نثر فارسی بهتر واقع شده».

نسخه کهنی از دیوان فانی خوبی را در کتابخانه مدرسه نمازی در خوی دیده‌ام. دو نسخه از آن نیز در کتابخانه مجلس در تهران موجود است^{۴۱}.

اینک نمونه‌های از شعر او:

این بدست دل به ظلم و بیا ایستاده کیست؟	این قد کشیده سرو کله کج نهاده کیست؟
دست از ستم به کشتن یاران گشاده کیست؟	این تیغ کین بدست جوانی که روز و شب
تا چند گویی: اینکه به راهم فتاده کیست؟	افتاده تو خسته تو، دردمند توست

به خدا، حرف ناموجه گفت	هر که رخساره تو را می‌گفت
فکر قاصر نموده و کوتاه گفت	سرو قد تو هر که طوبی خواند
از ره حیرت الله الله گفت	هر که آگه ز حسن ذات تو شد
هر که بشنید و دید، به به گفت	نکته‌پردازی تو را، فانی!

گه دل فغان ز حسرت کوی تو می‌کشد
 گه سینه ناله از غم روی تو می‌کشد
 خوی تو آتش آمد و کوی تو حشرگاه
 جان بین چه‌ها به محشر کوی تو می‌کشد
 تا صبحگاه حشر شود مست و بیخبر
 هر کس که جرعه‌ای ز سبوی تو می‌کشد
 زاهد به کنج صومعه، های تو می‌زند
 صوفی به صدر مصطبه، هوی تو می‌کشد

۴۰ - تجربه‌الاحرار، ج ۱، ص ۲۱۲-۲۱۳.

۴۱ - به شماره‌های ۹۱۴۶، و ۹۱۴۷ فهرست نسخه‌های خطی، احمد منزوی، ج ۳، ص

یاد جانان آردم هر دم به فریاد دگر
 آه حسرت بخشدم هر لحظه بر یاد دگر
 ای صبا بگذر به کوه بیستون از ما بگوی
 در جهان پیدا ز نو گردیده فرهاد دگر
 نیمجانم کرد با یادی و بگذشت از برم
 ای خوش آن روزی که از لطفم کند یاد دگر
 خود بریز، ای من به قربان تو خون من، مرا
 مفکن از بهر خدا بر دست جلاد دگر

دیشب رخ خود به پاش سودم در خواب خوش عیش و نشاطها نمودم در خواب
 نه ترس حسود و نه جفای اغیار ای کاش که تا به حشر بودم در خواب

ای کاش مرا به نفت آلایندی آتش بزنندی و نبخشایندی
 بر چشم عزیز من نمک سایندی تا از تو جدا دمی نفرمایندی

به یک نظاره هم جان گیرد و هم می‌دهد جان را
 طیب من بین چون کرده با هم درد و درمان را

فناي خويي

میرزا عبدالرسول متخلص به فنا پسر میرزا حسن^{۴۲} در شاعری تواناتر از پدرش بود، در حکمت نیز دستی داشت، و از پیروان ابن عربی و ملاصدرا، و مریدان شیخ احمد احسائی بود.

او سرگذشت سالهای جوانی و تحصیل و سفرهای خود را در «ام‌الکتاب فی ابطال الغنون و الاضراب» به عربی نوشته که خلاصه ترجمه‌اش این است.

۴۲ - در ریحانة الادب (ج ۲ ص ۱۳۳) و در فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه (ج ۲، ص ۶۴) اشتباهاً میرزا عبدالرسول فنا پدر میرزا عبدالرسول فانی شمرده شده و این خطا از آنجا ناشی گردیده که پدر میرزا حسن نیز میرزا عبدالرسول نام داشته است.

بعد از تحصیل مقدمات در خوی، به اصفهان رفت. و نزد میرزا باقر نواب، و ملا علی نوری مازندرانی حکمت مشایی و اشراقی و ریاضیات خواند. آنگاه به کربلا رفت و در آنجا چهار سال نزد سید مهدی پسر سیدعلی طباطبائی فقه و حدیث و اصول خواند. و در جرگهٔ علما درآمد و به مباحثه و تدریس پرداخت و بر قوانین محکمهٔ میرزا ابوالقاسم قمی حاشیه نوشت.

چندی بعد، از قیل و قال مدرسه ملول شد، و به آهنگ مجاورت به نجف رفت، از مباحثه دست کشید و به سیر و سلوک پرداخت.

در بازگشت به کربلا به دیدار شیخ احمد احساسی رسید. دو ماه نزد او درس خواند و به قول خود در این مدت استفاده صد ساله کرد و در حلقهٔ مریدان او درآمد. گروهی از متکلمان و مشایبان و اشراقیان به معارضه با او برخاستند. او به فلسفهٔ ملاصدرا شور و علاقه شدیدی داشت، با اینهمه گاهی در شعر خود طعنه‌هایی به او می‌زند.

از مادهٔ تاریخ‌نمایی که در مورد اتمام بناهایی در خوی سروده، معلوم می‌شود که بعدها میرزا عبدالرسول، به خوی بازگشته است. تاریخ مسجد نمازی را که حسین خان بیات ساخته بوده، چنین یافته است: «کرد معمور کعبهٔ ثانی» ۱۲۳۸، و مادهٔ تاریخ مدرسهٔ حاجی شفیع خویی ساکن اصفهان را چنین سروده است: «باب علم و کمال مفتوحست» ۱۲۴۶. در دورهٔ محمدشاهی که نجفقلی خان دنبلی برای حکومت به خوی آمد، قصیده‌ای با این مطلع در مدح او سرود:

مژده‌ای، ای بخت خفته شب بسر آمد

دولت بیدارت این زمان به در آمد

در ۱۲۵۴ که حسین خان نظام‌الدوله مقدم آجودان‌باشی به سفارت به فرانسه می‌رفت، به قصد زیارت مکه همراه او تا استانبول رفت. در آن سال تا موسم حج به مکه نرسید ناچار به مصر رفت. سالی در آنجا ماند و در آن مدت کتابهای ابن عربی را تدریس می‌کرد.

سال بعد، به مکه و از آنجا به کربلا و نجف رفت و در آنجا ساکن شد و به نوشتن کتابهای خود پرداخت^{۴۳}. وفات او را در ۱۲۶۳ در سنی نزدیک به هفتاد سالگی

۴۳ - دوازده کتاب در یادداشتهای بازماندگانش به نام او ذکر شده که گویا اکثر آنها به زبان تازی بوده است: ۱ - شرح اصول کافی ۲ - رسالهٔ کنزالتقویم ۳ - منازل القمر
←

نوشته‌اند.

از فنا دو دیوان شعر به فارسی بر جای مانده است.

۱ - دیوان غزلها و قصیده‌ها که فقط یک نسخه از آن را دیده‌ام که در اختیار مرحوم جعفر سلطان‌القرایی بود.

۲ - دیوان مرثی که با این بیت شروع می‌شود:

باز این فغان و غلغله اندر زمانه چیست
این آتش زبان فنا را زبانه چیست
این دیوان معروف است و بارها چاپ شده^{۴۴} و نسخ خطی آن نیز فراوان است^{۴۵}.
نمونه اشعار او:

زلف جانان

ای شکسته زلف جانان، از صبا بس بیقراری
گفتم از حال پریشانم خبر داری، نداری
گاه مشک‌افشان ز بادی، گاه دست‌افشان به نازی
ای ز پیچ و تاب دلها بیخبر، بس بیقراری
رشته جانم شود لرزان، تو چون لرزان ز بادی
بر قماش دل مگر ای رشته جان بود و تاری؟
چون گزیده مار پیچد دل به خود از پیچ و تاب
در میان سبزه خط چون بهم پیچیده ماری
گر چه ماری لیک هر شب پاسبان گنج حسنی
گر چه تاری لیک هر دم روشن از ماه عذاری

→

- ۴ - رساله در ردّ شیخ صدرالدین قونیه‌ای ۵ - شرح برائت‌الجامعه لزیارت‌الجامعه (از کتابهای سیدکاظم رشتی) ۶ - سفینه نوحیه و سطور لوحیه ۷ - اسماء نورانیه و اسرار صمدانیه ۸ - غناء اکبر و کبریت احمر ۹ - فہوم فتحیہ و اعداد فیثاغورثیہ ۱۰ - مسک‌الازفر و العبر‌الانصر ۱۱ - لطائف شمسیه و معارف کشفیہ ۱۲ - اسرار فرقانیہ و آثار روحانیہ ۴۴ - نخستین بار در محرم ۱۲۶۴ به دستور حسین خان سمنانی به اهتمام میرزاحسین متخلص به چالاک به خط محمودبن یوسف که در حدود ۴۶۰۰ بیت دارد و بسیار مغلوط است.
۴۵ - نسخه مورخ ۱۲۶۰ مجلس به خط خود شاعر، و نسخه مورخ ۱۲۶۲ ملی تبریز به خط خود شاعر. و برای سایر نسخ رجوع شود به فهرست احمد منزوی ج ۳، ص ۲۴۷۱.

گر شب وصل از تو کوتاه گشته، ای عمر درازم
 لیک در ایام هجران، رونق شبهای تاری
 گر چه بس از بار دلها خم بود قدت، چه باکت
 در میان بستر گل تکیه زن بر سبزه زاری
 جوهر حسن از میان تار مویت جلوه دارد
 در میان نور و ظلمت گه نهان گه آشکاری
 از چه رو هر دم بر آشفته بود از باد حالت
 یا تو همچون من سیه روز و پریشان روزگاری؟
 بر مشام جان رسد هر دم شمیم دلگشایت
 سنبل یا عنبری یا عود یا مشک تتاری؟
 از صبا دامن زنی بر آتش رخسار خوبان
 بیدلان را پرده سوزی، دلبران را پرده داری
 تا تو پهلوبند صیاد دو چشم مست یاری
 می بری از دست دل، بر دست مستی می سپاری
 دل به طراری ببردی بر کف مستی سپردی
 می توان گفتن به عیاری حریف کهنه کاری
 آن دو کافر را ز پرکاری شریک کار کردی
 ورنه با مستان تو سری در میان کی می گذاری
 دل تو از کف می بری، تهمت به سرمستی ببندی
 مست کی داند صلاح خود، تو رند و هوشیاری
 داده ای تیر و کمان بر دست شوخ ترک مستی
 هان تویی شایسته این جنگجویی آری آری
 خویشتن را حلقه حلقه خم به خم سازی ز رندی
 گاه چو گان می شوی گاهی کمند جانشکاری
 گه چو مجنون بسته زنجیر سودای جنونی
 گه چو لیلی در سیه خیمه نشسته پرده داری
 حسن شاه و تو سپاهی، یا چو هاله گرد ماهی
 یا چو هندوی سیاهی یا چو ترک عشوه کاری

در رخ گلنار دودی هم در آن مجمر چو عودی
 همچو سنبیل مشکسودی نکمت باد بهاری
 هر که در قید تو، از آزادگی اوراست ننگی
 هر که در دام تو، از وارستگی اوراست عاری
 گه چو دزد راهزن سربسته زنجیر شاهی
 گه چو ترک صف شکن سر در کمند شهریاری...

چشمان نیم مست تو بیهوشی آورد
 خمیازهات خیال هم آغوشی آورد
 رشکم کشد به زلف کجبت هر که بنگرد
 کاورا به شوق صحبت سرگوشی آورد
 نازم به چشم مست تو کارباب هوش را
 از یک نظر به عالم بیهوشی آورد
 مگذار خط که سر زند از گرد عارضت
 یمنی ندارد آنکه سیه پوشی آورد
 بر لعل می پرست تو نازم که شوق او
 ارباب زهد را به قدح نوشی آورد
 جز قال نیست حاصلی از درس مدرسه
 علمی طلب فنا تو که خاموشی آورد

میرزامهدی

میرزامحمد مهدی پسر میرزا حسن در ۱۲۰۲ به دنیا آمد و پس از مرگ پدر جانشین او شد. وی شاعر و فقیه و واعظ بود. در ۱۲۶۳ درگذشت. این شعر را در ۱۲۲۸ در اصفهان سروده است.

چنان گیرید که ابر نوبهاران	دو چشمم از غم هجران یاران
پیام خسته جانی را به جانان	نسیم صبحدم کو تا رساند
دمی بر کشتزار دیمکاران	خدا را ابر دریادل گذر کن
شود گلگون ز اشکم کوهساران	من آن بلبل که در هجران آن گل

به صحرا خانه می سازم چو مجنون که لیلی راببینم در بیابان
دریغ از جفای شعله رویان رسد دود تنم هر دم به کیوان

نالم هر دم که همدمی نیست مرا غیر از غم بیکسی غمی نیست مرا
گویم غم خویش با که غیر از دل خویش چون جز دل خویش محرمی نیست مرا

میرزا علی

ابوالحسن علی کوچکترین پسران میرزا حسن بود. او در محضر علمای اصفهان در فقه و اصول و هیئت تحصیل کرد و آنگاه در خوی اقامت گزید.

ضمن سفری در تهران به حضور محمدشاه رسید. شاه از او خواست که گزارش حال پدرش را بنویسد. این شرح به وسیله یکی از شاگردانش تکمیل شده است. کتاب منبع الکرامه را در تفسیر سوره یوسف به نام محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله حاکم خوی به فارسی تألیف کرده، و این در هنگامی بود که پسر جوانش میرزا حسن در گذشته بوده است.

در ربیع الاول ۱۲۶۵ که در گلپایگان توقف داشته، محمدبن سعید گلپایگانی متخلص به طایر^{۴۶} یک مثنوی ۶۵ بیتی در تقریظ بر منبع الکرامه سروده است. میرزا علی در رشته خود مؤلفی پرکار بود و رساله های متعددی در مسائل دینی به فارسی و عربی نوشته که برخی از آنها موجود است. در سوک فرزند خود سروده است:

میرزا حسن ای روان پاکت همه نور
وی جان و تنت ز جوهر عقل و شعور
ای یوسف گل پیرهن، از هجر رخت
یعقوب صفت دو چشمم از غم شده کور

۴۶ - شرح حال طایر در مجمع الفصحا (چاپ سنگی، ج ۲، ص ۳۳۹) آمده است.

دنبلیهای دور از خوی

در قرون گذشته در سرزمین پهناور ایران ارتباط حکومت مرکزی با گوشه و کنار کشور همواره به صورت واحدی نبود. در ایران پیش از اسلام، مرزبانان و پادگوسبانان در مناطق مرزی و دوردست حکومت موروثی داشتند، و پرداخت مالیات سالیانه و تقدیم هدیه‌های نوروزی و همراهی در جنگها، تنها نشان فرمانبرداری آنان بود.

بعد از اسلام هم قرن‌ها در هر منطقه خاندانی حکومت می‌کرد. روزی هم که شاه اسماعیل نخستین دولت فراگیر ملی را تشکیل داد، تا عصر شاه‌عباس، هر یک از سران قبیله‌های قزلباش حکومت منطقه‌ای را داشتند، و به کمک جنگاوران ایل خود فرمانروایی می‌کردند. جنگهایی که میان این قبایل بر سر قدرت درمی‌گرفت از موجبات عمده ویرانی کشور بود. رنجهایی که مردم ایران از غارتگری ایلها کشیده‌اند، از هجوم دشمنان بیگانه نکشیده‌اند.

شاه‌عباس بزرگ با قلع و قمع سران قزلباش، حکومت‌های موروثی سران ایلها را تا حدودی از میان برد. وقتی هم که خان قبیله‌ای را به حکومت ایالتی می‌فرستاد، وزیری همراهش می‌کرد که مراقب کار خان باشد. نادرشاه هم با هوشمندی توأم با بدگمانی که داشت، برای تضعیف حکومت‌های موروثی و تثبیت اقتدار مطلق خود شیوه‌های تازه‌ای در پیش گرفت. طوایف را جابجا کرد، حکومت مناطق شرقی را به سران قبایل غربی می‌سپرد، و قبایل شرقی را به حفاظت مرزهای غربی می‌گماشت. او هم به هر مأموریت،

نه یک تن که دو تن را می‌فرستاد تا مراقب و مانع نافرمانی و خیانت احتمالی یکدیگر باشند.

سیاست کریم‌خان، مدارا با خانهای مقتدر محلی بود. افرادی از خانزاده‌های دنبلی را به گروگان به شیراز برد، و افرادی را به حکومت در محل گماشت، و به دریافت مالیاتی سالیانه از آنها قانع بود.

آغامحمدخان قاجار که خود سالها به گروگان در شیراز زیسته بود، و در آن سالها نقشه‌های بلندپروازانه خود را کشیده بود، برانداختن حکومتهای موروثی محلی را اساس سیاست خود قرار داد، و در اجرای همین سیاست احمدخان دنبلی را به دست برادرزادگانش از میان برد، و با پسران احمدخان به مدارا و کجدارومریز می‌گذرانید.

فتحعلی‌شاه، بعد از دو بار لشکرکشی و سرکوبی جعفرقلی‌خان و قتل عام خوی، حکومت موروثی نیمه مستقل دنبلیها را پایان داد. جنگاوران قبیله که اساس قدرت سران خاندان بودند، پراکنده شدند و دنبال کسب و کار و کشاورزی رفتند، یا به سپاه قاجار پیوستند.

از دگر سو، از ابراز محبت به خانزاده‌هایی که سر تسلیم فرود می‌آوردند دریغ نمی‌گردید. در اجرای سیاست تحکیم قدرت از راه ایجاد خویشاوندی با سران ایلها و خاندانهای متنفذ کشور^۱، زنان و دخترانی از دنبلیها جزو خاندان سلطنتی درآمدند: فتحعلی‌شاه، مهرنساخانم خواهر محمودخان دنبلی را برای خود گرفت، ماهچه‌بیگم آغا دختر حسینقلی‌خان را برای حسام‌السلطنه محمدتقی میرزا عقد نمود که امیرتیمورمیرزا حاصل این ازدواج بود^۲، همسر حسینقلی‌خان زن حسینعلی‌میرزا فرمانفرما شد و فرزندی به نام جهانگیرمیرزا آورد که برادر ناتنی محمدصادق‌خان دنبلی بود^۳.

و نیز چون خانهای دنبلی اهل علم و ادب بودند، و فرزندان آنان زیر نظر معلمان شایسته تربیت شده بودند، افرادی از آنها در دربار قاجاریه سمتهایی یافتند، یا به حکومت شهرهای مختلف رسیدند که در اینجا به ذکر آنها می‌پردازیم، و کسانی از این

۱ - بررسی تبار ۱۵۸ همسر فتحعلی‌شاه (در ناسخ‌التواریخ جلد قاجاریه، چاپ قائم‌مقامی، ص ۳۲۸-۳۳۷) این سیاست آن پادشاه را روشن می‌کند.

۲ - تاریخ عضدی، چاپ کوهی، ص ۶ و ۲۶؛ ناسخ چاپ قائم‌مقامی، ص ۳۱۷.

۳ - روضة‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۱۶۲.

خاندان را هم که پیش از قاجاریه در تبریز و شهرهای دیگر حکومت کرده‌اند می‌آوریم.

نجفقلی خان

نجفقلی خان دنبلی، که به مدت بیش از بیست سال و به فرمان چندین پادشاه بیگلربیگی تبریز بود، از افراد لایق آن خاندان بود.

او پسر کوچک شهبازخان شهید، و عموی شهبازخان دوم و احمدخان، و پدر عبدالرزاق بیگ مفتون شاعر و منشی معروف است.

به نوشته عبدالرزاق بیگ، نجفقلی خان در قتل عام خوی به وسیله عثمانیها در ۱۱۳۶ هفت ساله بود، و با برادر بزرگترش مرتضی‌قلی خان به دست عثمانیها اسیر شد، و مادرش آن دو فرزند را به هفت کیسه زر باز خرید^۴.

نادرشاه بعد از جلوس، مرتضی‌قلی خان را به حکومت خوی گماشت، و نجفقلی خان ۱۸ ساله بود که به قهرمان فاتح پیوست، و با پانصد سوار دنبلی در تمام لشکرکشیها تا قتل نادر ملازم رکاب، و از سرکردگان و مقربان او بود، و منصب تفنگچی آقاسی یافته بود.

نجفقلی خان زیردست نادر بالیده بود. مردی مدبر و نرمخوی و سرداری دلاور و حاکمی دادگر و مردمنواز بود. دلیل هوشمندی و کاردانی‌اش همین بس که در ۳۷ سال بعد از نادر هم در آن سالهای آشوب و انقلاب و تغییر و تحول حکومتها، در تمام حیات خود بر سر کار و مورد رضایت مردم بود.

بعد از قتل نادرشاه، به علی‌شاه (عادلشاه) پیوست. بعد از او به خوی رفت و به مدت پنج سال از طرف برادرزاده‌اش شهبازخان حکومت خوی را داشت. در ۱۱۷۰ که محمدحسن خان آذربایجان را گرفت، او را بیگلربیگی تبریز کرد. بعد از جنگ سرداران آذربایجان با کریم خان و شکست آنها در ۱۱۷۶ کریم خان نیز همین سمت را به او بخشید، اما پسران بزرگ او را با برادرزاده‌اش شهبازخان به شیراز برد.

متن فرمان کریم خان در انتصاب او به سمت بیگلربیگی تبریز مورخ ۱۱۷۷، و فرمان دیگری مبنی بر اعطاء خلعت نوروزی به تاریخ ۱۱۸۰ به او در تاریخ و جغرافی

۴ - عبدالرزاق بیگ در تجربه‌الاحرار (ج ۱، ص ۵۹) آن حادثه را در ۱۱۳۴ ذکر کرده

تبریز موجود است.^۵

بعد از مرگ کریم خان، نجفقلی خان مثل دیگر حکمرانان سایر نواحی آذربایجان در حوزه حکومت خود استقلال یافت.

در اول محرم ۱۱۹۴، زمین لرزه شدیدی در تبریز روی داد که شهر را بکلی ویران کرد و هشتاد تا صدویست هزار نفر زیر آوار جان سپردند.^۶ در این حادثه یک پای حاکم شکست و پسر بزرگش فضلعلی بیگ زیر آوار درگذشت. فضلعلی بیگ از ادیبان و خوشنویسان عصر، و شاگرد عبدالمجید طالقانی شکسته نویسنده معروف (درگذشته ۱۱۸۵) بود.

نجفقلی خان با وجود پیری و پاشکستگی، بلافاصله بعد از سپری شدن زمستان و قطع پس لرزه ها، ساختن برج و باروی دور شهر را آغاز نهاد، و در مدت شش ماه آن را به ارتفاع دو متر بالا برد، و دوازده دروازه برای شهر بنا کرد. تاریخ آن قلعه را تائب خویی «حصار اسکندر ثانی» یافته است.

بعد از زلزله، حکمرانان سراب و ارومی به تصور اینکه تبریز بعد از چنان فاجعه بنیان کنی دیگر تاب مقاومت نخواهد داشت، به آن شهر حمله کردند. و سردار پیر آن حمله ها را دلاورانه دفع کرد.

در آن سال نجفقلی خان نامه ای به علیمرادخان زند که اینک به پادشاهی رسیده بود نوشت و از او خواست که فرزندانش را به تبریز بازگرداند. علیمرادخان، خدادادخان را بازپس فرستاد که بعد از مرگ نجفقلی خان در ۱۱۹۷ حکومت تبریز را یافت.

خدادادخان

خدادادخان در ۱۱۹۷ بعد از مرگ پدر از طرف علیمرادخان زند حاکم تبریز شد. او جوانی بی تدبیر بود. ظاهراً به تحریک آغامحمدخان با احمدخان درافتاد. احمدخان دوبار لشکر به تبریز کشید و آن شهر را محاصره کرد. سرانجام در ۱۱۹۹ تبریز را گرفت، و خدادادخان را اسیر کرد و با برادرش عبدالرزاق بیگ و پسران

۵- تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۷۳-۱۷۶.

۶- زمین لرزه های تبریز، یحیی ذکا، چاپ ۱۳۵۹، ص ۵۹-۹۴؛ تذکره الدنابلۀ اشتهاردی

(خطی).

شهبازخان که از اصفهان آزاد شده و به تبریز آمده بودند به خوی برد. در ۱۲۰۰ که احمدخان به توطئه خویشاوندان کشته شد، خدادادخان به تبریز بازگشت و پنج سال دیگر حکومت کرد، و در سال ۱۲۰۵ در جنگ با صادق خان شقاقی در سراب جان سپرد.^۷

جعفرقلی خان

ماجراهای جعفرقلی خان پسر احمدخان، و دلاوریهای او را ضمن حوادث خوی گفته‌ایم. او بعد از شکست از سپاه قاجار در ۱۲۱۴ به قلعهٔ ماکو رفت، و به مدت دو سال در برابر سپاهیان قاجار در آنجا پایداری کرد. و سرانجام به کوهستان متواری شد. در ۱۲۱۹ در اوایل جنگ ایران و روس به روسها پیوست و به همراه برادرش امیراصلان خان و برادرزاده‌اش کلبعلی خان به تفلیس رفت. و چون در ۱۲۲۰ سیسیانف را در محاصرهٔ ایروان نجات داد، روسها درجهٔ ژنرالی به او دادند^۸، و در سال ۱۲۲۱ که شکی را گرفتند به حکومت آن شهر انتخابش کردند^۹. جعفرقلی خان ده سال از طرف روسها حکومت شکی را داشت و در ۱۲۲۹ در همانجا درگذشت^{۱۰}. بعد از او پسرش اسماعیل خان جانشین او گردید، اما به علت اختلاف با مددوف فرمانده روسی مسمومش کردند.

عباس میرزا ملک آرا برادر ناصرالدین شاه، که در ۱۲۹۶ از حکومت زنجان به قفقاز گریخت در شرح حال خود می‌نویسد: «[در نزدیکیهای شکی] قریهٔ جعفرآباد که جعفرقلی خان دنبلی پسر احمدخان ساخته، و صد خانوار از ارامنهٔ خوی کوچانیده و به اینجا آورده است، الان این قریه ضبط دولت روس است»^{۱۱}. «[درشکی] اسکندر خان پسر کلبعلی خان دنبلی»^{۱۲} [به دیدن من] آمد، لباس نظام پوشیده منصب پالکونیک دارد،

۷ - تذکره الدنابلهٔ اشتهاردی، تاریخ و جغرافی تبریز.

۸ - نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، ص ۳۲۴.

۹ - گلستان ارم، عباسقلی آقا باکیخانف، چاپ ۱۹۷۰ باکو، ص ۱۹۱.

۱۰ - امیراصلان خان بعد از مرگ جعفرقلی خان به ایران بازگشت و مورد بخشایش و نوازش عباس میرزا نایب السلطنه قرار گرفت.

۱۱ - شرح حال عباس میرزا ملک آرا به قلم خودش، به اهتمام عبدالحسین نوایی، ۱۳۲۵

تهران، ص ۷۷.

دخترزادهٔ جعفرقلی‌خان دنبلی است، درشکی و گنجه علاقه دارد»^{۱۳}.
 نادر میرزا در تاریخ تبریز خود حکایتی از روزهای حکومت جعفرقلی‌خان آورده که شنیدنی است و روحیات عامهٔ مردم را به هنگام شورش و هیجان، و نیز روحیهٔ جعفرقلی را در برابر شورش مردم نشان می‌دهد. این حکایت مربوط به سال ۱۲۰۵ است که جعفرقلی‌خان از طرف برادرش حسینقلی‌خان حکومت تبریز را داشت.

«جعفرقلی‌خان در تبریز بود. صادق‌خان شقاقی را از او هراس بود که بناچار به خونخواهی خدادادخان به سراب حملتی خواهد کرد. تبریزیان را به خفیه بفریفت. روزی عامه بشویدند، و بیلها به گردن نهادند، و دامنها به کمر زده، روی به دارالاماره نهادند. و به یکصدا همی گفتند: «استمروك، استمروك!» یعنی نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم. و مقصود خان بود.
 چون با جست‌وخیز و هیاهو راه نزدیک کردند، جعفرقلی‌خان به جزایرچیان فرمان داد تا شنلیکی^{۱۴} کردند. چند تن از اوباش هدف گلوله شدند. به یکمرتبه غوغایان خروش برآوردند: «گلمشوك گرشماقه، اوز آقامز دور، یعنی به دیدن آمده‌ایم، آقای خودمان است! بیگلربیگی خندان شد و آن بزه را عفو کرد»^{۱۵}.

امیراصلان‌خان

پنجمین پسر احمدخان بود. همراه جعفرقلی‌خان به روسها پناه برد. بعد از آنکه جعفرقلی‌خان در ۱۲۲۹ درگذشت، امیراصلان‌خان به ایران بازگشت و بخشوده شد و در سلک امرای عباس‌میرزا درآمد.

وقتی در ۱۲۴۳ عباس‌میرزا خوی را تخلیه می‌کرد و به سلماس عقب می‌نشست



۱۲ - پدر این کلبعلی‌خان، کلبعلی‌بیگ پسر بزرگ احمدخان بود که در ۱۲۰۰ همراه پدر کشته شد.

۱۳ - شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا، ص ۷۸.

۱۴ - اصل کلمهٔ شنلیک، ترکی است به معنی شادمانی. و چون هنگام پیروزی یا در عروسیها به علامت شادمانی تیرهای هوایی در می‌کردند، مجازاً معنی تیراندازی یافته و در فارسی به صورت «شلیک» در آمده است.

۱۵ - تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۷۶.

حکومت خوی را به او سپرد. مدتی بعد روسها برکنارش کردند. بعد از تخلیه خوی از ارتش روس، عباس میرزا مجدداً او را به حکومت خوی گماشت. بعد از مرگ عباس میرزا، دو سال حکومت زنجان، و مدتی حکومت قراجه‌داغ را داشت و در ۱۲۵۵ درگذشت^{۱۶}.

محمودخان (خاور)

امیر محمودخان دنبلی متخلص به خاور از رجال عصر فتحعلی شاه و محمدشاه و از شاعران صاحب‌دیوان آن روزگار است. وی در ۱۱۸۶ در خوی به دنیا آمد و در ۱۲۵۸ در اصفهان هنگامی که حکومت آن شهر را داشت، درگذشت. محمودخان فرزند محمدبیگ، و نواده شهبازخان است. مادرش دختر کاظم‌خان قراجه‌داغی بود.

پدرش محمدبیگ که بانی باغ هفت طبقه فیرورق و حمام محمدبیگ در خوی بود، در فتنه پسران شهبازخان جانب آنها را گرفته و به حکومت مرند فرستاده شده بود. حسینقلی‌خان بعد از قلع و قمع توطئه گران، از راه جوانمردی و خویشاوند نوازی، محمودخان را با مادر و سایر افراد خانواده به مرند فرستاد. و او چهار سال در مرند در کنار پدر زیست. در ۱۲۰۴ از مرند به اهر نزد دایی خود مصطفی قلی‌خان حاکم قراجه‌داغ رفت.

در ۱۲۱۰ که قراجه‌داغ به ضمیمه تبریز به حسینقلی‌خان داده شد و او به اهر رفت، محمودخان را از پدر گرفته همراه خود به خوی برد، و خواهر خود را به عقد ازدواج او درآورد، و املاکی را در اختیار او نهاد.

در ۱۲۱۳، حسین‌خان بعد از پیروزی بر جعفرقلی‌خان در جنگ دیزج‌دیز، محمودخان را به نیابت از طرف خود به حکومت تبریز فرستاد.

چند ماه بعد که خبر مرگ نابهنگام حسینقلی‌خان و تصرف خوی به دست جعفرقلی‌خان به تبریز رسید، ابراهیم‌خان دولو سردار قاجار که مقیم تبریز و مجری سیاست دولت قاجار مبنی بر تضعیف قدرت دنبلیها بود، به توهم اینکه شاید محمودخان نیز بگریزد و به جعفرقلی‌خان پیوندد، چند روزی او را در خانه‌اش تحت نظر قرار داد و

نگهبانانی در پیرامون خانه‌اش گماشت.

وقتی گزارش کار به فتحعلی‌شاه رسید، عمل سردار را تأیید نکرد. خلعتی و فرمانی مرحمت آمیز به نام محمودخان فرستاد و نوشت که: جدت شهبازخان در جنگ آزادخان افغان به جدم محمدحسن‌خان خدمت کرده، و من آن را جبران خواهم کرد. و تو در بهار که عباس‌میرزا به اتابیکی سلیمان‌خان اعتضادالدوله قاجار برای سرکوبی جعفرقلی‌خان به خوی لشکرکشی خواهد کرد باید در رکاب شاهزاده خدمات شایان به انجام رسانی.

محمودخان آن زمستان را در تبریز گذرانید. در بهار سال بعد، در محرم ۱۲۱۴ اردوی ده هزار نفری عباس‌میرزا که از تهران رسیده بود، پیشروی به سوی خوی را آغاز نهاد، و محمودخان با آشنایی کاملی که به وضع منطقه داشت، سلیمان‌خان را در لشکرکشی راهنمایی می‌کرد.

بعد از اشغال خوی، محمودخان به حکومت آن شهر منصوب گردید. یکی دو سال بعد به تهران احضار شد و خواهرش مهرنساخانم که قبلاً زن سلیمان‌خان سردار بود جزو همسران فتحعلی‌شاه درآمد، و او خود از مقربان دربار و ندیمان شاه گردید.

مدتی نایب اول اللهیارخان آصف‌الدوله ایشیک‌آقاسی بود، و بعد سمت قوریساوول‌باشی یافت، و برای انجام مأموریت‌های مخصوص از طرف شاه به ولایات فرستاده می‌شد.

در دوره محمدشاه از رجال محترم دربار بود. در سال ۱۲۵۵ که محمدشاه به اصفهان رفت، محمودخان را به حکومت آن ولایت منصوب کرد. و صحیح‌تر این است که بگوییم به نیابت منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان که مقیم تهران بود عهده‌دار امور آن شهر گردید و در سال ۱۲۵۸ در آن شهر درگذشت.

محمودخان در علوم متداول عصر از تاریخ و حکمت و طب و ریاضی دست داشت. نمونه آشنایی او با تاریخ اطلاعاتی است که از گذشتگان دنبلیها از متون تاریخی استخراج کرده و در اختیار محمدحسن‌اشتهاردی برای نگارش تذکره‌الدنابله گذاشته است.

محمودخان شعر هم می‌سرود، و در شاعری به قصیده‌سرایی مخصوصاً تتبع شیوه خاقانی تمایل داشت.

هدایت دیوان او را در دست داشته و اشعاری از آن انتخاب کرده، و اشتهاردی

تذکره خود را به عنوان مقدمه بر دیوان او نوشته است.

نمونه اشعار او:

ماند به تبسم لب یار	این خنده که بی‌دهان زند صبح
زلف و رخ یار دید کز مشک	سنبل بر سر عیان زند صبح
در محفل آسمان صبحوحی	از ساغر مه نهان زند صبح
بر غفلت اهل روزگار است	هر خنده که در جهان زند صبح
بر فوج نجوم و ظلمت شب	چون رستم پهلوان زند صبح
یا لشکر کفر را شبیخون	مانند خدایگان زند صبح

صبح انجم آسمان فرو ریخت	ساقی می ارغوان فرو ریخت
جان بخشد چون مسیح ساقی	گویی به پیاله جان فرو ریخت
مطرب کین سیاوش آورد	خم خون سیاوشان فرو ریخت

باز دندان بی دهان بنمود صبح	از لب جانان نشان بنمود صبح
ماه را همچون می آگین ساغری	در کف پیر مغان بنمود صبح
مهره‌ای افکند بر چارم سپهر	شدر هفت آسمان بنمود صبح

و یحک ای پیکر اژدرشکر آذرچنگ

برغمان هیأت و که پیکر و گردون آهنگ
 آسمانی و شهاب تو همه آفت هوش
 شعله نار تو بر خرمن تن دودافکن
 خرمن دود تو بر گردن جان پالاهنگ
 از تو یک غرش و صد ولوله درنه گردون
 از تو یک جنبش و صد زلزله در هفت اورنگ

ای لعل چو یاقوت مبراز تباهی

هم شادی و غم را تو فزایی و تو کاهی

در دیده رخت از دهن تنگ صراحی
 چون چشم خرد سست عیان از لب ماهی
 در محفل مستان که در آن نهی چو امر است
 غیر از تو نبوده ست کسی آمر و ناهی
 گویا لب مطرب ز تو، در مجلس خسرو
 گلگون رخ ساقی ز تو، در محفل شاهی

پریشان به روی گل از باد سنبل
 به دل داغ بلبل فزون گشت از بس
 چو گیسوی معشوق از آه عاشق
 چمن پر شد از ارغوان و شقایق
 خوش آنکه در دم مرگم شوی زیاریها
 تو گرم خنده و من گرم جانسپاریها
 همچون تو به عالم نتوان گفت کسی نیست
 در آینه عکس تو به سیمای تو ماند
 بعد کشتن خاور گفته‌ای پشیمانم
 سود کی دهد جانا بعد از این پشیمانی
 به دل خیل خیالت چون گذشت آتش زند بر جان
 بلی در ره گذارد، بگذرد چون کاروان آتش^{۱۷}

شهبازخان قوریساولباشی

او پسر محمودخان بود و در حیات پدر در ۱۲۵۴ به جای او منصب قوریساولباشی یافت^{۱۸}. در ۱۲۷۱ با همین سمت به سفارت انگلیس رفت و سفیر را به دربار آورد^{۱۹}.

۱۷ - برای شرح حال محمودخان رجوع شود به تذکرةالدنابلۀ اشتیاردی، روضةالصفاح ۹، ۱۱۹؛ رجال بامداد ج ۴، ص ۳۸-۳۹؛ و درباره شاعری او تذکرةهای سفینهالمحمود، ج ۲، ص ۶۸۴-۶۹۳؛ مصطفی خراب، ص ۵۷، ۵۸؛ مجمع الفصحا چاپ سنگی، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۲۵، نگارستان دارا، ص ۷۶-۷۸؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۳۲-۱۳۳؛ و حدیقةالشعرا دیوانیگی، انجمن خاقان، تذکرة دلگشای بسمل.

۱۸ - روضةالصفاح، ج ۱۰، ص ۱۱۹.

۱۹ - همانجا، ص ۵۹۰.

مؤلف مرآت قاسان که کتاب خود را در ۱۲۸۷ نوشته کسی را به نام حاجی شهبازخان شاطرباشی ذکر کرده و می‌گوید: «به حسن کفایت و کاردانی قابل و لایق همه نوع خدمتی است» و ظاهراً مرادش همین شهبازخان دنبلی است.

محمد صادق‌خان دنبلی

بزرگترین پسر حسینقلی‌خان، و مادرش دختر ابراهیم‌خان جوانشیر بود. او که از ۱۲۱۶ به مدت دو سال حکومت خوی را داشت از آن پس به تهران احضار شد. در دربار فتحعلی‌شاه از طبقه اعیان و رجال محترم بود و بعد از مرگ محمدحسین‌خان مروی در ۱۲۳۴ در مراسم سلام مخاطب پادشاه بود.

فریزر انگلیسی که در ۱۲۴۹ از راه خوی به تهران رفته، و در خوی امیراصلاح‌خان را دیده بود، در تهران هم با محمدصادق‌خان ملاقات کرده و اشتباهاً نام او را محمدخان ذکر کرده و گفته است:

«روز دیگر به دیدار محمدخان دنبلی برادر یکی از اعیانی که در خوی ملاقات کرده بودم رفتم. مردی است عالیمقام، گرچه بخت از او برگشته است. گمان می‌کنم که او «قوللر آقاسی» یا فرمانده غلامان است، و چون از خاندان و ایلی اصیل برخاسته، سخت مورد احترام است. اما چندان نفوذی ندارد»^{۲۰}.

در تصویری که به سال ۱۲۲۸ بر دیوار تالار سلام نگارستان از شاهزادگان و رجال و سفیران خارجی اوایل عصر فتحعلی‌شاه کشیده شده بود، تصویر او هم موجود بود. وی در ۱۲۸۶ درگذشت^{۲۱}.

سلیمان‌خان پسر حسینقلی‌خان

در ۱۲۰۹ در خوی به دنیا آمد، در ۱۲۵۸ حکومت آن شهر را داشت و بعد از عزل در تهران می‌زیست. در ۱۲۶۲ که فتنه سالار در خراسان بالا گرفت، به حکومت بسطام و شاهرود انتخاب شد تا از آنجا مراقب کار خراسان باشد. برای کمک به او ابراهیم خلیل‌خان سرتیپ خویی هم فرستاده شد. در جنگهایی که با عشایر هوادار سالار

۲۰ - سفرنامه فریزر، ترجمه دکتر منوچهر امیری، ۱۳۶۴، ص ۱۰۸.

۲۱ - سفینه‌المحمود، ج ۲، ص ۶۶۴؛ زنبیل فرهادمیرزا، ص ۱۴۲ - ۱۴۴.

رخ داد، این عده از پیشروی سالار به طرف پایتخت جلوگیری کردند. مهدقلی خان پسر سلیمان خان نیز در این جنگها از سرکردگان سپاه بود^{۲۲}.
بعد از فتح مشهد در ۱۲۶۷ سلیمان خان به حکومت تربت حیدریه انتخاب شد^{۲۳}.
مهدی قلی خان در ۱۲۹۷ سرتیپ سیم و نایب آجودان بود^{۲۴}.

نجفقلی خان

او پسر آقا فتحعلی بیگ وکیل، و نوه خدادخان است. مقیم تبریز و از مقربان عباس میرزا بود. هنگام اشغال تبریز به وسیله سپاه پسکوچ که عباس میرزا در سلماس میزیست و وضع پریشانی داشت، نجفقلی خان چندین بار به طور پنهانی هدایا و لباس و پول برای او فرستاد.

بعد از امضای پیمان صلح و تخلیه تبریز که نایب السلطنه به این شهر بازگشت، نجفقلی خان را نوازش کرد و دختر خود را به او داد و ضمن رقمی نوشت: «نجفقلی خان در اوقات استیلای روسیه که محک خلق بود با صداقت رفتار نمود. هیچ کس از اهل آذربایجان بهتر از او حرکت نکرد»^{۲۵}.

نجفقلی خان در دوره محمدشاه حاکم خوی شد و عنوان بیگلربیگی یافت.
پسرش حاجی فتحعلی خان بیگلربیگی در دوره ناصرالدین شاه عنوان بیگلربیگی تبریز را داشت، و در ۱۲۹۱ درگذشت.

حیران دنبلی

از زنان خاندان دنبلی است که دیوانی در حدود ۴۵۰۰ بیت مرکب از اشعار فارسی و ترکی از او باقی مانده^{۲۶}، و حیران ظاهراً تخلص او بوده است.

۲۲ - روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۳۱۸-۳۲۳، منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۶۷۷، ۱۶۸۴، ۱۷۱۲، ۱۷۰۶.

۲۳ - روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۶۵، و نیز رجوع شود به روزنامه مسافرت هرات، سه سفرنامه به اهتمام روشنی زعفرانلو، ص ۵۵-۵۷.

۲۴ - ضمائیم منتظم ناصری ج ۱، ص ۵۰۸، ۵۰۹؛ ج ۲، ص ۱۲۲۸.

۲۵ - متن رقم عباس میرزا در تاریخ و جغرافی تبریز (ص ۱۸۶) چاپ شده است.

۲۶ - فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۲، ص ۵۵۴-۵۵۶، شماره ۲۶۷۹، از مجموعه محمد نخجوانی.

سنت شرقی پرده‌نشینی زنان که از ذکر وضع و حال آنان در کتابها پرهیز شده، سبب گردیده که اطلاع صحیحی درباره او در دست نباشد، و آنچه بعدها نوشته‌اند با هم متناقض است.

گفته‌اند که او دختر کریم‌خان کنگرلوی دنبلی از ساکنان آن سوی ارس بوده که پدرش در نخستین دوره جنگهای ایران و روس در ۱۲۱۹ به ایران آمده، و نایب‌السلطنه روستای خانقاه سرخ (قزل خنیه) را در ۱۸ کیلومتری ارومیه به تیول به او واگذار کرده است.^{۲۷} و هنوز کسانی از بازماندگان کریم‌خان در ارومیه با نام خانوادگی کریملو هستند.

اگر این روایت صحیح باشد، معلوم می‌شود که نیاکان او از آن گروهی هستند که در اوایل عصر صفوی به علت اختلافات درونی قبیله، از دنبلیهای حوالی سکمن‌آباد چورس و خوی جدا شده، در حوالی ارس استقرار یافته بودند.

حیران گاهی در روستای خانقاه سرخ و گاهی در تبریز می‌زیسته، و اشعاری در مدح بانوان سرای عباس‌میرزا نایب‌السلطنه می‌سروده است. او عمر درازی یافته و تا دوره ناصرالدین‌شاه زنده بوده است.

حیران نظم متوسطی دارد. در وبایی که در ۱۲۴۴ یا ۱۲۴۷ در آذربایجان شایع گردیده بود سروده است:

ای خدا شیعیان هلاک شدند	نوجوانان به زیر خاک شدند
مادران دلشکسته و نالان	مرده شورند بهر فرزندان
ای خدا این بلا شدید شده	از فرج خلق ناامیده شده

حال ما را که کند عرض به جانانه ما	شود آگاه ز حال دل دیوانه ما
جرعه نوشیم ز خمخانه وصل رخ او	سر بر افلاک کشد ناله مستانه ما
لال شد از ستمش بلبل طبع حیران	سوخت در آتش شوقش پر پروانه ما

صاحب دنبلی

دختر شهبازخان (درگذشته ۱۱۸۷) و عمه محمودخان متخلص به خاور، و از

۲۷ - بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان غربی، ص ۹۶-۱۰۱؛ دانشمندان آذربایجان، ص

شاعران عصر فتحعلی‌شاه و مداح او بوده است. ذکر او و شعرش در تکمله زینة‌المدایح^{۲۸} از میرزاصادق وقایع‌نگار مروزی متخلص به هما (تألیف شده در ۱۲۲۳) آمده است. این دو بیت از قصاید اوست در مدح فتحعلی‌شاه:

خرامد چون به خلوتخانه مغرب شه خاور
کند ظاهر شهنشاه حبش از باختر افسر...

... مکن نومیدش از خدمت که صاحب را نمی‌باشد
به جز درگاه تو امیدواری از در دیگر^{۲۹}

شوقی تبریزی دنبلی

عبدالحسین بن خداوردی بن عبدالرسول وزیر دنبلی تبریزی از مستوفیان زمان فتحعلی‌شاه و محمدشاه قاجار بوده است. کلیات شوقی مرکب از نظم و نثر به خط خود او در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.^{۳۰}

عبدالرزاق بیگ و فرزندانش

معروف‌ترین فرد خاندان دنبلی که به سبب تألیفات فراوان خود شهرت یافته، عبدالرزاق بیگ متخلص به مفتون منشی و ادیب و شاعر نیمه اول قرن سیزدهم است. او پسر نجفقلی خان بیگلربیگی تبریز است که در ۱۱۷۵ در خوی به دنیا آمد. ده ساله بود که در ۱۱۸۵ پدرش او را از تبریز به شیراز فرستاد تا نزد کریم‌خان زند به عنوان گروگان بماند و بزرگترین برادرش فضلعلی بیگ به نزد پدر بازگردانده شود. عبدالرزاق بیگ تا مرگ کریم‌خان در شیراز و بعد از آن تا ۱۱۹۹ در اصفهان تحت نظر زیست، و در این مدت چون مخارج زندگی‌اش به میزان کافی از آذربایجان

۲۸ - نسخه کتابخانه ملی ملک، به شماره ۴۷۱۵، و نسخه کتابخانه ملی در تهران به شماره

۲۶.

۲۹ - تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۶۱۱ و ۶۹۴.

۳۰ - دانش‌پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴،

شماره ۲۹۸۸.

می‌رسید و زندگی مرفه‌ی داشت، اوقات خود را به تحصیل و استفاده از محضر دانشمندان و ادیبان و شاعران آن دو مرکز مهم فرهنگی عصر گذرانید، و در ادب و شعر و انشاء پارسی و تازی و علوم آن روزگار به حد کمال رسید.

وی در مدت اقامت در شیراز، با آغامحمدخان که او نیز در همان سالها مثل عبدالرزاق بیگ به صورت گروگان در آن شهر می‌زیست، انس و الفت یافت.

روزی آغامحمدخان نزد او اظهار دلتنگی می‌کرد که کریم‌خان مرا به این بهانه و اتهام که طالب سلطنت هستم آزار می‌دهد، و امروز به صورتم سیلی زد.

عبدالرزاق بیگ گفت: سرانجام تو شاه می‌شوی. آن روز به من چه می‌دهی؟

آغامحمدخان گفت: آن روز تو را آزاد می‌کنم، و به مقامی بلند می‌رسانم.^{۳۱}

آغامحمدخان بعد از مرگ کریم‌خان، تکاپوی دراز آهنگ خود را برای رسیدن به تاج و تخت آغاز کرد. و در ۱۱۹۹ به محض تسخیر اصفهان عبدالرزاق و سایر خانزاده‌های دنبلی را با وعد و وعیدهایی به آذربایجان فرستاد.^{۳۲}

جوان غربت کشیده، بعد از ۱۴ سال وقتی به تبریز رسید که برادر بزرگترش خدادادخان حاکم تبریز، در محاصره سپاه پسرعمویش احمدخان بود. احمدخان بعد از فتح تبریز عبدالرزاق بیگ را با خدادادخان و دیگر خویشاوندان بازگشته از عراق، به خوی برد.

هفت ماه بعد، احمدخان در توطئه برادرزادگان خود که عبدالرزاق بیگ نیز همدست آنها بود کشته شد. خدادادخان به حکومت تبریز بازگشت و عبدالرزاق بیگ نیز در کنار او، سامان‌بخش کار وی گردید.

در ۱۲۰۵ که خدادادخان گرفتار جنگ با صادق‌خان شقاقی بود، عبدالرزاق بیگ برای جلب کمک ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر حکمران قراباغ به آن شهر رفت. در آن فاصله خدادادخان کشته شد و عبدالرزاق بیگ مدتی بعد ناچار قراباغ را ترک کرد. و چون با سابقه همدستی با کشندگان احمدخان دنبلی روی رفتن به خوی را نداشت، در تبریز گوشه عزلت گزید و با عایدی املاک خود زندگی می‌کرد.

۳۱ - تجربه‌الاحرار عبدالرزاق بیگ. ج ۲: ص ۲۹، تذکره‌الدنابله (خطی).

۳۲ - گلشن مراد آزادی گروگانها را به امر علیمرادخان در ۱۱۹۶ نوشته و این خطاست، به تصریح عبدالرزاق بیگ واشتهاردی.

بعد از استیلای قاجاریه بر آذربایجان در ۱۲۱۴، و فرار جعفرقلی خان به خارج از مرزهای ایران، فتحعلی شاه عبدالرزاق بیگ را از بیم اینکه مبادا او هم به خارج بگریزد و بعدها در دسرهایی فراهم آورد، به مراغه فرستاد و او را به احمدخان مقدم حاکم مراغه سپرد.

عبدالرزاق بیگ در مراغه دلگیرتر از سالهایی بود که در شیراز و اصفهان به صورت گروگان بسر می برد. در آن غربت اول پدر و بعد برادرش در تبریز، و پسرعمویش در خوی حکومت داشتند و مرتباً مخارج او را برای یک زندگی توأم با ناز و تنعم برای او می فرستادند، و او رنج غربت را با این اندیشه که مصلحت خاندانش در همین است تحمل می کرد. اما این بار چنین نبود، و ظاهراً از نظر زندگی مادی هم سختی می کشید، و اشعاری در هجو احمدخان مقدم می سرود.

در یکی از نوروژها، وقتی که فتحعلی شاه طبق مرسوم آن زمان خلعت زربفت نوروژی برای حاکم مراغه فرستاده بود، این بیت را سرود:

اگر ای چرخ از افلاس عریانیده ای ما را

ز دُم تا گوش زر بفتیده ای، قورت^{۳۳} احمدآقا را

حاکم خشمگین شد و ضمن عریضه شکایت آمیزی هجویه را به حضور شاه فرستاد. فتحعلی شاه که اهل ذوق بود و خود شعر می ساخت خندید، و چون مراتب فضل شاعر به گوشش رسیده بود او را به تهران احضار کرد.

عبدالرزاق بیگ قصایدی در مدح شاه سرود و مورد نوازش قرار گرفت، و مقرر شد در تألیف زینةالتواریخ با میرزارضی تبریزی و میرزاعبدالکریم اشتهااردی سهیم گردد.

در آخرین روزهای سال ۱۲۱۸ که نایب السلطنه به آذربایجان عزیمت می کرد، میرزابزرگ قائم مقام عبدالرزاق بیگ را به سمت مهرداد نایب السلطنه به تبریز برد.

عبدالرزاق بیگ ۲۴ سال بقیه عمر خود را مقیم تبریز، و از مقربان نایب السلطنه بود. محمودمیرزا که سفینه المحمود خود را در ۱۲۴۰ تألیف کرده، در آن می گوید: «در

۳۳ - علت اطلاق صفت «قورت» برای احمدخان مقدم پسر علیمحمد آقای مراغه ای معلوم نشد. احتمال این هست که «قورت» نام قبیله ای یا تیره ای از قبیله ای باشد. در خوی کوچه ای به نام کوچه قورتها (قوتلار کوچه سی) هست و در عالم آرای نادری دو تن از سرکردگان نادر به نامهای قیاقلی آقای قورت جارچی باشی و مولاقلی خان قورت جارچی باشی ذکر شده اند. رجوع شود به فهرست اعلام عالم آرای نادری.

حضرت نایب السلطنه به منصب استیفا و به شغل نویسندگی ارقام مطاعه مباحی است... میرزا ابوالقاسم قائم مقام... بر من از اخلاق و کمال مشارالیه چندان سرود که کمی از آن نتوان تحریر نمود»^{۳۴}.

قائم مقام ضمن نامه‌ای از قول عباس میرزا در شکایت از میرفتاح مجتهد و سایر ملایان تبریز می‌نویسد: «اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشند، مثل جناب حاجی [میرزا آقاسی] فاضلی، و حاجی عبدالرزاق بیگ کاملی در آن شهر [تبریز] هست، پر کار و کم خوراک و موافق عقل و معاش و امساک»^{۳۵}.

در رقم اضافه موجب او از طرف نایب السلطنه چنین آمده: «عالیجاه... عبدالرزاق بیگ که عمری... در دیوان انشا به تقدیم مهمام لایقه، و ترقیم ارقام فایقه مشغول است، و مکتوبات او در نظر ما مقبول، علاوه بر خدمت دفتر...، تاریخی مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالم پناه و غزوات ما نگاشته...»^{۳۶}.

مآثر سلطانیه مفیدترین اثر عبدالرزاق بیگ، یادگار همان سالها و مؤید آگاهی مؤلف از چند و چون کارها در دستگاه عباس میرزا است.

عبدالرزاق بیگ در ۱۲۳۴ به مکه رفت و در ۱۲۴۳ در تبریز درگذشت.

آثار او:

عبدالرزاق بیگ که در ۲۴ ساله آخر عمر در سایه حمایت و ادب‌پروری عباس میرزا نایب السلطنه و میرزا ابوالقاسم قائم مقام، زندگی آسوده‌ای داشت، آثار فراوانی به نظم و نثر از خود به یادگار گذاشته است، به این شرح:

۱ - مآثر سلطانیه در تاریخ سلطنت فتحعلی‌شاه تا سال ۱۲۴۱ که در همان سال در

تبریز به چاپ رسیده، و دقیق‌ترین تاریخ آن سالها و مفیدترین اثر مؤلف است.

۲ - حدائق الجنان، سرگذشت مؤلف در شیراز و ترجمه حال دانشمندان و شاعران

آن سامان که معاصر او بوده‌اند. با شمه‌ای از احوال کریم‌خان و خانواده او تا ظهور

آغامحمدخان قاجار. نسخه‌ای از این کتاب به خط مصنف در اختیار ملک الشعرا بهار

بوده، و بهار نوشته است که تجربه‌الاحرار مؤلف دستکاری شده همین کتاب است.

۳۴ - سفینه‌المحمود، ج ۲، ص ۶۶۹.

۳۵ - منشآت قائم مقام، چاپ ۱۳۳۷ شمسی، ص ۷۶.

۳۶ - همانجا: ص ۲۴۴.

۳- تجربه‌الاحرار و تسلیةالابرار، که به تقلید نفثة‌المصدور زیدری نسوی به نثری ادبی و منشیانه آمیخته به شعرهای پارسی و تازی نگارش یافته و در ۱۲۲۸ به پایان رسیده است.^{۳۷}

بهار گفته است: «این کتاب یکی از شاهکارهای قرن دوازدهم^{۳۸} هجری است، و به شیوهٔ بین و صاف و گلستان تحریر یافته، و تمام مزایای فنی گذشته را در بر دارد»^{۳۹}.

۴- نگارستان دارا^{۴۰}، تذکرهٔ شاعران قرنهای دوازدهم و سیزدهم که در ۱۲۴۱ تألیف یافته و به تحقیق گلچین معانی برگرفته از تذکرهٔ انجمن خاقان، و آن برگرفته از انجمن آرای احمد اختر است.^{۴۱}

۵- بصیرت‌نامه یا عبرت‌نامه که بارها به چاپ رسیده، و آن از ترجمهٔ ملخصی که از کتاب کروسینسکی لهستانی (درگذشتهٔ ۱۷۵۶ م.) به ترکی عثمانی در استانبول چاپ شده بوده، ترجمه شده است.

کتاب کروسینسکی شرح احوال ایران در آخرین سالهای سلطنت صفویه و استیلای افغانهاست.

۶- حدایق‌الادبا، در ۲۳ حدیقه در فنون گونه‌گون از نقد شعر و احوال شعرای عرب و عجم و سیاست ملوک و آداب وزرا و اصول دین و اخلاق و تواریخ و لغات و منشآت و غیر آنها که آن را از ۱۲۳۰ تا ۱۲۳۲ به نام عباس میرزا نایب‌السلطنه تألیف کرده است.

احمد اختر گرجی در انجمن آرا گفته است: «کتابی نوشته به اعتقاد خود تذکره‌گونه. نهایت از بس تطویل کلام چندان حجیم که حمل و نقل آن هیچ کس را ممکن نه، تا به استکتاب چه رسد!»

از اجزاء این مجموعه دستنویسهایی در کتابخانه‌ها هست، و گلچین معانی ضمن نقد کتاب، آن دستنویسها را معرفی کرده است.^{۴۲}

۳۷- چاپ تبریز در ۲ جلد ۱۳۴۹، ۱۳۵۰ به تصحیح حسن قاضی طباطبایی.

۳۸- صحیح: قرن سیزدهم.

۳۹- سبک‌شناسی بهار، ج ۳، ص ۳۲۰.

۴۰- چاپ دکتر خیام‌پور، تبریز، ۱۳۴۲.

۴۱- تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، ص ۳۹۹-۴۰۱.

۴۲- همانجا، ص ۵۹۰-۵۹۷.

۷- جامع خاقانی، تاریخ ایران از پیش از اسلام به بعد که به دستور فتحعلی شاه تألیف شده، و دستنویس مورخ ۱۳۳۵ آن که برای آن پادشاه کتابت شده در کتابخانه ملی در تهران موجود است.^{۴۳}

۸- ریاض الجنه در تاریخ دنباله، از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانه کاخ گلستان موجود بوده و دسترسی بدان در تألیف این کتاب مفید می‌توانست باشد، اما با همه کوشش و نکاپو این توفیق حاصل نشد.

۹- دیوان قصاید و غزلیات که با این بیت آغاز می‌شود:

گر یافتی خضر از ازل قدر شراب ناب را

بگذشتی از عمر ابد برداشتی این جام را

من این دیوان را نیافتم. در تجربه‌الاحرار مؤلف و در تذکرها و جنگها اشعاری از عبدالرزاق بیگ نقل شده که نمونه آنها را خواهیم آورد.

۱۰- مثنوی ناز و نیاز، که با این بیت شروع می‌شود:

به نام آنکه تن را زیب جان داد به جانها زینت عشق نهان داد

۱۱- مثنوی سلیم و سلمی، آغاز آن:

ای نام تو نوربخش خامه وی مطلع مهر از تو نامه^{۴۴}

۱۲- مثنوی همایون‌نامه، در داستان مختار ثقفی. آغاز آن:

سر نامه نام خداوند پاک کزو جان پاک آمد این مشت خاک

ترتیب در فهرست آثار عبدالرزاق بیگ کتابی به نام «روضه‌الادب و جنة‌الالباب» در شرح حال و مشکلات اشعار شعرای عرب ذکر کرده که تألیف آن در ۱۲۲۴ به پایان رسیده، و نیز کتابی به نام حقایق الانوار تألیف شده در ۱۲۳۰ که شاید این یکی قسمتی از حدائق‌الادبا باشد^{۴۵}.

نمونه اشعار:

۴۳- فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی (تهران) ج ۳، ص ۱۳۱.

۴۴- نسخه این دو مثنوی در یک مجلد در مجموعه شادروان محمد نجوانی جای داشته و اینک در کتابخانه ملی تبریز به شماره ۲۸۱۶/۲ موجود است. فهرست، ج ۲، ص ۸۳۵.

۴۵- برای شرح حال عبدالرزاق بیگ رجوع شود به تجربه‌الاحرار و خاتمه نگارستان دارا و تذکرةالدنباله اشتهاردی، و درباره تذکرهايي که شرح حال و نمونه اشعار او را آورده‌اند به فرهنگ سخنوران.

به یاد گروگان رفتن به شیراز و وداع پدر خود نجفقلی خان گفته است.

مگو که از سر کوی تو دلستان رفتم
 بسان قطره اشکی که ریزد از دیده
 بگو که شاد نشینند با تو اهل هوس
 در این ریاض گل افشان، نگشته بال افشان
 به وقت جوش گل از سنگ جور گلچینان
 نهان ز دیده بدخواه داشتم عیشی
 چو کرد قسمتم ایزد جدایی از در دوست
 به سینه آتش هجران، به دیده اشک روان
 به سر شرار و به دل شعله و به جان اخگر
 نماند دیر که گشتم جدا ز مجد و شرف
 سپهر مجد و شهامت نجفقلی خان آنک
 چو دید معرکه رزم او تهمتن گفت
 چو دید نیزه او شیر چرخ لرزان گفت
 سپهر پیر به بخت جوان او می گفت
 قمر به پرتو رای منیر او می گفت
 زهی جهان معالی که عقل گفت تو را
 تو را نظیر ندیدم به عدل و جود کسی
 به یک مقام ندیدم چو تو بلند مقام
 ز رشک بخشش تو بحر را خجل دیدم
 ز بیم جود تو دیدم به سنگ در گوهر
 بر وقار تو دیدم نهاده بر دل سنگ
 خدایگانا این بنده چون ز خواری بخت
 مباد خاطر عالی مرا برد از یاد
 تو جاودانه طرب کن اگر ز درگه تو

بگو که بیدل و ناکام از این جهان رفتم
 ز پیش دیده یاران مهربان رفتم
 که من ز کوی تو با ناله و فغان رفتم
 بسان ابر خروشان ز آشیان رفتم
 شکسته بال از این طرفه بوستان رفتم
 چو گشت دشمن جان من آسمان رفتم
 بگویمت که از آن آستان چه سان رفتم
 به دل فراق عزیزان، به لب فغان رفتم
 چو شمع صبحدم، از بزم همدمان رفتم
 چو از حریم جلال خدایگان رفتم
 چو رفتم از در او گویی از جنان رفتم
 نشان حشر عیان شد به پر دلان رفتم
 فغان که بر سر این جانستان سنان رفتم
 تو کامبخش جهان باش ای جوان رفتم
 فرو نشست همه نور اختران رفتم
 همه مکارمت احصا نمی توان رفتم
 ز قندهار اگر تا به قیروان رفتم
 به بارگاه امیران کامران رفتم
 به سویش از ز درت بهر امتحان رفتم
 اگر به جستن گوهر به سوی کان رفتم
 به سوی کوه گرانسنگ هر زمان رفتم
 غریب وار از آن خاک آستان رفتم
 که رفتم از درت از یاد همگنان رفتم
 من ستمزده غمگین و ناتوان رفتم

تعالی الله که را باشد چو تو منظور خوش منظر

سمن سیما و سنبل موی و سوسن بوی و نسرين بر

ز خیل خویریان سہی قامت تو را دیدم
 پری دیدار و گل رخسار و خوش گفتار و مہ پیکر
 لب و زلف و خط و چشم تو ای رشک سیہ چشمان
 شکر ریز و عبیر آمیز و عنبر بیز و غارنگر
 در یخ از روز وصل تو کہ دورم از تو و دارم
 بہ سر خاک و بہ کف باد و بہ چشم آب و بہ دل آذر
 بہ حال زار من رحمی کہ باشد در غم عشقت
 رخم زرد و دمم سرد و دلم گرم و تنم لاغر
 جدا از محفل وصل تو دارم تا سحر شبہا
 بہ لب آہ و بہ دل نالہ، بہ تن داغ و بہ جان اخگر
 گدای کوی عشقم لیک دارم چون تو معشوقی
 کہ بر کج افسران شاہی و زیبا سروران سرور
 سزد گویم کہ باغ خلد دارم چون تو را دارم
 کہ تو حوری، رخت جنت، قدت طوبی، رخت کوثر
 ربودی از کف من دین و دل زان طرہ مشکین
 نمی ترسی مگر از عدل شاہنشاہ دین پرور
 شہ گیتی ستان فتحعلی شہ آنکہ فرمانش
 بود جاری بہ انس و جان، بود ساری بہ بحر و بر...

مطلبم رمز و فسون سازی نبود	یا سخن در قصہ پردازی نبود
طوطی طبعم کہ شکر ریختہ	ہر طرف قند مکرر ریختہ
کامہا از شکرش شیرین شدہ	بزم اہل دل از او رنگین شدہ
شب دراز است و سخن چون زلف دوست	طول اگر یابد چو زلف او، نکوست
نہ مرا تاریخ باشد مدعا	قصہ پیشینیان کردن ادا
بلکہ در ضمن سخن سحر آورم	دام صید دل بہ ہر سو گسترم
طبع من صیاد معنی گستر است	فکر من فرہاد شیرین پرور است
دام من زنجیر مشکین موی خط	دانہ اش از خامہ افشانندہ نقط
نقطہ ہاسر سویدای دل است	سطرہا زنجیر سودای دل است

این معانی از غوانی^{۴۶} بهترند
 آن غوانی دل برند از غافلان
 آن بتان شیطانی و شیطان پرست
 آن بتان پرورده از خمر مغان
 آن بتان ترسا و ترسازاده‌اند
 گوش بر من دار ای صاحب خرد
 گاه چون ابری تو را گریان کنم
 گاه زاهد گاه مناجاتی شوم
 هر زمان صد گونه رنگ آرم تو را
 گاه تو را از بذله‌ای خندان کنم
 نه ز صلح و نه ز جنگ آشفته‌ام
 مقصدم باشد نظرگاهی دگر
 از برون با عمرو و زیدم در سخن
 این تعلقها نگیرد دامنم
 در نهادم شوری از وی شد پدید
 من نیستانم مرا آتش زدند
 بند بندم ای رفیق آتش گرفت
 بر دلم از داغ زیور داده است
 افسرم به ز افسر فرمان دهان
 می‌روم در خاک با سودای او
 روز حشر از خاک چون سر بر کنم
 صور آهی از دهان آرم پدید

نیک طرّار و عجب غارتگرند
 وین معانی دل برند از عاقلان
 وین بتان یزدانی و یزدان پرست
 وین بتان آسوده در آغوش جان
 وین بتان دانا و دانا زاده‌اند
 تا بدانی سحر از من نگذرد
 گاه تو را چون غنچه خندان کنم
 گاه رند و گاه خراباتی شوم
 گاه صلح و گاه جنگ آرم تو را
 گاه تو را از نکته‌ای گریان کنم
 نه ز بوی و نه ز رنگ آشفته‌ام
 هست جز این ره مرا راهی دگر
 وز درون با یاد او در انجمن
 وین تعینها نباشد رهزنم
 همچو آن آتش که در نی شد پدید
 در نیستان آتش سرکش زدند
 آتشی از سوز آن مهوش گرفت
 از جنونم بر سر افسر داده است
 تاج عزّم به ز دیهیم شهبان
 کشته شمشیر استغنائی او
 محشری در مجمع محشر کنم
 صور دیگر در جهان آرم پدید

چشم حیلست بین بسی داری به کار
 چند خسبی رفت اینک قافله
 کعبه دل معبد اهل وفاست

چشم عبرت بین اگر داری بیار
 بوی خون می‌آید از این مرحله
 کعبه دل مقصد اهل صفاست

کس نخواهد زیست در دام هوس	مانده است این خانه از بسیار کس
ای بسا باد صبا در بوستان	بر گل و سنبل وزد بی‌دوستان
رفته ما یکبارگی از یادها	خاک ما را برده هر سو بادها
خوش آنکه در دم مرگم شوی زیاریها	تو گرم خنده و من گرم جانسپاریها
گر ره نداد در بر او مدعی مرا	نگرفته کس ز من سر راهی که داشتم
به مژگان رفته‌ام خاک درش اما پشیمانم	که شاید در رهش افتاده باشد خار مژگانم

فرزندان عبدالرزاق بیگ

با اینکه خود عبدالرزاق بیگ در جوانی با تعلیمات معمول قدیم به بار آمده بود، و تأثیر آن در کلیه آثار او نمودار است، اما زیستن در کنار عباس میرزا و قائم مقام که نخستین منادیان اندیشه‌های نوین و بنیادگذاران تأسیسات تمدن جدید بودند، در افکار بازماندگان او اثر داشته است. از عبدالرزاق بیگ دو پسر به یادگار ماند: حاجی محمد آقا، و بهاءالدین آقا.

بهاءالدین آقا

وارث زندگی دیوانی پدر بود، و در دربار محمدشاه خدمت می‌کرد. اشتهاوردی می‌نویسد: «تقریبی بسزا دارند و خدمات خاصه خلوت و مهمات عامه جلوت سفرأ و حضرأ مخصوص ایشان است». وی بعد از بازگشت از مأموریتی که برای وصول مالیات اصفهان به آن شهر رفته بود، در ۱۲۵۰ در تهران درگذشت و محمدشاه منصب او را به پسر بزرگش علی آقا داد.

حسینقلی آقا، دومین فرزند بهاءالدین آقا، به موجب دستخط مورخ ۱۲۶۰ محمدشاه جزو پنج تن محصلین اعزامی به پاریس فرستاده شد. محمدشاه به خط خود نوشته است که او در «علم سرکردگی پیاده و توپخانه» تحصیل نماید.

حسینقلی آقا از ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۵ در پاریس در مدرسه نظامی سن سیر تحصیل کرد و از شاگردان ممتاز آن مدرسه بود، و در انقلاب ۱۸۴۸ با افسران ارتش فرانسه در

سرکوبی شورشیان همکاری کرد، و چند تن از آنان را دستگیر و به زندان دوری منتقل نمود. او به علت همان انقلاب و مرگ محمدشاه به ایران بازگشت. حسینقلی آقا، از نخستین اندیشه‌وران ایرانی بوده که با فرهنگ جهانی آشنایی یافته، و در اوایل عصر ناصرالدین‌شاهی به ایجاد تجدد در نظام و تفکر و زندگی ایرانیان می‌اندیشیده است.

کنت گوبینو سفیر وقت فرانسه، در کتاب ادیان و فلسفه در آسیای مرکزی در فصل پنجم زیر عنوان «متفکران آزاد و تماس با افکار اروپایی» او را ستایش می‌کند و می‌گوید که به زبان و فرهنگ فرانسوی آشنایی کامل و در ملیت ایرانی و اعتقاد به تجدد مجد و عظمت ایران تعصب شدید داشته است.^{۴۷}

حاجی محمد آقا

پسر بزرگ عبدالرزاق بیگ، وارث علوم مدرسه‌ای پدر بود. به نوشته اشتهاردی «در مبادی حال ترک قیل و قال و جاه و مال کرده، به اسلوب تجرد و تفرد از ابنای زمان گوشه عبادت گرفت، و توشه فناعت». با این حال دو پسر محمد آقا به نامهای علی و محمود برای تحصیل به فرانسه فرستاده شدند و در سطور بعد آن دو را خواهیم شناسانید. از آثار محمد آقا سه کتاب شناخته شده است:

۱ - تفسیر قرآن که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مرعشی در قم موجود است.^{۴۸} خود عبدالرزاق بیگ نیز در خاتمه نگارستان دارا که دو سه سال پیش از مرگ خود تألیف کرده در ترجمه حال خود نوشته است: «شروع در تدوین تفسیری نموده‌ام که هنوز ناتمام است».

۲ - شرح دیوان انوری. نسخه‌ای از این کتاب مفصل در کتابخانه شادروان محمد نخجوانی بوده که اینک در کتابخانه ملی تبریز مضبوط است.^{۴۹}

۳ - شرح مشاعر ملاصدرا که نسخه‌ای از آن به شماره ۱۸۶۹ در کتابخانه مجلس در تهران موجود است و تاریخ ۱۷ محرم ۱۲۴۲ را دارد و تربیت آن را به خود

۴۷ - عباس اقبال، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳، ص ۶۸-۶۹؛ حسین مجیبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدن جدید در ایران، ج ۱، ص ۱۸۹-۱۹۲.

۴۸ - نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دفتر ششم، ص ۳۶۲.

۴۹ - به شماره ۲۵۹۲، فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۲، ص ۸۷۹-۸۸۰.

عبدالرزاق بیگ نسبت داده است.^{۵۰}

علی متخلص به غریب

به دنبال گروه پنج نفری که محمدشاه در سال ۱۲۶۰ برای تحصیل به پاریس فرستاده بود و حسینقلی آقا جزو آنها بوده، ناصرالدین شاه هم به سال ۱۲۷۵، یک گروه ۴ نفری را که بیشتر آنان دانش آموختگان نخستین دوره دارالفنون بودند همراه حسنعلی خان امیرنظام گروسی سفیر ایران به پاریس فرستاد. علی و محمود پسران محمد آقا جزو این دانشجویان اعزامی بودند.

علی که در دارالفنون درس پیاده نظام خوانده بود، در مدرسه سن سیر همان رشته را ادامه داد و چون به ایران بازگشت چندی مشاق فوجهای حاضر رکاب بود. آنگاه به منصب سرهنگی سرافراز و مأمور کرمان گشت و در سال ۱۲۹۴ در همانجا درگذشت.^{۵۱}

علی شعر هم می گفت و غریب تخلص می کرد. اما شعرش متوسط است. تربیت غزلی از او را در دانشمندان آذربایجان آورده و دو کتاب هم به او نسبت داده است.
۱ - ترجمه جنگ انگلیس و فرانسه با دولت چین. نسخه ای از این ترجمه را مرحوم تربیت داشته است.

۲ - کتابی «در چگونگی اوضاع و ترقی ممالک اروپا و ترتیبات لشکر آنها».^{۵۲}

محمود آقا

محمود آقا، برادر علی آقا نیز با همان کاروان به پاریس رفت، و پس از بازگشت از فرنگ به معلمی پیاده نظام دارالفنون برقرار شد و پس از دو سال سرهنگ فوج خلع گردید و در همین مأموریت درگذشت.^{۵۳}

دنبلیهای شاخه کاشان

در دوره شاه سلیمان صفوی، در سالهایی که مرتضی قلی خان بزرگ به شرحی که

۵۰ - فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۵، تألیف عبدالحسین حائری، ص

۳۵۳-۳۵۶.

۵۱ - محبوبی اردکانی «تاریخ مؤسسات...» ج ۱، ص ۳۲۶. به نقل از جلد دوم مرآت البلدان، ص ۹۳ و مقالات محیط طباطبایی و مجدالاسلام کرمانی.

۵۲ - محمدعلی تربیت، دانشمندان آذربایجان، ص ۲۸۵-۲۸۶.

۵۳ - محبوبی اردکانی، کتاب پیش گفته به نقل از مرآت البلدان ج ۲، ص ۹۳.

گفته‌ایم در چورس حکومت می‌کرد، میان خانزاده‌های دنبلی اختلاف افتاد و برخی از آنها به شکایت به اصفهان رفتند. و گفته‌اند مرتضی‌قلی‌خان هم برای رسیدگی به اصفهان احضار شد و در عرض راه در کاشان درگذشت.

به هر حال یکی از دنبلیهای معارض مرتضی‌قلی‌خان که غیاث‌بیگ نام داشت در کاشان توقف کرد، و ضرابخانه کاشان را به تیول به او دادند، و خانواده‌های ضرابی کاشان، و ملک‌الشعرای بهار و زین‌العابدین‌خان مؤتمن‌الاطبا طبیب ناصرالدین‌شاه از فرزندان او هستند.

درباره دنبلیهای کاشان، عبدالرحیم کلانتر ضرابی در کتابی که به نام مرآت قاسان در تاریخ کاشان^{۵۴} نوشته، ضمن معرفی خانواده‌های معروف آن شهر شرح مفصلی دارد که به افسانه‌های جن و پری و روایات جابلقا و جابلسا شباهت دارد، و این همه مهمل‌بافی و اراجیف‌پردازی حیرت‌انگیز و خنده‌آور است و فقط از یک مغز علیل ممکن است تراویده باشد.

او نامهایی از اجداد دنبلیها و خبرهایی از برخی حوادث دوره حکومت آنها جسته گریخته شنیده بوده، و آنهمه را به تقلید تاریخ مجعول دنبلیها که قبلاً ذکرش کردیم یا شاید به نقل از همان، بی‌هیچ دلیلی با حوادث و نامهای معروف تاریخی ارتباط داده، و با کمال گستاخی به متون معروف و کتابهای مجعول منسوب کرده، حتی یک قطعه ۱۷ بیتی به ادعای اینکه از فردوسی در وصف قلعه دنبلی است نقل کرده^{۵۵}، که حتی یک بیتش هم در شاهنامه نیست!

کلانتر ضرابی، آمدن غیاث‌بیگ دنبلی را به کاشان به این صورت افسانه‌ای نقل کرده که در ۱۰۸۵ امیر غیاث‌الدین که (به ادعای او) سردار و سپهسالار شاه‌عباس ثانی و پسر امیرعلی‌خان دنبلی ملقب به صفی‌قلی‌خان بود، در رکاب آن پادشاه به تسخیر ولایت قندهار رفته، و قندهار را تسخیر کرده، اما از چهار هزار تن از خوانین و کدخدازادگان دنبلی که همراه او بوده‌اند، یک تن هم زنده نمانده است! به این سبب از ترس امیرمرتضی‌قلی‌خان و ایل دنبلی جرأت بازگشت به آذربایجان را نداشته، و

۵۴ - تاریخ کاشان، تألیف عبدالرحیم کلانتر ضرابی (سهیل کاشانی)، به کوشش ایرج افشار،

چاپ دوم ۱۳۴۱، ص ۳۲۰-۳۷۳.

۵۵ - همانجا: ص ۳۲۱-۳۲۲.

شاه عباس دوم برای دلجویی از او و قدردانی از خدماتش، ضرابخانه کاشان و املاکی را در آن سامان به تیول به او بخشیده است.^{۵۶}

به نوشته کلانتر مزبور، آقامحمد ضرابی جدّ ضرابیهای کاشان^{۵۷} نواده همان غیاث بیگ بود و در دوره زندیه می زیست. و از میان پنج پسر آقامحمد دو تن نیای خاندانهای هستند که ادیان نامداری از میان آنها برخاسته اند:

یکی فتحعلی خان صبا ملک الشعرا (در گذشته ۱۲۳۷ یا ۱۲۳۸) شاعر قصیده سرای معروف و از مداحان فتحعلی شاه، که دو پسرش محمدحسین خان متخلص به عندلیب، و محمدقاسم خان متخلص به فروغ، و نیز دو پسر عندلیب: محمودخان ملک الشعرا، و میرزا محمد خان متخلص به خجسته از شاعران عصر قاجار بودند. و ابوالحسن صبا موسیقی دان معروف، و دکتر محسن صبا استاد کتابداری و علیرضا صبا شاعر نیز از آن خاندانند.

یکی دیگر از پنج پسر آقامحمد ضرابی، میرزامحمدعلی خان وزیر لطفعلی خان زند بود.

پسر میرزامحمدعلی خان وزیر، میرزااحمد شهید متخلص به صبور در کاشان نزد عمو و پدر تربیت یافت، و به مقام والایی در شعر و ادب رسید. و همیشه به عبدالرزاق بیگ دنبلی می گفته است که «جد ما از سلسله شما بود، از بلده خوی به کاشان آمده، در آن دیار خلد آثار توطن کرده است»^{۵۸}.

بعد از استقرار عباس میرزا در تبریز، میرزا احمد به آذربایجان شتافت و در سلک دبیران و منشیان و مستوفیان درآمد.

سرانجام شوق جنگ و ستیز با دشمن مهاجم دامنگیرش شد و به «نظام جدید» عباس میرزا پیوست. نایب السلطنه از اسیران روسی یا فراریان آنها که نزدیک به ده هزار نفر بودند و مسلمان شده بودند، فوجی به نام فوج بهادران یا فوج خاصه تشکیل داد و می گفت سرهنگ و سردار این فوج منم. و میرزااحمد را نایب خود قرار داد. در ۱۲۲۶ میرزااحمد به فرماندهی آن فوج از ارس گذشت و به دشمن حمله کرد و پیروزی

۵۶ - همانجا: ص ۳۲۳ و ۳۵۶.

۵۷ - از ضرابیهای کاشان سرلشکر ضرابی بود و خواننده بلندآوازه ملوک ضرابی.

۵۸ - نگارستان دارا، ص ۱۰۲.

یافت.^{۵۰} ولی در اوایل محرم ۱۲۲۸ در جنگ ارگوان طالش که ایرانیان شکست خوردند، او پایداری کرد، و در میان جنگلی به دست روسها به شهادت رسید.^{۵۱}

دیوان کامل صبور شهید، به خط خود او شامل حدود پنج هزار بیت در اختیار نواده اش زین العابدین مؤتمن است و در اینجا غزلی و تغزلی از او را می آوریم:

سوی ما دیگر به ناز آن دلنواز آید، نیاید
عمر بود و رفت، عمر رفته باز آید، نیاید
در عراق آمد دلم، کامی نجست از وصل جانان
ماه عالمتاب من جز از حجاز آید، نیاید
نشکفد دل تا نبیند از دهانش یک تبسم
یارب از باغ مراد این غنچه باز آید، نیاید
هر که از سر دهانش یافت رمزی، بست لب را
این حدیث اندر زبان اهل راز آید، نیاید
آنچنان کز نشئه می قامت آن سرو بالا،
سرو از باد صبا در اهتزاز آید، نیاید
هر که محراب دو ابروی تو دید، ای قبله جان
سوی مسجد دیگر از بهر نماز آید، نیاید
گر نهد عطار اندر طبله تار طره تو
با عبیر و عنبرش دیگر نیاز آید، نیاید
مطرب ار در پرده عشاق ننوازد نوایی
خاطر افسرده در سوز و گداز آید، نیاید
صبر را با عاشقی آمیزشی نبود صبورا
آبگینه هیچ گه با سنگ ساز آید، نیاید

شکنج دام بلا، گیسوی معنبر اوست که جان زنده دلان پای بست چنبر اوست
کشیده نرگس مستش ز عشوه خنجر ناز کجا روم که جهانی شهید خنجر اوست

۵۹ - نسخ، چاپ قائم مقامی، ص ۱۲۷-۱۲۸.

۶۰ - روضة الصفا، ج ۹، ص ۴۸۶؛ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۵۰۶.

همیشه بر سر حشم است، چون کند یارب کسی که بر سر جنگ و ستیز، دلبر اوست
 هزار کین به منش گر بود ننال از آنک به مهر شاه ولایت سرشته گوهر اوست
 از میرزا احمد صبور، فرزندی به نام میرزا محمد بر جای ماند، میرزا محمد دو پسر
 داشت: یکی میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطبا طبیب ناصرالدین شاه و دیگری
 میرزا احمد خان^{۶۱}.

افتخار عصر ما، آخرین قصیده سرای بزرگ زبان فارسی، استاد ملک الشعرای بهار از
 بازماندگان میرزا احمد خان بود، و پدرش صبوری تخلص خود را از صبور شهید گرفته
 بود. بهار پیشینه تبار خود را ضمن قصیده‌ای چنین گفته است:

مولدم طوس ولیکن گهر از کاشان است نغمه آمد ز نی، اما هنر از نایی بود
 جدّ من هست صبور آنکه به کاشان او را با عم خویش صبا دعوی همتایی بود
 می‌رسد از پس سی پشت به آل برمک و بن نسب آن روز اسباب خود آرای بود
 نایب السلطنه را بود دبیر مخصوص زانکه شیرین خط او شهره به زیبایی بود
 با چنین حال شد اندر صف پیکار و جهاد که وطن دستخوش دشمن یغمایی بود
 در صف رزم شد از غیرت اسلام شهید زانکه با طبع غیور و سر سودایی بود
 سومین جدّ من از کاشان بشتافت به فین زانکه بی‌بهره از آرایش دنیایی بود
 دومین جدّ من آمد به خراسان از کاش کاندیرین مرحله‌اش بویه عقبایی بود
 کار دنیاش بسامان شد از آن روی که او صاحب کارگه مخمل و دارایی بود
 پسرانش همه صنعتگر و فرزند کهین کاظمش نام و به دل طالب دانایی بود
 به تقاضای نسب گشت صبورش لقب طوطی گشت که شهره به شکرخایی بود^{۶۲}

آقای دکتر مهرداد بهار فرزند دانشمند ملک الشعرا در مقدمه لطیف و محققانه خود
 بر دیوان پدر حدس زده است که ظاهراً تبار صبوری از طرف مادر به دنبلیها می‌رسیده
 است.

پدر بهار، محمد کاظم ملک الشعرا صبوری به سال ۱۲۵۵ در مشهد به دنیا آمده بود،
 او فرزند محمد باقر کاشانی بود که از کاشان به مشهد رفته بوده، و او پسر عبدالقدیر
 خارا باف ساکن کاشان بود.

نام این سه تن در فهرست فرزندان میرزا احمد صبور در مرآت قاسان نیامده، و

۶۱ - برای سایر بازماندگان رجوع شود به مرآت قاسان، ص ۳۶۷-۳۶۸.

۶۲ - دیوان بهار، انتشارات توس ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۷۳۳-۷۳۷.

مهرداد بهار به حق نوشته است که: «خاندان پدری بهار نمی‌تواند از نسل پسری احمد صبور باشد. ولی در این خانواده، همه به این پیوند نیک باور داشتند و تذکره‌نویسان نیز بدان اشاره‌ها کرده‌اند... پس به ناچار اگر خطایی در بر شمردن نسلها نشده باشد، این پیوند از طریق دختر احمد صبور بوده است که او را محتملاً به عبدالقدیر خارااباف کاشی، یا به احتمالی بس بعید، به فرزند او محمدباقر، به زنی داده بوده‌اند... اینکه از دختر صبوری یادی در مرآةالقاسان نرفته، بدان روی است که مؤلف اصولاً ذکرری از نسل دختری هیچ کس نکرده است»^{۶۳}.

پس از استیلای قاجاریه

با ورود سپاه قاجار در روز ۸ ربیع‌الثانی ۱۲۱۴ به خوی، قدرت دنبلیها در این شهر پایان یافت. و اگر چه با کشتار فجیع و فرار عده‌ای به خارج از خوی، آبادی شهر و آسایش مردم تا مدتی بهم خورد، و مردمی که دل به حکمرانان بومی خود بسته بودند ناخشنود شدند، اما مهم این است که از آن روز به بعد سرنوشت خوی با سرنوشت سایر نواحی ایران یکی گردید. و اگر چه در سالهای بعد هم افرادی از آن خاندان در فواصلی به حکومت خوی گماشته شدند، اما دیگر قدرت و اختیار پیشین را نداشتند، و مثل سایر مأموران دولتی تابع بی‌چون و چرای تهران بودند.

از آن روز به بعد پادگان نیرومندی از سپاه قاجار در خوی استقرار یافت. در روزهای اول هدف، جلوگیری از خطر حملهٔ جعفرقلی خان بود. بعدها خطر هجوم روسها پیش آمد و خوی در مواقعی مرکز فرماندهی عباس میرزا نایب‌السلطنه شد.

قدرت اصلی منطقه، ابتدا به دست سردار سپاه بود، اما برای جلب دل‌های مردم یک حاکم غیر نظامی هم غالباً از خاندادهای دنبلی منصوب می‌گردید. بعدها یکی از پسران پادشاه وقت به حکومت خوی برگزیده می‌شد.

در همان روز اول، بلافاصله بعد از ورود سپاه به خوی، محمودخان دنبلی (پسر محمدبیگ) که راهنمای سلیمان‌خان سردار سپاه در پیشروی به سوی خوی و تسخیر شهر بود، حاکم خوی گردید. اندکی بعد فرمان و خلعت حکومت و بیگلربیگی‌گری

خوی با اسب و یراق طلا مزین به مینا از دربار فتحعلی‌شاه به خوی رسید. محمودخان طبق مرسوم آن روز به استقبال خلعت از شهر بیرون آمد و خلعت پوشید و به شهر بازگشت.

سال بعد که نایب‌السلطنه به اتفاق سلیمان‌خان قاجار به عزم سرکوبی جعفرقلی‌خان عازم ماکو بود، در چورس محمودخان را به حضور طلبید و دستورهایی به او داده شد، و سوار و پیاده دنبلی به فرماندهی حیدرقلی‌خان برادر کهنتر محمودخان به نیروی عباس‌میرزا پیوستند.

سال دیگر، مهدیقلی‌خان قاجار دولو سردار آذربایجان گردید، و نایب‌السلطنه و سلیمان‌خان قاجار که خواهر محمودخان را به زنی گرفته بود، به تهران احضار شدند. و چون تصور می‌رفت محمودخان با سردار جدید سازگاری نداشته باشد، محمدصادق‌خان دنبلی (پسر حسینقلی‌خان) به حکومت خوی انتخاب گردید.

به نوشته اشتهاردی، که قطعاً منبعش گفته‌های محمودخان بوده، پیش از نوروز ۱۲۱۶ فرمانی از فتحعلی‌شاه به محمودخان رسید که محمدصادق‌خان تعهد کتبی سپرده است که سالیانه بیست هزار تومان مالیات خوی را به خزانه بپردازد. اگر تو حاضری بمان و الا معزول خواهی شد.

محمودخان چون شوهر خواهر خود را مغضوب می‌دید، و برای خود احساس خطر می‌کرد، نپذیرفت و جواب داد با خرابیهایی که در نتیجه جنگها به خوی وارد شده، جمع‌آوری مالیات به این میزان مقدور نیست. به تهران رفت و به شرحی که گفته‌ایم جزو امرای دربار درآمد. خواهرش هم که از سلیمان‌خان سردار جدا شده بود همسر فتحعلی‌شاه گردید.

محمدصادق‌خان که بسیار جوان بود، در ۱۲۱۶ به حکومت خوی منصوب شد، و بعد از دو سال ظاهراً به علت شکایت مردم به تهران فراخوانده شد، و به جای او اسماعیل‌خان قاجار شامبیاتی از سرکردگان قاجار منصوب و وارد خوی گردید و تا ۱۲۲۰ این سمت را داشت.

آغاز جنگ ایران و روس

در اول شوال ۱۲۱۸ با تصرف گنجه به وسیله سیسیانف^۱ سردار روس و کشتار بیرحمانه مردم آن شهر، جنگهای ایران و روس آغاز شد، و این حادثه در سرنوشت

خوی تأثیر بسیار داشت.

فتحعلی‌شاه برای اینکه بتواند در برابر خطر روسها مقاومت کند، به جلب کمک ناپلئون امپراطور فرانسه کوشید.

نخستین فرستادهٔ فرانسه به نام ژوبر، در بهار ۱۲۲۱ از راه وان و قطور به خوی رسید.^۲

در این تاریخ خرابیهای ناشی از جنگهای داخلی ترمیم شده بود، و خوی مخصوصاً از نظر فعالیتهای کشاورزی وضع رضایت‌بخشی داشت. ژوبر با دیدن دشت خوی مثل هر جهانگردی به وجد می‌آید، و وصفی از خوی می‌کند که چون مسافران دیگر نیز در آن روزها همین مطالب را بیان کرده‌اند، قسمتی از گزارش او را می‌آوریم:

«... صنوبرهای بلند و گنبدهایی که به نظر می‌آید که در هوا آویزان هستند، از نزدیکی يك شهر ایران آگهی می‌دهند. در بهار هوا از بوی عطرهای خیلی شیرین آکنده شده، در پاییز زمین از توانگرترین دسترنجهای آدمی پوشیده گردیده است. درختان زردآلو و توت و تالك در كنارهٔ شالیزارها می‌رویند. و چنین به نظر می‌آید که آسایش مردم آنجا با ملایمت آب و هوایش هماهنگ باشد.

طبیعت با زبان لطف و با طراوت آنها به مسافر می‌گوید که او به مرز کشوری رسیده که تربیت و تمدنش بالاتر [از سرزمین عثمانی] است... همه چیز به آدم لبخند می‌زند. عربها نیز هنگامی که از شنهای سوزان افریقا گذشتند و به درهٔ زیبای نیل رسیدند پیش خود تصور کردند که به عدن تازه‌ای آورده شده‌اند، و در این محلی که پیرامونشان را گرفته بود تصویر خود آن جایگاه پر سعادت را که پیغمبرشان به مسلمانان چندین بار وعدهٔ آن را داده بود، می‌دیدند»^۳.

← ۱ - تسیتسیانوف Tsitsianof در ایران به اشپخدر معروف است و این تسمیه از آنجا ناشی شده که او بازرس کل ارتش Inspecteur انسیکتور بوده که روسها اینشپکتور تلفظ می‌کردند و در ترکی به استهزاء آن را «ایشی پخ دورا» خوانده‌اند، و بعد اشپخدر، اشپختر شده است. نفیسی تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲ - چهارم مه ۱۸۰۶ / ۱۵ صفر ۱۲۲۱.

۳ - پ. امده. ژوبر: مسافرت در ارمنستان و ایران، ترجمهٔ علیقلی اعتماد مقدم، چاپ ۱۳۴۷، ص ۱۱۴؛ و نیز ترجمهٔ محمود هدایت از همان کتاب، چاپ ۱۳۲۲، ص ۸۱-۸۴.

اشاره ژوبر به کثرت شالیزارهای خوی، نکته مهمی برای شناخت محصول عمده آن روز خوی است که تا نیم قرن پیش نیز از تولیدات عمده خوی بود. امروز با رواج وسائل حمل و نقل موتوری برنج گیلان و مازندران در سراسر ایران مصرف می شود، و این مشوق شالیکاران آن استانها به کشت برنج بیشتر شده است. در آن دوره هنوز تولید برنج در سواحل بحر خزر محدود بود، در مقابل در بسیاری از استانها در نواحی مستعد شالیکاری می کردند. در خوی مزارعی که در دهانه رودخانه قطور از سیلابهای سرازیر شده از کوهستانها سیراب می شدند، اختصاص به برنجکاری داشتند.

ژوبر می گوید: خوی شهر کهنی نیست، و ظاهراً دارای استحکامات منظمی است. از دروازه های شهر به دقت حراست می شود. در آنجا خانه های با شکوه و مسجد زیاد به چشم نمی خورد. کاروانسرای زیبایی هست که مخصوص بازرگانان است^۴. جمعیت شهر ۲۵ هزار نفر است. حوادث چند سال پیش بسیاری از خانواده ها را ناگزیر کرده است که شهر را ترک کنند.

ژوبر، به دیدن حسین خان قاجار قزوینی حاکم شهر رفت. این حسین خان که به جای اسماعیل خان قاجار حاکم خوی شده بود همان است که اندکی بعد سردار ایروان شد، و در جنگ با روسها مردانگی ها کرد. روزی هم که ایروان از دست رفت به ایران آمد و به مقاماتی رسید و در ۱۲۴۵ درگذشت^۵.

حاکم، فرستاده فرانسوی را همراه یکی از سرکردگان به نام «امامعلی»^۶ کرد، که به تبریز به حضور عباس میرزا می رفت و هدایایی می برد. این شخص امامعلی سلطان اصفهانی، به نوشته نادر میرزا در دوره حسینقلی خان دنبلی کوتوال قلعه خوی بود^۷. بعد از حسین خان، محمدخان قراگوزلوی همدانی^۸ از مقربان عباس میرزا به حکومت

۴ - مراد کاروانسرای خان است از بناهای احمدخان دنبلی.

۵ - رجال بامداد، ج ۱، ص ۴۰۱ - ۴۰۴.

۶ - مراد امامعلی سلطان پسر کاظم بیگ چالشتی اصفهانی است. پسر حاج امامعلی سلطان، حاجی حسنعلی خان در دوره محمدشاه آجودان باشی کل عساکر ایران (=رییس ستاد ارتش) شد و اینک خانواده هایی از بازماندگان او بر جای هستند. حیدرخان امیرتومان (مقارن با اوایل مشروطیت) نوه آجودانباشی بود.

۷ - تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۱۲.

۸ - حاجی محمدخان قراگوزلوی همدانی [متولد ۱۱۷۶ - متوفی ۱۲۴۲] مدفون در تبریز

خوی انتخاب شد. او مردی زیرک و دانا و از سرکردگان دلاور ایران در جنگهای ایران و روس بود، و به نوشته جهانگیرمیرزا بعدها در سال ۱۲۴۲ در کنار رودگر شیخ‌الملوک میرزا شاهزاده بیخرد او را که پیرمردی ریش سفید شده بود، بی سبب و به تصور هواخواهی از نایب السلطنه به چوب و فلک بست و آن قدر زدند که بستری شد و درگذشت.^۹

آقاابراهیم شیخ‌الاسلام خوی از هم‌مشریان محمدخان قراگوزلو بود، و ظاهراً به معرفی محمدخان بود که از طرف فتحعلی‌شاه به سفارت به استانبول رفت.

در حکومت محمدخان در اواخر سال ۱۲۲۲ ژنرال گاردان سفیر ناپلئون به همراه ۲۴ افسر و مهندس و معلم و اعضای سفارت و هدایای ناپلئون برای فتحعلی‌شاه از راه خوی وارد ایران شد. میرزارضاخان قزوینی سفیر فتحعلی‌شاه هم که عهدنامهٔ فین‌کن‌اشتاین را با دولت ناپلئون امضا کرده بود^{۱۰}، و به ایران بازمی‌گشت همراه این کاروان بود.

گزارش سفر گاردان را دو نفر از همراهانش یکی تانکوانی^{۱۱} و دیگری که نامش ذکر نشده (و احتمالاً یکی از مترجمان هیأت گاردان به نام «لازار» بود) نوشته‌اند^{۱۲}. در این سفر پیش از رسیدن به خوی یکی از فرانسویان به نام ستوان برنار، مهندس جغرافیا، درگذشت و جنازهٔ او را به خوی آوردند و در گورستان ارمنیها به خاک سپردند و گاردان دستور داد لباسهای او را سوزانیدند.

محمدخان حاکم خوی، در خارج شهر از هیأت فرانسوی استقبال کرد. دو تن از فرانسویان مأمور در اردوی عباس‌میرزا هم در این مراسم شرکت داشتند. یکی سروان بن‌تان که سفرنامهٔ او به فارسی ترجمه شده^{۱۳}، و دیگر آندرتا نرسیا از شاگردان مدرسهٔ

←
عموی محمد جعفر کبودرآهنگی (مجنوبعلی‌شاه) درگذشتهٔ ۱۲۳۸ از پیران درویشان نعمت‌اللهی. ر ک: اذکایی، مجله آینده، سال ۱۳، ص ۲۳۴.

۹- جهانگیرمیرزا، تاریخ نو، ص ۵۲.

۱۰- سفارتنامه‌های ایران، ص ۲۷۰-۲۷۲.

۱۱- Tancoigne

۱۲- متن فرانسوی روزنامهٔ سفر در ترکیهٔ آسیا و ایران در ۱۸۰۱ و ۱۸۰۸، ۱۲۸ صفحه
متن به اضافه ۴۶ صفحه لغت و دستور فارسی و ترکی، به ایتالیایی برای ژنرال گاردان. شمارهٔ ۲۵/۴۵۹ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۱۳- سفرنامهٔ بن‌تان، ترجمهٔ منصورهٔ اتحادیه نظام‌مافی، ۱۳۵۴، تهران.

زبانهای شرقی پاریس که به عنوان مترجم دوم برای هیئت گاردان معین شده بود. حاکم خوی یک مهمانی با شکوه شام ترتیب داد که علاوه بر هیئت فرانسوی و میرزارضاخان قزوینی، عسکرخان افشار ارومی سفیر جدید ایران هم که عازم دربار ناپلئون بود در آن شرکت داشت. عسکرخان نامه فتحعلی شاه و شمشیرهای تیمور و نادرشاه فاتحان آسیا را برای ناپلئون فاتح اروپا به ارمغان می‌برد. او پیش از گاردان به خوی رسیده بود و عازم فرانسه بود، ولی چون خبر نزدیک شدن کاروان سفارت را شنید، تصمیم گرفت منتظر ورود آنها بماند.

میزهای شام در تالار مجلل بسیار آراسته‌ای چیده شده بود که شیشه‌های رنگارنگ ارسیهای آن برای فرانسویها خوشایند بود. در مدت صرف شام رقاصان هنرنمایی می‌کردند. آنها پسران جوانی بودند که لباسهای دخترانه پوشیده بودند.^{۱۴}

رفت و آمد هیئتهای خارجی، سبب شده است که آگاهیهای ارزنده‌ای از وضع خوی در آن سالها برای ما باقی بماند. همه مسافران از سرسبزی دشت خوی و باغهای میوه پیرامون شهر به همان سان که در عصر اورارتوها هم بوده، و نیز از کثرت محصولات گندم و برنج و پنبه آن سخن گفته‌اند.

خوی سالهای جنگ و آشوب و ناامنی را پشت سر گذاشته بود. سالهایی که مرگ و میرها و فرارها و مهاجرتها روستاها را خالی کرده بود، زمینها به حال خود رها شده بود. این بار که کار و کوشش کشاورزی از سر گرفته شده بود، خاک بکر و سفت بود، اما مستعد و سرشار از مواد مورد نیاز رستنیها. موریه در سفر دوم خود اگر چه فراوانی آب خوی را مایه فراوانی محصولات می‌داند، اما از ذکر این نکته هم غفلت نمی‌کند که:

«... زمین به اندازه‌ای سفت است که گاهی دو جفت گاومیش برای کشیدن خیش ضرورت پیدا می‌کند. هنگامی که خیش به کار می‌افتد بر حسب تعداد گاومیشها دو یا سه نفر بر روی یوغ نشسته دامها را به آوای بلند به حرکت تشویق می‌کنند. وسیله شخم زدن کشاورزان این ناحیه به مراتب مؤثرتر از سرزمینهای جنوبی ایران است. و خیش، زمین زراعتی را به مراتب ژرفتر و بهتر می‌شکافد. ما به چشم خود دیدیم که گندم و جو درشت‌تر و بهتر از سایر جاها می‌روید...»^{۱۵}

۱۴ - روزنامه سفر در ترکیه و آسیا و ایران.

۱۵ - جغرافیای تاریخی... ابوالقاسم طاهری، ص ۱۱۸.

موریه در شرح سفر اول خود می‌گوید: خوی ۴ دروازه، ۲۰ مسجد، ۶ گرمابه، ۱۰/۰۰۰ خانه، و ۵۰/۰۰۰ جمعیت دارد. اما این تعداد خانه و نفوس با توجه به لطمه‌هایی که در جنگهای قاجار و دنبلی به این شهر خورده بود اغراق آمیز می‌نماید. زین‌العابدین شیروانی که چند سال بعد در ۱۲۳۷ به خوی آمده در *بستان‌السیاحه* خود می‌گوید: قریب پنج هزار باب خانه در اوست، و صدوچهل پاره قریه معموره مضافات او. در *ریاض‌السیاحه* می‌گوید: صدویست قریه آباد و هفده ناحیه دارد. در آن دیار عیسوی مذهب بسیار است، و مسکن دوازده هزار ایل دنبلی است.^{۱۶}

سررابرت کارپورتر، جمعیت شهر را ۳۰/۰۰۰ و بیشتر مسافران ۲۵/۰۰۰ نفر نوشته‌اند.^{۱۷}

مالیات خوی را در این سالها یکصد هزار تومان دانسته‌اند. یک سند معتبر محلی نیز نود هزار تومان نقد و ده هزار خروار غله ذکر کرده است. و نیز در همان سالها مالیات ارومی «۶۰/۰۰۰ تومان نقد، و ۵/۰۰۰ خروار به وزن هشت عباسی جنس بوده است»^{۱۸}.

این ارقام در اوضاع و احوال آن روزی که هنوز شهرنشینی رواج نیافته، و بزرگترین شهرها جمعیت کمی داشتند و کل عایدات کشور دو میلیون تومان بوده و کل جمعیت ایران را ۹ میلیون نفر تخمین زده‌اند کم نیست.

معلوم می‌شود خوی بعد از آن خرابیها و کشتارها و فرار مردم از آن، دوباره روی به آبادی و ترقی گذاشته بوده است. و این استنباط وقتی تأیید می‌شود که به یاد آوریم مبلغ مالیاتی که احمدخان دنبلی سالیانه به شیراز به خزانه کریم‌خان زند می‌فرستاده فقط دوازده هزار تومان بود، و در ابتدای استیلای قاجار رقم مالیات به بیست هزار تومان نمی‌رسید. این افزایش اگر ناشی از تغییر ارزش پول نباشد - که قطعاً نیست - می‌رساند

۱۶ - ریاض‌السیاحه، چاپ اصفهان ۱۳۳۹ قمری، ص ۴۴.

۱۷ - در مورد مشاهدات بسیاری از جهانگردان: تانکوانی، جیمز موریه، سر رابرت کارپورتر، استوارت، رالین سون، ویلسون رجوع شود به کتاب جغرافیای تاریخی گیلان، مازندران، آذربایجان از نظر جهانگردان، تألیف ابوالقاسم طاهری، چاپ ۱۳۴۷ تهران، ص ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۷۱؛ و نیز رجوع شود به مقاله آقای علی‌اصغر سعیدی: «خوی و اروپاییان» در کتاب یکی قطره باران، چاپ ۱۳۷۰، ص ۴۳-۱۰۴.

۱۸ - سرزمین زردشت، رضائیه، ص ۲۳۴.

که در ظرف پانزده بیست سال این منطقه آبادانی و ثروت بیشتری یافته بوده است. پیش از آن سالها، خرابیهایی نیز از زلزله به خوی وارد آمده بود^{۱۹}. بن‌تان می‌گوید در ژوئیه ۱۸۰۷ (۱۲۲۲هـ) زمین‌لرزه قسمتی از سلماس و خوی و دهات بسیاری را ویران کرده بود^{۲۰}.

تانکوانی می‌گوید: چند سال پیش خوی به واسطه زلزله خرابی و زیان فراوان دید. در آن هنگام چندین خیابان شهر پاک ویران گردید. با اینهمه اکنون خوی بیست و پنج هزار نفر جمعیت دارد. و چون بارورترین زمینهای ایران در این ناحیه قرار دارد، اگر به خاطر این مصیبت نبود، زیبایی موقع و باروری زمین بدون تردید جمعیت زیادتری را به سوی خود می‌کشانید^{۲۱}.

در منابع معتبر ایرانی از اینکه زلزله‌ای در آن سالها در خوی رخ داده باشد ذکر نیست. جز اینکه در پاره‌ای از تاریخهای دنباله ویرانی و فرو ریختن یکی از مناره‌های شمس تبریز را در ۱۲۲۲ نوشته‌اند. اما جیمز موریه در سفر دوم خود در ۱۲۲۸ دو منار دیده که به طور محسوسی وضع قائم خود را از دست داده‌اند و نخستین زمین‌لرزه موجب فرو ریختن آنها خواهد شد. بدین ترتیب تصور می‌شود که تاریخ ۱۲۲۲ برای خرابی یکی از آن دو منار خطای کاتب است و صحیح آن شاید ۱۲۳۲ بوده است. یکی از آنها نیز علی‌رغم پیش‌بینی آن مرد انگلیسی بعد از ۱۷۰ سال هنوز برجای است.

بن‌تان نوشته است: در گذشته جعفرقلی‌خان حاکم خوی یاغی شده، این شهر را به تصرف خود درآورده بود. نامبرده شهر را توسعه داده بود و ابنیه قدیمی آن را تعمیر کرده بود، ولی او در سال ۱۲۱۴هـ/ ۱۷۷۹م. توسط عباس‌میرزا که در آن زمان دوازده ساله بود شکست خورده، از آن به بعد به این شهر توجهی نشده است، ولی هنوز قصر^{۲۲} و مسجد زیبای آن^{۲۳} برپاست. قصر آن بسیار خوب مانده بود. باغ را طوری ساخته‌اند

۱۹ - در کتاب زمین‌لرزه‌های تبریز نوشته یحیی ذکا، ۱۳۵۹، ص ۹۸ از سدراک ابدالیان نقل شده است که در ۱۷۹۱ (۱۲۰۶هـ ق) زلزله شدیدی شهر تبریز و خوی و ارومی و وان و ارزروم را لرزاند.

۲۰ - سفرنامه بن‌تان: ص ۱۱۱.

۲۱ - جغرافیای تاریخی... طاهری، ص ۱۱۲.

۲۲ - مراد ارک است، یا قصری در منتهی‌الیه شمال بازار.

۲۳ - مسجد خان است از بناهای حسیقلی‌خان.

که دارای بهترین منظره از کوشکی است که در یک فرسنگی قرار دارد^{۲۴}. درباره نوشته بن‌تان جای حرف هست. به طوری که پیش از این گفته‌ایم، مدت یاغیگری جعفرقلی‌خان دیر نپایید. در آن مدت هم او در جنگ و گریز بود، پس مجالی نداشت که شهر را توسعه دهد و بناهای قدیمی را تعمیر کند. هر کار عمرانی که در خوی شده بوده، در دوره احمدخان و حسینقلی‌خان بوده است.

اما نکته مهم این است که داوری این فرانسوی از خود او نیست. لابد از ایرانیها شنیده و معلوم می‌شود که هنوز دنبلیها هواخواهانی لااقل در میان بعضی طبقات داشته‌اند. ژنرال گاردان هم در گزارشی که از خوی به وزیر خارجه فرانسه فرستاده، عبارتی دارد که مؤید این معنی است. می‌گوید: «در طبقه عالی مملکت ناراضی زیاد است. عده زیادی از اعیان به تقلید از جعفرقلی‌خان رییس خوی که حالیه در اردوی روس سرتیپ دوم است، هموطنان خود را به تعقیب این روش تشویق می‌کنند»^{۲۵}.

در ۱۲۲۳ که میانجیگری ژنرال گاردان به جایی نرسید، و امید صلح نقش بر آب شد، نایب‌السلطنه لشکرگاه خود را در خوی که نزدیک به ایروان، جبهه غربی جنگ بود برقرار کرد و دستور تجمع نیروها را در این شهر داد^{۲۶}، و از طرف دیگر دایی خود امیرخان سردار را به فرماندهی جبهه شرق، مأمور مغان و قراجه‌داغ (اهر) کرد^{۲۷}.

از آن به بعد، به مدت بیست سال تا ۱۲۴۳ که خوی به دست روسها سقوط کرد، عباس‌میرزا یا در خوی بود، یا در چورس که به جبهه جنگ نزدیکتر بود. مواقعی هم که در تبریز اقامت داشت، از توجه به خوی غفلت نمی‌کرد.

بعد از حاجی محمدخان قراگوزلوی همدانی، در ۱۲۲۴ نجفقلی‌خان قاجار حکومت خوی را یافت و در ۱۲۲۵ نیز همین سمت را داشت.

در بهار ۱۲۲۴ در دوره حکومت نجفقلی‌خان بود که هیئت سرتیپ گاردان از راه خوی ایران را ترک کرد. ناپلئون که طبق معاهده فین‌کن‌اشتاین تمامیت ارضی ایران را

۲۴ - باغ دلگشا.

۲۵ - مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال، ص ۱۶۶.

۲۶ - از گزارشهای گاردان، نقل شده در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، ج ۱،

ص ۱۴۸، ۱۴۹.

۲۷ - گزارشنامه‌های امیرخان سردار، محمدامین ریاحی، مجله بررسیهای تاریخی سال ۱۳،

شماره یک، ص ۱۵ به نقل از مآثر سلطانی و روضه‌الصفاء.

به رسمیت شناخته و تعهد کرده بود که روسها را به تخلیه گرجستان مجبور سازد^{۲۸}، و هیئت گاردان را در اجرای آن پیمان برای کمک به ایران فرستاده بود، بلافاصله پیمان شکنی کرده و معاهده تیلست را به ضرر ایران با روسها بسته بود. فتحعلی شاه ناگزیر به انگلیسها روی آورده بود و اجازه داده بود که سرهار فورد جونز سفیر انگلیس وارد تهران شود. حالا ژنرال گاردان به حالت قهر و اعتراض ایران را ترک می کرد.

روز ۷ ربیع الاول ۱۲۲۴، هنوز هیئت سرتیپ گاردان در خوی بود که فرستاده عباس میرزا به آنها رسید. نایب السلطنه فتحعلی خان نوری را از تبریز به دنبال گاردان فرستاده بود و پیغام داده بود که چاپار مخصوصی از تهران آمده و حامل پیشنهادهایی است که باعث جلب رضامندی فرانسویان و بازگشت آنان به تهران خواهد شد. ولی گاردان لج کرد و حاضر به بازگشت نشد، و فردای آن روز ۸ ربیع الاول خوی را ترک کرد و از راه نخجوان و ایروان و تفلیس و مسکو عازم فرانسه گردید^{۲۹}.

ده روز بعد، روز شنبه ۱۷ ربیع الاول، میرزا ابوالحسن خان ایلچی شیرازی که از طرف فتحعلی شاه به سفارت به لندن می رفت به خوی رسید و یک روز در این شهر ماند و از باغ دلگشا که اینک در اختیار حکومت بود دیدن کرد.

روز بعد از راه: زاویه - سیه چشمه - اواجق - بایزید به مسافرت خود ادامه داد. جیمز موریه دبیر مخصوص سفیر انگلیس نیز که بعدها با نگارش کتاب حاجی بابا و دو سفرنامه خود شهرت یافت همراه کاروان سفارت بود. موریه نسخه پیمان دوستی ایران و انگلیس را که ۵۰ روز پیش از آن در تهران امضا شده بود^{۳۰}، به لندن می برد.

میرزا ابوالحسن خان، شرح سفر خود را در کتابی به نام حیرت نامه به شیوه انشای آن روز نوشته، که مطلب مربوط به خوی را از آن می آوریم:

«حسب الاشارة نجفقلی خان حاکم، جمعی به استقبال ما آمده، این حانبان را به باغ احمدخان خویی که با فردوس دم مساوات می زند، و جداول و انهار آن از نهر سلسبیل خبر می دهد، برده به تماشای خیابان و آبشار و اشجار و درختان میوه دار و سرو و صنوبر مشغول شدیم و تفرج

۲۸ - فصول ۲ تا ۴ معاهده فین کن اشتاین، ۴ مه ۱۸۰۷ (۱۲۲۲ ق.ه).

۲۹ - یادداشت های ژنرال تره زل، ترجمه عباس اقبال، ص ۸۵.

۳۰ - قرارداد مورخ ۲۵ محرم ۱۲۲۴، به امضای میرزا شفیع صدراعظم و سرهارفورد جونز سفیر انگلیس.

نمودیم. الحق نمونه‌ایست از هشت بهشت.

و بعد از طوف باغ مزبور وارد خوی شده، در مکانی سزاوار منزل گزیده، فرنگان از صحرا و دشت و گلگشت باغستان خوی محظوظ شده، گفتند: چنانکه خداوند جهان به قلم صنع بدیع این قطعه زمین را به گلهای رنگین ترصیع فرموده، سزاوار آن است که تصویر این بوستان را کشیده باشیم. بناء علی هذا به‌چابکدستی تصاویر آن صحرا و باغستان را کشیدند، و ضبط نمودند. مهماندار از خوی وداع کرد. پس نجفقلی‌خان قاجار حاکم خوی، مهمانداری تعیین کرده، از آنجا روانه شده، در دو فرسخی شهر که چمنی بود پر از لاله و گل و تمامی صحرا از ریاحین و سنبل منزل گرفته، دم به دم از ترشح باران دماغ جان معطر، و هر دم فرنگان را سروری تازه و فرحی بی‌اندازه رخ می‌نمود.^{۳۱}

جیمز موریه نیز این دیدار خود را از خوی در نخستین سفرنامه خود آورده است.^{۳۲} در ۱۲۲۵ نیز نجفقلی‌خان قاجار هنوز حکومت خوی را داشت.^{۳۳} اهمیتی که خوی از نظر لشکرکشی در جنگ ایران و روس داشت، سبب شد که در سال ۱۲۲۶ فتحعلی‌خان قاجار دولو که شخصیت مهمی به شمار می‌رفت، و ریش سفید ایل قاجار و پدر زن فتحعلی‌شاه و نیای مادری نایب‌السلطنه بود، به سمت بیگلربیگی خوی و سلماس انتخاب شود. او تا سال ۱۲۳۷ این سمت را داشت.^{۳۴} و در اواخر آن سال پسرش امیرخان سردار دایی عباس‌میرزا (برادر آسیه خانم محترم‌ترین زن شاه و مادر

۳۱ - حیرت‌نامه، تهران ۱۳۶۴، ص ۵۵-۵۶.

۳۲ - جغرافیای تاریخی... ابوالقاسم طاهری: ۱۱۷-۱۱۸.

۳۳ - رقمی از عباس‌میرزا در بایگانی نخست‌وزیری ترکیه به شماره ب/ ۵۲۴۸۲ دفتر خط همایون موجود است که به نجفقلی‌خان حاکم خوی دستور داده شده است که نگذارید مسیو اوتره فرانسوی از خوی بگذرد.

۳۴ - در ۱۲۳۲ به موجب سند شماره ۱۳۰ (از اسناد آرشیو انگلیس) فتحعلی‌خان بیگلربیگی خوی بوده، و نیز در سالهای ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ به موجب مآثر سلطانیه (ص ۳۵۰، ۳۵۹) همین مقام را داشته است. و نیز به موجب سندی که در دست من است در ۱۲۳۲ فتحعلی‌خان خانه‌ای را از جواد پسر سلمان‌خان دنبلی خریده است. اما از اسناد عثمانی (فهرست محمود غروی چاپ ۱۳۵۷ ص ۲۸۳، ۲۹۵) برمی‌آید که در ۱۲۳۳ حسن‌خان قاجار برادر سردار ایروان حاکم خوی بوده است.

ولیعهد) به این مقام رسید.

نایب السلطنه بیشتر وقت خود را در لشکرگاه کنار خوی (چمن باغ) در چادر می‌گذرانید. در زمستان ۱۲۲۸ حسین خان سردار ایروان را به خوی احضار کرد و او در رأس ششصد تن سواران خود به حضور رسید^{۳۵}.

مقارن با همان سالها، نایب السلطنه به تحکیم و تجدید ساختمان قلعه خوی پرداخت. در تابستان ۱۲۲۹ که نایب السلطنه در لشکرگاه خود در خوی اقامت داشت، روز ۲۵ رجب میرزا ابوالحسن شیرازی که به سفارت به روسیه می‌رفت به خوی رسیده و چهار روز در این شهر مانده است.

در کتاب دلیل السفر که سفرنامه آن هیئت است می‌خوانیم که سفیر به محض ورود ابتدا به چادر قائم مقام و از آنجا به حضور ولیعهد رفته و «بعد از مرخصی به ملاحظه قلعه خوی که آن وقت حسب الامر نواب اشرف آنجا را به طریق دستور فرنگ می‌ساختند، مشغول شدند. از قراری که ظاهر بود این طریق که معماران و مهندسان فرنگ طرح آن را ریخته و می‌ساختند، انشاءالله تعالی بعد از اتمام در همه عالم چنین قلعه مستحکمی نخواهد بود».

هیئت سفارت در باغ حسین خان خویی (باغ دلگشا) و عمارت چند طبقه آن هم گردش کردند. مؤلف می‌نویسد: «الحق باغی است که از حیث عمارات و اشجار و چنارهای بسیار ممتاز کمتر در محال ایران به هم می‌رسد... چون قلیل خرابی در عمارات و بعضی مکان او به هم رسیده بود، صاحبی ایلچی می‌فرمودند که کاش نواب اشرف (ولیعهد) حکم به تعمیر این باغ می‌فرمودند»^{۳۶}.

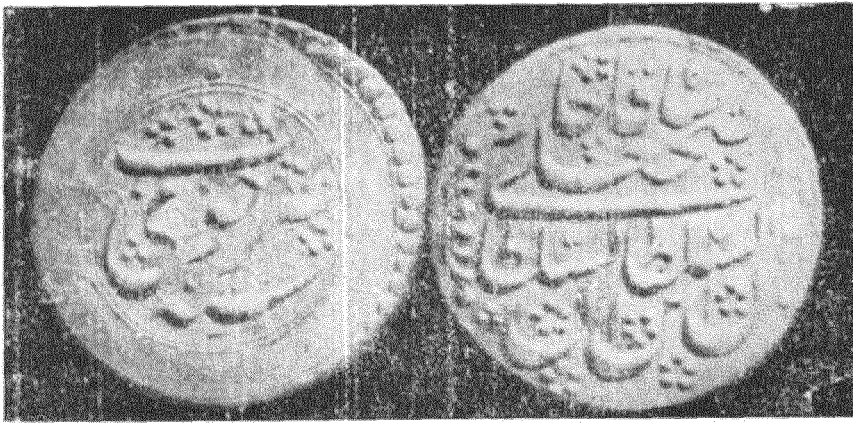
در سالهای ۱۲۳۵ تا ۱۲۳۷ بیماری وبا در خوی هم مثل دیگر شهرهای آذربایجان (از جمله مراغه و تبریز و قراجه‌داغ و نخجوان) شیوع یافت^{۳۷} و گروه کثیری از این بیماری جان سپردند. میرزا بزرگ قائم مقام نیز با این بیماری در تبریز وفات یافت.

مرگ فتحعلی خان بیگلربیگی خوی نیز ظاهراً به همین بیماری در سال ۱۲۳۷ اتفاق افتاده است. در منابع چیزی در این باره ذکر نشده، اما این احتمال از اینجا پیش

۳۵ - سفرنامه گاسپار دروویل، ترجمه جواد محبی، ص ۳۵.

۳۶ - دلیل السفر، از میرزاهادی علوی شیرازی، چاپ محمد گلبن ۱۳۶۹، ص ۱۵-۱۶.

۳۷ - مآثر سلطانی، ص ۳۶۸؛ روضه الصفا، ج ۹، ص ۶۱۳.



۱۷- سکه طلا (یک مغالی) به نام: السلطان بن السلطان فتحعلی شاه قاجار. پشت سکه: صرب خوی، سنه ۱۲۳۵

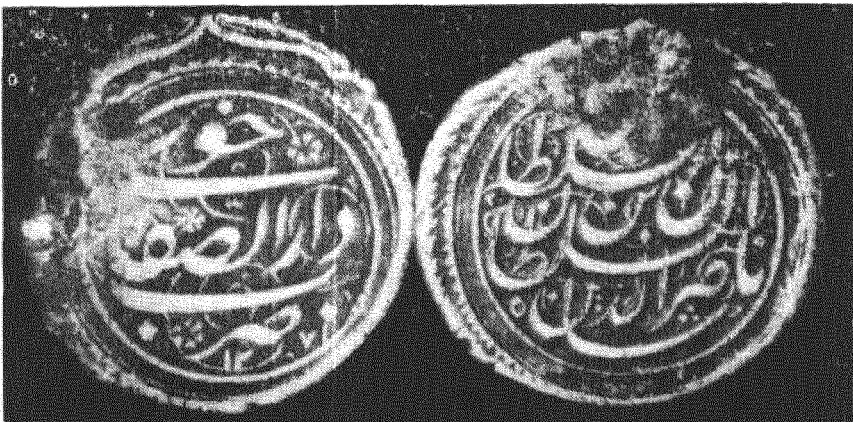
می آید که او تا همین سال و ضمن لشکرکشی به قلمرو عثمانی بیگلربیگی خوی بوده، و در آخر آن سال پسرش امیرخان جانشین او شده است.

به دنبال تجاوزات مرزی عثمانیها، در ۱۲۳۷ عباس میرزا از تبریز به خوی آمد و به بایزید و ارزروم حمله کرد و در جنگهای متعددی که معروفترین آنها جنگ توپراق قلعه بود ترکها را شکست داد و اسیران عثمانی را به خوی فرستادند. با اینکه در همه این جنگها پیروزی با سپاهیان عباس میرزا بود، اما نگرانی از خطر حمله روسها سبب شد که او پیشنهاد صلح عثمانیها را بپذیرد، و به دنبال مذاکرات بسیار، عهدنامه صلح ارزروم در ۱۲۳۸ امضا و مبادله گردید.

در پاییز ۱۲۴۱ نایب السلطنه برای برگزاری آیین عروسی دخترش با نصرالله خان پسر بزرگ امیرخان سردار، دو ماه در خوی گذراند^{۳۸} و در بهار همان سال فتحعلی شاه به تبریز احضارش کرد.

دارالصفای خوی عروس شهرهای ایران

پیش از این گفتیم که اساس شهر کنونی خوی از یادگارهای احمدخان دنبلی است که با ساختن قلعه و برج و بارو و میدانها و خیابانهایی سرسبز و کاروانسراها و باغها و ارک حکومتی، آن را به صورت شهر مهمی درآورد. سرسبزی و زیبایی طبیعت خوی جای خود را دارد. اما کوششهای دنبلیها در آبادی



۲۲ - سکه نقره (۲/۴ گرمی) روی سکه: السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه. پشت سکه:

صرب دارالصفای خوی ۱۲۷۱

آن، و سپس توجه عباس میرزا نایب السلطنه هم به تجدید بنای قلعه آن و ساختن خیابانهایی در چهار جانب بیرون دروازه‌های شهر، آن را زیباتر کرده، به طوری که به گفته جهانگیر میرزا در تاریخ نو «خوی را عروس شهرهای ایران می‌نامیدند».

و نیز در آن سالها که شهرهای مهم مانند اشخاص لقبهایی داشتند، که با توجه به وضع جغرافیایی و سوابق تاریخی هر شهر انتخاب و معمول شده بود، خوی را در نوشتن و گفتن با لقب «دارالصفاء» ذکر می‌کردند.^۱

اهمیت و زیبایی خوی حاصل علاقه عباس میرزا نایب السلطنه به این شهر و کوششهای او در آبادسازی آن بوده است. به طوری که خواهم گفت در جنگهای ایران و روس قرارگاه نایب السلطنه در خوی بود. او با شخصیت والایش دل‌های مردم خوی را ربود، و غبار کینه و کدورتی را که از خشونت سپاهیان فتحعلی‌شاه بر دل‌ها نشسته بود زدود، و زخمهایی را که از قتل عام سال ۱۲۱۴ بر شهر و مردم شهر خورده بود مرهم نهاد، و رهبری شد محبوب همگان، که بعد از او هم مردم خوی همیشه با حق شناسی از او یاد می‌کردند.

از پرهیجان‌ترین خاطراتی که از روزهای کودکی خود دارم این است که پدرم و دوستان سالخورده‌ترش در محافل انس، خاطراتی را که سینه به سینه از پدران‌شان به آنها رسیده بود نقل می‌کردند. از مردانگیهای عباس میرزا، از مردم‌نوازیهای او، از دشمن‌ستیزیهای او، از آبادسازیهای او، می‌گفتند و درودها بر روان او می‌فرستادند. آن سردار دلاور، در چشم بسیار کسان نماد یک ایرانی آرمانی بود و هست. ترقیخواهی و تجدیدپروری او خود داستان دیگری است. گروهی که در پیرامون او گرد

۱ - نظیر: دارالخلافه تهران، دارالسلطنه تبریز، دارالارشاد اردبیل، دارالامان کرمان، دارالعلم شیراز، دارالمرز طبرستان و گیلان، دارالنشاط ارومیه.

لقبهای بیشتر شهرها در کتاب رابینو به نام «مسکوکات و نشانها و مهرهای پادشاهان» آمده است. رجوع شود به: مجله یادگار، سال ۴، شماره ۸، ص ۷۱-۷۵.

در این اواخر شنیده شده که بعضیها تصور می‌کنند که لقب خوی دارالمؤمنین بوده، و این اشتباه است، دارالمؤمنین لقب کاشان بوده است. علاوه بر آنکه لقب دارالصفای خوی در متون کتابها و صدها سند خرید و فروش و وقف املاک آمده، در سکه‌هایی نیز که به نام ناصرالدین‌شاه در خوی ضرب شده منحصرأ همین نام دیده می‌شود از آن جمله سکه نقره‌ایست که در ۱۲۷۱ در خوی زده شده است. در قصیده قآنی در تاریخ بنای مسجد مطلب‌خان هم دارالصفای خوی آمده است.

آمده بودند، و برکشیدگان و دست‌پروردگانش چون قائم‌مقام و محمدخان زنگنه و میرزاتقی‌خان امیرکبیر و دیگران بدر تمدن و تجدد را در ایران افشاندند و آبیاری کردند و به ثمر رسانیدند.

در روزگاری که فتح‌علی‌شاه جز زراندوزی و زنبارگی و خوشگذرانی خیالی در سر نداشت؛ و چشم در آوردن و سر بریدن و شکم دریدن و کله منار ساختن کار رایج او و شاهزادگان و حکمرانان عصر بود، در آن گرم بازار ستم و بیداد و تباهی، وجود عباس‌میرزا نایب‌السلطنه مظهر عدالت و فضیلت و وطن‌پرستی و مردم‌دوستی به شمار می‌رفت.

عباس‌میرزا، بیشتر وقت خود را در خوی می‌گذرانید. در جوانی او، حکمرانی این شهر با فتح‌علی‌خان نیای مادریش و بعد از مرگ او با امیرخان سردار دایی‌اش بود. بعدها هم پسرانش یکی بعد از دیگری حکومت خوی را یافتند. اگر چه بعضی از آنها مثل جهانگیرمیرزا برعکس پدر مظهر ظلم درآمدند.

ساختن قلعه خوی

گفته‌ایم که در سال ۱۱۷۰ احمدخان دنبلی به کمک محمدحسن خان قاجار قلعه خوی را بنا کرد. اما آن قلعه به طرز قلعه‌های ایرانی ساخته شده بود^۲ یعنی منحصرأ دیواری به دور شهر بود و تاب مقاومت در برابر توپهای قلعه کوب و قلعه گشای را نداشت، و با گذشت نیم قرن قطعاً خرابیهایی نیز در آن راه یافته بود.

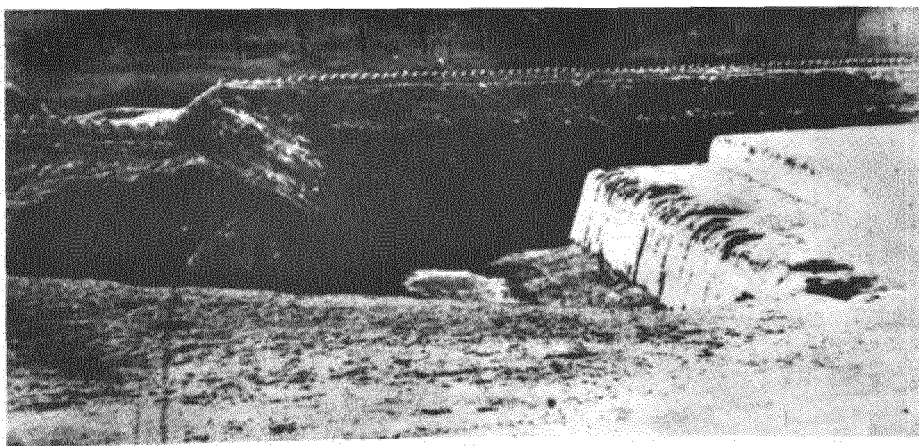
مقارن با دوره اول جنگهای ایران و روس، که هیئت ژنرال گاردان در ایران بود، به سال ۱۲۲۳ طرح قلعه جدید خوی به وسیله یکی از افسران مهندس آن هیئت^۳، تهیه شد، و بعدها که دیگر فرانسویها در ایران نبودند، ساختمان قلعه با همان نقشه به مباشرت میرزاباقر مهندس، که در ساختن قلعه‌های دیگر زیرنظر افسران فرانسوی و انگلیسی کار کرده و تجربه اندوخته بود انجام گرفت^۴.

در اینجا شرحی را که عبدالرزاق بیگ ده سالی بعد از اتمام ساختمان قلعه نوشته

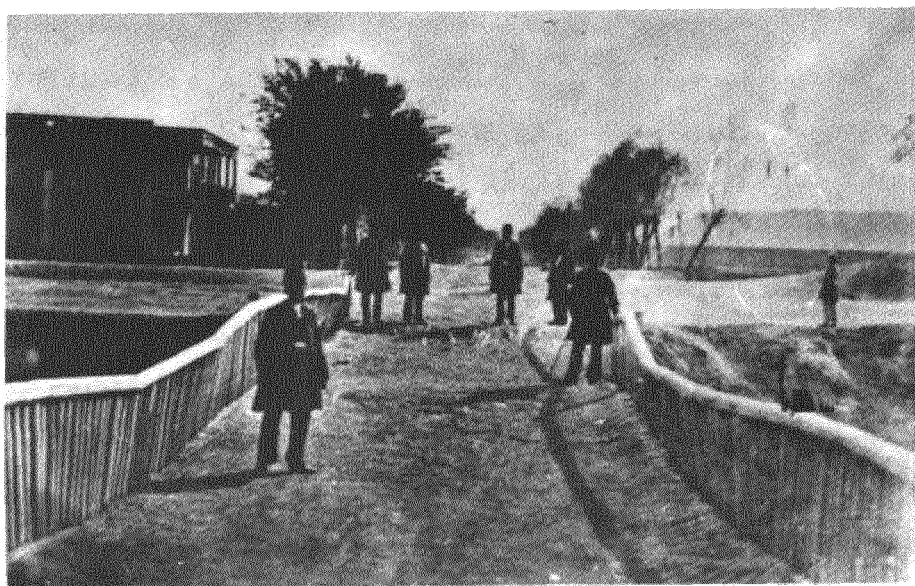
۲ - نادر میرزا، تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۹۴.

۳ - سه مهندس در هیئت گاردان بودند: تره زل، فابویه، لامی. سفرنامه اوژن فلاندن، ص

۴ - جیمز موریه، سفر دوم، ترجمه فرانسوی، چاپ ۱۸۱۸ پاریس، ص ۲۱۸.



۲۳- قلعه خوی از (آلبومهای کاخ گلستان)



۲۴- پل خندق از دروازه جنوبی از (آلبومهای کاخ گلستان)

می‌آوریم:

«آن قلعه نیز، به طرح دلکش و وضعی خوش ساخته شده، و خندق او نیز عمیق است، و در برابر هر دروازه به قدر نیم فرسنگ خیابانها ترتیب نموده‌اند، و زمین آنها را از صاحبان املاک به زر خریده، و عرض خیابانها چهارده ذرع، و دو جوی آب از طرفین ساخته شده، و آبها روان داشته، و در دو طرف زمینها را مسطح نموده، تا نیم فرسنگ درختان بید بترتیب غرس شده، چنانکه هنگام تماشا صفوف درختانش چون صفوف مژگان به نظر تماشاگران می‌رسد. الحق شکوه آن درختان هنگام بهار که همه اطراف قلعه چمنهای سبز است و سایه درختان بید چون سایه نیکبختان مایه آسایش و آرامش جان است»^۵.

قلعه‌ای که قبلاً احمدخان ساخته بود، چهار دروازه داشت: دروازه چورس (رو به شمال)، دروازه شوراب (رو به شرق)، دروازه استانبول (رو به غرب) که بعدها دروازه محله نامیده می‌شد، و دروازه خیابان (رو به جنوب) که برای نمونه هنوز باقی است. بعدها در سالهایی که شجاع‌الدوله افشار حکومت خوی را داشت، دروازه شهانق را به دستور او باز کردند.

قلعه جدید، بیرون قلعه قبلی، و دور آن ایجاد گردیده بود، و در این باره نوشته جهانگیرمیرزا را که خود سالها حاکم خوی بوده می‌آوریم:

«قلعه اندرونی را که محمدحسن‌خان قاجار^۶، به طور قلعه‌های ایرانی کشیده بود، و سرکار نایب‌السلطنه بر دور او، دیواری و خندقی و خاکریزی دیگر کشیده، و چنان مقبول و مطبوع ساخته شده که قلعه و شهر خوی را عروس شهرهای آذربایجان بلکه ولایات ایران خوانند... و زیاده از سیصد هزار تومان^۷ مخارج آن قلعه شده است»^۸.

۵ - عبدالرزاق بیگ، مآثر سلطانیه، ص ۱۳۷.

۶ - شاهزادگان قاجار جهانگیرمیرزا و نادر میرزا و مؤلف روضه‌الصفای ناصری طبق معمول تعمداً کار احمدخان دنبلی را نادیده گرفته‌اند، و بنای نخستین قلعه را به محمدحسن‌خان نسبت داده‌اند که سهم اندکی در کار داشته است.

۷ - فرهاد میرزا در جام جم (ص ۴۶۶) مخارج قلعه خوی را پنجاه هزار تومان ذکر کرده، اما نوشته جهانگیرمیرزا اعتبار بیشتری دارد که حاکم خوی بوده.

۸ - جهانگیرمیرزا، تاریخ نو، ص ۱۸۸.



۲۵ - دروازهٔ سهاق در حکومت سحاح الدوله افشار [۱۲۸۵-۱۲۹۲]

ویلسون کشیش امریکایی که در حدود سال ۱۳۰۰ قمری به خوی رسیده، دیوار دور شهر را دولا وصف کرده است. نوشته او را چون جزئیات دیگری نیز درباره خندق و بارو و دروازه‌ها دارد نقل می‌کنیم:

«به دور شهر دیواری دولا با برجهایی به ضخامت یازده پا از خشت ساخته شده، و خندقی به ژرفای بیست پا احداث گردیده است. پنج دروازه بزرگ و با ابهت چوبی، که بر روی آنها قطعاتی از آهن نصب است، به شاهراه خوی منتهی می‌گردد. بر روی خندق پلهای کوچکی قرار گرفته که به مجرد نزدیک شدن دشمن، می‌توان آنها را بلند کرد»^۹.

اوژن فلاندن هم می‌گوید که راه ورودی خوی، از دو دروازه که پیچ می‌خورده، می‌گذشته و وارد کوچه‌های شهر می‌شده است.^{۱۰}

بعدها با افزایش جمعیت شهر، و احساس نیاز به خانه‌ها و زمینهای جدید ساختمانی، بتدریج دیوار درونی تخریب شد و از میان رفت. به طور مبهم به یاد می‌آورم که در سالهای کودکی ما محلی در قسمت جنوبی شهر آن روز «میان دو قلعه»^{۱۱} نامیده می‌شد.

تمام جهانگردان^{۱۲} قلعه خوی را تنها استحکامات به سبک اروپایی در ایران شمرده‌اند و در اینجا نیازی به نقل و تکرار آنها نمی‌بینم.

ملک‌الشعرا فتحعلی‌خان صبای کاشانی، قطعه‌ای در ماده تاریخ بنای قلعه خوی و خندق پیرامون آن، و مدح فتحعلی‌شاه و عباس میرزا، و میرزاباقر معمار قلعه در سال ۱۲۲۷ سروده که گزیده‌ای از آن را می‌آوریم:

در همایون عهد شاهنشاه ملک	کش نه از شاهان بدیل آمد پدید
ظل حق فتحعلی‌شه کز کفش	آفرینش را کفیل آمد پدید...
شاه دریا آستین عباس شاه	کاو اجل از هر جلیل آمد پدید...
اندر آن دوران که داد آن دو شاه	ظلم را نار اکیل آمد پدید...
میرزاباقر که نیل او را به دل	گر نه تنگش زان بدیل آمد پدید

۹ - ابوالقاسم طاهری، جغرافیای تاریخی، ص ۱۷۲.

۱۰ - سفرنامه اوژن فلاندن، ترجمه نورصادقی، ص ۵۹.

۱۱ - «ایکی قالالار آراسی».

۱۲ - از آن جمله گاسپار دروویل، کارپورتر، حاجی سیاح و دیگران.

آن مهندس کاآفتابش پیش رای
گرد خوی کز آب کوثر زان بهشت
بید او چون نخل طوبی شد عیان
خندقی و باره‌ای کز آن و این
در تغابن بوم آن با آسکون
در تصافح بام آن با آسمان
الغرض البرز و نیلی چون در آن
گفت تاریخ بنایش را صبا

همچو مه جرمی صقیل آمد پدید
در خوی خجلت غسیل آمد پدید
آب او چون سلسبیل آمد پدید
بحر چون گردون فصیل آمد پدید
چون عدیلی با عدیل آمد پدید
چون خلیلی با خلیل آمد پدید
ر شک الوند و اتیل^{۱۳} آمد پدید
«دور خوی البرز و نیل آمد پدید»^{۱۴}

در آخرین بیت، از مصراع ماده تاریخ، سال ۱۲۲۷ به دست می‌آید. اما اطلاعات قطعی داریم که تا دو سال بعد نیز، هنوز کار ساختمانی تمام نشده بوده است.

در زمستان ۱۲۲۸ که نایب‌السلطنه با نهایت کوشش سرگرم تکمیل قلعه بود، در اوایل رجب آن سال ضمن نامه‌ای خطاب به میرزا بزرگ قائم‌مقام، خواسته است که خود فتح‌علی‌شاه به آذربایجان بیاید تا با کمک مالی او و نیروی سپاهیان، اتمام ساختمان قلعه میسر گردد. می‌نویسد: «... اتمام قلعه و انجام تدارک قلعه در این وقت فی‌الواقع کار ما و دیگری از چاکران نیست. زور شاهی، و حکم شاهی، و خزانه شاهنشاهی و همت سلطانی می‌خواهد...»^{۱۵}.

یک سال بعد هم در اواخر رجب ۱۲۲۹، که میرزا ابوالحسن خان شیرازی هنگام رفتن به روسیه از خوی گذشته، هنوز کار ساختمان ادامه داشته است. مؤلف دلیل السفرا از همراهان او چنین نوشته است:

« [ایلچی] به ملاحظه قلعه خوی، که آنوقت حسب الامر نواب اشرف [نایب‌السلطنه] آنجا را به طریق دستور فرنگ می‌ساختند، مشغول شدند.

از قراری که ظاهر بود، این طریق که معماران و مهندسان طرح آن را ریخته و می‌ساختند، انشاءالله بعد از اتمام در همه عالم چنین قلعه مستحکمی

۱۳ - اتیل: رودخانه ولگا.

۱۴ - این قصیده در دیوان صبا، تصحیح نجاتی (ص ۶۳۴) چاپ گردیده و در اینجا از نسخه خطی آقای زین‌العابدین مؤمن نقل شده است.

۱۵ - نامه‌های پراکنده قائم‌مقام، ص ۳۰.

نخواهد بود.^{۱۶}

به هر صورت، در آن سالها ساختمان قلعه تکمیل گردید، اما سی سال بعد در زلزله ۱۲۵۹ که زمین‌لرزه شدیدی خوی را ویران کرد، صدماتی هم به آن قلعه وارد آمد. و در ۱۲۷۳ در حکومت محمدرحیم‌میرزا ضیاءالدوله، به مباشرت میرزاتقی معمار مرمت گردید.^{۱۷}

قلعه خوی که روز اول به نیت جلوگیری از تهاجم روسها ساخته شد، اگر در آن روزها نیازی را برنیاورد، اما در سالهای مشروطیت و در آشوبهای بعد از جنگ جهانی اول، مایه قوت قلبها بود و به شرحی که خواهیم گفت مردم خوی و روستاییان پیرامون آن را از گزند حوادث مصون نگه داشت و تا سالهای بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باقی بود. بعد از آن سالها شهرداری به قصد توسعه شهر بتدریج آن را به تیشه نادانی خراب کرد و اثری از آن بر جای نگذاشت. اینک تنها دروازه شهر که یادگار قلعه احمدخانی است برجای مانده و جزو آثار تاریخی نگهداری می‌شود.

ماهوت‌خانه

نایب‌السلطنه، در اجرای برنامه‌های اصلاحی خود یک کارگاه ماهوت‌بافی نیز در خوی ایجاد کرد، و بعد از بستن پیمان گلستان، دستگاههایی را برای این کار از روسیه به خوی آورد. محل کارگاه در جایی بود که بعدها کاروانسرای چیت‌سازان نامیده می‌شد.

عبدالرزاق بیگ ضمن بیان اهتمام عباس‌میرزا در اخذ فنون و صنایع فرنگ می‌گوید:

«مدتی بود که در بلده خوی به امر نایب‌السلطنه بنای ماهوت‌سازی نهاده بودند، در بافتن و ساختن ماهوت اقدام می‌کردند. و استادان چندانکه تلاش کردند، به قماش ماهوت فرنگ کار از کارخانه بیرون نمی‌آمد. و در این اوقات اسباب و افزار او را از دیار روس آورده، در ساختن آن جنس که

۱۶ - دلیل‌السفر، میرزا محمد هادی علوی شیرازی، ص ۱۵.

۱۷ - هدایت در روضة‌الصفاء (ج ۱۰، ص ۸۱۲) به قصد تملق‌گویی از حاجی علیخان حاجب‌الدوله، تعمیر باره خوی را در شمار بناهایی آورده که به مباشرت او انجام پذیرفته است.

پوشش و لباس اکثر اهل ایران، و لباس اعیان و اشراف و سربازان و چاکران بیشتر از آن قماش است، به اهتمام تمام مشغولاند، و کار سروسورت به هم رسانیده...»^{۱۸}.

وقتی دوره دوم جنگهای روس و شکست نایب السلطنه پیش آمد، و پرداخت غرامات سنگین به روسها اقتصاد ایران را در هم شکست. ماهوت خانۀ خوی هم مثل سایر بنیادهای عباس میرزا از رونق افتاد. ماجرا را از نوشته جهانگیر میرزا بخوانیم:

«ماهوت خانۀ ای به طرز فرنگ در میان شهر خوی ساخته اند، و در سنوات سابقه اهتمام تمام فرموده، قباور و جبه وار که همه کس تواند پوشید از کارخانه بیرون می آمد. در ایام جنگ روس و بعد از تشریف بردن [نایب السلطنه] به خراسان استادان آن عمل متفرق شده، ماهوتی سوای ماهوت برونمه، حال در کارخانه یافت نمی شود»^{۱۹}.

لرد گرزن هم اشاره ای به صنعت پارچه بافی در ایران به پیشنهاد و به هزینه عباس میرزا به وسیله آرمسترانگ انگلیسی دارد. می گوید دستگاههای نخ تابی و شانه زدن الیاف و بافندگی در خوی و تبریز دایر شد.

اما اینکه عبدالرزاق بیگ مورخ رسمی عصر، سهم انگلیسها را که حالا دیگر دوست ایران شناخته می شدند، ناگفته گذاشته در حالی که آوردن اسباب و افزار از دیار دشمن ایران روسها را ذکر کرده، نوشته گرزن را که شصت سال بعد گذارش به ایران افتاده مورد تردید قرار می دهد.

۱۸ - مآثر سلطانی، ص ۱۴۳.

۱۹ - تاریخ نو، ص ۱۸۸.

خوی، مکتب تربیت رجال

گفتیم که حکومت سی ساله احمدخان دنبلی خوی را از صورت یک قصبه ویرانه دورافتاده مرزی، به صورت یک شهر مهم آباد درآورد.

قرار داشتن شهر در مسیر شاهراه شرق و غرب، و رفت و آمد کاروانها و بازرگانان و جهانگردان، و رونق اقتصادی و افزایش ثروت و آبادی، و اجتماع شاعران و دانشمندان در این شهر، یک محیط پیشرفته فرهنگی ایجاد کرد.

دستگاه دنبلیها، موجب تربیت عده‌ای از منشیان و مستوفیان و کارگزاران حکومتی شد که نسل بعدی آنها در دستگاه قاجاریه درخشیدند. از آن جمله میرزامسعود گرمرویی است که پدرش میرزا عبدالرحیم وزیر احمدخان بود^۱، و خود بعدها منشی عباس میرزا و در دوره محمدشاه وزیر امور خارجه ایران گردید.

وقتی هم که نوبت به قاجاریه رسید، در جنگهای ایران و روس نایب السلطنه مرکز ستاد خود را در خوی قرار داد، و افراد مستعد و هوشمندی در پیرامون او گرد آمدند و تربیت یافتند، و کارهای اداری و نظامی را به دست گرفتند.

فرهادمیرزا در کتاب زنبیل خود، فهرستی آورده است از نامه‌های «امرا و اشخاصی که در رکاب ولیعهد مرحوم بودند و در آذربایجان سمت نوکری داشتند»^۲. از آن میان

۱ - زنبیل فرهادمیرزا، ص ۱۶۳.

۲ - همانجا، ص ۱۶۰-۱۶۲.

کسانی را که از خانها و خانزادگان دنبلی بوده‌اند، پیش از این در فصل ۱۸ شناختیم. نامهای بقیه که از میان مردم خوی برخاسته بودند، یا به سبب اقامت طولانی یا به سبب پیوند خانوادگی با مردم این شهر، حق آب و گل در اینجا یافته بودند، از این قرارند:

امیرخان سردار

فتحعلی خان بیگلربیگی قاجار دولو

اسکندرخان قاجار توپچی‌باشی پسر فتحعلی خان

حاجی حاتم خان خویی

اسماعیل خان خویی‌لک

حاجی امامعلی خان خویی

ابراهیم خلیل خان سرتیپ پسر اسماعیل خان لک خویی

آقا ابراهیم

حاجی مطلب خان خویی.

امیرخان سردار

امیرخان که نام اصلی‌اش طبق مهرهای او «امیرگونه» بود، دایی نایب‌السلطنه و پسر فتحعلی‌خان نیای مادری عباس‌میرزا بود.

پدرش فتحعلی‌خان مدتها حکومت خوی را داشت. بعد از مرگ او امیرخان در ۱۲۳۸ به حکومت خوی رسید و در ۱۲۴۲ در جنگ با روسها شهید شد.

امیرخان سردار بیشتر زندگانی خود را از دوره حکومت پدر تا پایان عمر که حکومت خوی را داشت در این شهر گذرانیده بود، و دختر حاجی علیقلی بیگ دنبلی‌خویی (متوفی ۱۲۲۰) را که «خانم قیز» نام داشت به زنی گرفته بود. فرزندان او: نصرالله خان سردار حکمران فارس، و میرزا محمدخان سپهسالار صدراعظم سالهای ۱۲۸۱ و ۱۲۸۳ خواهرزادگان حاجی‌علی پاشا خان خویی بودند.

حاجی‌علی پاشا خان به سبب این خویشاوندی از مقربان نایب‌السلطنه گردید، و رابط میان او و امیرخان سردار و افسران انگلیسی شاغل در نظام جدید بود^۳. و چون به دلیلی

۳ - گزارشنامه‌های امیرخان سردار، مجله بررسیهای تاریخی، سال سیزدهم، شماره اول، ص

که خواهیم گفت حاجی میرزا آقاسی مدیون امیرخان سردار بود به حاجی علی پاشا خان هم محبت یافت، و او در دورهٔ صدارت حاجی، از ۱۲۵۲ حکومت ساوه، و از ۱۲۵۵ حکومت نهاوند را داشت و در ۱۲۵۹ درگذشت. حاجی ملا اسکندر یکی از برادران او نیز از دوستان حاجی میرزا آقاسی بود.

میان امیرخان سردار و میرزا ابوالقاسم قائم مقام اختلافاتی وجود داشت. به همین سبب وقتی که قائم مقام بابت بدهی مالیاتی دهات حاجی، در سراب مأمورینی گماشته بود، سردار حاجی را به خوی گریزانید و در ۱۲۴۱ او را به معلمی پسران عباس میرزا معرفی کرد. و همین، مقدمهٔ ترقی و صدارت حاجی شد.^۴ به همین مناسبت، حاجی میرزا آقاسی همیشه حامی و هوادار فرزندان و بستگان امیرخان سردار بود.

حاجی حاتم خان

حاجی حاتم خان، پسر سلمان خان برادر و سپهسالار احمدخان بود. در جنگهای ایران و روس به سرکردگی گروهی شرکت داشت.^۵ و چند بار حکومت خوی را یافت. در ۱۲۵۳ همراه میرزا مسعود وزیر امور خارجه، هنگام فوت پادشاه انگلیس و جلوس ملکه ویکتوریا از طرف دولت ایران برای اظهار تسلیت و تبریک نزد وزیرمختار انگلیس رفت.^۶ و او غیر از حاتم خان پسر ابراهیم خان است که مالک چند روستا در منطقهٔ قطور بود.^۷ هنوز کوچه‌ای به نام او در خوی معروف است.

حاجی اسماعیل خان

حاجی اسماعیل خان پسر حاجی ابراهیم خان لک بود. پدران آنها از اوایل قرن دهم و برآمدن صفویه ریاست ایل لک را در سلماس در ناحیهٔ لکستان (که مرکز آن صدقیان بود) داشتند.^۸

۴ - تاریخ نو: ص ۱۳-۱۵.

۵ - روضة الصفا، ج ۹، ص ۴۴۸.

۶ - روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۲۴۱.

۷ - درویش پاشا، رسالهٔ سرحدیه، چاپ استانبول.

۸ - ریاحی: فرمان شاه عباس دوم دربارهٔ ایل لک، یکی قطره نارن، ص ۱۹-۳۱.

سفر را که ابراهیم خلیل خان با برادرانش می‌نمودند و آن
 که در کاخ در نزدیکی هرام میرزا آقاسی و در سراسر سل و او را هم
 رفتار کنی آنکه در حال بهر قدر می‌که ما می‌شده و حالت مشبهه است
 خدمت بهری و الباقی و اگر او در قتلد آید آن در پیچم بهری و آنکه
 از سر آستانه واری با هر کجا بر می‌و دوست بهری و دوست بکنی
 مزید اعتقاد و آزاره و راه و هر کجا بهری و دوست بهری و دوست بهری
 حرف بهت و دوست بهری و آن که در قتلد و در او اجتناب نشود
 و سر کنی با آنها بکنی و اگر در او دوستی آنها هم بر می‌بماند و آنی اگر در قتلد
 با نظر آنها از این که در قتلد و اگر در قتلد و اگر در قتلد و اگر در قتلد
 و او را هم بر می‌و دوست بهری و آن که در قتلد و در او اجتناب نشود

ابراهیم خلیل خان

ابراهیم خلیل خان سرتیپ، از مقربان نایب السلطنه، پسر حاجی اسماعیل خان بود. در جنگهای ایران و روس و در فتنه سالار و جنگ هرات دلاوریها کرد که در تاریخهای آن دوره مذکور است.

به سبب علاقه همشهریگری از هواداران حاجی میرزا آقاسی بود. و متأسفانه بعد از عزل او، در صدارت امیر کبیر در تحریک سربازان فوجها بر ضد آن مصلح بزرگ شرکت داشت و به همین سبب در ۱۲۶۵ به اردبیل تبعید گردید.^۹

پسر ابراهیم خلیل خان، امان‌الله خان شاعر بود و امان تخلص می‌کرد و گفته است: امان در کش زبان بشکن قلم را پس از سعدی غزل گفتن حرام است پسر او عبدالله خان از اعضای وزارت امور خارجه و مردی فاضل و شاعر و متخلص به عشقی بود و در ۱۲۸۸ به سمت کارپرداز (کنسول) ایران در ارزروم منصوب گردید. پرویز خان صدقیانی (درگذشته ۱۳۳۶ قمری) که مقارن با جنگ اول جهانی مقیم صدقیان و از پیران تصوف بود، برادرزاده ابراهیم خلیل خان، و پسر فرج خان بود.

حاجی مطلب خان

ظاهراً زرگر مخصوص نایب السلطنه بوده که خطاب خانی به او داده شده است. در ۱۲۴۴ بعد از صلح با روسها، نایب السلطنه او را که مقیم خوی بود به حضور خود فرا خواند، تا نشانهایی برای افسران روسی بسازد.^{۱۰}

در ۱۲۵۵، مسجدی در خوی با حجره‌های دو طبقه بنا کرد که اینک به نام اوست. این بنا گنبد ندارد و در خوی معروف است که به علت وسعت، معماران نتوانسته‌اند گنبدی بر روی آن بسازند. شاید هم به علت مرگ بانی ناساخته رها شده باشد.

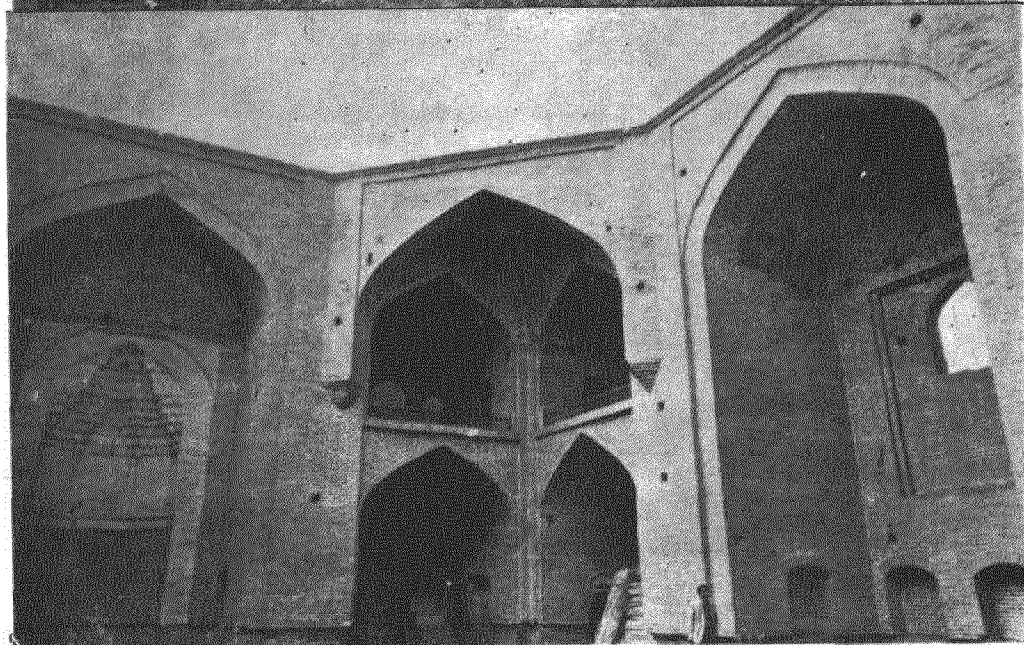
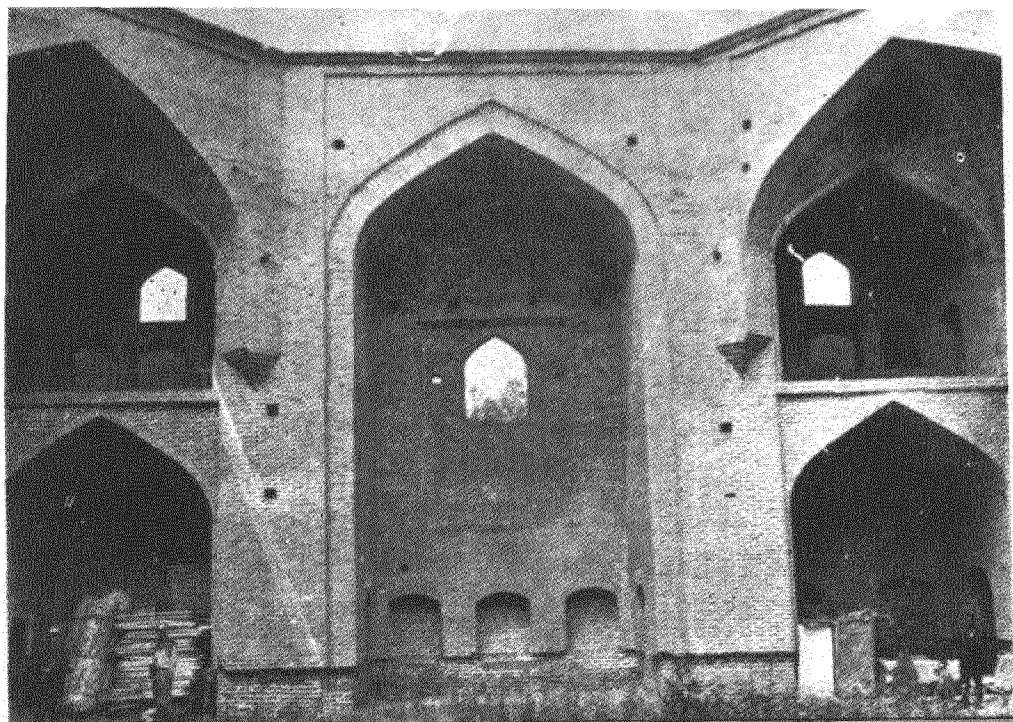
قاآنی ضمن قصیده‌ای در ستایش محمدشاه و مطلب خان، تاریخ بنای آن ۱۲۵۵ را «شد از نو کعبه دیگر بنا در مکه دیگر» یافته است. اینک چند بیت از آن قصیده:

بسپوید قرن‌ها گردون بجوید سالها اختر

که تا ذات مبارک را به تارک بر نهده افسر

۹- رجال بامداد، ج ۱، ص ۱۳-۱۴.

۱۰- نامه‌های پراکنده قائم مقام، ص ۱۷۶.



۲۷ و ۲۸- دو تصویر از مسجد مطلب خان بنا شده در سال ۱۲۵۵ قمری

چنان چون خسرو اعظم قوام هستی عالم
 نظام دودهٔ آدم کمال قدرت داور
 محمدشاه آزاده که داد داد و دین داده
 میان بسته‌ست و بگشاده حصار مکرمت را در...
 غرض چون شاه غازی غازه‌سای چهر ایمان شد
 که رسم دین تازی تازه سازد در جهان یکسر
 امین شاه حاجی مطلب‌خان را گزین فرمود
 که آرد بیت معموری بنا در تودهٔ اغبر
 یکی فرمان نوشت او را که در دارالصفای خوی
 یکی مسجد گذارد پی مر آن پیر کهن چاکر
 به جانفش شوق شد پنهان چنان چون شور در باده
 ز چهرش مهر شد پیدا چنان چون نور در اختر
 به عهد کی ز جهد وی بنا شد مسجدی در خوی
 که از شرمش روان شد خوی ز چهر گنبد اخضر
 نطق طاقش از گردون خمیر خشتش از اختر
 هوای صحنش از جنت نسیم خاکش از عنبر
 مرا گفتند: کای قاآنی ای استا که استاده
 خرد چون خدمت در صف هنر چون چاکرت بر در
 چه خواهی گفت تاریخ بنایش؟ در زمان گفتم:
 «شد از نو کعبهٔ دیگر بنا در مکهٔ دیگر»...

امامعلی خان

امامعلی خان، یا به نحوی که در خوی نامیده می‌شده، امامعلی سلطان پسر کاظم‌بیگ بوده، و کاظم‌بیگ از مردم چالشر شهر کرد اصفهان، و از سرکردگان نادرشاه بوده، و در اواخر عصر نادری با اجازهٔ او در خوی مقیم شده، و می‌گویند کشت پنبه را او در خوی معمول نموده است. به نوشتهٔ نادر میرزا امامعلی سلطان اصفهانی در دورهٔ حسینقلی خان دنبلی کوتوال قلعهٔ خوی بود.^{۱۱}

عقدنامه ازدواج امامعلی سلطان مورخ ۱۲۱۱ در دست است. از او پنج پسر بر جای ماند: حسنعلی خان، محمدجعفر خان، عباس خان، صادق خان، و حاج احمد آقا.

حسنعلی خان آجودان‌باشی

پسرش حسنعلی خان در ۱۲۴۶، به عنوان نایب و وکیل بهرام‌میرزا حکومت خوی را یافت. در دوره محمدشاه «آجودان‌باشی کل عساکر ایران» یعنی (رییس کل ستاد ارتش، یا معاون فرمانده کل قوا) شد.^{۱۲} و در دومین محاصره هرات در ۵۴-۱۲۵۳ با این سمت شرکت داشت.

بعد از مرگ محمدشاه که رجال پایتخت در مخالفت با حاجی‌میرزا آقاسی متحد شده بودند، حسنعلی خان به اتفاق میرزا یوسف مستوفی‌الممالک اول به ملاقات سفیران روس و انگلیس رفتند و از آنها خواستند که به حاجی بگویند که از این به بعد در کار وزارت مداخله نکنند. و چون سفیران خارجی از حاجی حمایت کردند، ناچار نزد مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه رفتند و او را قانع کردند که تا ورود شاه جدید امور کشور را خود به دست گیرد.^{۱۳}

اندکی بعد، حسنعلی خان از سمت خود برکنار و به اردبیل تبعید گردید. و به جای او عزیزخان مکرری سردار کل، آجودان‌باشی شد.

حسنعلی خان به مقیاس زمان خود مردی مهذب و درس خوانده و اهل کتاب و شعر بود. هنگامی که مغضوب و تبعید می‌شده ضمن نامه‌ای به یکی از دوستان خود این بیت حافظ را نوشته است:

من این نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
در ۱۲۷۱ که شاهزاده عبدالصمد میرزا برادر خردسال ناصرالدین‌شاه اسماً حکومت قزوین را یافت، حسنعلی خان به عنوان وزارت و پیشکاری او، امور حکومت قزوین را بر عهده گرفت.^{۱۴} وی در سال ۱۲۷۷ درگذشت.^{۱۵}

۱۲ - برای فهرست کسانی که در چهل سال اول سلطنت ناصرالدین‌شاه عنوان آجودان‌باشی داشته‌اند رجوع شود به المآثر والآثار، ص ۲۶.

۱۳ - ناسخ‌التواریخ، قاجاریه، ج ۳، ص ۵.

۱۴ - روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۵۹۱.

۱۵ - حقایق‌الخبار خورموجی، ص ۲۶۸؛ رجال بامداد، ج ۱، ص ۳۵۴.

حسنعلی خان در ۱۲۲۹ با خانم جان خانم، دختر حاجی اسمعیل خان لک (خواهر ابراهیم خلیل خان سرتیپ)، و بعدها با دختر میرزاتقی آشتیانی (قوام الدوله تفرشی، جد قوام السلطنه و وثوق الدوله) ازدواج کرد.

از دختر حاجی اسماعیل خان، دو پسر داشت و شش دختر. یکی از پسران تقی خان سرتیپ بود که پسرش لطفعلی خان سرتیپ فارغ التحصیل دانشکده نظامی سن سیر بود، و در مشروطیت به ریاست انجمن ولایتی خوی انتخاب شد، و دیگری نقی خان سرهنگ که پسرش فتحعلی خان سرهنگ بود.

یکی از برادران حسنعلی خان، محمدجعفر خان سرتیپ، پدر حیدرخان امیرتومان بود که در حوادث مشروطیت بارها ذکرش خواهد آمد.

فرزندان حسنعلی خان که از دختر قوام الدوله به وجود آمدند، بعدها مقیم تهران شدند. یکی از آنها میرزا علی خان سرتیپ مدتی فرمانده فوج خوی بود، و پسر او محمدولی خان سراج الملک بعدها در وزارت مالیه به مقاماتی رسید. یکی از دختران حسنعلی خان هم زن میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله شیرازی بود که در آخر عمر لقب آصف الدوله گرفت و والی خراسان شد^{۱۶} و او پدر زن وثوق الدوله بود.

حاجی میرزا آقاسی

میرزا عباس پسر میرزا مسلم ایروانی، به مدت ۱۴ سال در دوره محمدشاه وزیر او، و به تعبیری که خود می‌پسندید «شخص اول مملکت» بود، و معمولاً «حاجی» نامیده می‌شد.

پدرش میرزا مسلم، که ظاهراً از ایل بیات ایروان بوده، با خانواده و بستگان خود از ایروان به ماکو مهاجرت کرد. آقاسی در ۱۱۹۸ در ماکو به دنیا آمد، و چون به حد رشد رسید به خوی رفت، و در آنجا درس خواند و مقیم شد، و روستای «بولاماج» را خرید. بعدها ضمن سفرهای خود، در همدان به حلقه مریدان ملا عبدالصمد همدانی از صوفیان آن عصر در آمد. اندکی بعد در تبریز مقیم شد و به معرفی امیرخان سردار، فریدون میرزا او را به خوی برد. در آنجا به معلمی شاهزادگان گماشته شد. محمدشاه که از شاگردان و مریدان حاجی بود، او را به صدارت خود برگزید، و

عزت‌نسا خانم عمه بیوه خود (دختر فتحعلی‌شاه) را به عقد ازدواج او درآورد. حاجی ۱۴ سال وزارت کرد. در این مدت نفوذ و مداخله روس و انگلیس در امور ایران به نهایت رسید، و کشور دچار ورشکستگی مالی و اقتصادی شد^{۱۷}. از یک سو تندخویی و بدزبانی وزیر خشم رجال عصر را برانگیخت، و از دگر سو حرص او در خرید و تصاحب املاک نیز بر ناخشنودیا می‌افزود. تعداد املاک او را ۱۴۳۸ نوشته‌اند. که سرانجام آنهمه را به ناصرالدین‌شاه بخشید، و بیشتر املاک خالصه تهران و خوی از همانهاست.

بزرگترین سببی که حاجی را مبعوض خاص و عام مردم ایران گردانیده، این است که وزارت او در فاصله صدارت دو مرد مصلح کاردان وطن‌پرست قرار گرفته که هر دو شهید ستم و خودکامگی شده‌اند: قائم‌مقام، و امیرکبیر.

آنچه شخصیت حاجی میرزا آقاسی را با تاریخ خوی ارتباط می‌دهد این است که او عده‌ای از خویها را به مناصب مهم دیوانی رسانید، و البته سهم خاندانگان ماکو در این میانه بیشتر بود.

جهانگیرمیرزا می‌نویسد: «وقتی شخصیت بزرگی درمی‌گذشت، حاجی منصب او را به نام خود فرمان می‌گذرانید، و یکی از بستگان خود را به نیابت بر سر آن کار می‌گماشت «هجده منصب از مناصب دربخانه همایون» را به اسم خود فرمان گذرانیده و خلعت گرفته بود»^{۱۸}.

کتابهای مربوط به تاریخ دوره محمدشاه، لبریز از نامهای خانهای ماکویی است که در چهار گوشه کشور حکومت و فرماندهی داشته‌اند^{۱۹}. این مقدمه سبب شد که آن خانها در منطقه خود قدرت و اعتباری یابند، و یک نسل بعد همکاری سپاه ماکو با دولت در سرکوبی قیام شیخ عبیدالله و برقراری نظم در منطقه ارومی سودمند افتاد. اما در نسل بعد، سواران اقبال‌السلطنه سردار ماکو فجایی در خوی مرتکب شدند و در جنگ با مشروطه‌خواهان تبریز هم شرکت داشتند.

۱۷ - عبدالله مستوفی در کتاب «زندگانی من» ج ۱، ص ۴۵ از او دفاع کرده است.

۱۸ - تاریخ نو، ص ۳۱۰.

۱۹ - رجوع شود به فهرست اعلام کتابهای: روضة‌الصفای ناصری، نسخ‌التواریخ، منتظم

ناصری.

مجموع آنچه گفتیم، در دوره محمدشاه خشم عمومی را در سراسر کشور بر ضد حاجی و بستگان او برانگیخته بود، اما حمایت بیدریغ شاه از او، مانع از آن بود که مخالفتها به جایی برسد.

وقتی محمدشاه درگذشت مخالفتها از پرده به در افتاد. اکنون دیگر در هر شهری که حاکم ماکویی داشت، شورش و عصیان برخاسته بود، و حاکمان چاره‌ای جز فرار نداشتند: محبعلی‌خان ماکویی حکمران کرمانشاه، جمشیدخان ماکویی حاکم بروجرد، علی‌خان ماکویی سردار آذربایجان به ماکو گریختند. میرزا آقا پسر میرزامهدی برادر حاجی که خود را به موکب ناصرالدین‌شاه رسانده بود روی ماندن نداشت و به خوی بازگشت.^{۲۰}

البته عده‌ای از ماکوییها اندکی پیش از مرگ محمدشاه صحنه را ترک کرده بودند، محمدعلی‌خان ماکویی (نصرت‌الدوله) در بجنورد به گلوله مخالفان جان سپرده بود.^{۲۱} رفتار علی‌اشرف‌خان ماکویی حاکم زنجان و شورش مردم آن شهر نمونه‌ای از فساد شرم‌آور دیوانیان آن روزگار است. مردم از هوسرانیهای خان حاکم خون دل می‌خوردند و از ترس «شخص اول مملکت» دم برنمی‌آوردند. یک بار زنی را ربود و شبی نگهش داشت و رسوایی کرد. فردای آن، زن در بازار شهر با فریاد و فغان ماجرای شب دوشین بازگفت و چادر از سر انداخت که ای مردم بی‌غیرت این چادر سزاوار شماست. شهر به هیجان آمد. مردم خشمگین به خانه حاکم ریختند و سرش را شکستند و مصمم به کشتن او بودند. سرانجام چند کس بام حمام دارالحکومه را سوراخ کردند و او را بالا کشیدند و فرارش دادند.^{۲۲}

در تهران هم شورش عمومی بالا گرفته بود. هواداران حاجی به او اطلاع دادند که قادر به حفظ جان او نیستند. ناچار به شاه‌عبدالعظیم پناه برد و در آنجا بست نشست. بعد از جلوس ناصرالدین‌شاه با اجازه او و با حمایت سفیران روس و انگلیس راهی عتبات شد و در ۱۲ رمضان ۱۲۶۵ در ۶۸ سالگی در آنجا درگذشت.^{۲۳}

۲۰ - روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۳۵۹.

۲۱ - تاریخ نو، ص ۳۰۵.

۲۲ - ناسخ، ج ۲، ص ۲۰۶-۲۰۷.

۲۳ - رجال بامداد، ج ۲، ص ۲۰۳-۲۰۹؛ نصرت لشکر، ص ۱۲-۱۷.

حاجی میرزا عبد الله خویی

او پسر حاجی تقی بیگ، از بیگزادگان دنبلی خوی بود و نوشابه خانم نوه دختری فتحعلی شاه را به زنی گرفته بود. «مردی صوفی مسلک و عارف پیشه^{۲۴}» و «از جمله منشیان خاصه درگاه [محمدشاه]» بوده^{۲۵}. مقارن ایامی که حسن خان سالار به مخالفت با حاجی میرزا آقاسی در خراسان شورش کرده بود، به صوابدید حاجی و به فرمان شاه به سمت تولیت آستان قدس در مشهد منصوب گردید. و در اوایل سال ۱۲۶۴ بعد از آنکه حشمت الدوله والی جدید وارد مشهد شده بود به آن شهر رسید.

هدایت در روضة الصفا، شرح مفصلی درباره مأموریت او در مشهد دارد که خلاصه اش این است:

«حاجی میرزا عبد الله خویی، دبیری امین و نیکخوی و مردی صدیق راستگوی، و از حقایق کار آگاه بود... بعد از ورود به حسن خلق و لطف بیان و گرمی دل و نرمی زبان، قلوب اعظم شهر را در مدت شش ماه ایام توقف، از پیوستگی و میل به سالار منحرف و زبان حال و قال آنان را به خدمتگزاری دولت معترف ساخت، و با عموم علما و فضلا و وجوه و اعیان شهر رفتاری عاقلانه گزید، تا خللی فاحش در کار سالار حادث شده، عموم خلق از سوء خاتمه آن جرم عظیم اندیشه مند و متزلزل شدند»^{۲۶}.

به نوشته هدایت، در حینی که حمزه میرزا حشمت الدوله به قصد سرکوبی سالار به سرخس لشکر کشیده بود، به تحریک میرزا محمدخان بیگلربیگی برادر سالار و داماد محمدشاه که در آستانه بست نشسته بود، در شب ۲۵ رمضان ۱۲۶۴ شورش درگرفت. شورشیان به خانه حاجی میرزا عبد الله ریختند و اموالش را غارت کردند، و خود او را سروپای برهنه بیرون کشیدند و نزد میرزا محمدخان بردند، و در مسجد گوهرشاد ابتدا با گلوله طپانچه ای او را از پا در انداختند، آنگاه پیکرش را پاره پاره کردند^{۲۷}، و در ادامه شورش ۷۰۰ تن از سربازان دولتی را سر بریدند.

۲۴ - تاریخ نو، ۳۰۹.

۲۵ - ناسخ، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲۶ - روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۳۳۲.

۲۷ - بازماندگان حاجی میرزا عبد الله که قبلاً به حاجی تقی بیگلو شهرت داشتند نام خانوادگی «شهیدی» را برای خود برگزیده اند.

جهانگیر میرزا در تاریخ نو، قتل حاجی را ناشی از بد رفتاری او با کارکنان آستانه، و حادثه قتل او را مقدمه شورش دانسته و چنین نوشته است:

«... با خدام روضه رضویه بد سلوکی آغاز نهاد، و یکی از معتبران خدام را چوبکاری کرد... در حینی که حمزه میرزا از مشهد به طرف سرخس بیرون رفته بود، خدام و عمال و کدخدایان و ریش سفیدان مشهد، او را در شب بیست و هفتم رمضان ۱۲۶۴ در آستانه مبارکه مقتول ساختند، و علم مخالفت و خودسری برافراختند»^{۲۸}.

محمدتقی سپهر، غارتگری سربازان حمزه میرزا، و مسامحه او را علت بروز فتنه ذکر کرده است^{۲۹}.

به هر صورت فتنه بزرگی که با قتل حاجی میرزا عبدالله، و احتمالاً به تحریک انگلیسها آغاز شده بود، با مرگ محمدشاه بالا گرفت و برخی از ملایان شهر هم با صدور فتوای جهاد، آن را دامن زدند، و حمزه میرزا بعد از زدوخوردهایی شکست یافت و به هرات گریخت.

با جلوس ناصرالدین شاه، به صوابدید امیر کبیر سلطان مراد میرزا احسام السلطنه سرداری که بعد از عباس میرزا لایق ترین فرد خاندان قاجار شناخته شده، مأمور خراسان شد، در تاریخ ۹ جمادی الآخر ۱۲۶۶ مشهد را بعد از یک سال و نیم محاصره گشود و سالار که ۱۹ ماه شورش را رهبری کرده بود، مدتی بعد اعدام شد.

میرزا احمد خان خویی

قرار داشتن خوی بر سر راه کاروانها، سبب شده بود که عده ای از مردم این شهر برای تجارت به استانبول یا شهرهای دیگر عثمانی می رفتند، یا در نمایندگیهای سیاسی ایران در آن کشور شغلهایی می یافتند.

میرزا احمد خان خویی از جمله آن کسان است که در دوره محمدشاه که میرزا جعفر خان مشیرالدوله در سالهای ۱۲۵۲ تا ۱۲۵۹ سفیر ایران در استانبول بود، عضویت سفارتخانه ایران را یافت، و به مدت چهل سال در آن سفارتخانه مأمور خدمت و

۲۸ - تاریخ نو، ۳۱۰.

۲۹ - ناسخ، ج ۳، ص ۳۱-۳۳.

مورد احترام بود. و چندین بار سمت مصلحت‌گزاری (کارداری) داشت. وی در فاصله سالهای ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ قمری در گذشت و در گورستان ایرانیان در سیداحمد دره سی به خاک سپرده شد.^{۳۰}

نجفقلی خان خویی (نجفقلی خان)

حاجی میرزانجفعلی خان خویی، نایب اول و ترجمان سفارت و سرکنسول ایران در استانبول، و مدتی کارگزار گیلان، و مدتی هم کنسول ایران در مصر بود. در ۱۲۹۲ که روزنامه اختر به فارسی در استانبول آغاز انتشار کرد، نجفعلی خان به دستور شیخ محسن خان مشیرالدوله سفیرایران به مدیر روزنامه کمک می‌کرد.^{۳۱}

میرزاجبار ناظم‌المهام

پدر میرزاجبار، یکی از بازرگانان خویی مقیم تبریز به نام حاجی صفرعلی بود که تیمچه حاجی صفرعلی در تبریز از بناهای اوست.^{۳۲} مدرسه حاجی صفرعلی را هم در میان بازار تبریز ساخته بوده است.^{۳۳} خواهرزاده او حاجی علی خویی هم از بازرگانان مقیم تبریز بود و مسجد سبز (مسجد امام‌جمعه) را در ۱۲۵۵ در آن شهر بنا کرده بوده است.^{۳۴} حاجی صفرعلی برادری هم به نام حاج حسنعلی داشت که پسر او میرزا عبدالغنی، پدر پرنس اسحاق خان مفخم‌الدوله است.^{۳۵}

حاجی میرزاجبار، مردی کوشا و شیفته تمدن و صنایع و فنون جدید بود. مدتی از طرف امیرکبیر مأمور تذکره آذربایجان و چندی کارپرداز (کنسول) ایران در بغداد، و چندی رئیس اداره تذکره ایران بود، و به همین سبب به میرزاجبار تذکره‌چی معروف شد.

در ۱۲۶۷ که امیرکبیر روزنامه وقایع اتفاقیه را تأسیس کرد، چون ناظم‌المهام

۳۰ - یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۱.

۳۱ - همانجا، ص ۲۰۵.

۳۲ - از صبا تا نیما، ج ۱، ۲۳۷.

۳۳ - نادر میرزا، ص ۱۱۶.

۳۴ - همانجا، ص ۱۱۵.

۳۵ - رجال بامداد، ج ۱، ص ۱۰۸.



۳۰ - میرزا جواد خان سعدالدوله

صاحب چاپخانه‌ای بود، مدیریت روزنامه را هم به او واگذار کرد^{۳۴}. وی در تأسیس دارالفنون هم از دستیاران امیرکبیر بود. در ۱۲۶۸ لقب ناظم‌المهام یافت و رسیدگی به امور معادن و کارخانه‌ها به او محول گردید و کارخانه بلورسازی را تأسیس کرد.

سعدالدوله

میرزا جواد خان سعدالدوله از رجال معروف مشروطیت، مردی آگاه و زبان‌دان و هوشمند و جاه‌طلب و تندخوی و کینه‌توز، و ناطقی زبردست و سیاست‌پیشه‌ای بیباک بود. و به سبب این صفات در روزهای کوتاهی از محبوب‌ترین رهبران ملی، و در سالیان

۳۶ - تقی‌زاده، تاریخ مجلس ملی ایران، ص ۳۹؛ رجال بامداد، ج ۱، ص ۲۳۳؛ از صبا تا

نیما، ج ۱، ص ۲۳۷.

درازی منفورترین چهره در افکار عمومی بود.

او پسر میرزا جبار ناظم‌المهام است که در ۱۱ صفر ۱۲۵۷ در خوی به دنیا آمد. بعدها در تبریز تحصیلات طلبگی کرد، و در سالهای ۱۲۸۷-۱۲۸۸ قمری جزو چند محصل برای آموختن فن تلگراف به تفلیس فرستاده شد. بعد از بازگشت رئیس تلگرافخانه آذربایجان شد، و بعدها مدیریت مدرسه مظفری تبریز را نیز برعهده گرفت. چند سال بعد به تهران رفت و رئیس تلگرافخانه تهران شد و برادرش عباس‌خان رئیس تلگرافخانه تبریز گردید. در ۱۲۹۰ در وین، و در ۱۲۹۴ در پاریس نمایشگاه ایران را تشکیل داد.

اشتغال سعدالدوله در تلگرافخانه سبب گردید که با مخبرالدوله نزدیک شد و دختر او را گرفت، اما به علت تندخویی او این زناشویی دیر نپایید. دختر مخبرالدوله طلاق گرفت و به بیماری سل درگذشت. مدتی بعد مخبرالدوله به بهانه‌ای او را چوب زد و از تلگرافخانه بیرون کرد. و این، مقدمه دشمنی دائمی میان سعدالدوله و خانواده هدایت گردید.

سعدالدوله که زبان فرانسه را خوب می‌دانست، وارد وزارت امور خارجه شد. از سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۱ وزیرمختار ایران در بلژیک بود. در آن سال به تهران بازگشت و در کابینه عین‌الدوله وزیر تجارت شد. در ۱۳۲۳ وقتی علاءالدوله بازرگانان تهران را چوب زد، او به حمایت بازرگانان و به دشمنی با نوز مستشار بلژیکی برخاست. عین‌الدوله او را برکنار و به یزد تبعید کرد.

در انتخابات نخستین دوره مجلس، سعدالدوله در سایه محبوبیتی که به علت تبعید خود به دست آورده بود، از تهران وکیل شد. در ۱۳۲۵ به تهران آمد و با نطقهای پر شور خود مجلس را رونقی داد.

سعدالدوله خود را شایسته‌ترین شخصیت برای ریاست مجلس می‌دانست، و چون به این سمت انتخاب نشد، از مجلس قهر کرد و بیرون رفت و به محمدعلی‌شاه پیوست و به وزارت امور خارجه انتخاب شد و به تحریکاتی بر ضد مجلس پرداخت. کار به جایی رسید که مجلس خواستار تبعید او شد. در استبداد صغیر (۱۳۲۷) مجدداً از طرف محمدعلی‌شاه وزیر امور خارجه و کفیل ریاست وزرا شد.

بعد از خلع محمدعلی‌شاه در عفو عمومی که داده شد، او را با امیربهادر جنگ و مشیرالسلطنه استثنا کردند. سعدالدوله که به سفارت روس پناهنده شده بود به اروپا رفت

و مدتی در پاریس می‌زیست. تا در ۱۳۳۰ به ایران بازگشت و فعالیت‌های جاه‌طلبانه را از سر گرفت.

سرانجام در ۱۳۳۳ از طرف احمدشاه به ریاست وزرا برگزیده شد، اما به سبب هیجان افکار عمومی بلافاصله برکنار گردید. و از آن تاریخ خانه‌نشین بود، تا در ۱۳۰۸ شمسی به سن ۹۰ سالگی درگذشت.^{۳۷}

ممتازالملک

مرتضی‌خان مرتضایی (ممتازالملک) از وزیران لایق و خوشنام فرهنگ، سومین و



۳۱ - ممتازالملک

کوچکترین پسر میرزاجبار ناظم‌المهام است که در حدود سال ۱۲۸۶ قمری در تهران از همسر تهرانی ناظم‌المهام به دنیا آمد.

از سال ۱۳۰۱ قمری در اداره انطباعات و دارالترجمه دولتی مترجم زبان فرانسه بود. سپس وارد وزارت امور خارجه گردید. از ۱۳۲۴ به مدت دو سال وزیرمختار ایران در امریکا بود، و بعد از سفری به اروپا به ایران بازگشت.

از ۱۳۳۴ بارها وزیر فرهنگ شد، و نخستین بار «موزه ملی» را در ایران بنیاد نهاد. در ۱۳۳۶ وزیرمختار ایران در پترزبورگ گردید. بر سر راه مأموریت خود تا قفقاز رفت. مسلمانان که قیام و اعلام استقلال کرده بودند، پیشنهاد نمودند که از طرف دولت ایران والی قفقاز گردد. ولی دولت ایران چنین اقدامی را تصویب نکرد.

اسماعیل مرآت آخرین وزیر فرهنگ رضاشاه داماد ممتازالملک بود. ممتازالملک رونوشت نامه‌هایی را که به اشخاص می‌نوشت نگه می‌داشت و مجموعه آنها را برای پسرش پورمرتضی به میراث نهاد^{۳۸}.

مفخم‌الدوله

پرنس میرزااسحاق خان مفخم‌الدوله، نوه عموی سعدالدوله، پسر میرزا عبدالغنی و او پسر حاجی حسنعلی خویی (عموی میرزاجبار ناظم‌المهام)، از رجال سیاسی اواخر دوره قاجار، دیپلماتی ورزیده و نکته‌دان و هوشیار و آشنا به زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی بود.

میرزااسحاق خان در فاصله سالهای ۱۲۷۶ تا ۱۲۸۰ به دنیا آمد. در جوانی به توسط میرزانجفعلی خان خویی در سفارت ایران در استانبول وارد خدمت شد. در ۱۳۰۶ که علاءالملک وزیرمختار ایران در پترزبورگ شد، او را به کارمندی آن سفارت، و از آنجا همراه خود به استانبول برد.

از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۵ کارپرداز ایران در مصر بود. در پایان آن مدت متهم شد که در ۱۳۱۴ با جعل و سندسازی ۹ کرویر ماطرک حاج میرزااحسین شریف کاشانی ثروتمند

۳۸ - رجال بامداد، ج ۴، ص ۶۲-۶۳؛ ابوالحسن غلوی، رجال صدر مشروطیت، مجله بنما، سال پنجم، ص ۵۲۰؛ مجله خاطرات وحید، شماره ۳۵، ص ۷۰-۷۲؛ مقالات اقبال یغمایی در مجله آموزش و پرورش، سال ۴۰ (۱۳۴۹)، ص ۲۵-۲۹.



۳۲ - میرزا اسحاق خان مفخم الدوله

افسانه‌ای ایران مقیم قاهره را بالا کشیده، و به اروپا رفته است. برادر متوفی حاجی شیخ مهدی کاشانی بر ضد او شکایت کرد. اسحاق خان را به تهران خواستند. به سبب آشنایی که به زبانهای خارجی داشت میرزا علی اصغر خان امین السلطان او را به سمت منشی خود برگزید.

در مورد اتهام او رسیدگیهای طولانی به عمل آمد. سرانجام میرزا نصرالله خان مشیرالدوله دختر خود را به مفخم الدوله داد و او را وزیرمختار ایران در واشنگتن کرد. و اتهام او هم منتفی شد!

مفخم الدوله تا ۱۳۲۱ در واشنگتن بود. در ۱۳۲۲ وزیرمختار ایران در اتریش، و در ۱۳۲۶ وزیرمختار در پطرزبورگ شد و تا ۱۳۳۵ قمری این سمت را داشت. در ۱۳۰۰

شمسی سفیر کبیر ایران در استانبول شد و بعد از جلوس رضاشاه خانه‌نشین گردید^{۳۹}. برادرش محمودخان نیز در چند کشور اروپایی سمت وزیرمختاری داشته است.

علاءالسلطنه

پرنس میرزامحمدعلی خان علاءالسلطنه، از رجال اواخر عصر قاجار پسر میرزاابراهیم خویی بود.

میرزاابراهیم مهندس خویی، از پروردگان دوره عباس میرزا نایب‌السلطنه، فن مهندسی راه را زیر دست افسران فرانسوی فرا گرفته بود. بعدها به علت آشنایی که با زبان فرانسه داشت وارد خدمت وزارت امور خارجه شد، و در ۱۲۵۳ قمری ناظم سرحدات گیلان و انزلی گردید. از ۱۲۷۰ به مدت سه سال سمت کارپرداز ایران در بغداد را داشت و در ۱۲۷۵ درگذشت.

میرزامحمدعلی خان در ۱۲۵۴ در انزلی به دنیا آمد. از جوانی به خدمت در وزارت امور خارجه پرداخت، در ۱۲۷۶ که سمتش نایب آجودان‌باشی بود به سمت کارپرداز اول (سرکنسول) در بمبئی منصوب شد. در ۱۲۸۸ لقب معین‌الوزاره گرفت و حکومت گیلان را یافت. در ۱۲۹۶ سرکنسول ایران در بغداد، و مدتی بعد سرکنسول در تفلیس بود. در ۱۳۰۷ وزیرمختار ایران در لندن شد و ملقب به علاءالسلطنه گردید، و در همان مأموریت از طرف ناصرالدین‌شاه لقب پرنس به او داده شد.

در دوره مشروطیت در کابینه‌های مختلف: پنج بار وزیر امور خارجه، سه بار وزیر فوائد عامه، یک بار وزیر تجارت، و چهار بار وزیر فرهنگ، و بالاخره در ۱۳۳۱ رئیس‌الوزرا گردید. در ۱۳۳۶ قمری درگذشت^{۴۰}.

پسر بزرگ علاءالسلطنه، میرزامهدی خان بعد از پدر به مدت ۱۸ سال وزیرمختار ایران در لندن بود و به او هم لقب پرنس داده شده بود.

۳۹ - عبدالله مستوفی، زندگانی من، ج ۲، ص ۲۶۵-۲۶۷؛ رجال بامداد، ج ۱، ص ۱۰۸-۱۱۱؛ مجله یغما، سال پنجم: ص ۵۱۹؛ خاطرات احتشام‌السلطنه، ص ۳۷۲-۳۷۴ و تعلیقات آن، ص ۳۸۳-۳۸۸؛ سیاستگران دوره قاجار، ج ۲، ص ۳۳۱-۳۳۳؛ و یادبودهای استانبول.

۴۰ - رجال بامداد، ج ۳، ص ۴۴۷-۴۴۹ (بامداد تولد او را در بغداد، و وفات او را در ۱۳۱۵ خورشیدی ضبط کرده است)؛ خاطرات احتشام‌السلطنه، ص ۴۰۴-۴۰۵.

پسر دیگر علاءالسلطنه، حسین علا بود که بارها سفیر و وزیر و نماینده مجلس و سناتور و وزیر دربار بود و نخست‌وزیر شد و در ۱۳۴۳ درگذشت.

در پایان سخن این نکته را هم ناگفته نگذاریم که عده‌ای از رجال نیز از جانب مادر خویی بوده‌اند. مثلاً مادر حاجی محمدحسن امین‌الضرب اول، بی‌بی‌ماه‌خانم دختر آقابابا خویی بوده، و مسجدی هم در خوی به نام حاجی‌بابا هست. بی‌بی‌ماه‌خانم در اصفهان به عقد آقامحمدحسین درآمده بوده است^{۴۱} و نیز مشفق کاظمی نویسنده رمان معروف تهران مخوف و سفیر ایران در هندوستان در خاطرات خود می‌گوید: جد مادریش حاجی احتشام نظام خویی بوده است^{۴۲}.

۴۱ - یادگار زندگانی، ضمیمه مجله یغما، شماره ۱۰ سال ۱۵، ص ۵.

۴۲ - روزگار و اندیشه‌ها، ص ۱۵.

خوی در جنگ ایران و روس

با عهدنامه گلستان که در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ میان ایران و روسیه به امضا رسید، دوره اول جنگهای ایران و روس پایان یافت. ولی همین عهدنامه موجبات آغاز دوره دوم جنگها را فراهم ساخت. از یک طرف عدم صراحت و قطعیت در تعیین مرزهای جدید ابهاماتی در قرارداد بر جا نهاده بود، از دگر سو خشم و ناخشنودی ایرانیانی که در قفقاز اسیر پنجه بیگانه شده بودند، و آوارگانی که به این سوی ارس پناه آورده بودند، روز به روز فزونی می گرفت.

مخالفان عباس میرزا نایب السلطنه از رجال و شاهزادگان، گناه از دست رفتن استانهای شمالی را به گردن او می انداختند، و هوادار جنگ برای بازپس گیری سرزمینهای غصب شده، بودند. انگلیسها هم که بعد از رفتن فرانسویها خود را حامی ایران وانمود می کردند، گرفتاری ایران را در جنگ با روسها و تضعیف این کشور را مطابق منافع خود در حفظ هند می دیدند.

عثمانیها که در جنگ با نایب السلطنه، شکست و خواری نصیب شان شده بود و به فکر انتقام بودند، با خرج کردن مبالغ گزاف میان زوار و طلاب عراق تحریکاتی می کردند. سرانجام سید محمد اصفهانی مجتهد معروف به مجاهد، فتوای جهاد را به وسیله ملا رضای خویی برای فتحعلی شاه فرستاد^۱. آنگاه خود به ایران آمد، و در بهار ۱۲۴۱ عده ای دیگر از ملایان را با خود به لشکرگاه سلطانیه برد، و فتحعلی شاه را در

فشار گذاشت تا فرمان جنگ را صادر نماید.

نایب‌السلطنه که مردی هوشمند و دل‌آگاه بود، و به جریانات جهانی آشنایی داشت، مخالف جنگ بود. او نیک می‌دانست که ارتشهای روسیه از جنگ با ناپلئون فراغت یافته‌اند، و به محض شروع جنگ، رهسپار جبهه ایران خواهند شد. نظام جدید او هم که به کمک افسران فرانسوی و انگلیسی سازمان یافته، هنوز به پایه‌ای نرسیده است که در برابر نیروهای جنگ دیده روس پایداری نماید. رجال مطلع و بصیر مثل قائم‌مقام، معتمدالدوله نشاط، و میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر امور خارجه نیز همفکر عباس‌میرزا، و مخالف آغاز جنگ بودند.

اما فتوای جهاد کار خود را کرد. فتح‌علی‌شاه منشی‌کوف سفیر روس را که برای مذاکره به دربار او آمده بود، از سلطانیه بیرون راند، و در ذیحجه ۱۲۴۱ به ناچار فرمان جنگ را صادر کرد، و خود با لشکری به اردبیل رفت و حسین خان سردار ایروان در ۲۲ ذیحجه ۱۲۴۱ در گرجستان شروع به تعرض کرد.

در نخستین مراحل جنگ، چون روسها غافلگیر شده بودند، ایران به پیروزیهایی رسید. به دستور نایب‌السلطنه اغورلو خان پسر جوادخان زیادلوی گنجه‌ای که پس از سقوط گنجه و قتل عام آن شهر در خوی بسر می‌برد^۱، به گنجه رفت و مردم گنجه و ایلات اطراف آن را بر ضد روسیان شورانید، و گنجه را آزاد کرد^۲.

نایب‌السلطنه، قلعه شوشی مرکز قراباغ را محاصره کرده بود، و محمد میرزا به اتفاق امیرخان سردار بیگلربیگی خوی، بعد از فتح گنجه آماده تسخیر گرجستان بودند. در آن روزها نایب‌السلطنه به پیروزی خود اطمینان داشت و غرق شادی و غرور بود. در نامه‌ای خطاب به محمد میرزا چنین نوشته است:

«... جنگی که پیشتر در قراباغ می‌کردیم، حالا به خواسته خدا در تفلیس می‌کنیم. ساخلو که در عباسیه و ایروان می‌گذاشتیم حالا در گنجه و

←

۱ - تاریخ نو: ص ۱۴؛ قصص‌العلمای تنکاتی، ص ۱۳؛ روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۶۴۶؛

ناسخ‌التواریخ، ۲۱۶.

۲ - خانواده زیادلوی گنجه گویا بعد از پایان جنگ در خوی سکونت گزیدند، و سرلشکر محمدصادق کوپال از بازماندگان آنها بود. درباره سوابق خاندان زیاداوغلی قاجار، حکمرانان گنجه رجوع شود به تعلیقات ریاحی بر عالم‌آرای نادری، چاپ دوم ۱۳۶۹، ج ۳، ص ۱۳۰۶-۱۳۰۷.

۳ - ناسخ، چاپ قائم‌مقامی، ص ۲۱۸؛ روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۶۵۰.

گرجستان می‌گذاریم، اقامتی که در خانه‌های تبریز و خوی می‌نمودیم حالا در صحراهای اخسطقه و شمکور می‌نماییم. از قراباغ چه مانده که موجب احتیاط باشد؟ در تغلیس چه باقی است که دفع آن نتوان نمود؟ ما که متصدی این حرب شدیم روسیه را پنج‌هزار و ده‌هزار نگفتیم، پنجاه‌هزار و صد‌هزار دانستیم. طرف دعوی یرملوف را نمی‌دانیم، امپراطور را می‌دانیم. و تکیه به فضل خدا کرده‌ایم، و فتح و ظفر را از او می‌خواهیم. و در همین سال ملك اسلام را به حول و قوه خدا، از لوٹ وجود آنها پاك می‌کنیم^۴.

اما به زودی آرزوها بر باد رفت، و امید پیروزی نقش بر آب شد. در صفر ۴۲ ژنرال پاسکیویچ که در جنگهای اروپا هنرنماییها کرده بود و از مقربان تزار جدید بود، به قفقاز رسید، و اندکی بعد فرماندهی ارتش روس را به جای یرمولف به دست گرفت.

ژنرال مددوف مأمور حمله به گنجه گردید، و در جنگی که در روز شنبه ۱۴ صفر ۱۲۴۲ در شمکور نزدیک گنجه روی داد، سپاه ایران شکست فاحشی خورد، و امیرخان سردار مردانه جان سپرده. سه چهار روز بعد نظرعلی‌خان مرندی حاکم گنجه که فرماندهی پادگان گنجه را داشت و به هراس افتاده بود، قلعه را خالی کرد و با سربازان خود به سپاهیان فراری پیوست. این حادثه مقدمه شکست ایران در جنگ نهایی که ده روز بعد به فرماندهی خود نایب‌السلطنه روی داد، و مقدمه عقد عهدنامه شوم و خفت‌بار ترکمانچای گردید.

نایب‌السلطنه، برای جبران این شکست و بازپس گرفتن گنجه، محاصره شوشی را رها کرد، و با تمام نیروهای خود روی به گنجه نهاد، و در روز پیش از جنگ ضمن نامه‌ای به خط خود به میرزاتقی آشتیانی که در خوی بود دستورهایی داد و چنین نوشت:

«... يك تهور بیجای امیرخان باعث تلف خودش شد، غازیان شیرشکار هم که معلوم، او را گذاشتند و در رفتند.

... اما امر نصرالله‌خان^۵ را در خوی، به دست امامعلی سلطان و

۴ - نامه‌های پراکنده قائم‌مقام، ص ۶۵.

۵ - برای آگاهی از زندگی امیرخان سردار رجوع شود به مقاله ریاحی «گزارشنامه‌های امیرخان سردار»، مجله بررسیهای تاریخی، سال ۱۳، شماره ۱، ص ۵۸-۱۳.

۶ - نصرالله‌خان پسر بزرگ سردار، نایب‌الحکومه او در خوی بود.

میرزا حسین مضبوط بکن که نقصی به هم نرسد، تا فردا ببینم حدا چه می‌خواهد

یا ما سر خصم را بکوبیم به سنگ

یا او تن ما به دار سازد آونگ

القصة در این سراچه پر نیرنگ

یک مرده به نام، به که صد زنده به ننگ!

زیاده چه نویسم که کار به مویی بسته شده، یا کمر اسلام العیاذ بالله خواهد شکست، یا ریشه کفر از روی زمین برکنده خواهد شد...

البته قدغن عزاداری در خوی و تبریز به جهت سردار بکن که خلاف رأی ما می‌شود. آب و آش و طعام عیب ندارد، به جهت آنکه میانه شهید و رختخواب مرده تفاوتی داشته باشد»^۷.

جنگ سرنوشت، روز ۲۳ صفر ۱۲۴۲ در خارج گنجه محل گنبد شیخ نظامی روی داد، در این جنگ بزرگ، ارتش ایران به صورت قطعی شکست خورد و تارومار گردید، ۴۰۰۰ تن کشته و ۴۰۰۰ تن اسیر شدند. اغورلوخان جزو اسرا بود.

بعد از این شکست، فتحعلی‌شاه که در اهر توقف داشت، عباس میرزا را به حضور طلبید و دستورهایی برای حفظ مرزها به او داد و خود راهی تهران شد.

زمستان ۱۲۴۲ زمستان سختی بود. جنگ متوقف شد. دو طرف تا رسیدن بهار به آسایش و تجدید قوا پرداختند.

نایب‌السلطنه پسر بزرگ خود بهرام میرزا را به جای امیرخان سردار به حکومت خوی تعیین کرد و میرزا محمدتقی آشتیانی^۸ به وزارت او انتخاب شد و فوج نظام خوی و فوج جانباز خلیج با هجده عراده توپ عهده‌دار حفظ خوی شدند^۹. بهرام میرزا تا اشغال خوی به دست روسها حکومت این شهر را داشت.

۷- از مرقع شماره ۱۴۰۲۶ مجلس سنای سابق، نقل شده در مجله بررسیهای تاریخی، سال

۸ شماره ۶: ص ۲۵۱.

۸- میرزاتقی مستوفی که بعدها لقب قوام‌الدوله یافت جد قوام‌السلطنه و وثوق‌الدوله است. او قبلاً نیز در خوی بوده و به وضع خوی آشنایی داشت و یکی از دخترانش همسر حسنعلی‌خان پسر امامعلی سلطان بود.

۹- جهانگیر میرزا، تاریخ نو، ص ۸۷.

پاسکیویچ با مستعد شدن هوا پیشروی را آغاز کرد. هدف روسها این بود که سراسر نواحی شمال ارس از ایروان و نخجوان و اردوباد را بگیرند، و رود ارس مرز دو کشور باشد.

نایب السلطنه در بهار ۱۲۴۲ لشکرگاه خود را در چمن باغ، خارج شهر خوی بر پا کرد. فتحعلی شاه نیز سپاهسانی گرد آورده بود که خود به آذربایجان عزیمت نماید. نایب السلطنه از او درخواست کرد که فقط «تا سلطانیه آمده، در آن مکان توقف فرمایند، و از آنجا با فرستادن کمک و تدارکات جنگ به تقویت لشکر آذربایجان مبادرت شود».

به عنوان دلیل پیشنهاد خود نوشته بود که «اگر موکب همایون وارد آذربایجان شود، باید این یک مشت رعیت مشغول خدمتکاری اردوی همایون بوده، از رسانیدن سیورسات و تدارکات به اردوی نایب السلطنه عاجز خواهند آمد. و در این سال که غله فی الجمله تسعیر دارد، برای لشکریان سرحد، کار تنگ خواهد شد».^{۱۰}

در آن روزها قائم مقام که در اردوی فتحعلی شاه بود، به برادرزاده اش که در چورس نزد عباس میرزا بود چنین نوشت:

«... قبله عالم این روزها بسیار در فکرنند و حق دارند. می فرمایند که باید خودم بروم جنگ کنم. چرا که امید من در پسرها به نایب السلطنه بود، در نوکرها به آصف الدوله، و پارسال از هر دو یأس بهم رساندم. حالا نه نوکر دارم، نه پسر، نه امداد، نه کمک. پارسال زمستان از بس غصه خوردم مردم. حالا اگر باید مرد چه بهتر که در میدان بمیرم، نه در تهران...»

بلی حرفی هم هست که تا نایب السلطنه خدمت شاه نرسد، قرار هیچ کار معلوم نمی شود. حالا که نایب السلطنه در چورس ماندند و شاه به خوی خواهند آمد، مادام که ملاقات و اجتماع سعدین نشود، محال است که در کارها یکدل شوند...»^{۱۱}.

مخالفان نایب السلطنه، نزد فتحعلی شاه چنین وانمود کرده بودند که عباس میرزا با روسها ساخته است. این بود که شاه بی اطلاع قبلی و به طور ناگهانی تصمیم گرفت خود

۱۰ - تاریخ نو، ص ۷۱.

۱۱ - نامه های پراکنده قائم مقام، ص ۱۴۹.

را به قرارگاه نایب السلطنه برساند تا از آنچه گذشته و می‌گذرد آگاه گردد. جهانگیرمیرزا نوشته است: «وقتی نایب السلطنه خبردار شد که موکب همایون به چمن‌اوجان که هشت فرسخی تبریز است رسیده، استدعای توقف در آن مکان را نمودند. باز مسموع نیفتاد. کوچ بر کوچ از کنار تبریز گذشته روانه دارالصفای خوی شدند.

نایب السلطنه از خوی اردوی خود را حرکت داده، به محال چورس و صحرای قراضیاءالدین برده، خود با خواص و اعیان به استقبال خاقان شتافتند... در موکب شاهی روانه شده، در آن طرف قلعه خوی که «چمن‌شهر» می‌گویند، اردوی همایون نزول نموده، به انعقاد مجلس مصلحت و قرار و مدار کار جنگ پرداختند»^{۱۲}. عباس میرزا چهار روز در حضور شاه بود و بعد به قرارگاه خود در چورس رفت.

فتحعلی‌شاه اواسط تابستان ۴۳ را در خوی گذرانید. «در این وقت قریب به پانزده هزار سوار زبده در اردوی شاه و نایب السلطنه بود، سوای سرباز نظام و تفنگچی مازندرانی که قریب به بیست هزار نفر می‌شدند»^{۱۳}.

در مدت توقف فتحعلی‌شاه در خوی، مردم این شهر مخصوصاً کسبه و روستاییان از اردوی شاهی رنج فراوان دیدند. برعکس سپاهیان نایب السلطنه به نام «نظام جدید» که زیردست افسران فرانسوی و انگلیسی آموزش دیده بودند و به صورت یک ارتش منظم جدید تابع مقررات و انضباط نظامی بودند، و خود عباس میرزا با هوشیاری مراقب رفتار فرد فرد آنان بود، سواران و تفنگچیان فتحعلی‌شاه افسار گسیخته و خودسر و بی‌بند و بار بودند، و از آزار مردم خودداری نمی‌کردند.

نایب السلطنه که همیشه در فکر آسایش مردم بود، و از آنجا که خوی را خانه خود و مردم آن را افراد خانواده خود می‌شمرد، از شنیدن اخبار خوی نگران گردید، و ضمن نامه‌ای به پسر خود بهرام میرزا حاکم خوی دستورهای داد:

«چون این اوقات موکب جهانگشای شاهنشاهی را اراده حرکت و نهضت از ساحات خوی می‌باشد، می‌باید آن فرزند کامران بیشتر از پیشتر در تألیف قلوب عموم وضع و شریف اهل خوی ساعی و جاهد بوده، تمامی

۱۲ - تاریخ نو، ص ۷۱-۷۲.

۱۳ - همانجا، ص ۷۳.

ایشان را به مراحم کامله و الطاف شامله سرکار مرحمت مدار والا مطمئن و مستمال کرده، ایشان را خاطر جمع کند که سرکار والا را دائم نسبت به آنها التفات بوده، و این اوقات که ایشان هر يك على قدرالقوه متحمل زحمت و خسارت گشته، بر اشفاق خاطر ما افزوده است.

بعد از حرکت موکب ظفر کوکب، آن فرزند ممیزین صاحب وقوف و بیغرض گماشته، خسارتی را که به زراعت و حاصل رعایا رسیده، کمابینگی کیفیت و کمیت خسارت را معلوم نمایند، و آن فرزند جمله را به عرض برساند، تا هر چه حکم کنیم معمول دارد.^{۱۴}

در آن روزها مراحل نهایی جنگ به زیان ایران جریان داشت. روسها ایروان را محاصره کرده بودند، و نخجوان و قلعه عباس آباد را گرفته، و از ارس گذشته بودند. و این درست سه ماه پیش از سقوط تبریز بود. روسها با شرایطی پیشنهاد صلح به عباس میرزا داده بودند، اما شاه آن را نپذیرفت.^{۱۵}

در همان روزها، ناگهان شایعه آمدن روسها به خوی در پیچید. موکب شاه به طرف قطور رفتند. «قبله عالم می فرمودند که رعیت خرده پا در وقت ضرورت باید بیرون از قلعه برود، کوچها (خانواده‌ها)ی معارف کلاً به قلعه بیاید و هر که صلاح دانند، تبریز برود»^{۱۶}.

به پیشنهاد عباس میرزا مزارع را که نزدیک به برداشت بود آتش زدند، تا روسها در صورت اشغال خوی در مضیقه خواربار قرار گیرند.

فتحعلی شاه محمدخان دولوی قاجار و اسفندیارخان گرجی را با سربازان ساوه و قم و خلیجستان برای حفظ قلعه خوی گذاشت، و عبدالله خان فیروزکوهی را برای محافظت تبریز فرستاد، و اردوی شاه خوی را به قصد چمن مرنند ترک کرد.^{۱۷}

شایعه آمدن روسها به خوی دروغ در آمده بود. آن بار روسها نیامدند، اردوی شاهی هم خوی را ترک کرد. اما خرابی و بدبختی که بر جای ماند، کمتر از آن نبود

۱۴ - نامه‌های پراکنده قائم مقام، ص ۱۱۶.

۱۵ - نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۲، ص ۱۳۵ - ۱۴۰ (در این کتاب بیشتر از منابع روسی استفاده شده، و مطالب آن بیانگر دیدگاههای روسهاست).

۱۶ - نامه‌های پراکنده قائم مقام، ص ۱۳۵.

۱۷ - روضةالصفاء، ج ۹، ص ۶۶۵.

که هجوم دشمن خارجی ایجاد کرده باشد. هرج و مرجی که در اردوی شاه پدید آمده بود، بیش از یورش دشمن به مردم روستاهای خوی لطمه زد.

بعد از رفتن اردوی شاه هم ناامنی و بهم ریختگی ادامه داشت. گروههایی از سپاهیان شاهی که ظاهراً از اردو گریخته بودند، به صورت دسته‌های راهزن غارتگری درآمده و به جان مردم شهر و روستاها افتاده بودند. رمله‌های گوسفند و گاو مردم را می‌ربودند و می‌بردند و می‌خوردند و می‌فروختند.

سربازان گرسنه گندمها را درو می‌کردند، آسیابها را برای آرد کردن گندمها تصرف کرده بودند، و گندم و آرد مازاد مصرف خود را می‌فروختند. درگیری در شهر میان کسبه و سپاهیان بالا گرفته بود.

راهها ناامن بود، چاباری را که نامه قائم‌مقام را از طسوج (اردوی شاه) به چورس برای عباس میرزا می‌برد، لخت کرده بودند، و کاغذ قائم‌مقام را از دستش گرفته بودند. قائم‌مقام ضمن نامه‌ای وضع خوی را به وسیله برادرزاده‌اش به عرض نایب‌السلطنه می‌رساند:

«... دیگر خاکپای والا عرض کن که وضع امر ما، در خوی چنین بوده که ابتدا نایب [السلطنه] به شاه التماس کرد که حاصلها را آتش بزنید، دور فله. آذوقه به دشمن نشود.

شاه هم روس را آمدنی می‌دانستند، و آن منزل که رو به قطور کوچیدیم، اشاره شدید شد که حاصل را تلف نمایند. همان اشاره باعث شد که دهات و خانه‌ها ویران شد...»^{۱۸}.

بالاخره شاه دستور می‌دهد که دو هزار خروار غله برای رفع نیازمندیهای فوری از ارومی به خوی حمل گردد^{۱۹}. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام هم از طرف شاه برای رفع آشوب و برقراری نظم در خوی مأموریت می‌یابد و با یک نیروی هزار نفری به خوی می‌رود. در اینجا قسمتی از گزارش مأموریت قائم‌مقام را که به نایب‌السلطنه داده می‌آوریم:

«فدایت شوم فدوی را [شاه] وقتی خوی فرستادند که یقین بود روس از معبر فیکاج به خوی خواهد آمد. ولکن وارد که شدیم، مشخص شد

۱۸ - نامه‌های پراکنده قائم‌مقام، ص ۱۲۵-۱۲۶.

۱۹ - همانجا، ص ۱۲۸.

که نخجوان رفته، لهذا فدوی دو شب در خوی ماند. طوری شد که فی‌الجمله رفع خرابی و انقلاب به عمل آمد. بعد از این باز روانه خدمت شاه شدم.

قبل از ورود این غلام، قشون شاه بی‌اعتدالی را به حدی رساندند که علانیه، محله ارمنی، سرقله شراب می‌خوردند، زن مسلمان را به زور می‌کشیدند و آسیاها در کلّ دهات و شهر به تصرف رجّاله و یتیمی خودسر اردوی شاه بود، و زراعت و گاو و گوسفند بردن و خوردن و کوبیدن و فروختن امری پنهان و پوشیده نبود، امری شایع و معمول و متداول و مباح محسوب می‌شد.

فدوی که وارد شدم، دیوان بیگی‌گری را به عبدالله‌خان فیروزکوهی^{۲۰} دادم. پنجاه نفری آدم او را به بازار گذاشتم. داروغه را به او سپردم. به هر دروازه هم پنجاه تفنگچی گذاشتم، و سپردم که قشون شاهی را نگذارند داخل شهر شود. چرا که دعوای قشون و رعیت از حد گذشته بود، و همان روز که فدوی وارد شدم، البته ده سر و دست شکسته بود! محلات را هم کوچه به کوچه آدم گذاشتم، به تفنگچی سپردم.

هزار نفر از سوادکوهی و انزانی و لیقوانی است که شاه مأمور به توقف خوی فرمود، فدوی و عبدالله‌خان را با هم فرستاد، و الحق حمزه‌خان انزانی آنقدر خوب و خوش سلوک و سخن‌شنو و با ضابطه است که دخلی به پدر و عمویش هم ندارد. هر چه محمدخان نایب ازو می‌گفت، جا داشت. محمدخان لیقوانی هم صدوپنجاه تفنگچی دارد و آدم کارآمدی است. عبدالله‌خان که حاجت تعریف ندارد.

دهات خارج شهر را از قلعه خوی تا کتل غازان، کلاً به همین هزار نفر سپردم. همه جا آدم فرستادند، دروگر و آسیابان قشون را بیرون کنند، و مستحفظ مال و حیوان و زراعت باشند.

محمدخان افشار را هم با سیصد سوار دسته خودش، در باغ پارچی

۲۰ - عبدالله‌خان فیروزکوهی، رجال باعداد، ج ۲، ص ۲۷۷ او جدّ امیری فیروزکوهی شاعر

فون اخیر بود.

مرل دادم که مستحفظ اشجار باغ، خودش باشد. و سیصد نفری که دارد، از اردوی سرکار والا (یعنی از چورس) تا قلعه خوی مستحفظ طرق و شوارع باشند: سد طرق نشود، محمدرضا سلطان [را] برهنه نکنند، چاپار این غلام که حسبالحکم شاه يك شب بایست از طسوج به چورس بیاید، عریان و بی کاغذ نشود.

از آصفالدوله^{۲۱} هم کاغذ به عبدالله خان و عریضه به امیرزاده [بهرام میرزا حاکم خوی] آوردم که هر کس غلط کند، تنبیه نمایند، بزنند، بکشند، نمرسند!

عبدالله خان با غیرت آدمی است، شريك بی حساب نیست. او را هم دائم التوقف خدمت امیرزاده [حاکم خوی] کردم.

نوکرهای شاهی که متفرق افتاده، و هر یکی يك نوع بیحسابی می کردند، همه را جمع کردم، در دروازه چورس اردو زدند. چادر عبدالله خان و حمزه خان آنجاست، توپهای شاهی و خوی همه را همانجا چیدند، اسبها را همانجا بستند، قاطرچی و ساریان همانجا ماند، مختار کل آن اردو عبدالله خان را کردم...^{۲۲}.

با پیشروی روسها، فتحعلی شاه آذربایجان را به سوی تهران ترک کرد و به عباس میرزا اختیار داد که با تسلیم نخجوان و ایروان، با روسها صلح کند. عباس میرزا از راه مرنند و اواغلی به خوی آمد^{۲۳}، و از آنجا به قصد ملاقات با پاسکیویچ عازم اردوی روسیه شد و از میان راه این رقم را برای بهرام میرزا فرستاد:

فرزندی بهرام میرزا بداند حالا که ما خودمان برای مصالحه به اردوی روسیه رفتیم، خواه روسیه از آب گذشته باشد، یا نگذشته باشد، خواه در بین گفتگوی صلح بر سر خوی بیایند یا نبایند، کار از دو شق خارج نیست: یا مصالحه می شود و رفته ها را هم می گیریم، یا مصالحه نمی شود. اگر مصالحه شد مطلب حاصل، و اگر نشد ما خودمان که آنجا هستیم قراری در

۲۱ - آصفالدوله، اللہیارخان صدراعظم وقت.

۲۲ - نامه های پراکنده قائم مقام، نامه مورخ ۲۵-۲۶ ذیحجه ۱۲۴۲ (برابر ۳۰-۳۱

مرداد)، ص ۱۰۴-۱۰۶.

۲۳ - نامه های پراکنده، ص ۱۵۰.

کار خواهیم داد که کار خوی و ساخلو خوی مثل ساخلو سایر جاها نشود، که هم آبروشان رفت، هم خودشان ضایع شدند.

چون ظاهر این است که پیشتر از مصالحه، متار که نشود، آن فرزند و مستحفظین آنجا [خوی] باید مردانه محکم نشسته، اگر همه دشمن فرضاً بر سر خوی بیایند، باک نکنند که ما کار را به فضل خدا بر وجه دلخواه و مصلحت خواهیم کرد.

حالا که برای مصالحه به اردوی روسیه رفتیم، هر گاه آن فرزند و مستحفظین، ثابت‌تر باشند، کار خوبتر و زودتر می‌گذرد، و عاقبت امور به خوبی و خوشی خواهد بود^{۲۴}.

در این سفر، نایب‌السلطنه موفق به ملاقات و مذاکره با فرمانده روسی نشد. و آنگاه که خبر خیانت میرفتاح مجتهد تبریز و تسلیم آن شهر رسید، این رقم را برای حاکم خوی فرستاد:

فرزندی بهرام‌میرزا بداند وقتی که ما از آنجا [از خوی] روانه شدیم به عالیجاه میرزاتقی [آشتیانی] فرمایشی کردیم که اگر در امر تبریز اختلالی به هم رسد، اخبار خواهیم کرد که چه کنید.

امروز که ما عازم تبریز بودیم، خبری رسید که جزئی اختلالی در کار آنجا شده، لکن مقارن آن نیز خبر رسید که سردار روس طالب این بوده است که ما خودمان برای مصالحه مجلسی بکنیم، و با او گفتگو نموده، امر مصالحه را بگذرانیم. ما هم نظر به مصلحت وقت، بنای کار را به این گذاشته عازم نخجوان شدیم که سرحد آنجا باشد، و بنای گفتگو در سرحد بشود. ایلچی انگلیس را هم ملتزم رکاب کردیم.

به فضل خدا کارها برحسب مقصود خواهد گذشت. آن فرزند با نهایت اطمینان خاطر، سرکردگان مستحفظ و جان‌نثاران شهر را احضار کرده، همه را خاطر جمعی بدهد، و همگی در قلعه بنشینند، و منتظر وصول حکم ما باشند. بعد از آنکه ما خود برای گفتگوی صلح به اردوی روسیه می‌رویم، خواه آنها در نخجوان باشند، و خواه به این طرف گذشته باشند، معلوم است

که هر چه بکسیم، خیریت و سلامت مستحفظین و همه اهل ولایت خواهد بود، و اگر همه روسیه هم بر سر خوی بیاید جای هیچ تشویش نیست. ما ما آنها کارها را به خواست خدا، بر وجه صلاح و رفاه می گذرانیم. حکم این است و غیر این اگر بشود همان است که حصوراً به همه مستحفظین آحا گسیم. بلکه زیاده از آن سیاست و عذاب برای آنها خواهد بود...

عالیجاه سهراب خان [گرجی غلام خاصه شریعه] را هم فرمودیم، با دو فوج سرباز و یک فوج سواره که دارد، در کنار خوی نشسته، در ریر حکم و اختیار آن فرزند باشد^{۲۵}.

عباس میرزا در این نامه ها، دستور مقاومت به فرزندش و محافظان خوی می داد، اما چه فایده ای داشت؟ سرنوشت جنگ که با شکست گنجه و شهادت امیرخان سردار آغاز شده بود، با تسلیم تبریز به نقطه پایانی رسید.

میرفتاح مجتهد تبریز که روابط پنهانی با روسها برقرار کرده بود، ژنرال اریستف را به تبریز دعوت کرد. و به مریدان خود دستور داد که بعد از زدوخورد با سربازان محافظ تبریز، سرانجام دروازه گجیل را شکستند، و از سپاهیان مهاجم استقبال کردند و ژنرال اریستف تبریز را اشغال کرد.

در آن روزها تبریز بیست هزار خانوار جمعیت داشت و هشت هزار سرباز نظام و تفنگچی و بیش از ۱۲۰ توپ، و قورخانه ای سرشار از مهمات در آن بود.

با وصول خبر تسلیم تبریز ایروان هم سقوط کرد. یک هفته بعد پاسکیویچ وارد تبریز شد، و اختیار نواحی اشغال شده به دست میرفتاح مجتهد افتاد. چند روز بعد شورشی در تبریز روی داد و پاسکیویچ با توقیف عده ای که فهرست نامهای آنها را میرفتاح داده بود، شهر را آرام کرد.

به تشویق میرفتاح حکمرانان مراغه و اهر و اردبیل و خوی نیز کلید آن شهرها را برای فرمانده روسی فرستادند.

در آن چند ماهه اشغال تبریز، میرفتاح از هیچ نوع آزار مردم فروگذار نکرد. در مقابل تجاوزات روسها گفته بود: «صالادات به جای فرزندان من اند، چگونه به اذیت عزوبت ایشان راضی شوم!»^{۲۶}.

۲۵ - همانجا، ص ۱۵۲ - ۱۵۳.

۲۶ - تاریخ نو، ۹۳؛ تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۲۵۰ - ۲۵۶.

پاسکیویچ در یادداشت‌های روزانه خود درباره او نوشته است: «ما آرامش تمام این ناحیه را مدیون او هستیم. و در اینجا بواسطه پرهیزگاری بسیار و زندگی منزله خود نفوذ بسیار دارد. هر چه ما برای همراهیهای وی پاداش بدهیم کافی نخواهد بود! اما نمی‌تواند اینجا بماند، شاید در ولایات مسلمان‌نشین ما بسیار سودمند باشد»^{۲۷}.

بعد از عقد عهدنامه ترکمانچای، میرفتاح نیز همراه پاسکیویچ تبریز را ترک کرد، و می‌دانست که اگر بماند دستخوش انتقام مردم می‌شود، و همان بلا بر سرش می‌آید که بر سر مریدانش آمد. «تبریزیها اشخاص معینی را که یک نفر آنها مشهور به قانجوق‌رضا بود به ضرب چوب و سنگ، سنگسار کرده و مقتول ساختند»^{۲۸}.

شکست در جنگ با روسها و خیانت‌های کسانی که موجب شکست نایب‌السلطنه و سپاه او شده بودند، هرگز از یادها نرفت. خشم نهان مردم موجب تحولات فکری و اجتماعی گردید که به انقلاب مشروطیت انجامید. حسرت از دست رفتن قفقاز تا صد سال بعد هم بر جای بود^{۲۹}.

چهارده ماه در گرو غرامات

با سقوط تبریز، همه امیدهای نایب‌السلطنه بر باد رفت. «بعد از ورود پسکیویچ به تبریز، عباس‌میرزا در سلماش اعیان و اشراف خوی را به رکاب مستطاب احضار فرموده، امیراصلاح‌خان دنبلی را که پدر بر پدر در خوی حکومت کرده بودند، به حکومت آنجا تعیین فرموده، برای حفظ ولایت و رعیت فرمایشات لازم فرموده، عزیمت ارومی کرد»^{۳۰} و به بهرام‌میرزا دستور داد، فوج خلیج و ۱۵ توپ را از خوی به رکاب پدر به ارومی

۲۷- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲۸- تاریخ نو، ص ۱۱۶.

۲۹- تا یکی دو نسل پیش، مادرها در آذربایجان این لالایی را به آواز حزین به گوش کودکان خود زمزمه می‌کردند، و کودکان در کوچه‌ها آن را با هم می‌خواندند:
«کوشک بالابان، آرازا باخار آرازین سویی، دیدمدن آخار»
(نای و نی به ارس می‌نگرند، آب ارس از دیده من جاری است).

۳۰- میرزا مسعود انصاری، زندگی عباس‌میرزا، ص ۶۷؛ و نیز ناسخ قاجاریه، ص ۲۳۰؛
منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۵۷۹.

برد.^{۳۱}

انتخاب امیراصلاحان خان برای حکومت خوی دو سبب داشت: از یک طرف به علت سابقه خانوادگی وجودش برای مردم خوی قابل قبول بود، از طرف دیگر سابقه پناهندگی به روسیه داشت که همراه برادرش جعفرقلی خان تا سال ۱۲۲۹ در شکی می‌زیست، و طبعاً روابط حسنه با روسها داشت، و احتمالاً در آن سالها به زبان روسی هم آشنا شده بود. به نوشته منتظم ناصری در خفا با روسها مواضعه داشت.^{۳۲}

در اوایل ربیع‌الثانی ۱۲۴۳ امیراصلاحان خان به تشویق میرفتاح مجتهد تبریز کلیدهای شهر خوی را برای پاسکیویچ فرستاد^{۳۳} و گفت ۱۴ توپ و خواربار فراوان و لوازم توپخانه در شهر هست. فرمانده روسی هم حکمرانی خوی را به او سپرد و نایب سرهنگ ویسوتسکی^{۳۴} را با یک فوج به عنوان حکمران نظامی به خوی فرستاد.^{۳۵}

میرزاسعود می‌نویسد: «هنوز مذاکرات صلح در جریان بود، که روسیه در این اثنا امیراصلاحان خان حاکم خوی را با اعیان آن ولایت احضار به تبریز کرده، کسانی را که در ولایت مصدر خدمتی برای دولت علیه می‌دانستند به قراول گذاشته^{۳۶}، حکومت خان مشارالیه را مضمی داشتند»^{۳۷}.

سرانجام بعد از دو دور مذاکرات عباس میرزا با پاسکیویچ در دهخوارقان (آذرشهر) و دهکده ترکمانچای، عهدنامه صلح معروف ترکمانچای به امضا رسید. و طبق آن مقرر

۳۱ - روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۶۷۸.

۳۲ - منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۵۷۹.

۳۳ - در مقاله «خوی» در Islam Ansiklopedisi جلد ۵، صفحه ۷۵۳، مطلب نادرستی دارد درباره خوی به این شرح:

«در ۱۸۲۷ به دنبال سقوط ایروان و نخجوان در برابر پیشروی روسها به سوی تبریز، عباس میرزا سرفرمانده نیروهای ایران به این شهر پناه برد، و در سایه پایداری شدید مردم خوی توانست نیروهای روسی را که خوی را محاصره کرده بودند، با موفقیت عقب براند! تنها بعد از عقد پیمان مودت ترکمانچای در ۱۸۲۸ بود که ۳۰۰۰ سرباز روسی در یک مدت محدود توانستند وارد شهر شوند، و بعد از حل مسئله غرامات آن را تخلیه نمایند». این مطلب در هیچ یک از منابع ایرانی یا روسی نیامده و پرداخته خیال نویسنده است.

34- Vissotski

۳۵ - نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۲، ص ۱۴۹.

۳۶ - به قراول گذاشتن: بازداشت کردن.

۳۷ - میرزاسعود، زندگانی عباس میرزا، ص ۷۲.

شد که کلیه نواحی شمال رود ارس از آن روسیه باشد، و دولت ایران ده کرور (پنج ملیون) تومان اشرفی طلای یک مثقالی بابت غرامت جنگی به روسها بپردازد. نحوه پرداخت بدین صورت بود که روسها پذیرفتند که بعد از دریافت سه کرور معاهده را امضا نمایند، و با تحویل سه کرور دیگر شهرهای آذربایجان را به جز ارومی و خوی تخلیه کنند، و بعد از دریافت کرور هفتم ارومی، و بعد از دریافت کرور هشتم خوی تخلیه شود. و پرداخت دو کرور آخری به بعد موکول گردد. شاه قاجار که به طلاهای خزانه خود بیش از تخلیه آذربایجان دلبستگی داشت، در ارسال پول تعلل می نمود. پاسکیویچ هم تهدید می کرد که در صورت تأخیر پرداخت غرامت، تا تهران پیشروی خواهد کرد^{۳۸}.

سرانجام فتحعلی شاه شش کرور را فرستاد، با این قید که کرور ششم «به رسم مساعد و وام» است که عباس میرزا بعداً باید آن را از عواید آذربایجان به خزانه شاه بپردازد. و تأمین و پرداخت کرورهای هفتم و هشتم را نیز بر عهده نایب السلطنه گذاشت^{۳۹}. بدین ترتیب روسها نیروهای خود را از دیگر نواحی بیرون بردند، اما ارومی و خوی همچنان در دست دشمن اسیر ماند.

تهیه دو کرور باقی مانده از آذربایجان امکان نداشت. چرا که بعد از دو سال جنگ خزانه نایب السلطنه تهی بود. روستاها و مزارع هم ویران شده بود و مردم دچار تنگدستی بودند. به این ملاحظات بود که فتحعلی شاه کرور هفتم را نیز با هزار منت پرداخت، و در ۷ رمضان ۱۲۴۳ ارومی از گرو در آمد، و قائم مقام به فتحعلی خان نوری بیگلربیگی تبریز چنین نوشت:

«... ارومی به فضل خدا و توجه شاهنشاه خالی شد... حالا هم محمدطاهرخان وکیل [قزوینی] که حامل کرور سابع بود، خودش را به خوی نزد پایقراطیف^{۴۰} فرستادم. زحمت پول تحویل دادن را کشید، و آنگاه با آن پول که به ارومی نزد پایقراطیف رفت، روسیه را سه روزه اخراج

۳۸ - درباره غرامات رجوع شود به مقاله عباس اقبال در مجله یادگار، سال اول، شماره ۱، و

نیز مقاله جهانگیر قائم مقامی در مجله بررسیهای تاریخی، سال نهم، شماره ۱ - ۲.

۳۹ - تاریخ نو، ص ۱۱۴.

۴۰ - Payghratyoff

کرد...»^{۴۱}.

خوی در گرو هشتمین کرور، در چنگ روسها ماند. در حالی که فتحعلی شاه حاضر نبود دیناری کمک کند. مالیات دیوانی را هم روسها موافق قبض و برات تا پایان سال از رعیت گرفته بودند، و نایب السلطنه همان قبض روسها را پذیرفته بود. به نوشته جهانگیرمیرزا:

«برای بیرون آوردن خوی از رهن دولت روسیه، که خاقان مغفور رفع و رجوع آن را در عهده نایب السلطنه گذاشته بودند، سرکار نایب السلطنه از جمیع اولاد و خدمتکاران و لشکریان خواهش فرمودند که: به مقرری ششماه قناعت نموده، ششماه دیگر را در راه استخلاص مسلمانان خوی واگذار دولت نمایند. و آنچه اسباب و اوضاع از طلاآلات در میان اولاد و عیال ایشان بود، بالتمام جمع فرموده، به تحویلداران دولت روس، قیمت کرده دادند...»^{۴۲}.

مبلغ دویست هزار تومان نیز، بابت قراردادی که قبلاً با انگلیسها بسته شده بود، دریافت و به روسها داده شد. علاوه بر اینها نایب السلطنه یکصد هزار تومان کسری را شخصاً برعهده گرفت، و جواهراتی را به ارزش یکصد و بیست و پنج هزار تومان به عنوان وثیقه آن یکصد هزار تومان کسری به روسها سپرد.

مشکلات کار از نامه‌ای که قائم مقام به برادرش میرزاموسی نوشته برمی آید که در اینجا قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

«برادر مهربان عزیز تا به تبریز نرسیدیم، خوی را خالی شده می‌دانستیم. حتی در مراغه عالیجاه امیراصلاحان خان، به استدعای رقم حکومت آمده بود. اما روزی که وارد شدیم، معلوم شد که قسط ششماه و هفتماه کلاً با هر چه در خانه نایب السلطنه و نوکرها از طلا و نقره و جواهر به ارک تبریز و شهر خوی رفته، هنوز ۲۱۶۰۰۰ تومان شما نرسیده، خوی در شرف بیع لازم است.

ناچار در آمدن ایلچی مختار روس^{۴۳} تعجیل کردیم. می‌گفت: تا خوی

۴۱ - نامه‌های پراکنده قائم مقام، ص ۱۷۲.

۴۲ - تاریخ نو، ص ۱۱۴.

۴۳ - گریبایدوف.

یکسره نشود نمی‌آیم. به هزار لطایف حیل آوردیم. بعد از همه سعی و حک و اصلاح ۵۰/۰۰۰ تومان نقد به وعده پنج روزه خواست.

شما می‌دانید چه آتش بر سر ما باریده تا داده‌ایم. و او بعد از گرفتن وجه تن به گفت و شنید مطلب در داده است.

بعد ذلك ۱۶۰۰۰ تومان خواست تا سلماس را خالی نمود. و در این ۶۶۰۰۰ تومان، معادل ۲۴۴۶ تومان تفاوت باجقلو شد که البقایا برداشتند، ۷۸۶ تومان هم تا امروز به گرجی و ارمنی نفع داده‌ایم.

و حالا از غره تا بیستم رجب ۱۰۰/۰۰۰ دیگر باید بدهیم که خوی خالی شود. والا سلماس با ما و خوی با آنها خواهد شد. العیاذ بالله تعالی.

بلی، بعد از ادای این پنجاه، تا عید برای صدی که مانده مهلت داده‌اند، به این شرط که مکنیل برای ۱۰۰/۰۰۰ تومان شما به طهران رفته، حجت به مهر چند نفر از ماها برده، اگر خبر خیری انشالله از آنجا برسد مهلت است، و الا باز حرف در خوی می‌رود. به این معنی که بلوکات را و می‌گذارند قلعه را نگاه می‌دارند.

هیچ مسلمان مقروض کافر نشود. هر که در جهاد سستی کند، به این سختیها گرفتار می‌شود. خدا روی جنگجویان ایران را سیاه کند که جنگ به راه انداختند، و در میدان نایستادند. دو سال است مرارت با ماست، و باز راحت و فراغت با آنها. آه از آن قوم بی‌حمیت بی‌دین!^{۴۴}

به هر صورتی بود، غرامات پرداخت شد. روسها می‌بایست تا ۲۳ جمادی‌الاول خوی را رها کنند. اما پایدراطیف فرمانده نظامی خوی تا اوایل جمادی‌الثانی تعلل کرد. و بالاخره رفتند.

میرزاسعود می‌گوید: «محمد میرزا... کسر وجه مصالحه را تحصیل و به جنرال پایدراطیف بزرگ روسیه خوی تحویل داده، در اوایل شهر جمادی‌الآخری ۱۲۴۴ روسیه از خوی بیرون رفتند، و اهالی آنجا از شکنجه این رنج و بلا رهایی یافتند»^{۴۵}.

تقارن تاریخ تخلیه خوی با فتنه‌ای که در عصر ما به دست پیشه‌وری برای تصاحب

۴۴ - نامه‌های پراکنده قائم مقام، ص ۱۷۳ - ۱۷۴.

۴۵ - میرزاسعود، احوال نایب السلطنه، ص ۱۱۵.

آذربایجان به راه انداختند حیرت آور است. من تصور می‌کنم که تخلیه قطعی در ۴ جمادی‌الثانی ۱۲۴۴ (مطابق ۱۲ دسامبر ۱۸۲۸) یعنی ۲۱ آذر آن سال بوده، و روسها در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ خواسته‌اند در سالروز تخلیه، شالوده تصرف مجدد آذربایجان را بریزند.

آخرین یکصد هزار تومان یکی دو سال بعد، قسمتی به صورت نقد و بخشی به صورت غله تحویل شد.

در نامه‌ای که در ربیع‌الاول ۱۲۴۵ نایب‌السلطنه به بهرام‌میرزا حاکم خوی نوشته می‌گوید: «در باب غله روسیه که نوشته بود تا دهم، و تنخواه آن را تا پانزدهم تمام و کمال خواهد رساند، زائد الوصف از آن فرزند راضی شدیم»^{۴۶}.

در مدتی که خوی در اشغال روسها بود، نایب‌السلطنه منشی خود میرزامسعود را که پسر میرزا عبدالرحیم وزیر احمدخان بود، و در خوی به دنیا آمده و پرورش یافته بود، و به وضع منطقه آشنایی داشت، و ضمناً نزد افسران فرانسوی زبان فرانسه را آموخته بود، مأمور مراقبت از حال مردم خوی کرده بود. و همین خدمت مقدمه ترقیات بعدی میرزامسعود و رسیدن او به مقام وزارت خارجه در دوره محمدشاه گردید. خود او می‌نویسد:

«... در مدتی که خوی و ارومی هنوز در تصرف روسیه باقی بود، حضرت ولیعهد کمترین چاکر فدوی را به اقامت خوی مأمور فرموده، مقرر داشتند که متوجه احوال اهالی این دو ولایت بوده، نگذارد که مباشرین روسیه، دست تعدی به آنها دراز کنند، تا اینکه وجه رهن داده شود، و بر چهره سگان^{۴۷} این دو ولایت که از رشک‌های دیگر ولایات بیشتر از درد گرفتاری خود در عذاب بودند، ابواب استخلاص و استراحت گشاده گردد...»^{۴۸}.

یک مورد مأموریت میرزامسعود کمک به ارامنه و جلوگیری از کوچ اجباری آنها از ایران بود. روسها با وعد و وعید می‌خواستند ارمینیا را به نواحی متصرفی خود کوچ

۴۶ - از مجموعه شماره ۶۰۲۵ وزارت خارجه، نقل شده در مجله بررسیهای تاریخی، سال

۹، شماره یک، ص ۲۸۲.

۴۷ - نسخه چاپی: مکان.

۴۸ - میرزامسعود: تاریخ احوال نایب‌السلطنه، ص ۹۶-۹۷.

دهند، عده‌ای از کشیشهای اوج کلیسا را به خوی و ارومی فرستادند، و برخلاف عهدنامه، میان ارامنه چنین شهرت می‌دادند که به حکم مصالحه ارامنه حتماً باید مهاجرت کنند، و اسامی خود را به مأموران روسیه بدهند.

ارمنیها که از زندگی در ایران و رفتار دولت و ایرانیان با آنها راضی بودند، در ترک وطن اکراه داشتند. مأمورین عباس‌میرزا (میرزاسعود گرمرودی، میرزامحمدعلی آشتیانی، میرزامحمدطاهر وکیل) آنان را از مضمون عهدنامه، و آزادی‌شان در ماندن در ایران آگاه می‌کردند.

وقتی روسها مقاومت ارمنیها را دیدند، عده‌ای از صاحب منصبان ارمنی را از پطرزبورغ و تفلیس به محل فرستادند، و آنها با دستگیری و شکنجه، عده‌ای را به ایروان و نخجوان و قراباغ و آزادجیران کوچ دادند.^{۴۹}

مجموع ارامنه مهاجر را شش هزار خانوار نوشته‌اند.^{۵۰} این اقدام در آن سالها موجب ویرانی برخی روستاهای ارمنی‌نشین خوی و سلماس گردید، و نیز برای بعدها بذر نفاق میان مهاجران و بومیان آن سوی ارس افشانه شد، که بحث در نتایج دردناک آن خارج از موضوع این کتاب است.

با رسیدن موعد تخلیه، بهرام‌میرزا آخرین حکمران پیش از اشغال روس، مجدداً به حکومت خوی منصوب و مأمور تحویل گرفتن شهر شد. فرمانده پادگان روس با وجود دستور وزیر مختار آن دولت، در خالی کردن شهر امروز و فردا می‌کرد، و در تحویل قورخانه و تسویه حساب مالیاتها اشکالها می‌تراشید.

مشکلات بهرام‌میرزا کم نبود. سرمای خوی بیداد می‌کرد. گروههایی از ایلات ایروان به ایران پناه آورده بودند، و در خوی غریب و آواره و سرگردان و گرسنه می‌زیستند، و امیدشان به کمکهای دولت ایران بود. اما از دست نماینده دولتی شکست خورده که هست و نیست خود را بابت غرامت جنگی پرداخته بود، چه کاری برمی‌آمد؟ در چنین وضعی مردم خوی همت ورزیدند، و بهرام‌میرزا را بیش از امکان عقلی در رفع

۴۹ - میرزاسعود گرمرودی، تاریخ احوال عباس‌میرزا، ص ۹۱-۹۲ و ۹۶-۹۷؛ اما هما ناطق نوشته است که ارمنیها با میل مهاجرت می‌کردند، زیرا که در ایران هر نفر سالی یک تومان جزیه می‌داد، در حالی که دولت روسیه آنها را از مالیات معاف کرده بود. از ماست که بر ماست، ص ۴۷.

۵۰ - تاریخ نو: ص ۱۱۴.

مشکلات یاری کردند.

در اینجا نامه میرزا ابوالقاسم قائم مقام را به بهرام میرزا حاکم خوی می آوریم که تصویری از مشکلات آن روز است.

قربانت شوم جواب و سؤال خودتان را با پولکونیک مرقوم فرموده بودید، بسیار بسیار محظوظ و امیدوار شدم... سخن حسابی این است که تا ۲۳ جمادی الاول مالیات خوی با روس است، بعد از آن با شماست. خاطر جمعانه بر سر این حرف بایستید، و تشکیک و تشویش مفرمایید. در باب قورخانه، رقم نواب نایب السلطنه را به پولکونیک خواهم فرستاد.

دو هزار و نهصد تومان تنخواه که به عباسیه فرستاده‌اید، آنقدر باعث خرسندی و خشنودی چاکر قدیمی شد که حد و پایان ندارد. جناب اقدس الهی عمر و دولت شما را زیاد کند، و حضرات خوی را در چاکری و بندگی سرکار، ثابت‌تر و صادق‌تر بدارد. هر چند فوق اینکه هستند امکان عقلی ندارد. خدا از آنها راضی باشد.

مطلب خان را نواب نایب السلطنه روحی فداه برای ساختن نشانهای روس خواسته‌اند. هر وقت از پریشانی بر آید، البته زود روانه فرمایید.

در باب ایروانیها، حقیقت این است که آنها برای غربت و بیخانمانی و بی‌نانی حق دارند. ما هم به این جهت حق داریم که قوه زیاده بر این نیست. اما مع هذا المراتب باید شما به طورهای خوش این ایلات ایروان را متقاعد فرمایید تا بهار شود...^{۵۱}.

بعد از رفتن روسها، از جمادی‌الثانی ۱۲۴۴ تا ۱۲۴۶ حکومت خوی با بهرام میرزا بود^{۵۲} و امامعلی سلطان و حاتم خان پسر سلیمان خان دنبلی امور دیوانی خوی را اداره می‌کردند. در صفر ۱۲۴۶ چون حاجی فتحعلی بیگ و امامعلی سلطان برای تفریغ

۵۱ - نامه‌های پراکنده قائم مقام، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۵۲ - مکاتبات عباس میرزا نایب السلطنه و میرزا ابوالقاسم قائم مقام با بهرام میرزا حاکم خوی از تاریخ رمضان ۱۲۴۲ تا ربیع‌الاول ۱۲۴۹ در کتابخانه وزارت امور خارجه موجود است به این شرح: ۵۰ طغرا رقم عباس میرزا، و ۱۵ نامه قائم مقام، یک طغرا درباره تحویل دو قبضه تفنگ به حاتم بیگ صاحب جمع جبه‌خانه و قورخانه.

محاسبه دو ساله خوی همراه بهرام میرزا به حضور نایب السلطنه احضار شده بودند، حسنعلی خان پسر امامعلی سلطان از طرف بهرام میرزا «نایب بالاستقلال و وکیل» تعیین گردید.

پس از نایب‌السلطنه

عواقب جنگ روس و غرامات سنگین پرداخت شده، وضع مالی و اقتصادی را پریشان کرده بود. با مهاجرت ارمنیها بسیاری از روستاهای خوی ویران و مزارع به صورت بایر افتاده بود. در ۱۲۴۶ و با در آذربایجان شیوع یافت و در خوی کشتار کرد. در بهار آن سال وقتی که نایب‌السلطنه در لشکرگاه اوجان بود، عده‌ای از خوی به حضور او رسیدند و از بهرام‌میرزا شکایت کردند؛ اندکی بعد که عباس‌میرزا در اردبیل بود و مقدمات ترک آذربایجان را فراهم می‌کرد، بهرام‌میرزا حاکم قراجه‌داغ شد، و جهانگیرمیرزا با تعهد پرداخت پنج هزار تومان مالیات سالیانه بیشتر، به جای بهرام‌میرزا به حکومت خوی انتخاب شد.

به موجب سندی که در پیوستهای پایان کتاب چاپ می‌شود، مقارن آغاز جنگ روس مالیات خوی ۹۰ هزار تومان نقد و ده هزار خروار غله بود. برای اینکه اهمیت این رقم روشن شود باید اضافه کنیم که در همان سالها مالیات مشهد نیز نود هزار، و مالیات همه خراسان ۲۰۰ هزار تومان بود. بعد از آمدن روسها و کوچ دادن ارمنیها که چندین روستا ویران شد، در ۱۲۴۴ بعد از تخلیه خوی، مستوفیان دیوان ۲۵ هزار تومان کسری

۱ - تاریخ نو، ص ۱۳۹.

۲ - هما ناطق، از ماست که بر ماست، ص ۸۰.

برآورد کردند، و دولت ۱۵ هزار تومان تخفیف داد، و رقم مالیات ۷۵ هزار تومان شد. و این بار در ۱۲۴۶ جهانگیرمیرزا تعهد ۸۰ هزار تومان کرد.

حکمرانی جهانگیرمیرزا و سرانجام او.

جهانگیرمیرزا سومین پسر نایب السلطنه (متولد ۱۲۲۵) بود. او زیر نظر پدرش در «نظام جدید» تربیت یافته، و در دوره دوم جنگهای ایران و روس در جناح راست سپاه عباس میرزا دلاوریها کرده بود. سرداری دلیر و با کفایت، و به نوشته فریزر محبوب نظامیان بود، زیرا شخصاً به شکایات آنان گوش می‌داد، و با دست خود موجبشان را می‌پرداخت.^۳

با رفتن نایب السلطنه از آذربایجان، شورشها و ناامنیهایی در مناطق مرزی روی داد. جهانگیرمیرزا در ۱۲۴۷ با اشاره محمدخان زنگنه امیرنظام (فرمانده سپاه آذربایجان) به گرفتن سرباز جدید پرداخت و دو فوج جدید تشکیل داد.^۴

اکراد خان محمودی به قطور آمده، و ادعای آن منطقه و قلعه قطور را می‌کردند. جهانگیرمیرزا با ۱۵۰۰ سرباز جدید و دو هزار سوار کرد به صحرای محمودیه رفت و کردها را مطیع کرد، و از امیرنظام اجازه خواست که وان را هم تصرف نماید، اما امیرنظام که مردی پخته و مجرب بود موافقت نکرد.

در ۱۲۴۸ به علت آشوب در ارومی، حکمرانی آن شهر نیز به جهانگیرمیرزا داده شد. او با توپخانه و دو هزار سرباز به ارومی رفت و آشوبگران را سرکوب کرد و برادر ۱۵ ساله خود مصطفی میرزا را به حکومت آنجا گذاشت و به خوی بازگشت.^۵

شاید شور جوانی و قدرت اراده و خوی نظامیگری جهانگیرمیرزا، در آن روزها که بعد از شکست خفت‌بار ایران، رشته نظم و امنیت در مرزها از هم گسیخته بود، در مواقعی سودمند می‌افتاد. اما تندخویی و سنگدلی و بیرحمی او طبعاً نفرت عمومی را برمی‌انگیخت.

او نمونه کامل یک شاهزاده مغرور و حکمران ستمکار عصر استبداد بود. در ۱۲۴۹

۳ - سفرنامه فریزر، ترجمه دکتر منوچهر امیری، ص ۳۹.

۴ - روضه‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۴-۶.

۵ - جهانگیرمیرزا، تاریخ نو، ص ۱۵۶.

۶ - تاریخ افشار، ص ۴۱۶-۴۱۹.

در دهکدهٔ باراندوز ارومی چند تن از معارف محلی را که در پرداخت مالیات دیوانی تعلل کرده بودند، گرفتار نمود و دستور داد پسر را پیش پدر و پدر را پیش چشم پسر مثل گوسفند سر ببرند.^۷

در سفرنامهٔ فریزر گزارشی از یک نمونهٔ دیگر از ستمگریهای جهانگیرمیرزا نقل شده که خلاصهٔ آن را می‌آوریم:

سلطان یکی از فوجها که از مقرران نایب‌السلطنه بود، خدمات مهمی انجام داده بود، و در مقابل آن خدمات نایب‌السلطنه فرمانی صادر کرده بود که تمام چهارصد تومان مالیات ده او در سلماس^۸ یا نیمی از آن مشمول بخشودگی گردد. جهانگیرمیرزا بدون توجه به دستور نایب‌السلطنه کسانی را برای وصول مالیات فرستاد. سلطان به اتکای رقم عباس‌میرزا از پرداخت پول خودداری کرد. جهانگیرمیرزا غلامانی را برای اجرای دستور خود به آن ده فرستاد. خشونت و گستاخی مأموران، روستائیان را خشمگین کرد. غلامان را کتک زدند و از ده بیرون راندند.

جهانگیرمیرزا یک دسته سرباز فرستاد که ده را محاصره کردند، و تمام خانوادهٔ سلطان را (به استثنای خود او و زن و یک بچه‌اش که به هکاری گریختند) با ریش‌سفیدان ده و همسران و خانواده‌های‌شان در حدود ۳۰۰ نفر اسیر کردند و به خوی بردند، و اموالشان را غارت و خانه‌های‌شان را خراب کردند. در خوی مردان را کشتند، و زنان را در اختیار سربازان نهادند.^۹

با مرگ پدر، ستارهٔ بخت شاهزادهٔ بی‌باک خودخواه رو به غروب نهاد. او در ارومی بود که خبر مرگ نایب‌السلطنه را به او دادند. مدتی بعد خبر ولیعهدی محمدمیرزا رسید. در همان روزها، ناامنی در نواحی مرزی بالا گرفته بود. محمدخان امیرنظام ضمن نامه‌ای او را ملامت کرد، و به او و به ابراهیم‌خلیل‌خان لک سرهنگ فوج خوی دستوراتی داد.

جهانگیرمیرزا چهار هزار تن سربازان نظام و غیره را در مارکان به قصد سرکوبی راهزنان و یاغیان جمع کرد. در نامه‌هایی که به فتح‌علی‌شاه در تهران و محمدمیرزا در

۷ - همانجا، ص ۴۲۲.

۸ - ظ: روستای مغانجوق.

۹ - سفرنامهٔ فریزر، ص ۵۳-۵۵.

خراسان می‌رسید، این اقدام او مقدمه سرکشی و نافرمانی وانمود شده بود. فرار برادرش خسرومیرزا از مشهد که در لشکرکشی نایب‌السلطنه به خراسان شرکت داشت بدگمانیها را بیشتر کرد. و گویا این بدگمانیها بیجا هم نبود.

جهانگیرمیرزا بر سر کردها لشکر کشید و آنها را تارومار کرد، و به نوشته خود او در تاریخ نو غنائیم فراوانی از جمله ۸۰/۰۰۰ گوسفند، ۵۰۰۰ گاو و گوساله و ششصد هفتصد اسب جمع آوری شد که همه را به خوی آورد، و میان سربازان نظام و سواران تقسیم کرد، و خود به ارومی رفت و باز به جمع آوری سرباز پرداخت.^{۱۰}

عکس‌العمل لشکرکشی او این شد که طایفه جلالی که هست و نیست خود را از دست داده بودند، در ولایت قارص جلو کاروانی را که از استانبول به ایران می‌آمد گرفتند، و بیش از سیصد هزار تومان اموال بازرگانان ایرانی را بردند.

در این هنگام خبر آمدن محمدمیرزا ولیعهد به آذربایجان رسید. جهانگیرمیرزا که در ارومی بود، شتاب‌زده و ترسان و لرزان خود را در میانه به حضور ولیعهد رسانید. بعد از آنکه کاروان ولیعهد وارد تبریز شد، در ۱۸ ربیع‌الاول ۱۲۵۰ به همراه برادرش خسرومیرزا دستگیر و به قلعه اردبیل فرستاده شد. برادران کوچکترش احمدمیرزا (۱۶ ساله) را هم در خوی و مصطفی‌قلی‌میرزا (۱۵ ساله) را که در ارومی نایب او بودند دستگیر و به اردبیل فرستادند.^{۱۱}

بعد از مرگ فتحعلی‌شاه هنگامی که محمدشاه، پادشاه جدید عازم پایتخت بود، به صوابدید مادرش و قائم‌مقام مأمورانی برای نابینا کردن جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا فرستاد، و این دستور در ۱۵ رجب ۱۲۵۰ در قلعه اردبیل اجرا شد.^{۱۲}

چند روز پیش از حادثه، جهانگیرمیرزا به نیت خلاص از قلعه، از دیوان حافظ فال گرفت. این غزل آمد:

خوش آمد گل، وزان خوشتر نباشد که در دستت به جز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب، دریاب که دایم در صدف گوهر نباشد!
جهانگیرمیرزا از فال خوشش آمد، اما خسرومیرزا گفت از بیت دوم معلوم می‌شود

۱۰- تاریخ نو، ص ۲۰۴-۲۰۶.

۱۱- تاریخ نو، ص ۲۱۰-۲۱۷؛ روضه‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۸۶-۸۷.

۱۲- تاریخ نو، ص ۲۲۵-۲۳۰.

که ما را عاجز و کور خواهند کرد. یک هفته نشده بود که پیش‌بینی خسرومیرزا درست درآمد.^{۱۳}

محمدشاه یک سال و نیم بعد که وضع خود را محکم شده می‌دید، برادران را مورد عفو قرار داد، و دهی و قلعه‌ای را در توپسرکان به آنان بخشید و با احترام روانه آن شهرشان کرد. بعدها هم فرزندان‌شان در همان جا که «قلعه شاهزاده‌ها» نامیده می‌شد می‌زیستند.

جهانگیرمیرزا بقیه عمر را در توپسرکان و سالهایی از آن را در قم زیست. در آن سالها تاریخ نو را نوشت، و آثارالبلاد قزوینی را ترجمه کرد.^{۱۴}

اقبال در مقدمه تاریخ نو نوشته است که ناصرالدین‌شاه به توصیه امیرکبیر در شوال ۱۲۶۶ جهانگیرمیرزا را به حضور خواست و بار دیگر او را به حکمرانی خوی فرستاد. اما این خبر در منابع دیگر به نظر نرسیده است.

جهانگیرمیرزا در ۱۲۶۹ برای رفتن به مکه، از راه تبریز و خوی عزیمت کرد. اما در زورآباد به شدت بیمار شد. او را به تبریز برگرداندند، و در آن شهر درگذشت.^{۱۵}

جهانگیرمیرزا گزارش گرفتاری و نابینا شدن خود و برادرش را به تفصیل و با جزئیات در کتاب خود آورده، و آن همه را به سوعنیت قائم‌مقام و مادر محمدشاه نسبت داده است. ولی از نوشته خود او هم برمی‌آید که اگر دستش می‌رسید، در آن روزها که هر شاهزاده‌ای در ناحیه‌ای علم طغیان برمی‌افراشت، او هم ماجرای برپا می‌کرد.

او خود را شایسته‌ترین فرزند پدر خود برای جانشینی می‌دانست. مخصوصاً از برادر ناتنی خود محمدمیرزا نفرت داشت، و این احساس خود را پنهان نمی‌کرد، و بارها می‌گفت: «خداوندا، جهانگیر بنده تو چگونه تن به گوساله‌پرستی دهد!»^{۱۶}

پس از جهانگیرمیرزا

بعد از عزل جهانگیرمیرزا، ظاهراً برای دلجویی از مردم ستم‌دیده، امیراصلاح‌خان دنبلی به حکومت خوی انتخاب شد، و هنگامی که فریزر از خوی می‌گذشته حکومت با

۱۳ - همانجا، ص ۲۲۶.

۱۴ - نسخه خطی کتابخانه کاخ گلستان.

۱۵ - نادرمیرزا، ص ۳۷-۴۱؛ رجال بامداد، ج ۱، ص ۲۸۴-۲۸۵.

۱۶ - تاریخ افشار، ص ۴۲۵.

او بوده است.

فریزر در ۸ شوال ۱۲۵۰ (۱۹ فوریه ۱۸۳۴) از راه سیه چشمه (که تازگی بر اثر زمین لرزه ویران شده بوده)، و زورآباد به خوی رسید. اول شب بود و دروازه‌های شهر را طبق معمول بسته بودند. ناچار شب سرد زمستانی را در یک کلبه روستایی گذرانید. فردای آن وارد شهر شد و به خانه میرزارضا که انگلیسی هم می‌دانست رفت.

امیراصلان خان دنبلی حاکم شهر به دیدن او آمد^{۱۷}. بعد از رفتن حاکم، میرزارضا از نایب‌السلطنه که مایه امید ایران بود و تازه در گذشته بود، ستایشها کرد. از جهانگیرمیرزا هم تعریف می‌کرد و می‌گفت محبوب نظامیان است و مواجب آنها را به دست خود می‌پردازد. اما فریزر قبلاً دلایلی به دست آورده بود که مردم از جهانگیرمیرزا ناراضی بودند.

مسافر انگلیسی بعد از یک شب اقامت در خوی، از راه سید تاج‌الدین^{۱۸}، طسوج، دیزه خلیل، علیشاه به تبریز رفت.

در اینجا وصف کوتاهی را که فریزر از خوی کرده، می‌آوریم:

خوی از استحکامات معدودی است در ایران که در بنای آن تقریباً نظم و ترتیب به کار رفته است، شهری است با مساحتی چشمگیر، و تقریباً بهتر از معمول طراحی و خیابان‌بندی شده است. اما مقدار برف و یخی که کوچه‌هایش را مسدود کرده بود، مانع از این شد که از شمار جمعیت یا اوضاع و احوال آن تصویری روشن حاصل کنم. با اینهمه من خانه‌های خوبی در آن دیدم، و هر چند کمبود خرابه در آنجا وجود نداشت. بر روی هم کم اهمیت‌تر از غالب شهرهای ایران نبود. بازار که در آن گشتی زدم، با وجود کساد و کمبود کار، وسیع بود و آن را نسبتاً خوب تعمیر کرده بودند^{۱۹}.

۱۷ - فریزر می‌گوید محمدخان برادر امیراصلان‌خان را در تهران دیده که قولر آقاسی‌باشی

بوده. ص ۱۰۸، ۱۲۴.

۱۸ - صحیح: صدر تاج‌الدین، منسوب به صدر تاج‌الدین علیشاه جیلانی تبریزی (در گذشته

۷۲۴) از وزیران ایلخانان مغول. روستایی است در ۲۳ کیلومتری جنوب شرقی خوی که در محل سید حاجین نامیده می‌شود و ساکنانش ادعای سیادت می‌کنند و دو محل برای شفای «مارگزیدگان» و «سگ‌گزیدگان» در آن ایجاد کرده‌اند!

۱۹ - سفرنامه فریزر، ص ۱۹-۴۲.

در ۱۲۵۰، ولیعهد وقت (محمدشاه) که فرمانروای آذربایجان بود، محمدخان امیرنظام را با ده بیست هزار نظامی و سوار مأمور قازلی گول کرد. امیرنظام فوجهایی را که جهانگیرمیرزا در خوی تشکیل داده بود، برداشت و به مرز رفت و شش روز در آنجا اردو زد، و با والی ارزروم برای استرداد اموال اتباع ایرانی و سایر مسائل مرزی مذاکره و رفع اختلاف کرد.^{۲۰}

بعد از امیراصلاح‌خان، دو نفر دیگر از دنبلیها: حاتم‌خان پسر سلیمان‌خان دنبلی و محمدصادق‌خان دنبلی و گویا مدتی هم ملک قاسم‌میرزای قاجار هر یک مدتی حکومت خوی را داشته‌اند.

نادرمیرزا نوشته است که به روزگار ولیعهدی محمدمیرزا (۱۲۵۰) اسکندر میرزا حکمران خوی و سلماس بود.^{۲۱}

در سلطنت محمدشاه نجفقلی‌خان دنبلی داماد نایب‌السلطنه بیگلریگی خوی شد. میرزا عبدالرسول فنا در ورود او به خوی قصیده‌ای سروده است که مطلعش این است: مژده‌ای، ای بخت خفته شب به سر آمد

دولت بیدارت این زمان به در آمد^{۲۲}

نجفقلی‌خان پسر فتحعلی‌بیگ، پسر خدادادخان و از دنبلیهای مقیم تبریز بود، و در دوره استیلای روسها به ایران و به نایب‌السلطنه وفاداری نشان داده، و به همین سبب مورد آزار میرفتاح مجتهد عامل روسها قرار گرفته بوده است.

عباس‌میرزا بعد از بازگشت به تبریز دستخطی در قدردانی از خدمات او صادر کرده که متن آن در تاریخ تبریز چاپ شده، و نیز دختر خود را بدو داده است.^{۲۳}

در ۱۲۵۱ چارلز استوارت^{۲۴} همراه هنری الیس^{۲۵} سفیر انگلیس از خوی گذشت. او زیبایی و سرسبزی خوی و دشت پیرامون آن را می‌ستاید و می‌گوید: برج و باروی خوی به وضع رقت‌انگیزی افتاده است. اکثر خانه‌های خوی از خشت و گل

۲۰ - اسناد فرخ‌خان غفاری، ج ۳، ص ۲۸؛ تاریخ نو، ص ۲۲۴.

۲۱ - تاریخ نو، ص ۲۲۸.

۲۲ - دیوان فنا، نسخه خطی سلطان‌القرایی.

۲۳ - تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۸۲-۱۸۶؛ تذکره‌الدنابله اشتیاردی.

24- Charles Stewarte

25- Henry Ellis

است. اما من بعضی خانه‌های ناتمام و ویران را از آجر دیدم. هیئت انگلیسی را در اندرون قصر جهانگیرمیرزا جای دادند که پنجره‌های بزرگی مزین به شیشه‌های رنگی داشت. می‌گوید وقتی محمدمیرزا به مقام ولیعهدی برگزیده شد، جهانگیرمیرزا علم شورش برافراشت و فتنه‌ای بر پا کرد. اکنون آن شاهزاده را کور و در اردبیل زندانی ساخته‌اند.

استوارت از قول معتمدان محل، جمعیت خوی را بین چهار تا هفت هزار خانوار ضبط کرده است که از این رقم صد خانوار ارمنی بودند، و در حومه خوی مستقلاً زندگی می‌کردند، بعضی از این خانواده‌های ارمنی به کار دادوستد اشتغال داشتند.

استوارت تأیید می‌کند که هنوز در این دوره، از رونق بازار تجارت خوی کاسته نشده بود، و بازارهای آن شهر که در سراسر ایران همانندی جز بازار وکیل شیراز نداشت، برای کالاهای گوناگون بویژه ظرفهای مسی و جورابه‌های پشمی معروف بود.

او فعالیت سوداگران را می‌ستاید و ضمن تماشای بازارهای خوی از کاروانسرای «واقع در سمت راست کوچه نمدمالها» یاد می‌کند که در میان حیاط هشت گوش آن فواره و آبفشان زیبایی قرار داشته است.

دیدن برخی از این بازرگانان سالخورده که چهار زانو در جلو دکانهای خود بر چارپایه‌ای نشسته عینک بر بینی نهاده و به کتابهای قطوری چشم دوخته بودند، برای چارلز استوارت منظره جالبی بوده است.

در میان گروه بازرگانان خوی، وی حتی از یک تن سوداگر اهل ژن ایتالیا به نام گاریالدی یاد می‌کند که در یکی از حجره‌های کاروانسرای نامبرده زندگی می‌کرده، و روزی نهار را با اعضای هیئت انگلیسی صرف کرده است.^{۲۶}

حکمرانی محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله

محمدرحیم میرزا^{۲۷}، نوزدهمین پسر نایب‌السلطنه هنوز بیست سال نداشت که در ۱۲۵۴ از طرف برادرش محمدشاه به حکومت خوی منصوب شد و بعدها لقب

۲۶ - جغرافیای تاریخی، ابوالقاسم طاهری، ص ۱۳۷-۱۳۸.

۲۷ - تاریخ تبریز، ۱۱۲-۱۱۳؛ تاریخ افشار، ص ۴۴۳-۴۴۴؛ رجال بامداد، ج ۵، ص

ضیاءالدوله یافت.

ضیاءالدوله، در یک مدت چهل ساله، بارها به حکومت خوی انتخاب شده، و نامه‌ها و رقمهای فراوانی به مهر او در خانواده‌های خوی هست^{۲۸}.

او مثل همه فرزندان نایب‌السلطنه، مردی درس خوانده و دلیر بود. شعر هم می‌گفت و یک مثنوی در مرثی به نام ضیاءالعین از او به چاپ رسیده است^{۲۹}.

در روایات محلی معروف است که او ۲۲ بار حاکم خوی شده، اما آنچه از اسناد موجود در دست من برمی‌آید شش دوره حکومت او مسلم است.

در نخستین حکومت محمد رحیم میرزا، کنت دوسرسی سفیر فوق‌العاده فرانسه به اتفاق ۱۳ تن اعضای سفارت در سر راه خود به تهران روز ۱۰ ذی‌قعدة ۱۲۵۵ (۱۵ ژانویه ۱۸۴۰) وارد خوی شد و دو روز در این شهر گذرانید. سفرنامه‌های آن سفیر و یکی از همراهانش وضع آن روز خوی را نشان می‌دهد.

نظر علی‌خان مهماندار ایرانی در قراضیاءالدین از سفیر استقبال کرد و تا تبریز مأمور پذیرایی از او بود. در خارج از شهر، وزیر شاهزاده و فرمانده توپخانه پیشاپیش ۲۰۰ نفر به پیشواز آمدند و هیئت سفارت را با جلال و شکوه وارد شهر کردند. فردای ورود، سفیر و همراهان با لباس تمام رسمی به دیدار شاهزاده حاکم خوی رفتند. سفیر فرانسه می‌نویسد:

«شاهزاده جوان در اطاق کوچکی که با هنر و سلیقه زینت شده بود، روی يك صندلی راحتی نشسته بود. به محض اینکه مرا دید به پیشواز آمد. به من دست داد و مرا روبرویش نشانید. این طور به نظر رسید که مردی ملایم و کمروست. چهره‌اش دلپذیر، چشمانش بسیار زیبا بود، و در عین حال کمروبی رباد و حالت غمناکی ژرفی از سیمایش پدیدار بود...»
در برگشت به منزل شام مجللی را که شاهزاده شخصاً برایم فرستاده بود آماده دیدم. این شام مرکب بود از: پلو با مرغ، پلو با تخم‌مرغ، سبزی‌پلو، شیرین‌پلو، کباب گوشت گوسفند، و انواع میوه و شربتها.
من از شاهزاده ممنون شدم و از او خاطره خوشی دارم. این خاطره

۲۸ - اسبج مهر او: در گنج شاهی محمد رحیم ۱۲۵۴.

۲۹ - چاپ سنگی تهران، ۱۲۶۹ قمری.

هنگامی فزونی یافت که اطلاع پیدا کردم که مورد غضب برادرش قرار

گرفته و از حکومت ناحیه خوی منفصل شده است.^{۳۰}

سفیر فرانسه می‌نویسد: «خوی مرکز یک حاکم‌نشین نسبتاً مهمی است و به همین سبب است که در اختیار یکی از شاهزادگان درجه اول قرار گرفته است. ولی با این حال جزئی از حکومت تبریز است. در حال حاضر اهمیت آن نسبت به سابق کمتر شده است. بیش از حدود ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت ندارد. زیرا تقریباً تمام ارمینیهایی که در آن ساکن بودند به روسیه مهاجرت کرده‌اند»^{۳۱}.

اوژن فلاندن از همراهان سفیر می‌نویسد: «از روی سنجش با سایر نقاط می‌توان گفت جمعیت خوی به ۲۰۰۰۰ نفر می‌رسد. به ما گفتند سابق بر این جمعیتش زیاده‌تر بوده، لیکن در اثر جنگهای مذهبی، عده زیاد بویژه در موقعی که قاجار به این ناحیه را به تصرف در آوردند کشته شده‌اند».

فلاندن می‌گوید: مهماندار هیئت نظرعلی‌خان مرد سالخورده‌ای از خانهای ارومی است که همراه عسکرخان سفیر فتحعلی‌شاه به پاریس رفته بوده، و اندکی زبان فرانسه آموخته است. سر شام شراب فراوانی خورد و مست شد و یک تصنیف فرانسوی را چند بار با صدای نامطبوع خود تکرار کرد. یک صاحب‌منصب ایرانی هم زیاده‌روی کرد و از پای در آمد و فراشها بیرونش بردند^{۳۲}.

جوانی محمدرحیم میرزا و غرور شاهزادگی او ناخشنودیهایی در خوی به وجود آورد. این بود که باز هم وجود یک شخصیت محلی مناسب شمرده شد و سلیمان‌خان بیگلربیگی دنبلی پسر حسینقلی‌خان را به حکومت خوی فرستادند و ظاهراً در ۱۲۵۸ او این سمت را داشت.

زمین‌لرزه ۱۲۵۹

در بهار ۱۲۵۹ قمری^{۳۲} زمین‌لرزه شدیدی خوی را ویران کرد^{۳۳}. سه سال پیش از

۳۰- ایران در ۱۸۳۹-۱۸۴۰/۱۲۵۵-۱۲۵۶ ه.ق. ترجمه احسان اشراقی، چاپ تهران

۱۳۶۲، ص ۷۶-۸۲.

۳۱- سفرنامه اوژن فلاندن، ترجمه حسین نورصادقی، چاپ دوم ۱۳۲۶، ص ۵۸-۶۱.

۳۲- ۱۷ ربیع‌الاول ۱۲۵۹/۱۷ آوریل ۱۸۴۳ (۲۸ فروردین).

۳۳- منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۶۷۲: «شهر خوی از زلزله خراب شد».

آن بر اثر زلزله کوه آرات ریزش کرده و دهکده آگوری با همه ۱۶۰۰ تن جمعیت آن نابود شده بود^{۳۴}.

امین‌الشرع نوشته است: «... زلزله‌ای عظیم تاریخی وقوع یافته، در وسط روز، به نحوی که اکثر ابنیه و عمارات و مناره‌های مساجد همه را خراب کرده، و از بعضی اشخاص مسن شنیدم که می‌گفت که از جلو دروازه چورس الی دروازه خیابان که محاذی همدیگرند، بالتمام نمایان شده بود، و عمارات و دکانین مابین [آنها] کلاً خراب و ویران شده بودند»^{۳۵}.

این زلزله اگر در بهار و در «وسط روز» نبود، که مردم بیدار و عده‌ای از آنها در خارج از خانه‌ها بودند، شاید یک تن هم زنده نمی‌ماند. در تاریخ افشار هم آمده که زلزله شدیدی در ارومیه و خوی اتفاق افتاد. در ارومیه بحمدالله تعالی صدمه وارد نیامد، ولی در خوی بعضی عمارات و بیوتات رو به خرابی نهاد، و بسیاری از مردم تلف شدند^{۳۶}.

در این باره در کتاب تاریخ زمین‌لرزه‌های ایران چنین آمده است: «لرزه ویرانگری در منطقه خوی در سال ۱۲۵۹ قمری (۱۸ آوریل ۱۸۴۳) ۱۰۰۰ تن را کشت. در خوی و در همسایگی آن تازه‌کند، حتی یک خانه نیز از آسیب در امان نماند، و بسیاری از آنها فرو ریخت، دامنه آسیبها از سوی شمال تا ماکو، و از سوی جنوب تا تاج‌الدین^{۳۷} گسترش داشت. لرزه در تبریز به شدت حس شد. پس‌لرزه‌ها در سراسر منطقه و در تبریز تا ۵ دسامبر (۸ ماه بعد) حس می‌شد»^{۳۸}.

خرابیهایی که به عمارات دیوانی خوی وارد شده بود، بعداً به دست اسکندرخان سردار تعمیر گردید.

در سالهای ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲، اسکندرخان سردار حکمران خوی و سلماس بود^{۳۹} و رقمهای متعددی از بهمن‌میرزا فرمانروای آذربایجان خطاب به او در دست است. اسکندرخان دایی نایب‌السلطنه، برادر امیرخان سردار، و پسر فتحعلی‌خان قاجار دولو

۳۴ - دانشنامه ایران و اسلام: مقاله آرات.

۳۵ - نسخه خطی.

۳۶ - تاریخ افشار، ص ۴۳۱.

۳۷ - سید حاجین در ۲۳ کیلومتری جنوب شرقی خوی.

۳۸ - تاریخ زمین‌لرزه‌های ایران، تهران ۱۳۷۰، ص ۱۸۸، ۵۳۷.

۳۹ - سجع مهر او: الواثق بالله، اسکندرین فتحعلی ۱۲۵۵.

بود، و از این بابت حق آب و گل در خوی داشت، و به همین مناسبت هم سه بار حکومت خوی را یافت.

او از سرکردگان نظام جدید، و در ۱۲۳۷ در جنگ توپراق قلعه امیر توپخانه بود. مدتی حکومت تربت و مراغه را داشت بعد از رفتن از خوی با درجه سرتیپی در جنگ هرات و رفع فتنه سالار شرکت کرد. آنگاه والی کرمانشاه شد و در ۱۲۶۹ برای بار دوم به خوی آمد. سومین بار در ۱۲۸۲ حاکم خوی شد و بعدها در ۱۲۸۷ درگذشت.

در اواخر سال ۱۲۶۲ محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله برای دومین بار حکومت خوی را داشت.

در ۱۲۶۳ محمدطاهر خان وکیل [قزوینی] حاکم و میرزافضل الله مباشر (ظاهراً متصدی مالیات) خوی بود.

در ۱۲۶۴ برای سومین بار محمدرحیم میرزا به حکومت خوی و سلماس و ارومی انتخاب شد. او ابتدا از راه مراغه و مهاباد به ارومی رفت و بعد از سرکوبی متمردان عازم خوی شد.^{۴۰}

در عصر ناصرالدین شاه

نوبت سلطنت محمدشاه، پادشاه بیمار و ضعیف در میان ناخشنودی همگانی مردم ایران از صدراعظم او پایان یافت، و پادشاهی ناصرالدین شاه که میرزاتقی خان امیرکبیر از دست پروردگان عباس میرزا و قائم مقام وزارت او را داشت، امیدهایی برانگیخت.

آرامش پنجاه ساله دوره ناصرالدین شاهی از ادوار مشخص تاریخ ایران است. او هوشمندتر و لایق تر از سلف و خلفش بود. وجود دو وزیر ترقی خواه نامدار، امیرکبیر و سپهسالار و آغاز تأسیس بنیادهای تمدن جدید از دارالفنون و چاپخانه و روزنامه و چاپخانه و تلگرافخانه، و فرستادن دانشجویان به اروپا و سفرهای خود شاه و آشنایی اش با پیشرفتهای اروپا و آسایش مردم آن سامان، اگر هم بسیار سطحی بود، حرکت فکری و فرهنگی جدیدی در ایران ایجاد کرد، و مقدمات نهضت مشروطیت را فراهم آورد. درینا که عواقب عهدنامه ترکمانچای و نفوذ روزافزون روس و انگلیس، و ادامه استبداد و نفوذهای سنتی محلی مانع ترقیات اساسی بود.

در دوره ناصرالدین شاه، شهر خوی به عللی که به جای خود خواهیم گفت بتدریج اهمیت خود را از دست داد.

مقارن با جلوس شاه جدید، محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله برای سومین بار حکومت خوی را داشت. مهمترین حادثه‌ای که در آن روزها روی داد، اشغال قطور به وسیله مأموران دولت عثمانی بود.

در آن روزها صدراعظم ایران امیرکبیر بود، و او در حفظ منافع ایران در برابر خارجیها تعصب شدید داشت، و به همین مناسبت یک بار در ارزروم جاننش به خطر افتاده بود.

ظاهراً امیرکبیر اشغال قطور را گناه غفلت شاهزاده تشخیص داده بود که عمرش را به سرودن نظمهای بیحاصل می‌گذرانید، و از مهمترین وظایف حکومتی خود غافل بود. این است که ضیاءالدوله عزل گردید و موقتاً سلیمان خان دنبلی برای دومین بار حاکم خوی شد. اما چون حساسیت محل مرد استخوانداری را می‌خواست در ۱۲۶۷ سلیمان خان به حکومت تربت رفت^۱ و به جای او محمدرحیم خان نسقچی‌باشی به حکومت خوی مأمور گردید^۲.

ماجرای قطور

در آشفته‌گیهای بعد از مرگ محمدشاه، عثمانیها ناحیه قطور را با ۳۵ روستا، و آخورک را با ۲۱ روستا در مغرب خوی اشغال کردند. این حادثه سی سال مایه اصلی اختلاف دو کشور بود تا سرانجام با یک تصمیم بین‌المللی قطور تحویل ایران شد، اما آخورک در تصرف آنها باقی ماند.

ناحیه زیبا و زرخیز و خوش آب و هوای قطور، از قدیمترین زمانها دروازه ایران به سوی باختر و مرز طبیعی میان ارمنستان و ایران شناخته می‌شد، و گفته‌ایم که در ۲۷۰۰ سال پیش آشوریها از همین راه به خوی حمله می‌کردند.

در این تماشاگاه حوادث تاریخی، که رودخانه قطور از آن سرچشمه گرفته و از میان دو کوه از ته دره تا خوی می‌رود و دشت خوی را سیراب می‌کند، از قدیمترین زمانها دژهای استواری برافراشته می‌شد.

نخستین بار نام قلعه قطور^۳، به سال ۶۲۴ هجری در تاریخها آمده، و نوشته‌اند که

۱ - روضة‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۴۶۵.

۲ - منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۷۱۳.

۳ - ریشه کلمه قطور معلوم نیست و ظاهراً ترکی است. در جامع‌التواریخ (بخش سلجوقیان، چاپ احمد آتش، ص ۸۳) ذکری از قطورشاه، پادشاه ماوراءالنهر هست که در دوره سنجر سلجوقی به خراسان لشکر کشیده، و بزغوش از سرکردگان سنجر او را در شکارگاه اسیر کرده و به دستور سنجر کشته است. حاجتی به گفتن نیست که قطور ما ارتباطی با آن پادشاه ماوراءالنهری

پسر ملک خاموش (نوه اتابک ازبک) از اتابکان آذربایجان در آن نشسته بود، و به اطمینان استواری آن دژ از جلال‌الدین خوارزمشاه فرمان نمی‌برد، و ادعای پادشاهی داشت.^۴

اولیا چلبی جهانگرد معروف ترک که من همیشه نوشته‌های او را به دیده احتیاط می‌نگرم، ادعا می‌کند که در ۱۰۶۵ قلعۀ قطور را دیده و شبی را در باغهای کنار آن گذرانده، و شرح مفصلی زیر عنوان «اوصاف قلعۀ قطور» در کتاب خود آورده است. قلعۀ‌ای که او دیده، به زعم او در ۶۹۴ به امر غازان بنا شده بوده است. در ۹۹۲ عثمانیها آن را اشغال کردند، اما در ۹۹۶ ایرانیان آن را پس گرفتند، و تعمیر و تحکیم کردند.

در لشکرکشی ۱۰۴۵ که مراد چهارم خوی را گرفت، از کنار قلعۀ قطور گذشت و با ملاحظۀ استحکامش حتی جرأت نکرد که آن را محاصره نماید. این بود که در عهدنامۀ صلح ۱۰۴۹ این شرط را گنجانید که قلعۀ قطور باید تخریب گردد. اما ایرانیان مرگ آن پادشاه را فرصت شمردند و قلعۀ را سالم نگه داشتند. قلعۀ قطور، بر فراز پشته سنگی عظیمی قرار دارد، و ۳۰۰۰ تفنگدار مازندرانی^۵، آن را حفاظت می‌کنند و هر شب تا سحر فریاد «خدا خوب!» سر می‌دهند.^۶

در ۱۲۲۱ قمری ژوبر از مأموران ناپلئون نیز قلعۀ‌ای^۷ در قطور دیده است. در عهدنامۀ دوم ارزروم (۱۲۶۳) در مادۀ سوم آن قرار شده بود که مرزهای دو کشور طبق مالکیت موجود دو طرف^۸ شناسایی و تثبیت گردد، و هیئتی از نمایندگان ایران و عثمانی، و نمایندگان دولتهای میانجی (روس و انگلیس) سراسر مرزها را بازدید کنند و ترتیب کار را بدهند. دولت ایران میرزا جعفرخان مشیرالدوله، و عثمانیها درویش

←

نمی‌تواند داشته باشد. جز اینکه این روایت، ترکی بودن کلمه را تأیید می‌کند. اما عجیب است که نه چندان دور از قطور، روستایی نیز به نام بزگوش هست.

۴ - سیرت جلال‌الدین مینگرنی، چاپ مجتبی مینوی، ص ۱۸۶.

۵ - ارقامی که اولیا چلبی ذکر می‌کند همیشه مبالغه‌آمیز است.

۶ - اولیا چلبی سیاحت‌نامه‌سی، چاپ ۱۳۱۴ استانبول، ج ۳، ص ۲۷۸ - ۲۸۰.

۷ - در ترجمۀ محمود هدایت از سفرنامۀ ژوبر (ص ۷۸) قصر مرتفع، و در ترجمۀ اعتماد

مقدم (ص ۱۱۳) ارک ترجمه شده است.

پاشا^۹ ژنرال مهندس تحصیل کرده لندن و پاریس را به نمایندگی خود معرفی کردند. قرار شد همه هیئتها در بغداد حضور یابند و از آنجا به خرمشهر بیایند و مأموریت خود را آغاز نمایند.

در ۶ شوال ۱۲۶۴ محمدشاه درگذشت، و ناصرالدین شاه در ۲۱ ذیقعدة آن سال در تهران بر تخت نشست. و این موقعی بود که فتنه سالار در خراسان بالا گرفته بود. با رسیدن خبر مرگ محمدشاه و شورش مشهد به استانبول، عثمانیها به امید به هم خوردن وضع ایران، فرصت را غنیمت شمردند^{۱۰}، و برای آنکه ایران را در برابر کار انجام شده قرار داده باشند، به درویش پاشا دستور دادند که پیش از رسیدن به بغداد قطور را تصرف نماید.

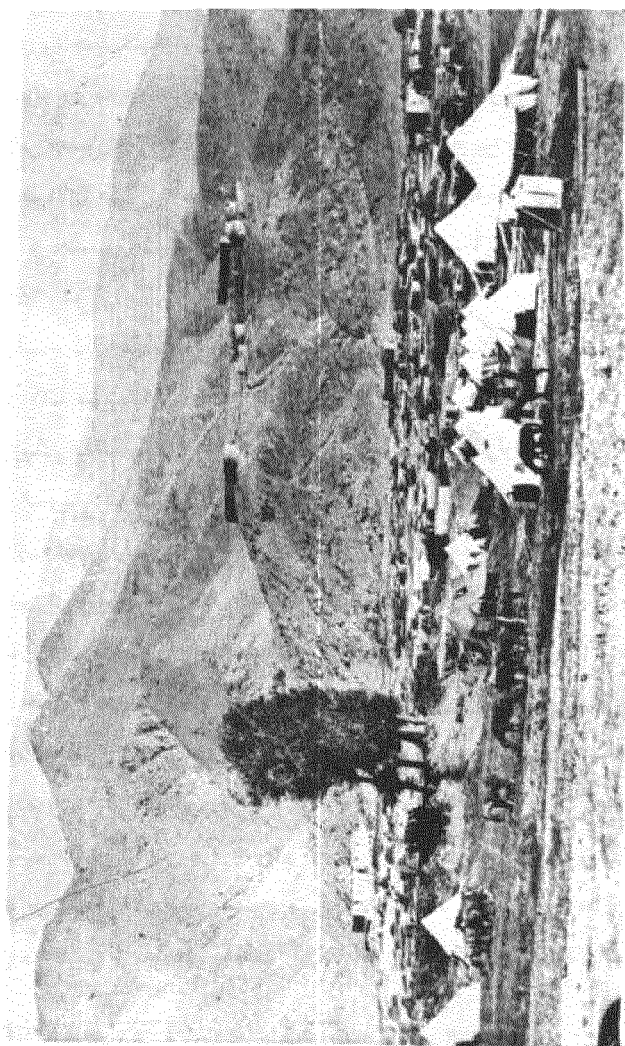
درویش پاشا در مسیر خود به بغداد، راه را کج کرد و به وان رفت و با کمک رشیدپاشا فرمانده لشکر وان، و با تهدید و تطمیع اهالی، قطور را اشغال نمود. و ستونی به نشانه مرز به ارتفاع چهار ذرع و اضلاع یک و نیم ذرع در دهنه شرقی دره قطور مشرف به دشت خوی بر پا نمود و سنگ مرمری بر آن نصب کرد که روی آن این عبارت کنده شده بود: «حدود دولت علیه عثمانی، جمادی الاول ۱۲۶۵»^{۱۱} و نیز پادگانی در قطور و پاسگاهی برای حفظ ستون مرزی در کنار آن گماشت.

وقتی گزارش ماجرا به تهران رسید، میرزاتقی خان امیرکبیر با صلابت و قاطعیتی که در کارها داشت، به مشیرالدوله دستور داد که تا قطور تخلیه نگردد، کار هیئتهای مرزی نباید آغاز شود، و نامه‌های اعتراض به سفیران روس و انگلیس در تهران نوشت. هیئتهای چهارگانه هشت ماه در بغداد معطل ماندند، تا وقتی که سفیران روس و انگلیس ضمن نامه‌های خود به امیرکبیر، تعهد کردند که در پایان کار حق ایران محفوظ خواهد ماند، و عثمانیها را به پس دادن قطور ملزم خواهند کرد.

۹- برای شرح حال درویش پاشا رجوع شود به: قاموس الاعلام، ج ۳، ص ۲۱۳۷.

۱۰- در مورد تغییر ناگهانی پادشاه و آشفته‌گی ناشی از آن تعبیر «شاه گردشی» به کار می‌رفت. مجمل‌التواریخ گلستانه، حیرت‌نامه سفر، ص ۲۴۸. در نقاوة‌الآثار (ص ۲۵) به صورت «پادشاه گردشی» آمده است. در تعبیر عامه «شاه میری» به این معنی معمول بود. آنچه در خاطرات صدرالاشراف (ص ۸۱-۸۴) آمده نمونه خوبی از شاه گردشی در مرگ ناصرالدین شاه است.

۱۱- محل ستون مزبور، اینک در خوی «سنور» نامیده می‌شود که در ترکی عثمانی به معنی مرز است.



۳۳ - قشور در صد سال پیش، بعد از تحویل به ایران (از آلبومهای کاخ گلستان)

هیئت‌ها از بغداد به خرمشهر رفتند و کار خود را آغاز کردند، و بعد از چهار سال در پایان کار در ذیقعدۀ ۱۲۶۸ به درۀ قطور رسیدند. دیدند که عثمانی‌ها بر فراز پشته‌ای در محل قدیم قطور بنای جدید بزرگی برای آسایشگاه سربازان و انبار، و در دامنه آن بیمارستان و آشپزخانه‌ای ساخته‌اند.

در ورود هیئت‌ها، سربازان عثمانی احترامات رسمی نظامی به جای آوردند. مشیرالدوله رو به نمایندگان انگلیس و روس کرد و با لحن استهزاء گفت: «امروز، آقایان هر قصوری را که در پذیرایی از شما کرده بودند، جبران کردند. با غرض این توپ‌ها و صدای طبل و شیپور به گوش شما رسانیدند که ما از آنچه تا کنون خلاف عهدنامه و تصمیمات میانجی‌ها کرده‌ایم، شرمی نداریم. حالا شما خوش آمدید! صفا آوردید!»

نمایندگان میانجی، تعهد کردند که در پایان کار نظر خود را دایر به تخلف عثمانی‌ها کتباً بنویسند.^{۱۲}

درویش پاشا بعد از بازگشت به استانبول، گزارش مأموریت خود را به صورت رساله‌ای تدوین کرد و چند سال بعد به چاپ رسانید^{۱۳}. او در رساله خود فهرست کلیۀ روستاهای منطقه را با آمار جمعیت هر یک و سابقۀ مالکیت آنها ذکر کرده و می‌گوید: روستاهای قطور را حاتم‌خان پسر ابراهیم‌خان [خویی] هر یک را از کسی خریده بوده، بعد پاشای وان ناحیه را به نام دولت عثمانی تصرف کرده بوده، و شاهزاده جهانگیرمیرزا در دورۀ حکومت خود، ضمن مذاکره با پاشای وان آن را پس گرفته بود، و من در اجرای مأموریتی که دولت عثمانی به من داده بود، سراسر منطقه را از تصرف ایرانیان آزاد کردم و ستونی در مرز بر پا نمودم.

هیئت مشترک مرزی، قدرت اجرایی برای گرفتن حق ایران نداشت، و مسئله قطور به مدت سی سال مهم‌ترین مسئله مورد اختلاف با عثمانی بر جای ماند و بایگانی وزارت امور خارجه لبریز از نامه‌هایی است که در این باره رد و بدل شده است.

۱۲ - میرزا جعفرخان مشیرالدوله، تحقیقات سرحدیه، چاپ ۱۳۴۸، بنیاد فرهنگ ایران، ص

۱۷۲-۱۸۱.

یادداشت‌های چیریکف نماینده روس هم در ۱۸۷۵ در پترزبورگ به وسیله گامازوف چاپ شده، اما یادداشت‌های ویلیام نماینده انگلیس ظاهراً از میان رفته است.

۱۳ - سرحدیه درویش‌پاشا، چاپ ۱۲۸۷ قمری، استانبول، در ۱۷۱ صفحه.

در ۱۲۶۷ میرزا حسن خان مهندس برای تهیه نقشه محل با تغییر لباس به قطور رفته، و در بازگشت گزارش داده که عثمانیها در قصبه قطور یک سربازخانه، با توپ و توپخانه، و یک کاروانسرا و یک حمام ساخته‌اند، و در روستای استران ۵۰۰ سرباز با دو توپ، و در کنار ستون مرز ادعایی ۵۰ سرباز با یک افسر برای نگهداری گذاشته‌اند.^{۱۴}

یک بار هم شجاع‌الدوله که در ۱۲۸۵ به حکومت خوی رسیده بود به دولت پیشنهاد کرد که: اجازه بدهید، بفرستم این ستون لعنتی را خراب کنند و آوارش را به آب دهند. چند نفر قراولهایش را هم می‌گیریم و بعد از آنکه کارمان را کردیم سرشان می‌دهیم که بروند. مطمئن باشید که آب هم از آب تکان نمی‌خورد. اما تهران با این پیشنهاد موافقت نکرد.^{۱۵}

سرانجام، بعد از شکست عثمانی از روسها، در سال ۱۲۹۶ طبق ماده ۶ عهدنامه برلن، دولت عثمانی ملزم به تحویل قطور به ایران گردید. از طرف ایران محمدصادق خان قاجار شامبیاتی از نظامیان فارغ‌التحصیل دارالفنون، قطور و نوزده دهکده را از والی وان تحویل گرفت.^{۱۶}

بعد از امیرکبیر

گفتیم که امیرکبیر مقارن اشغال قطور، ضیاءالدوله را از حکومت خوی عزل کرد، و ابتدا سلیمان خان دنبلی، و بعد در ۱۲۶۷ محمدرحیم خان نسقچی‌باشی را به حکومت خوی فرستاد. و این انتخاب خود نشانه توجه به اهمیت منطقه، و لزوم ایستادگی در برابر عثمانیها در مسئله قطور بود.

نسقچی‌باشی به معنی رئیس دژبانی یا رئیس میرغضبها بوده است. او از بازماندگان محمدحسین خان قاجار دولو بود که در ۱۱۵۲ شاه طهماسب دوم و پسرانش را در اجرای دستور رضاقلی میرزا ولیعهد نادرشاه در سبزوار کشته بود. میان عوام شهرت یافته بود که خنجر شمر در خانه علاءالدوله است!^{۱۷} شاید هم شدت عمل او در وظیفه

۱۴ - گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹، ج ۱،

ص ۵۷۴-۵۷۶.

۱۵ - یکصد سند تاریخی، صفایی ملایری، ص ۱۶۱-۱۶۲.

۱۶ - منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۹۹۶؛ برگهای تاریخ، ابراهیم صفایی، ص ۱۰۵-۱۰۷.

۱۷ - سفارتنامه‌های ایران، ص ۳۶۱-۳۶۲.

نسقی‌باشیگری این مضمون را آفریده بوده است.

محمد رحیم خان، بعدها سمتهای مهمی از سفارت و وزارت و لقب علاءالدوله و امیر نظام یافت، و از رجال معتبر عصر ناصرالدین شاه گردید، و در ۱۲۹۹ در ارومی سکنه کرد و درگذشت. مثنوی چاپ علاءالدوله یادگار اوست. میرزا محمود خان احتشام السلطنه از رجال نیکنام و از آزادیخواهان صدر مشروطیت و رییس نخستین دوره مجلس شورای ملی هم فرزند اوست.^{۱۸}

با برکناری میرزاتقی خان امیر کبیر، نظم و نسقی که آن بزرگمرد در امور کشوری برقرار کرده بود از میان رفت، و کار با نژاد و تبار افتاد. ضیاءالدوله که عموی ناصرالدین شاه بود و حکومت خوی را ارث پدری خود می‌دانست در ۱۲۶۸ برای سومین بار حاکم خوی شد.^{۱۹} و تا ۱۲۶۹ این سمت را داشت.

مقارن با سومین حکومت ضیاءالدوله، وبای شدیدی در خوی و شهرهای اطراف شیوع یافت^{۲۰}، و موجب تلفات سنگینی گردید. در همان سال اسکندر خان سردار حاکم خوی شد^{۲۱}، و این دومین دوره حکومت او در خوی بود. در روضه‌الصفاء در وقایع سال ۱۲۶۹ چنین آمده است:

«اسکندر خان قاجار دوالو حاکم کرمانشاهان را که به تهران احضار شده بود، به حکومت خوی روانه داشتند. و چون به واسطه بروز وبا در شهر و بلوکات خوی جمعی از رعایا و برابا تلف شده بودند، و رعایت جانب رعایای خوی لازم بود، مبلغ دوازده هزار تومان نقد، و به قدر یکهزار خروار جنس به تخفیف رعایای آن شهر انعام و ابدال افتاد»^{۲۲}.

در مآثر والآثار آمده است: عمارات دیوانی خوی به دست اسکندر خان سردار به تاریخ ۱۲۶۹ مرمت یافت.

در دوره حکومت سردار، احمد وفیق افندی ایلچی کبیر عثمانی از راه خوی رهسپار تهران شد. سردار پسر خود جعفرقلی خان میرپنج را به مهمانداری و استقبال سفیر تعیین

۱۸ - رجال بامداد، ج ۳، ۳۹۷-۴۰۱.

۱۹ - منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۷۳۲؛ روضه‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۵۳۴.

۲۰ - تاریخ افشار، ص ۴۴۸-۴۴۹؛ روضه‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۵۵۴.

۲۱ - منتظم ناصری، ج ۳، ۱۷۴۵.

۲۲ - روضه‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۵۵۴؛ حقایق الاخبار، ۱۲۱.

کرد و در خوی از او پذیرایی نمود^{۲۳}.

در ۱۷ صفر ۱۲۷۰، به علت جنگ روس و عثمانی، عزیزخان سردار کل از راه احتیاط با لشکری به خوی آمد و مدتی در خوی و بعد در تبریز توقف نمود^{۲۴}.

در ۱۲۷۱، محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله، به انتخاب میرزا صادق قائم مقام برادرزاده میرزا آقاخان نوری صدراعظم^{۲۵} (که در تبریز به نام مظفرالدین میرزا ولیعهد رشته امور را در دست داشت) برای چهارمین بار حاکم خوی شد و این بار حکومت او چندین سال دوام کرد.

در این دوره حکومت ضیاءالدوله، در اواخر تابستان ۱۲۷۳ فرخ خان امین الدوله غفاری که با سمت سفیر کبیر برای مذاکره و عقد قرارداد با انگلیسها به پاریس می‌رفت از خوی گذشت، و پنج روز در این شهر ماند.

درباره روزهای اقامت سفیر در خوی، شرحی در کتاب مخزن الوقایع به قلم میرزا حسین سرابی آمده که چون نکاتی مربوط به این شهر دارد، قسمتی از آن را عیناً می‌آوریم:

« [۲۹ ذیحجه ۱۲۷۳] از تسوج وارد به قریه دیزج دیز خوی گردیدند. به ورود آنجا يك دسته سرباز خوبی ما صاحب منصب خود^{۲۶} که از جانب نواب مستطاب محمدرحیم میرزا حکمران خوی و سلماس مأمور به قراولی سفارت کبری بودند، در جلو چادرهای سفارت استقبال نمودند، و بارخانه شایسته‌ای نیز همراه مهمانداری که از جانب سرکار شاهزاده تعیین شده بود، از خوی رسید.

روز دوشنبه سلخ ذیحجه از قریه دیزج [دیز] سوار و روانه داغ‌باغی خوی که منزل تعیین شده بود گردیدند. در نیم فرسخی خوی نواب امیرزاده داراب میرزا پسر شاهزاده محمدرحیم میرزا که نایب‌الحکومه بود، همراه اعیان و آقایان و با جمعی از معارف خوی استقبال سفارت کبری را نمودند.

۲۳ - مخزن الوقایع، ص ۱۹.

۲۴ - حقایق الاخبار، ص ۱۲۷؛ روضه‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۵۷۰؛ تاریخ و جغرافی تبریز: ص

۲۰۸.

۲۵ - حقایق الاخبار خورموجی، ص ۱۶۰؛ روضه‌الصفاء، ج ۱۰، ص ۵۹۰.

۲۶ - تقی‌خان خوبی سرهنگ پسر حسنعلی‌خان آجودان‌باشی.

قبل از ورود سفارت به منزل، شاهزاده معظم‌الیه فراشباشی خود را با يك دسته فراش تعیین نموده، اطراف چادرهای پوش حوضها بسته و آنها جاری نموده، و به قرار بیست کله قند و چند گروانکه چایی و پانزده خوانچه شیرینی و حلویات پاکیزه و میوه‌جات زیادی دور چادر ترتیب داده، و به چادر همه صاحب‌منصبان سفارت نیز فرداً فرد خوانچه شیرینی و میوه از جانب سرکار شاهزاده مرحمت و فرستاده بودند. و عصر سرکار شاهزاده يك طاقه شال ترمه اعلی به منزل مبارکی فرستاد.

فردای آن روز، خود سرکار شاهزاده به دیدن آمد. پنج روز مدت توقف خوی برای سفارت بسیار خوش گذشت. سرکار شاهزاده و تقی‌خان سرهنگ^{۲۶}، مهمانی شایانی نمودند، و در لوازم احترامات و مهمانداری کمال مراقبت را به عمل آوردند...

روز یکشنبه ششم محرم از خوی حرکت فرموده، و منزل قریه پره^{۲۷} دو فرسخی شهر خوی بود. اهالی آنجا استقبال خوبی کرده، و قربانی کشتند. عالیجاهان تقی‌خان و عباسقلی‌خان با یکصد سوار تا سرحد همراه سفارت بودند...^{۲۸}

فرخ‌خان در پنج روز توقف خود در خوی، درباره تعمیرات قلعه خوی و خندق دور آن، و لزوم تعمیر باغ دلگشا و درختکاری خیابانهای خوی، گزارشی برای میرزا آقاخان نوری صدراعظم وقت فرستاده، و برای خوشامد صدراعظم از نحوه عمل میرزاصادق قائم‌مقام برادرزاده او و کارکنانش تعریف کرده بوده است. صدراعظم جوابی داده که قسمتی از آن را می‌آوریم:

«... از خوبی تعمیرات قلعه خوی به مراقبت فرزند مکرم قائم‌مقام، که حاجی تقی معمار آدم امین و خوبی است، سرکاری بناها و معمارهای آنجا کرده، از اهتمام او به طور محکم و بی‌عیب ساخته شده است، تفصیلی نوشته بودید خوشحال شدم. زیرا که از طرز تعمیر آنجا نگران بودم، حالا مطمئن

۲۷ - متن چاپی: پره‌آباد.

۲۸ - مخزن‌الوقایع، شرح مأموریت فرخ‌خان... حسین بن عبدالله سرابی، دانشگاه تهران،

۱۳۴۴، ص ۱۴-۲۹.

گشتم. و از مواظبت و سعی فررید معری‌الیه^{۲۹} راضی شدم.

حاجی تقی معمار را هم که آدم مندین نوشته بودید، به فرزندی قائم مقام نوشتم که در باب اتمام قلعه خوی، و ناتمامیهای خندق آنجا مراقبت، و او را تأکید اکید نماید که در استحکام این کار ساعی باشد، و به زودی و خوبی انشاءالله تعالی تعمیرات قلعه خوی و ناتمامیهای خندق تمام شود. و به نواب محمدرحیم میرزا حاکم آنجا موکداً بنویسد که در اتمام آنها زیاد مراقبت کند.

دیگر در تعمیر داغ‌باغی خوی، و بیدکاشتن در خیابانهای شهر آنجا، به آن طور که نگاشته بودید، همگی این تفصیلات به عرض خاکپای اقدس همایون اعلیحضرت شاهنشاهی روحانفاده رسید. مقرر فرمودند به فرزندی قائم مقام نوشته شود، قدغن و اهتمام نماید که داغ‌باغی آنجا را تعمیر نمایند و خراب نگذارند.

و همچنین خیابانهای خوی را قدغن کند بید بکارند، و همیشه به طور خوب نگاه دارند که بیدهای خیابانهای آنجا را ضایع نمایند... ۱۸ محرم ۱۲۷۳»^{۳۰}.

این گزارش را هم، چون درباره حاتم خان یکی از بزرگان آن روز خوی، و نحوه عمل حکومت، و فرار ناراضیان به خاک عثمانی است، از اسناد فرخ خان می‌آوریم:

«سلیمان بیگ پسر حاجی حاتم خان خویی شراب خورده، و به خانه حاجی میرزا فضل الله رفته، کسان او مراتب را به نواب داراب میرزا پسر شاهزاده محمدرحیم میرزا اظهار کرده، او فرستاده، سلیمان بیگ را نزد پدرش فرستاده که تنبیه کند. حاجی حاتم خان هم او را به چوب بسته کتک کاری نموده، از آنجا نزد پاشای وان روانه گشته، در مراجعت از استانبول مرحوم شده است»^{۳۱}.

در ۱۲۷۴ ناصرالدین شاه یک قطعه نشان اول سرتیپی با حمایل به محمدرحیم میرزا

۲۹ - میرزا صادق قائم مقام برادرزاده خود صدراعظم.

۳۰ - مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین الدوله، ۱۳۴۶، دانشگاه تهران، ج ۱، ص

۱۱۶-۱۱۷.

۳۱ - همان مجموعه، ج ۴، ص ۲۵۰.

مرحمت کرد^{۳۲}.

در ۱۲۷۵ چاپارخانه‌های خوی و عرض راه‌ها تعمیر شد^{۳۳}.
در زمستان ۱۲۷۵ (۱۴ رجب / ۲۵ فوریه ۱۸۵۸) کنت گوبینو سفیر فرانسه در بازگشت از ایران به خوی رسید، و در سفرنامه خود، زیبایی خوی و دروازه مرمرین زیبای آن را ستود. و با اینکه چاپاری مسافرت می‌کرد، و ضیاءالدوله را ندید، اما از او هم تعریف کرده است. اینک نوشته او:

«خوی شهری است زیبا که دروازه قشنگی دارد که از مرمر سیاه و سفید به سبک ابنیه قاهره ساخته شده است، چون نظیر آن را در هیچ يك از شهرهای ایران ندیده بودم، و بلافاصله به بازار شهر راه دارد.

خوی شهری است ثروتمند، تجارتي، و به خاطر ساختن گیوه‌های پشمی دستباف یا ماشین‌باف با سلیقه زیاد شهرت دارد.

پیرامون شهر درختکاری زیبایی است، و چیزی که به ندرت اتفاق می‌افتد و باید ذکر شود، این است که حاکم فعلی خوی که یکی از شاهزادگان خاندان سلطنت است مبتکر این درختکاریها می‌باشد.*
حاکم مزبور مدیری است باهوش، و سربازی است شجاع که بارها در جنگ با کردهای مرزنشین آن را به ثبوت رسانده است^{۳۴}.

فرار ضیاءالدوله

حکومت ضیاءالدوله تا ۱۲۷۷ (و احتمالاً تا سه چهار سال بعد از آن) در خوی ادامه داشت. در اوایل سال ۱۲۷۶ حادثه‌ای موجب فرار او به خاک عثمانی شد.
در روزگاری که شاهزادگان فرمانروا را به اندک گناه یا اتهامی نابینا می‌کردند یا

۳۲ - منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۸۰۲.

۳۳ - المائروالانثار.

* - مبتکر درختکاریها ضیاءالدوله نبوده، گفته‌ایم که پنجاه سال پیش از آن، که به دستور نایب‌السلطنه قلعه خوی را ساختند، و چهار خیابان در خارج آن کشیدند، دو طرف آن خیابانها را درختکاری کردند (مآثر سلطانیة عبدالرزاق دنبلی).

۳۴ - سه سال در آسیا، سفرنامه کنت گوبینو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران،

۱۳۶۷، ص ۴۷۲.

می‌کشتند، فرار به خارج از مرزها یک راه حفظ جان بود. بهمن‌میرزا پسر نایب‌السلطنه به روسیه پناهنده شد، رضاقلی‌میرزا و فرزندان و برادرانش به انگلستان گریختند. دولتهای خارجی هم از وجود این فراریان گرانبها به زیان منافع ایران استفاده می‌کردند.

روایات محلی حکایت از این دارد که ضیاءالدوله داروغه خود را که در بازار دزدی کرده بود سر برید. مردم خوی شوریدند و حاکم و زنش را سنگباران کردند. ضیاءالدوله از راه قطور به خاک عثمانی گریخت و از آنجا به تهران رفت. وقتی مجدداً به حکومت خوی بازگشت، مردم استقبال باشکوهی از او کردند. شاهزاده چند ماهی مدارا کرد. آنگاه سران شورش را گرفت و چوب زد و جریمه‌هایی به عنوان خرج سفر خود گرفت. این روایتی است که آن را در جوانی خود از سالخورده‌گان آن روزها مکرر شنیده‌ام. و بی‌تردید جزیی از حقیقت در آن هست. اما نادر میرزا که خود از نزدیکان ضیاءالدوله و مشیر و مشار و در مواقعی پیشکار او بود، ماجرا را دقیق‌تر و با ذکر تاریخ و نقل اسنادی به صورت زیر نوشته است:

«به سال ۱۲۷۶، شاهنشاه به آذربایجان سفر فرمود (ناصرالدین‌شاه، سوم صفر وارد تبریز شده و تا آخر آن ماه در تبریز بوده است) شاهزاده حکمران خوی بود، به تبریز آمد. سردار کل [عزیزخان مکری] را با او کینه بود. به دفتر بر، مبلغی گراف بر او باقی نوشته بودند (یعنی اینکه از بابت مالیات وصولی بدهکار است). حکمرانی بستند به حاجی حسنعلی‌خان فرزند امامعلی سلطان سپاهانی دادند... شاهزاده برآمده، با چند تن به يك شب و روز به خوی رفت، و از راه قطور به خاک عثمانی داخل گشت، و بدان دولت پناهنده شد. از جانب [آن] دولت احترامی به‌سزا کردند، تا به اسلامبول شد».

نادر میرزا ادامه می‌دهد که سردار کل و معزالدوله بهرام‌میرزا حکمران آذربایجان مرا احضار کردند که برای آوردن او به خاک عثمانی بروم. آنگاه نامه سردار کل و نامه مورخ ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۷۶ بهرام‌میرزا را آورده که معلوم می‌شود از این حادثه بسیار دل‌نگران شده بوده‌اند. اینجا خلاصه نامه بهرام‌میرزا را نقل می‌کنیم:

«نورچشمی نادر میرزا موفق بوده بداند: فقره رفتن برادر عزیز محمدرحیم میرزا به سرحد روم ببقاعده اتفاق افتاده، و از آن جهت زیاده ملولم. تدبیر کار آن است که باید هر طور است ایشان را مستمال نموده،

بزودی برگردید. و اینجا من و سردار هر طور است امرشان را بقاعده روبراه می‌کنیم که بیحسابی بر ایشان دره‌ای نشود. زبان و خوی ایشان را آن نور چشم بهتر می‌داند... به شهر حاضر شوید که برای این کار شما را زحمت داده بعون الله بروید و بیاورید، امرش را تمام کنم. هر چه زودتر بهتر که در دارالخلافه طور دیگر مذکور نشود، با پرده انشاءالله امر تمام شود. به وصول دستخط زود زود... روانه شهر شوید که تا روز شنبه انشاءالله حاضر باشید. من به تبریز شدم و مہیای رفتن بودم. از دارالخلافه به سردار نوشتند که کس نفرستد که ما این کار و مراجعت دادن محمدرحیم میرزا را به میرزا حسین خان سفیر [ایران در] دربار عثمانی سپارش کردیم»^{۳۵}



۳۴ - اسکندر خان سردار دایی عباس میرزا، حاکم خوی

هر چه بود، ضیاءالدوله بعد از بازگشت از عثمانی، و رسیدن به حضور ناصرالدین شاه به حکومت خوی بازگشت و به موجب اسناد موجود در ۱۲۷۷ این مقام را داشت. اما اینکه تا چه سالی حکومت او ادامه یافته معلوم نیست.

در ۱۲۸۲، ناصرالدین شاه «حکومت خوی را به اسکندر خان سردار مرحمت فرمودند»^{۳۶}. این سومین حکومت اسکندر خان در این منطقه است و نمی دانیم چه مدتی طول کشیده است. اینقدر می دانیم که در ۱۲۸۵ شجاع الدوله افشار حاکم خوی بوده، و این را هم می دانیم که آن سردار در اواخر سال ۱۲۸۷ در گذشته است. «روز دوم ذی قعدة ۱۲۸۷ در طاق بستان خبر وفات اسکندر خان سردار که اغلب در آذربایجان و حاکم خوی و مراغه بود در این منزل [به ناصرالدین شاه] رسید»^{۳۷}.

حکومت شجاع الدوله افشار

بعد از اسکندر خان سردار، یوسف خان شجاع الدوله از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۲ به مدتی نزدیک به هشت سال حکمران خوی و سلماس و ارومی بوده^{۳۸} و در سایه لیاقت و کاردانی و دادگری و آبادسازی شهر، نام نیکی از خود به یادگار گذاشته است. شجاع الدوله در خانواده ای چشم به جهان گشود که پدراناش چند نسل بیگلربیگی ارومی و سرکردگان نظامی بودند^{۳۹}. او از کودکی با مسائل اداری و نظامی آشنا شد و به خدمت نظام درآمد، و بتدریج با شرکت در جنگها تجربه ها اندوخت. در ۱۲۶۴ که ناصرالدین شاه برای نشستن بر تخت سلطنت به تهران می رفت جزو همراهان او بود. در همان تاریخ درجه سرهنگی یافت و مأمور تشکیل فوج جدیدی شد، و با همان فوج در جنگ هرات شرکت کرد و دلاوریها نمود، در ۱۲۷۳ به سرتیپی سه فوج افشار رسید و به ارومی بازگشت.

۳۶ - منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۸۷۳.

۳۷ - مرآت البلدان، ج ۳، ص ۱۳۰.

۳۸ - به موجب اسناد موجود از پیش از صفر ۱۲۸۵ این سمت را یافته است.

۳۹ - یوسف خان شجاع الدوله افشار قاسملو، پسر لطفعلی خان سرتیپ، و او برادر حسینقلی خان بیگلربیگی، و او پسر امامقلی خان بیگلربیگی، و او پسر رضاقلی خان افشار قاسملو است. رضاقلی خان در ۱۱۸۲ از طرف کریم خان زند بیگلربیگی ارومی گردیده، و پسرانش یکی بعد از دیگری این مقام را داشته اند. درباره شجاع الدوله و پدراناش رجوع شود به تاریخ افشار، و نیز رجال بامداد، ج ۶، ص ۱۵۳ - ۱۵۴.

در ۱۲۷۷ در جنگ مرو، هنگام شکست حمزه میرزا از ترکمانان، اسیر شد، و دو سال و چند ماه در آلاچیق ترکمنها در مرو به اسارت گذرانید. سرانجام آزادی خود را به هفده هزار تومان بازخرید و به تهران آمد و مورد عنایت شاه قرار گرفت و منصب سرتیپ اولی یافت.^{۴۰}

در ۱۲۸۲ یوسف خان سرتیپ اول که پیش از آن در سرکوبی شورش دشت گرگان خدمت کرده بود، ملقب به شجاع الدوله شده، به دریافت نشان و حمایل سرتیپی اول مباحی شد.^{۴۱}

در ۱۲۸۵ به حکمرانی ولایات ثلاثه خوی و ارومی و سلماس که مرکز آنها خوی بود انتخاب شد، و در ۱۲۹۲ که به تهران احضار شده بود، در زنجان درگذشت.^{۴۲}

با جلوس ناصرالدین شاه، در سایه کوشش و تدبیر میرزاتقی خان امیرکبیر بتدریج نگرانیهایی که پیش از آن در گوشه و کنار ایران به وجود می آمد پایان یافت، و در سلطنت دیرباز آن پادشاه آرامش در سراسر کشور پدید آمد. با برقراری چاپارخانه‌ها و رفت و آمد منظم چاپارها، از سال ۱۲۷۵، و سپس با پیوستن خطوط تلگراف، دیگر نیازی به وجود حکمرانان استخوانداری که در مواقع لزوم اختیار تصمیم گیری و اقدام داشته باشند نماند. ناصرالدین شاه هم جوانی را پشت سر نهاده بود، و می خواست با خیال آسوده به سفرهای فرنگستان برود. این بود که بنای کار بر کاستن از اختیارات حکام شهرها و تفویض آنها به حکمرانان مراکز استانها قرار گرفت.

در ۱۲۸۷ مظفرالدین میرزا ولیعهد از تبریز به شجاع الدوله چنین نوشت:

«امیرالامراء العظام شجاع الدوله حاکم خوی و سلماس و ارومیه بدانند، سرکار اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری... این طور مقرر فرموده اند که از سنه آتی قوی ثیل سعادت دلیل و بعدها، خودمان به نفس نفیس به امورات بپردازیم، و قراری که موجب آسایش مردم است بدهیم. و مقرب الخاقان معتمد السلطان امین لشکر را به پیشکاری ما و وزارت آذربایجان و تصدی امورات ولایتی و محاسبات دفتری و غیره مستقلاً مأمور فرموده اند... برای اینکه آن مقرب الخاقان از تکلیف خود مطلع باشد، به اصدار

۴۰ - تاریخ افشار.

۴۱ - منتظم ناصری، ج ۴، ص ۸۷۴.

۴۲ - در تاریخ افشار (ص ۵۲۲) وفات شجاع الدوله اشتباهاً ۱۲۹۴ چاپ شده است.

ملفوفه مبارکه سرافراز، و مقرر می‌داریم که از این به بعد جمیع مطالب و عرایض و امورات و وقایع اتفاقیه را ده روز به ده روز به طور روزنامه^{۴۳} نوشته نزد مقرب‌الخاقان معتمد دربار گردون‌مدار امین لشکر انقاد دارند که به عرض حضور ما برسد. آنچه لازم عرض حضور همایون شهریاری و روحانفاده است، به توسط چاپار معروض، و هر چه اینجا باید خودمان رسیدگی فرماییم قرار لازمه را بدهیم، تا امورات ولایتی من جمیع‌الوجوه منسق و مضبوط، و کارها انشاءالله از هر بابت قرین انتظام باشد.

آن مقرب‌الخاقان من بعد تکلیف خود را دانسته، از همین قرار رفتار کرده، در عهده شناسد. شهر ذیحجه ۱۲۸۷،^{۴۴}.

با اینهمه شجاع‌الدوله با سوابق خدمت در جنگهای هرات و مرو و دشت گرگان مورد توجه شاه بود. در اخبار همان سال ۱۲۸۷ می‌خوانیم: «یوسف‌خان شجاع‌الدوله حاکم خوی و سلماس و اورمی و سرحدات، که به دربار معدلتمدار احضار شده بود، به اعطای یک قطعه نشان از درجه اول امیرتومانی و یک رشته حمایل مخصوص آن قرین مفاخرت گردید، و فوج خوی را نیز علاوه سه فوج افشار ابوابجمع مشارالیه فرمودند»^{۴۵}.

شجاع‌الدوله آخرین حکمرانی است که در آبادی خوی کوشیده، و یادگارهای خوبی از خود بر جای گذاشته است، و در این زمینه نام او بعد از احمدخان دنبلی و عباس‌میرزا نایب‌السلطنه می‌آید.

بہتر است نوشته امین‌الشرع را در این باره بیاوریم:

«از جمله تعمیراتی که مقارن عمر حقیر واقع گردیده، تعمیرات مرحوم یوسف‌خان شجاع‌الدوله افشار ارومیه است. خدایش پیامرزا که ایالت خوی و ارومیه هر دو به آن مرحوم مفوض بود. مدت هشت سال در خوی حکومت داشته، و غالباً مشغول آبادی و تعمیر بودند:

اولاً خیابانی درست کرده خیلی قشنگ و سراسر، در جلو دروازه جنوبی شهر که هم سر راه تبریز و طهران و عتبات عالیات بوده، نیم فرسخ

۴۳ - روزنامه: گزارش روزانه.

۴۴ - از مجموعه آقای محمدعلی کریم‌زاده تبریزی (خویی).

۴۵ - مرآت البلدان، ج ۳، ص ۱۲۰؛ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۹۱۴.

تقریباً طول آن خیابان و عرضش قریب بیست ذرع می‌بود. و هر دو طرف آن جویهای آب کشیده و اطراف جوی را درخت بید کاشته است.

و چون سابقاً آب شهر از نهری بود که آن را قراسو می‌گویند، و آن آب اگر چه صاف و زلال است، لیکن طبعاً ثقیل بوده و موجب کثرت و شیوع تب لرزه در تابستان می‌بود، لهذا شجاع‌الدوله آب قطور را که از نیم فرسخی شهر می‌گذرد، با همان جویها کشیده به شهر بیاورد. و داد در همه کویچه‌های شهر و محلات درخت بید که دفع تب را مفید است بکاشتند.

تعمیر دیگر او بیوتات دولتی است از: دارالحکومه و سربازخانه و توپخانه و قورخانه و اصطبل به جهت دواب توپخانه، که همه خراب شده بودند و بعضی اصلاً نبودند. چند فقره حیاط بزرگ خریده به آنها افزوده، و قریب سی‌هزار تومان مصارف تعمیر آنها فرموده، و جاهای بزرگ و عمارات سترگ درست نمود، که روسها چند سال قبل همه را ویران کرده، چوبهایش را هم کشیده بسوختند و آثاری باقی نگذاشتند...

احداث خیابان خوی کار نایب‌السلطنه بود و شجاع‌الدوله آن را تعمیر کرده است. در اینجا قسمتی از فرمان تقدیرآمیز ناصرالدین‌شاه را در این باره می‌آوریم:

«در باب تعمیر خیابان خوی، و احداث خیابان ارومی و غرس اشجار اظهار نموده بودید، حسن اهتمامات و مراقبت شما در ملاحظه این فقرات در خاکپای همایون ممدوح و مستحسن افتاد، و خدمات شما در دولت روزافزون منتج نتایج و فواید عدیده خواهد بود.

به عموم حکام، احکام صادر شده است به شما هم حسب‌الامر مقرر می‌شود که، به نحوی که تجربه و تحقیق نموده‌اند غالباً کثرت بارندگی و زیادی امطار در اراضی مشجره واقع می‌شود، و در هر جا که درخت بسیار غرس کرده‌اند و جنگل است، در آنجاها زیاده‌تر [از] اراضی بایره باران می‌آید. مراقبت نمایید در هر جا که استعداد قبول دارد، اعم از اینکه اشجار مثمره باشد یا جنگل و بیشه و بیدستان احداث کنند، غرس اشجار نمایند و بر آبادی ولایت بیفزایند. تا انشاءالله زائداً ماکان خدمات شما در نظر حق‌شناس جلوه‌گر بوده، مورد شمول مرحام کامله خسروانه بشوید. فی شهر شوال ۱۲۹۰، محل مهر امین‌الملک^{۴۶}، محل صحه^{۴۷}.

شجاع‌الدوله هزینه تعمیرات مسجد خان خوی و مسجد جامع ارومی و احداث قنات‌های را در سلماس از جیب خود پرداخته است، این هم جزئی از فرمان تقدیر ناصرالدین شاه در این باره:

«در باب مسجد جامع ارومی، و مسجد خان خوی، و احداث قنات در قصبه دیلمقان اشعاری نموده بودید، که مبالغی خرج کرده آنجاها را به حالت معموریت سابقه درآورده‌اید، بدیهی است امثال شما نوکرهای کافی را که مأمور ولایات عدیده می‌کنند، باید به اقتضای تکلیف دولتخواهی این گونه علایم و آثار را منهدم و منطمس نگذارید، و از هر جهت در آبادی ولایت و آسایش رعیت مراقبت داشته باشید.

خدمات و مخارجی که در این موارد از خود متحمل شده‌اید، جمیعاً در حضور همایون پسندیده و مدح است. پیوسته این وتیره را مسلوك دارید، و به وفور مراحم و الطاف کامله همایون مستظهر بشوید، که در حق شما بذل عواطف ملوکانه خواهد شد. شهر شوال‌المکرم ۱۲۹۰ محل مهر امین‌الملک محل صحه^{۴۸}.

در سال ۱۲۸۸ قحطی و گرانی معروفی در سراسر ایران پدیدار شد که شرح آن در کتابهای تاریخ آمده است. همزمان با آن بیماری وبا در خوی و تبریز شیوع یافت^{۴۹} و عده کثیری از گرسنگی یا بیماری درگذشتند.

در همان سال زلزله شدیدی هم خوی را لرزاند. آن قحطی و گرانی و بیماری تا مدتها به عنوان یک مبدأ تاریخ میان عامه مردم ذکر می‌شد.

اگر چه قحطی و گرانی منحصر به خوی نبود، اما بهانه به دست عده‌ای از متنفذین داد که بر ضد حاکم تحریکاتی به عمل آورند.

شجاع‌الدوله، مثل هر فرماندهی در موارد لازم مدافع و پشتیبان سربازانش بود، و

← ۴۶ - امین‌الملک، منشی حضور ناصرالدین شاه میرزا علی خان است که بعداً ملقب به امین‌الدوله

شد.

۴۷ و ۴۸ - از مجموعه اسناد کریمزاده تبریزی. نامه‌های بعدی خطاب به شجاع‌الدوله نیز از

همانجاست.

۴۹ - مرآت البلدان، ص ۱۴۳.

این گاهی به تعلل در اجرای عدالت تعبیر می‌شد. یک بار رفتار شنیع گزیده‌های افشار موجب خشم و دل‌آزردگی شدید مردم شد. آن حادثه را از خاطرات امین‌الشرع عیناً می‌آوریم:

«عیال شخص نجیب و محترمی، شبانه در خانه بعضی از اعیان بلد با تمامی خواتین بلد مهمان بودند. شب بعد از شیپور کشیدن که علامت قدغن بود، مجلس عروسی تمام شده خواتین بیرون می‌آیند و هر کسی با نوکر و فانوس خارج شده به منازل خودشان می‌روند.

ضعیفه مسطوره هم همراه ایشان بیرون آمده، چون فانوس نداشته، و خود حامله قریب‌الوضع بوده، ناچار قدری عقب می‌ماند. يك مرتبه می‌بیند که خواتین تند تند رفته و وی تنها در کوچه می‌رفته، ناگاه با گزیده‌های افشار که شبگرد بودند تصادف کرده، وی را می‌گیرند و به هر نحوی که می‌توانند وی را کشیده جبراً و قهراً به منزل خود در توپخانه می‌برند، و چون از مباشرت و معاشرت آن نانجیبان امتناع می‌کرده، رانهایش را با خنجر سوراخ سوراخ می‌نمایند.

از این جهت که با وجود چنین ستمی فاحش، شجاع‌الدوله از کسان خود حمایت کرده، و آنها را مجازات نکرد، پدرم [امین‌آقا امام جمعه] قهر کرده به تبریز به شکایت رفته، و آقا محمدرضای شیخ‌الاسلام به طهران رفت...»

بعد از این حادثه مخالفان شجاع‌الدوله در شهر شایع کردند که حاکم مرتکبان جنایت را مجازات نکرده است. اما این تحریکات در برابر محبوبیت حاکم اثری نداشت. به نوشته امین‌الشرع، شیخ محمدجعفر پیشنماز (درگذشته ۱۳۰۰ قمری) بر سر منبر گفت: «ایها الناس شجاع‌الدوله حاکم عادل است». آنگاه دست به دعا برداشت و گفت: «آمین بگوئید: خداوند مرا با میرغضب شجاع‌الدوله محشور کند!».

یک بار هم یکی از سربازان در حالت مستی یکی از فراشان حکومت را با قمه کشته بود، و در مقبره بست نشسته بود. مخالفان شجاع‌الدوله به شاه شکایت کردند که حاکم قاتل را به ملاحظه سربازی او قصاص نکرده است.

در این باره از شجاع‌الدوله چنین استیضاح شد:

در باب قاتل فراش حکومتی که سرباز بوده و به ضرب قمه در حالت

مستی او را کشته، اظهار فرموده بودید که نه ملاحظهٔ سربازی قاتل و صغیر [بودن] وراث مقتول به هشتاد تومان خون‌بدی نموده‌اند، و مبلغ مزبور را در نزد علمای آنجا گذاشته‌اید، که منفعت آن را خرج صغیر نمایند.

فرمایش همین این است که سرباز بودن شخص قاتل وقایهٔ حکم شرع مستطاب نخواهد شد. حکمی که در حق سرباز کرده‌اید چه بوده؟ آیا باز سرباز برقرار و یا اخراج در حبس است؟ حالت سرباز را که مرتکب قتل شده است، بدون کتمان مسئله بنویسید که به عرض حضور همایون برسد، و در ثانی به هر نحو امر و مقرر فرمایید، از آن قرار معمول دارید. فی شهر شوال المکرم ۱۲۹۰، محل مهر امین‌الملک. محل صحه.

شجاع‌الدوله گزارش داده بوده که چون قاتل در مقبره بست نشسته بوده، به علت حمایت حاجی میراسماعیل فرزند صاحب مقبره اقدام حادّی مقدور نبوده است. حاجی میراسماعیل (درگذشته ۱۳۱۰ قمری) از مردان متمول و متنفذ آن روز بود.

پاسخی که امین‌الملک منشی حضور شاه به حاکم خوی داده، چون متضمن نظر ناصرالدین شاه دربارهٔ مسئلهٔ بست‌نشینی است که یکی از مشکلات اجتماعی آن روز و مانع عمده اجرای عدالت بوده، عیناً نقل می‌شود:

درباب مقبرهٔ مرحوم آقامیر یعقوب اظهار نموده بودید که مأمن الواط است، و شخص قاتل آنجا بستی شده بود، حاجی میرزا اسماعیل پسر مرحوم مزبور حمایت از او نمود و ناچار خون‌بست کردند، فرمایش ملوکانه این است که: در ممالک محروسه، اماکن مشرفه از جمله مشهد مقدس حضرت رضا و حضرت معصومه و حضرت عبدالعظیم علیهم‌السلام که مرجع خاص و عام و محل هرگونه تکریم و احترام هستند بست‌اند. آن هم در حق کسی که ظلمی در حق او شده باشد، محض تظلم و دادخواهی برود در آنجا عرض خود را به معرض واقفان حضور برساند، نه در حق کسی است که قاتل و سارق و طاغی باشد و نه اسنظهار آنجا قاتل بندگان خدا بشود. برحسب اوامر علیه سارق و قاتل و اینگونه اشخاص ظالم و متعدی را خدّام و متولیان اماکن مشرفه راه نمی‌دهند، و در صورت اتفاق هم خودشان آن شخص را گرفته به عملهٔ احتساب می‌سپارند. البته مقبرهٔ آقامیر یعقوب زیادتر از اماکن متبرکه نخواهد بود.

قرار بدهید از نگاهداری اینگونه اشخاص کناره‌جویی نموده، حمایت سارق و قائل را موقوف دارند، و در صورت اتفاق خودشان مرتکب را به دست بدهند، و الا از حکومت متوقع رعایت آن مکان نشوند. فی سوال المکرم ۱۲۹۰ محل مهر امین‌الملک. محل صحه

اشکالات در رابطه با عثمانیها، و تجاوزات عشایر مرزی آنها به ایران از دشواریهای دوره حکومت شجاع‌الدوله بود. مقارن با نخستین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا در ۱۲۹۰ اکراد هرتوش از دره قطور گذشته روستای خان‌دیزه در ۱۶/۵ کیلومتری خوی (نزدیک رها) را غارت کردند.

شجاع‌الدوله بلافاصله متجاوزان را سرکوب کرد. اما شاه که از طریق گزارشهای تلگرافی تهران از جریان آگاه شده بود، بعد از بازگشت به ایران، شجاع‌الدوله را توبیخ کرد. حتی فرمان رسمی توبیخ را کافی ندانست، و در حاشیه آن به خط خود نوشت که اگر بعد از این چنین کاری روی دهد، گردن تو را در سرحد باید بزنند. در اینجا عین فرمان ناصرالدین‌شاه را می‌آوریم:

عمدة الامراء العظام مقرب الخاقان يوسف خان شجاع‌الدوله حاکم خوی و ارومی به شمول الطاف همایونی قرین سرافرازی بوده بداند: اوقاتی که هنوز موکب همایون ساحت آرای فرنگستان بود، به موجب تلگراف عم کامگار معتمدالدوله قضیه تخطی و تعدیات هرتوش‌ها به عرض رسید و متوالیاً از تفصیل این معامله اطلاعات حاصل فرمودیم که علی رؤس‌الاشهاد چهار صد نفر با طبل و بیرق به داخله خاک دولت وارد شده، به این نوع جسارت و فضحیت، خان دیزج و شیخلو را چاپیده‌اند.

وقوع این امر در نظر ما چنان قبیح آمد [و] طوری ناپسند داشتیم که با اولیای دولت عثمانی از این معنی حرفی به میان نیاورده، نتوانستیم به زبان آریم که حافظان حدود مملکت ما اینقدر غافل و بیخبر نشسته‌اند [که] روز روشن فاش و آشکار چنین امری حادث می‌شود و کسی نیست مانع شود یا به مقام انتقام برخیزد.

و تا امروز که این خطاب مبارک را صادر می‌فرماییم، غفلت آن مقرب‌الخاقان ساعت به ساعت در نظر ما بزرگتر شده، این امر را بیشتر قابل ملاحظه و تأمل می‌بینیم.

و از خود آن مقرب‌الخاقان می‌پرسیم که: اگر ساخلو و مستحفظ و مخارج سرحدیه دولت همه برای اسم و شأن نوکرهای دیوانی باشد، و در وقوع چنین امر وقایه و منع نکنند، و بعد از تاخت و تاراج و قتل و غارت و چندین فضیحت روزنامه نویسند و خبر فتح هرتوش را بدهند، دولت می‌تواند در نقطه سرحد به وجود يك نفر اخبارنویس اکتفا کند!

و اگر از مثل آن مقرب‌الخاقان و جماعت و مخارج ساخلو سرحد غیر از این فایده‌ای هست، خود بگوید که تکلیف نوکری مثل آن مقرب‌الخاقان که به خدمت آن سرحد مأمور است، کدام است؟

جواب این حکم را عاجلاً عرض کند، و از روی تأمل بگوید که دولت با این غفلت و اهمال کارگزاران آن سرحد، حقاً چه معامله فرماید؟ البته به زودی جواب معروض داشته حسب‌المقرر مرتب و در عهده شناسد. حرر فی شهر شعبان‌المعظم ۱۲۹۰ محل مهر منشی حضور.

ناصرالدین‌شاه با این فرمان توبیخ، خشمش فرو ننشسته، و بر بالای آن به خط خود

افزوده است:

«شجاع‌الدوله، صدور این فرمان برای این نیست که حالا شما جمعیتی فراهم آورده، تخطی و تجاوز به خاک عثمانی بکنید، و از طایفه هرتوشی و غیره انتقام بکشید، و مفسده تازه به ظهور رسانید.

این فرمان و پرسش برای این است که شما چرا این قدرها از امر سرحدیه غفلت داشته باشید که اینچنین امر ناگواری رو بدهد؟ و اشخاصی که پا به خاک شما گذاشته‌اند، چرا باید يك نفرش زنده به وطن خود برگردد، و همه قتل نشوند؟

خلاصه بسیار بسیار غفلت و بی‌کفایتی از تو به ظهور رسیده است. اگر بعد از اینها این قسم امور رو بدهد، در سرحد باید گردن شما را بزنند تا عبرت سایرین شود!

البته خودت با حکام سرحدیه عثمانلو گفتگو بکن. و قراری بدهید که خسارتی [را که] زده‌اند، خودشان آورده بدهند.

اگر در باب خسارت و غیره شما خود نتوانستید کاری از پیش ببرید، کیفیت را معجلاً با تلگراف و چاپار به عرض برسانید، تا قراری داده شود.^{۵۰}

این توپیکها که تاریخ اواخر سال ۱۲۹۰ (شعبان و شوال) را دارد، گویای خشم و ناخشنودی شدید ناصرالدین شاه از شجاع الدوله افشار است. به دنبال این جریانات به تهران احضار شد، و در راه تهران در زنجان درگذشت. به جای شجاع الدوله، یک بار دیگر محمدرحیم میرزا به حکومت خوی فرستاده شد.

پایان عمر شاهراه ابریشم

گفته‌ایم که یکی از علل اهمیت خوی در طی قرون، قرار داشتن آن بر روی یک رشته از راههای کاروان‌رو شرق و غرب بود که آن را جاده ابریشم اصطلاح کرده‌اند، و هر وقت به سبب تیرگی روابط با حکومت‌های سرزمینهای غربی این راه بسته می‌شده، آبادی و رونق اقتصادی این شهر نیز کاهش می‌یافته است.

تا پیش از صفویه، دو راه تجارتي اصلی از ایران به سوی اروپا می‌رفت: یکی از بغداد و حلب و مدیترانه، و دیگری از ری - تبریز - خوی - ارجیش - ارزروم. از ارزروم راه دو شعبه می‌شد: یکی از راه سیواس و آنکارا به ازمیر در کناره دریای مدیترانه منتهی می‌شد، و یکی از طرابوزان و دریای سیاه ادامه می‌یافت. شتربانان در خوی این راه را «راه چین» می‌نامیدند.

در دوره امپراطوری عثمانی، پس از جنگ چالدران این هر دو راه بسته شد، و مبادلات بازرگانی ایران به خلیج فارس منتقل گردید. شاه عباس از یک طرف بندرعباس را رونق داد، و از طرف دیگر با ساختن جاده سنگ‌فرش در مازندران، راه دریای خزر - دربند - حاجی‌طرخان - مسکو را برای صادرات و واردات ایران تأمین کرد.

در دوره صفویه، تجارت ایران با عثمانی بسیار اندک بود، تا وقتی که بعد از شکست عثمانی از اتریش، دولت فاتح در معاهده پاساروویتس^{۵۱} که در ۱۱۳۰ قمری با



۵۰ - علاوه بر آنچه در اینجا از مجموعه امین‌الملک نقل کردیم، سواد بعضی فرمانها و دستورالعملهای ناصرالدین شاه به شجاع الدوله حاکم ولایات ثلاثه خوی و ارومی و سلماس مربوط به سالهای ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۷ در دفتر شماره ۹۵ در کتابخانه وزارت امور خارجه موجود است. فهرست خانابا بیانی، چاپ وزارت امور خارجه، ۱۳۵۴، ص ۲۰۴.

عثمانی بست، ماده‌ای گنج‌انید که دولت عثمانی را مجبور به خودداری از تضيیقات در مبادلات تجارتي میان ایران و اروپا می‌کرد^{۵۲}.

با روی کار آمدن نادرشاه، رفت و آمد کاروانهای بزرگ تجارتي از این راه آغاز شد، و بتدریج از دوره احمدخان دنبلی و عباس میرزا نایب السلطنه خوی به صورت شهر مهم بازرگانی و مرکز مبادلات با اروپا درآمد، و از آبادی و ثروت برخوردار شد، و علاوه بر کاروانسراهای بزرگی در داخل شهر (که محل کار بازرگانان ایرانی و خارجی و کالاهای آنان بود) در خارج شهر نیز در غرب و جنوب، بیرون دروازه‌های سلماس و محله، کاروانسراهایی برای انبار کالاها ایجاد گردید.

کاروانهای ایران از راه تبریز - شبستر - طسوج - دیزج دیز به خوی می‌رسیدند، و از دروازه سلماس (که بنای سنگی استواری داشت و دروازه خیابان نامیده می‌شد) وارد شهر می‌شدند، و بعد از گذشتن از بازار، از دروازه محله (که دروازه استانبول نامیده می‌شد) از شهر خارج می‌شدند، و از راه سکمن آباد و اواجق، راه خود را به سوی ارزروم و طرابوزان ادامه می‌دادند.

میان خوی و تبریز علاوه بر راه طسوج، راه دیگری هم از مرنند بود که شاعر معروف ناصر خسرو در قرن پنجم از همان راه به خوی آمد، و کلاویخو سفیر اسپانیا و ژوبر فرستاده فرانسه، از همان راه به تبریز رفتند^{۵۳}.

میان خوی و ارزروم، راه دیگری نیز از قطور و وان می‌گذشت که ناصر خسرو از این راه به وان رفت، و ژوبر فرانسوی از این راه از وان به خوی آمد. اگر چه این راه ظاهراً رونق راه سکمن آباد را نداشته، اما وجود کاروانسرای کهنی در قطور، و ویرانه‌های کاروانسرای در استران، و آثار کاروانسرائی در نزدیکی رهاال (در محل بویله پوش) می‌رساند که از این راه هم رفت و آمد می‌شده است.

در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، واردات و صادرات از راه خوی و طرابوزان رونق فراوان داشت. فرخ خان امین الدوله غفاری که در ۱۲۷۳ عازم استانبول بود، یک روز به

۵۲ - سفرنامه‌های ایران، ص ۴۹-۵۱.

۵۳ - چون در ۱۲۹۳ شمسی راه شوسه‌ای از خوی به جلفا کشیده شد، راه تبریز هم به این مسیر افتاد و راه طسوج متروک گردید. امروز هم راه خوی به تبریز با اندک تغییری از همین سوی می‌گذرد.

کاروانی می‌رسد که سه هزار بار تجارتی روانه ایران بود^{۵۴}. در ورود به طرابوزان هم ۲۰۰ نفر کسبه و بازرگان از تبعه ایران از او استقبال می‌کنند، و ۱۶۰ کله‌قند به رسم مبارکباد منزل برای او می‌فرستند^{۵۵}. در میان این راه، خوی نخستین شهر مهم در طرف ایران، و مهمترین مرکز بازرگانی بود. و از آن گذشته بیشتر بازرگانان ایرانی در طرابوزان و استانبول از مردم خوی بودند و در اسناد فرخ خان غفاری می‌بینیم که سه نفر از بزرگترین بازرگانان استانبول خوبی هستند^{۵۶}.

کاروانها، فاصله تبریز تا طرابوزان را در ۲۴ روز می‌پیمودند. درآمدی که از این کاروانها نصیب مردم آبادیهای مسیر آنها می‌شد، و گمرکی که دولت عثمانی از کالاهای بازرگانی می‌گرفت چیز کمی نبود.

بنا به تحقیق یکی از دانشمندان ترکیه^{۵۷} سالیانه ۱۲ هزار تن به ارزش ۱۵ میلیون فرانک طلا، صادرات ایران از آن راه بود. کالاهای فرستاده عبارت بود از: ابریشم، پنبه، کتان، کنجد، تریاک، تنباکو، گوگرد، شوره، مس، آهن. آنچه از اروپا به ایران یا از راه ایران به کشورهای همسایه شرق ایران فرستاده می‌شد از این هم مهمتر بود.

روسیه برای حمل و نقل بارهای مزبور از راه قفقاز، چاره‌جویی کرد. با ایجاد خط کشتیرانی در دریای سیاه و تجهیز بندر پوتی (در گرجستان) و کشیدن راه آهن از پوتی تا تفلیس و راههای شوسه دیگر و کشیدن تلگراف، باربری در این راه را آسان‌تر کرد، و از آن به بعد آنچه از راه طرابوزان و خوی وارد می‌شد، از راه پوتی - تفلیس - جلفا، به مقصد تبریز می‌رسید.

از آن مهمتر اینکه در همان ایام با گشایش آبراه سوئز در ۱۲ شعبان ۱۲۸۶ (۱۷ نوامبر ۱۸۶۹)، جهان از راه زمینی شرق و غرب که از خوی می‌گذشت بی‌نیاز شد. پیش از آن کشتیها مجبور بودند برای رسیدن از اروپا به آسیا، افریقا را دور بزنند و از دماغه امید نیک بگذرند. و چون ساخت کشتیهای بخاری و توربینی هنوز مراحل نخستین خود را می‌پیمود، بازرگانان ترجیح می‌دادند که کالاهای خود را از دریای سیاه و

۵۴ - مخزن الوقایع، ص ۳۴.

۵۵ - همانجا، ص ۳۸.

۵۶ - حاج میرزا ابراهیم تاجر خویی، حاجی سیدعلی تاجر خویی، حاجی حسینعلی تاجر خویی.

اسناد فرخ خان، ج ۳، ص ۳۱۶.

از راه بندر طرابوزان و خوی حمل کنند. اینک فاصله به نصف یا کمتر از نصف رسیده بود.

نتیجه این دو اقدام این شد که در سال ۱۲۸۷ ارزش کالاهایی که از راه طرابوزان از اروپا به ایران رسیده بود، نسبت به سال قبل از آن یازده میلیون فرانک کاهش یافت.^{۵۸} این را هم بگوییم که تحول سریع و فوری در میزان کالاهایی بود که شرکتهای اروپایی به ایران یا از کشورهای شرق ایران به اروپا می‌فرستادند. در مورد آنچه بازرگانان ایرانی از این راه صادر می‌کردند، چون مقصد آنها استانبول بود، کاهش تدریجی بود. در ۱۳۰۲ قمری، میرزا محمد حسین فراهانی در سفرنامه قفقاز - عثمانی - مکه خود می‌گوید: هنوز ۸۰۰ تبعه ایران در طرابوزان و اطراف آن هستند که ۵۰ تن تاجر، و باقی کسبه و متفرقه‌اند. و از تاجر معتبر طرابوزان هشت تن را نام می‌برد که پنج تن از آنها خویی هستند.^{۵۹}

در همان سالها عبدالله خان لک (پسر امان‌الله خان و نوه ابراهیم خلیل خان سرتیپ) از مردم خوی که شاعر بود و عشقی تخلص می‌کرد، در کنسولگری ایران در طرابوزان اشتغال داشت. او پدر همسر میرزا حسین سراج‌الحکما بود و جد مادری ادريس حسين‌زاده خویی بازرگان ایرانی مقیم سویس.

۵۸ - همانجا

۵۹ - حاجی ملاعلی خویی، حاجی علی‌اصغر خویی، ملا ابوطالب خویی، آقامحمدعلی خویی، آقاخان خویی. سفرنامه میرزا حسین فراهانی، ص ۱۰۴ - ۱۰۵.

حاکمان اواخر عصر ناصری

در اواخر عصر ناصری، شکوه حکمرانی در شهرها کاهش گرفت، و مدت اشتغال حاکمان نیز کوتاهتر شد. گفتیم که از ۱۲۸۷ شاه اختیار امور حاکمان آذربایجان را برعهده ولیعهد (و در واقع پیشکار او) نهاد.

شاه پیر در پایتخت، و ولیعهد علیل مسترایش در تبریز، اوقات خود را به شکار و سفر و ناز و نوش حرمسرا می‌گذرانیدند. و چون درآمدهای ثابت مالیات و گمرک تکافوی مخارج بیحساب را نمی‌کرد، کسری بودجه را از راه دریافت «پیشکشی» در فروش حکومتها تأمین می‌کردند.

به این معنی که صدور فرمان حکومت هر شهری مشروط به پرداخت مبلغ گزافی به عنوان پیشکشی بود. در هر نوروز حکام شهرها پیشکشهایی می‌فرستادند. اگر برای آنها خلعت و فرمان ادامه حکومت فرستاده نمی‌شد معزول بودند، و دیگران با پرداخت پیشکشهای بیشتر به جای آنها روانه می‌شدند.

حکام آذربایجان از طرف ولیعهد یا به پیشنهاد او انتخاب می‌شدند. مظفرالدین میرزا مظهر ضعف و بی‌ارادگی بود، و افراد ناصالحی را دور خود جمع کرده بود و با نظر چنین مشاورانی بود که حکام شهرها از جمله خوی سال به سال عوض می‌شدند، و هر سال دریغ از پارسال.

بعد از شجاع‌الدوله، ضیاءالدوله حاکم خوی شد. او باز نخست در ۱۲۵۴ این مقام

را یافته بود. در ۱۲۹۲ برای چندمین و آخرین بار حکومت خوی را داشت. در آن سال یا سال بعد شبی در سلماس در خوردن مشروب افراط کرد، و صبح از رختخواب زنده برنخاست. جنازه او را با تشریفات نظامی از سلماس به خوی آوردند. زندگانی او شصت سال بود.^۱

در ۱۲۹۴ سلیمان خان قاجار حکومت خوی و سلماس را داشت. آن سال که آخرین جنگ روس و عثمانی جریان داشت، ناصرالدین شاه با وجود اعلام بیطرفی، دو اردو یکی در کرمانشاه و یکی در خوی تشکیل داد. پاییز آن سال اردوی خوی مرخص شد.^۲



۳۵ - کیومرث میرزا عمیدالدوله

در ۱۲۹۶ کیومرث میرزا عمیدالدوله پسر قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه حاکم خوی بود.^۳ در آن سال قحطی و گرانی در آذربایجان پیش آمد. در خوی هم هر «وقر»^۴

۱ - تاریخ و جغرافی تبریز، ص ۱۱۲.

۲ - «اردوی خوی مرکب از چهار باطالیون و هفت اسکادران و ۲۶ عراده توپ بود» گزارش کلنل زالاٹارف، گزارشهای سیاسی علاءالملک، ص ۵۱-۵۲.

۳ - رجال بامداد، ج ۳، ص ۱۸۰.

گندم به ۴۰ و ۵۰ تومان، یعنی به شش هفت برابر معمول آن سالها رسید و جمع کثیری از گرسنگی تلف شدند. خاطره آن سال به نام «سال گرانی» در خوی بر جای ماند و مبدأ تاریخ قرار گرفت مثلاً در ذکر تولد یا وفات کسی می گفتند: چند سال پیش از سال گرانی یا پس از آن.

در بهار ۱۲۹۷، به تحریک عثمانیها شیخ عبیدالله در ارومی شورید و آن شهر را محاصره کرد. شیخعلی خان سرتیپ به فرماندهی فوج خوی وارد ارومی شد و از آن شهر دفاع کرد. اندکی بعد تیموریاشاخان (پدر اقبال السلطنه سردار) با سپاهیان ماکو و خوی و سلماس به ارومی رسید و شورش پایان یافت.^۵



۳۶ - سیف الدوله میرزا

در ۱۲۹۹ حاجی سیف الدوله میرزا که نزد شاهزادگان و در دربار به حاجی عمو ملقب بود، و مردم او را شاهزاده سبیلو می نامیدند حاکم خوی بود.^۶

← ۴ - وقر مقیاس سنجش مقدار گندم، تقریباً برابر ۴۰۰ کیلو.

۵ - تاریخ افشار، ۵۳۶ - ۵۶۴.

۶ - حال نامداد، ج ۲، ص ۱۳۳.

او پسر ظل السلطان و نوۀ فتحعلی شاه و داماد نایب السلطنه بود، و سن زیاد و سرگذشت پرحادثه‌ای داشت. در ۱۲۴۶ حاکم یزد بوده است. او یک بار در ۱۲۵۱ از ایران گریخت و به دولت عثمانی پناهنده شد، یک بار هم در ۱۲۷۳ به آن دیار تبعید گردید، و هر دو بار بخشوده شد و سمتهایی یافت. پیش از خوی حکومت اردبیل را داشت.

خان عمو به اعتبار سن خود مورد احترام بود. اعتمادالسلطنه در یادداشتهای مربوط به سال ۱۳۰۶ نوشته است که در تهران در خدمت ولیعهد همه ایستاده بودند و تنها او نشسته بوده است.^۷

در تاریخ افشار آمده: به سیف الدوله میرزا دستور رسید علی خان شکاک پدر بزرگ اسماعیل آقا را که بعد از شکست مجبور به اقامت در قطور شده بود، به خوی بیاورد و از آنجا تحت الحفظ روانۀ تهران نماید. حاکم به دستیاری غلامعلی خان دنبلی و پسرش عباسعلی خان، ترتیب دستگیری علی خان را داد، و او را به تبریز فرستاد. و در آنجا زندانی بود تا درگذشت.^۸

حاجی سیاح در خاطرات خود می‌گوید: در تابستان ۱۲۹۹ (اواخر رمضان و اوائل شوال) که شاهزاده حاجی سیف الدوله معروف به حاجی عمو حاکم خوی بود، از راه ارومی و سلماس وارد خوی شدم. سیاح در کاروانسرای حاجی سید محمد منزل کرد. سفری به ماکو رفت، و بعداً از راه طسوج عازم تبریز شد. در خاطرات او وصفی از خوی آمده که خلاصه آن را نقل می‌کنیم:

«... خوی شهر ممتازی است که قلعه و خیابان و بازار و دروازه‌اش شطرنجی و متقابل ساخته شده، سپهدار عراق را شبیه خوی بنا کرده، لکن خوی با صفاتر و دلگشاطر است... کاروانسراها و بازار مستقیم و ارك حکومتی خوی و پستخانه و تلگرافخانه دارد. اهالی مردمان با ذوق و اهل عیش هستند. نفوذ ملاها در همه جای ایران حکمفرماست... اینجا هم ثروت در دست ملاهای متنفذ یا بستگان دیوان و مقتدران است... تجارت خوی نیز اجناس طبیعی است: حیوان، پوست، روغن، خشکبار، همچنین فرش...»^۹

۷ - یادداشتهای اعتمادالسلطنه، ص ۶۰.

۸ - تاریخ افشار، ص ۵۷۶.

۹ - خاطرات حاج سیاح، ص ۲۵۹-۲۶۱.

در همان تابستان علاءالدوله امیرنظام (که قبلاً در ۱۲۶۷ حکومت خوی را داشته) و اینک پیشکار ولیعهد و در واقع فرمانفرمای آذربایجان بود، برای سرکوبی سرکشان ارومی با سپاهی به خوی آمد و پنجاه روز (از اوایل رجب تا اواخر رمضان) در فرورق لشکرگاه زد.



- ۳۷ - محمد رحیم خان علاءالدوله امیرنظام

علاءالدوله با پسر ۲۲ ساله اش محمودخان در عمارت دارالحکومه که حاکم برای او آماده کرده بود اقامت داشت. محمودخان که بعدها لقب احتشام السلطنه گرفت و به ریاست اولین دوره مجلس شورای ملی و سفارت ایران در برلن و استانبول رسید، به نوشته خودش روزها در فوج خوی مشق می کرد.

علاءالدوله در رأس اردوی خود از راه قطور به سلماس و از آنجا به ارومی رفت، و در ۲۹ ذیقعد در همانجا سکنه کرد و درگذشت^{۱۰} و به جای او حسنعلی خان گروسی به

۱۰ - خاطرات احتشام السلطنه، ص ۴۸ - ۵۰.

سمت امیرنظام و پیشکار ولیعهد برگزیده شد و حکومت ساوجبلاغ و ارومی و خوی نیز به او محول گردید^{۱۱}.

در همان سال ۱۲۹۹ زمین‌لرزه شدیدی در خوی روی داد^{۱۲}.

در منتظم ناصری در جدول سازمانهای سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۰ آمده است: پستخانه خوی، مباشر یک نفر، نویسنده یک نفر، فراش یک نفر. تلگرافچی: یک نفر، غلام یک نفر. آمار شهرهای اردبیل و ارومیه نیز به همین سان است. در ۱۲۹۹ غلام تلگرافخانه خوی دو نفر شده است^{۱۳}.

در همان سالها، ویلسون کشیش امریکایی هم به خوی آمد و در کتاب خود به نام «عاداتها و زندگی ایرانیان» چنین نوشت:

«راه ورود به شهر از میان خیابان نسبتاً پهنی به درازای دو میل می‌گذرد، و در حاشیه آن نهری است با دو ردیف بید مجنون و باغهایی بدون دیوار، که در منتهی‌الیه این خیابان دیوار و برج و باروی شهر قرار دارد.

به دور شهر دیواری دولا با برجهایی به ضخامت یازده پا از خشت ساخته شده، و خندقی به ژرفای بیست پا احداث گردیده است. پنج دروازه بزرگ و با ابهت چوبی که بر روی آنها قطعاتی از آهن نصب است به شاهراه خوی منتهی می‌گردد. بر روی خندق، پلهای کوچکی قرار گرفته که به مجرد نزدیک شدن دشمن می‌توان آنها را بلند کرد. خوی دژی مرزی است، اما دژی است که دیگر در برابر توپهای روسیه یا عثمانی یارای پایداری ندارد. با اینهمه هنوز می‌تواند در برابر تجاوز کردان مقاومت کند. بسیاری از خیابانهای شهر خوی چندان عریض است که مانندش را در خاورزمین کمتر می‌توان سراغ گرفت. معمولاً در میان هر خیابان نهری جاری است، و در دو سوی آن درختکاری کرده‌اند. دیوار باغها بسیار کوتاه است، و به همین سبب می‌توان درون خانه‌ها را به خوبی دید».

۱۱ - منشآت امیرنظام، چاپ سنگی، ص ۷۹-۸۰.

۱۲ - منتظم ناصری، ج ۳، ص ۲۰۴۰.

۱۳ - همانجا، ص ۵۴۹، ۱۲۷۲، ۲۱۲۱، ۲۱۳۳.

ویلسون از کاروانسراهای متعدد خوی نام می‌برد. اما مدعی است که بازار شهر رونقی نداشته است. خوی با بیست هزار نفر جمعیت صاحب چندین مسجد معروف و قورخانه بزرگی بوده است.

ارمنیهای خوی در سه برزن بیرون دیوار شهر و در دههای مجاور زندگی می‌کردند. و اکثراً دکاندار، برزگر و درودگر بودند. ویلسون بیرون خوی کلیسایی دیده است که طبق گفته مردمان محل آن را ششصد سال قدیمی می‌داند. و یکی از نقاشیهای درون این کلیسا را پیکره امپراطور روم شرقی کنستانتین بزرگ و ملکه‌اش هلنا تشخیص داده است.

نزدیک به پایان دوره پادشاهی ناصرالدین‌شاه، گر چه ارومیه به زیبایی و آبادی خوی نبود، اما بیست و پنج هزار نفر جمعیت داشته است.^{۱۴}

حکومت برادران والی

از نوروز سال ۱۳۰۰ تا آخر سال ۱۳۰۸ قمری (به استثنای یک سال در آن میان) دو برادر فرهیخته و دل‌آگاه: علی‌خان (متولد ۱۲۶۲) و محمدخان (متولد ۱۲۶۰) از خاندان معیرالممالک^{۱۵} در خوی حکومت داشتند، و آن دو آخرین حکمرانان شایسته خوی بودند.

محمدقاسم‌خان والی (درگذشته ۱۲۸۸ قمری) پسر دوستعلی‌خان معیرالممالک، پدر آن دو از رجال عصر ناصری و وزیرمختارایران در پطرزبورگ بود. علیخان در ۱۲۷۱ به نزد پدر رفت، و در آنجا در زبان فرانسه و فن عکاسی تحصیل کرد.^{۱۶} محمدقاسم‌خان بعد از پایان مأموریت، به اتفاق فرزندان سفری به بیشتر شهرهای

۱۴ - جغرافیای تاریخی... ابوالقاسم طاهری، ص ۱۷۱-۱۷۲.

۱۵ - درباره خاندان معیرالممالک، رجوع شود به سفارتنامه‌های ایران، ص ۳۶۴-۳۷۲.

۱۶ - علی‌خان حاکم خوی، در روسیه و فرانسه عکاسی آموخته بود، و به این فن عشق می‌ورزید و ضمن سفرهای خود عکسهای فراوانی از آثار تاریخی و مناظر طبیعی گرفته، و توضیحاتی در زیر عکسها و پشت آنها نوشته که متضمن خاطرات و حوادث زندگی اوست. نوه‌اش سرتیپ علی‌والی (پسر سردار همایون) آن عکسها را به صورت آلبوم نفیسی درآورده، و نیز زندگی و خاطرات علی‌خان را از آنها استخراج و به صورت رساله‌ای تنظیم کرده است. دوست عزیز و دانشمند آقای یحیی ذکا که مشغول تألیف کتابی درباره تاریخ عکاسی در ایران هستند، آن رساله را در اختیار من گذاشتند و برای اطلاعات مربوط به دوره حکومت علی‌خان از آن رساله بهره بردم.

اروپا کرد، و محمدخان را برای تحصیلات نظامی در پاریس گذاشت، و خود با علی‌خان به تهران بازگشت.

علی‌خان عنوان پیشخدمت خاصه حضور همایونی یافت، و دختر میرزاسعدودخان وزیر امور خارجه را به زنی گرفت، و در سایه تحصیلاتی که کرده بود و اعتبار نسبی و سببی خود مورد عنایت شاهی بود، و مدتی نیابت حکومت گیلان را داشت. آنگاه به آذربایجان رفت و مورد توجه مظفرالدین میرزا ولیعهد، و حسنعلی‌خان امیر نظام پیشکار او قرار گرفت، و حکومت مراغه و ارومی را یافت.

در زمستان ۱۲۹۹ که علی‌خان حکومت ارومی را داشت، بعد از پایان فتنه شیخ عبیدالله و مرگ محمدرحیم‌خان علاءالدوله، حکومت خوی و سلماس و ارومی ضمیمه ساوجبلاغ شد و با لقب امیرنظامی به حسنعلی‌خان گروسی داده شد. امیرنظام به خوی رفت و حاجی‌سیف‌الدوله حاکم خوی از او پذیرایی کرد و مورد لطف امیر قرار گرفت. اما رئیس تلگرافخانه خوی و شیخعلی‌خان سرتیپ ماکویی به دستور امیرنظام به شدت مورد تنبیه قرار گرفتند.

اندکی بعد سیف‌الدوله میرزا که بقایای مالیاتی بر عهده‌اش بود، شبانه به تبریز گریخت و به پیشنهاد امیرنظام و تصویب ناصرالدین‌شاه، علی‌خان به حکومت خوی و سلماس انتخاب و در ۱۴ نوروز (اواخر جمادی‌الاول ۱۳۰۰) وارد خوی گردید.

علی‌خان که در خوی به «خان حاکم» معروف بود، سه سال به استقلال حکومت کرد. در این مدت عکسهای از بناها و مناظر خوی گرفته و اقدامات مهم آن سه ساله خود را ثبت کرده است که خلاصه آن را می‌آوریم.

در سال اول حکومت، عمارات دیوانی خوی را که مشرف به خرابی بود، تعمیر و کوجهای عریض و وسیع خوی را سنگفرش کرد.

در سال دوم دستور رفع اشکالات راسته بازار خوی را داد. این بازار در دوره احمدخان دنبلی در کمال شکوه و استحکام ساخته شده بود، اما متدرجاً صاحبان طمعکار دکانها از هر دو سوی سکوها جلو آورده، و قفسه‌ها و جزرها ساخته بودند و بازار به نحوی تنگ شده بود که دو بار قاطر و شتر به اشکال از کنار هم می‌گذشتند.

به دستور حاکم سکوها و قفسه‌ها را خراب کردند، و همان ازاره سنگی قدیم را ملاک قرار دادند. او در این اقدام از پذیرفتن دو هزار تومان «تعارف» که پیشه‌وران و صاحبان دکانها پیشنهاد می‌کردند خودداری نمود، و موجبات آسایش مترددین و زیبایی

شهر را فراهم آورد.

و نیز چون در زمین لرزه‌ها قسمتهایی از طاق بازار ریخته، و به جای آنها سقف تیرپوش ساخته شده بود، آنهمه را طاقی کرد.

آنگاه سراسر نواحی کوهستانی مرز عثمانی را، از چهریق تا اواجق و چالدران بازدید کرد. سواره سیستانی را که به ریاست حسن خان پسر عباسقلی خان ایلخانی سیستانی^{۱۷} مأمور حفاظت چهریق بودند تشویق نمود، و حفاظت قطور را به سواره پاشاخان سرتیپ آیرملو که به شایستگی و درستکاری معروف بود سپرد.

علی خان که خود تحصیل کرده اروپا بود، و نیز در سالهای حکومت در ارومی آموزشگاههای میسیونهای مذهبی خارجیها را دیده بود، به فرهنگ توجه داشت. مدرسه‌ای برای تدریس زبان فرانسه و هندسه و مشق نظامی به ریاست و معلمی لطفعلی خان سرهنگ پسر تقی خان سرتیپ تشکیل داد.



۳۸ - علی خان والی

۱۷ - عباسقلی خان در ذیقعدۀ ۱۳۱۱ در سنی بالای هفتاد و به عارضه سکتۀ درگذشت. گزارشهای تلگرافی، ص ۱۵۰.

در آن مدرسه، جمعی از فرزندان اعیان خوی با قاسم خان^{۱۸} پسر حاکم درس می‌خواندند. برنامه آنها چنین بود که هر روز صبح یک ساعت و نیم در باغ حکومتی که وسایل ژیمناستیک در آن آماده شده بود، ورزش می‌کردند. سپس تا دو ساعت به غروب مانده، در مدرسه زبان و هندسه و دروس دیگر را می‌آموختند، و عصرها در میدان توپخانه مشغول مشق سربازی می‌شدند.

علی‌خان در یادداشتهای خود اطلاعات سودمندی از حوزه حکومت خود نوشته که خلاصه‌ای از آنها را در اینجا می‌آوریم:

«موافق تعدادی که به حکم دیوان در ۱۳۰۳ شده، نفوس خوی و سلماس و محلات و محالات ۸۰/۰۰۰ نفر بوده، ولی مسلماً بیشتر است. زیرا مردم از ترس اضافه مالیاتی و سربازی نفوس را کمتر قلمداد کرده‌اند. پنبه خوی مهمترین صادرات و بعد از آن حبوبات است.

شهر خوی اگر چه کوچک است ولی به سبب پهنای کوچه‌ها و وجود آبهای جاری در آنها و درختان بید اطراف آنها، صفای آن از جمیع شهرهای ایران بیشتر است. در داخل قلعه متجاوز از دو هزار خانوار^{۱۹}

۱۸ - پسر علی‌خان، قاسم‌خان والی، ملقب به سردار همایون از فارغ‌التحصیلان دانشکده سن سیر فرانسه بود. مقارن با کودتای ۱۲۹۹ فرماندهی دیویزیون قزاق را داشت. پس از کودتا درجه سرلشکری یافت و در ۱۳۱۲ شمسی در ارومی درگذشت. رجال بامداد، ج ۵، ۱۷۸-۱۷۹.

۱۹ - نوشته حاکم که سه سال مسئولیت امور خوی را داشته، درباره تعداد خانوارهای شهر و ساکنان محلات بیرون شهر رسمیت دارد. نیم قرن پیش از آن کنت دوسرسی جمعیت خوی را ۱۵۰۰۰، و اوژن فلاندن از همراهان او ۲۰۰۰۰، و پیش از آنها ژوبر و تانکوانی ۲۵۰۰۰، و کارپوتر ۳۰۰۰۰ نوشته بودند.

در تطبیق آمار رسمی حاکم با برآورد جهانگردان به دو نکته باید توجه داشت: یکی اینکه اگرچه امروز تعداد متوسط هر خانوار را در حدود ۵ تن حساب می‌کنند، اما در آن دوره خانواده‌های شهری نوکر و کلفت و حتی غلامان و کنیزان زرخیز هم داشته‌اند، و وسعت خانه‌ها و کثرت اطافهای آنها حاکی از کثرت افراد خانواده‌ها بوده است. دیگر اینکه در زلزله ۱۲۵۹، و وبا و قحطی ۱۲۸۸، و قحطی ۱۲۹۶ تلفات سنگینی بر شهر وارد آمده بود.

گزارش دیگری از نفوس خوی در دست است (گویا از سال ۱۲۷۷) در مجموعه گزارشها، جلد ۶ (برگ ۴۰۹ ب - ۴۱۶ ب) به شماره ۷۳۰ (فهرست ایرج افشار، فرهنگ ایران‌زمین، جلد ۶، دفتر اول، ص ۵-۳۸).

ساکن‌اند. سکنه محلات بیرون شهر قریب به سی هزار نفر است.

هوای خوی به واسطه مجاورت چمن و آب قراسو ناسالم، و تب و لرز در آن فراوان است. اگر چه مرحوم یوسف‌خان شجاع‌الدوله افشار، نه‌ری از رودخانه قطور به شهر آورده در کوچه‌ها جاری نموده، و به واسطه خوبی آب از امراض آنجا کاسته شده، ولی باز معروف است که گربه‌های خوی هم تب می‌کنند!

از عمارات خوانین دنبلی فقط دیوانخانه باقی مانده، و بقیه عمارات از اندرونی و خلوت و حمام و سربازخانه و میدان توپخانه و اصطبل حکومت و غیره را مرحوم شجاع‌الدوله ساخته است.

اطراف شهر تماماً باغ است. از زردآلو خیلی بهره می‌برند.

در يك میدانی شهر خوی باغ دلگشای خالصه واقع است. چنارهای عظیم در طبقات آن باقی مانده که خیلی باشکوه است.

حکومت علی‌خان، با آنکه مورد رضایت مردم شهر و پادشاه عصر بود، سه سال بیش نپایید. در نوروز ۱۳۰۳ کیومرث‌میرزا عمیدالدوله^{۲۰} پسر قهرمان‌میرزا (برادر صلیبی و بطنی محمدشاه) که پیشتر حاکم خوی بود، پیشکشی قابلی به مظفرالدین‌میرزا داده و رقم حکومت خوی را گرفت. نامه‌ای از امیرنظام به علی‌خان رسید که فوراً به تبریز حرکت کنید.

خان حاکم، بلافاصله دارالحکومه را ترک کرد، و به خانه عباسقلی‌خان سیستانی نقل مکان نمود، و از آنجا راهی تبریز شد.

وقتی ناصرالدین‌شاه خبر عزل علی‌خان راشنید، عدم رضایت خود را به تبریز تلگراف کرد. جواب دادند که عمیدالدوله به خوی رسیده و مشغول کار شده، و در این صورت احضار او صورت خوشی نخواهد داشت.

ناصرالدین‌شاه فقط یک سال صبر کرد، و در نوروز سال بعد ۱۳۰۴، شخصاً فرمان حکومت علی‌خان را برای ارومی^{۲۱} و برادر بزرگترش محمدخان والی^{۲۲} را برای خوی

۲۰ - کیومرث‌میرزا، بعدها در ۱۳۰۹ حکومت شاهرود، و در ۱۳۱۱ حکومت استراباد را یافت. رجال بامداد، ج ۳، ص ۱۸۰؛ ج ۵، ص ۱۶.

۲۱ - علی‌خان بعد از ارومی در اردبیل و مهاباد حکومت یافت و در ۱۳۲۰ قمری درگذشت.

صادر کرد.

در یادداشت‌های اعتمادالسلطنه، روز ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۴ می‌خوانیم «محمدخان والی که به اردوگاه جاجرود احضار شده بود، حاکم خوی شد»^{۲۳}.
در منشآت حسنعلی‌خان امیرنظام هم که به عنوان پیشکار مظفرالدین میرزا ولیعهد، فرمانفرمای تام‌الاختیار و فرمانده قوای آذربایجان بود، این نامه خطاب به سردار ماکو آمده که در آن به انتصاب محمدخان والی «با انتخاب شخص اعلیحضرت» تصریح شده است:

امیرالامراء العظاما، جناب فخامت نصاب محمدخان والی با انتخاب شخص اعلیحضرت اقدس شهریاری روحنا فداء، به حکومت خوی و سلماس مأمور شده، این است که با دستورالعمل لازمه عازم شدند.
قطع نظر از اینکه بر همه مأمورین دولت و حکام [ممالک] محروسه لازم است که در هر مورد و موقعی با یکدیگر در کمال موافقت و موافقت باشند، و مخصوصاً ولایت ماکو و خوی و سلماس ارتباط و اتصال خاصی به یکدیگر دارند، رعایت این معنی بر حاکم این دو ولایت لازم است.
لهذا مؤکداً می‌نویسم که در جمیع موارد با جناب معزالیه شرایط موافقت و همدستی را به عمل آورده، نظم هر دو ولایت را در حکم واحد بدانید. به همین طور که به شما نوشته‌ام، به معزالیه نیز سپرده‌ام که با شما در کمال موافقت و مساعدت باشند»^{۲۴}.

از نامه امیرنظام دو نکته بر می‌آید: یکی اینکه چون در آن سالها حاکمان آذربایجان با نظر امیرنظام و رقم ولیعهد منصوب می‌شدند، و نحوه انتخاب محمدخان والی یک مورد استثنایی بوده، موضوع به سردار ماکو اعلام شده است. دوم اینکه خان ماکو با خدمتی که در لشکرکشی به ارومی در سرکوبی شیخ عبیدالله کرده بود، اینک طلبکار شده، و توقع داشته که به پاداش آن خدمت، حاکم خوی تابع و دست‌نشانده او

←

۲۲ - سجع مهر او: انا عد من عبیده محمد.

۲۳ - یادداشت‌های اعتمادالسلطنه، چاپ دوم، ص ۴۶۹.

۲۴ - منشآت امیرنظام، چاپ سنگی مشهدی محمود، ظاهراً ۱۳۲۲ قمری، تهران، ص

باشد. به او گوشزد شده که باید با حاکم برگزیده شاه همکاری کند، و توقع زیادی نداشته باشد.

این حقیقت را هم باید بگوییم که ناصرالدین شاه برعکس ولیعهدش بیدار و هوشیار بود. و در آن ایام بعد از چهل سال سلطنت، در مسائل مربوط به سیاست خارجی و امنیت مرزها تا حدودی پختگی یافته بود. وقتی نحوه کار شجاع الدوله افشار را نمی‌پسندید و بدان صورتی که دیدیم توبیخش می‌کرد، طبعاً در وجود امثال کیومرث میرزا کفایت اداره این منطقه را نمی‌دید.

در آن سالها، عصیانهای پی در پی عشایر مرزنشین که بر اثر تحریکات عثمانیها روی داده بود، و عواقب لشکرکشیها اقتضا می‌کرد که مردان پخته و مدیر و مدبر و استخواندار امور منطقه را در دست داشته باشند. این دو برادر که تحصیلات نظامی کرده، و در مأموریتهای متعدد تجربه اندوخته بودند، مناسب‌ترین انتخاب برای این منطقه بودند.



۳۹ - محمدخان والی

از طرف دیگر برای شهری که بر سر راه اروپا قرار داشت، و گذرگاه سفیران و جهانگردان خارجی بود، حکامی زبان‌دان و آشنا با تمدن فرنگی لازم بود، و برادران والی که تحصیل کرده اروپا بودند این شرایط را در خود داشتند.

محمدخان والی آخرین حاکم خوی بود که مستقیماً به وسیله شاه انتخاب و فرستاده شده بود، و چهار سال و ده ماه تا روز مرگ خود حکومت کرد. سوابق خانوادگی و تحصیلات و مأموریت خارج و آشنایی با تمدن جدید و تجارب ممتد ده سال حکومت‌های قبلی شخصیت ممتازی به او بخشیده بود.

او از شاگردان دوره اول دارالفنون در رشته توپخانه بود. در ۱۲۷۵ جزو ۴۲ تن محصلین اعزامی به پاریس فرستاده شده بود. در این سفر با لطفعلی خان پسر تقی خان و نوه حسنعلی خان آجودان‌باشی خویی همسفر بوده^{۲۵}.

در پاریس ضمن ادامه تحصیلات نظامی با تمدن جدید و زبان فرانسه آشنایی یافت. اندکی بعد در سفارت ایران در پطرزبورگ زیردست پدرش به خدمت پرداخت. بعد از بازگشت به ایران از ۱۲۸۰ تا ۱۲۹۷ در دو نوبت و مجموعاً بیش از ده سال حکومت یزد را داشت و آثار عمرانی متعددی از جمله بازار خان و کاروانسرای خان را در آن شهر از خود به یادگار نهاد^{۲۶}. و اینکه در خوی هم مثل یزد آثاری از او بر جای نمانده به این سبب است که این شهر پیش از او به دست احمدخان دنبلی و عباس میرزا و شجاع‌الدوله آباد شده بود، و اینک هم با کاهش رونق راه بازرگانی، دیگر نیازی به بازار و کاروانسرای جدید نداشت.

در دوره حکمرانی محمدخان والی، دو جوان انگلیسی که بعدها یکی در زمینه تحقیقات ایرانی، و دیگری در سیاست جهانی شهرت یافتند، از خوی دیدن کردند، اما جوان‌تر از آن بودند که به حضور والی برسند.

ادوارد براون که در آن روز جوان ۲۵ ساله‌ای بود، و بعدها ایران‌شناس نامداری شد در ماه صفر ۱۳۰۵ (۲۶ اکتبر ۱۸۸۷) به خوی آمد، و در یکی از کاروانسراهای شهر که به منزله مهمانخانه‌های آن روز بود منزل کرد، و شرح روزهای اقامت خود را در خوی در سه نامه خود نوشت^{۲۷}.

از تصویری که این ایران‌شناس ایران‌دوست از شهر آن روز به دست می‌دهد، بوی آن می‌آید که نسیم تجدد در این شهر مرزی آرام آرام وزیدن گرفته بوده است. در

۲۵ - محبوبی اردکانی، مؤسسات تمدن جدید، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲۶ - رجال بامداد، ج ۵، ص ۲۱۱؛ ایرج افشار، یادگارهای یزد، ص ۲۹۳، ۶۹۷، ۷۶۵.

۰۷۷۰

۲۷ - ادوارد براون، یک سال در میان ایرانیان، ترجمه منصوری، ۱۳۳۰، ص ۶۶.

شهری که مردی درس خوانده اروپا دیده‌ای حکومت می‌کرده، همین قدر هم مایه دلخوشی بوده که یک مغازه گرامافون‌فروشی وجود داشته است.^{۲۸}

اما نمی‌شد توقع داشت که رسم و راه قرون وسطایی بر افتاده باشد. براون از تکیه‌ای هم دیدن می‌کند که در آن درویشان رنگارنگ از اقوامی به رنگهای گونه‌گون در هم می‌لولیدند. این تکیه در شرق شهر آن روز بیرون دروازه شوراب (نزدیک مهمانسرای امروز) تا اوایل دوره رضاشاه دایر بود.

دو سال بعد در پاییز ۱۳۰۷ (۱۸۸۹ م.) گرزن انگلیسی که بعدها وزیر خارجه انگلستان شد، به عنوان خبرنگار روزنامه تایمز از خوی دیدن کرد. او در آن موقع ۲۹ ساله بود، و در کتاب معروف خود «ایران و قضیه ایران»^{۲۹} شرحی درباره خوی نوشت که نشانه دید سیاسی اوست.

گرزن مثل همه جهانگردان پیش از خود، در بیان حاصلخیزی زمینهای خوی به کثرت مزارع پنبه اشاره می‌کند. پنبه‌کاری در خوی از آن به بعد هم تا اواسط دوره رضاشاه رواج داشت. اما از وقتی که علی‌اکبر داور وزیر دارایی با تأسیس اداره تثبیت غله نرخ گندم را بالا برد، کشاورزان به کشت بیشتر غلات روی آوردند، و خوی یکی از مناطق مهم تولید غله و صدور آن به خارج گردید.

همسالان من هنوز به یاد دارند که در ماههای پیش از شهریور ۱۳۲۰ که گندم ایران را از راه ترکیه به اروپا می‌بردند، قطار کامیونها از هم نمی‌گسست. و یکی از بهانه‌های روس و انگلیس در هجوم به ایران تغذیه دشمنان‌شان از گندم ایران بود. این را هم بگویم که امروز جای تولیدات پنبه و گندم را بیشتر تخم آفتابگردان و اندکی چغندر گرفته است.

مظفرالدین‌شاه خوی را چگونه دید؟

در آخرین ماه زمستان ۱۳۰۷، مظفرالدین‌میرزا ولیعهد وقت از تبریز در یک سفر

۲۸ - در دفتر شماره ۱۳۱ کتابخانه وزارت امور خارجه (مخابرات دولتی خط آذربایجان از ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۶ قمری) مخابراتی با محمدخان والی از جمله تأسیس شرکتی برای احداث راه شوسه از خوی تا تهران موجود است. فهرست کتابخانه وزارت خارجه، خانبابا یانی، ص ۱۴۴-۱۴۵.
۲۹ - ایران و قضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ص ۵۹۲.

چهل روزه به قصد گردش و شکار از راه مرند - مارکان - قرا ضیاءالدین به خوی آمد. مدت یک هفته در خوی گذرانید، و آنگاه از راه ولدیان - کوشک سرای - مرند به تبریز بازگشت. و گزارش سفر خود را در سفرنامه کوچکی به یادگار گذاشت.^{۳۰}

مظفرالدین شاه مردی بود که در سایه نرمخویی و خوش طینتی او استبداد عصر ناصرالدین شاه، آهسته آهسته به فضای آزادی بدل شد، که در آن مردم توانستند مشروطه بخواهند، و او با اعلان آزادی و صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شورای ملی نام نیکی از خود به یادگار گذاشت. بنابراین روا نیست که از چنین پادشاهی بدگویی شود. اما چه می‌توان کرد؟ ناگفته نمی‌توانیم بگذاریم که ساده‌دلی و زودباوری و نافرمانی و خرافات‌زدگی او در سطر سطر نوشته‌اش پدیدار است.

سفرنامه مظفرالدین شاه چون نکته‌هایی درباره خوی و ذکر مردان سرشناس آن روزی شهر را در بر دارد قسمتهای مربوط را از آن می‌آوریم.

روز سه‌شنبه دوم ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ به عزم شکار یکانات حرکت کردیم...

روز جمعه ۱۹، محمدخان والی حاکم خوی آمد شرفیاب شد دستورالعمل منازل را داده، سوار شدیم...

روز شنبه ۲۰... ایواوغلی و مارکان قریب ده هزار تومان مالیات دارد. این دو ده ایتیاعی مرحوم حاجی میرزا آقاسی بوده، در سنه ۱۳۰۵ که اعلیحضرت اقدس همایونی خالصجات را مبیع فرمودند، میرزا حسن خان حاکم خالصه و بهلول پاشا ماکویی ایتیاع کردند...

روز پنجشنبه ۲۵، سوار شده آمدیم به قرا ضیاءالدین ده حبیب‌الله خان ماکویی... صاحب منزل کتاب روضه داشت. قدری خوانده گریه کردم...

روز شنبه ۲۷، از قرا ضیاءالدین سوار شده... میرزا حسن خان حاکم خالصه را فرستادیم، در حمزیه که نیم فرسخی از راه کنار است اطاقی حاضر کرد. آنجا چیزی نوشته بودند که تاریخ ۱۲۹۲ بود، بعضی جاهایش را پاک کرده بودند. معلوم شد کار بی‌قاعدہ در آن اطاق شده...

۳۰ - سفرنامه مظفرالدین شاه به خوی، به اهتمام حافظ فرمانفرمایان، ضمیمه مجله یغما، سال

روز یکشنبه ۲۸، صبح از آنجا حرکت کرده، نزدیکی خوی، محمدخان والی حاکم خوی با همه اعیان به استقبال آمدند، و اهل شهر تا دم دروازه آمده بودند.

در عمارت حکومتی پیاده شده، اعیان شهر را خواسته، بعد از التفات به آنها مرخص کردیم. والی یکصد تومان و یک طاقه شال و شیرینی و غیره برای تقدیم حاضر کرده بود.

عصری نصرت‌الدوله، والی را مجدداً به حضور آورد. قدری از احوالات خوی و اطراف و سرحد پرسیدیم.

روز دوشنبه ۲۹، صبح تا نهار، ملاها و علمای خوی بدین تفصیل دسته دسته به حضور آمدند: حاجی آقا علی مجتهد، شیخ الاسلام، صدرالعلماء، حاجی نایب‌الصدر، هدایت آقا، فخرالعلماء، آقا مجتهد برادر حاجی آقا علی، هادی آقا معین‌العلماء، میرزا ابوالقاسم آقا، میرزاهادی حکیمباشی، میرزامحمدعلی، حاجی میرزا اسماعیل، میرزاحسین آقا، آقامیرزاقاسم، میرزاابراهیم، میرزاصادق، میرزامحمدعلی، آقاسیدحسین، حاجی میرحبيب، قاضی.

بعد از نهار اعیان خوی را والی بدین تفصیل آورده، معرفی کرد: عباسقلی‌خان ایلخانی، حاجی باقرخان، حیدرخان سرتیپ، نورالله‌خان اعتماددیوان، عسکرخان بیگلربیگی، عباسقلی‌خان دیوان‌بیگی، میرزاسیدجوادخان سرهنگ تلگرافخانه، محمدصادق‌خان قاجار، محمدحسن‌خان پسر جمشیدخان، عبدالعلی‌خان سرتیپ، فتحعلی‌خان سرهنگ توپخانه، لطفعلی‌خان سرهنگ، محمداسماعیل‌خان قلعه‌بیگی، میرزااسماعیل‌خان کارگزار، میرزاتقی‌خان رئیس توپخانه، حاجی میرزانصرالله، علی آقا، اسد آقا پسر حاجی میرزا، حاجی کلبعلی‌خان یاور، میرزا زکی‌خان نایب‌آجودان، علی‌اشرف‌خان، محمدرحیم‌خان، محمدصادق‌خان نایب، حبیب‌الله‌خان سرهنگ، عباس‌خان نایب‌آجودان، سرکاری، میرزاعبدالله حافظ‌الصحه، ضیاءالدین‌خان نایب‌آجودان، یوسف‌خان نایب‌آجودان، حسام‌الدین‌خان پسر میرزا علی‌خان سرتیپ، محمدزمان‌خان پسر حاجی غلامعلی‌خان، کلبعلی‌خان برادر رضا،

میرزا عبدالله پسر فرج آقا.

روز سه‌شنبه اول جمادی‌الاولی، صبح اول دیدن قورخانه رفتیم: در يك انبار، باروت و گلوله را با ترتیب گذاشته بودند، در انبار دیگر هفتصد چادر و لباس سه فوج بود. در يك انبار هم تفنگهای قدیمی و سه هزار تفنگ ورنذیل بود.

قورخانه اینجا را که دست اوست (؟) خیلی خوب نگاه داشته، خلعت به او دادیم.

از آنجا بازدید حاجی آقا علی مجتهد رفته، از آنجا به منزل آقا سید اسماعیل که پسر آقا سید یعقوب و سید صحیح‌النسب است، و مقبره‌اش در همان خانه اوست، به زیارت قبر آن مرحوم رفته، بعد از آن اطاق دیگر نشستیم. منشی حضور را فرستادیم که سنگش را بخواند و بنویسد. صورت سنگ این بود...

از آنجا به خانه آقامیرزا ابوالقاسم رفتیم. آقای بحرینی هم آنجا منزل کرده بود. آمدیم منزل ناهار خوردیم. عصر خلعتی به اعتضادالسلطنه دادیم. گلخانه را هم رفته تماشا کردم.

روز چهارشنبه صبح، بازدید آقامیرزا حسین رفته، از آنجا خانه شیخ الاسلام، و از آنجا منزل صدرالعلما پیشماز، و از آنجا به خانه حاجی میرحبيب. بعد از اتمام بازدید علما^{۳۱} به منزل برگشتیم.

روز پنجشنبه، در داغ‌باغی خالصه خوی، میرزا حسن خان حاکم خالصه دعوت کرده بود، رفتیم آنجا. به قدر يك ربع فرسخ از آنجا به شهر است. و این باغ چهار مرتبه به قدر باغ بادامستان باغ شمال تبریز می‌شود. چنارهای قوی دارد، از قراری که می‌گفتند شصت ساله و هفتاد ساله‌اند. این باغ را دنبلیها ساخته‌اند. بسیار خوش‌منظر و باغ خوبی است.

راه همین باغ از خیابانی است که شجاع‌الدوله مرحوم درست کرده، طول این خیابان يك فرسخ، و این طرف و آن طرف بید کاشته شده.

۳۱ - بیست نفر از ملایان و علمای آن روز به دیدن ولیعهد رفته‌اند، و او از ۷ نفر بازدید کرده است، و این اهمیت آن هفت تن را می‌رساند.

خوی قلعه‌ای دارد محکم، و دیوارش بسیار خوب است، قدری خرابی بهم رسانده، تعمیر لازم دارد.

چند محله هم در بیرون قلعه هست. چند مسجد دارد که خیلی قدیم است. يك مسجد در مقابل مقبره^(۱) حسین‌خان دنبلی در عهد مرحوم نایب‌السلطنه اسکنه فی روضات‌الجنة بنا کرده، و در روی سنگی دم مسجد نوشته‌اند، تاریخ ۱۲۳۸ است^{۳۲}.

دو کلیسا دارد. از قراری که ارامنه می‌گفتند یکی هزار و صد سال، و دیگر چهار صد سال است بنا شده، منشی حضور را فرستادیم که تاریخ آنها را بردارد، خط ارمنی بوده، و کشیش کلیسا هم نتوانسته بود بخواند. دو مناره دارد که از شاخ شکار درست کرده‌اند، یکی خراب شده، يك باقی است.

جمعیت خوی تقریباً همچو به نظرم آمد که چهل هزار نفر بود... روز شنبه، صبح والی با اعیان شهر خلعت پوشیده آمده، شرفیاب شدند. سوار شده، آمدیم تا سعدآباد. ده ارمنی‌نشین است، دو زن و دو مرد خیلی خوشگلی بود.

آمدیم در نوایی به نهار افتادیم. نهار خورده از راه کوه آمدیم. معلوم شد امروز نوکرها سه فرقه شده، یکی از بالا، یکی از وسط، یکی هم از پایین رفته بودند.

غروب به منزل رسیدیم که ولدیان مال فتحعلی‌خان سرهنگ است. ده خوبی است...»

مظفرالدین‌شاه، شکارکنان به تبریز رفت.

۱۵ ماه بعد از آن بود که محمدخان والی در ۲۳ محرم ۱۳۰۹ به عارضه سگته درگذشت^{۳۳}.

این بار مظفرالدین‌میرزا ولیعهد، خان‌باباخان نایب پیشخدمت باشی، پسر دایی مادر خود را به حکومت خوی فرستاد.

۳۲ - تاریخ صحیح نیست. حسینقلی‌خان سالها پیش از آن درگذشته بود.

۳۳ - خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۷۶۶.

خاناباخان پسر رستم خان، نوه ابراهیم خان ظهیرالدوله^{۳۴} و از شیخیه‌های کرمان بود، و مظفرالدین شاه که مادر مادرش دختر ابراهیم خان بود، به آن طایفه تمایل داشت. بعد از خاناباخان هم به طوری که خواهیم گفت، حسام‌الدوله جوانشیر حاکم خوی شد که او نیز مذاق شیخی داشت، و با این مقدمات از آن تاریخ به بعد مذاق شیخیه در میان ملایان خوی رواج یافت، اگر چه آغاز شیخ‌گیری در این شهر را از میرزا عبدالرسول فنا باید دانست که خود شاگرد و مرید شیخ احمد احسائی بود.

حکومت خاناباخان ثمره خویشاوندی با ولیعهد و تقرب به او بود، و در مقایسه شخصیت او با علی خان و محمدخان والی که درس خواندگان اروپا و برگزیدگان شخص شاه بودند، و با حسام‌الدوله جوانشیر که بعد از خاناباخان آمد و مرد مقتدری بود، ضعف او نمایان می‌شود.^{۳۵}

در آن سال مدرسه خان، چسبیده به مسجدخان که از بناهای حسینقلی خان دنبلی بود، و خراب شده بود، تعمیر شد، و در آنجا مدرسه‌ای دایر گردید به نام اعتضادیه (منسوب به اعتضادالسلطنه لقب آن روزی محمدعلی میرزا) و قرار شد در آنجا «فارسی و عربی و فرانسه» تعلیم داده شود. این نخستین مدرسه جدید است که در خوی تأسیس شده است.

در این باره، در گزارش روز ۱۶ شوال ۱۳۰۹ تلگرافخانه خوی (شش ماه بعد از مرگ محمدخان والی) آمده است که خاناباخان حاکم خوی مشغول تعمیر مدرسه است. با اطلاعی که از سوابق شخصیت والی و تجددپروری او داریم، می‌توانیم حدس بزنیم که تصمیم به تأسیس مدرسه، و آغاز آماده‌سازی محل آن، حاصل نیت او و دنباله برنامه علی خان والی بوده است.

در اواسط بهار آن سال ملخ آمد و مزارع دیزج‌دیز را که خالصة بود و روستاهای اطراف آن را خورد. آنگاه به سیدحاجین و یکان و ایواغلی رسید.

اول تابستان ۱۳۱۰ (محرم)، وبا آمد. عده‌ای به روستاهای اطراف رفتند، و عده‌ای

۳۴ - ابراهیم خان ظهیرالدوله قاجار، پسرعمو و داماد فتحعلی شاه، و پدر محمد کریم خان و جد ابراهیم‌یهی کرمان، از علمای معروف شیخیه بود. رجوع شود به: جغرافیای کرمان، تألیف وزیری، چاپ دکتر باستانی پاریزی، ص ۵۷.

۳۵ - گزارشهای تلگرافخانه خوی از ۱۲ شوال ۱۳۰۹ تا ۲۸ رجب ۱۳۱۳، چاپ شهریار ضرغام ۱۳۶۹ اطلاعات دقیقی از آن چهار سال دارد که مورد استفاده من قرار گرفته است.

در شهر با توسل به ائمه اطهار و روضه خوانی و سینه زنی امید رفع بیماری را داشتند. گر می فروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند یک ماهی بیماری ادامه داشت، و روزی بیست سی نفر تلف می شدند. دزدی در شهر و راهزنی و ناامنی در راهها بیداد می کرد. در روستاهای غرب کردهای شکاک و در راههای شمال شهر سربازان حسینقلی خان سرتیپ ماکویی مشغول راهزنی بودند.

از خانباخان حاکم بیحال و بیمار شهر که غالباً در روستاهای ییلاقی و خوش آب و هوای فرورق و پسک و بدلان مشغول هواخوری بود کاری بر نمی آمد.

سرانجام در ۷ ربیع الثانی ۱۳۱۰ خبر عزل حاکم رسید و او به تبریز رفت. محمدقلی خان حسامالدوله امیرتومان جوانشیر قراباغی، به حکومت خوی منصوب شد.^{۳۶} حسامالدوله ابتدا حیدرخان سرتیپ فرمانده فوج خوی (امیرتومان بعدی) را نایب الحکومه کرد. و چون در همان روزها حیدرخان با فوج خوی به شیراز عزیمت کرد، عسکرخان بیگلربیگی را با حکم تلگرافی نایب الحکومه کرد.

حاکم جدید در ۲۴ ربیع الاول وارد فیرورق شد، اما چون قمر در عقرب بود(!) دو روز در آنجا ماند، و روز ۲۶ جمادی الاول با استقبال نظامی وارد شهر شد، و در ارک به سلام نشست و ۲۱ تیر توپ شلیک کردند.

او از مریدان شیخیه بود. حاجی میرزاموسی ثقة الاسلام پدر ثقة الاسلام شهید معروف را به خوی دعوت کرد، و ده روزی از او پذیرایی نمود، و برای شیخ فضل الله خویی که ملای شیخی بود از مظفرالدین میرزا لقب حجة الاسلام گرفت. این را هم باید دانست که در آن روزگار این لقب اهمیتی داشت و هنوز به صورت تعبیری برای تمام شاغلین امور دینی در نیامده بود. پیش از آن لقب عالم و شاعر معروف میرزامحمدتقی تبریزی متخلص به «نیر» بود.

حسامالدوله، یک سال و چهار ماه حکومت کرد. مردی خوش نیت و خدمتگزار و حکمرانی مقتدر بود. پیش از او رسم ناهنجاری بود که در روز عاشورا دسته های قمه زن به حضور حاکم می رفتند، و حاکم زندانی مقصری را به هر دسته می بخشید و آزاد می کرد.

۳۶ - سجع مهر او: «محمدقلی بن ابوالفتح» او قبلاً در ۱۳۰۳ حاکم مراغه و در ۱۳۰۶

حاکم ارومی بود.



۴۰ - محمدقلی خان امیرتومان جوانشیر حسام الدوله

او این رسم را منسوخ کرد، و قدرتش چنان بود که حتی دسته‌ها جرأت اظهاری نکردند. با اینهمه مسئله بست مقبره برجای بود، و دزدان و قاتلان و گناهکاران بدانجا پناه می‌بردند، و از تعقیب مصون می‌ماندند و از دست دیوانیان کاری برنمی‌آمد. شهیندرخانه (کنسولگری) عثمانی بست دیگر و مرکز تحریکات بود.

تحریکات و تجاوزات عثمانیها در مرزها هم در دسر بزرگی بود. در ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ کردها و سوار و پیاده ارتش عثمانی با طبل و شیپور به قطور تاختند، و تعدادی گوسفند و گاو به غارت بردند. قاسم‌آقا کرد میلانی ریش سفید قطور آنها را تعقیب کرد، رمه‌ها را پس گرفت اما خود او کشته شد.

در بهار ۱۳۱۰، شرارت محمدآقا شکاک پدر اسماعیل‌آقا مشکل بزرگی شد. او به تحریک عثمانیها نظم نواحی سلماس را به هم زده بود.

حسام‌الدوله امیرتومان اردویی مرکب از فوجهای دولتی و سواران عشایری و ۴ توپ در خوی تشکیل داد، اردو در نیمه شوال به فرماندهی عباسقلی‌خان سرتیپ سیستانی به سلماس عزیمت کرد و پنج ماه در سلماس بود.

در این مدت بارها محمدآقا به اردو می‌آمد، و زیر توپ پناه می‌گرفت، و مذاکراتی می‌کرد و برمی‌گشت. و این مسئله موجب ناخشنودی و عصیان میان سربازان و اعتراض به رئیس اردو شد. می‌گفتند: این چه بازی است؟ اگر محمدآقا گناهکار است چرا دستگیرش نمی‌کنید؟ اگر بیگناه است ما را چرا در این بیابان سرگردان کرده‌اید؟ سرانجام محمدآقا به خاک عثمانی پناهنده شد، و اردو در ۱۱ ربیع‌الاول به خوی بازگشت.

در آن سال، مسئله پول سیاه که ناشی از تقلب متصدی ضرابخانه در تهران بود، موجب ناراحتی بازرگانان و پیشه‌وران شد، و حریق در بازار در حدود صد هزارتومان ضرر به بازاریان زد. از آن مهمتر تعدی مأموران گمرک و راهداری بود که ناچار بازرگانان در تلگرافخانه بست نشستند، و کالاهای بازرگانی در خارج شهر ریخته شد. کار به جایی رسید که در اواخر صفر ۱۳۱۰ حسام‌الدوله تلگرافی استعفا کرد.

تعدیات خانهای ماکو هم در دسری برای دولت و مردم بود. در پرداخت مالیات تعلل می‌کردند، و غلات را به طور قاچاق به روسیه صادر می‌کردند. و این، موجب قحطی و گرانی در خوی شد.

حسام‌الدوله در ۱۲ شوال ۱۳۱۱ بعد از یک سال و چهار ماه حکومت، خوی را به

قصد اروپا را ترک کرد و علی‌خان ناظم‌العلوم را که در آن سالها در خوی مأموریت داشت جانشین خود گذاشت.

ناظم‌العلوم، پسر عمهٔ مخبر السلطنه بود. از دارالفنون در رشتهٔ توپخانه فارغ‌التحصیل شد، و در ۱۲۹۰ به پاریس رفت و در همان رشته از سن سیر فارغ‌التحصیل گردید. بعد از بازگشت مدتی مترجم معلمان خارجی دارالفنون بود و کتاب تلماک را برای ناصرالدین شاه ترجمه کرد.

آنگاه به دستگاه ظل‌السلطان در اصفهان پیوست و توپخانه‌ای برای او تشکیل داد. و چون قدرت گرفتن ظل‌السلطان موجب سوءظن ناصرالدین شاه گردید، بساط او را به هم زدند، و در حدود ۱۳۰۵ ناظم‌العلوم سرتیپ اول به عنوان رفع اختلافات مرزی با عثمانیها محترمانه به خوی تبعید شد، و در آنجا اوامر مختلف تهران از جمله تعمیرات بناهای دولتی را انجام می‌داد، و درجهٔ میربنجه گرفت، و در غیاب حکمرانان سرپرست



حکومت می‌شد، و از نظر مردم بهترین و دقیق‌ترین و بی‌طمع‌ترین حاکمی بود که در آن سالها در خوی دیده بودند. ناظم‌العلوم تا ناصرالدین‌شاه زنده بود، در خوی می‌زیست. در ۱۳۱۳ به تهران رفت و در تأسیس مدرسه‌های جدید کوششها نمود و رییس مدرسه علمیّه (نخستین دبیرستان دولتی تهران) گردید^{۳۷}.

در تابستان ۱۳۱۱ در مدتی که ناظم‌العلوم نایب‌الحکومه خوی بود، جریانی پیش آمد که اگر دلسوزی و تدبیر او نبود امکان داشت به جاهای بدتری برسد.

پهلوانی از تبریز آمده بود، و در داغ‌باغی در روزی که مردم برای گردش و تفرج به آنجا رفته بودند، رجز خوانده و مبارز طلبیده بود. رجزخوانی پهلوان بر عوام متعصب گران آمده، از فیروزی پهلوانی آورده بودند و به پهلوان تبریز خبر داده بودند که عصر روز جمعه ۱۲ ذیحجه ۱۳۱۱ در بیرون دروازه شهر حاضر شود و با پهلوان خوی کشتی بگیرد. تا خبر به ناظم‌العلوم می‌رسد، فوراً خود را به معرکه می‌رساند، و دستور می‌دهد که کشتی‌گیرها را از هم جدا کنند و هر یک را به طرفی ببرند.

اما این مقدمه سبب تعصبات جاهلانه «ضد تبریزی» شد و درگیریهای میان لوطیان شهر و فراشان حکومتی که تبریزی بودند پیش آمد. و مردم خواستار اخراج فراشان شدند. ناچار حکومت آنان را به تبریز فرستاد^{۳۸}.

ناصرالدین‌شاه پیر شده بود و حوصله اینکه حکمرانانی از تهران به نواحی دوردستی مثل خوی بفرستد نداشت. وضع جهان و ایران هم عوض شده بود، و دیگر این روش که سراسر کشور از تهران اداره شود ممکن نبود، آذربایجان را در اختیار مظفرالدین‌میرزا ولیعهد بیمار و ناتوان و بی‌کفایت خود گذاشته بود. ولیعهد هم حتی از اداره امور تبریز عاجز بود. هر روز آشوبی در آن شهر روی می‌داد، خانه پیشکار ولیعهد یعنی صاحب اختیار آذربایجان را غارت کردند.

حکامی که از طرف چنین دستگاهی برای خوی انتخاب می‌شدند، نه رجال مجرب استخواندار، بلکه مأموران درجه دوم بودند. بعد از جلوس مظفرالدین‌شاه که کار آذربایجان به دست محمدعلی‌میرزا می‌افتاد، وضع از این هم بدتر می‌شد.

۳۷ - مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، ۱۳۴۴، ص ۱۱۰؛ رجال بامداد، ج ۲، ص

۳۸۵-۳۸۴

۳۸ - گزارشهای تلگرافی خوی، ص ۱۵۵-۱۵۶.

در ۱۸ ذی‌قعدة ۱۳۱۱ محمدصادق‌خان امیرتومان افشار حاکم جدید وارد خوی شد. او از خاندان شجاع‌الدوله، و پسر شهریارخان افشار و عموی نظم‌السلطنه بود که ربع قرن بعد مقارن با جنگ جهانی حاکم خوی گردید.

اقتدار حکومت از میان رفته بود. در آن تابستان عده‌ای نان و گندم را به صورت قاچاق به خارج از مرزها می‌فرستادند، و عده‌ای از پیشه‌وران به این اتهام بازداشت شدند. مالکان از پرداخت مالیات خودداری می‌کردند و حکومت انبارهای آنان را ضبط می‌کرد. میان خانهای ماکو هم اختلاف در گرفته بود، و بیم جنگ و کشتار می‌رفت. حیدرخان امیرتومان، به دستور ولیعهد با عده‌ای سرباز برای جلوگیری از رویدادها به قراغینی (سیه‌چشمه) رفت.

راهها امنیت نداشت. دزدان مسلح شب و روز در راهها آدم می‌کشتند و نعشهای بیگناهان این سو و آن سو افتاده بود. بیشتر ناامنیها از تحریکات عثمانیها سرچشمه می‌گرفت.

در اوایل پاییز (۹ ربیع‌الثانی ۱۳۱۲) امیربهادر جنگ (حسین‌پاشاخان قراباغی) با عده‌ای سوار وارد خوی شد، و یک ماه ماند و بعد به تبریز بازگشت. امیربهادر از امرا و درباریان مقرب مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه بود. او همان است که بعدها به سبب سرسختی در مخالفت با مشروطیت و وفاداری به محمدعلی‌شاه شهرت یافت، و چاپ معروف شاهنامه امیربهادری هم یادگار اوست.

در ۱۳ ذیحجه ۱۳۱۲ خبر رسید که عین‌الدوله (عبدالمجیدمیرزا) حاکم خوی شده است. عین‌الدوله بعدها صدراعظم مظفرالدین‌شاه و نخست‌وزیر دوره احمدشاه شد. او داماد مظفرالدین‌شاه، و شأنش بالاتر از آن بود که به حکومت خوی قانع شود، این یک رسم معمول در آن دوره بود که فرمان حکومت شهرها (به منظور استفاده از مداخل آنها) به نام رجال متنفذ دربار شاه و ولیعهد صادر می‌شد، و آنها خود در تهران یا تبریز می‌نشستند، و نایی از طرف خود به حوزه حکومت ابوابجمعی خود می‌فرستادند.

محمدصادق‌خان امیرتومان حاکم قبلی عازم تبریز شد، و عین‌الدوله حیدرخان امیرتومان را از طرف خود نایب‌الحکومه گذاشت. در عاشورای ۱۳۱۳ باز هم هر یک از دسته‌های قه‌مزن مقصری را از حاکم گرفتند!

در ۱۸ محرم ۱۳۱۳ ناظم‌الایاله نامی از طرف عین‌الدوله به عنوان حاکم خوی وارد گردید.

شهبندر عثمانی چند تن از الواط و اراذل و اوباش را به عنوان خدمت در کنسولگری دور خود جمع کرده بود، و از آنها حمایت می‌نمود. بر سر یکی از این اوباش که زندانی شده بود، شهبندر با حاکم در افتاد. ضعف حاکم تا آنجا بود که سرانجام در خانه حیدرخان امیرتومان با شهبندر آشتی کرد و تسلیم شد و مجرم را آزاد کرد! جای تعجب هم نبود. وقتی در تهران شاه و صدراعظم ملاحظهٔ سفیران خارجی را داشتند، حاکم خوی هم محکوم به تحمل چنین ذلتی بود.

در ۱۹ ربیع‌الاول ۱۳۱۳ خبر حکومت حاجی حسام‌الدوله امیرتومان رسید. او در مأموریت قبلی خود مرد مقتدری بود، ولی حالا او هم دیگر حکومت خوی را دون شأن خود می‌دانست. منتظم‌الملک نامی را از طرف خود به حکومت خوی برگزید. منتظم‌الملک در ۱۷ ربیع‌الثانی وارد خوی شد.

اینهمه تغییر پی‌درپی حکومتها، وصول مالیاتها را دچار پیچیدگی و اشکال کرد. از یک طرف اختلافاتی میان دولت با مالکان و پیشه‌وران روی نمود، و از طرف دیگر مالیهٔ خوی قادر به پرداخت تمهیدات خود نبود. یک بار میان سرهنگهای توپخانه و موزیک با رییس مالیه کشاکش و زدوخورد در گرفت^{۳۹}.

در ۲۸ رجب ۱۳۱۳ زمین‌لرزهٔ خفیفی در خوی روی داد، اما خرابی نداشت.

آغاز ماجرای ارمنی و عثمانی

سال ۱۳۱۳ قمری مقارن با اوج‌گیری مسئلهٔ ارامنه بود. در دایرة‌المعارف فارسی آمده است: «در ۱۸۹۵ به عنوان واکنشی در برابر نهضت‌های انقلابی ارمنیها که به تشویق دولتهای انگلیس و روس و فرانسه به راه افتاده بود، دولت عثمانی به وسیلهٔ کردها دست به کشتار وحشیانهٔ ارامنه زد و ۲۰۰/۰۰۰ ارمنی در ترکیهٔ آسیایی و سال بعد ۷۰۰۰ تن در قسطنطنیه به قتل رسیدند».

دامنهٔ طوفان به خاک ایران هم کشید. در گزارشهای تلگرافخانهٔ خوی می‌بینیم که در اول جمادی‌الثانی، کردهای عثمانی برای قتل و غارت ارمنیها به روستاهای کرنویک و گیوران در نزدیک قطور حمله کردند. محمدرحیم‌خان (نصرت لشکر بعدی) نایب‌الحکومهٔ قطور ساکنان ارمنی آن روستاها را زیر حمایت گرفت و به قطور برد.

حکومت خوی ۵۰ سوار برای تقویت دفاع قطور فرستاد. کردها خواستند یک کشیش و چند ارمنی را بربایند و ببرند. نایب‌الحکومه افرادی را که جان‌شان در خطر بود به همراه محافظان مسلح به خوی فرستاد.

در همان روزها خبر رسید که کردها می‌خواهند به ارامنه روستای وار حمله کنند. از خوی دو امیرتومان، حیدرخان و نوروزخان با عده‌ای سرباز و سوار برای محافظت آنها رفتند. ولی بالاخره کشتار فجیعی در آن ناحیه روی داد.

در خاطرات سرهنگ کاساکوفسکی فرمانده دیویزیون قزاق در یادداشتی به تاریخ ۲ اکتبر ۱۸۹۷ (۵ جمادی‌الاول ۱۳۱۵) آمده: «در این اواخر، ارامنه که در ترکیه مورد تعقیب و آزارند به ایران کوچ می‌کنند، تا کنون قریب هفت هشت هزار نفر به ارومیه و خوی پناهنده شده‌اند. اخیراً دسته‌ای ۷۰۰-۸۰۰ نفری از ارامنه به طایفه محمدآقا فرزند علی‌آقا شکاک از طوایف کرد حمله نموده، قریب ۳۰۰ نفر را به قتل رسانده، دارایی آنها را غارت نمودند. شیخ صادق پسر شیخ عبدالله و محمدآقا مدت‌ها از شاهزاده ظفرالسلطنه [حاکم ولایات ثلاثه خوی و سلماس و ارومی] تقاضای تلافی داشتند. و چون این تقاضای آنها مورد اجابت قرار نگرفت، شخصاً تصمیم به انتقام گرفته، روزی در سحرگاهان به ده «وار» واقع در یک فرسخی شهر خوی که قسمت اعظم سکنه آن ارامنه مهاجر بودند غافلگیر حمله نموده، پس از کشتار تمام اهل دیه از مرد و زن و کودک، و نهب کلیه اموال مراجعت نمودند»^{۴۰}.

در سلطنت مظفرالدین‌شاه

بعد از جلوس مظفرالدین‌شاه، شاهزاده ظفرالسلطنه عزیزالله‌میرزا به حکومت ولایات ثلاثه ارومی و سلماس و خوی انتخاب شد. او قبلاً حکومت خلخال را داشته، و بعدها در ۱۳۲۵ وزیرجنگ شد^{۴۱}.

در ۱۳۱۴ که حسنعلی‌خان امیرنظام پیشکاری آذربایجان را یافت، مجدالسلطنه جمشیدخان امیرتومان را به حکومت خوی برگزید.

۴۰- خاطرات کلنل کاساکوفسکی، ترجمه عباسقلی جلی، چاپ دوم، ۲۵۳۵، ص

۲۲۴-۲۲۵.

۴۱- رجال بامداد، ج ۲، ص ۳۳۵.



۴۲ - مجدالسلطنه در اواخر عمر

او پسر اردشیرخان سرهنگ و نوۀ شجاعالدوله بود. مردی درس خوانده و شاعر و روشن‌بین بود. تألیفاتی دارد که از آن جمله «طوق لعنت» در ۱۳۳۲ در تغلیس چاپ شده است. جمشید اردشیر افشار سالهای آخر عمر را در تهران می‌زیست^{۴۲}.

در ۱۳۱۶ باقرخان ضرغام‌الملک حاکم خوی بود^{۴۳}.

سال بعد مجدالسلطنه برای دومین بار به خوی آمد. در روزنامه ناصری که روزنامه رسمی آن سالهاست آمده: «مجدالسلطنه امیرتومان به استدعای اقبال‌الملک، از طرف ولیعهد بار دیگر به حکومت خوی منصوب شد»^{۴۴}.

در آن ایام زلزله شدیدی در خوی روی داد که شرح آن را از تاریخ زمین‌لرزه‌های

— ۴۲ - بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان غربی، ص ۵۴-۵۵؛ حیات بحیی، ج ۴،

ص ۸۲-۸۳.

۴۳ - سجع مهر او: عبده باقرین عبدالحسین.

۴۴ - شماره اول محرم ۱۳۱۷.

ایران می‌آوریم:

«در ۲۴ فوریه ۱۹۰۰ (۲۳ شوال ۱۳۱۷)، هنگام سپیده‌دم زمین‌لرزه‌ای در نزدیکی خوی، روستاهای امیربیگ، امام‌کندی، قوروق، شیرین‌کندی، و منطقه سفلی کوه را که در آن چندین تن از مردم و دامهای بسیاری کشته شدند، ویران کرد.

در خوی هم خانه‌ها و دکانها آسیب دید، و بقایای فقانی‌داغ (؟) فرو ریخت، و دیوار دژ ویران شد.

لرزه به گونه‌ای بسیار نیرومند در سراسر منطقه سلماس حس شد، و در اردوباد نیز قابل درک بود. پس‌لرزه‌ها ماهها دنباله یافت که نیرومندترین آنها در ۱۴ مارس روی داد. این لرزه آسیبهای گسترده‌ای رساند، و مردم را ناگزیر به ترک خانه‌هایشان، که سکونت‌ناپذیر شده بود، و زیستن در چادرها کرد.^{۴۵}

بعد از مجدالسلطنه، ساعدالملک حاکم خوی بود.^{۴۶}

در ۱۳۱۸ میرزا علی‌خان امیرتومان پسر وزیرنظام در خوی حکومت می‌کرد. در آن سال نظام‌السلطنه مافی^{۴۷} پیشکار آذربایجان دستور داده بود که مالکان غله دیوانی را به خرج خود به تبریز حمل کنند و در آنجا تحویل دهند. حاجی میرزا ابراهیم دنبلی که متمول‌ترین و متنفذترین مالکان و خود جزو علما بود جواب داده بود که کردها چارپایان این ولایت را غارت کرده، برده‌اند. ما نمی‌توانیم غله را به گربه‌ها بار کرده به تبریز رسانیم!

این جریان مقارن با بازگشت مظفرالدین‌شاه از نخستین سفر به اروپا بود. حاجی تصمیم گرفت به بهانه استقبال از شاه و برای شکایت از نظام‌السلطنه تا مرند برود. دستور داد در چمن‌باغ بیرون دروازه شهر چهار چادر زدند، و عده‌ای از مالکان و ملایان خوی را به خرج خود تا مرند برد، و به شاه شکایت کرد، و دستور حمل غله لغو شد.^{۴۸}

۴۵ - تاریخ زمین‌لرزه‌های ایران، ص ۲۰۱-۲۰۲.

۴۶ - ساعدالملک، در آغاز مشروطه حکومت اردبیل را داشت. در سلطنت محمدعلی‌شاه وزیر مخزن شد و عزل او از خواسته‌های آزادیخواهان بود.

۴۷ - رجال بامداد، ج ۱، ص ۴۴۸-۴۵۶.

۴۸ - خاطرات نصرت لشکر، ص ۳۲-۳۳.

یکی از تصمیمات مهم مجلس اول این بود که مالیات جنسی را لغو کرد و مردم برای همیشه از این مشکل نجات یافتند.

در ۱۳۱۹ حاج صمدخان شجاع‌الدوله مراغه‌ای مستبد خونخوار معروف حاکم خوی بود. او همان است که در سالهای استیلای روسها، از طرف آنها فرمانروای آذربایجان گردید و خونها ریخت و در ۱۳۳۶ قمری در روسیه مرد.^{۱۱}

در ۱۳۲۰ شاهزاده منوچهر میرزا مقتدرالدوله حاکم خوی بود. او بعدها در تبریز نایب‌الایاله شد و در ۱۳۲۵ به ریاست کمیسیون برای رسیدگی به اختلافات آزادیخواهان خوی و سردار ماکو به این منطقه آمد.

در ۱۳۲۱، اجلال‌الملک حاکم خوی بود. او در جنبش مشروطیت به آزادیخواهان



۴۳ - اجلال‌الملک با تقی‌زاده

پیوست. مدتی رئیس نظمیه و بعد نایب الایاله شد. در حوادث ارومی حاکم آنجا بود. بعد از اجلال‌الملک در همان سال، مجد السلطنه افشار برای سومین بار حاکم خوی شد.

در ۱۳۲۲ از کشورهای شرقی بیماری وبا به ایران آمد، و در پاییز (رمضان) آن سال در خوی شیوع و شدت گرفت. بسیاری از خانواده‌ها شهر را رها کردند و به روستاها رفتند. در ۱۳۲۵ باز هم این بیماری به صورت خفیف‌تری ظاهر شد. در ۱۳۲۳ شاهزاده جلیل‌الدوله حاکم خوی بود.

در ۱۳۲۴ در آخرین روزهای ولیعهدی محمدعلی میرزا، علینقی‌خان مفاخرالملک پسر صادق‌خان داروغه تبریز حاکم خوی و سلماس شد. او از اطرافیان مقرب محمدعلی شاه بود و در ۱۳۲۶ وزیر تجارت و مدتی حاکم تهران شد. بعد از فتح تهران به دست مشروطه‌خواهان، از راه مازندران عازم فرار به باکو بود که در میان راه دستگیر و در تهران به حکم دادگاه محکوم و در رجب ۱۳۲۷ تیرباران شد.^{۵۰}

در اواخر تابستان ۱۳۲۴، در آخرین ماههای سلطنت مظفرالدین‌شاه که فرمان مشروطیت تازه صادر شده بود، اما هنوز انعکاسی در ولایات نداشت، اوژن اوین سفیر فرانسه، از خوی دیدن کرده، و در سفرنامه خود شرح سودمندی از آخرین روزهای استبداد و آرامش پیش از طوفان مشروطیت در خوی بر جای نهاده است.^{۵۱}

در آن روزها، میرزا عبداللّه‌خان سالار ارفع حکومت خوی و سلماس را داشت، و حکومت او تا برقراری مشروطیت هم ادامه یافت.

سالار ارفع از خانواده متنفذ طباطبایی تبریز بود، پسر نظام‌العلما و برادرزاده میرزا محمودخان علاءالملک وزیرمختار ایران در پترزبورگ و استانبول و والی کرمان. از همه مؤثرتر در انتخاب او به حکومت خوی، وجود پسرعمویش میرزا ابوالفتح‌خان با لقب وکیل‌الملک و مناصب امیرتومانی و سرداری، به عنوان منشی‌باشی و خازن مهر ولیعهد همه‌کاره محمدعلی‌میرزا بود، و هموست که بعدها به حشمت‌الدوله والاتبّار شهرت یافت. به علت همین بستگیها بود که سالار ارفع بعد از ترک خوی، بعدها در سالهای

۵۰ - رجال بامداد، ج ۲، ص ۵۰۵.

۵۱ - ایران امروز، نوشته اوژن اوین، به ترجمه و با حواشی و توضیحات سودمند از علی‌اصغر سعیدی، ۱۳۶۲، ص ۸۰-۸۸. نام اصلی مؤلف طبق شرح منقول در مقدمه مترجم «کولاردسکو» بوده است.

۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ که مشروطه خواهان تبریز با نیروهای استبداد می جنگیدند، او هم با عده‌ای سوار و سرباز جزو نیروهای دولت بود.

مقارن با ورود سفیر به خوی، سالار ارفع برای سرکوبی یاغیان در سلماس توقف داشت، و در غیاب او حیدرخان امیرتومان نایب‌الحکومه بود.

سفیر در داغ‌باغی که در اختیار حیدرخان بود منزل گرفته، و از منار شمس تبریز و بنای مقبره یاد کرده، و محبوبیت حاجی میرزا ابراهیم دنبلی مجتهد ثروتمند و کهن سال شهر و نفوذ امام جمعه خویی را باز گفته است.

اوژن اوین، که مردی ژرف‌نگر و تیزبین بود، استحکام و زیبایی برج و باروی شهر و خندقهای عمیق دور آن را ستوده، و آن را حاصل این نیاز شناخته که شهر خوی دائم در خطر هجوم خارجی و شرارت راهزنان داخلی بوده، محل کار و سکونت حاکم که فرماندهی نظامی منطقه را هم داشته در «ارک» بوده که محل مستحکم حصارداری بوده است. او شرح سودمندی درباره وضع اداری و اجتماعی شهر بیان کرده است. به تخمین او جمعیت خوی ۱۴/۰۰۰ نفر بوده که ۶۰۰۰ نفر از آنها در داخل قلعه و ۸۰۰۰ تن دیگر در بیرون شهر در شهانق، محله امامزاده، و رباط^{۵۲} ساکن بوده‌اند.

ممکن است این ارقام کمتر از واقعیت به نظر رسد، در این صورت باید بلاهایی را که در سالهای پیش از آن بر سر مردم این شهر آمده بوده است به یاد آوریم: زلزله ۱۲۵۹، وبای ۱۲۶۹، وبای ۱۳۱۰، وبای ۱۳۲۲.

مالیات خوی را ۸۰/۰۰۰ تومان نقد و ۶۰۰۰ خروار گندم و جو نوشته، و این رقم نزدیک به همان میزانی است که گفتیم در دوره عباس میرزا وصول می شده است. و برای اینکه چند و چون آن در مجموعه مالی کل کشور روشن گردد، اضافه می کنیم که «بودجه ایران در آن وقت عبارت بوده از ۷ میلیون و سه ربع میلیون تومان عایدات اسمی، و ده میلیون و سه ربع میلیون تومان مخارج که بیشتر مخارج هم عبارت بود از مستمریات باطله به اعیان و شاهزادگان و بعضی آخوندهای دعاگو و غیرهم»^{۵۳}.

بازرگانی خوی از راه طرابوزان با استانبول بوده، و نیز محصول پنبه و خشکبار و پوست خوی به روسیه صادر می شده است.

۵۲ - رباط، که در محل ربط گفته می شود، صورتی است از «ربض» به معنی مجموعه آبیه و

محلات دور قلعه شهر.

۵۳ - تقی زاده، خطابه «تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت ایران»، چاپ مهرگان، ۱۳۳۸، ص ۵۰.

در جنبش مشروطیت ایران

نوع حکومت در هر جامعه، با درجه تمدن آن جامعه، و میزان فهم و دانش افراد آن ارتباط دارد. هر جا تمدن ضعیف‌تر بوده، استبداد شدت بیشتری داشته، و هر جا مردم با فرهنگ‌تر بودند، به همان نسبت در اداره امور خود بیشتر مداخله داشتند. بگذریم از موارد استثنایی که یک فرد یا گروه به زور یا تزویر حکومت مطلقه خود را به نام دموکراسی بر جامعه‌ای متمدن تحمیل کرده بوده است، مثل: حزب فاشیست موسولینی در ایتالیا، و حزب نازی هیتلر در آلمان، و حزب کمونیست لنین در روسیه شوروی، و نمونه‌های دیگر در جاهای دیگر.

در جوامع گذشته، حکومت مطلقه یک فرد یا یک گروه و طبقه برقرار بود، و مردم حق اظهارنظر و چون و چرا نداشتند. در کشورهای متمدن با پیشرفت دانش و فرهنگ و بیداری تدریجی مردم و وقوع انقلابات متعدد، سرانجام حاکمیت ملی اساس حکومتها قرار گرفت. به این معنی که فرمانروایان باید برگزیده مردم و حقوق‌بگیر مردم باشند، و خود را خدمتگزار مردم و جوابگو در برابر مردم بدانند، و وظیفه خود را منحصرأً کوشش برای تأمین رفاه و آسایش عامه مردم و منافع ملت و کشور بشناسند.

در ایران، از اواخر عصر ناصرالدین‌شاه، نسیم بیداری وزیدن گرفت. وجود معدودی فارغ‌التحصیلان دارالفنون و تحصیل کردگان اروپا، و مسافرت کسانی به خارج و آشنایی آنها با زندگی مردم جوامع دیگر، و انتشار چند روزنامه در خارج که به دشواری نسخ

محدودی از آنها به ایران می‌رسید، و علل دیگر موجب بیداری افکار گردید. بعد از مرگ ناصرالدین‌شاه، با نرم‌خویی و بی‌حالی جانشینش، و نفوذ مردان روشن‌بین اصلاح‌طلب در دستگاه‌های دولتی، و تأسیس مدرسه‌های جدید، و انتشار روزنامه‌ها و کتابها، امواج بیداری نیروی بیشتری یافت، و رخنه در ارکان حکومت مطلقه افتاد، و به صدور فرمان مشروطیت در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ انجامید.

شرح جنبشهای مردم و برقراری مشروطیت ایران در تاریخها به تفصیل آمده، و نیازی به تکرار آنها نیست. در اینجا باید به داستان انقلاب در خوی بپردازیم و این برای محققان تاریخ عمومی مشروطه در ایران نیز بی‌فایده نخواهد بود.

از بخت نیک گزارشهای چهار ساله آخر عصر ناصرالدین‌شاه را که از تلگرافخانه خوی مرتباً به دربار شاه مخابره شده است، در دست داریم^۱. و آثار ظلم و جهل و استبداد و حکومت مطلقه، و جوانه‌های جنبش مردم را در آنجا می‌بینیم.

در همان سالها، بازرگانان که به علت تماس شغلی با جهان خارج بیدارترین طبقات بودند، در برابر تعدیات مأموران گمرک و راهداری ایستادگی می‌کنند، و کالاهای خود را در بیابان می‌ریزند (ذیحجه ۱۳۱۰)، و به شهر نمی‌آورند، و به اصطلاح امروز اعتصاب می‌کنند. یک روز هم (در ذیحجه ۱۳۰۹) پیشه‌وران بر سر اختلاف با حکومت دکانهای خود را می‌بندند، یک روز دیگر، مردم شهر (در محرم ۱۳۱۲) به کاروانسراهای بیرون از شهر می‌ریزند و گندمها و نانهای را که سودجویان به قصد حمل به عثمانی انبار کرده و موجب قحطی و گرانی شده بودند، به شهر می‌آورند. یک بار هم زنان و بازاریان به دکان نانویی حاجی میررسول نامی می‌ریزند و او را مضروب و دکانش را غارت می‌کنند.

در دوره مظفرالدین‌شاه که اختیار خوی به دست اطرافیان محمدعلی میرزا ولیعهد تندخوی سختگیر افتاد، طبعاً همبستگی میان مردم و حرکات اعتراض‌آمیز بیشتر شد. پیش از این گفتیم که در ۱۳۱۸ مالکان خوی برای شکایت به مظفرالدین‌شاه که از فرنگ برمی‌گشت تا مرند رفتند.

یک بار هم به عنوان اعتراض به تعدیات سادات مقبره بازار بسته شد، و عده‌ای در

۱ - گزارشهای تلگرافی آخرین سالهای ناصرالدین‌شاه، با مقدمه ریاحی، به کوشش شهردار ضرغام، ۱۳۶۹، تهران.

تلگرافخانه بست نشستند، و تلگرافهایی به شاه و والی کردند. اعتقاد مذهبی عامه مردم به آن بقعه موجبات سوءاستفاده‌هایی را فراهم آورده بود. از یک طرف مردم از بست نشستن مجرمین در مقبره و فرار آنها از مجازات خشمگین بودند، از طرف دیگر برخی از جوانان منسوب به مقبره خلافت‌کاریهایی می‌کردند، و مردم همین مورد را بهانه اعتصاب و تحصن قرار دادند، و به دستور والی پسران آقا سیدعلی یکی از رؤسای آن خانواده دستگیر و از خوی اخراج شدند.

به هر صورت، با اعلان مشروطیت انقلاب در خوی هم شروع شد.

در آن روزها مردم ایران معنی آزادی و مشروطیت و حاکمیت ملی را درست نمی‌فهمیدند. مشروطه‌خواهی در هرشهری رنگی دیگر، و شعارهایی دیگر داشت. و تحقیق تاریخ مشروطیت ایران در هر شهری جدا جدا باید انجام گیرد، تا از مجموع آنها بتوان استنتاج کلی کرد.

بالاترین انگیزه مشترک در سراسر ایران این بود که مردم ایران از خواری و سرشکستگی ناشی از شکست در جنگهای ایران و روس و عواقب عهدنامه ترکمانچای و از دست رفتن «هفده شهر قفقاز» و حقارت مسئولان کار در برابر سفارتخانه‌های خارجی خشمگین بودند، و تحولی می‌خواستند که آنان را به عزت و سرافرازی ملی برساند.

می‌گفتند ما هم تمدن و علوم و فنون و صنایع جدید را داشته باشیم، کارخانه و راه آهن داشته باشیم، در راهها امنیت داشته باشیم، مدارس جدید داشته باشیم، تا مردم فهم و سواد پیدا کنند و فریب خرافات را نخورند، عدالتخانه داشته باشیم تا حاکم زور نگوید و اهل مرافعه احکام ناسخ و منسوخ صادر نکنند و مجازاتهای وحشیانه از مهار کردن و سر بریدن و دهن توپ گذاشتن متهمان و مجرمان موقوف شود.

در برابر توده‌های آزادیخواه عدالت‌جوی، همه عاملان ظلم و جهل و استبداد و حکومت مطلقه و متولیان بستها و طبقات متنفذ و متجاوز و مالکان عمده و متعصبان قشری صف بسته بودند. مشروطه‌خواهان را بابی می‌نامیدند، کسروی نوشته است که وقتی در تبریز چند تن از هواخواهان استبداد را برای کشتن می‌بردند، یکی داد می‌زد مرا نکشید والله من هم بابی شده‌ام!

مشروطه‌خواهان هم توجیه روشنی نداشتند. یک ملای ساده‌دل مشروطه‌خواه در تبریز گفته است: مشروطه یعنی کباب به عرض یک وجب!

شدت و ضعف جریان آزادیخواهی هم در هر شهری متفاوت بود، و گونه‌ای دیگر و انگیزه‌ای خاص محل داشت. در برخی شهرها اساساً شعارهای جنبش به گوش مردم نرسیده بود. از قول تقی‌زاده نقل شده است که وقتی اولین بار دستور انتخابات به شهرها ابلاغ شد، مردم زنجان گفتند ما وکیل لازم نداریم. کسی وکیل انتخاب می‌کند که دعوایی با کسی داشته باشد، حاکم زنجان مراتب را به مرکز گزارش داد. مرکز لزوم انجام انتخابات را مجدداً تأکید کرد. این بار مردم گفتند: پس وکیل ما خود اعلیحضرت همایونی باشند. به حاکم دستور داده شد به آقایان بگوید ایشان پادشاه همه مملکت هستند اما هر شهری باید وکیلی هم داشته باشد. این بار جواب دادند: پس وکیل ما حضرت صاحب‌الزمان (عج) است. دولت دید به هیچ وجه حریف مردم نمی‌شود. تلگراف رمزی به حاکم شد که انتخابات را با شرکت فراشهای حکومتی و مستخدمین مالیه و پست و تلگراف که تنها ادارات آن روزی بودند انجام دهد. حاکم چنین کرد و وکیل زنجان با ۳۷ رای انتخاب شد و به مجلس رفت!

اما انقلاب در خوی خشن‌ترین چهره را داشت، و توأم با خونریزی و کشتار و مصادره اموال مخالفان بود. حتی هر چه انجمن ایالتی تبریز مجاهدین خوی را به ملایمت و اعتدال دعوت می‌کرد نتیجه نداشت.

خشونت انقلاب در خوی از دو علت سرچشمه می‌گرفت: یکی اینکه تعدیات مالکین عمده که بیشتر آنها از خانهای وابسته به اقبال‌السلطنه سردار ماکو و ملایان ثروتمند متنفذ بودند، خشم و کینه دهقانان و روستاییان را برانگیخته بود و مشروطه‌خواهی واکنش طبیعی اعمال آنها بود. دیگر آمدن افرادی از خویبها از باکو و تفلیس که در آنجا با عقاید سوسیال‌دموکراتهای روسیه (حزب لنین و استالین) آشنا شده بودند، و مفهوم انقلاب را در خونریزی خلاصه می‌کردند، و خود را وارثان انقلاب کبیر فرانسه و مقلد کشتارهایی می‌شمردند که هنوز وجدان ملت فرانسه از یادآوری آنها شرمسار است و رنج می‌برد، و لنین و استالین با سرمشق گرفتن از آنها مرتکب آنهمه فجایع شدند و خود سرمشق حوادث نفرت‌انگیزی در سایر نقاط جهان گردیدند.

در آغاز کار، سر رشته مشروطه‌خواهی در خوی به دست مردانی معتدل و میانه‌رو و خیراندیش بود. گفته‌ایم که این شهر به علت سوابق فرهنگی و قرار داشتن بر سر راه اروپا و گذر کاروانها و رفت‌وآمد مسافران و بازرگانان، محیطی پیشرفته و مردمی بیدار و روشن‌بین داشت، و کارها مسیر عادی را می‌پیمود.

انتخابات دوره اول مجلس شورای ملی طبقاتی بود، و مقرر شده بود دوازده تن از طبقات مختلف مردم از تبریز انتخاب و به تهران فرستاده شوند. انجمن تبریز حاجی میرزایحیی امام جمعه خوی را جزو نمایندگان طبقه علما برگزید، و او در شوال ۱۳۲۵ از راه قفقاز رهسپار تهران شد.

برای شرکت در انتخابات انجمن ایالتی، حکومت تبریز هشت تن نمایندگان اصناف مختلف را از خوی دعوت کرد. عده زیر رفتند و بعد از انجام انتخابات بازگشتند:

۱ - لطفعلی خان سرتیپ که چهل پنجاه سال پیش از آن، سالهایی از نوجوانی را به تحصیل در دبیرستانها و دانشکده نظامی سن سیر در پاریس گذرانیده بود.

۲ - فتحعلی خان سرهنگ

۳ - حاجی علی اصغر (پارسا) از بازرگانان آزادیخواه که بعدها به دست افراتیون کشته شد.

۴ - حاجی حسن تاجرباشی.

۵ - ملا آقا تاجر

۶ - میرعیسی (سعیدی)

۷ - حاجی خلیل ماکویی (فتحی)

۸ - علی زاده

آنگاه به دستور مرکز، انتخابات انجمن ولایتی خوی انجام گرفت و رؤسای اصناف اعضای انجمن را به این شرح انتخاب کردند: ۱ - لطفعلی خان سرتیپ ۲ - شیخ عبدالحسین (اعلمی) ۳ - حاجی علی اصغر (پارسا) ۴ - حاجی ابراهیم خلیل ۵ - حاجی محمدجعفر ۶ - شیخ محمدحسین ۷ - میرعیسی (سعیدی).

آمدن مجاهدان قفقازی

با ورود مجاهدان قفقازی تمایلات آرام مشروطه خواهی در خوی رنگ انقلابی گرفت. میرزاجعفر زنجانلی^۲ به اتفاق شش تن از خوییهای مقیم قفقاز که در آنجا به

۲ - در گزارش هیئت اعزامی تبریز، از عبدالامیر شیخ الاسلام آمده: «میرزاجعفر مجاهد

مرکتهای انقلابی پیوسته بودند، وارد خوی شد. او وقتی که به قفقاز می‌رفت سواد نداشت و در مدارس آنجا درس خوانده بود و با افکار انقلابی آشنا شده بود. مقارن با آغاز مشروطیت در باکو اجاره‌دار یا نگهبان کاروانسرای بود، و به کمیته اجتماعیون عامیون (حزب سوسیال دموکرات روسیه) پیوسته بود.

در خوی چون کارخانه و کارگری نبود، زمینه فعالیت مجاهدین انقلابی در میان دهقانان بود. آنها این شعار را مطرح می‌کردند که: «زمین مال کسی است که روی آن کار می‌کند، و زمینهای مالکان باید میان کشاورزان تقسیم شود». با این شعار دهقانان را به طرف فعالیتهای خود جذب می‌کردند، و به صورت فداییان خود در می‌آوردند.

در اینجا بد نیست نظر امین‌الشرع را به عنوان نمونه نظریات مخالفان مشروطیت در خوی (و احتمالاً در سایر جاها) بیاوریم. میرزا ابوالقاسم امین‌الشرع برادر امام جمعه خویی از ملایان خوی و مردی لطیف طبع و شاعر و صوفی بود. و برادرش به دست مجاهدان کشته شده بود و کینه شدیدی با اندیشه‌های مشروطه‌خواهی داشت، و آن را «بدعت طریری و قتالی و دنباله افکار و اعمال مزدکیان و صباغیان و بابیه» می‌دانست. و این داوری خود را به تفصیل تمام در خاطرات خود بیان کرده است.

درباره میرزاجعفر زنجانی می‌نویسد:

«مقارن ۱۳۲۵ هجری میرزاجعفر نامی از اهل قفقاز، با جمعی از مجاهدین به جهت طریری (= ترور) و قتالی از جانب کومیتة مجاهدین قفقاز به خوی وارد شدند. و اول ظهور فتنه و قتل و خونریزی در آن صفحات از ایشان وقوع یافته.

و این میرزاجعفر نام، شخصی بود سیاه چرده و لاغر و ضعیف اندام و کوتاه قامت. زبانی برنده و نطق داشت. از تربیت یافتگان معلمخانه (= مدرسه) تفلیس می‌بود.

بعد از ورود چند روزی در خارج خوی اقامت کرده، و جسارت به ورود به شهر نمی‌کردند. بعد از چند روز، چون اصل محرك و جالب آنها اعضای انجمن ملی بودند، به ترغیب و تحریک ایشان و برخی از اوباش



قفقازی که اصلش علی قول (یعنی به قولی) میرزا غفار مجاهد زنجانی است» دو سند از انقلاب مشروطیت، ص ۲۰.

فتنه‌جو در میان شهر تشریف آورده، در یکی از مساجد جامع بلد مردم را عموماً به مسجد دعوت کرده، و بنای نطق گذاشته، با سخنهای مهیج و مرغّب مردم را به جان آورده، تا حکم کرد که باید عموم اهالی در توپخانه چادرها و خیمه‌ها برافراشته، و به نلگرافخانه دولت ملتجی شوند، و بعضی مطالب لازمه را از دولت استدعا بنمایند...

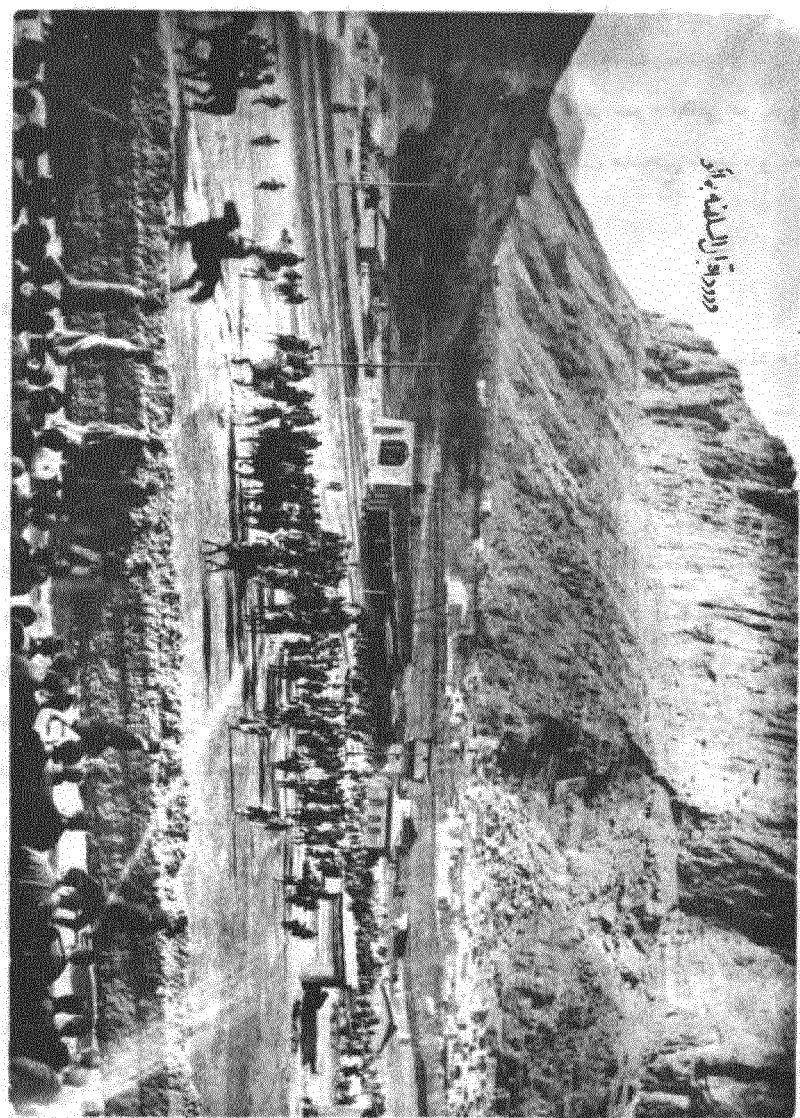
جنگ خوی و ماکو

در آن روزها سیاست محمدعلی‌شاه این بود که با شوراندن عشایر، و ایجاد قتل و غارت در روستاها و اطراف شهرها به دست آنان، مردم را از مشروطیت روگردان سازد و به لزوم قدرت خود و دولت مرکزی معتقد نماید. در اجرای آن برنامه به تحریک سردار ماکو کردها برای غارت به روستاهای مناطق شمال خوی تاختند.

مرتضی‌قلی‌خان ماکویی (اقبال‌السلطنه) معروف به سردار ماکو، با منصب حکمرانی ماکو و سرحداری در مرز سه کشور قدرت نامحدودی داشت و خود نیمه پادشاهی بود. در روزهای اول جنبش وقتی دستور انتخاب انجمن به ماکو رسید، مردم ماکو به حمایت عزت‌الله‌خان خواهرزاده سردار، بر او شوریده و او را از ماکو بیرون کرده بودند که به قفقاز رفته بود.^۲ اینک به تشویق دولت روسیه و به کمک کردها بازگشته از نو قدرت را به دست گرفته به ایجاد آشوب می‌پرداخت.

روسها در بازگرداندن سردار به ماکو ظاهراً استبداد محمدعلی‌شاهی را تقویت می‌کردند اما هدفی مهمتر و ژرف‌تر از آن نیز داشتند، و آن اینکه در اجرای سیاست اساسی دیرپای خود می‌خواستند با ایجاد آشوب و جنگ داخلی بهانه‌ای برای اشغال آذربایجان به دست آوردند، همان کاری که اندکی بعد به بهانه حوادث تبریز کردند.

در رجب ۱۳۲۵، حکومت خوی به درخواست انجمن ولایتی عده‌ای سرباز به همراه عده‌ای مجاهد برای برقراری نظم در نواحی آشوب‌زده فرستاد. کردها به دستور سردار، سربازان را غافلگیر کردند و عده‌ای از آنان را کشتند و عده‌ای را اسیر کردند و بقیه خود را به خوی رسانیدند. آشوبگران که جری شده بودند به سکمن آباد تاختند و زورآباد و کلوانس و چند روستای دیگر را تاراج کردند و مردم غارت‌زده به خوی پناه



۴۴ - ورود آقا السلطنه به باکو

آوردند.

به دستور انجمن، حیدرخان امیرتومان فرمانده دو فوج خوی که مالک زورآباد هم بود، مأمور سرکوبی اشرار شد، و با عده‌ای داوطلب و مجاهد به سکمن آباد رفت.

در آنجا پیغامی از سردار به امیرتومان رسید که من این کارها را به دستور دولت می‌کنم، و برای اثبات ادعای خود رونوشت تلگرافی را که میرزا علی‌اصغر خان اتابک صدراعظم وقت از راه تلگرافخانه خوی برای او مخابره کرده بود، فرستاد.^۴

امیرتومان، تلگراف را نزد حکمران خوی فرستاد تا درستی و نادرستی موضوع از تلگرافخانه تحقیق شود. مجاهدان که از جریان اطلاع یافته بودند به تلگرافخانه ریختند، و متن تلگراف را از عباسعلی‌خان رییس تلگراف خواستند. و چون او از انجام درخواست آنها خودداری کرد، تیراندازیهایی شد. یکی از مجاهدان به قتل رسید، دو نفر زخمی شدند، رییس تلگرافخانه هم تیر خورد. بالاخره متن تلگراف به دست مجاهدان افتاد.

میرزا جعفر خشمگین شد. از یک طرف متن تلگراف را برای انجمن ایالتی تبریز فرستاد که بلافاصله در روزنامه انجمن به چاپ رسید، و مایه هیجان شدید گردید. از طرف دیگر طبقات مختلف مردم را در توپخانه که محوطه‌ای در مقابل تلگرافخانه بود جمع کرد. و تلگرافهایی به شهرهای دیگر در تشویق آنها به مخالفت با اتابک مخابره گردید.

در اینجا نوشته امین‌الشرع را که تصویری از اجتماع مردم در توپخانه از دید یکی از مخالفان است می‌آوریم:

«عموم اهالی صنف به صنف، هر صنفی در توپخانه که صحن تلگرافخانه بود، خیمه‌ها بر پا کرده، و خیمه‌ای هم به جهت آقایان علما، و خیمه‌ای به جهت اعضای انجمن ملی بر پا کردند، و هر روز صبح و شام مردم را به نطقهای مهیج تهییج کرده، و نیز اردویی به جهت تنبیه خوانین ماکو به تصویب انجمن ملی تشکیل داده، روانه نمودند.

و مطلب مهم و درخواست عمده اهالی از دارالشورای ملی و انجمن مرکزی اینکه اولاً باید به خوانین ماکو که در قبول قانون مشروطیت استنکاف می‌نمایند، تنبیهی و گوشمالی داده شود. ثانیاً اتابک را که ام‌المفاسد



۴۵ - اقبال السلطنه با افسران روس

ایران است، دولت از صدارت معزول ننماید. والا ماها از توپخانه متفرق نخواهیم شد. ناچار باید دولت عرایض و مطالب ما را انجام بدهد. و تلگرافاتی که در این خصوص کشیده می‌شود، همه‌اش در چادر انجمن ملی به املا و انشای میرزاجعفر نوشته می‌شود، و احدی از آقایان علما در مهر کردن جسارت بر توقف یا ایراد بحثی و چون و چرایی ندارند. در حقیقت عقلای مملکت اسیر اجامر و اوباش و دست‌آموز اجانب و رنود گردیده، و کسی نمی‌تواند بگوید که میرزاجعفر ایها از وظیفه ما خارج است. ده تیری به مثابه چوب دستی در دست گرفته، و کساش همه مسلح و معتقد به خونریزی و فسادند.

در انجمن ملی تبریز، در جواب تلگرافات ما اظهار تعجب کرده، و می‌گویند: ای اهل خوی مگر شما خطب آورده‌اید، و یا شیاطین شما را اغوا می‌نمایند؟ این مطالب که شما درخواست می‌کنید، از وظیفه شماها خارج است، و ابداً نه عالم شما مربوط نیست!

کسروی هم در تاریخ مشروطه ایران (ص ۴۴۳) چنین می‌نویسد: این سخنان بدین بزرگی از خوی جای شگفت می‌بود. ولی این زمان میرزاجعفر زنجانی با همراهان خود که از قفقاز آمده بودند، در خوی بنیاد استواری برای مجاهدان می‌داشتند، و این نوشته‌ها از زبان ایشان است.

روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵ (۹ شهریور)، عبدالحسین میرزا فرمانفرما که از طرف اتابک به عنوان حکمران کل آذربایجان وارد تبریز شده بود، به انجمن ایالتی پیغام فرستاد که به خوی تلگراف کنند و بخواهند که این جنبش رها شود. وقتی موضوع در انجمن مورد بحث بود، یادداشت خصوصی رییس تلگراف را به دست یکی از حاضران انجمن دادند که اتابک به قتل رسیده.

امین‌الشرع رسیدن خبر را به خوی، و انعکاس آن را چنین ثبت کرده است:

«... يك دفعه تلگرافی متحدالمال از تهران رسید، ناطق بر اینکه مرحوم اتابک میرزا علی‌اصغر خان صدراعظم، در حالتی که در جلو مجلس می‌خواست به کالسکه سوار شود، به تیر روولور عباس نام مجاهد تبریزی به

قتل رسید. و خود قاتل از ترس آنکه گرفتار پلیس و عوانان نشود يك تیر هم به خود زده و کشته گردید^۶.

بعد از وصول این خبر، يك روز و يك شب حضرات مجاهدین با موزيك و طبل و نای کوچه‌های شهر را گردیده، اظهار شادی و برائت می‌نمودند، و صداها بر زنده‌باد مشروطه بلند می‌کردند.

پس از آن به جای اینکه دیگر مقصود حاصل آمده، هر کسی پی کسب و کار خود رفته، و خیمه و خرگاه را برکنند، ناگاه میرزا جعفر آمده و مردم را جمع کرده نطقی ایراد نمود، مبنی بر اینکه ما هشت فقره مطلب داریم و به مجرد قتل اتابک نباید متفرق شد. یکی اینکه سر سردار ماکویی به خوی بیاید، دوم سر قوام‌الملک شیرازی، سوم سر ملا قربانعلی زنجانی، چهارم اینکه باید چهار وزیر قرار داده شود، نه هشت نفر، چهار تا کافی است. چرا هشت نفر انتخاب کرده‌اند؟ و از این قبیل مطالب غیر مربوط هشت فقره تعداد کرده، مادامی که دولت مطالب ما را انجام نداده، هرگز از توپخانه بیرون نخواهیم رفت...»

برای جلوگیری از شرارت کرده‌های اقبال‌السلطنه، دو اردو مرکب از سربازان فوجهای خوی و مجاهدان و افراد داوطلب شهر و روستاها گسیل گردید. مخارج لشکرکشی به مبلغ هفت هزار تومان از توانگران شهر به عنوان اعانه جمع‌آوری شده بود.

اردوی اصلی به فرماندهی میراسدالله قزاقینی با دو توپ در سکمن‌آباد مستقر شد. و اردوی کوچکتر به فرماندهی میرهدایت پسر میراسدالله مرکب از ۲۰۰ مجاهد و داوطلب و ۶۰ سرباز دولتی و یک توپ و ۱۸ توپچی در چورس (در نیم فرسخی قرا

۶ - قتل اتابک راز سر بسته‌ایست. مخیرالسلطنه در خاطرات و خطرات خود می‌نویسد: «بعدها از اورنگ که در ادسا محمدعلی میرزا را ملاقات کرده بود شنیدم که محمدعلی میرزا در دو نوبت تأسف بر قتل اتابک خورده بود که خبط کردم. دبیرالسلطان در موقع فوت، نزد اورنگ اقرار به مداخله در قتل اتابک نموده بوده است که در جبران چه چاره کند؟» خاطرات و خطرات، ص ۱۵۸.

خان‌ملک ساسانی نیز از قول محمدعلی‌شاه استدلال او را درباره علت تصمیم خود نقل کرده است. یادبودهای سفارت استانبول، ص ۴۴.

ضیاءالدین) آمادهٔ روبرویی با تجاوزات سردار ماکو گردید. در آن روزها فرمانفرما با موافقت انجمن ایالتی تبریز، یک هیئت شش نفری را برای رسیدگی به اختلافات و آشتی دادن مردم خوی و سردار ماکو به خوی فرستاد.^۷ ریاست هیئت با شاهزاده منوچهر میرزا مقتدرالدوله بود، که پنج سال پیش از آن خود حکومت خوی را داشت و تصور می‌رفت با آن سابقه، به وضع محل آشنایی داشته باشد. یکی از اعضای هیئت داوری با میانجی هم میرزا عبدالامیر شیخ الاسلام بود که گزارش کار را با قلمی شیرین نوشته است.^۸ و ما نکات مهم گزارش او را می‌آوریم:



۴۶ - منوچهر میرزا مقتدرالدوله در انجمن اسلامی تبریز

هیئت شش نفری، روز ۳ شعبان ۱۳۲۵ با استقبال سردی وارد خوی شد. زیرا مجاهدان تندرو اصولاً با هر نوع میانجیگری مخالف بودند، و برعکس توقع ورود

۷ - کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۴۷۲.

۸ - چاپ اول، تبریز ۱۳۲۷ قمری؛ چاپ دوم به نام «دو سند از انقلاب مشروطهٔ ایران»،

نیروهای کمکی از تبریز داشتند.

روز ۴ شعبان، جنگ خونینی در سکمن آباد روی داد. کردها که بلندپه‌ای مشرف بر لشکرگاه مجاهدان را گرفته بودند، بعد از سه بار زدوخورده، اردو را تارومار کردند. در این درگیریها ۱۰۸ تن از کردها کشته شدند. از این طرف هم ۵۰ سرباز و مجاهد جان سپردند، و ۱۴۰ تن اسیر شدند، و ۲ عراده توپ و ۲۰۰ تفنگ و رندل و ۱۲ اسب توپخانه و غنایم دیگر به چنگ کردها افتاد.

جنازه‌های کشتگان تا هفته‌ها بعد در کوه و دشت افتاده بود، و کردها اجازه دفن آنها را به بستگانشان نمی‌دادند. سپاهیان ماکو چند روستا را تاراج کردند و سوزانیدند. عوامل سردار به کردهای متعصب چنین تفهیم کرده بودند که مجاهدان بایی هستند. این است که سربازان اسیر را به ماکو بردند، اما مجاهدان را جابه‌جا می‌کشتند. یک نوجوان روستایی که دستگیر شده بوده، قسم می‌خورده است که والله من بایی نیستم مسلمانم، مرا نکشید!

از جمله اسیران، خدادادخان (فرمانده سربازان دولتی) پسر حیدرخان امیرتومان، و غلامحسین خان پسر لطفعلی خان سرتیپ بودند که مدت ۴۰ روز در اسارت به سر بردند. تا سرانجام با مذاکرات هیئت میانجی آزاد شدند و به خوی بازگشتند. چهار نفر از مردم پیرکندی را چون از توانگران بودند نگهبانان‌شان با گرفتن پنجاه تومان از هر یک فرار داده بودند.

میرزا جعفر زنجانی هم که از خوی برای بازدید اردو رفته بود، جزو اسیر شدگان بود. اما میراسدالله فرمانده اردو، فرار کرده خود را به خوی رسانید.

«یکصد و هفتاد و دو نفر مرد و زن از صغیر و کبیر، پیر و جوان بعضی پدر مرده، برخی برادر کشته، جمعی بی‌شوهر و گروهی زخم‌دار و جماعتی صغیر و یتیم گریه‌کنان، موی‌کنان، سرزنان، با ناله و افغان وارد شهر شده، لخت و عریان، در کنار قلعه با سوزش تمام می‌نالند... مثل اسرای کربلا در دشت نینوا...»^۱.

در روزهای بعد آنان را در کاروانسراهای خارج شهر، و در مسجدها جای دادند، و اعاناتی برای تأمین زندگی آنها جمع‌آوری گردید.

از اردوی چورس آمده‌اند که اگر نیروی کمکی و مهمات کافی نرسد، کردها این

اردو را هم محاصره و قتل عام خواهند کرد. مجاهدین به سالار اسعد^{۱۰} حاکم خوی پیغام دادند که اگر خود او با سواران دولتی به اردو نرود، و تفنگ و فشنگ همراه نبرد، او را سیاست خواهیم کرد. حاکم با شنیدن پیغام بی‌اختیار گریه را سر می‌دهد. برادرش میرزا آقاخان ناظم دیوان، دلداری‌اش می‌دهد و می‌گوید: «برادر جانم، گریه لازم نیست. فردا هر چه بگویند رو به راه نموده، خودم از طرف شما به اردو می‌روم»^{۱۱}.

خوی غرق اندوه و ماتم و وحشت است. بازار بسته و شهر تعطیل است. خانواده‌های سربازان و مجاهدانی که در اردو بوده‌اند اشک خون می‌ریزند. خشم و هیجان سراسر شهر را فرا گرفته است.

این نگرانی هم هست که کردها به خوی حمله کنند، یا مجاهدان که دستشان به کردها و سردار ماکو نمی‌رسد، دست به کشتار کسانی بزنند که مخالف مشروطه بوده‌اند، یا به این صفت شناخته می‌شدند.

روز ۶ شعبان، حاجی میرزا ابراهیم دنبلی مجتهد شهر (دایی امام جمعه) در خانه‌اش کشته شد. همان روز آقا ضیا برادر کوچکتر امام جمعه نیز که از ملایان بود به قتل رسید. وحشت و هراس بر شهر سایه افکند. عده‌ای از معممین از جمله خویشان حاج میرزا ابراهیم و امام جمعه با تغییر لباس شهر را ترک کردند و به سلماس رفتند.

گزارش هیئت شش نفری از آن روزها و حادثه قتل حاجی میرزا ابراهیم نموداری از هراس و وحشت است: «... هیچ کس از علمای شهر از ترس به جنازه آن مرحوم نماز نکرد، مگر یک نفر آخوند مکتبدار را بردند که به جنازه‌اش نماز خواند، و در خانه‌اش دفن کردند... مجلس عزای اقامه نکردند، و باقی بازماندگان آن مرحوم را تعزیت و تسلیت ندادند... در کمال تحقیر در کنج خانه‌اش مدفون ساختند»^{۱۲}.

در این حادثه، گمانها به احتمال تحریک از طرف میراسدالله فرمانده اردوی شکست خورده می‌رفت. قاتل یکی از مجاهدان بود، ولی چون از پیش خود و بدون دستور رؤسا اقدام کرده بود، مجاهدان او را گرفتند، و به هیئت آوردند.

۱۰ - این سالار اسعد که نامش در گزارش عبدالامیر آمده شناخته نشد. در روایات محلی نام حاکم سالار ارفع ذکر شده، و ممکن است سالار اسعد به جای سالار ارفع آمده بوده، یا این که سالار اسعد لقب جدید او بوده است.

۱۱ - گزارش عبدالامیر، ص ۲۵.

۱۲ - همانجا، ص ۲۵.

مقتدرالدوله رئیس هیئت شخصاً از او بازجویی کرد. جواب داد: «چون شنیدم میرزاجعفر را ماکوییها گرفته و حبس نموده‌اند، در حالت انقلابی حاصل و دیوانه شدم. پس با خود عهد کردم که هر کس را امروز ملاقات کنم، او را باید بکشم. لهذا به خانه حاجی رفته، اول او را و بعد آقا ضیا را کشتم... ولی چون برخلاف قانون مرکز [کمیته] و بی‌اجازه مرتکب قتل آنها شدم، لهذا مستحق سیاست و مجازات هستم. اینک حاضریم، هیئت مصلحه اگر خواهند مرا بکشند مختارند»^{۱۳}.

مجاهدان بیش از هر چیز نگران سرنوشت میرزاجعفر بودند. گاهی هم خبر می‌پیچید که سردار او را آزاد کرده، و این موجب شور و شادی می‌شد. ولی بعد سربازان فراری جریان جانسپاری مردانه او را در آق‌بلاغ (دو فرسخی ماکو) به دست نعمت‌الله خان سرکرده سپاه ماکو، به هیئت شش نفری گزارش دادند.

«این سربازان می‌گفتند که: میرزاجعفر خیلی به جسارت با نعمت‌الله خان نطق می‌کرد، و می‌گفت: شماها مسلم نیستید، زیرا که مسلم در قتل و غارت مسلمانان ابداً راضی نمی‌شود. و اگر بمیرم مثل این است که زنده‌ام. زیرا که خون من مثل خون سیاوش می‌باشد، که همیشه در جوش و خروش خواهد بود. برادران مجاهد من، انتقام مرا می‌کشند، و البته تلافی می‌نمایند. آسوده هستم»^{۱۴}.

هیئت شش نفری مذاکراتی با سران شهر و مکاتباتی با سردار ماکو کردند، تا قرار رفع اختلاف و برقراری صلح داده شود. با اینکه مجاهدان با هر گونه صلحی مخالف بودند، سرانجام ده تن به نمایندگی مردم خوی انتخاب شدند، و در ۱۵ شعبان همراه هیئت میانجی به چورس عزیمت کردند، و یک ماه در چورس ماندند.

در آن مدت، ده تن نمایندگان مردم خوی و چهار تن خانهای نماینده سردار ماکو حرفهای خود را زدند، و هیئت رسیدگی کرد، و آشتی‌نامه‌ای در ۱۵ ماده امضا و مبادله شد. سردار ماکو ۱۴۰ تن اسیران خویی را آزاد کرد، و تعهد نمود که خسارت روستاهای سوخته و تاراج شده و خونبهای کشتگان را بدهد.

بدین ترتیب ظاهراً اختلاف ششماهه مردم خوی و سردار ماکو پایان یافت. و هیئت

۱۳ - همانجا، ص ۳۳.

۱۴ - همانجا، ص ۲۸.

میانجی که بازگشت به خوی را دور از احتیاط می‌دید، در ۱۴ رمضان از چورس به راه افتاد و از راه یکان به تبریز رفت، و گزارش خود را به فرمانفرما و انجمن ایالتی داد. در رمضان ۱۳۲۵ هنوز هیئت در چورس بود که خبر رسید سمیتقو به دستور سردار ماکو روستاهای خوی و سلماس را غارت کرده است. به پیشنهاد انجمن خوی حکومت قطور را به سمیتقو دادند تا بلکه احساس مسئولیت کند و از شرارت و تاراج و کشتار دست بردارد!

در همان روزها، ۶۳ تن مجاهد دیگر از قفقاز وارد خوی شدند. در ربیع‌الاول ۱۳۲۶ مخبرالسلطنه هدایت که مردی میانه‌رو و متمایل به مشروطه بود، به جای فرمانفرما به حکمرانی تبریز آمد. اما نوبت او چهل روز بیش نپایید.

در استبداد صغیر

در ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ (۲ تیرماه) محمدعلی‌شاه مجلس را به توپ بست، و



دوره جدیدی از قدرت‌نمایی او آغاز شد که در تاریخ به استبداد صغیر معروف است. و این، هشت ماه بعد از حوادث خوی بود.

عمال محمدعلی‌شاه، در همه جا به حرکت درآمدند. در تبریز انجمن اسلامی به سردمداری میرهاشم و حاجی میرزا حسن مجتهد قدرت گرفت، و سواران رحیم خان چلبیانلو و شجاع نظام مرندی به شهر تاختند، و به کشتار آزادیخواهان و تاراج خانه و زندگی آنان پرداختند.

عین‌الدوله به سمت فرمانفرمای کل آذربایجان، و سپهدار تنکابنی به سمت رئیس کل نظام آذربایجان انتخاب شدند، و در ۲۱ رجب (۲۸ مرداد) به تبریز رسیدند، و جنگ میان نیروهای استبداد و آزادیخواهان آغاز گردید.

حکومت خوی به سردار ماکو تفویض شد. سردار ۲۰۰ سوار دولتی ابوابجمعی تیمورخان سرتیپ اگری بوجاقی کرد و به خوی فرستاد. یک شب تیمورخان و پسران علی‌محمد سلطان از بیرون حصار دور شهر نردبان گذاشتند و بالا آمدند، و شهر را تصرف کردند.

سواران ماکو در همان روز اول دو سه نفر از مجاهدان را در کوچه و بازار تیر زدند. سران اصلی مجاهدان از شهر گریختند. و کسانی که خطری برای خود احساس نمی‌کردند، یا پای فرار نداشتند، در گوشه و کنار پنهان شدند.

از طرف سردار، حیدرخان امیرتومان به نایب‌الحکومگی خوی منصوب شد. عده‌ای از کسانی که به مشروطه‌خواهی شهرت داشتند از جمله: میرزا آقابالا ناطق، میرزا حسین طبیب سراج‌الحکما، حاجی شیخ احمد ماکویی، و حاجی هاشم ماکویی دستگیر شدند. سردار دستور قتل گرفتاران را داده بود. اما حیدرخان اهل کشتار نبود. او با اینکه امیرتومان نظام استبدادی، و یکی از عمده مالکان شهر بود، و دامادش را که پسر خواهرش بود، و حاجی میرزاابراهیم را که داییش بود مجاهدان کشته بودند، و به این سببها دل خوشی از مشروطه و مجاهدان هواخواه آن نداشت، ولی کسی نبود که دستش را به خون کسانی که به خلاف او می‌اندیشیدند آغشته نماید.

اندکی بعد سردار، عزو خان (عزت‌الله خان) سالار، خواهرزاده خود را به حکومت خوی فرستاد. عزو خان جوانی بی‌باک و خونریز و سنگدل و دیوانه‌وش بود. ملایان شهر را فرا خواند، و فتوی قتل مشروطه‌خواهان را از آنها گرفت، و اعلام کرد که مجاهدان دستگیر شده را دم توپ خواهد گذاشت.

روز اول نوبت میرزا آقا بالا بود. او ۲۵ سال داشت و پیش از انقلاب منشی حجره حاجی حسن تاجرباشی بود. با شروع انقلاب به مشروطه خواهان پیوست و با نطقهای گرم و پر شور و مهیج خود شهرتی یافت و مورد خشم عمال استبداد قرار گرفت. امین الشرع قتل فجیع او را چنین روایت می‌کند:

«... پس حکومت به مقتضای این فتوی، اول میرزا آقا بالا را دم توپ آتشین برسته، و به اشغال شراره باروت بدنش را در هوا متلاشی کرده، بند از بندش جدا نمود، سرش را به حایب انداخته و هیکلش را پاره پاره از درختهای بید و قلمه (= تبریزی) که در آن اطراف بودند، آویزان نمود. معین است توپ آتشین ما هیکل ضعیف انسانی چه کند. خصوصاً در صورتی که محکم به ریسمان وی را به دم توپ بسته باشند. ای وای، به حال پدر و مادر آن جوان مقتول که هر دو در آن حالت به توپخانه آمده، و پاره‌های گوشت و اعضای بدنش را بر سر درختها مشاهده نمودند».

میرزا حسین طبیب (سراج‌الحکما) شبانه در زندان ستمی خورد، و حسرت بر دل جلاد استبداد گذاشت که از این نوع آدمکشی فجیع لذت می‌برد. پسر میرزا حسین که در آن هنگام ده ساله بود، ادريس حسين زاده خویی بعدها عمرش را در آلمان و سویس گذرانید و بازرگان معروفی شد.

خودکشی این طبیب آزاده شهر، و قتل فجیع آن جوان مظلوم، دلها را به درد آورد. حتی مستبدان هم از جنایات جلاد استبداد دل آزرده و خشمگین شدند. به این سبب بود که قتل دو مجاهد ماکویی نهانی انجام گرفت.

حاجی میرزا احمد ماکویی از اعضای انجمن ماکو، و از کسانی بود که در آغاز انقلاب با حمایت همین عزو خان جلاد، سردار را از ماکو بیرون کرده بودند، و سردار، بعد از بازگشت به ماکو او را به خوی تبعید کرده بود. او از ملایان بود و در خوی منزوی می‌زیست و با کسی رفت‌وآمد نمی‌کرد. گفتند او از اعضای انجمن سری مجاهدین بوده که اعضای آن مجلس حکم قتل مستبدین را تصویب می‌کردند، و دفتر مجلس سری خوی در خانه او پیدا شده، و این دفتر محتوی مصوبات انجمن سری بوده است.

حاجی میرزا احمد و حاجی هاشم ماکویی را به عنوان اینکه به ماکو می‌فرستند، از شهر بیرون بردند و در گردنه حمزبان تیر زده، جنازه‌هایشان را در دره انداختند.

در آن روزها که نیروهای استبداد در تبریز با مشروطه‌خواهان در نبرد بودند، سردار ماکو عزوخان را مأمور لشکرکشی به تبریز کرد. او با یک نیروی پنج هزار نفری مرکب از توپخانه و فوجهای خوی، و سواران جلالی و شکاک که سمیتقو رییس ایل شکاک سرکرده آنها بود، رهسپار تبریز شد. چریکهای او بر سر راه روستاها را غارت می‌کردند و آتش می‌زدند و پیش می‌رفتند.

روز ۱۲ شعبان (۱۸ شهریور) در ساوالان در نزدیکیهای تبریز، با گروه اندکی از مجاهدان روستاهای ساوالان و خواجه‌دیزه و الوار روبرو شدند. مجاهدان شکست خوردند، و عده‌ای از آنها اسیر گردیدند.

عزوخان ۳ تن از دلاوران اسرا را دم توپ گذاشت^{۱۵}. اگر نفرت عمومی مردم خوی مانع از آن شده بود که جلاّد دیوانه لذت‌جویی سبعانه خود را بیش از یک بار ارضا کند، اینجا در بیابان به مقصود شیطنی خود رسید.

نزدیک شدن اردوی ماکو، ابتدا موجب وحشت مجاهدان تبریز شد. اما این اردو در دو جنگ در ۱۴ شعبان و ۱۳ رمضان تلفات سنگینی تحمل کرد و به طرف مرند عقب نشست.

از اواسط شعبان، نصرالله‌خان امیرامجد قرا ضیاءالدینی (برادر نموخان ایلخانی) که در تهران توقف داشت، و به فرمان محمدعلی‌شاه به حکومت خوی و سلماس منصوب شده بود، وارد خوی گردید، و میرزا محمدعلی‌خان حسام‌دیوان را به حکومت سلماس فرستاد.

در شوال ۱۳۲۶ (آبان ماه) میرزامحمد پیشنماز، ملای مشروطه‌خواه سلماس که عده‌ای از مجاهدان را در قراباغ گرد آورده بود، به سلماس تاخت. حیدرخان امیرتومان و حمیدالسلطنه پسر سردار مأمور محافظت از قلعه دیلمقان مرکز سلماس بودند. به محض اینکه لشکر مجاهدان با شور و هلهله از دروازه صدقیان وارد شدند، حیدرخان و حمیدالسلطنه دیلمقان را رها کردند و به خوی گریختند^{۱۶}.

برای سرکوبی آزادیخواهان و تصرف مجدد دیلمقان، به دستور سردار عزوخان

۱۵ - کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۷۵۰. کسروی تعداد آن مظلومان را چهار تن نوشته، اما نصرت لشکر (ص ۴۷) که خود شاهد جنایت بوده ۳ تن گفته و اضافه کرده است که به عزوخان گفتم این کار را نکن و گوش نکرد.

۱۶ - کسروی، ص ۸۱۱؛ خاطرات امین‌الشرع.

(عزت‌اله‌خان) سالار و اسماعیل آقاسمیتقو با سه هزار تن سوار و پیاده رهسپار سلماس شدند، و سپس نموخان (نعمت‌الله‌خان) ایلخانی با ۵۰۰ سوار میلان به آنها پیوست. حاجی پیشنماز به همراه جمعی مجاهدان و فداییان ارمنی، در قراپه با اردوی ماکو جنگید و شکست خورد و به قلعه دیلمقان عقب‌نشینی کرد و آماده دفاع گردید. مهاجمان یا به تعبیر نصرت لشکر «قشون یأجوج و مأجوج» به دشت سلماس ریختند و بعد از غارت مغانجق در کهنه شهر اردو زدند، و به تاراج روستاهای اطراف پرداختند.^{۱۷}

در آن روزها عساکر عثمانی با اغتنام فرصت و استفاده از آشوبهای داخلی، روستاهای کره‌سنلو در غرب سلماس را اشغال کردند و تا دو سه سال بهره مالکانه و مالیات دیوانی آن نواحی را وصول می‌کردند. اندکی بعد سعدالله‌بیگ شهیندر عثمانی، به بهانه محافظت از شهیندرخانه گروهی سرباز با دو افسر به خوی آورد، که تا آغاز جنگ جهانی و استیلای روسها بر خوی، در این شهر بودند.

فتح خوی

با پیروزیهای مشروطه‌خواهان در تبریز، طبیعی بود که در شهرهای دیگر هم قدرت مستبدین تضعیف و صف مشروطه‌خواهان تقویت گردد. از اینجا بود که ابتدا خوی و بعد ارومی به دست آزادیخواهان افتاد. شب ۱۳ ذی‌قعدة^{۱۸} (۱۷ آذر) خوی به دست مجاهدان به سرکردگی قوچعلی‌خان یکانی فتح شد. و امیرامجد ماکویی حاکم خوی شبانه به ماکو گریخت.

نظر به اهمیت حادثه، گزارش آن را به روایت سه تن از گواهان آن به تلخیص می‌آوریم: نخست از تاریخ مشروطه کسروی به روایت نورالله‌خان یکانی که خود همراه فاتحان شهر بوده است، و به دنبال آن نوشته‌های نصرت لشکر و امین‌الشرع از مخالفان مشروطه را که آن شب در خوی بوده‌اند خواهیم آورد.

کسروی از گفته نورالله‌خان یکانی چنین آورده است:

«کمیتة «اجتماعیون عامیون» و «انحمن ایرانیان» در باکو، به این شدند

۱۷ - کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۱۱؛ خاطرات امین‌الشرع.

۱۸ - نصرت لشکر نوشته است: «چهار ساعت به صبح ششم ماه ذیحجه ۱۳۲۶» که می‌شود (۱۰ دی ماه). ما به نوشته کسروی که محقق دقیقی بوده اعتماد کرده‌ایم.

که خوی را بگشایند، و مرا با ابراهیم آقا برای این کار برگزیدند. من با دستور کمیته از باکو روانه گردیده، به جلفا رسیدم. ابراهیم آقا باده‌ای در علمدار (نزدیکی جلفا) نشسته، از ترس یکانیان که در سر راه می‌بودند، پیش رفتن نمی‌یارستند. قوچعلی‌خان یکانی با برادرانش بخشعلی‌خان و شیرعلی‌خان که بیست ساله و هفده ساله می‌بودند، از سوی امیرامجد نگهداری راه جلفا و خوی را می‌داشتند و در جلفا می‌نشستند. من با ایشان به



۴۸ - قوچعلی‌خان و مشهدی باقرخان

گفتگو پرداختم و هر سه را هوادار آزادی گردانیدم. آنان با ما پیمان

همدستی سسته برای کار آماده گردیدند.

پس از این آمادگی با هم به سگالش نشسته چنین نهادیم که ایواوغلی را که شهرکی در چهار فرسخی خوی می‌باشد بکشاییم، و از آنجا نقشه گشادن خوی را بکشیم، و از روی این نهش ابراهیم آقا را با يك دسته در علمدار گذارده، من با قوچعلی‌خان همراه خلیل‌خان هرزندی و مشهدی‌اسماعیل گرگری و عباس‌خان علمداری که هر کدام بیست سی تن گرد سر می‌داشتند، روانه گردیدیم. شب را در فره‌بولاغ سه فرسخی ایواوغلی خوابیده بامدادان راه افتادیم. و یکسره به ایواوغلی تاخته، با اندك جنگی آنجا را به دست آوردیم و نشیمن کردیم.

بخشعلی‌خان را با ۲۰۰ تن در سر راه خوی يك فرسخی به پاسبانی گذارده بودیم. يك دسته هزار تن کمایش از خوی بر سر راه او آمدند، و جنگ سختی در آنجا رخ داد. بخشعلی‌خان دلیرانه ایستادگی نمود، و از این سو نیز كمك برایش فرستادیم. در نتیجه دشمن شکست یافته پس نشست. لیکن همه دیهه‌های پیرامون ایواوغلی را گرفته بودند. ما پس از سگالش، ۲۵۰ تن از دلیران مجاهدان را برگزیده، از بیراهه خود را به دیزج‌دیز، که میان سلماس و خوی نهاده است، رسانیدیم. و از آنجا پس از اندکی آسایش شبانه آهنگ خوی کردیم. و چون می‌دانستیم امیرامجد و دیگران آگاهی نیافته‌اند و شبانه همگی در خوانند، یکسره خود را به نزدیکی شهر رسانیده، از دیوار در که بلند می‌بود، بالا رفته بیکبار هیاهو بلند کردیم، و بدانسان به شهر ریخته، آنجا را به دست گرفتیم. امیرامجد با يك پیراهن و زیرشلواری از سوراخ دیوار خود را بیرون انداخته گریخته بود^{۱۱}.

اینک نوشته نصرت لشکر را که از دولتیان و آن شب مهمان حاکم بوده (به اختصار و با اندک تغییر عبارت) می‌آوریم:

« در حالی که ما کوییه‌ها سرگرم سلماس بودند، از طرف مرنند مجاهدین و اهالی یکانات مرنند، به قدر ۵۰۰ نفر آمده، در پنج فرسخی خوی در ایواوغلی اجتماع کرده، پی فرصت بودند که داخل خوی شوند. امیرامجد

هم مطلع شده، جمعی سوار و پیاده به بلاور دو فرسخی ایواوغلی فرستاده بودند. دروازه‌ها را هم به جمعی سپرده بودند. دروازه خیابان (راه سلماس) به یکی از محترمین^{۲۰} سپرده شده بود. آن شخص با رئیس مجاهدین حاجی جبار نام، که سابقاً نوکر او بود، ارتباط و مقابله داشت.

شب‌ی که اردوی ماکوییها از سلماس بدون نتیجه برگشته، در شکاریازی بودند، مجاهدین ایواوغلی از راه غیر مترقبه آمدند، دروازه سلماس را به روی آنها باز کردند، داخل بازار شده، بنای تیراندازی گذاشتند. به صدای تیر بلند شدیم. از قضا امیرامجد شب را نگذاشته بود بنده به خانه بروم. در بیوتات حکومتی که عمارات عالیه داشت مانده بودم. چهار ساعت به صبح ششم ماه ذیحجه ۱۳۲۶ اتفاق افتاد... آدمهای امیرامجد اسبها را از اصطبل کشیده سوار شده، به امیر هم گفتند که بیا فرار بکنیم...

[فردا] اردوی سلماس، عزت‌الله‌خان و ایلخانی بیخبر از واقعه خوی می‌آمدند. مجاهدین از برج و باره خوی شلیک نمودند. آنها هم از خارج شهر گذشته، رفته در دیزج جمشیدخان به امیرامجد رسیدند^{۲۱}. حاجی میرزا ابوالقاسم امین‌الشرع نیز که آن شب در داخل شهر بوده، ماجرا را در خاطرات خود چنین روایت می‌کند:

«به خوی خبر رسید که جمعی از مجاهدین به کاروانسرای ایواوغلی آمده، و رؤسای ایشان قوچعلی‌خان و هادی‌خان گرگری و حاجی جبار خوبی هستند. و این جماعت برخی از تبریز آمده، ولی اغلب از اهل یکانات جمع شده‌اند، و در اوّل بیش از چهل پنجاه نفر به خوی خبر ندادند. حکومت خوی امیرامجد ماکویی، بعد از استماع این قضیه، اعضای انجمن و عموم معارف بلد را در دارالحکومه احضار کرده و بعضی سخنهای تهدیدآمیز گفته، و مردم را از سطوت و قهاریت سردار ماکو تخویف کرد. ولیکن هرگز باور نمی‌کرد که این جماعت اندک بتوانند به شهر هجوم کنند. لذا در حفاظت برج و باره شهر اهتمامی نکرد و اهمیتی چندان به این

۲۰ - مراد حیدر خان امیرتومان است.

۲۱ - نصرت لشکر، تاریخ خوانین ماکو، ص ۵۱-۵۲.

موضوع نداد.

گذشته از این، حاجی جبار به حیدرخان امیرتومان انتساب مخصوص داشت و نوکر شخصی وی بود، و لهذا وی را به بعضی وعده‌ها تطمیع کرده، و نوید داده بود که برای شما باکی نیست. و آن مرحوم بالفطره همیشه مایل به نفاق بود. و وی نیز امیرامجد حاکم را اغفال کرده، که هرگز چنین جسارتی امکان ندارد. و لذا حکومت در کمال اطمینان روز می‌گذرانید، غافل از اینکه ۵۰ نفر تا به خوی برسند هزار نفر خواهند شد.

تا يك شب، جماعت از ایواوغلی حرکت کرده، اولاً به دیزج‌دیز آمده، و جمع کثیری هم از آنجا به ایشان ضمیمه شده، ساعت شش از شب رفته، بیخبر بر سر شهر آمده، و از داخل شهر هم جماعتی که طرفداران و هواخواهان ایشان بودند، یکمرتبه قراولها را اغفال کرده، دروازه‌ها را باز کرده، جماعت سواره و پیاده داخل شهر شدند.

قریب شش و نیم از شب بود که صدای شلیک تفنگها و بمبها و هابیه‌وی مردان و خروش لشکریان مانند صدای رعد یکمرتبه در شهر پیچید، و شور محشری بر پا گردید، و صدای یا علی و یا حسین از هر طرف بلند شد و هر دم قریب هزار تفنگ خالی می‌شد. گلوله‌های تفنگ با صوت مهیبی در فضای شهر به هر طرف حرکت می‌کردند و شعله‌های فروزان بمبها مانند برقهای آتشین از هر جانب نمایان شده.

اکثر اهالی بیخبر از وقایع و حوادث واقعه مشغول خواب راحت بودند، که با کمال وحشت از خواب بیدار شده، هنگامه محشر را برپا دیده، و تگرگهای آتشین مرگ را از چهار طرف در بارش یافتند. گمانشان این بود که حضرات مجاهدین‌اند که از بیرون شهر هجوم کرده و با قشون ماکو که در برج و باره شهر ایستاده‌اند به همدیگر تیراندازی می‌نمایند، و صدای بمبهای مجاهدین را غرش توپهای مستبدین پنداشته بودند!

غافل از اینکه حکمران شهر از محافظت برج و باره غفلت ورزیده و مشغول خواب عشرت گردیده، و ناگاه غرش بمب و تفنگ و خروش مهیب مردان جنگ از خواب خوش بیدارش می‌نماید. و چون حالت شهر را دیگرگون و بخت را واژگون می‌بیند، و اینکه جمعی هم روی به

دارالحکومه آمده، و اطراف توپخانه و اراک حکومتی در جنبش هستند، فرار کردن را وجهه همت خود قرار داده، با کمال شتابزدگی همین تن تنهای خود را با دو نفر از آن شعله آتش کنار کشیده، و به ماکو فرار می نماید. حتی اینکه رختهای تن خود را فرصت حمل پیدا نکرده، از غایت هول و هراس به جای گذاشته و بگذشته است.

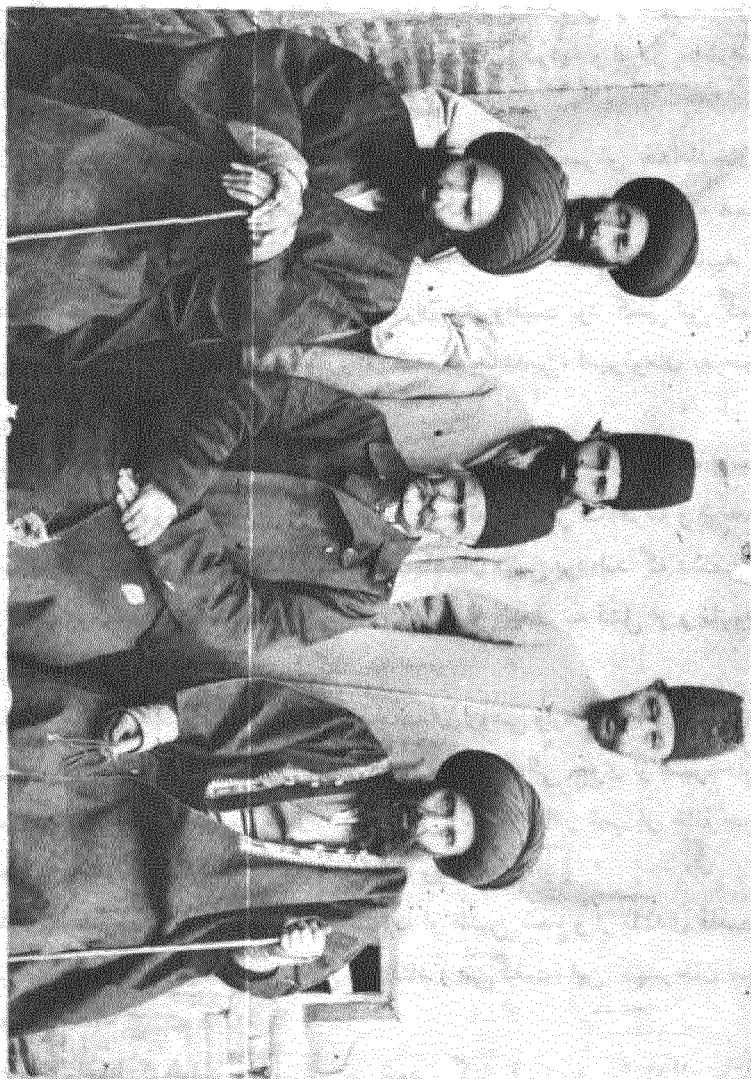
آن شب که نمونه محشر بود، تا سفیدی بامداد با همان حالت صداهای مجاهدین و تفنگها و بمبها از هر طرف ولوله افکن قلوب عامه همی بود. و در همان دل شب به بعضی از خانه های مستبدین ریخته و قتل و غارت نمودند، و چند نفر از وجوه را به قتل رسانیدند. از جمله خانه حیدرخان امیرتومان را محاصره کردند، و خودش با دو پسرش از بام به بام فرار کرده و در بعضی از خانه ها مخفی شدند.

چیرگی ناگهانی مشروطه خواهان به خوی حیرت انگیز بود، به همین سبب ماکویها و مستبدان آن را به گردن حیدرخان امیرتومان می انداختند، که با سمت فرماندهی بر دو فوج خوی مسئولیت دفاع از شهر را بر عهده داشت. اما این گمان بی اساس بود به این دلیل که خود او مخفی شد و دو ماه و نیم بعد از خوی خارج گردید.

دردناک این بود که فاتحان خوی خود اگر چه مردان دلاور و بیباکی بودند، اما هیچ یک از آنها بهره ای از سواد و تربیت اجتماعی نداشت، نه رهبر مدبر و کاردانی داشتند، و نه هیچ برنامه و نقشه سنجیده و اندیشیده اصلاحی. مجموعه پراکنده ای از مردم ناراضی خشمگین بودند که می خواستند از مستبدان و قدرتمندان و توانگران انتقام بگیرند. این است که با آشوب و غوغا و قتل و غارت و ایجاد وحشت و اضطراب، عامه مردم شهر حتی مشروطه خواهان را نیز ناراضی می کردند.

همان شب اول در خانه کلبعلی خان میرپنج را با بمب شکستند و وارد شدند، و او را با پسر جوانش کشتند، و خانه اش را غارت کردند. عبدالحسین خان پسر حاجی میرزا محمود خان احسن الملک را که مجاهد بود نشناخته کشتند. خانه های عده ای از مالکان و ملایان شهر از جمله: حاجی نصرت لشکر، حاجی عنایت صدر، دبیر نظام و برادرش و بیرونی حاجی امام جمعه را غارت کردند.

حیدرخان امیرتومان، به علت ثروت سرشار و سمت فرماندهی و سوابق طرفداری از استبداد، در درجه اول مورد خشم مجاهدان بود. این است که در نخستین لحظات به خانه



۴۹ - حیدر خان امیرنومان در ۱۲۹۸ شمسی در مشهد وفات یافت

او حمله کردند.

فرار و اختفای دو ماه و نیمه امیرتومان در خوی، و خارج شدنش از شهر داستانی شنیدنی دارد که خود او سالها بعد آن را برای امین‌الشرع بیان کرده، و او در خاطراتش ثبت نموده، و اینک خلاصه‌اش را از آن کتاب می‌آوریم.

حیدرخان در شب واقعه خانه و زندگی را رها کرد، و با دو پسرش خدادادخان و عسکرخان بام به بام به خانه یکی از بستگانش رفت، و کسانش شهرت دادند که همراه ماکوپیها به ماکو رفته است. شب دیگر بام به بام خود را به خانه حسام دفتر رسانید که با او خورشاوندی داشت. و چون حسام دفتر از طرفداران مشروطیت بود کسی این گمان را به او نمی‌برد. و تا چند سال بعد که با تارومار شدن مجاهدین، امیرتومان به خوی بازگشت کسی از این راز نهفته آگاهی نیافت.

حسام دفتر در نگاه داشتن امیرتومان، جوانمردی و فداکاری بزرگی کرد، و جان خود را بر سر این کار نهاد، زیرا بعد از آنکه حیدرخان خانه او را ترک کرده و از خوی خارج شده و به ماکو رسیده بود، وقتی فهمید که مجاهدان بویی برده‌اند که دشمن دو ماه و نیم در خانه او بوده، و از آنجا فرار کرده، و ناچار دست به قتل او و نابودی خانواده‌اش خواهند زد، زهر خورد و خود را کشت.

به هر حال بعد از دو ماه و نیم، روزی که مجاهدان ارومی وارد خوی می‌شدند، و مراسم استقبال باشکوهی ترتیب یافته بود، و مجاهدان و اکثر اهالی خوی از شهر خارج شده بودند، امیرتومان موقع را غنیمت شمرد، و با لباس زنانه و چادر شب از خانه حسام دفتر بیرون آمد، و به منزل یکی از بستگانش در محله رفت.

وقتی از دروازه خارج می‌شد، مرد ژنده‌پوشی به او ظنین شد، و از بلندی قامت و طرز راه رفتنش بو برد که او کیست. دنبالش راه افتاد و می‌گفت: این حیدرخان است که فرار می‌کند...

امیرتومان برای اغفال او، وارد گورستانی می‌شود و کنار قبری می‌نشیند، و چندان درنگ می‌کند که تاریکی هوا را فرا می‌گیرد. آنگاه به شهابق می‌رود و داخل منزل یکی از کسان خود می‌شود. صاحبخانه امیرتومان را به انباری که در آن سوخت و کاه ریخته بودند می‌برد، در انبار را قفل می‌کند، و خود و همسرش خانه را ترک می‌کنند تا کسی بر آنها گمانی نبرد.

مرد ژنده‌پوش سوءظن خود را به مجاهدان محله خبر داده بود. عده‌ای تفنگ به

دست از در و بام به آن خانه می‌ریزند، و همه جا حتی در تنور و چاه خانه هم به دنبال گمشده خود می‌گردند. تا به پشت در انبار مخفیگاه حیدرخان می‌رسند، و با لگد و ته تفنگ به جان در پوسیده انبار می‌افتند.

در آخرین لحظات، یکی از همسایه‌ها سر می‌رسد. و آن عده را به باد دشنام می‌گیرد، و می‌گوید: «جماعت، چرا حیا نمی‌کنید، چرا از خانه و لانه مردم دست برنمی‌دارید، چرا در خانه مردم را می‌شکنید، و گفته یک حرامزاده گدا را باور می‌کنید؟ امیرتومان کجا، این خانه ویرانه کجا، چرا عقل ندارید؟»

باری چون حیدرخان قرار قبلی با کشیش آرامنه گذاشته بود، چند ساعت از شب رفته، چهار تن فدایی ارمنی آمدند، و لباس فدایی بر تن او کردند، و او را با خود بیرون بردند، و به لشکرگاه قشون ماکو در نزدیکی اگری بوجاق رسانیدند. قراولهای اردو او را



نزد عزت‌الله‌خان سالار بردند. و سپس از آنجا به ماکو رفت.

امیرحشمت و حیدر عمو اوغلی در خوی

با افتادن خوی به دست مجاهدان، و فرار حاکم گماشته اقبال‌السلطنه، وقت آن رسیده بود که حکومت قانون در خوی برقرار گردد. اما این منظور به دست مجاهدان بی بندوباری که نه سرپرست کاردانی داشتند و نه پای‌بند اصول و انضباطی بودند عملی شدنی نبود. و قتل و غارتها و کینه‌جوییها و خشونت‌های آنها، مردم را از هر چه مشروطه و آزادی است بیزار می‌کرد.

برای رفع آشوب، و سروسامان دادن کارها و برقراری حکومت قانون، انجمن ایالتی تبریز امیرحشمت قراجه‌داغی (ابوالحسن نیساری) را که از آزادیخواهان بنام و فعال و مردی خردمند و وطن‌پرست و با فرهنگ و کاردان بود به حکومت خوی فرستاد.^{۲۲} انجمن خوی به ریاست حاج علی‌اصغر (پارسا) از نو تشکیل گردید. پایه‌ریزی اصلاحات و تأسیس سازمانهای جدید اداری آغاز، و ادارات نظمیه و عدلیه و معارف تأسیس شد. آغاز عصر جدید و برقراری حکومت مشروطه قانونی را در خوی که بعدها مردم از ثمرات آن برخوردار شدند، از آن سالها باید دانست.

روز ۲۱ محرم ۱۳۲۷ نخستین شماره روزنامه مکافات به مدیریت میرزا آقاخان مرنندی و محمد علی‌زاده انتشار یافت. نویسنده آن روزنامه بعدها نام خانوادگی «مکافات» را برگزید، و کارمند وزارت دارایی و مردی فاضل و درستکار و نیکنام بود. کسروی نوشته است «به پشتیبانی عمو اوغلی و مجاهدان میرزا حسین رشديه دبستانی برای بچگان بنیاد نهاد»^{۲۳}. از تأسیس مدرسه‌ای به دست رشديه در خوی جز

۲۲ - امیرحشمت، پسر حاج محمد علی بیگ، و او پسر حاجی میرزا بابا بوده که پس از جنگ ایران و روس، ایروان به قراجه‌داغ (اهر) آمد و در آنجا ساکن شد (تاریخ ارسباران بایبوردی، ص ۲۳۰).

امیرحشمت که قبل از آن لقب سعید الممالک داشت، بعد از والیگری مخیرالسلطنه رئیس نظمیه تبریز شد، و در کنار ثقة الاسلام شهید در برابر روسها مقاومت کرد. بعدها به وطن‌پرستانی که در غرب کشور با روس و انگلیس می‌جنگیدند پیوست. در دوره رضاشاه فرماندار زنجان شد و در ۱۳۳۱ شمسی در حدود هشتاد سالگی درگذشت. پسرش عباسقلی نیساری در سالهای ۱۳۳۶ - ۱۳۳۹ وزیر بازرگانی بود.

۲۳ - کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۷۳.

این اطلاعی در جایی نیافتیم.

از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در شهرهای مهم مدرسه‌هایی تأسیس می‌شد. گفته‌ایم که علی خان والی در حدود سالهای ۳-۱۳۰۲ مدرسه‌ای به طرز جدید در خوی به راه انداخت، در ۱۳۰۹ هم از ساختن مدرسه‌ای به نام اعتضادیه خبر داریم^{۲۴}. اما نخستین کار جدی تأسیس یک دبستان چهار کلاسه به نام نوبرترقی به وسیله شادروان میرموسی نقیبی در رجب ۱۳۲۲ (شهریور ۱۲۸۳) است. نقیبی همهٔ مخارج مدرسه را از کیسهٔ فتوت خود می‌پرداخت، و مورد آزار و تکفیر کهنه‌پرستان قشری بود. نقیبی آغازگر فرهنگ نو در شهر خوی است. یادش گرامی باد.

با اعلان مشروطیت انجمنی به نام «انجمن خیریه» به ریاست حسام دفتر تشکیل شد. این انجمن هزینهٔ مدرسهٔ نوبرترقی را بر عهده گرفت و دو کلاس دیگر بر آن افزود و نام آن را به «نوبر خیریه» تغییر داد.

عوض کردن نام مؤسسات هم یکی از آن کارهای زشت و نفرت‌انگیز و خلاف فضیلت و اخلاق انسانی بود. آن نخستین مدرسهٔ جدید خوی، بعداً که روسها خوی را اشغال و اعتمادالدوله نامی را حاکم کردند «اعتمادیه» نام گرفت. مدتی بعد روسها رفتند و عساکر عثمانی آمدند. آنها که زیر پوشش «اتحاد اسلام» نقشهٔ تصرف مناطقی از ایران را داشتند، نام آن تنها دبستان خوی را به «اتحاد اسلام» تبدیل کردند.

عثمانیها که رفتند، سمیتقو به خوی آمد، مدرسه را بست و محل آن را اقامتگاه خود ساخت. بعد از رفتن او بود که در سال ۱۲۹۸ شمسی اداره فرهنگ تشکیل شد، و در همان محل دبستان نوبرترقی، دبستانی به نام «سیروس» تأسیس کرد که بعدها «خسروی»^{۲۵} نامیده شد، و کلاسهای متوسطه هم بر آن افزودند. و موسی نقیبی آن عاشق پاکباز فرهنگ هم در خانهٔ شخصی خود مجدداً دبستانی به نام «نوبرترقی» دایر کرد.

همزمان با آمدن امیرحشمت به حکومت خوی، حیدرعمواوغلی انقلابی معروف

۲۴- گزارشهای تلگرافی خوی، ۱۶ شوال ۱۳۰۹.

۲۵- به نام خسروی کرمانشاهی (شاعر و نویسندهٔ درگذشتهٔ ۱۳۳۸ قمری). ظاهراً انتخاب این نام از آنجا بوده که رشید یاسمی خواهرزادهٔ خسروی، عضو کمیسیون انتخاب نام مدارس بوده است! دبستانی را هم که قبلاً «نور» نام داشت در همان سالها تبدیل به «هدایت» کردند به نام مخبرالسلطنه هدایت نخست‌وزیر وقت.

حرفه‌ای هم به خوی آمد، و اختیار مجاهدان را به دست گرفت، و فرمانروای واقعی شهر گشت. عمواغلی خانه‌های حیدرخان امیرتومان را اقامتگاه خود و مرکز مجاهدان قرار داده بود.

حیدرعمواغلی «تاری وردی‌اوف» در شهر ارمنی‌نشین گمری^{۲۶} قفقاز در یک خانوادهٔ مسلمان به دنیا آمده بود، و در مدارس فنی تفلیس درس خوانده و مهندس برق شده بود. در ۱۳۲۰ قمری به ایران آمد و یک سال کارخانهٔ برق مشهد را اداره می‌کرد. آنگاه به تهران آمد و در کارخانهٔ برق امین‌الضرب مشغول شد^{۲۷}.

حیدرعمواغلی، در قفقاز به حزب سوسیال دموکرات (اجتماعیون عامیون) پیوسته بود، همان حزبی که لنین و استالین از سران آن بودند، و بعدها حزب بلشویک نامیده شد.

او مردی پر توان و پرتکاپو، و در مبارزات سیاسی معتقد به خشونت بود. جاذبه و نفوذی جادویی بر روی معاشران و زیردستان خود داشت. یک گروه سرّی به نام «مرکز غیبی» یا «مرکز سرّی» تشکیل داده بود که بیشتر بمب‌اندازیه‌ها و ترورها، از نارنجک انداختن به کالسکهٔ محمدعلی‌شاه و قتل اتابک و سید محمد بهبهانی کار آن گروه پنداشته می‌شد.

عمواغلی بعد از گلوله‌باران و تعطیل مجلس به قفقاز رفت، و در آنجا به تهیهٔ اسباب و رساندن کمک به مجاهدان آذربایجان می‌کوشید، و من از قرائن موجود حدس می‌زنم که طرح‌ریزی حملهٔ مجاهدان به خوی نیز کار او بوده است.

مرز آزادی و استبداد

بعد از تسلط مجاهدان بر خوی، سواران ماکو که از سلماس عقب نشسته بودند، به ریاست عزوخان در روستای اگری‌بوجاق در یازده کیلومتری شمال شرق خوی اردو زده

۲۶ - نام گمری را روس‌های تزاری آلکساندریول کرده بودند، و کمونیستها لنیناکان می‌نامیدند.

۲۷ - دربارهٔ شرح حال حیدرعمواغلی رجوع شود به: عباس اقبال، مجلهٔ یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۵، ص ۶۱-۸۰. و مقالهٔ حیدرعمواغلی و محمدامین رسول‌زاده از عبدالحسین نوایی، یادگار، سال پنجم، شمارهٔ ۲/۱ ص ۴۳-۶۷ (ظاهراً بیشتر مطالب مقاله از تقریرات حسن تقی‌زاده است). و نیز رجال بامداد، ج ۱، ص ۴۶۸-۴۷۲.

بودند، و سردار هر روز دسته‌های تازه‌ای به کمک آنها می‌فرستاد. کردهای شکاک هم به ریاست سمیتقو به دستور اقبال‌السلطنه از طرف قطور خوی را تهدید می‌کردند، خانهای ماکو به بهانه جنگ مشروطه و استبداد از هیچ ظلم و فساد کوتاهی نمی‌ورزیدند.

خوی مرز آزادی و استبداد بود، و روزهای حساسی را می‌گذرانید. دلاوران و شیفتگان آزادی از هر سو روی به خوی نهاده بودند، عده‌ای از ارمنیها به سرپرستی سامسون نامی از سران داشناکها، و نیز عده‌ای از گرجیان بمب‌ساز در خوی بودند. عده‌ای از آزادیخواهان عثمانی هم به سرپرستی خلیل بیگ همراه میرزاسعید سلماسی بازرگان جوان مقیم استانبول که سخنران پر شوری بود آمده بودند^{۲۸}.

اندکی بعد در اواخر محرم ۱۳۲۷ نزدیک به هزار نفر از مجاهدان ارومی هم با مشهدی باقرخان و مشهدی اسماعیل و میرزامحمود ارومیه‌ای برای دفاع از آزادی به خوی رسیدند.

در آغاز کار، حیدرعمواوغلی نامه‌هایی به اقبال‌السلطنه و سران عشایر کرد نوشت، و آنها را به رفع دشمنی و کینه، و آشتی کردن با مشروطه‌خواهان فرا خواند. پیداست که ثمری نداشت و نیروهای استبداد نقشه نابودی مجاهدان را می‌کشیدند.

کردهای سردار، به منظور قطع رابطه خوی با تبریز و جلفا، به روستاهای شرق خوی تاختند. نخستین حمله به پیرکندی (در ۲۳ کیلومتری شمال شرق خوی) صورت گرفت. روستاییان از شهر یاری خواستند. مجاهدان سوار و پیاده به کمک شتافتند. در این جنگ ۵۰۰ تا ۶۰۰ تن از دو طرف کشته شدند. «در حالی که تمام دشت از برف یکسره سفید بود، و پرده ضخیمی از برف همه کوچه‌های ده را پوشانیده بود، بعد از پایان نبرد، از کثرت خونریزی تمام برف کوچه‌ها، گویی پرده سرخی کشیده بودند، و خون مانند لفافه قرمزی بر روی برف نمایان بود»^{۲۹}.

یک بار هم مجاهدان با توپخانه به اردوی استبداد در پارچی حمله بردند. کسروی مفاد تلگرافی را که عموواوغلی و امیرحشمت به تبریز فرستاده‌اند نقل کرده و می‌گوید: دسته انبوهی از کردان و ماکوئیان با چند سرکرده به دیمهای پارچی^{۳۰} و حاشرود که

۲۸ - کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۷۳.

۲۹ - امین‌الشرع به نقل از گفته یکی از ناظران.

۳۰ - من تصور می‌کنم که این تلگراف مربوط به همان حادثه پیرکندی است که قبلاً از کتاب

امین‌الشرع نقل کردیم، و در کتاب کسروی به جای پیرکندی پارچی چاپ شده است.

یک فرسخی شهر است ریختند و سیمهای تلگراف را بریدند. شب ۲۱ ذیحجه ۲۵۰ تن از جوانان فداکار را فرستادیم. نیمه شب دشمن را محاصره کردند، یکصد تن را کشتند، و صد اسب با تفنگ و چیزهای دیگر غنیمت گرفتند، و آنان را تا دو سه فرسخ پس نشانند^{۳۱}.

حمله اصلی نیروهای ماکو به روستاهای بزرگ فیرورق و بدل آباد انجام گرفت. این بار حیدر عمو اوغلی تمام مردان مسلح شهر را برای جلوگیری فرستاد. و خود بر فراز برج و بارو، و در کنار دروازه شهر ایستاده همه را از شهری و روستایی و دهقان و بازاری روانه میدان جنگ می کرد.

فرماندهی مجاهدان با میراسدالله قراچینی بود. میراسدالله مردی لاغر و ریزنقش ولی بسیار دلیر و بیباک بود.

حمله ماکوییها به فیرورق با شکست روبرو شد. مهاجمان به فرماندهی رحمت الله خان برادر امیرامجد از دامنه های کوه علمدار سرازیر شدند. از صبح تا غروب جنگ و گریز ادامه داشت. مدافعان فیرورق با استفاده از انبوهی بیشه ها و باغهای منطقه دشمن را ناکام گذاشتند. رحمت الله خان در سنگری می جنگید که گلوله ای به سرش خورد و جابه جا درگذشت و کلاهش به گوشه ای افتاد.

فردای آن روز کردها به بدل آباد حمله کردند. زدو خورد خونینی در گرفت. سرانجام مهاجمان حيله ای به کار بردند، و نظاهر به فرار کردند، و تا دماغه کوه «قره قشون» (یک فرسخی بدل آباد) بر سر راه ماکو عقب نشستند، و در آنجا در سنگرهایی که از پیش آماده کرده بودند، در کمین نشستند. شهریهایی بی تجربه جنگ نادیده با احساس پیروزی آنها را دنبال می کردند. و هر چه میراسدالله و فداییهای ارمنی فریاد می کشیدند که سنگرها را ترک نکنید، کسی گوش نمی کرد، و سه هزار نفر دوان دوان به دنبال فراریان پیش می رفتند.

در محوطه مسطحی در کنار کوه قره قشون کردها از کمین درآمدند، و عده دیگری از سواران آنها از بلندیهایی کوه علمدار سرازیر شدند، و مجاهدان و شهریان را از سه طرف در میان گرفتند، و به انگیزه خشونت ذاتی خود و به انتقام خون رحمت الله خان در نهایت بیرحمی دست به کشتار زدند. شمار کشتگان را از مجاهد و روستایی و شهری تا

۵۰۰ تن نوشته‌اند. بسیاری از جنازه‌ها زیر برف ماند، و ماند تا در بهار پدیدار شد. از سپیده‌دم تا غروب آن روز جنگ خونین جریان داشت. مردم شهر با اضطراب و نگرانی روی برج و باروی شهر، و در پشت بامها انتظار نتیجه جنگ را می‌کشیدند. هنگام غروب بود که صدای تفنگها دم به دم به شهر نزدیک‌تر شد. آنگاه فراریان به دروازه‌های شهر رسیدند. کردهای اقبال‌السلطنه در تعقیب فراریان تا «رباط» آمدند، اما همان شب بازگشتند.

دو سه روز بعد، دوباره به «محل» و رباط تاختند. رباط را گرفتند و شهر را محاصره کردند، و بیش از ۱۵ روز آن را در محاصره داشتند. چند بار به شهر یورش آوردند، اما به علت استحکام قلعه و کوشش مجاهدان در حراست شهر، از تسخیر آن عاجز ماندند. شبها کردها به اطراف برجها می‌آمدند. با مجاهدان که کشیک می‌دادند سخن می‌گفتند، و فریاد می‌کشیدند که حلوا برای ما بفرستید، و به انجمن دشنامها می‌دادند. «حیدرعمواوغلی رئیس مجاهدین که مردی آزموده و کارکن و هوشیار بود، دقیقه‌ای در حفاظت شهر غفلت و سستی نمی‌ورزید. تحقیقاً مدت سه ماه چکمه از پای نکند. همه شبها را بیدار بود. هر شب شخصاً می‌آمد و تفنگچیان و کشیکچیان برج و بارو را واری می‌کرد. به دستور او، کشیکچیان شب تا صبح از هر سو برای دفع خواب آواز می‌خواندند»^{۳۲}.

کسروی، تلگرافی را که آن روزها از خوی به تبریز رسیده، و در روزنامه انجمن چاپ شده، نقل کرده است:

«چند روز پیش اسبی، با زینی بر پشت و خرجینی به روی آن، از دست مشروطه‌خواهان رها گردیده، به سوی دشمنان تاخت. کردان همینکه آن را دیدند سی چهل تن به سویش دویدند و گرد آن را گرفتند. و در آن میان که هر یکی می‌خواست پیشدستی کند و آن را بگیرد، یکی زیرکی نموده خواست سوارش شود. ولی همینکه پا به رکاب گذاشته خواست روی زمین نشیند، ناگهان خرجین با رین با يك آوای گوش‌خراشی ترکید، و ۲۵ تن را از کردها کشت و چند تن را زخمی گردانید»^{۳۳}.

۳۲ - از امین‌الشرع.

۳۳ - کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۷۴.

بعد از شکست مجاهدان در جنگ بدل آباد و محاصره شهر، طرفداران استبداد خوشحال و امیدوار شدند. شایعاتی در شهر پیچید که کردها نردبانهایی حاضر کرده‌اند که شبی از حصارها بالا بیایند و شهر را تسخیر کنند.

حیدرعمواوغلی، سیزده چهارده نفر از کسانی را که مظنون به داشتن ارتباط با ماکویپها بودند، بازداشت کرد. آنها را تهدید می‌کرد که بگویند امیرتومان کجا پنهان شده، شما خبر دارید، باید او را به دست ما بسپارید، والا همه شما را یکجا با بمب هلاک خواهیم کرد.

یک روز حاجی میرمحمدحسین از سادات خانواده هاشمی را به مرکز مجاهدین احضار کردند. سید می‌ترسید و حاضر به رفتن نبود. مجاهدان مسلح او را کشان کشان بردند. وقتی به در خانه حاجی ملک‌التجار رسید، خود را به آن خانه انداخت. عده‌ای به حمایت از او برخاستند، از دو طرف تیراندازی شروع شد. چهار تن از خانواده هاشمی کشته شدند، و عده‌ای به شهیندرخانه عثمانی پناه بردند، و در آنجا بست نشستند.^{۳۴}

در اواخر زمستان ۱۳۲۷، سراسر روستاهای شمال خوی در دست کردها و خانهای ماکو بود. شکور پاشاخان در حاشیه رود، حمدالله خان سالار در وشلق، نموخان ایلخانی و عزوخان در قزقلعه اردو زده بودند.

در بیرون شهر، فقط روستای فیرورق در غرب به دست مجاهدان بود که میراسدالله قراعینی از آن دفاع می‌کرد، و در سعیدآباد در ۵ کیلومتری شرق شهر (که اینک کارخانه قند در آن جای دارد)، اردویی از مجاهدان تشکیل شده بود که در آن عده‌ای از مجاهدان عثمانی به فرماندهی خلیل بیگ، و نیز عده‌ای از ارمنیها حضور داشتند.

در آن روزها مجدداً عین‌الدوله تبریز را محاصره کرده بود. پسر رحیم خان قراجه‌داغی، صوفیان و اطراف آن را گرفته، راه تبریز را بسته بود. در ۱۶ صفر ۲۷ (۱۸ اسفند) ۵۰۰ سوار از اردوی سعیدآباد به قصد حمله به صوفیان و گشودن راه تبریز عزیمت کردند. مجاهدان از نیم‌شب در چند گروه از رودخانه قطور گذشتند، و خود را به کنار روستای حاشیه رود که به دست ماکویپها بود رسانیدند.

هنوز آفتاب ندمیده بود که درگیری آغاز شد. ابتدا پیروزی با مجاهدان بود. صد تن از دشمن کشته و عده‌ای اسیر شدند. اما حمدالله خان سالار از وشلق خود را به معرکه

رسانید. دیگر خانهای ماکو پی‌درپی با سواران خود به نیروهای استبداد می‌پیوستند. با رسیدن نیروهای تازه‌نفس ورق برگشت و شکست در صفوف مجاهدان افتاد. در بازپسین لحظات ایلخانی و عزوخان نیز از قزقلعه رسیدند. در این درگیری سعید سلماسی بازرگان ایرانی مقیم استانبول که برای پیکار در راه آزادی به ایران بازگشته بود جان باخت. مرگ این جوان پاکدل و سخنان پر شور مایه‌اندوه همگان گردیده^{۳۵}.

یک هفته بعد، حاجی پیشنماز سلماسی به سواران رحیم‌خان قراجه‌داغی حمله کرد، و در ۲۳ صفر (۲۵ اسفند) طسوج را گرفت و در چهرگان از روستاهای طسوج اردو زد. مجاهدان ارومی که در خوی بودند به ریاست میرزامحمود ارومیه‌ای به اتفاق عده‌ای از مجاهدان خوی به کمک مجاهدان سلماس رفتند، و نیروی آنها به ۱۷۰۰ تن رسید. از این طرف به دستور سردار اسماعیل آقا سمیتقو با ۱۰۰۰ سوار شکاک به کمک سواران چلبیانلو رفت. مشروطه‌خواهان در چهرگان محاصره شدند، و بعد از اندک زدوخوردی، سواران آنها خود را از معرکه نجات دادند، اما پیادگان که بیشتر آنها از مردم ارومیه بودند تا آخرین نفر به دست نیروهای استبداد جان سپردند، و تا ماهها بعد امواج دریاچه پیکرهای کشتگان را به ساحل می‌انداخت^{۳۶}.

از آن طرف در ماکو هم دهقانان به ریاست میر یعقوب ماکویی (موسوی) شوریدند، و در قراتپه در دو فرسخی ماکو با تفنگچیان سردار جنگیدند، و حمدالله‌خان سالار تیر خورد. سردار عزوخان را با کلیه سواران از خوی به ماکو فرا خواند.

عزوخان، بعد از بازگشت به ماکو به راهزنی و غارت روستاها پرداخت، و با دیگر خانهای ماکو درافتاد، و در یک مهمانی که برای آشتی‌کنان ترتیب یافته بود، به دست خانزاده‌ها کشته شد^{۳۷}. و به کیفر آنهمه جنایات خود رسید.

ای کشته، که را کشتی تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت؟

با برقراری آرامش در خوی، امیرحشمت از خوی به ارومی رفت، و محتشم‌السلطنه (حسن اسفندیاری) را که بعد از بستن مجلس، او هم به امر محمدعلی‌شاه انجمن ارومی

۳۵ - کسروی، ص ۸۷۶؛ نصرت لشکر، ص ۵۳.

۳۶ - امین‌الشرع.

۳۷ - نصرت لشکر، ص ۵۸-۵۹.

را تعطیل کرده بود، از حکومت عزل کرد، و انجمن را از نو دایر نمود، و به تبریز بازگشت.

حیدر عمواغلی هم به دستور حزب اجتماعیون عامیون باکو، خوی را ترک کرد. و چند ماه بعد او را در کنار مجاهدان رشت می‌بینیم که به فرماندهی سپهدار تنکابنی برای تسخیر تهران و عزل محمدعلی‌شاه، رهسپار تهران است.

بعد از رفتن امیرحشمت و حیدر عمواغلی، و بعد از آنکه با خلع محمدعلی‌شاه، مشروطیت در شهرهای دور دست استقرار یافته بود، کار خوی به دست انجمن ملی بود. ریاست مجاهدین هم با ابراهیم آقا (از مردم قارص) و برادران او و حاجی جبار خویی و چند تن از یکانیها بود.

در آن روزها، بر اثر ناامنی و مدتها قتل و غارت ماکوپیها در روستاهای اطراف خوی، مالیه شهر وضع بدی داشت، و جمع‌آوری مالیات دیوانی و پرداخت مواجب مجاهدان به دشواری ممکن می‌شد. مجاهدان از یک طرف به اداره مالیه و انجمن فشار می‌آوردند، و از یک طرف از توانگران شهر اخاذیها می‌کردند.

میرزا محمودخان احسن‌الملک رئیس مالیه که از آزادیخواهان بود، و عضویت انجمن را هم داشت، و حاجی‌علی‌اصغر تاجر (پارسا) عضو نیکنام انجمن در برابر تندرویها و خلافکاریها ایستادگی می‌کردند. در یکی از شبهای رمضان ۱۳۲۷ هر دو تن را در حالی که از انجمن خارج شده بودند و به خانه‌های خود می‌رفتند، در کوچه تیر زدند. در میان مردم شایع شد که این قتلها به دستور «مرکز غیبی» مجاهدین که چند تن از اعضای آن عضو انجمن هم بودند، انجام گرفته است.

حاجی جبار از مجاهدانی که در فتح خوی شرکت داشت، و به ریاست نظمیۀ انتخاب شده بود، هنگام ساختن بمب، و با انفجار ناگهانی آن درگذشت.

در آن سالها از طرف انجمن ایالتی ضرغام‌الملک افشار ارومیه‌ای و بعد از او امجدالملک هر یک مدتی حکومت خوی را داشتند.^{۳۸}

از اواخر سال ۱۳۲۹ قمری / ۱۲۹۰ شمسی، تاریکترین سالهای تاریخ خوی، و تلخترین روزهای زندگی ساکنان آن شروع شد، آن دوره شش سال و نیمه‌ای که عربده دلخراش قزاقان روس و صدای شوم چکمه‌های آنان آتش به جانها می‌زد. در اینجا لازم

است که ابتدا مقدمات پرورش خیمه‌گرانه آنها را به تبریز بیان کنیم. که مقدمه اشغال خوی بود.

آذربایجان در اشغال روسها

در زمستان ۱۲۸۷، در ایامی که در خوی خبر مهمی نبود، در تبریز و تهران حوادثی بسیار مهمتر از جنگ مشروطه و استبداد جریان داشت. از اوایل زمستان، تبریز در محاصره کامل قرار گرفته بود. اردوی عین‌الدوله از طرف شرق، و نیروهای حاج صمدخان شجاع‌الدوله مراغه‌ای از جنوب، و سواران رحیم‌خان چلبیانلو از شمال راههای ورود به شهر را گرفته بودند، تا به جایی که هیچ مواد غذایی به تبریز نمی‌رسید، و دکانهای نانوائی و خواربار فروشی تعطیل شده، و شهر دچار قحطی و گرسنگی بود.

در ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ سفیران روس و انگلیس، که با عهدنامه ۱۹۰۷ ایران را میان خود تقسیم کرده بودند، و برای خود حق مداخله در امور ایران را قائل بودند، نزد محمدعلی‌شاه رفتند و گفتند که برای جلوگیری از مرگ و میر و قحطی، باید ظرف شش روز راههای تبریز باز گردد.

محمدعلی‌شاه که منتظر بود، نیروهای ملی تبریز در زیر فشار گرسنگی به زودی وادار به تسلیم شوند زیر بار نرفت. سرانجام هر دو دولت توافق کردند که نیروهای روس وارد تبریز شوند.

آنها از راه دو رویی، از یک سو به شاه می‌گفتند که می‌ترسیم در نتیجه قحطی مردم به اتباع ما حمله کنند، و از دگر سو به انجمن تبریز می‌گفتند: می‌ترسیم نیروهای وحشی عشایر شهر را بگیرند، و مردم بیگناه را بکشند!

کنسولهای دو دولت در تبریز به انجمن رفتند و پیشنهاد ترک مخاصمه کردند. انجمن پذیرفت، و مجاهدان دست از جنگ کشیدند.

نیروهای روسی در جلغا آماده گذشتن از ارس بودند، اما چون شاه می گفت به عین الدوله دستور داده که مانع ورود خواربار به تبریز نشود، روسها به توصیه انگلیسها دست نگه داشتند و چون از وعده شاه اثری دیده نشد، کنسولهای دو دولت در روز ۴ ربیع الثانی ۱۳۲۷ (۵ اردیبهشت) نامه ای به انجمن تبریز فرستادند:

«... بنا به وعده ای که اعلیحضرت شهرباری خلل الله ملکه و سلطانه، در طهران به سمرای دو دولت روس و انگلیس داده بودند، لازم بود راههای آذوقه مفتوح، و مجادله را موقوف دارند. ولی رؤسای اردوی دولتی ابدأ اجازه حمل آذوقه به شهر نداده، و شرایط ترك مجادله را مقدس و محترم شمرده اند.

بنابراین دولت انگلیس و روس بنا به ملاحظه شرایط انسانیت (!) قرار دادند که راه جلغا برای حمل آذوقه به تبریز، برای اهالی شهر و اتباع خارجه باز شود، و مسلم است با وجود سواران قراجه داغی حمل آذوقه و تأمین راه عابرین ممکن نیست.

به این ملاحظه قرار گذاشته اند، يك قوه كافی برای ترفیق حاملین آذوقه و تأمین راه از شر اشار تعیین گردد، تا اینکه راه مفتوح شود. و پس از حمل آذوقه به شهر و افتتاح راه، ضمناً در وقت لزوم همین قوه حاصر است اهالی شهر و اتباع خارجه را از شر اشار سوارهای دولتی، که مسلماً در صورت ورود به شهر از ارتکاب هیچ قسم حرکت ظالمانه مضایفه نخواهند کرد، محافظه نماید. و پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت، این قوه بدون تأخیر و شرط، و بدون این که در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید، خاک ایران را ترك و به روسیه مراجعت خواهد کرد...».

این نامه، انجمن ایالتی را غرق ماتم و اندوه کرد. بلافاصله سه نفر از نمایندگان از طرف انجمن نزد کنسول روس رفتند، و تقاضا کردند به دولت خود تلگراف کند، و از طرف مشروطه خواهان تقاضا نماید که اعزام نیرو به تأخیر افتد، تا خود مشروطه خواهان با شاه سازش نمایند.

در همان روز، تقی‌زاده را که تازه از اروپا به تبریز برگشته بود، به انجمن فرا خواندند و با او مشورت کردند. تقی‌زاده گفت: باید فوراً به خود شاه متوسل شد. انجمن پذیرفت. و تقی‌زاده تلگرافی به امضای انجمن تهیه کرد که ضمن آن آمده بود:

«... اینک ما دست توسل به دامن پدر نامهربان زدن را بر مدد خارجیان ترجیح می‌دهیم، و حاضریم از هر چیز صرف‌نظر کنیم. و استدعا داریم امر بدهید که بهانه خارجیان را برطرف کنند، و راهها را به روی آذوقه باز کنند...»

آن روز یکی از رؤسای مجاهدان، با مخابره تلگراف مخالفت کرد و فریاد کشید که: «این نوشته کنسولها و همه این چیزها پلتیک است، و اقدامی نخواهند کرد». فردای آن روز که ۶ اردیبهشت بود، معلوم شد که آمدن روسها قطعی است. این بود که تلگراف را مخابره کردند.

خبرنگار روزنامه تابمز در تهران گزارش داده بود که با رسیدن تلگراف به دست شاه، اشک از چشمانش سرازیر گردید.

آخر همه کدورت گلچین و باغبان

گردد بدل به صلح چو وقت خزان رسید!

شاه، فوراً امام جمعه خویی و چند تن از رجال دولت و دربار را به تلگرافخانه فرستاد که با انجمن تبریز مخابره حضوری نمایند. تا دیر وقت مخابره جریان داشت. بنا شد فردا صبح ادامه یابد.

صبح فردا، ۶ ربیع‌الثانی (۷ اردیبهشت) اعضای انجمن و تقی‌زاده در تلگرافخانه حاضر شدند. تلگرافهایی از شاه خطاب به عین‌الدوله و شجاع‌الدوله و رحیم‌خان رسیده بود، و حکم شده بود که فوراً راهها را باز کنند. این تلگراف هم خطاب به حاضران در تلگرافخانه آمده بود:

«حاضرین تلگرافخانه، تلگراف شما را در خصوص عبور قشون روس از سرحد ملاحظه کردم. این اندازه تزلزل و اضطراب وقتی جا دارد که ما از خیال آسودگی شماها غافل باشیم. چگونه می‌شود که کارهای بررگی را کوچک شمرده، و مهم ندانیم. تمام بهانه آنها ورود آذوقه به شهر و حفظ تبعه خودشان بود. حالا که جنگ را متارکه نموده، و ورود آذوقه را به شهر تأکید کردیم، دیگر رفع اعتراض آنها شده، و جلوگیری خیالات

آنان را البته ما تمام قوا مصمم هستیم...
 وقتی تلگرافهای شاه را به هر یک از سرکردگان به دست یک چابکسوار فرستادند،
 یا در حال فرستادن بودند، تلفنی از جلفا رسید که ۳۵۰ سرباز روس با توپخانه از ارس
 گذشتند، و وارد خاک ایران شدند.
 با این خبر، فضای تلگرافخانه را سوگ و اندوه فراگرفت، و این تلگراف را به تهران
 مخابره کردند:

«حضور آقایان عظام، کان‌الذی خفت ان یکونا. بعد از مخابره
 تلگراف اولی، الان خبر بدبختی غیر متوقع رسید، و خاکستر مدلت به سر
 مملکت... بیخته شد. انالله و انالیه راجعون. معرضین مملکت به سلامت باشند!
 تمام الحاحات برای این بود که بلا نازل نگردد. الان خبر تلگرافی رسید که
 قشون روس از سرحد گذشت. تا حال ۳۵۰ نفر گذشته، و مشغول
 لشکر کشی‌اند.

دیگر هیچ حواشی برای این جمع که چون حلقه ماتم اشک حسرت به
 نتایج جهالت چند نفر مملکت حراب کن می‌ریزند نمانده، مؤاخذت این زوال
 مملکت اسلام را به اولیای امور گذاشته، می‌خواهیم مرخص بشویم، و به درد
 خود و مصیبت وطن عزیز مشغول باشیم. قلم در دست می‌لرزد. دیگر تاب
 نوشتن ندارد. حاصرین تلگرافخانه. اگر عاجی دارید در تهران بکنید. اگر
 فرمایشی دارید بفرمایید».

غروب روز پنجشنبه ۸ ربیع‌الثانی (۹ اردیبهشت) سپاه روس به بیرون تبریز
 رسیدند، و در کنار رودخانه آجی اردو زدند.^۱

با فشار انگلیس و روس محمدعلی‌شاه مجدداً برقراری مشروطیت را اعلام کرد و
 کمیسیونهایی برای انجام انتخابات تشکیل شد، اما دیگر اعتمادی به قول شاه نبود.
 مجاهدان گیلان به فرماندهی سپهدار تنکابنی، و سواران بختیاری به فرماندهی سردار
 اسعد تهران را فتح کردند. دو ماه و نیم بعد از ورود روسها به تبریز بود که محمدعلی‌شاه
 به سفارت روس پناه برد و از سلطنت خلع گردید (۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷).

۱ - کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۹۰۱-۹۰۶؛ تقی‌زاده، خطابه تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت،
 ص ۸۰-۸۴.

روسها در این دومین اشغال آذربایجان قصد تصرف دائمی این استان را داشتند. با اینکه وعده می‌کردند که «پس از اعادهٔ آسایش و امنیت، بدون تأخیر خاک ایران را ترک خواهند کرد» اما به هیچ وجه خیال رفتن نداشتند، و نزدیک به ۹ سال از هیچ ظلم و آزاری خودداری نکردند.

وصیت‌نامهٔ منسوب به پطرکبیر، اگر هم اصالت آن مورد تردید باشد، اما محتوای آن در رسیدن به دریای گرم (خلیج فارس) همیشه اساس سیاست روسیه، چه در دورهٔ تزارها، و چه بعداً در دورهٔ کمونیستها بوده است.

بعد از آنکه در ۱۹۰۷ قرارداد تقسیم ایران را با انگلیسها امضا کرده بودند، بلافاصله زمینه‌چینی را آغاز نهاده بودند. در اواخر سال ۱۳۲۹ اولتیماتومی به دولت ایران دادند، و اخراج شوستر مستشار امریکایی دولت را خواستند. مجلس اولتیماتوم را رد کرد، و در شهرها تظاهرات پر شوری به راه افتاد، و این بهانهٔ لشکرکشی مجدد آنها به آذربایجان گردید.

ورود نیروهای تازهٔ دشمن به تبریز، یکی از خونین‌ترین و فجیع‌ترین حوادث تاریخ ایران را رقم زد. آنها با زمینه‌چینیهای، موجبات درگیری با مجاهدان غیور تبریز را فراهم آوردند. مجاهدان بعد از چهار روز ایستادگی مردانه شکست خوردند، و به رهبری امیرحشمت رئیس نظمیهٔ تبریز از شهر بیرون رفتند و بعد از زدوخوردهای قهرمانانه با دشمن در حوالی ارومی، خود را به خاک عثمانی رسانیدند.

سپاه دشمن تبریز را اشغال کرد. در روز ۱۰ محرم ۱۳۳۰ (۲۰ دیماه ۱۲۹۰) شهید بزرگوار ثقة‌الاسلام را با ۹ تن دیگر به دار آویختند. شاهزاده امان‌الله‌میرزا جهانبانی (کفیل ایالت) جد خانوادهٔ جهانبانی، که روسها او را مشوق مردم در جنگ با خود می‌شمردند، و به کنسولگری انگلیس پناهنده شده بود، خودکشی کرد.

اشغالگران، حاجی صمدخان شجاع‌الدولهٔ مراغه‌ای را که از سرسپردگان آنها بود به شهر آوردند، و زمام کارها را به دست او سپردند. آن خونخوار دیوصفت بگیر و ببند و کشتار و تاراج به راه انداخت. صدها آزادهٔ گردنفرازی که اشغالگران وجود آنان را سد راه تسلط خود می‌شمردند به دستور شجاع‌الدوله دستگیر و تحویل دشمن شدند و بر سر دار رفتند. فجایعی روی داد که قلم از شرح آنها شرم دارد.



۵۱ - حاجی صمدخان شجاع‌الدوله

خوی در اشغال دشمن

دولت ایران سمت حاجی صمدخان را هرگز به رسمیت نشناخت. اما او به حمایت دشمن فرمانروایی می‌کرد.

قدرت‌الملک نامی را هم به حکومت خوی فرستاد. قدرت‌الملک مقارن با ورود محمدعلی میرزا به دشت گرگان که به دعوی باز گرفتن تاج و تخت آمده بود، در خوی جشن جلوس بر پا کرد و چراغانی به راه انداخت.^۲

در اواخر سال ۱۳۲۹/۱۲۹۰، حیدرخان امیرتومان که هنگام فتح خوی به دست مجاهدان به ماکو فرار کرده بود، و در آن شهر می‌زیست، از طرف اقبال‌السلطنه به

۲ - از نامه ۱۲ صفر ۱۳۳۰ تقی‌زاده به براون، نامه‌هایی از تبریز، ص ۱۰۷.

حکومت خوی آمد. سردار ماکو اندکی بعد نمودن ایلخانی و بعد از او امیرامجد را به حکومت خوی فرستاد.

روسها امیرامجد را برکنار کردند و سالار همایون حسنعلی خان اواجقی را بر جای او نشاندند.

مقارن همان ایام، عثمانیها هم دهات کره سنلو را اشغال کرده بودند، و تعدادی از سربازان آنها به عنوان محافظ شهیندرخانه در خوی مأموریت داشتند. یک روز زنی به نام زری به شهیندرخانه رفته بود. حسن خان رییس نظمیه به آنجا حمله کرد و زری را بیرون آورد و بازداشت کرد.

به دنبال این جریان حاجی حسن تاجرباشی، که کنسول افتخاری روسها و به تعبیر آن روز «آگنت» آنها بود، به کنسول روس در تبریز تلگراف کرد و گزارش داد. اندکی بعد صبح روز سه‌شنبه ۸ ذی‌قعدة ۱۳۲۹ (۸ آبان) کنسول مأمور روس در خوی به نام پرابراژنسکی با ۱۵۰ قزاق وارد شدند.

در این موقع، قریب به ۳۰۰۰ نفر مجاهد در خوی بودند، حاجی پیشنماز سلماسی رییس مجاهدین سلماس نیز به خوی آمده بود. مجاهدان خیال حمله به قزاقان دشمن را داشتند، اما رهبران آنها درگیری را مصلحت ندیدند.

چند روز بعد واحدهای دیگر دشمن با توپخانه و تجهیزات کامل به خوی رسیدند، و تمام کاروانسراها و ارک حکومتی را در اختیار گرفتند و امجدالملک^۳ حاکم شهر را وادار کردند که خانه‌های مسکونی مردم را خالی کند و به جهت سکونت افسران روسی در اختیار آنها بگذارد. تعداد سربازان دشمن در خوی، در اواخر صفر ۱۳۳۰ به ۱۷۰۰ نفر رسیده بوده.

اشغالگران، همه جا مردان آزادیخواه و وطن‌پرست را دستگیر و اعدام می‌کردند. با استقرار قوای سنگین آنها در خوی، مجاهدان ناچار به تدریج خوی را ترک کردند. دولت ایران، برای اینکه شرّ حاجی شجاع‌الدوله را از سر مردم آذربایجان کم کند، محمدولی خان سپهدار تنکابنی رئیس‌الوزرای پیشین را با موافقت روسها به عنوان والی

۳ - جد خاندان امجدی.

۴ - خاطرات امین‌الشرع.

۵ - نامه رسمی دولت ایران، نامه‌هایی از تبریز، ص ۱۴۸.

آذربایجان تعیین کرد، و او در شوال ۱۳۳۰ (اواخر مرداد ۱۲۹۱) وارد تبریز شد. اما با اینکه بنا شده بود حاجی شجاع‌الدوله به قفقاز یا به مراغه برود، روسها سپهدار را مجبور کردند که او را پیشکار آذربایجان نماید. به این ترتیب باز هم قدرت به دست شجاع‌الدوله ماند، و سپهدار از حکمرانی فقط نامی داشت، و چند ماه بعد مجبور شد تبریز را بگذارد و برود.

این بار، سالار همایون را از حکومت خوی برداشتند، و اعتمادالدوله را به جای او گذاشتند. اعتمادالدوله مردی بیرحم و مقتدر و مجری چشم و گوش بسته اوامر روسها بود، و حضرت اشرف نامیده می‌شد. و بعد حکومت ارومی را هم به او سپردند.

در ربیع‌الاول ۱۳۳۰، به دستور حاجی شجاع‌الدوله، میراسدالله قراغینی مجاهد دلیر که در فیرورق زندگی می‌کرد، با دو پسرش میرآقا و میرهدایت دستگیر و به تبریز فرستاده شدند. در آنجا بعد از شکنجه بسیار آنان را زنجیر به گردن به زندان بردند. میراسدالله بر اثر شکنجه‌ها در زندان درگذشت، و پسرانش بعد از حاجی شجاع‌الدوله به خوی بازگشتند.^۶

خوی در جنگ اول جهانی

دسته‌بندی میان دولتهای اروپایی شدت می‌یافت، و جنگ جهانی نزدیک می‌شد. روسیه و عثمانی در دو صف متخاصم جای داشتند. روسها خوی را مرکز نیروهای خود در آذربایجان قرار داده بودند، و ستاد ژنرال نظربییگف سرفرمانده آنها در خوی (که از مسلمانان قفقاز بود) استقرار داشت. وطن‌پرستان و آزادیخواهانی را که اسیر می‌کردند، برای محاکمه در دادگاه نظامی به خوی می‌آوردند.

سررشته کارهای خوی به دست کنسول روس و حاجی حسن تاجرباشی روس بود. تاجرباشی عکس بزرگ نیکلای تزار روس را در حجره خود بالای سرش زده بود، و پرچم روس را بر سردر خانه خود آویخته بود.

مردم آزاده وطن‌پرست، خون دل می‌خوردند و از هر راهی که می‌توانستند نفرت

۶ - او پسر حاجی میرزا عیسی‌خان مستوفی، از طایفه مستوفیهای تبریز بود، و پیش از آمدن به خوی پیشکار حاجی شجاع‌الدوله در تبریز بود. بعد از رفتن اشغالگران به شکایت مردم ارومی مدتی در تبریز زندانی گردید، و پس از آزاد شدن به دست آزادیخواهان تبریز به قتل رسید.

۷ - کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص ۴۰۵-۴۰۶.

خود را از دشمن اشغالگر، و عشق خود را به آزادی و استقلال نشان می‌دادند. به بهانه تاجگذاری احمدشاه از روز سه‌شنبه ۲۹ تیرماه ۱۲۹۳ (۲۷ شعبان ۱۳۳۲) به مدت سه روز جشن و چراغانی برگزار کردند. در آن روزها مردم در کوچه و خیابان به هم تبریک می‌گفتند، و نقل و شیرینی به هم تعارف می‌کردند. کینه‌های داخلی را رها کرده بودند. مستبد و مشروطه‌خواه در کوی و گذر یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند و از شادی می‌گریستند. این یک آشتی ملی بود.

در مجلس سوم که در ۱۶ محرم ۱۳۳۳ (۱۳ آذر ۱۲۹۳) گشایش یافت خوی هم مثل سراسر آذربایجان نماینده نداشت. زیرا حاجی صمدخان به دستور روسها مانع انجام انتخابات شده بود.

کابینه مستوفی‌الملک، بالاخره حاجی شجاع‌الدوله را عزل کرد. او به تفلیس رفت و در آنجا به بیماری صعبی جان سپرد.

در برابر روسها، از آن طرف آلمانیها هم در اینجا بیکار نبودند، و به دقت کار دشمن خود را زیر نظر داشتند. یک مأمور برجسته آلمانی به نام شونمن، به عنوان رئیس یتیم‌خانه در خوی اقامت داشت، و بی سرو صدا کار خود را می‌کرد.

این یتیم‌خانه را دولت آلمان در دوره مظفرالدین‌شاه تأسیس کرده بود. و در آن کودکان بی‌سرپرست از پسر و دختر به طور شبانه‌روزی زندگی می‌کردند و درس می‌خواندند، و حرفه‌های گونه‌گون می‌آموختند. شونمن خود معلم نجاری بود. آلمانیها ماشینها و دستگاههایی برای کارگاه نجاری به خوی آورده بودند که تا آن روز در ایران سابقه نداشت. میز و صندلی و نیمکت و مبلی که در کارگاه مؤسسه ساخته می‌شد، بازار پر رونقی داشت. و هنرآموختگان آن پرورشگاه در نسل بعد هم بهترین استادان نجار بودند.^۸

با شروع جنگ جهانی، با اینکه دولت ایران اعلام بیطرفی کرده بود، شعله‌های جنگ به ایران هم رسید. شونمن، پیش از آنکه نخستین گلوله‌های جنگ جهانی شلیک شود، خوی را ترک کرده بود. و به عنوان نماینده آلمان در کمیته دفاع ملی که وطن‌پرستان ایران برای جنگ با روس و انگلیس تشکیل داده بودند، و به تأسیس دولت آزاد نظام‌السلطنه در کرمانشاه انجامید، پیوسته بود. بقیه داستان شونمن معروف‌تر از آن

است که در اینجا نیازی به تکرار آن باشد.

چهار ماه بعد از شروع جنگ بود که در محرم سال ۱۳۳۳ / آبانماه ۱۲۹۳، دولت عثمانی هم وارد جنگ با روسها شد. مسیحیان خاک عثمانی (ارمنیها و جیلوها) که با آن دولت جنگیده و شکست خورده بودند، به خوی و سلماس سرازیر شدند، و روسها آنها را در روستاها جای دادند.

در آغاز جنگ، روسها در ساری قمیش نزدیک قارص شکست خوردند (آذرماه ۱۲۹۳) و ناچار تخلیه ایران را آغاز کردند. سپاهیان روس ابتدا تبریز و در ۱۱ و ۱۲ دیمه ۱۲۹۳ (۱۶ صفر ۱۳۳۳) ارومی را تخلیه کردند و به خوی عقب نشستند.^۹ اعتمادالدوله حاکم ارومی هم که از وابستگان روس بود همراه آنها به خوی گریخت. اما سه هفته بعد ورق برگشت، عثمانیها رفتند، و روسها دوباره آمدند.

اندکی بعد دومین قرارداد تقسیم ایران میان روس و انگلیس (معروف به قرارداد ۱۹۱۵) به طور سری به امضا رسید. از این به بعد روسها استانهای شمالی ایران را ملک طلق خود می‌شمردند، و در آنها تصرفات مالکانه می‌کردند، و نشان می‌دادند که خیال رفتن ندارند.

راه آهنی از جلفا به تبریز و شرفخانه کشیدند، راه شوسه‌ای از جلفا به خوی و قطور تا مرز ترکیه ساختند، قنسولخانه و سربازخانه و بیمارستانی مخصوص سربازان خود در بیرون دروازه سلماس بنا کردند. در لوحه‌های راهنما عبارت «قفقاز نو» همچون خاری بر چشم ایرانیان می‌خلید.

اشخاصی را به زور وادار می‌کردند که تبعه یا تحت‌الحمایه روس شوند، و در جشنهای آنها پرچم سه رنگ تزاری را بر سردر خانه‌ها و مغازه‌های خود نصب کنند. پسوند «اوف» به دنبال نام کسانی چسبید! منات روسی را به بهایی گرانتر به بازرگانان و پیشه‌وران تحمیل می‌کردند.

هر کس را به اندک سوءظنی دستگیر می‌کردند و به زندانهای ایروان یا تفلیس می‌فرستادند. حتی برخی از هواداران خود آنها مثل حاجی حسن تاجرباشی و غلامعلی خان آقاسی از این سرنوشت بی‌نصیب نماندند.^{۱۰}

۹ - محمد تمدن: ایران در جنگ اول، ص ۱۱۸-۱۲۰.

۱۰ - نصرت لشکر، ص ۵۶، و خاطرات امین‌الشرع.

اسماعیل آقا سمیتقو را هم گرفتند و به تفلیس بردند. اما چون وجود او را برای نقشه‌های آینده خود مفید می‌دیدند، آزادش کردند و مقرری ماهیانه درباره‌اش برقرار نمودند.

از کسانی که به دست دشمنان گرفتار و مردانه جان باختند، بخشعلی خان یکانی بود. شادروان کسروی سرگذشت او را به تفصیل آورده و گفته است: «این جوان از



کسانی است که باید تاریخ آزادی، نام آنان را فراموش نکنند، و همواره ایران به داشتن چنان جوان گردی بنازد»^{۱۱}.

بخشعلی خان همراه برادرانش قوچعلی خان و شیرعلی خان در فتح خوی شرکت داشت. بعد از چیرگی روسها بر آذربایجان آن سه برادر به کینه جویی با اشغالگران برخاستند، میان خوی و سلماس به دسته های قزاق و سالدات حمله می کردند، و هنگام فشار روسها به خاک عثمانی پناه می بردند.

نام بخشعلی خان و دلاوریهای او بر سر زبانها افتاد، و اشغالگران از نام او می ترسیدند. پیش از شروع جنگ، به تقاضای روسها، عثمانیها او و برادرانش را از مرز ایران دور کردند، و به داخله عثمانی بردند.

در ۱۲۹۳ وقتی ترکها از راه قطور و خوی به روسها حمله کردند، و عده ای از آزادیخواهان ایران به سرپرستی امیرحشمت همراه ترکها با روسها جنگیدند، این سه برادر هم در کنار آنها بودند.

بعد از شکست ترکها، دیگران ایران را ترک کردند، اما بخشعلی خان همچنان در خاک ایران ماند. یک شب به خانه اسماعیل آقا در چهریق رفت. سمیتقو از او پذیرایی کرد، اما نیمشب برای خوشامد دشمن او را در رختخواب گرفت و به خوی برد و تحویل داد. روسها در میدان شهر او را به دار زدند.

شیرعلی خان کوچکترین برادر، چون خانه هایشان را روسها تاراج کرده بودند، با مادرش به روستای ماراگان پناه برده بود، و در خانه های دایمپاهش می زیست. علی خان ماکویی که از طرف اقبال السلطنه حکومت یکان را داشت، او را گرفت و کشت^{۱۲}.

چرا و چگونه روسها رفتند؟

چنانکه گفته ایم، روسها مناطق اشغال شده را از آن خود می دانستند، و به هیچ وجه خیال تخلیه آنها را نداشتند. یک معجزه سبب شد که با خواری و خفت ایران را رها کنند و بروند.

در تمام مدت عمر رژیم کمونیستی در روسیه، اولیای آن دولت منت بر سر مردم

۱۱ - کسروی، تاریخ هجده ساله، ص ۴۵۳-۴۵۶.

۱۲ - همانجا، ص ۴۵۵.

ایران می‌گذاشتند که لنین جوانمردی و بزرگواری نمود، و با فرا خواندن نیروهای روس، موجبات تجدید آزادی و استقلال ایران را فراهم کرد. هواداران آن رژیم هم در ایران سالهای سال تخلیه ایران را دلیل این ادعا می‌شمردند که یک رژیم سوسیالیستی، استعمارگر نمی‌تواند باشد و نیست، و ملت ایران استقلال خود را باید عطیه لنین بداند! اما حقیقت این است که رژیم تزاری فرو پاشیده بود، و سربازانش هر جا که بودند سرزمینهای غصبی را رها می‌کردند، و به سوی شهر و خانواده خود می‌شتافتند. و لنین در مقابل کار انجام شده قرار گرفت و ناچار آن را تأیید کرد. به همانسان که هفتاد سال بعد از او گورباچف آخرین رهبر روسیه شوروی، ناچار به رها کردن گلوی افغانستان مظلوم شد.

مردم روسیه، از جنگ خسته شده بودند. در بهار ۱۹۱۷ (۱۳۳۵ قمری)، بلشویکها برای جلب افکار عمومی شعار «صلح فوری» را سر دادند. در ایران هم مثل سرتاسر جبهه‌ها، سربازان برای رهایی از مشقات جنگ پیوستگی خود را به حکومت جدید اعلام می‌کردند، و تقاضای بازگشت به وطن را داشتند. ژنرال باراتف فرمانده نیروهای روس در ایران به سرفرماندهی ارتش در تفلیس تلگراف کرد که اگر دستور بازگشت نیروها داده نشود، این کار خودبه‌خود انجام خواهد گرفت.

همزمان با آشوبهای درون روسیه، در اینجا هم سالداتهای روسی از ستیزه و آزار مردم بی‌پناه و بی‌دفاع ایران دریغ نمی‌ورزیدند. در بهار ۱۲۹۶، در خوی به بهانه دزدیده شدن چند طپانچه اعلام کردند که شهر را به توپ خواهند بست، و به وابستگان خود خبر دادند که از شهر بیرون بروند. وحشت سراسر شهر را فراگرفت و عده‌ای شهر را ترک کردند. ولی حکمران شهر جلوگیری کرد و چگونگی را به تبریز خبر داد و مسئله با مذاکره حل شد. رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت!

در ۳ مارس ۱۹۱۸، تروتسکی از طرف لنین قرارداد صلح با آلمان را در برست لیتوفسک^{۱۳} امضا کرد. در این قرارداد دولت آلمان ماده‌ای گنجانیده بود که هم روسها و هم ترکها باید خاک ایران را تخلیه کنند، و این ماده به پیشنهاد کمیته ایران در برلن (به ریاست سیدحسن تقی‌زاده)، و به عنوان پاداش فداکاریها و مبارزات وطن‌پرستان ایران با اشغالگران روسی و انگلیسی، در قرارداد گذاشته شده بود. هدف اصلی از این ماده هم،

بیرون راندن ترکها بود. و گرنه روسها خود اضطراراً مشغول تخلیه ایران بودند. بعد از امضای قرارداد بود که در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۸ (اول ربیع الثانی ۱۳۳۶) لنین قرارداد ۱۹۱۵ را ملغی اعلام نمود. چنین بود که نیروهای روس از زمستان ۱۳۳۶ تخلیه آذربایجان را سرعت بخشیدند.^۱

روسها ۹ سال آذربایجان را در اشغال خود داشتند. در این مدت از هیچ ظلم و جنایتی فروگذار نکردند، و بلایی که با قدم شوم آنها بر این کشور نازل شد، به طوری که خواهیم گفت تا چهار سال بعد هم ادامه داشت.

مردم از شنیدن مرده رفع شر آنها غرق شادی بودند، اما رفتن آنها به این سادگیها هم انجام نگرفت. سالداتهای گرسنه افسارگسیخته، بازارها را غارت می کردند، تا برای خانواده های خود سوغات ببرند. در این میانه، خوی که بر سر راه بازگشت همه سپاهیان آنها بود، رنجها و زیانهای بیش از همه شهرها تحمل کرد.

در آن تاریخ حکومت خوی با محمدحسن خان نظم السلطنه، از بازماندگان شجاع الدوله افشار بود، که از مهرماه ۱۲۹۶ به عنوان حاکم به خوی آمده بود، و جز عنوان پر طمطراق حکومت، هیچ نیروی دولتی در اختیار نداشت. در حالی که برای رفع خطر در آن روزها نیروهای مقتدر نظامی مورد نیاز بود.

برای اینکه تصویری از وضع آن روز شهر، و ضعف دولت به دست آید، اعلانی را که به محض ورود حاکم چاپ و توزیع شده بود می آوریم:

اعلان

«برای اطلاع عموم اهالی محترم شهر و دهات اعلان می نماید که: مأموریت ولایتین خوی و سلماس را عهده دار شده، و این مسئولیت عمده را قبول کرده، نیتی به جز آسایش و رفاه اهالی ولایتین نداشته، و با کمال بیغرضی و بیطرفی و بدون طمع می خواهم کارهای این ولایت را فیصل داده، آسودگی عموم را فراهم نمایم.

و خودم نیز آنقدر مأمور همراه خود نیاورده ام که اسباب مزاحمت مخلوق خدا باشند. هر قدر مأمور از تنفگذار و فراش و آردل در اداره

حکومت مستخدم هستند، اهل این ولایت می‌باشند. اگر برخلاف نیت و مقاصد این جانب در شهر و دهات به اهالی تعرض و مزاحمت نمایند، و در گرفتن خدمتانه پا از جاده انصاف کنار گذارند، نباید اهالی شهر و دهات تحمل نموده و در قلب خودشان نگاه دارند.

این اجازه را می‌دهم [که] شخص دهاتی به اطاق حکومتی بدون مانع آمده، شکایت خود را برساند، حاجب و مانعی نیست. هر کس از مأمورین اداره برخلاف نیت این جانب رفتار کرده باشند، تنبیه سخت کرده، از اداره خارج خواهم کرد، و ابداً حامی مأمورین ظالم نخواهم بود. و اگر شکایت خود را نکرده، و از اظهار مطلب خودداری نمایند، خودشان سبب مظلومیت خود خواهند بود. ۲۷ ذیحجه ۱۳۳۵. حاجی نظم‌السلطنه - افشار.

ببینید: مردم از حکمران شهر (نماینده دولت) انتظار معجزه نداشتند، که با دست خالی بتواند جلو غارت و کشتار و تخریب دشمن اشغالگر را بگیرد. همین قدر توقع داشتند که جلو ظلم و تجاوز مأموران خودش را بگیرد. توقع داشتند که مأموران حکومتی از «تفنگدار»، «فراش»، «آردل» به مردم ظلم نکنند و زور نگویند، و در گرفتن «خدمتانه» یعنی پیشکشی که هنگام انجام مأموریت از اشخاص می‌گرفتند، و گویا رسم بود و حق‌شان بود، «پا از جاده انصاف کنار نگذارند»!

سوزاندن بازار خوی

بالاخره روز خطر فرا رسید. در روز چهارشنبه ۱۹ صفر ۱۳۳۶ (۱۴ آذر ۱۲۹۶) سالداتهای روس بازار خوی را سوزانیدند، و ضمن آن چند تن را هم کشتند. درست پنج ماه پیش از آن بازار ارومی را آتش زده بودند^{۱۵}، و خبر آن خوی را غرق بیم و هراس کرده بود.

امین‌الشرع در خاطرات خود این واقعه را چنین روایت کرده است:

«قریب بیست روز قبل از وقوع قضیه، براون^{۱۶} نام قنصل روس به حاجی

۱۵ - بازار ارومی در ۱۵ تیرماه ۱۲۹۶ (۱۶ رمضان ۱۳۳۵) بعد از غارت آتش زده شد. اوضاع ایران در جنگ اول، از محمد تمدن، ص ۱۴۳؛ رضائیه سرزمین زردشت، از علی دهقان، ص ۴۸۳.

۱۶ - در برخی روایات نام کنسول را چربازانف ذکر کرده‌اند. در تلگراف کاردار ایران در

نظم السلطنه افشار که در آن تاریخ حکومت خوی را داشت، در محل حضور حقیر از منشی خودشان محرمانه پیغام داده بود که: من در عالم دوستی خیلی محرمانه به شما اطلاع می‌دهم، آگاه باشید که یک گروه جدید از قشون چند روزه به خوی خواهند آمد. آنها بلشویک هستند، و دکانها را غارت کرده و خواهند سوخت. شما به اهالی اخبار بدهید، به قدر مقدور اشیاء دکانها را یا به خانه‌ها و یا به کاروانسراها تحویل نمایند، و خیلی مختصر محض صورتی در دکانها اشیاء بگذارند، تا تمام اموال ایشان تاراج نرود. آقای حکمران، همان شبانه به وکلای اصناف و تجار اخبار دادند. بعضی به همین اخبار عمل کرده، اکثر مال خود را به خانه‌ها کشیدند. ولی برخی با همه این تفصیل بدبختانه از تأخیر افتادن این قضیه جسارت پیدا کرده، محض طمع مجدداً از خانه‌ها و کاروانسراها کشیده به دکان می‌برند. در بیستم صفر، شب اربعین^{۱۷} اولاً روسها در بازار چند تیر گلوله انداخته، و به این بهانه به چارسو و بازار، سراسر قراول گذاشته، صاحبان دکانها را نیز از بازار راسته بیرون می‌نمایند. مردم به خیال اینکه به راستی به جهت محافظت راسته بازار قراولها گماشته‌اند، در کمال اطمینان دکانها را بسته به منازل خود می‌آیند. آنگاه از اول شب سالدات دکانها را یک به یک شکسته، آنچه را که ممکن داشتند، از پول نقد و اموال نفیسه از فاستونها و مادام و ماهوت و غیره توپ توپ کشیده در بغل می‌برند. و آنچه را که

←

روسیه به وزارت امور خارجه سمت براوین کنسولیار ذکر شده، که به کمونیستها پیوست و به سمت سفیر رژیم بلشویکی در ایران تعیین شد، و در ۸ بهمن حضور خود را به این سمت در تهران در روزنامه‌ها اعلام نمود.

درباره براوین، نیکیتین کنسول روس در ارومی نوشته است که تروتسکی ضمن بخشنامه‌ای از همه کارمندان خواست که به برنامه حکومت شوروی پیوندند، هیچ کس جواب موافق نداد، فقط براوین پذیرفت و سفیر شوروی در تهران گردید و بعد از مدت کمی به کابل رفت و در آنجا کشته شد. ایرانی که من شناختم از نیکیتین، ص ۲۵۷-۲۵۸؛ ایران در جنگ بزرگ، احمدعلی سپهر، ص ۴۵۷ و ۴۶۹.

۱۷ - در یادداشت‌های ملا محمدجعفر «۲۹ صفر» ذکر شده، و این مسلماً اشتباه است. اینکه امین‌الشرع قید «شب اربعین» را هم آورده هرگونه تردید را برطرف می‌کند. در تاریخ هجده ساله آذربایجان نیز «۱۹ صفر» آمده.

نمی‌بردند، در میان چهارسو ریخته، می‌گفتند: برادران، بیایید ببرید! پس مسلمانها هم اموال مردم را در آن انقلاب می‌کشیدند و می‌بردند! چندانکه از آنهمه بازار يك دكان ناشکسته و سلامت باقی نگذاشتند. و بر این هم اکتفا نکرده، بنزین را با تلمبه به هر طرف بازار می‌پاشیدند، و بعد از آن همینکه يك گلوله به جایی می‌زدند، از همانجا آتش می‌گرفت. در یادداشت‌های روزانه ملا محمدجعفر خویی، جزئیات بیشتری درباره آتش‌سوزی بازار خوی ثبت شده، که خلاصه نکات مهم آن را با اندک تغییر عبارت می‌آوریم:

«دو ساعت به غروب مانده، چند سالدات روس به بام چارسو (=بازار) آمدند، و از طرف دروازه خیابان تا بندر * حاجی امیرتومان به چارسو گلوله انداختند. عده‌ای از اهل بازار گریختند. بازار خالی ماند. سالدات‌ها به چارسو آمدند، و از دروازه خیابان تا بندر مذکور دکانها را غارت کردند. اهل شهر و حاکم، در قنصلخانه جمع شدند، و به قنصل شکایت کردند. چند قزاق همراه پلیسهای ایرانی به پاسداری گماشته شدند. سالداتهای غارت کننده در چارسوها چاتمه گذاشته، مانع از آن شدند که کسی چیزی از دکانها به منزل منتقل نماید.

شب جمعه، ۵ ساعت از شب گذشته، صدای گلوله در بازار بلند شد. سالدات‌ها بعد از غارت، بازار را به آتش کشیدند. کسی جرأت رفتن به بازار را نداشت. صبح معلوم شد که: ایپکچی بازار، خرازی بازار، باروتچی بازار، کوزه‌چی بازار، سراج بازار را آتش زده‌اند. کاروانسراها و دکانهای قپان‌دبی^{۱۸} و میدان نمک و دکانهای جعفرقلی‌خان سالم مانده بود. ناامنی بر شهر حکمفرما شد. عده‌ای از مردم فرزندان خود را به روستاها بردند. شب یکشنبه، سالدات‌ها به بالای دباغخانه ریختند، و غارت کردند، و چهار تن از مردم به شهادت رسیدند.

عده‌ای از مردم در مقبره جمع شدند. قنصل هم آنجا آمد. بعد از

* - در خوی تقاطع گذرگاهها را «بندر» می‌نامند.

۱۸ - قپان دبی (= پای قپان) محل گمرک بود که در آنجا کالاهای بازرگانی را با قپان وزن می‌کردند و حقوق گمرکی را می‌گرفتند. قپان را در زبان کتابت «میزان» و متصدی کار را «میزان آفاسی» می‌نامیدند. رجوع شود به گزارشهای تلگرافی آخرین سالهای عصر ناصرالدین‌شاه.

مذاکره، گفت: ما از عهدهٔ سالدات‌ها بر نمی‌آیم. مردم خود در دفاع مختارند. مردم گفتند: کتباً بنویسید. گفت: شما بنویسید، من جواب بدهم. نامه‌ای نوشته شد که ما با دولت روس جنگی نداریم، ولی دفاع از ناموس خود را وظیفه می‌دانیم، و به این وظیفه عمل خواهیم کرد. قنسول در زیر نامه موافقت کرد. مردم شهر و روستاها مسلح شدند و در کوچه‌ها و بندرها (= چهارراه‌ها) شب تا صبح به پاسداری می‌پرداختند.

۱۴ ربیع‌الاول (۷ دی‌ماه) عده‌ای سالدات از ارومی و سلماس و وان رسیدند. در ۱۵ ماه هر کس را دیدند لخت کردند. آمدوشد از چارسوها محال گردید. مردم سلاح‌های خود را پنهان کردند. دکان‌های سوخته و غارت شده، دوباره به غارت رفت، این بار کاروانسرای «چیت‌سازان» نیز طعمهٔ آتش بلشویکی شد. در راه‌های روستاها هم هر کس را می‌دیدند لخت می‌کردند.

شب سالدات‌ها به شهابی شبخون زدند. مردم آنجا بیدار بودند و با گلوله جواب دادند و آنان را ناامید کردند و وادار به فرار نمودند. فردای آن روز، به «محلّه» ریختند. مردم محلّه نیز آنان را مجبور به فرار کردند. در بازگشت به «پلیس‌خانه» ریختند و پلیس‌ها را لخت کردند. در شب آن روز حاجی نظم‌السلطنه افشار (محمدحسن‌خان) خوی را ترک کرد و به تبریز رفت. فرار حاکم را یکی از پیرمردان نسل قبل چنین روایت کرده است:

«حاج نظم‌السلطنه با چربازانف کنسول ملاقات کرد. کنسول گفت: کاری از دست من ساخته نیست. حاکم شبانه ائانش را در منزل امین‌الشرع گذاشت، و به کمک جعفر آقا مجاهد همراه ۱۵ سوارهٔ جعفر آقا به روستای اگری بوجاق رفت، و از آنجا از راه مرند به ارومی رفت. به پاداش خدمت یک تفنگ برای جعفر آقا فرستاد و ۱۵ تومان به هر یک از سواران داده بود.»

دنبالهٔ حوادث را در یادداشت‌های ملاجعفر چنین می‌خوانیم:

روز سه شنبه ۱۷ ربیع‌الاول، عده‌ای در حدود ۱۰۰ سرباز ایرانی با نظام تمام و موزیک نظامی از تبریز وارد خوی شدند، و در شهیندرخانه ساکن گردیدند.

آشوب و انقلاب آرام یافت. اما باز هم مردم مسلح می‌شدند. روسها دست از غارت کشیدند. شهر حاکم نداشت. مردم نامه‌هایی به تبریز نوشتند که حاکمی برای ما بفرستید. چند تن از محترمین هم به قراضیاءالدین رفتند و کامل پاشا خان پسر نصرالله خان امیرامجد مالک قراضیاءالدین را با ۴۰ سوار به خوی آوردند که بعد خود امیرامجد برای حکومت بیاید.

امیرامجد آمد و امور حکومتی را به دست گرفت. قشون روس از هر طرف رو به روسیه می‌رفتند، و قسمتی از باروبنه و اسبهای خود را می‌فروختند.

يك شب قنسول روس هم گریخت. مردم جسورتر شدند، و به غارت انبارهای آذوقه و مهمات روسها از کاه و علف و مأكولات و ملبوسات روسها پرداختند. حالا دیگر نوبت خویها بود که هر جا يك سالدات می‌دیدند، لختش می‌کردند.

در حدود ۷۰۰ تن روس و ارمنی که با توپ و تفنگ از وان عازم روسیه بودند، از حاکم خوی تقاضای تأمین کردند. حاکم گفت: تا ایواوغلی با ما، بقیه‌اش با خودتان. عده‌ای سوار همراه اردوی روس کردند. ولی هر سالداتی که از جمع عقب مانده بود، به دست مردم و سربازان لخت شده بود. روسها در سعیدآباد (۵ کیلومتری شهر) توپها را رو به شهر شلیک کردند. سوارانی از شهر برای رفع خطرهای احتمالی رو به اردو نهادند. گویا بالاخره فرمانده اردو دستگیر و فتنه فرو نشانده شد.

در میان دو روستای «نوایی» و «حاشیه رود» آقا میرآقا پسر بزرگ حاجی میراسدالله که با چهار تن دیگر از تبریز می‌آمدند گرفتار روسها شدند و گلوله‌باران گردیدند. میرآقا که شجاعت را از پدر به ارث برده بود، تا آخرین نفس جنگیده بود. سوارانی از شهر رفتند، و جنازه‌ها را آوردند.

روسها، پیش از عزیمت، عده‌ای از ارمنیهای محله و شهابی را به قراولی اشیاء خود در توپخانه و کاروانسرا و قنسولخانه گذاشته بودند. بعد از رفتن آنها مردم ریختند و قراولها را کشتند و اشیاء را به غارت بردند.

مقداری آرد و قند و تفنگ و پول قران و غیره هم در کاروانسرای

حیدر خان امیرتومان در دروازه محله داشتند. حاکم سوارانی به محافظت آنها گذاشت.

به قدر هزار گاو و ارابه و غیره هم مانده بود، که حاکم آنها را با چند سوار و سرباز به سلماس فرستاد. در پل خاتون مردم آنها را غارت کردند. ولی حکومت و کمیته شهر به فاصله چند روز آنچه را از پل خاتون و توپخانه (در شهر) غارت شده بود جمع آوری کرد و به کوماندان روسی داد، کوماندان آنها را در گردنه قوشچی به دست مسیحیان سپرد که همان روزها مقدمات آشوب را در ارومی فراهم می کردند...».

بدین سان بود که در زمستان ۱۳۳۶، خوی از بلای اسارت روسها آسوده گردید، و این امید می رفت که بهار خوبی در پیش باشد و سال خوبی در پی داشته باشد. اما چنین نبود، سالی پر از درد و رنج و گرسنگی و بیماری و مرگ در پیش بود. سوختن بازارها لطمه بزرگی به اقتصاد منطقه زده بود، از آن گذشته تأثیر شکست منات بود. در دوره ۹ ساله اشغال روسها، منات اسکناس آنها رایج ترین پول بود. ابتدا ارزش منات سه قران و نیم بود. این برابری سالها دوام داشت به طوری که در محاسبه قران ایران هم، سه قران و نیم را یک منات می نامیدند^{۱۱}.

با شروع جنگ جهانی و پیشرفتهای نخستین روسها، قیمت منات رو به افزایش نهاد، و بتدریج تا پنج قران رسید. بعضی کسبه به تصور اینکه ترقی منات همچنان ادامه خواهد یافت، به خرید و گردآوری منات پرداختند. با انقلاب روسیه و فروپاشیدگی رژیم تزاری، ناگهان تنزل منات آغاز شد. ابتدا هر منات به دو قران و نیم رسید، و سرانجام به صورت کاغذ باطله درآمد. کسانی که به طمع سود زیاد صندوق صندوق منات جمع کرده بودند ورشکسته شدند.

از طرف دیگر ناامنیها و کشتارها، مانع کشت و کار کشاورزان شده بود. و اینهمه، موجبات قحطی و گرانی را در تابستان ۱۳۳۶ فراهم آورد. در آن هرج و مرج غریب، بیماری تیفوس هم از راه رسید و همه گیر شد، و

۱۱ - همانطور که ده شاهی را یک پنا باد یعنی برابر یک سکه ضرب پناه آباد (شوشی) قرا باغ می نامیدند، و این تعبیر تا سالهایی که هنوز ده شاهی ارزشی داشت، از زبان سالخوردگان شنیده می شد.

بدبختی عمومی را به نهایت رسانید. بطوری که در خوی گرانی و بیماری آن سال نزد بیسوادان مبدأ تاریخ قرار گرفت. و در سالهای بعد وقتی می‌خواستند تاریخ حادثه‌ای یا تولد و وفات کسی را ذکر کنند، مثلاً می‌گفتند: فلانی دو سال بعد از «گرانی» درگذشت، یا فلانی در سال «بیماری» هفت ساله بود.

امید مردم به آزادی و آسایش، بعد از رفتن روسها بیجا نبود. اما سیاست انگلیس و فرانسه این امید را بر باد داد. مصالح جنگی متفقین سبب شد، که چهار پنج سال دیگر آذربایجان در آتش کینه و آشوب بسوزد. در روزهایی که مردم جهان با پایان گرفتن جنگ نفس راحتی می‌کشیدند، آتش و خون در اینجا حکمفرمایی می‌کرد.

ساکنان منطقه که قرن‌ها برادروار در کنار هم زیسته بودند، ناگهان بی اینکه خود سببش را بدانند، به نیرنگ و افسون اغیار، تشنه خون یکدیگر شده بودند. خون بر در و آستانه می‌بین و می‌پرس!

جان هزاران ایرانی بر باد رفت. شهرها و روستاها ویرانه شد. جوی خون همه جا به راه افتاد. بلاهایی بر سر مردم آمد که در تاریخ ایران نظایر فراوان ندارد. در صفحات بعد اندکی از آن ماجراها را بیان می‌کنیم.

در چنبر نیرنگهای رنگارنگ بیگانه

میان ابرو و چشم و تو، گیروداری بود
من این میانه شدم کشته، این چه کار بود؟
ملك الشعراء بهار

با آغاز شدن جنگ اول جهانی، دولت ایران اعلام بیطرفی کرد. اما مردم ایران که کینه پیمان ترکمانچای را در دل داشتند، و قرارداد تقسیم ایران میان انگلیس و روس در ۱۹۰۷ و فجایع و تعدیات روسها این کینه را شدیدتر کرده بود، هواخواه آلمان بودند، و این امید را در دل می‌پروراندند که با پیروزی آلمان بر روس و انگلیس، ایران از چنگال خونین دو دشمن نیرومند بیرحم رهایی یابد. نیروهای روس ولایات شمال غربی ایران را اشغال کردند و در صدد اشغال پایتخت بودند.

در تهران، دولت مرکزی در عین اعلام بیطرفی، شدیداً زیر سیطره روس و انگلیس بود، و با آنها مدارا می‌کرد، و امیدوار بود که اگر پیروزی با اینها باشد در پایان جنگ استقلال و تمامیت ارضی ایران از دست نرود.

از طرف دیگر وطن‌پرستان ایران، از هر سوی رو به غرب نهادند، و در کرمانشاه دولتی به ریاست رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه مافی تشکیل دادند. گروههایی از سواران ایلها، و نیز واحدهای ژاندارمری به فرماندهی جوانان پر شور وطن‌پرست، به آن دولت پیوستند، و در برابر نیروهای روسی جنگیدند. در برلن هم کمیته ایران مرکب از

آزادیخواهان و ایران پرستان به رهبری حسن تقی‌زاده با آلمانها همکاری می‌کرد، هم به نیت انتقام‌جویی از فجایع دو دشمن طبیعی دیرینه ایران، و هم به امید اینکه اگر جنگ به سود آلمان پایان یابد، منافع ایران محفوظ بماند.

دولت نظام‌السلطنه، با این مشکل روبرو بود که ترکها چشم نداشتند که ببینند ایرانیان مستقیماً با آلمانها در تماس باشند. اصرارشان بر این بود که ارتباط دولت نظام‌السلطنه با دولت آلمان منحصرراً از طریق مأموران عثمانی باشد، و اسلحه و مهمات و پولی که آلمانها می‌دادند، نه مستقیماً بلکه به وسیله افسران عثمانی به دست ایرانیان برسد، تا از این راه نفوذ بیشتری در میان ایرانیان به دست آورند، و در پایان جنگ اگر پیروز شدند، نقشه‌های پان‌ترکیستی خود را به مرحله اجرا درآورند.

نظام‌السلطنه، و اکثر مردان هوشیاری که در پیرامون او بودند، به این نیت ترکها توجه داشتند. کمیته ایران در برلن که الهام‌بخش دولت نظام‌السلطنه بود، و روابط حکومت مهاجر کرمانشاه را با دولت آلمان تنظیم می‌کرد، بیدارتر و هوشیارتر بود، و با کوشش تقی‌زاده رییس آن کمیته بود که دولت آلمان در پیمان متارکه جنگ با لنین در برست لیتوفسک ماده‌ای گنجانید که هم روسها و هم ترکها باید سپاهیان خود را بلافاصله از ایران بیرون ببرند.

ماجرای «قوای مسلحه»

با در هم شکستن روسیه، و بیرون رفتن نیروهای آن دولت از جنگ، جبهه شرقی انگلیس و همدستانش (فرانسه و ایتالیا و امریکا) در هم ریخت، و این نگرانی هم برای انگلیسها پیش آمد، که آلمانها از راه ایران خود را به هند برسانند. در برابر خطر پیشروی آلمانها و متحد آنها دولت عثمانی، یکی از تدابیری که انگلیسها اندیشیدند، مسلح کردن مسیحیان ارومی و سلماس در برابر هجوم عثمانیها بود.^۱

در آن منطقه، از قرنهای گذشته گروههایی از ارمنیها و آسوریها می‌زیستند که روابط برادرانه میان آنان و دیگر مردم منطقه برقرار بود. در ماههای نزدیک به آغاز جنگ جهانی، ارمنیها و «جیلو»های وان و موصل به تحریک روسها بر ضد دولت

عثمانی شوریدند، و بعد از سرکوب شدن شورش، بیست هزار خانوار از جیلوها از مرزهای ایران گذشتند و به ارومی و سلماس سرازیر شدند. دولت و مردم ایران به سنت دیرینه مهمان‌نوازی ایرانی با روی گشاده این مهمانان ناخوانده را پذیرفتند، و آنها را در روستاها جای دادند.

جیلوها بیشترین و بیباک‌ترین این پناهندگان بودند. آنها عشایر مسیحی کوه‌نشین بودند که در اطراف وان و موصل می‌زیستند. آنها زبان مخصوصی داشتند و پژوهش در نژاد آنها هنوز به جایی نرسیده است، ولی خود آنها خود را وارثان امپراطوری آشور می‌شمردند. رهبر مذهبی و نظامی آنها جوان ۲۵ ساله‌ای بود که لقب مارشیمون داشت. جیلوها که به ارومی و سلماس رانده شده بودند، بعد از شکست عثمانیها در ساری قمیش، به خاک عثمانی حمله کردند و وان را گرفتند و این سرود جنگی را می‌خواندند:

«ما بر فراز کوهساران، با خشم و کین برای جنگ پیش می‌رویم.
دلهای ما از شوق و آرزوی دیدار دشتهای زرخیز موصل لبریز است.
شهر زیبای نینوا فرزندان خود را فرا می‌خواند.
ما برای پیکار، به نام پیشوای توانای خود مارشیمون پیش می‌رویم»^۲
این بار هم، جیلوها از ارتش عثمانی شکست خوردند، و به سلماس و ارومی بازگشتند، و تحت حمایت اشغالگران روس می‌زیستند.
وقتی که روسها ایران را تخلیه کردند، انگلیسها برای جلوگیری از پیشروی عثمانیها، با وعده‌هایی یک نیروی ۶۰۰۰ نفری مرکب از جیلوها و گروه کمتری از ارمنیها با شرکت چند افسر روسی و فرانسوی به نام «قوای مسلحه» تشکیل دادند.^۳
رهبری سیاسی و مذهبی قوای مسلحه با بنیامین مارشیمون و فرماندهی نظامی آن با فرد مرموز ماجراجویی به نام آقاپطرس بود، و در غیاب او همسرش ظریفه خانم که ظاهراً خواهر مارشیمون بود، وظایف او را انجام می‌داد.

۲- همانجا، ص ۶۷۱-۶۷۲.

۳- مرانامه و نظامنامه «قوای مسلحه» در کتاب محمد تمدن، ص ۲۰۴-۲۰۷ آمده است. کسروی شمار قوای مسلحه را ۲۰/۰۰۰ سپاهی ورزیده، ۸۰۰ افسر روسی، ۷۲ افسر فرانسوی، زیر حمایت و سرپرستی: نیکیتین کنسول روس، شت کنسول امریکا، گوزل رییس بیمارستان نظامی فرانسویها ذکر کرده است. تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص ۷۳۶.

پطرس ایللو پیش از جنگ شهیندر عثمانی در ارومی بود. سپس به روسها پیوست، و هنگام تشکیل قوای مسلحه فرماندهی آن را بر عهده گرفت. بعد از پایان جنگ در کنفرانس صلح لوزان، در آنجا که دولت انگلیس مانع از شرکت هیئت ایرانی شده بود، با حمایت انگلیسها با نام ژنرال پطرس به عنوان نماینده قوم آسوری شرکت کرد، و شهرهای سلماس و ارومی و مهاباد را برای تشکیل کشور مستقل جیلوها می‌خواست!

دولت انگلیس و متحدانش فرانسه و امریکا، با پرداخت پول و رساندن سلاح از قوای مسلحه حمایت می‌کردند. این نیرو در اسفند ۱۲۹۶ اختیار ارومی را به دست گرفت، و به زدو خورد با نیروهای عثمانی که نقشه پیشروی به سوی ارومی را داشتند پرداخت.

خبرهای ارومی، موجب هراس و وحشت در خوی شد. سران شهر در مسجد حاجی‌بابا اجتماع کردند، برای جلوگیری از تکرار آن حوادث در خوی، تصمیماتی گرفتند. برای دفاع از شهر ۶۰/۰۰۰ تومان اعانه جمع‌آوری گردید، و نزدیک به ۱۰۰۰ تن از سواره و پیاده سلاح به دست گرفتند و آماده دفاع گردیدند.

در اسفند ۱۲۹۶، مارشیمون بعد از تسلط بر ارومی، به قصد مذاکره و اتحاد با سمیتقو و تحکیم قدرتش، به سلماس رفت. او با ۲۰۰ پیاده و ۲۰۰ سوار و ۳ توپ از دیلمقان مرکز سلماس گذشت، و در خسروآباد جای گرفت.

محمدحسن میرزا ولیعهد، که در این هنگام در تبریز رشته کارها را در دست داشت، وثوق‌الممالک حاکم خوی را مأمور کرد که به سلماس برود و با مارشیمون ملاقات کند، و با بیانی آمیخته به مهربانی و تهدید، او را به اطاعت از دولت ایران، و پرهیز از نافرمانی و آشوب نصیحت کند.

صبح روز ۲۵ اسفند، در منزل کارگزار سلماس (که از طرف وزارت امور خارجه رسیدگی به امور اقلیتها را برعهده داشت) ملاقات به عمل آمد. مارشیمون با عده‌ای سوار و پیاده و چند کشیش کاتولیک به دیدن نماینده ولیعهد آمده بود.

وثوق‌الممالک به او گفت: شما فریب انگلیس و روس را نخورید. آنها در ترکیه با وعده‌هایی شما را تحریک به قیام کردند، آنگاه شما را تنها گذاشتند، و آنهمه بلا بر سرتان آمد. حالا اگر چه دولت ایران ضعیف است، ولی اینک که خارجیها می‌روند، به زودی سروسامان خواهد یافت. شما باید مطیع دولت ایران باشید.

مارشیمون نرمی نشان می‌داد، و گفت: اجداد من خدمتگزار ایران بوده‌اند، فرمان



۵۳ - مارشیمون

مرحمت آمیز شاه عباس بزرگ را درباره جدم دارم. خودم به تبریز می‌روم، به حضور ولیعهد می‌رسم، دو هزار نظامی در اختیار ایشان می‌گذارم. هر محلی را هم که دولت ایران تعیین کند، با ایلیم می‌روم و در آنجا می‌نشینم، و خدمتگزار صدیق دولت ایران خواهیم بود.

عصر آن روز، مارشیمون برای ملاقات با سمیتقو به «کهنه‌شهر» رفت. سمیتقو نقشه ناجوانمردانه‌ای برای قتل مارشیمون کشیده بود. سی نفر از افراد خود را در پشت‌بام محل ملاقات گذاشته بود. و به آنها گفته بود هر وقت صدای گلوله شنیدید، همراهان مارشیمون را به گلوله ببندید.

در اطاقی خلوت مذاکراتی میان مارشیمون و سمیتقو انجام می‌شود. آنگاه مارشیمون خداحافظی می‌کند، و از اطاق بیرون می‌آید. سمیتقو به پشت‌بام می‌رود، و

صدای شلیک گلوله‌ها بلند می‌شود. مارشیمون و ۹۹ تن همراهان مسلحش جابه‌جا کشته می‌شوند.^۴

فردای آن روز کارگزار سلماس به دیدن ظریفه‌خانم خواهر مارشیمون که بعد از او رهبری جیلوها را به دست گرفته بود رفت، و از طرف دولت ایران تسلیت گفت. این ماجراجویی سمیتقو، به بهای جان هزاران مرد و زن و کودک تمام شد. دو روز بعد جیلوهای خشمگین در ارومی به انتقام خون رهبر خود دست به کشتار مردمی زدند که هیچ گناهی در جنایت سمیتقو نداشتند، و خود بارها از بیرحمیها و تاراجگریهای او عذاب کشیده بودند. به نوشته نیکیتین، به مدت سه روز ۱۵۰۰۰ تن از مردم بیگناه ارومی جان باختند.



۵۴ - پطرس فرمانده «قوای مسلحه»

چند روز بعد، پطرس به چهریق حمله کرد. عده‌ای از نزدیکان سمیتقو از جمله

۴ - نصرت لشکر، ص ۶۶-۶۸.

۵ - ایرانی که من شناختم، ص ۲۳۶-۲۴۱.

مادر و برادر او کشته شدند، و خود توانست با عده‌ای در حدود ۱۰۰۰ نفر مرد و زن و کودک خود را به «وار» از روستاهای خوی برساند.

به یک روایت دیگر « ۷۰۰۰ نفر از افراد سمیتقو به خوی پناه آوردند. مردم آنها را دسته دسته به عنوان مهمان به روستاها فرستادند. آنها هم مزد مهمان‌نوازی میزبانان خود را دادند: فرش و اثاث صاحبخانه‌ها را می‌فروختند و خرج می‌کردند. زراعت‌ها را می‌چرانیدند. شبها هم مواشی روستاییان را می‌دزدیدند»^۶.

جیلوها در سلماس هم دست به کشتار زدند. مردم خوی اردویی مرکب از مجاهد و سرباز تشکیل دادند، و حمیدخان سرپرست (کارگزار) خوی رییس اردو شد. سیصد سرباز هم از دو فوج نهم و دهم خوی جمع‌آوری شدند. اردوی خوی رهسپار سلماس گردید، و در دیلمقان فرود آمد. سربازان به فرماندهی محمدصادق خان یاور بدل‌آبادی در کهنه‌شهر در جبهه مقدم قرار گرفتند. از خوی پی در پی کمک و خواربار فرستاده می‌شد.

شب‌ی جیلوها با توپخانه به کهنه‌شهر حمله کردند و آن را در محاصره گرفتند، رؤسای اردو کمک نفرستادند. مدافعان ۲۴ ساعت ایستادگی ورزیدند مهاجمان شهر را گرفتند و قتل‌عام کردند. سلماس هم در ۱۳ فروردین تسلیم شد، و اهل اردو و عده‌ای از مردم سلماس به خوی فرار کردند.

بیم و هراس بر خوی سایه افکند. نمایندگان از طرف مردم به قراضیاءالدین رفتند، و نصرالله‌خان امیرامجد را با عده‌ای سوار به حکومت خوی آوردند. کربلایی علی‌حریری از اطرافیان خیابانی هم به خوی آمد، اما روی خوشی ندید.

از تبریز هم کمک خواسته شد. والی ۳۰۰ قزاق و ۵۰۰ سرباز با یک توپ به خوی فرستاد. حاکم مرند با عده‌ای سواره و نیز عده‌ای تفنگچی از یکان آمدند. بدین ترتیب اردوی جدیدی تشکیل شد، و گریختگان اردوی قبلی هم بدان پیوستند. اردوی جدید دومین بار راهی سلماس شد. والی هم سام‌خان امیرارشاد را با ۴۰۰ تن سواره قزاقی از طرف طسوج به سلماس فرستاد.

در روزهایی که اردوی خوی در سلماس سرگرم زدو خورد بود، نگرانی دیگری برای مردم خوی پیش آمد. ارتش عثمانی که با تارومار شدن روسها جان تازه‌ای گرفته بود، و

همه جا ارمنیها را تعقیب می‌کرد، فشار شدیدی بر ارمنیهای وان وارد آورده بود، و عدهٔ کثیری از آنها که بیشتر زن و بچه بودند^۷، از راه قطور به سوی خوی راه افتاده بودند. نمایندگان از قطور به خوی فرستادند و پیغام دادند که ما عازم نخجوان هستیم، اجازه بدهید دو روز در خوی بمانیم و استراحت کنیم، و آنگاه به راه خود ادامه دهیم.

کمیسونی از سران شهر در خانهٔ حاجی خلیل (فتحی) ماکویی تشکیل شد. بعد از مذاکره و مشورت، چون این درخواست نیرنگی برای تسلط بر خوی تصور می‌گردید، چنین جواب داده شد که: آن عده حق نزدیک شدن به شهر، و توقف در اینجا را ندارند. فقط می‌توانند از یک فرسخی شهر بگذرند، و اگر نزدیکتر شوند، هدف گلوله قرار خواهند گرفت.

نمایندگان ارمنیها در بازگشت به دست سمیتقو گرفتار شدند، و سمیتقو از آمدن کاروان وان اطلاع یافت، و بی‌سروصدا سواران خود را که در وار بودند به درهٔ قطور برد و بر کوههای دو سوی دره گذاشت، و دهنهٔ دره را گرفت.

ارمنیها که به سبب گرفتاری فرستادگانشان از همه جا بیخبر مانده بودند، و برای نجات از خطر حملهٔ سپاهیان عثمانی در عزیمت شتاب داشتند، به حرکت خود ادامه دادند، و روز ۲۲ فروردین ۱۲۹۷ به دام سمیتقو افتادند.

آن روز سمیتقو تا غروب کشتار کرد، و رودخانهٔ قطور را از خون کشتگان رنگین گردانید. مال و مواشی آنها را به غنیمت گرفت، و زنان و کودکان را اسیر کرد و به خوی برد. تنها عدهٔ کمی توانستند از چنگ او بگریزند، و از راه یزدکان و بابکان خود را به مسیحیان سلماس برسانند.

در خوی اسیران را در محله جای دادند. روز بعد سمیتقو به محله آمد، و دستور داد آنان را در برابر امامزادهٔ پیرولی جمع کردند و همه را در آنجا کشت. عده‌ای از اسیران به خانه‌های اطراف پناه بردند و نجات یافتند.

روز بعد، دوباره عده‌ای از کردها به همراه گروهی از آوارگان سلماس به محله ریختند، و بازماندهٔ زنان و کودکان را هم کشتند، و عده‌ای از زنان جوان را با خود بردند.

سمیتقو، به اینهمه جنایت اکتفا نکرد. سواران خود را برای کشتار به برخی

۷ - ملاجمفر عدهٔ آنها را ۷۰۰۰ نفر و نصرت لشکر (ص ۶۹) ۱۵۰۰۰ نفر نوشته‌اند.

روستاهای ارمنی‌نشین اطراف خوی فرستاد. ساکنان آن روستاها به شهر گریختند، و مردم شهر آنان را در خانه‌های خود پناه دادند.

در هفته‌های بعد که ارتش عثمانی به خوی رسید، فرمانده ترک اسیران بازمانده از کاروان وان را همراه چند سوار گرد راهی سلماس کرد. آن بیچارگان را هم کردها در بین راه لخت کردند.^۸

در آن روزها حفظ امنیت ارمنیهای خوی، فکر مردان خردمند و دوراندیش را مشغول می‌داشت. ارمنیها که اکثر آنها در چند روستا به کشاورزی، و شمار کثیری از آنها در شهر به کسب و کار مشغول بودند، سالها در محیطی دوستانه با دیگر مردم شهر زیسته بودند. اینک هم در جنایات «قوای مسلحه» آقاپطرس دخالتی نداشتند، و حق آنها بود که مثل گذشته با آسایش خاطر به کار و زندگی خود ادامه دهند. اما سمیتقو و اتباعش و برخی متعصبان شهری و کسانی که تحت تأثیر تبلیغات عثمانیها قرار گرفته بودند، مدام درصدد کشتار ارمنیها بودند.

در سلماس دومین اردوی خوی در نخستین زدوخوردها، دشمن را شکست داد، و در ۲۹ فروردین ۱۲۹۷ وارد دیلمقان شد. اما در برابر انبوه عظیم دشمن، و اسلحه و تجهیزات بیشتر و برتری که از ارتش فروپاشیده روس به دست آنها افتاده بود، به پیروزی نهایی امیدى نبود.

سرانجام، در ۵ اردیبهشت پطرس آقا به اردوی خوی شبیخون زد، و توپخانه اردو را گرفت. فردای آن دیلمقان را محاصره کرد. محصورین تا غروب پایداری ورزیدند و جنگیدند. بعد از غروب عقب‌نشینی به سوی خوی شروع شد.

از مردم سلماس و روستاهای اطراف و آوارگان ارومی هم که در سلماس بودند کسانی که توانستند به سوی خوی فرار کردند. شمار این دومین موج فراریان را چهل هزار نفر نوشته‌اند. سواران سمیتقو به این بیچارگان هم رحم نکردند. اینجا و آنجا سر راهشان را می‌گرفتند، و از قتل و غارت دریغ نمی‌ورزیدند. از بخت بد تیغوس هم میان آوارگان شیوع یافت. عده‌ای هم به این بیماری جان سپردند، و این بیماری با آمدن آنها در خوی نیز شیوع یافت.

در خوی از فراریان به گرمی استقبال شد. عده‌ای از آنها را به تناسب وضع و

شخصیت‌شان در خانه‌های شهر و اطراف پذیرایی کردند. عده‌ای را هم در کاروانسراها جای دادند، و «انجمن آسایش» خواربار و مخارج کافی در اختیار آنها می‌نهاد.

پیش از آن هیئتی به نام «انجمن آسایش» تشکیل شده بود. انجمن اعانه‌هایی جمع‌آوری کرد، و شروع به خرید و ذخیره گندم نمود. برای تشویق فروشندگان گندم را که هر وقر ۱۶ یا ۱۸ تومان بود، از قرار وقری ۲۴ تومان خریدند. هزار وقر گندم دولت را هم که محمدحسن میرزا ولیعهد به ارومی فروخته بود، توقیف کردند. اندکی بعد بهای گندم به چندین برابر رسید. با این پیش‌بینی خطر قحطی و گرسنگی در خوی تا اندازه‌ای کاهش یافته، و موجبات پذیرایی از آوارگان سلماس هم فراهم شده بود.^۹

بعد از کشتار مسیحیها در سلماس، وقتی که آوارگان سلماس به خوی رسیدند، ارمینیهای اطراف خوی به وحشت افتادند و از حکومت خوی تأمین خواستند. حاکم و سران شهر گفتند: اهل و عیال خود را بردارید، و به شهر بیایید، و در اینجا امنیت شما تأمین می‌شود. ارمینیان محله به شهر آمدند. اما ساکنان روستای سعیدآباد این پیشنهاد را نپذیرفتند و سر جای خود ماندند.

در میان انبوه گرفتاریها: وحشت از خطر حمله قوای مسلحه از طرف سلماس، مشکل پذیرایی از آوارگان و مصیبت‌دیدگان، شیوع روزافزون تیفوس و تیفوئید، گرانی و قحطی و گرسنگی؛ شرارتهای سمیتقو و اتباعش سربار همه بدبختیها بود.

کردها به خانه‌های مردم شهر می‌ریختند که در اینجا ارمینی پنهان کرده‌اید، باید بدهید. به این بهانه مزاحم مردم بودند، و اموال مردم را به غارت می‌بردند. سرانجام قرار گذاشته شد که سمیتقو ۵۰۰ وقر گندم و ۷۰۰۰ تومان نقد بگیرد و سایه‌اش را از سر خوی کوتاه کند. او پذیرفت و اشرار را حرکت داد. آنها رفتند و در روستاهای قراتپه و شکریازی و یزدکان ساکن شدند.

در آن روزها، مردم خوی از بیم هجوم «قوای مسلحه» مسیحی از طرف سلماس قرار و آرام نداشتند. شب و روز به فکر دفاع از شهر بودند. همه روزه جلسه‌هایی از

۹ - وقر واحد پیمایش گندم در خوی برابر $\frac{4}{3}$ خروار یعنی ۴۰۰ کیلو بود. بهای معمولی هر خروار گندم در خوی پیش از جنگ جهانی طبق (گزارشهای تلگرافخانه خوی) ۵ تا ۶ تومان بوده است.

۱۰ - از اظهارات شادروان محمدرضا پارسا نماینده دوره‌های پیشین مجلس.

ملایان و اعیان و بازرگانان تشکیل می‌یافت، و تصمیمات دفاعی گرفته می‌شد. افراد غیرتمندی مسلح شده بودند، و دائم از دروازه‌ها و برج و باروی شهر حفاظت می‌کردند. در اوایل خرداد ۱۲۹۷ امیرامجد ماکویی حاکم خوی استعفا کرد و به ماکو رفت. در جلسات مشورتی حسنعلی‌خان میرپنج به حکومت خوی انتخاب شد.

در اواخر اردیبهشت، از دره قطور خبر رسید که سپاهیان عثمانی می‌آیند. بلافاصله از شهر خواربار و چارق (پاتابه) برای آنها فرستادند. نخستین دسته، ۲۴ عسکر با یک شیپورچی به خوی رسیدند. دو روز بعد عده دیگری آمدند و بتدریج تعداد آنها به ۷۰۰ تن رسید.

این عده که از لشکر ششم عثمانی بودند، برای جنگ با قوای مسلحه به سلماس رفتند، و در ۹ خرداد نخستین نبرد را آغاز کردند. در ۲۲ خرداد جنگ بزرگی در گرفت. صدای توپها به خوی می‌رسید. در ۲۶ خرداد لشکر یازدهم به فرماندهی علی‌احسان‌پاشا به سلماس رسید، و با کمک مجاهدان و سواران ایرانی در ۲۸ خرداد سلماس را از چنگ «قوای مسلحه» آزاد کرد، و لشکرگاه خود را در خان تختی، دامنه گردنه قوشچی برپا نمود.

در همان هنگام لشکر پنجم عثمانی هم به فرماندهی خیری‌بیگ از مسیر نازلوچای در غرب ارومی نیروهای مسیحی را زیر فشار گذاشته بود. نقشه ارتش عثمانی این بود که «قوای مسلحه» را از دو سوی در میان گرفته، نابود سازد. در این صورت همه طرحهای انگلیسیها نقش بر آب می‌شد. این بود که آندرانیک را برای حمله به خوی برانگیختند.

حمله آندرانیک به خوی

آندرانیک از ارمنیهای قفقاز بود که در طول جنگ یک واحد داوطلب از ارمنیها تشکیل داده، و در کنار روسها با عثمانیها جنگیده بود. بعد از فروپاشی روسیه تزاری، جمهوری ارمنستان در ۲۸ مه ۱۹۱۸ (۷ خرداد ۱۲۹۷) در ایروان تشکیل شده بود.^{۱۱} اینک آندرانیک با یک نیروی آزموده و مجهز ۵۰۰۰ نفری به عزم تسخیر خوی می‌آمد، تا پایگاهی بر ضد عثمانیها در پشت سر نیروهای آنها به دست گیرد.

۱۱ - استقلال جمهوری ارمنستان دیر نپایید. دو سال و نیم بعد، در ۲ دسامبر ۱۹۲۰ از میان رفت، و یک جمهوری وابسته به اتحاد شوروی به جای آن تشکیل شد.

خبر لشکرکشی آندرانیک به خوی، ابتدا به وسیله فرماندهی پادگان عثمانی در خوی اعلام گردید. آن شب به مناسبت پیروزی ارتش عثمانی در سلماص، جشن باشکوهی در خوی برپا بود. سه روز چراغانی ادامه داشت و نطقهایی شد. شب شنبه ۳۱ خرداد (۱۲ رمضان)، یوسف ضیاء افسر سیاسی ارتش عثمانی ضمن نطق خود گفت: مردم، روزهای خطرناکی است. انگلیسیها تا زنجان پیش آمده‌اند. باید انگلیسیها و ارمنیهای مزدور آنها را چنین و چنان کرد، ۸۰۰۰ ارمنی جنگی هم از قفقاز به جلفا آمده‌اند، و عازم خوی هستند. همه اهل شهر باید مسلح شوند، و با آذوقه سه روزه برای دفاع به ایواوغلی بروند. اگر شما سه روز مقاومت کنید، نیروهای ما به کمک خواهند رسید.

مردم سخن یوسف ضیاء را باور نکردند، با اینهمه اقدامات احتیاطی را به عمل آوردند: پیکری را برای استمداد به ماکو نزد سردار فرستادند، تلگرافی به تبریز زدند، به روستاها هم خبر فرستادند که آماده باشند و به کمک بیایند. آقا رحیم پلیس برای آوردن کمک به یکانات فرستاده شد.

وحشت مرگ در شهر موج می‌زد. ساکنان روستاهای اطراف به شهر پناه آورده بودند. خانه‌ها و مسجدها و کوچه‌ها لبریز بود. کسانی هم که وسیله داشتند به نواحی کوهستانی غرب شهر تا زورآباد گریخته بودند.

یک نیروی ۵۰۰ نفری مرکب از عسکرها عثمانی و سواران ایرانی برای دفاع همان شب به ایواوغلی عزیمت کردند. در شهر هنگامه محشر بود. در ظلمت شب عسکرها عثمانی در به در به دنبال ارمنیها در جستجو بودند. آنها را هر جا می‌یافتند، از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند و می‌بردند، و در خارج شهر می‌کشتند.

سربازان عثمانی و سواران خوی در گردنه ارسی به نیروی آندرانیک رسیدند و جنگ در گرفت. مهاجمان از حیث نفرات و تجهیزات برتری قطعی داشتند، برتری ده به یک. از چهار طرف عسکرها را در میان گرفتند، آنها تا آخرین فشنگ جنگیدند، و تلفات زیاد دادند، معدودی موفق به فرار شدند و سه توپ بر جای گذاشتند، و تعدادی از زخمیان را به شهر رسانیدند.^{۱۲}

مهاجمان شب را در حوالی سعیدآباد ماندند. شهیندر و فرمانده قرارگاه عثمانی در

خوی، شبانه به وان فرار کردند. آن شب در شهر خواب به چشم کسی نرفت، همه دل به مرگ نهاده بودند.

مردان شهر برای مشورت و تصمیم‌گیری در مسجد قاری جمع شدند، و گفتگوهای تند و پرشوری ردوبدل شد. عده‌ای عقیده داشتند که: این یک جنگ محلی نیست، جنگ جهانی است. جنگ میان انگلیس و عثمانی است. دولت ایران هم اعلام بیطرفی کرده، پس اینها که می‌آیند با ما کاری ندارند. قوی هم هستند، و ما در برابر آنها تاب مقاومت نداریم. اگر ایستادگی کنیم قتل‌عام می‌شویم، و بیخود زن و بچه را به کشتن می‌دهیم. مصلحت در این است که مدارا کنیم، عده‌ای به استقبال بروند، و با مهربانی واردشان کنند.

عده دیگر گفتند: ما با جنگ جهانی چه کار داریم؟ نیروی مسلحی به زور وارد خانه ما می‌شود. در ارومی دیدیم که با مردم صلحجوی بی‌سلاح چه کردند. جالا اگر هم با هزار محبت پیشوازشان کنیم و گوسفند زیر پای‌شان قربانی کنیم، باز هم به‌ازن و بچه ما رحم نخواهند کرد.

فکر صلح و تسلیم و مدارا خریدار نداشت. حوادث ارومی و سلماس جایی برای خوش‌بینی باقی نگذاشته بود. دلها از خشم و نفرت لبریز بود. از مدتها پیش هم شایعاتی در شهر پیچیده بود که ارمنیها در ارزنجان و طرابوزان از گوشت مسلمانان قورمه و قیمه پخته‌اند، و به خودشان خورانیده‌اند، و با زنها چنین و چنان کرده‌اند.

سپیده‌دم روز دوشنبه ۳ تیرماه ۱۲۹۷ (۱۴ رمضان) صفهای مهاجمان در کنار شهر پدیدار شد. آنها به حالت خزیده از میان گندمزارهای اطراف خود را به پشت دیوارهای شهر می‌رسانیدند، و تا ظهر نیمی از شهر را محاصره کردند.

مردان شهر، از هر طبقه تفنگ به دست بر فراز برج و باروها آماده دفاع بودند. مردم از هر طبقه و با هر پیشه و اندیشه، از مجاهد و مستبد، روحانی و دیوانی، مالک و رعیت، بازرگان و پیشه‌ور، فقیر و غنی در کنار هم آماده جنگ بودند. با طنین نخستین گلوله‌ها، و افتادن نخستین تیرخوردگان ترس و وحشت از میان رفت. زنان و کودکان مدام آب و شربت و غذا به مدافعان برج و باروها می‌رسانیدند.

از کسانی که آن روز در دفاع از شهر می‌کوشیدند، این نامها در خاطرهاست: شیخ فضل‌الله حجة الاسلام، آقا ابراهیم، حسنعلی‌خان میرپنجه، حاج محمدرضا (پارسا)، حاج خلیل ماکویی (فتحی)، میرزا محمودخان امین‌دیوان، و جهانگیرمیرزا شاهزاده بدل‌آباد و

چند تن دیگر. روان همه‌شان قرین شادی و آرامش باد. در لحظه‌هایی که امید از همه جا بریده شده بود، نزدیک به نیمروز سالار حسن‌خان اواجقی با ۵۰ سوار از دروازهٔ چورس وارد شد. آنها یکسر به برجها رفتند و مشغول جنگ شدند.

یک توپ دهن پر از یادگارهای عصر فتحعلی‌شاه را که تنها به درد اعلام وقت در ماه رمضان می‌خورد، بالای بارو کشیده بودند. گلوله هم برای توپ نداشتند. یکی از توپچیان قدیم به نام مشهدی تقی^{۱۳} اهل تازه‌کند شجاع‌الدوله این توپ را شلیک می‌کرد. او به جای گلوله، زنجیر در داخل لولهٔ توپ می‌نهاد و آتش می‌کرد. معروف است که با این توپ یکی از توپهای مهاجمان را که از تازه‌کند شلیک می‌شد و خرابیها و تلفات فراوانی به بار می‌آورد خاموش کرد.

در برجها، چند تن به ضرب گلوله شهید شدند. سر سه نفر را گلولهٔ توپ برد. در شهر گلوله‌های توپهای مهاجمان چند خانه را در هم کوبید و ویران کرد. گلوله‌ای از باروی سمت دروازهٔ چورس در خانه‌ای افتاد و دو نفر جابه‌جا شهید شدند. مجموع کشتگان به ۱۵ تن رسید. حاجی مرتضی عطار و آقامیر حبیب پسر میراسدالله مجاهد معروف در میان آنها بودند.

نزدیک ظهر، مهاجمان برای گشودن شهر حيله‌ای به کار بردند. سه تن از آنان که لباس عسکرای عثمانی را بر تن داشتند، و به ترکی عثمانی حرف می‌زدند، به دروازهٔ شهنق رسیدند، و گفتند: ما از طرف سپاه اسلام آمده‌ایم، و آنها هم از پشت سر ما می‌رسند. دروازه را باز کنید.

نگهبانان برج شاد شدند، اما در گشودن دروازه احتیاط کردند. مشهدی خلیل و سید حمزه گفتند: ما را با طناب آویزان کنید. برویم ببینیم که هستند و چه می‌گویند؟ خلیل پایین رفت. به حيله آنها پی برد، دو تن از آنها را محکم بغل کرد، و بانگ زد که: «دشمن‌اند! اینها را بزنید، مرا هم با اینها بزنید!» تیراندازان ماهر از فراز برج هر سه را تک تک زدند، و عجیب اینکه آسیبی به خلیل نرسید. او در خندق غلتید، و با طناب

۱۳ - در خوی شایع است که چوپانی به نام ممی مشهور به «بیج ممی» توپ را شلیک می‌کرد. شادروان کسروی هم در تاریخ هجده ساله (ص ۷۵۴) همو را نوشته است. اما من به یادداشت‌های ملا محمد جعفر اعتماد می‌کنم که وقایع را در همان تاریخ روزبه روز ثبت کرده است.

بالا کشیده شد.

عسکرهای زخمی عثمانی که در شهر مانده بودند، به مسئولان دفاع شهر پیغام دادند که: ما می‌دانیم اگر ارمنیها شهر را بگیرند، ما را قطعه قطعه خواهند کرد. و چون تفنگ داریم پس ما را هم به برجها ببرید تا بجنگیم. یکی را بالای برج دروازه خیابان (جاده سلماس) بردند، و به خواست او یک لنگه کاه زیرش ریختند. او دراز کشید و مشغول تیراندازی شد.

بعد از ظهر کسی با دوربین طرف جنوب را تماشا می‌کرد. حلقه‌های دود سرخ را پشت کوه غضنفر دید، و به سرباز ترک خبر داد. سرباز گفت: آن شعله توپهای اردوی اسلام است. دارند می‌رسند، خدا را شکر، نجات یافتیم.

اندکی بعد، صدای توپها از آن سوی به گوش رسید. جنگ شدیدی در گرفت. آندرانیک پیش‌بینی کرده بود که ممکن است سپاه علی‌احسان پاشا از سلماس برای دفع حمله او به خوی بیاید. این است که به محض رسیدن به منطقه، قسمتی از نیروهای خود را در ارتفاعات دو کوه غضنفر و قلابی، که در دو سوی جاده سلماس قرار دارند، مستقر کرده بود.

توپخانه عثمانیها، نیروهای ارمنی را زیر آتش شدید گرفت، و به اندک مدتی مقاومت آنها را در هم شکست، و آنها را وادار به فرار کرد. مدافعان شهر از بالای برجها با هیجان و انتظار پیشروی ترکها را تماشا می‌کردند. کوههای قلابی و غضنفر به دست ارتش عثمانی افتاد. ارمنیها عقب نشستند، و نبرد در پشت دیوارهای شهر در گرفت. یک ساعت به غروب مانده، سپاه عثمانی به تازه‌کند رسید، و شلیک توپها به سوی سعیدآباد ادامه یافت.

سپاهیان عثمانی، آن شب را در خارج از شهر ماندند، و فردای آن تا جلفا به تعقیب ارمنیها پرداختند. ارامنه پس از گذشتن از ارس پل جلفا را آتش زدند.

در روز ۴ تیرماه، عثمانیها به پاکسازی شهر و اطراف از عناصر دشمن پرداختند، و در این ماجرا، بیرحمی و سنگدلی را از حد گذرانیدند، و اصول انسانی را زیر پا نهادند. ارمنیهای محله و روستاهای سعیدآباد و شوراب را که در شهر در خانه‌ها پنهان شده بودند، بیرون کشیدند، و همه را وقت نیمروز در بیرون دروازه شوراب کشتند. در روزهای بعد هم درباره مردان ارمنی و پسرانی که بیش از ده سال داشتند، به همان سان رفتار می‌کردند.

به هر حال، خوی خطر هجوم آندرانیک را از سر گذرانید. رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت. ولی بلا و بدبختی همان یکی نبود. قحطی و گرانی بیداد می کرد. گندم در سالهای قبل در مواقع معمولی خرواری ۵ تا ۶ تومان قیمت داشت، اینک به خرواری ۶۰ تا ۱۰۰ تومان رسیده بود. شمار کسانی که از گرسنگی جان سپردند، کم نبود.

با رسیدن آوارگان سلماس به خوی بیماریهای تیفوس و تیفوئید هم شایع شده بود، و با گرم شدن هوا شدت گرفت و تا پایان تابستان ۱۲۹۷ کشتار می کرد. هیچ خانهای نبود که بیماری در آن نباشد.

شهر را به چهار قسمت کردند، و چهار طبیب شهر هر یک مسئول رسیدگی به بیماران یک منطقه شد. به دستور پزشکان حمامها (که حمامهای عمومی خزینهدار بود) بسته شد، و خوردن میوه ممنوع گردید.

یک روز هم دو نفر از پیشنمازان شهر، حاجی میر محمد حسین کوه کمری و آقاشیخ علی اکبر، گروهی از مردم را به «مصلی گاه» بیرون دروازه چورس به مصلی بردند، وعظ کردند و روضه خواندند. مردم گریستند و توبه کردند، و پولهایی هم به نام کمک به بینوایان جمع آوری شد، اما بیماری همچنان کشتار می کرد.

ملا جعفر خویی نوشته است: «دو ثلث از مردم خوی مردند، از ۴۰ هزار نفر آوارگان سلماس ۱۰ هزار نفر هم زنده نماند، جنازه ها را از راهها و کوچه ها و مسجدها با عرابه ها می کشیدند و می بردند. بعضی را بی غسل و کفن در گودالی چال می کردند. اگر از معتبران شهر کسی می مرد، چهار حامل جنازه اش را به گورستان می بردند. همسایه از همسایه خبر نداشت. احترام مردگان از میان برخاسته، جنازه ها در کوچه ها افتاده، درهای بسیاری از خانه ها بسته شده، دودمانهای بسیاری بر باد رفته، دلها سنگ شده...».

آری، در جامعه ای که سازمانهای بهداشتی و درمانی نداشت، و مردمش بیسواد بودند، آن هم در چنان سالهایی سراسر جنگ و آشوب، چنین بلایی طبیعی بوده است. پیش از آن در ۱۳۱۰ قمری وبا کشتار عظیمی کرده بود، در سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۵ قمری نیز به صورت خفیفی ظاهر شده بود. اما این بار به صورت وحشتناکی کشتار کرد.

سرانجام قوای مسلحه

با دفع هجوم آندرانیک، خیال ارتش عثمانی از وجود خطری در پشت سر خویش آسوده گردید. علی احسان پاشا، فرمان پیشروی به سوی ارومی را صادر کرد. خیری بیگ هم از طرف غرب «قوای مسلحه» را در ارومی زیر فشار گذاشت. نیروهای آقاپطرس به سراشیب نابودی رسیدند، و این برای انگلیسیها لطمه جبران ناپذیری بود.

به دستور ژنرال دنسترویل^{۱۴} فرمانده انگلیسی، روز ۱۶ تیرماه یک هواپیمای انگلیسی در ارومی بر زمین نشست. خلبان هواپیما پیام ژنرال را به آقاپطرس رسانید که: ستون نیرومندی لز قوای مسلحه باید خط محاصره عثمانیها را در جنوب دریاچه شاهی بشکافند، و خود را به صاین قلعه (= شاهین دژ) برسانند، و اسلحه و مهمات کافی تحویل بگیرند و به ارومی برگردند. آقاپطرس دستور سردار انگلیسی را با تحمل تلفات سنگین انجام داد. و با مردان مسلح خود را به بیجار رسانید.

اما با رفتن آقا پطرس، توده‌های جیلو و ارمنی که از نقشه و دستور فرمانده انگلیسی بیخبر مانده بودند، به تصور اینکه وظیفه آنها پایان یافته، و دیگر باید ارومی را ترک کنند از صبح روز ۸ مرداد ۱۲۹۷ ناگهان خانه و زندگی را رها کردند، و دسته جمعی به حالت فرار از منطقه خارج شدند، و روی به جنوب نهادند. با دشواری فراوان فقط ۵۰/۰۰۰ تن از آنان توانستند خود را به بیجار برسانند، و بقیه آنها در میان راه به دست عثمانیها و کردها کشته شدند، و اموالشان به تاراج رفت. انگلیسیها ناچار آنها را به بغداد بردند^{۱۵}.

بعدها، بعد از پایان جنگ جهانی، عده‌ای از آنها دوباره به ارومی بازگشتند، و به کمک دولت و مردم ارومی زندگی آرام نوی آغاز کردند.

اشغال ششماهه عثمانیها

«قوای مسلحه» مسیحی که برای تأمین منافع انگلیس و روس در جنگ جهانی به وجود آمده بود از میان رفت، اما درد و رنج مردم پایان نیافت. این بار هم ارتش عثمانی آذربایجان را اشغال کرده بود. و آنها سیاستی را در پیش گرفتند که یک ارتش فاتح در

14- Dunsterville, Lionel C.

۱۵ - سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۷۵۷.

سرزمینی اشغال شده اعمال می‌کند. اصولاً از روز اول پان‌ترکیستهای حزب اتحاد و ترقی، با این نیت امپراطوری عثمانی را وارد جنگ کرده بودند که با پیروزی آلمان در جنگ، آذربایجان را به عنوان غنیمت جنگی تصاحب نمایند.

گفتیم که با آغاز جنگ جهانی گروهی از وطن‌پرستان ایران که با روس و انگلیس مبارزه می‌کردند، به غرب کشور مهاجرت نمودند، و دولتی متمایل به آلمان به ریاست نظام‌السلطنه مافی در کرمانشاه تشکیل دادند، تا در صورت پیروزی آلمان استقلال و تمامیت ایران را حفظ کنند. پان‌ترکیستهای عثمانی سعی می‌کردند از تماس مستقیم آن مبارزان با دولت آلمان جلوگیری نمایند.

دولت آلمان با سیاست عثمانیها در مورد ایران موافقت نداشت. کمیته ایران که به ریاست تقی‌زاده در برلن تشکیل یافته بود و روزنامه کاوه را منتشر می‌کرد، و طرح مهاجرت و تشکیل دولت ایران آزاد در کرمانشاه هم به پیشنهاد آن کمیته بود بیدار کار بود، و به کوشش تقی‌زاده بود که در اواخر جنگ برای خنثی کردن نیات عثمانیها، در قرارداد صلح با لنین ماده‌ای گنجانیده شد که هم روسها و هم عثمانیها باید ایران را تخلیه کنند.

اما در داخل ایران، عثمانیها کسانی را که مانع سیاست خود می‌دیدند، مخصوصاً آنهایی را که از طرف کمیته ایران در برلن به ایران فرستاده شده بودند، یا تصور می‌شد با آنجا ارتباط دارند با بیرحمی از میان می‌بردند. این کینه‌جویی در مورد آذربایجانیه‌ها شدیدتر بود. عمرفوزی وابسته نظامی آنها در نزد دولت نظام‌السلطنه، کاظم‌زاده ایرانشهر و اسماعیل یکانی و سیدجلیل اردبیلی را با چند تن دیگر به تهمت توطئه سوءقصد به جان نظام‌السلطنه بازداشت کرد، و برای اعدام آنها دادگاه نظامی تشکیل داد. و چون این اتهام هیچ اساسی نداشت، و نظام‌السلطنه هم واقعیت را درک می‌کرد، آن بیگناهان از مرگ نجات یافتند، با اینهمه دست و پا بسته به خاک عثمانی تبعید و در آنجا زندانی شدند.^{۱۶} در اجرای آن سیاست، تسلط ارتش عثمانی در خوی هم رنجهای بیشمار برای مردم به بار آورد.

در روزهای اول ورود آنها، مردم ساده‌دل حق‌شناس مقدم آنها را با شور و شوق و

۱۶ - دیوان‌بیگی، سفر مهاجرت، ص ۶۹-۷۵؛ آثار و احوال کاظم‌زاده ایرانشهر ص ۱۶۱، خاطرات اسماعیل یکانی در مقدمه پنج رساله ایرانشهر.

شادی استقبال کردند، و آنها را به صورت رهانندگان خود می‌نگریستند که از راه غیرت مسلمانی آمده‌اند و ما را از چنگ دشمن نجات داده‌اند. پیرزن روستایی که در آن قحط سالی، خود از گرسنگی رنج می‌برد، تخم‌مرغهای خود را جمع می‌کرد و پای پیاده خود را به شهر می‌رسانید، تا هدیه‌ی ناچیز خود را به عسکراهایی که آنها را فرزندان عزیز خود می‌شمرد، تقدیم کند. پیرمرد دکاندار، که آنهمه سال کساد بازار، زن و فرزندش را به گرسنگی انداخته بود، متاع خود را رایگان به سرباز ترک می‌داد و نمی‌خواست بهای آن را بگیرد.

اما خیلی زود مردم احساس کردند که از چاله درآمده‌اند و به چاه افتاده‌اند، و شعر سعدی ورد زبانها شد:

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم، عاقبت گرگم تو بودی!
در همان روزها، ملاجعفر، یک ملای گوشه‌نشین در خوی در دفتر یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشت: «آزار عسکراهی ترک جان مردم را به لب رسانیده است. آنچه بی‌قانونی است می‌کنند: به باغ و بیشه مردم می‌ریزند، درختها را می‌برند و زغال می‌کنند، مردم را در راهها لخت می‌کنند، در شهر هر چه اسب و الاغ می‌بینند می‌گیرند...».

نخستین دردرسرها، از جستجوی خانه‌ها برای یافتن و گرفتن و کشتن ارمنیها شروع شد: «در سلخ رمضان (۱۹ تیرماه ۱۲۹۷) روز چهارشنبه، عسکراهی عثمانی در کوچه مقبره از خانه مشهدی خلیل آقا پسر حاجی فتح‌الله ماکویی هفت نفر ارمنی پیدا کردند. دو نفر را از چاه آب و پنج نفر را از زیرزمین گرفتند. صاحبخانه به ماکو رفته بود. پسرش حاجی آقا رییس نظمیه خوی را گرفتند، یک روز حبسش کردند. برادر آقامیر خلیل مجاهد ضامن شد، خلاصش کردند. پنج ارمنی دیگر را از همان کوچه به دست آوردند، و همه را کشتند».^{۱۷}

این کار نظایر فراوان داشت. وقتی مرد محترمی که پسرش هم شهربانی شهر است، کسانی را در خانه خود پناه می‌دهد معلوم است که آنها انسانهای بیگانه بی‌آزاری

هستند، و گناه جنایات اشرار را در سلماس و ارومی به پای آنها نمی‌توان نوشت. تعدیات مالی هم حد نداشت، از آن جمله گرفتاری «قائمه» بود. دولت عثمانی برای تأمین مخارج جنگ اسکناسی به عنوان قرضه ملی به نام «قائمه» چاپ کرده به دست سپاهیان می‌داد که در داخله عثمانی پول رایج بود، اما در خارج از عثمانی ارزشی نداشت. صرافها هر قائمه را به چند قران می‌خریدند و به عثمانی می‌فرستادند که آنجا فروخته شود. ولی عسکرهاى عثمانی هر قائمه را پنج تومان حساب کرده و می‌خواستند در معاملات خود با کسبه به همین میزان ارزش آن را دریافت دارند. اندک اندک این مسئله موجب درگیریهای شد^{۱۸}.

ارتش عثمانی خواربار لازم داشت، و می‌خواست آن را به رایگان یا به بهای بسیار ارزان به دست آورد. منطق‌شان این بود که ما آمده‌ایم و این مناطق را نجات داده‌ایم، پس باید مخارج ما را تأمین کنید. شاید هم حق با آنها بود، اما چند سال جنگ و آشوب و ناامنی و غارت مانع از آن شده بود که به قدر کافی زراعت شود، قحطی بود و گرانی. امیرامجد حاکم خوی مرتباً تعدیات نظامیان عثمانی و درماندگی مردم خوی را به محتشم‌السلطنه والی آذربایجان^{۱۹} تلگرافی گزارش می‌داد. والی هم این گزارشها را عیناً به وزارت داخله در تهران مخابره می‌کرد، و خواستار اقدام جدی بود.

در اینجا گزارش تلگرافی مورخ ۲۷ رجب (۲۹ اردیبهشت ۱۲۹۷) حاکم خوی را از نخستین روزهای ورود عثمانیها به خوی که والی به تهران مخابره کرده عیناً می‌آوریم:

«وزارت جلیله داخله، تلگراف حکومت خوی عیناً درج می‌شود:

تفصیل مذاکرات با کماندان کل قشون عثمانی را مشروحاً به عرض رسانیده‌ام. دیروز غروب هم که خود کماندان به حکومت آمده بود، همان بیانات را اعاده کرده و علت ورود قشون را به خاک ایران مربوط به موافقت نظری می‌دانست که فیما بین سفارت کبری و حکومت اسلامبول حاصل شده است.

از بدایت ورود، عنوان ایشان این شد که ما چند روزی به ایل خوی

۱۸ - علی دهقان، سرزمین زردشت، ص ۵۴۱.

۱۹ - محتشم‌السلطنه (حسن اسفندیاری) از رجال کاردان وطن‌پرست، در دوره مشروطیت چندین بار مقام وزارت و در سالهای آخر عمر چندین دوره ریاست مجلس شورای ملی را داشت.

مهمان، باید اهالی مخارج قشون را در این چند روز تحمل نمایند.
 بنا به اظهارات کماندان، اهالی مجلسی تشکیل داده، در نتیجه مذاکرات
 به کماندان پیشنهاد نمودند که مدت مهمان بودن قشون را معین کنند تا
 اهالی در جلسه دوم قرار آن را بدهند.

به مجرد استماع این حرف طرز بیانات و اظهارات خودشان را تغییر
 داده، اظهار داشتند که ما نه پول خواهیم داد و نه مهمان خواهیم بود. فقط
 اشیاء و ضروریات قشونی از قبیل آذوقه و غیر ذلک که خواهیم گرفت، در
 مقابل آن یعنی به قیمت وجه قبض خواهیم داد، که حکومت ایران با
 حکومت عثمانی مذاکره و به خرج دولت منظور دارد.

يك رويه غير قابل تحملى هم که اتخاذ کرده‌اند این است که هر روز
 مخارج روزانه خودشان را خیلی زیاده‌تر صورت داده و می‌گیرند و برای
 خودشان ذخیره می‌نمایند.

چاکر هر چه مراتب را به [آن] مقام منیع عرض و فریاد می‌کنم، ابداً
 تکلیفی معین نفرموده، و اقدامی در انجام عرایض نمی‌فرمایند. مستدعی است
 بذل توجه عاجلانه بفرمایند که هم دولت رسماً با دربار اسلامبول داخل
 مذاکره شود، و هم يك نفر مأمور دیپلماسی زودتر به این ولایت اعزام
 فرمایند که با رؤسای اینها سؤال و جواب [کند] و قرار صحیح بدهد. والا
 با این وضع ناچار چاکر خود را کنار کشیده و مراجعت خواهم کرد. اهالی
 هم قطعاً تاب این تکالیف شاق را نیاورده، متفرق خواهند شد. ۲۳ رجب.
 امیرامجد.

در جواب این تلگراف، تعلیمات اکیده به حکومت خوی داده شد که با
 مذاکره در رفع تعدیات آنها اقدام نماید. ولی اساساً لازم است هیئت محترم
 دولت در این موارد نتیجه قطعی اتخاذ فرموده، دستور کافی صادر فرمایند، و
 الا حضرات روزه‌روز بر تضييفات خودشان خواهند افزود.

همین طور تلگراف دیگری از حکومت رسیده قائمه دولت عثمانی که
 دست آنها است، و در خوی بیش از دوازده هزار خرید و فروش نمی‌شود،
 اهالی آنجا را مجبور می‌نمایند که به قیمت لیره قبول نمایند، و در این باب
 نیز اقدام فوری لازم است که اهالی با این همه گرفتاری طاقت تحمل این

ضرر را نخواهند داشت.

در این خصوص و تجاوزات آنها چند بار تلگراف کرده‌ام. هنوز جواب زیارت نشده، و نمی‌دانم جواب ایران و اسلامبول چه شده است؟ زودتر تکلیف معین فرمایید که نتیجه این کار خیلی وخیم می‌نماید. ۲۷ رجب. محتشم السلطنه^{۲۰}.

تعدیات عثمانیها روزبه‌روز بالا می‌گرفت. قشون اشغالگر به صورتهای مختلف به تاراج مردم مشغول بودند. ناچار کسبه و پیشه‌وران دکانهای خود را بستند. بازار تعطیل شد.

فرمانده نیروهای عثمانی، اعلانی سراسر تهدید و ارباب چاپ و توزیع کرد که اگر کسی اسکناسهای کم‌ارزش عثمانی را به قیمت لیرة طلا نپذیرد، به مجازات جرمه و زندان و شکنجه محکوم خواهد شد. امیرامجد حاکم خوی جریان را به والی گزارش کرد و از سمت حکومت استعفا نمود. والی هم گزارش او را به تهران مخابره کرد. اما در برابر نیروی گرسنه اشغالگر چه نتیجه‌ای حاصل می‌شد؟

در اینجا گزارش دیگری از حاکم خوی را که والی به تهران کرده می‌آوریم.

وزارت جلیله داخله. تلگرافی از حکومت خوی رسیده، بعد عنوان عیناً

درج می‌شود:

اعلانی جدیداً از طرف کماندانی مرکزی عثمانی طبع و نشر شده، عین آن را ذیلاً برای مزید اطلاعات خاطر مبارک به عرض می‌رساند:

«کماندانی مرکزی عثمانی، به عموم اهالی محترم اعلام و اخطار می‌شود برای اینکه هر کس پولهای کاغذ دولت علیه عثمانی را قبول و هر غروشی که عبارت از ده شاهی باشد خورد نکند، و مثل پول ایران متداول نکرده، در میان خودشان به موقع مصرف نگذارد، صرافان و تجاران را هم گرفتار نموده از يك لیرة تا ده لیرة جزای نقدی گرفته، و صد چوب زده، و ده روز حبس خواهد شد.

و هر کس که در قیمت متداول اشیاء به جهت پول دولت علیه عثمانی

۲۰ - ایران و جنگ جهانی اول، اسناد وزارت داخله، از انتشارات سازمان اسناد ملی ایران به کوشش کاوه بیات، ص ۲۷۰-۲۷۲.

تردید نماید، گرفتار و دچار مجازات سخت خواهد شد.
و هر که [...] تجار و اصناف از امروز دکان خود را نگشاده، و مشغول دادوستد خود نباشد، در حق آنها جزای قانونی از طرف قوماندانی اجرا خواهد شد.

در ثانی، هر کس که در خود شهر و اطراف نزدیک شهر سلاح انداخت نماید، خواه اعلی و خواه ادنی، گرفتار و سلاحش ضبط و به خودش تنبیه سخت خواهد شد. قوماندان مرکزی عثمانی مقیم خوی.»
در خاتمه عاجزانه استدعا می‌نماید که جواب عریضه تلگرافی مرحمت، و چاکر را از این مأموریت معاف فرمایند که با حالت ضعف قوایی و بعلاوه با اوضاع حاضره، قبول این خدمت از عهده چاکر خارج می‌باشد. مستدعی جواب فوری، و قبول این استدعا را از مقام منبع تقاضا می‌نماید. ۲۷ رجب. امیرامجد.

به طوری که معلوم می‌شود، اینها آرزوهای دور و درازی دارند، و روزه‌روز بر عده و تحمیلات خودشان می‌افزایند. در صورتی که اهالی خوی با این همه پریشانی و نگرانی هیچ گونه نمی‌توانند از عهده بر آیند. مقتضی است در مراجعت عساکر تدابیر فوری اتخاذ و جواباً دستورالعمل کافی صادر فرمایند. ۲۸ رجب. محتشم السلطنه^{۲۱} .

فرمانده پادگان خوی، دستور داد که ۳۰۰۰ از محصول غله باید در اختیار آنها گذاشته شود، و در هر روستا مأمورانی برای جمع‌آوری آن سهمیه گذاشت. سرانجام بعد از مذاکراتی قرار شد ۶۰۰۰ وقر از روستاها و ۲۶۰ وقر از زمینهای زراعتی اطراف شهر (مجموعاً ۳۰۰۰ تن) تحویل بگیرند و بهای آن را از قرار وقری ۱۸ تومان بپردازند، در حالی که گندم در بازار وقری ۶۰ تومان معامله می‌شد. گندمهای دولتی را هم آنچه از دهات خالصه به دست می‌آمد، یا به عنوان مالیات جنسی به دولت تعلق می‌گرفت، مجانی می‌گرفتند و قبض می‌دادند.

با همه اینها، سربازانی هم در دروازه‌های شهر گذاشته بودند، و هر چه گندم و جو و آرد وارد شهر می‌شد، توقیف می‌کردند.

«در روستاهای: چاوشقلی، کرتی، بویله‌پوش، و حوالی آنها عسکر گذاشتند که باید از هر روستا ۳ زن و چند دیگ و پلاس بدهید. زنان برای ما بلغور پخته، روی پلاسها خشک کرده در دیگها بپزند. رعایا هر چه گاه و علف دارند، نصفش را باید به ما بدهند. هر خانه باید دو چارک (= ۳ کیلو) روغن حیوانی بدهد»^{۲۲}.

از مردادماه ۱۲۹۷ ارتش عثمانی تبریز را هم اشغال کرد، و مجدالسلطنه را که وقتی در خوی حکومت داشت به جای محتشم‌السلطنه والی آذربایجان گماشت، و مسیحیان را از آذربایجان غربی راند، و برنامه خود را زیر پوشش «اتحاد اسلام» آغاز کرد.

در خوی، هر روز جارچیان از طرف فرمانده پادگان عثمانی جار می‌زدند، و مردم را به مسجدها جمع می‌کردند، و جوانی به نام بهجت‌بیگ سخنرانی می‌کرد، و از اتحاد اسلام دم می‌زد. معدودی از ملایان را هم به این بازیها کشاندند.

اندک اندک شروع کردند که کلیه امور شهر را به دست بگیرند، رؤسای در ادارات گماشتند. شش کمیسیون به نامهای: ارزاق، جنگ، اطباء، اصناف و اتحاد اسلام تشکیل دادند. اجرای نقشه‌های اصلی به دست «کمیسیون اتحاد اسلام» بود که چون بهجت‌بیگ در آن فعالیت داشت، مردم آن را کمیسیون بهجت می‌نامیدند.

در ۲۸ مهر ۱۲۹۷، چهار ساعت و نیم از شب گذشته، سلم‌پاشا رئیس اتحادیه، و مشهدی حیدر نخجوانی منشی و خزانه‌دار اتحادیه، و میرصادق طبیب اتحادیه و رئیس نظمیة با چند عسکر ترک به قصد کشتن شجاع‌خان حاکم خوی به اداره حکومت ریختند. اما حاکم را به دست نیاوردند و ناامید باز گشتند.

فردای آن شب، انتشار این خبر طوفانی در شهر برانگیخت. بغضها ترکید. مردم که به نقشه‌های عثمانیها پی برده بودند، اما کاری از دستشان برنمی‌آمد، و خون دل می‌خوردند، یکپارچه بپا خاستند. درست مثل این بود که آتش به انبار باروت رسیده باشد. دکانها و بازار بسته شد، مردم در حکومت اجتماع کردند و ضمن اعلام حمایت از حاکم، خاتمه دادن به توطئه‌گریها را خواستار شدند. فرمانده عثمانی آمد، مشهدی حیدر نخجوانی و میرصادق و رئیس نظمیة را هم دستگیر کردند و آوردند. مردم خشمگین مجازات مجرمین را می‌خواستند.

متهمان را شکنجه کردند. مشهدی حیدر نخجوانی گفت: مرا نزنید راستش را

بگویم. گفت: در این شهر فهرستی از نامهای چهل نفر را تهیه کرده بودیم که امروز و فردا بکشیم...

سلم بیگ رئیس اتحادیه را فرمانده پادگان بازداشت کرد. مشهدی حیدر را تبعید کردند، از پدر رئیس نظمیه هزار تومان، و از میرصادق پانصد تومان جریمه گرفتند. مردم شهر متفرق شدند و هر کسی به دنبال کار خود رفت. چند روز که گذشت، شبی زندانیان از زندان گریختند، و اثری از آنها به دست نیامد!

بازی نظامیان ترک در پرده اتحاد اسلام نتیجه‌ای نداشت، امپراطوری عثمانی جنگ را باخته بود. در شهریورماه ۱۲۹۷ بلغارستان صلح جداگانه را امضا کرد، و ارتباط زمینی ارتش عثمانی با آلمانها قطع شد. اندکی بعد همه ارتشهای ترک در فلسطین تسلیم شدند، و سوریه اشغال شد، و استانبول به خطر افتاد. دولت عثمانی ناچار در ۸ آبان‌ماه ۱۲۹۷ قرارداد متارکه جنگ را امضا کرد.

سه هفته بعد از آن، واحدهای ترک تخلیه آذربایجان را آغاز کردند، و در آخر آذرماه دیگر عسکری در خاک ایران نمانده بود، مگر آنهایی که به خدمت دولت ایران در آمدند، و گروههایی که به سمیتقو پیوستند، و در کشتارها و غارت‌های بعدی شرکت نمودند.

ترکها رفتند، اما دست خالی هم نرفتند. نصرت لشکر از قول عبدالرحمان بیگ مدیر اقتصاد و اموال آنها نقل کرده است که: «۳۵ هزار سماور می‌بریم» و خود بر آن افزوده است که: «این رقم اغراق نیست. مردم آن صفحات برای کار کردن به قفقاز می‌رفتند، و در بازگشت سماور و اشیاء برنجی با خود می‌آوردند، و در هر خانه یکی دو تا پنج تا سماور بود. آنهمه نصیب عثمانیها شد.

کردها، در چندین سال آشوب بارها شهرهای ارومی، مهاباد، سلماس، خوی، ارونق و انزاب را تاراج کرده، و هست و نیست مردم را برده بودند. بعدها آسوریها به مصداق مثل دزد به دزد می‌زند، اموال آنها را به غارت گرفته بودند. در فرار مسیحیها از ارومی آنهمه اموال به دست ترکها افتاد و با خود بردند»^{۲۳}.

خانه از نامحرمان پرداخته شد، مردم اندک اندک زندگی عادی را از سر گرفتند. نرخها پایین می‌آمد. به دستور دولت، فهرستی از خساراتی که در نتیجه جنگ و اشغال

خارجی به اشخاص وارد شده بود تهیه و به تهران فرستاده شد.

چند افسر تحصیل کرده ایرانی از استانبول وارد خوی شدند. سردار شجاع نامی ظاهراً خودسرانه و بدون اجازه قبلی دولت ایران با عثمانیها توافق کرده بود که با ۳۰۰ افسر ایرانی تحصیل کرده در آن کشور، یک نیروی نظامی در آذربایجان ایجاد نماید. سی هزار تومان اعانه از مردم جمع آوری شد و سربازانی استخدام شدند و در باغ قنسولخانه همه روزه مشقهای نظامی انجام می گرفت. کارگزار خوی ورود آنها را به وزارت امور خارجه گزارش داد، و با بیداری و مخالفت وزارت امور خارجه جلو این نقشه عثمانیها هم گرفته شد^{۲۴}.

با فشار انگلیسها، قرار شد شهیندر عثمانی با عسکرهاي محافظش از خوی اخراج شوند. در ۱۲ اردیبهشت ۱۲۹۸، شهیندر را همراه چهار تن از سواران آقامیرهدایت از راه قطور روانه کردند. شهیندر در روستای چاوش قلی نزدیک دره قطور سلاح و اسبهای دو تن از سواران را گرفت، و آنها را با دو سوار دیگر به وان برد. وقتی خبر به آقامیر هدایت رسید با عدهای به تعقیب آنها رفت، ولی وارد خاک عثمانی نشد. به خوی بازگشت و چهار تن اتباع عثمانی را دستگیر کرد و دوهزار تومان از آنها گرفت.

در همان روزها، به شکایت خلیفه گری ارامنه در تبریز، والی آذربایجان دستور داد که ۶۰ نفر از سران و ریش سفیدان خوی دستگیر، و برای رسیدگی به تبریز فرستاده شوند. این مسئله هم خشم و هیجانی در خوی برانگیخت. حرف مردم خوی این بود که کشتار ارمنیها کار عسکرهاي عثمانی بوده، و ما در حفظ جان و مال ارمنیها کوتاهی نکرده ایم، و آنها را در خانه های خود پناه داده ایم، و از این بابت مورد آزار عثمانیها هم شده ایم. چون بسیاری از ارمنیها حقایق را به همین صورت بیان کرده بودند، موضوع خاتمه یافت.

از آن طرف، هنگامی که عثمانیها قفقاز را تخلیه کردند، میان ارمنیها و مسلمانان در آن نواحی زدوخورد در گرفت. در تابستان ۱۲۹۸ گروههای انبوهی از آوارگان مسلمان از راه نخجوان به خوی رسیدند. عدهای به طرف سلماس و ارومی رفتند، و عدهای در خوی ماندند، و اعانه هایی برای کمک به آنها جمع آوری شد.

مخبر السلطنه در این باره نوشته است: «قبل از ورود من، ۱۵۰۰ نفر از اطراف

نخجوان به خوی آمده‌اند. بعضی از آنها در صحرا با علف زندگی می‌کنند، و از طرف حکومت قیامی [شیخ محمد خیابانی] توجهی در حال آنها نشده بود. کلبعلی‌خان نخجوانی را که صاحب منصب لایقی و از خودشان است، به آن حدود فرستادم. نصف جمعیت، گاو و گوسفندی داشتند، آنها را در حوالی مرند سکنی دادند، با نفری روزی هفت سیر گندم و جو. آنها که هیچ نداشتند، به تبریزشان آوردند... زمستان را برگزار کردند، و بهار به وطن خودشان انتقال یافتند»^{۲۵}.

آشوب سمیتقو به تحریک انگلیس

با رفتن عثمانیها، مردم چند صبحاحی نفس راحتی کشیدند، و در آن زمستان بوی بهار می‌شنیدند. امنیتی فراهم شد. مردم امیدوار گردیدند که زخمهای ده دوازده ساله التیام پذیرد. اما سیاستهای پیچیده خارجی و ضعف و بی‌لیاقتی زمامداران، فتنه سمیتقو را پدید آورد، که باز هم به مدت سه سال ونیم، از بهمن‌ماه ۱۲۹۷ تا مرداد ۱۳۰۱، آذربایجان غربی دستخوش تاراج و کشتار گردید.

در این ماجرا، شهر خوی به قدر ارومی و سلماس عذاب نکشید. استواری قلعه خوی و هوشیاری مردم، مانع از آن شد که غارتگران خونریز به خود شهر دست یابند. اما از یک سو روستاهای اطراف مدام عرصه تاخت و تاز و تاراج افراد آنها بود، از دگرسو ناامنی و آشوب به زراعت و تجارت و کسب و کار مردم و به طور کلی اقتصاد منطقه لطمه‌های شدیدی زد. مردم خوی این بار هم هوشیاری از خود نشان دادند، و داوطلبانی در کنار نیروهای ضعیف دولتی برای نجات ستمدیدگان کوشیدند.

اسماعیل آقا معروف به سمیتقو، رییس ایل شکاک، راهزنی بیرحم، بازیگری هوشیار، و جنگاوری بی‌باک بود. پدرش محمد آقا، بعد از شورشی دستگیر شد، و در زندان تبریز درگذشت. برادرش جعفر آقا در دوره مظفرالدین شاه به اشاره نظام‌السلطنه

والی تبریز و به تیر ضرغام قرداداغی از پای درآمد. سمیتقو ماجراجوییهای خود را انتقام کشی از مرگ پدر و برادر وانمود می کرد.

او در جنگهای مشروطه و استبداد میان مردم خوی و سردار ماکو، به دستور سردار به جنگ با نیروهای مشروطه و غارت روستاهای خوی پرداخت، و در محاصره تبریز هم شرکت کرد. بعد به سپاهیان روس که دشمن آزادیخواهان بودند پیوست. بعد از رفتن روسها و آمدن عثمانیها با اینکه می بایست به سائقه هم مذهبی به ارباب جدید خدمت نماید، قرینه ای بر چنین خدمتگزاری مشاهده نشده است. کشتار زن و بچه ارمنیهای وان را در ۲۲ فروردین ۱۲۹۷ در دهنه قطور از طمع غارتگری او، و ترور ناجوانمردانه و ابلهانه مارشیمون را در ۲۵ اسفند ۱۲۹۶ جزو نقشه های جاه طلبی او، باید تصور کرد.

اینک باید دید کدام سیاست یا سیاستهایی پشتیبان سمیتقو بودند که او را به صورت قهرمانی شکست ناپذیر در آورده بودند؟ هر وقت هم که شکست قطعی می خورد و به دام می افتاد، ناگهان دست غیبی به یاریش می شتافت. او به سادگی مورد عفو قرار می گرفت، و همگان از حیرت انگشت به دهان می ماندند.

به نظر من، از آنجا که سمیتقو در آغاز کار وابسته به دستگاه اقبال السلطنه سردار ماکو بود، و جزو سواران سردار با مجاهدان خوی جنگیده، و بعداً در جنگ سپاه سردار با مشروطه خواهان تبریز نیز شرکت داشته، به امر و اشاره سردار به روسها پیوسته بوده است.

بعد از انقلاب روسیه که افسران تزاری در خدمت منافع انگلستان قرار گرفتند، او هم با مأموران انگلیس مربوط شده بود. و در آن ایام که دولت انگلیس به فکر تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ بر ایران بود، و ادامه آشوب در هر نقطه کشور و تضعیف دولت ایران منافع آنها را تأمین می کرد، پول و اسلحه به او می رسانیدند. البته اسلحه فراوانی هم هنگام فرار قوای مسلحه آسوریها و ارمنیها از آنها به دست آورده بود. دولت امریکا هم، چون در آخرین سال جنگ به نفع انگلستان وارد جنگ شده بود، و مأموران او در ایران به توصیه افسران انگلیسی و سفارت انگلستان وارد عمل شده بودند، امریکاییها هم از او حمایت می کردند. چنانکه در آغاز طغیان او، پاکارد رییس نمایندگی امریکا در ارومی به عنوان اعانه پولهایی در اختیار افراد او گذاشت^۲، وقتی هم که سمیتقو در تنگنای فشار

نیروهای دولتی قرار می‌گرفت بطوری که به جای خود از شاهدان عینی نقل خواهیم کرد، مأموران سیاسی امریکا که پرچم ستاره‌نشان آن دولت را بر اتومبیل خود نصب کرده بودند، از راه می‌رسیدند، و به عنوان میانجی او را نجات می‌دادند.

او با تجاربی که طی ده دوازده سال در بازیهای سیاسی اندوخته بود، در روزهای آخر با هوش و زرنگی از کمکهای ترکیه جدید و شوروی نیز استفاده می‌کرد. اکثر مأموران ایرانی هم ترسو یا نالایق بودند. از آن میان سردار ماکو سوابق خدمتگزاری او را نسبت به خود فراموش نمی‌کرد، در مواقعی هم که در اجرای دستور دولت سوارانی برای همکاری با نیروهای دولتی می‌فرستاد، مشهور بود که جانب سمیتقو را دارد. وانگهی نفع و مصلحت فئودال خودکامه‌ای مثل اقبال‌السلطنه، در ادامه آشوب و بی‌نظمی در منطقه بود. چنانکه بلافاصله بعد از برقراری نظم و تسلط دولت بر آذربایجان، او هم جاه و مال و جان خود را از دست داد.

مخبرالسلطنه، در مدتی که والی آذربایجان، و گرفتار ماجرای سمیتقو بود، او را چنین شناخته است:

«... دولت ترك جدید و حکومت باكو، هر کدام به سیاستی از او تقویت می‌کردند، و او به همه اظهار صداقت می‌کرد و دروغ می‌گفت. با انگلیس هم روابط داشت، سید طه وزیر مشاور او برای قنصل انگلیس [در تبریز] گونی گونی توتون می‌فرستاد. ترکها چهار توپ مسلسل، دو توپ صحرايي، و هفتصد نفر عسکر و صاحبمنصب تحصیل کرده در آلمان به اختیار او گذارده بودند، توپهای او دورتر از توپهای ما می‌زد»^۲.

آخرین قرینه و دلیل بر حمایت دولت انگلستان از شرارتهای سمیتقو این است که او بعد از شکست قطعی از ارتش ایران در ۱۳۰۱، سالها با افراد خود در خاک عراق می‌زیست که در آن سالها از اختیار عثمانی خارج شده، و تحت‌الحمایه انگلیس گردیده بود.

آغاز ماجرا

ماجرای سه سال و نیمه سمیتقو، از زمستان ۱۲۹۷ بلافاصله بعد از رفتن عثمانیها

آغاز شد. در میانه‌های بهمن آن سال خبرهای شرارت کردها از ارومی و سلماس می‌رسید. در اوایل اسفندماه سربازان فوج خوی به ارومی فرستاده شدند. صد شتر توپ و تفنگ و مهمات و بارونه فوج را می‌برد. تا اینجا هنوز هیچ خبری در خوی نبود.

در نیمه اردیبهشت ۱۲۹۸، خبر رسید که سمیتقو در روستاهای میان خوی و سلماس سوارانی گذاشته است که صاحب اختیار این نواحی من هستم. گماشتگان او در گردنه قرابه از مسافران عوارضی به نام «سلامتی» می‌گرفتند: از هر نفر یک قران، از هر اسب ۵ قران، از شتر ۲ تومان، از الاغ دو قران.

عده‌ای در تلگرافخانه جمع شدند، و به تهران و تبریز شکایت کردند. جواب آمد که: نگران نباشید، سواران بختیاری را مأمور سرکوبی اشرار کرده‌ایم.

روز آخر اردیبهشت، افراد سمیتقو ۱۲ روستا از سلماس تا کوه قلابی را غارت کردند. ساکنان چند روستا یکجا جمع شدند و به دفاع پرداختند، سوارانی هم از شهر به کمک آنها رفتند. مدافعان از صبح تا ظهر جنگیدند، عده‌ای از دو طرف کشته شدند. سرانجام اشرار عقب نشستند.

مردان شهر، تفنگ به دست گرفتند، برج و باروها را مستحکم کردند، توپها را به برجها کشیدند. تلگرافهایی هم به تهران مخابره شد.

روز ۴ خرداد ۱۲۹۸، یک تن از ساکنان روستاهای غارت شده در بازار به راه افتاد. فریاد می‌کرد: «ای اهل خوی، دکانها را ببندید، به ما کمک کنید. یا اداره‌های حکومت، نظمیه، بلدیه، عدلیه، مالیه و مسئولان امنیت به ما امنیت بدهند، و از کردها جلوگیری کنند، یا این دستگاه را واژگون کنیم، و به فکر صاحبی برای خود باشیم». پلیسها مرد روستایی را به نظمیه بردند. اما به دنبال او ۵۰۰ نفر با تفنگ و چوب به «پلیس خانه» ریختند. نزدیک بود آشوب بزرگی بر پا شود. سران و ریش سفیدان شهر به میانه افتادند، و برای دولتیان یک روز مهلت گرفتند.

از صبح شنبه ۸ خرداد، سواران سمیتقو کوههای قلابی و غضنفر را در جنوب خوی گرفتند، و اموال و چهارپایان روستاها را تا حاشیه رود در شرق شهر غارت کردند. از شهر سربازان و سواران به محل رفتند، و نبرد شدیدی در گرفت که تا ۴ ساعت به غروب مانده ادامه داشت. اشرار با دادن تلفاتی مجبور به فرار شدند. پنج تن از ساکنان روستای قره‌شعبان جزو کشتگان و یکی از سواران شهری جزو زخمیان بودند.

خون سیاوشی دیگر

روز ۱۰ خرداد، نامه‌ای از تیمور آقا‌ی کهنه شهری خطاب به رؤسای شهر رسید. تیمور آقا از نزدیکان سمیتقو و همان کسی بود که مارشیمون در خانه او ترور شده بود. در اواخر فتنه سمیتقو هم از طرف او حاکم ارومی تعیین گردید. مضمون نامه او این بود که سردار عشایر اسماعیل آقا مرا مأمور آمدن به خوی کرده است. تا کنون سه بار نامه فرستاده‌ام، جواب نداده‌اید، این آخرین نامه است. موضوع این است که چند تن از خوی بمبی برای اسماعیل آقا فرستاده‌اند، یا آنها را تحویل دهید، یا اجازه بدهید خود ما بیاییم و آنها را مجازات کنیم. جریان تلگرافی به تبریز اطلاع داده شد.

در این موقع مکرم‌الملک نامی به سمت نایب‌الایاله در تبریز حکمرانی می‌کرد. او به جای اینکه نیرویی برای سرکوبی آشوب و برقراری نظم بفرستد، حيله‌ای اندیشیده بود که سمیتقو را به صورتی که حیدر عمواغلی در جنگهای مشروطه و استبداد شجاع نظام مرندی را از بین برده بود، نابود سازد. در اردیبهشت ۱۲۹۸ بمبی در یک جعبه امانت پستی، از طریق پستخانه خوی به چهریق به نام سمیتقو فرستاده بود. نقشه کار به این صورت چیده شده بود که چون مادرزن سمیتقو ساکن یکی از روستاهای خوی بود، یک جعبه شیرینی برای داماد و نوه‌اش می‌فرستد.

اما سمیتقو بیدارتر و هوشیارتر بود. از زبان او نقل کرده‌اند که گفته است: چون جعبه را آوردند، پسر من به تصور اینکه شیرینی است و مادر بزرگش فرستاده، اصرار داشت که جعبه زودتر باز شود. من به یاد داستان شجاع نظام افتادم. چون بر روی چمنی نشسته بودم، گفتم همانجا بازش کنند. همینکه نخش را پاره کردند و اندک روشنی از آن برجست، من فرصت ندادم و با پایم زدم و دورش انداختم، و پسر من را در آغوش گرفته، بر روی سبزه‌ها دراز کشیدم. در همان لحظه صدای ترکیدن بمب در چند قدم دورتر از ما برخاست.

سمیتقو آسیبی ندید، اما برادرش علی آقا و چند تن دیگر کشته شدند. بهانه تازه‌ای به دست سمیتقو افتاد. می‌گفت: از عهدشکنی دولت ایران باید انتقام بگیرم. برادر من جعفر آقا را نظام‌السلطنه در ۱۲۸۴ شمسی بعد از آنکه قرآنی مهر کرده و به او امان داده بود کشت، حالا هم می‌خواستند مرا بکشند.

از آن طرف چون جعبه بمب از خوی به پست داده شده بود، گمان‌پردازی در این شهر به کار افتاد. دشمنان شاهزاده جهانگیرمیرزا معروف به شاهزاده بدل آباد، شایع کردند که کار او بوده، و این شایعه را به سرعت در چهریق به گوش سمیتقو هم رسانیدند. پیش از آن، آشوبگری او تنها در ارومی و سلماس بود، بعد از آن تاریخ بود که دست‌اندازی به روستاهای خوی را هم آغاز کرد.

جهانگیرمیرزا، مردی دلیر و آزادیخواه و آزاداندیش و مورد علاقه مردم خوی بود. در جنگهای آزادی و استبداد خدمتها کرده بود. در فعالیتهای آزادیخواهی در گیلان تا فتح تهران هم در کنار سپهدار بوده، و می‌گویند سپهدار از همان موقع دلتنگی‌هایی از او داشت.

جهانگیرمیرزا، در ۱۲۹۱ شمسی، در دوره وزارت مشیرالدوله پیرنیا به سمت نماینده فرهنگ در خوی انتخاب شد، و چند کارمند را با خود همراه آورد، و فرهنگ جدید را در این شهر پایه‌گذاری کرد. و با تأسیس مدارس جدید در راه نشر فرهنگ و بیدار کردن اندیشه‌ها کوشید. از آن جمله مدرسه سیروس را در کوچه امیر افتتاح کرد. سمیتقو که بعد از ترور مارشیمون به خوی گریخته بود، مدرسه سیروس را اشغال کرد و آن را محل سکونت و کار خود قرار داد. جهانگیرمیرزا که به مؤسسه فرهنگی خود عشق می‌ورزید، و آن را بیش از جان خود دوست می‌داشت، در برابر غاصب ایستادگی کرد، اما نتیجه نداشت.

کوششهای جهانگیرمیرزا در گسترش فرهنگ دشمنیهایی را بر ضد او برانگیخته بود. متعصبان قشری و آنهایی که دشمن فرهنگ و دانش و تمدن بودند، و تأسیس مدارس جدید را موجب بیداری عامه و بسته شدن دکان خود می‌پنداشتند، کینه شدیدی از شاهزاده بر دل گرفته بودند، و همانها بودند که شایعه ارتباط او را با بمب بر سر زبانها انداختند و به گوش سمیتقو رسانیدند.

سمیتقو که وجود شاهزاده را در خوی، مانعی در راه نقشه‌های آینده خود می‌دید، و آن سابقه را هم که خود جزو سواران اقبال السلطنه و جهانگیرمیرزا در اردوی خوی در برابر هم جنگیده بودند فراموش نکرده بود، مصرأ خواستار شد که جهانگیرمیرزا را به او تسلیم نمایند. و چون میرهدایت رییس سواره خوی هم در همان روزها با اکراد سمیتقو هنگام حمله آنها به روستاهای خوی جنگیده و عده‌ای از آنها را کشته و شکستشان داده بود، خواستار تسلیم میرهدایت نیز شد.

در این موقع که محمدولی خان سپهسالار تنکابنی به والیگری آذربایجان وارد تبریز شده بود، و کسانی را به حکومت شهرها می‌فرستاد، مکرم‌الدوله نامی را هم مأمور حکومت خوی کرد، و به او دستور داد که به محض رسیدن به خوی جهانگیرمیرزا و میرهدایت را دستگیر نماید.

این، نمونه ترس و تسلیم نفرت‌انگیز رجال ایران در برابر یایان و آشوبگران بود. والی به جای اینکه با فرستادن نیروی نظامی، راهزنی و آشوب را سرکوب نماید، برای جلب رضایت یای، در کمال عجز و حقارت از راه نرسیده، پیش از آنکه فرصت تحقیق کافی داشته باشد، رییس فرهنگ شهری را مورد اتهام و تعقیب قرار می‌داد.

روز ۱۲ خرداد (۳ رمضان) مکرم‌الدوله با پنجاه سوار وارد خوی شد. رؤسای ادارات و ریش‌سفیدان شهر در خارج شهر از او استقبال کردند، و همراه او به اقامتگاهش رفتند، همانجا پیش از آنکه عرقش خشک شود، دستور داد جهانگیر میرزا رییس معارف و آقا میرهدایت رییس سواره خوی را دستگیر کردند، و به زندان بردند. محمدعلی‌خان سرهنگ از افسران قزاقخانه را هم که از خدمت استعفا کرده و مهمان جهانگیرمیرزا بود، در خانه او گرفتند.

مکرم‌الدوله، حاکم قبلی خوی صدق‌السلطان (مصطفی نیساری درگذشته ۱۳۴۰ شمسی) برادر امیرحشمت را هم دستگیر و به تبریز فرستاد.

روز ۱۴ خرداد، مأموران حاکم برای بازرسی به خانه جهانگیرمیرزا رفتند، در آنجا تعدادی تفنگ و فشنگ و بمب پیدا کردند که شاهزاده از شرفخانه از انبار مهمات روسها به دست آورده بود، و قسمتی از آنها را برای دفاع از شهر در مقابل آندرانیک میان مدافعان شهر توزیع کرده بود، و اینک هم باقی را در اختیار تفنگچیانی که برای دفاع از روستاها می‌رفتند، یا در برج و باروی شهر مشغول نگهبانی می‌شدند می‌نهاد.

روز ۱۶ خرداد، میریعقوب آقامقبره همراه صد سوار حکومتی به قراپه رفت و با سمیتقو مذاکراتی کرد، و حاکم نتیجه را به تبریز تلگرافی گزارش داد.

روز ۲۰ خرداد، چهار تن از مأموران خارجی از تبریز آمدند و از راه خوی برای مذاکره با سمیتقو به سلماس رفتند. ظاهراً در این مذاکرات نظر دولت این بوده که دستگیر شدگان برای بازجویی و تحقیق به تبریز برده شوند، و سمیتقو اصرار داشته که باید به او تحویل داده شوند.

بعد از ظهر پنجشنبه ۲۲ خرداد، همان چهار تن مأموران خارجی از سلماس به خوی

آمدند، و دو ساعت در حکومت مذاکره کردند، و دو ساعت به غروب مانده به سلماس بازگشتند. تا مژده اطاعت والی و حاکم را در برابر خواست سمیتقو به او بدهند. در یادداشتهای ملامحمد جعفر آمده که «علم ستاره نشان بر روی اتومبیل مأمورین خارجی نصب بود» و از اینجا معلوم می‌شود که اتومبیل از آن کنسولگری امریکا در تبریز بوده است.

همان شب، چند ساعت به صبح مانده، شاهزاده و آقامیرهدایت و محمدعلی‌خان سرهنگ را همراه ۱۳ سوار حکومتی، به بهانه اینکه آنها را به تبریز می‌برند، از شهر خارج کردند و به طرف چهریق بردند.

کسروی از قول میرهدایت چنین نوشته است: «من چگونگی را دریافتم، و به شاهزاده گفتم: ما را به چهریق می‌فرستند، بیا ایستادگی نموده نرویم. ساده‌دلانه گفت: حاکم قول داده که ما را به تبریز بفرستد. چون ما را بیرون آوردند، و از راه جنوب شهر که هم به سلماس و هم به ارونق می‌رود روانه گردیدند، گفتم: چرا از این راه؟ گفتند: از راه ارونق به تبریز خواهیم رفت. در میان راه من بار دیگر به شاهزاده گفتم: ما را به چهریق می‌برند، بیا بگریزیم. باور نکرد و نپذیرفت. من ناگزیر گردیده، خودم تنها گریختم، و آنان را بردند».

میرهدایت در نزدیک روستایی به نام امام کندی (در ۸ کیلومتری راه خوی به سلماس) سواران را فریب داد، و از دستشان گریخت.

جهانگیرمیرزا را با محمدعلی‌خان به چهریق رسانیدند، و به سمیتقو تسلیم کردند. آنها سه روز در بند بودند، آنگاه با زجر و شکنجه جان سپردند. چهار دست و پای جهانگیرمیرزا را با تبر بریدند. سپس او را از بالای سنگی به دره انداختند.

۱۳ سوار حکومتی و رئیس آنها را هم به بهانه اینکه در راه میرهدایت را فرار داده‌اند، دستگیر کردند. چند روز بعد به عنوان اینکه چون قراداغی و از ایل ضرغام نظام کشنده جعفر آقا برادر سمیتقو هستند، و به انتقام خون او باید کشته شوند، یک به یک را دست و پا بسته از بالای سنگ به دره انداختند.

هدف سمیتقو از این جنایت، تحقیر حکومت و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم

بود.

سمیتقو که ضعف والی را دریافته بود، و از حمایت مأموران خارجی هم دلگرم شده بود، بر شرارت خود افزود. افراد او آبی را که از رودخانه قطور به روستاهای غرب خوی می آمد بستند، و در حمله به روستای وار ۶ نفر را کشتند.

روز ۳ تیرماه (۲۵ رمضان)، خبر شهادت شاهزاده به خوی رسید، و شهر را غرق سوگ و ماتم کرد. محصلین و بسیاری از مردم جامه سیاه پوشیدند. در کوچه و بازار ضعف و زبونی حاکم را تقبیح می کردند، و علناً به او نفرین می فرستادند. می گفتند: به فرض، اگر هم شاهزاده اتهامی داشت می بایست در یک محکمه قانونی به کار او رسیدگی نمایند، نه اینکه او را دست بسته به دست جلادان بسپارند که بدان وضع فجیع جان بسپارد.

حکومت که از خشم مردم نگران شده بود، و هیجان عمومی را ناشی از تبلیغات آزادیخواهان می شمرد، چهار تن از بازاریان را که سابقه مشروطه خواهی داشتند، دستگیر و تبعید کرد. آن چهار نفر عبارت بودند از: میرزامحمد، مشهدی عباس رئیس بلدی، مشهدی عباس شش انگشت بنکدار، مشهدی حیدر تاجرباشی نخجوانی.

با رسیدن ایام سوگواری محرم، موج خشم مردم بالا گرفت. روز عاشورا در مسجدها همگان بر مظلومیت شاهزاده گریستند، و آشکارا به مکرملدوله و سمیتقو لعنت می فرستادند.

این بار، حاکم دیگر تاب مقاومت در برابر خشم و نفرت عمومی مردم را نداشت. همان شب (۱۳ مهر) حکومت را رها کرد، و به تبریز گریخت، و دو هفته ای شهر حاکم نداشت.

اینک همه نفرتها متوجه والی شده بود. سپهدار تنکابنی، در برابر یک یاغی سرکش و کنسولهای حامی او، کمال زبونی و خواری ورزیده بود. شاهزاده رئیس معارف شهر را دست بسته تسلیم سمیتقو کرده بود. ضیاءالدوله البرزی حکمران لایق و شجاع ارومی را که خود به آن شهر فرستاده بود، اندکی بعد به جرم ایستادگی در برابر یاغی و به خواست یاغی عزل کرده بود. در برابر آنهمه جنایات سمیتقو، لقب «سردار نصرت» به او داده بود!

در ۲۹ مهر، تلگرافی از سپهدار رسید که میرزا علی اکبرخان را به حکومت خوی تعیین کردم و رهسپار شد. این شخص قبلاً کارمند کنسولگری انگلیس در تبریز بوده، و میرزا علی اکبرخان کنسول نامیده می شد، و با کردها هم روابطی داشت. سپهدار که

سیاست دلجویی از سمیتقو را در پیش گرفته بود، ظاهراً چنین تصور می‌کرده که انتخاب حاکمی مورد علاقه و قبول سمیتقو، موجب رضایت خاطر او، و مانع ادامه شرارت او خواهد گردید.

انتشار خبر انتصاب حاکم جدید، خشم و نفرت عمومی را افزون‌تر کرد. مردم می‌گفتند: این میرزا علی اکبرخان همان کسی است که با سمیتقو هم باجناق است. می‌آید که خوی را هم به روز ارومی بیندازد.

شهر تعطیل شد. مردم در تلگرافخانه اجتماع کردند، و به والی تلگرافهایی زدند که ما این حاکم را نمی‌خواهیم، کس دیگری را بفرستید. سپهدار جواب داد که: اشتباه می‌کنید، او را با احترام بپذیرید.

هشت روز، بازار بسته بود. اهل شهر اعلام کردند که حاکم را به شهر راه نخواهیم داد. حاکم تا روستای نوایی آمد، و در آنجا متوقف شد. مردم فراشان حکومتی را که برای خرید به شهر می‌آمدند، می‌زدند و دشنام می‌دادند. شب ۴ آبان (۲ صفر) عده‌ای به محل اقامت حاکم در نوایی حمله کردند، و آنجا را به گلوله بستند.

فردای آن شب، تلگرافی از سپهدار خطاب به رؤسای ادارات آمد که باید به نوایی بروید و حاکم را با احترام وارد شهر نمایید. همان روز، نامه‌ای هم از خود حاکم خطاب به علما و اعیان شهر رسید که من امروز تا ظهر منتظر جوابم، تکلیف خودتان را روشن کنید.

در اجتماعی از رؤسا و سران شهر بعد از بحثهای زیاد تصمیم گرفته شد که مانع ورود حاکم نشوند، ولی خود مردم بیدار و مراقب دفاع از شهر باشند. عصر آن روز رؤسای ادارات و چند تن از معمین رفتند و حاکم را به شهر آوردند.

دو روز بعد از ورود حاکم، کردها به «محل» در کنار شهر ریختند، و در برابر ایستادگی شدید مردم وادار به فرار شدند. مردم مسلح گردیدند و شبها به نگهبانی می‌پرداختند. در روزهای بعد روستاهای: رها، خانقاه، پیرموسی، سرکتی، مورد تاخت و تاز قرار گرفت.

این حاکم تحمیلی سپهدار هم نتوانست در برابر نفرت مردم مقاومت کند، و بیش از دو ماه نتوانست در خوی بماند. به جای او نعمت‌اله خان ایلخانی از ماکو به حکومت خوی آمد.

در همان روزها، سپهدار هم به تهران احضار شد. وثوق‌الدوله که با پایان یافتن جنگ

جهانی، می‌خواست به هرج و مرج خاتمه دهد، و نظم و امنیت را در کشور برقرار نماید، سپهدار را با این تصور والی آذربایجان کرده بود که شهرتی دارد و عمری مقامات عالی داشته، و در همان اواخر رئیس‌الوزراء بوده و لقب «سپهسالار اعظم» یافته بود. تصور می‌کرد شهرت و اعتبار چنین مردی لااقل خواهد توانست فتنه سمیتقو را پایان دهد. غافل از اینکه این پیرمرد ۷۴ ساله که همه عمر مظهر نفاق و دورویی بوده، و روشش زدویند با هر جریان و سیاستی، و تسلیم در برابر هر جنایت و خیانتی بوده، و از آن راه ثروتمندترین خانهای ایران گردیده بود، از انجام هر کار مثبتی ناتوان است. سرانجام فقط بعد از پنج شش ماه او را به بهانه مذاکره به تهران خواست، و سپس اعلام کرد که عین‌الدوله والی آذربایجان خواهد شد.^۶

فاجعه لکستان

در اواخر آذرماه ۱۲۹۸ فاجعه لکستان پیش آمد. منطقه لکستان مجموعه روستاهایی در غرب ذریاچه شاهی است. در آن نواحی از قرن‌ها پیش ایل دلاور لک بسر می‌بردند و مرزداران دلیر کشور بودند. از اواخر صفویه بتدریج زندگی ایلی را رها کردند و دهنشین شدند. اما خوی دلاوری ایلی را از دست ندادند. دلاوریهای ابراهیم خلیل خان سرتیپ از خاندانهای آن جماعت در جنگهای ایران و روس، و در جنگ هرات در تاریخها ثبت است.^۷

سمیتقو که با ضعف و مدارای سپهدار و حمایت کنسولهای خارجی جری‌تر شده بود، در پاییز ۱۲۹۸ همه روزه سوارانی را برای جمع‌آوری مالیات دیوانی و بهره مالکانه به روستاهای لکستان می‌فرستاد، و موجبات آزار روستاییان را فراهم می‌کرد. سرانجام تصمیم گرفت کار را یکسر کند، و تاخت‌وتاز به سراسر منطقه را آغاز کرد. مردم ۹ آبادی در دو روستای بزرگتر «سلطان احمد» و «قره‌قشلاق» جمع شدند. سمیتقو اول به «سلطان احمد» حمله کرد، بسیاری از مردان کشته شدند و زنان و کودکان اسیر گردیدند، بقیه به قره‌قشلاق (در ۱۹ کیلومتری شرق سلماس) که ده

۶- سپهدار در ۱۳۰۵ در ۸۱ سالگی در تهران خودکشی کرد. رجال بامداد، ج ۴،

۱۷-۲۴.

۷- فرمان شاه عباس دوم، یکی قطره باران، ص ۲۳-۲۵.

بزرگتری بود و قلعه‌ای داشت پناه بردند.

روز جمعه ۲۷ آذرماه^۸، خود سمیتقو با ۴۰۰۰ سوار و پیاده، قره‌قشلاق را محاصره کرد. یک روز جنگ شدیدی جریان یافت، ۸۰ نفر توپچیهای عثمانی که به سمیتقو پیوسته بودند، در این جنگ شرکت داشتند. از هر دو طرف عده‌ای کشته شدند. شبانه توپچیهای عثمانی دیوار قلعه را شکافتند. مهاجمان داخل شدند، و بنای قتل و کشتار و رسوایی نهادند. ۲۰۰۰ تن زن و مرد کشته شدند. آنهایی که زنده ماندند از مرد و زن و کودک پای پیاده رو به شرفخانه نهادند و در آن سرمای شدید دو روز در راه بودند، ۵۰۰ نفر از آن بیچارگان هم در راه شرفخانه از ترس و سرما جان سپردند^۹.

خبر فاجعه لکستان، به زودی در سراسر ایران پیچید، با اشک و خون در روزنامه‌های تهران نقش بست و دلها را خون کرد. اندکی بعد غزلی از نیمتاج خانم سلماسی^{۱۰} که به تأثیر آن حادثه و فجایع اکراد در ارومی و سایر نواحی سروده شده بود، بر سر زبانها افتاد. و چون زبان حال مردمی مظلوم و تیره‌روز بود، جزو شعرهای جاودانی در آمد. اینک آن غزل:

ایرانیان که فر کیان آرزو کنند	باید نخست کاوه خود جستجو کنند
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر	تا حل مشکلات به نیروی او کنند
ایوان پی شکسته مرمت نمی‌شود	صد بار اگر به ظاهر آن رنگ و رو کنند
شد پاره پرده عجم از غیرت شما	اینک بیاورید که زنها رفو کنند!
نسوان رشت، موی پریشان کشیده صف	تشریح عیبهای شما موبمو کنند
دوشیزگان شهر ارومی گشاده‌روی	دریوزگی به برزن و بازار و کو کنند
بس خواهران به خطه سلماس تا کنون	خون برادران همه سرخاب رو کنند

۸ - کسروی، تاریخ هجده ساله، ص ۸۵۱، در یادداشت‌های ملا محمدجعفر ۱۸ ربیع‌الاول ذکر شده، که برابر ۱۹ آذرماه می‌شود.

۹ - کسروی، همانجا، ص ۸۵۱-۸۵۲؛ نصرت لشکر، ۷۸؛ محمد تمدن، اوضاع ایران در جنگ اول، ص ۳۴۲؛ یادداشت‌های ملا محمدجعفر.

۱۰ - این بانوی گرامی، عروس شادروان تاجرباشی بود و نام خانوادگی خاکپور داشت. و جز این غزل بسیار مشهور که در اکثر تذکرها و جنگها نقل گردیده، شعر دیگری در جایی به نام او نیامده است. همشهریان مطلعی از نسل گذشته که با خانواده گوینده دوستی و آشنایی نزدیک داشته‌اند گفته‌اند که این شعر از اقبال عموی نیمتاج خانم است که در آن روزها به منظور ایجاد تأثیر بیشتر آن را به نام دختر برادر خود منتشر کرده بوده است.

نوحی دگر ببايد و طوفان ديگري
 آنان که احتجاب زنان کرده‌اند ورد
 آزادي به دستۀ شمشير بسته‌اند
 قانون خلقت است که بايد شود ذليل
 تا لکه‌های ننگ شما شستشو کنند
 بهتر بود ز مردی خود گفتگو کنند!
 مردان همیشه تکیۀ خود را بدو کنند
 هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند

نخستین لشکرکشی برای سرکوبی سمیتقو

با رسیدن خبر جنایت لکستان، مردم خوی و حشمت‌زده و خشمگین به تلگرافخانه ریختند و با تهران و تبریز مذاکره کردند. در همان روزها مرد با اراده و کاردان و هوشمندی به نام مظفرخان سردار انتصار^{۱۱} به ریاست نظام آذربایجان آمده بود. در غیاب عین‌الدوله، نیابت والی را هم عهده‌دار شد. سردار انتصار با سرعتی که از اسلاف او دیده نشده بود دست به کار گردید.

نخست مازور میرحسین خان^{۱۲} را با هزار تن ژاندارم روانۀ شرفخانه کرد. آنگاه قزاقهای تبریز را به خوی فرستاد. به اقبال‌السلطنه هم تلگراف کرد که سوارانی بفرستد. به خوی هم دستور داد که خدادادخان سیف‌السلطنه (پسر حیدرخان امیرتومان) سربازان و سواران و داوطلبان محلی را بسیج نماید.

از تهران سرهنگ فیلیبوف از افسران روسی قزاقخانه به فرماندهی اردو تعیین و فرستاده شد، که بعد از ملاقات با سردار انتصار در تبریز و کسب دستور از او، به شرفخانه رفت.

نیروها از همه سوی، به سرعت به خوی می‌رسیدند. اقبال‌السلطنه اعلام کرد هزار نفر به سرکردگی نعمت‌الله خان ایلخانی به خوی خواهد فرستاد، ۵۰۰ نفر به سرکردگی علیقلی خان میرپنجه چالدران رسیدند. ۵۰۰ سوار از یکان آمدند. میرزانورالله خان یکانی با عده‌ای سوار و پیاده از تبریز آمد. از روستاهای خوی از هر خانه یک تفنگچی حاضر شد. وثوق‌الممالک و حاجی حسن تاجرباشی از طرف سردار انتصار به خوی آمدند و هزینه‌های لشکرکشی را زیر نظر گرفتند.

۱۱ - مظفر اعلم از ۱۳۱۸ تا ۱۳۱۹ شمسی وزیر امور خارجه، و در ۱۳۳۲ سفیر ایران در بغداد بود. او برادر دکتر امیر اعلم داماد وثوق‌الدوله بود.

۱۲ - سرتیپ حسین هاشمی که در آذرماه ۱۳۲۵ فرمانده نیروی اعزامی برای نجات آذربایجان بود.

در بیستم دی ماه ۱۲۹۸، اردوی همایون مرکب از ۳۰۰۰ سوار و پیاده، بعد از سان سردار انتصار به سوی سلماس عزیمت کرد. در روزهای بعد نیز پی‌درپی سوار و پیاده از ماکو و اطراف خوی می‌رسیدند، و به دنبال اردو می‌رفتند.

صبح روز چهارشنبه ۵ بهمن در پیرامون دیلمقان (مرکز سلماس) جنگ سختی روی داد. سیصد تن از نیروی دولتی با چهار افسر قزاق و چهار افسر ژاندارم به شهادت رسیدند. با اینهمه کردها شکست خوردند و سلماس آزاد شد، و چند روز بعد هم کمپنه‌شهر به دست نیروی دولتی افتاد.

سمیتقو به چهریق گریخت. سردار انتصار به تبریز بازگشت و فیلیوف در سلماس ماند. چند روز بعد سمیتقو برادرش را نزد فرماندهان اردو فرستاد و با شرایطی تقاضای صلح کرد. فیلیوف پیشنهاد او را به تهران به وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا و به تبریز به سردار انتصار جانشین والی تلگراف کرد. وثوق‌الدوله جواب داد: صلح معنی ندارد، سرکوبی قطعی اشرار را ادامه دهید.

جنگ ادامه یافت. سمیتقو سیمهای تلگراف را برید، و راه سلماس به خوی و ارومی را بست. پنجاه شتر حامل ارزاق نیرو را که از خوی فرستاده شده بود غارت کرد. با اینهمه نیروهای دولتی پیشروی خود را ادامه می‌دادند. عدهٔ کثیری از اشرار را به هلاکت رسانیدند، و چهریق را محاصره کردند.

در لحظاتی که نیروهای دولتی در آستانهٔ پیروزی نهایی بودند، و نابودی اشرار قطعی به نظر می‌رسید، دست پنهان سیاست خارجی به داد یاغیان رسید. ناگهان ورق برگشت، در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ مردم، دلاوران از پیشروی بازایستادند.

۱۷ اسفند عده‌ای از سواران ماکو به خوی بازگشتند. شایع شد که سمیتقو به زیر توپ پناه آورده، و تسلیم شده است. پی‌درپی سوار و پیاده از سلماس به خوی می‌آمدند. قزاقها به تبریز بازگشتند.

۱۹ اسفند، اعلان‌هایی به سر کوجه‌ها در خوی چسبانیده شد که سمیتقو مورد عفو قرار گرفته است. همگان غرق حیرت شدند. دروغ از راه دور و رنج بسیار!

سرانجام معلوم شد، سمیتقو که خود را در تنگنا دیده تلگرافی به عین‌الدوله والی آذربایجان که در زنجان توقف داشت، و تلگراف دیگری به کنسول انگلیس در بغداد کرده، و درخواست عفو نموده است. با میانجیگری و فشار دولت انگلیس، به دستور عین‌الدوله (و قطعاً با موافقت وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا) فیلیوف با سمیتقو به گفتگو

پرداخته، و با شرایط زیر صلح شده است:

- ۱ - سمیتقو، آنچه از لکستان غارت کرده، و نیز خونبهای کشتگان را بدهد.
 - ۲ - نظامیان عثمانی را از دور خود براند
 - ۳ - از تجاوز به سلماس و ارومی خودداری کند
 - ۴ - هزینه لشکرکشی دولت را بپردازد.
 - ۵ - کلیه سلاحهایی را که در اختیار دارد، تحویل دولت نماید
 - ۶ - برادر خود احمد آقا را به گروگان به تبریز بفرستد
- عین‌الدوله، با تلگراف به سمیتقو امان داد، و جنگ پایان یافت و نیروها بازگشتند. اما وقتی برادر سمیتقو به تبریز رفت، معلوم شد که سایر شرطها نیز به جا نخواهد آمد! بعد از این گرگ آشتی، سمیتقو مدتی از حمله به شهرها خودداری نمود، و به غارت گاه‌گاهی روستاها بسنده می‌کرد. اما در نهان به تجهیز قوا می‌پرداخت و در کمین فرصت نشسته بود. و چون در آن روزها انقلاب کمونیستی روسیه در ایران نیز هوادارانی یافته بود، او هم ضمن حفظ رابطه با انگلیسها و دولت جدید ترکیه، با عمال دولت کمونیستی جدید تماس برقرار کرده بود.

خیابانی و سمیتقو

در ۱۹ فروردین ۱۲۹۹، شیخ محمد خیابانی در تبریز اعلام قیام کرد. عین‌الدوله والی هشتاد ساله بالاخره در ۳۰ فروردین وارد تبریز شد، اما خیابانی دو ماه بعد او و وابستگان ولیعهد را از تبریز بیرون کرد، و خود در عالی‌قاپو به حکومت نشست، و قدرت را به دست گرفت، و چنین حادثه‌ای قطعاً سمیتقو را در شرارت تشجیع کرد. مشیرالدوله پیرنیا، مخبرالسلطنه هدایت را که در جنبش مشروطیت والی آذربایجان و مورد علاقه آزادیخواهان بود، به تبریز فرستاد. والی جدید در اواخر تابستان به تبریز رسید. در ۲۲ شهریور با قدرت‌نمایی نظامی زمام امور را به دست گرفت. خیابانی به روایتی به تیر نظامیها کشته شد، و به روایتی خودکشی کرد. من در وطن‌پرستی و خیراندیشی خیابانی تردید نمی‌کنم، و یک دلیل بر وطن‌پرستی او این را می‌دانم که وقتی دید پان‌تورانیستهای عثمانی جمهوری مسلمانان قفقاز را، در سرزمینی که در طی قرون هیچ وقت آذربایجان نامیده نمی‌شده، با سوءنیت آذربایجان نامیدند، او از روی وطن‌پرستی، البته وطن‌پرستی ساده‌دلانه، نام ایالت خود را به

آزادستان تبدیل کرد.

اما دو ایراد را بر حرکت او وارد می‌دانم: اول اینکه طرح و برنامه روشن و مشخصی نداشت، و همه سخنرانیهایش شعارهای مبهمی بیش نبود، و به همین سبب هم نتوانست خارج از شهر تبریز در هیچ نقطه آذربایجان نفوذی یابد، پس چگونه می‌توانست قیام خود را در همه ایران بگستراند؟

دوم اینکه مردان منطقی و صالح و میهن‌پرست از همکاری با او کناره‌گیری کردند، و در عوض افراد مشکوکی دور او را گرفتند. نظیر تقی رفعت که هنگام اشغال تبریز به وسیله عثمانیها با آنها همکاری می‌کرده، و ارشدالملک آقازاده که بعد از خیابانی در کنار سمیتقو قرار گرفت، و او را به یاغیگری و کشتار مردم تشویق کرد، و ارومی را به نیرنگ در چنگ غارتگران انداخت.

عهدشکنی سمیتقو

در زمستان ۱۲۹۹، ارشدالملک نزد سمیتقو رفت و او را به طغیان تشویق کرد و از طرف او حکومت ارومی را به دست گرفت. اندکی بعد عمر آقا حاکم ارومی شد و بنای شکنجه و غارت نهاد.

در آن روزها نموخان ایلخانی از طرف اقبال‌السلطنه در خوی حکومت می‌کرد. سمیتقو تلگرافی به اهالی خوی کرد که نموخان را بیرون کنید، و الا با سپاه بزرگی بر سر شما خواهم آمد. رئیس تلگراف آن را بدون اعلام به مردم به حکومت داد و حاکم به سردار خبر داد و سردار به مخبرالسلطنه والی آذربایجان گزارش نمود.

جواب مخبرالسلطنه این بود که: آن صفحات از طرف دولت به حضرت عالی سپرده شده است، چطور از عهده یک کرد بر نمی‌آیید؟ هر چه نیرو هم لازم باشد، در اختیار شما گذاشته خواهد شد.

سردار عده‌ای از سران شهر را به تلگرافخانه خواست، و به آنها گفت: خیال شما راحت باشد. جواب سمیتقو با من است. به زودی سوار و پیاده به تعداد کافی می‌فرستم. از اوایل دی‌ماه، دسته‌های سوار و پیاده از ماکو به خوی می‌رسیدند. سربازان خوی و تفنگچیان شهر و روستاها در میان خوی و سلماس موضع گرفتند. قلی‌خان شجاع‌الدوله پسر سردار به خوی آمد. سیصد قزاق و ژاندارم هم با چهار توپ از تبریز رسیدند.

روز ۱۰ فروردین ۱۳۰۰، در شکرپازی میان نیروهای دولتی و سمیتقو جنگ سختی

در گرفت که تا سه از شب رفته ادامه داشت. سپاهیان ما کو کمک نکردند و نیروهای دولتی شکست خوردند، و به دیزج دیز عقب نشستند.

خدادادخان سیف السلطنه (پسر حیدرخان امیرتومان) فرمانده فوج خوی به تبریز رفت، و از دست حاکم خوی و سردار به مخبر السلطنه شکایت کرد که سواران ما کو به ما کمک نکردند، و ما را در محاصره تنها گذاشتند، و موجب قتل اینهمه سرباز و ژاندارم شدند.

روز ۵ خرداد ۱۳۰۰، ایلخانی حاکم خوی با ۵۰ سوار به روستای زاویه رفت، و با عمر آقا از نزدیکان سمیتقو مذاکراتی کرد و برگشت. آن شب سران شهر به اداره حکومتی رفتند، و از حاکم پرسیدند: عمر آقا چرا به زاویه آمده بود، و شما با او که دشمن است چرا ملاقات کردید؟

ایلخانی جواب داد. به شما مربوط نیست. شما از من امنیت بخواهید. خواهر من وفات کرده، او برای تسلیت دادن آمده بود. دو روز بعد میان مردم شایع شد که ایلخانی با سمیتقو صلح کرده است. راه ارومی و سلماس باز شد.

در این روزها سیف السلطنه از تبریز بازگشت، ۲۰۰ ژاندارم و قزاق با ۷ توپ آلمانی آمدند. فرمانده قزاق مأمورانی در دروازه‌ها گذاشت.

در تمام تابستان ۱۳۰۰، ناامنی در روستاها و اطراف شهر حکمفرما بود. خود مردم ناچار به دفاع بودند، هست و نیست‌شان به غارت می‌رفت.

در ۲۰ مهرماه ۱۳۰۰، خبر فاجعه ساوجبلاغ رسید: سمیتقو در ساوجبلاغ (مهاباد) نیروهای دولتی را شکست داده، ۴۰۰ ژاندارم را اسیر کرده و همه را به مسلسل بسته، مازور ملک‌زاده فرمانده آنها را به اسارت برده است. بقیه نیروها به میاندوآب عقب نشسته‌اند. امیدهایی که مردم به شخصیت مخبر السلطنه و وعده‌های او داشتند نقش بر آب شد.

سران و ریش‌سفیدان خوی در اداره حکومتی کمیسیون کردند. تصمیم بر این شد که هر شب از هر کوچه ۱۳ نفر و مجموعاً ۳۰۰ نفر از مردم به نوبت در برجها نگهبانی کنند. سرباز و پیاده شهر هم تجهیز شوند و آماده دفاع باشند. تلگرافهایی هم به والی شد.

لشکر کشی مخبر السلطنه و قتل سردار ارشد

دومین لشکر کشی بیحاصل برای سرکوبی سمیتقو آغاز گردید. در ۲۷ مهرماه از مخبر السلطنه تلگراف رسید که قشون چند روز دیگر وارد خوی می‌شود. مدتی پیش ۱۵۰۰ ژاندارم به فرماندهی لندبرک سوئدی از تهران به سوی تبریز حرکت کرده بود. کمیسیونی که در خوی برای تهیه نیازمندیهای جنگ تشکیل شده بود اعلان کرده که مردم رختخواب بدهند، و منزلهایی برای اقامت نظامیان خالی کنند.

در ۱۵ آبان، هنگ ۱۴ ژاندارمری تبریز به فرماندهی سرهنگ محمود پولادین به خوی رسید. فرمانده گفته است: مردم را زحمت ندهید، ما احتیاج به چیزی نداریم. شهر تعطیل شد، دکانها را بستند، همه مسلح شدند، با قربانی بسیار به استقبال نیرو رفتند. نیرو از دروازه چورس وارد شهر شد، و پس از پیمودن طول شهر در قنصلخانه اردو زدند. بقدر ۲۰۰۰ سوار و پیاده، صد شتر، صد استر، صد عرابه، چهل توپ آلمانی مجموع نیرو بود.

از آن طرف اردوی سردار ارشد (سام‌خان حاجعلیلوی قراجه‌داغی) هم مرکب از ۳۵۰۰ مرد جنگی وارد شرفخانه شد.

در ۲۵ آبان‌ماه ۱۳۰۰، پنج ساعت از شب پنجشنبه گذشته، تلگرافهایی از شرفخانه و تبریز به فرمانده اردوی خوی رسید که اردوی شرفخانه حرکت کرد، شما هم حرکت کنید. در همان ساعت شیپور حاضر باش کشیدند، و اردو از شهر خارج شد. در روز ۲۸ آبان جنگ درگرفت. نیروهای دولتی شکست خوردند، و ابتدا به دیزج‌دیز، و از آنجا به خوی عقب نشستند.

روز دوم آذر فرمانده اردو یک هزار تفنگ و یک میلیون فشنگ از مردم خوی خواست. رؤسای اصناف جمع شدند و رییس هر صنف سهمیه صنف را میان افراد آن صنف تقسیم کرد. در ظرف سه روز تفنگ و فشنگ جمع‌آوری و تحویل شد. در روز پنجشنبه ۸ آذرماه، ۱۵۰ قاطر حامل تفنگ و فشنگ و لباس وارد خوی شد، و عصر آن روز به طرف سلماس حرکت کرد.

بالاخره جنگ سرنوشت، روز سه‌شنبه ۲۸ آذر ۱۳۰۰ روی داد. این جنگ شدید از صبح تا غروب آن روز ادامه داشت. ابتدا پیروزی با نیروهای دولتی بود، و اشرار رو به فرار نهادند. بعد از ظهر امیر ارشد تیر خورد و جان سپرد. سواران قراجه‌داغی وقتی از مرگ فرمانده خود اطلاع یافتند، رو به فرار نهادند. آنگاه کردها به طرف ژاندارمها



۵۵ - سردار ارشد حاجعلیلو

برگشتند و آنها را در میان گرفتند و مقاومت آنان را در هم شکستند. ژاندارمها با دادن تلفات سنگین رو به خوی نهادند، و از آنجا با روحیه‌ای افسرده و خشمگین به تبریز رفتند. سواران ماکو هم از راه خوی، در حالی که طبق معمول خود روستاهای سر راه را غارت می‌کردند، عازم ماکو شدند.

حاصل جنگی که مخبرالسلطنه آن را فرماندهی می‌کرد، ۶۰ کشته از کردها و ۴۵ کشته از نیروهای دولتی بود. جنازه‌های ژاندارمهای شهید را به خوی آوردند، و در میان چشمان اشکبار مردم، در کنار شهر به خاک سپردند. مزار آنها گورستان شهدا نامیده می‌شد، و بعدها هنرستانی در محل آن بنا گردید.

مرگ سردار ارشد قراجه‌داغی که دلاوری او مایه امید مردم بود، و ژاندارمها که مورد علاقه عمومی بودند، آذربایجان را غرق ماتم کرد. اشعار فراوانی در سوگ آنها سروده شد که تا سالهای دراز بر سر زبانها بود^{۱۳}.

شکست در این لشکرکشی که مقدمات آن با کوشش زیاد فراهم شده بود، و مردم ستمدیده همه امیدهای خود را بدان بسته بودند، رسوایی بزرگی بود. مخبرالسلطنه از فنون نظامی و فرماندهی هیچ گونه اطلاعی نداشت. و به جای این که کار را به دست فرمانده لایقی مثل سردار انتصار بسپارد، خود فرماندهی می‌کرد. نیروهای رنگارنگی را به صحنه نبرد فرستاده بود که فرماندهان آنها هماهنگی با یکدیگر نداشتند.

کسروی نوشته است: «مخبرالسلطنه که در داستان خیابانی زیرکی نشان داده، کار را به آسانی پیش برده بود، در اینجا جز ناهمی از او دیده نشد، و در نتیجه کارندانی او، چند بار سپاهیان دولت در برابر کردان شکست خوردند، و در هر بار یک دسته از جوانان کشته شدند. مخبرالسلطنه در تبریز درون اطاق نشسته با تلگراف و تلفن فرمانهای جنگی به سرکردگان می‌فرستاد، و این کار خام او مایه نابودی جوانان می‌شد»^{۱۳}.

سالها بلا و مصیبت مردم را معتقد کرده بود که دولت از اداره امور کشور ناتوان است و تحولی اساسی باید ایجاد گردد. این آرزوی عمومی بعد از واقعه لکستان در شعر نیمتاج سلماسی منعکس گردیده بود. در اسفند ۱۲۹۸ که بعد از پیروزی در لشکرکشی اول، سمیتقو مورد عفو قرار گرفت، ضربه بزرگی به حیثیت دولت وارد آمد. این شکست دوم ضربه سنگین‌تری بر اعتبار دولت بود، و قیام لاهوتی را به دنبال داشت.

در آن روزها، تبلیغات شدید کمونیستی هم در آذربایجان جریان داشت. در خوی پیش از آن، روزنامه کارگر به مدیریت سیدمهدی ماکویی (آگنت) لیدر حزب دموکرات از ۲ مرداد ۱۲۹۹ شروع به انتشار کرده بود. کارگر، بعد از ۴ شماره تعطیل شد و جای خود را به برید شمال داد که ۳۷ شماره انتشار یافت، و آخرین شماره آن در تاریخ ۳۰ آذرماه ۱۳۰۰ دو روز بعد از شکست اردو درآمد، و برای همیشه تعطیل شد، و مدیر آن همراه ژاندارمها به تبریز رفت.

روز ۱۲ بهمن ۱۳۰۰، افراد فوج ۱۴ ژاندارمری تبریز که در شرفخانه مأموریت داشتند، فرمانده خود محمودخان پولادین را بازداشت کردند و به تبریز رفتند و



۱۳ - خاطرات و خطرات، ص ۳۲۶؛ نصرت لشکر، ۷۱-۸۲؛ محمد تمدن، ۳۶۴؛

یادداشت‌های ملامحمدجعفر.

۱۴ - کسروی، تاریخ هجده ساله، ص ۸۹۵.

مخبرالسلطنه را بازداشت کردند. سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی که در مهاباد آمادهٔ حمله به شورشیان بود، با شنیدن خبر خود را به تبریز رسانید. بامداد روز ۱۹ بهمن، جنگ میان ژاندارمها و نیروهای سرتیپ شیبانی آغاز و تا غروب ادامه یافت، و به شکست ژاندارمها انجامید. لاهوتی با چند تن به روسیه گریخت. مخبرالسلطنه هم در روز ۲۲ بهمن تبریز را ترک کرده^{۱۵}.

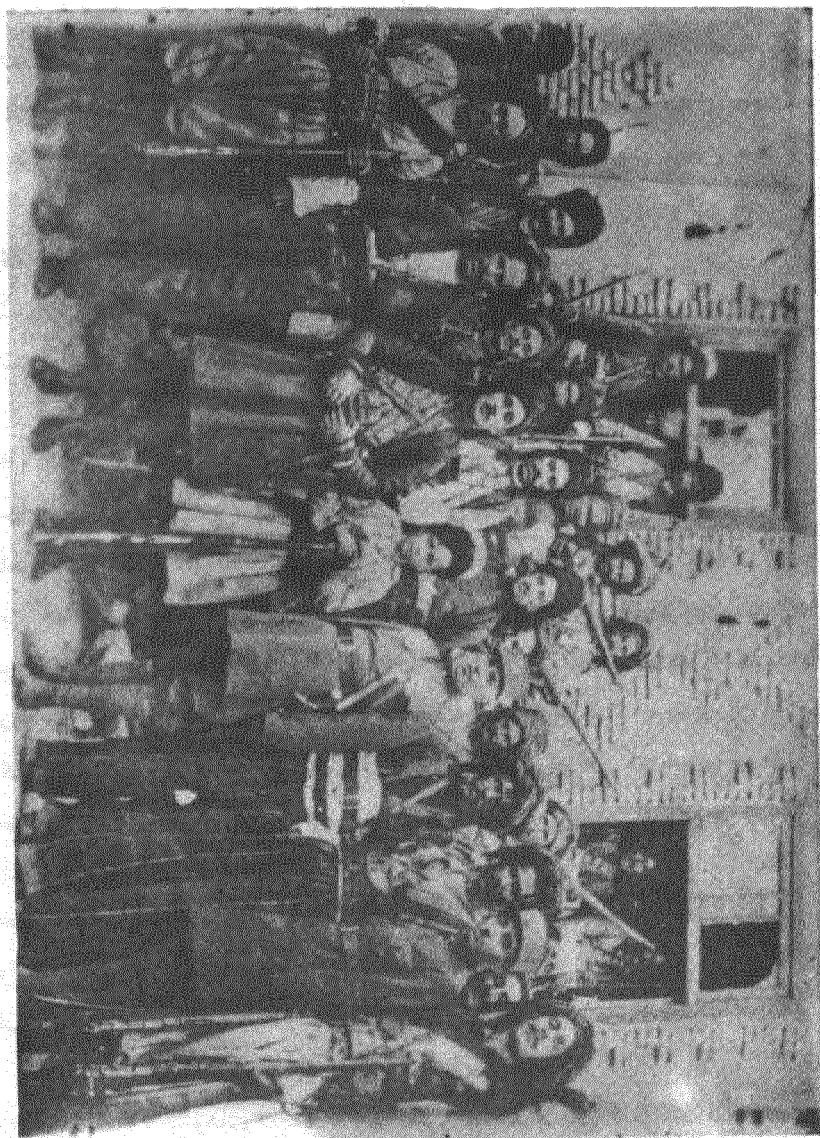
پایان ماجرای سمیتقو

بعد از تحولات سیاسی در تهران، در ۱۴ آذر ۱۳۰۰ با ادغام نیروهای مختلف قزاق و ژاندارم، ارتش واحدی تشکیل گردید که برقراری نظم و امنیت در کشور برنامهٔ اساسی آن بود.

در ۱۳۰۱، سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی رئیس ستاد ارتش وقت (سپهبد جهانبانی بعدی) به جای سرتیپ شیبانی، فرماندهی نیروهای شمال غرب کشور را برعهده گرفت، و مأمور قلع و قمع شورشیان و برقراری نظم در آذربایجان غربی گردید. جهانبانی که افسری درس خوانده و فرماندهی کاردان بود، با یک نیروی مجهز ۱۵۰۰۰ نفری، مرکب از ۸۰۰۰ نفر پیاده نظام، ۱۰۰۰ نفر سواره نظامی، ۶۰۰۰ داوطلبان غیرنظامی مأموریت خود را با سرعت و قاطعیت اجرا کرد.

نیروهای دولتی، در چند ستون پیشروی به سوی چهریق را آغاز کردند: واحدهای اعزامی از تهران به فرماندهی سرتیپ بصیر دیوان (سپهبد فضل‌الله زاهدی بعدی) از کوههای قزل‌داغ و مشوداغ، واحدهای لشکر شمال غرب به فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله (سرلشکر حسن مقدم بعدی) از ارتفاعات شکریازی، پادگان کاظم داشی به فرماندهی سرهنگ ابوالحسن پورزند (سرلشکر بعدی) و ستون سواره نظام به فرماندهی سرهنگ کلبعلی خان نخجوانی از کنارهٔ دریاچه، پادگان نظامی خوی به فرماندهی سرهنگ پولادین.

روز ۴ مرداد ۱۳۰۱، نیروهای دولت از چند سوی با هماهنگی کامل حمله را آغاز کردند. شورشیان که توپخانهٔ سنگینی با چند افسر ترک و گروهی توپچیهای عثمانی در اختیار داشتند، با از جان گذشتگی جنگیدند، و بعد از ۲۴ ساعت درگیری مداوم



۵۱ - سیتو با پسرش

شکست خوردند. دو روز بعد سلماس آزاد شد، و نیروها بیدرنگ راه چهریق را در پیش گرفتند.

روز ۲۰ مرداد ۱۳۰۱، چهریق اشغال شد، سمیتقو به همراه چند تن از نزدیکان خود با نفایس و طلاهایی که طی سالها و به زور شکنجه از مردم ارومی و سلماس غارت کرده بود، به خاک ترکیه گریخت، و فرمانده نیرو به مرزداران ترک اخطار کرد که فراریان را دستگیر و تحویل ایران نمایند.

ترکها که می‌دانستند قاطرهای سمیتقو بار طلا و جواهر دارد، به کاروان او دستبرد زدند. زنش جواهرخانم و برادرش محمدآقا و یکی از پسرانش کشته شدند، و خود او از معرکه جان بدر برد.

خبر پیروزی نیروی دولتی و پایان غائله چندین ساله، موجب جشن و شادمانی در سراسر ایران شد. در شهرهای آذربایجان چندین روز چراغانی کردند.

جهانبانی بعد از انجام مأموریت به تهران رفت. سرلشکر عبدالله‌خان طهماسبی به فرماندهی لشکر شمال غرب منصوب شد و در مهرماه ۱۳۰۱ به آذربایجان آمد. سمیتقو یکی دو سال بعد درخواست بخشودگی کرد. به او تأمین داده شد که به ایران برگردد و زندگی آرامی را در پیش گیرد. اما باز هم دست به آشوب زد، و در ۱۳۰۵ به خارج از کشور گریخت.

آخرین بار، در ۲۷ تیرماه ۱۳۰۹، به همراه گروهی افراد مسلح خود وارد اشنویه شد، و تقاضای ملاقات با سرلشکر حسن مقدم فرمانده لشکر شمال غرب را کرد. او چند روز مهمان سرهنگ صادق‌خان نوروزی فرمانده پادگان اشنویه بود، و در تاریخ ۴ مرداد ۱۳۰۹ به همان صورتی که مارشیمون را کشته بود، کشته شد^{۱۶}.

کتاب تاریخ خوی در اینجا پایان می‌یابد، اما تاریخ همیشه ناتمام است. زیرا حوادث جهان مدام به سیر خود ادامه می‌دهد. آنچه در اینجا پایان یافته، مصائب ادوار اشغال سپاهیان امپراطوریهای روس و عثمانی، و آشوبهای داخلی است که به سرانگشت سیاستهای خارجی تلخترین ایام تاریخ این شهر را پدید آورده بود.

۱۶ - محمد تمدن: اوضاع ایران در جنگ اول، ص ۳۸۷-۳۹۶؛ علی دهقان، سرزمین زردشت، ص ۵۹۰-۵۹۷.

از آن به بعد، روزهای بهتری فرا می‌رسد. همگام با تحولات کشور، شهر خوی هم تحول یافته و زندگی در آن چهره تازه‌تری به خود گرفته است. شهر گسترش پیدا کرده، ادارات و مؤسسات فراوان جدید به وجود آمده، بناهای جدید سر برافراشته، جمعیت شهر چندین و چندین برابر شده است. و در سایه پیشرفتهای فرهنگی کشور از این شهر هم دانشمندان و شاعران و نویسندگان و متخصصان ارجمندی در رشته‌های گونه‌گون علمی برخاسته‌اند که ذکر آنها را به مجلدات دیگر تاریخ خوی می‌گذارم که همشهریان جوان با همت خواهند نوشت.

از درگاه خدای بزرگ مهربان می‌خواهم که این شهر و ساکنان آن را همواره در پناه لطف و عنایت خویش از گزند حوادث حفظ فرماید، و حوادث تلخی که دل‌های نویسنده و خوانندگان کتاب را به درد آورده، هرگز تکرار نشود، و این شهر زیبا، تا جهان هست بهشت زندگی و آسایش و مهربانی و شادی باشد.

پیوستها

- ۱ - منار شمس تبریز در خوی
- ۲ - سند خرید و فروش دیلنجان (= ملاجنید)
- ۳ - عقدنامه احمدخان دنبلی + عکس آن
- ۴ - قصیده آذریگدلی در وصف باغ دلگشا
- ۵ - قصیده مهرعلی خویی
- ۶ - قصیده فتحعلی خان صبا در وصف خوی

منار «شمس تبریز» در خوی^۱

و

قاضی رکن الدین خوئی ممدوح خاقانی

در ایام کودکی که در خوی زندگی می‌کردم گاهی پدرم مرا به تماشای منار شمس تبریز در دو هزار متری مغرب شهر می‌برد. این منار که صدها شاخ و کله آهو سرپای آن را پوشانده و منظری دلفریب و شگفت‌انگیز بدان داده و از هوس و تفنن فرمانروایان مقتدر قرنهای پیشین حکایتها می‌سراید، امروز در میان باغهای سرسبز و خرم و در کنار درختان انبوه، حالت انزوا و غمناکی غریبان و شکستگی و بیماری سالخوردگان را دارد. هر بار که به کنار «شمس تبریزی» می‌رسیدیم با همه منع و نصیحت پدرم با شوق و نشاطی تمام از راهرو تنگ و تاریک و از پله‌های شکسته و درهم ریخته آن نفس‌زنان بالا می‌رفتم، تا از فراز منار، جلگه خوی و خانه‌های خشت و گلی شهر را تماشا کنم و در آن لحظه که به مقصد می‌رسیدم غروری کودکانه در سرپای وجودم موج می‌زد. در کنار منار و در بازگشت به شهر، پدرم روایات مربوط به این بنا را نقل می‌کرد:

اینهمه کله و شاخ آهو که می‌بینی حاصل یک روز شکار جرگه فرمانروای خوی است که به یادگار آن روز در لابلای آجرها نشانده‌اند...

ازین شیرین‌تر افسانه مولوی و شمس تبریز بود. شاعر و عارف بزرگ ایران در جستجوی شمس به کنار این بنا رسید. شمس را در بالای منار دید. از همین پلکان بالا رفت. ولی چون به بالای منار رسید شمس را در پائین دید. شتابان پائین آمد. این بار شمس را بر فراز منار دید. این طلب نیازمندان و گریز نازنینانه چندین بار تکرار شد. ولی بالاخره دست نیاز مولوی به دامن ناز شمس نرسید.

چه افسانه شیرینی است. هم حادثه ناپدید شدن ناگهانی شمس تبریز و حالت شوق و طلب و بیقراری مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را بیان می‌کند، هم با روح بازیگوش و افسانه‌جوی طفلان و ساده‌دلان سازگار است. این ماجرا را که در سلسله روایات عمومی محلی در آمده بارها در قالب عباراتی گرم و دلاویز شنیده‌ام و چنان با جانم در آمیخته است که ناز و گریز شمس و شوق و طلب مولانا را به چشم می‌بینم و، تو گویی دو گوشم بر آواز اوست، که همه جا در پای منار و در آن پلکان تنگ و تاریک و بر فراز منار می‌خواند.

چند کنم تو را طلب خانه بخانه دریدر چند گریزی از برم گوشه به گوشه کو بکو

به امید اینکه گرهی از این مشکل گشوده شود نزدیک‌ترین راه آن دیدم که به جای تحقیق در صدها کتاب به رساله بدیع و گرانهای استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر «در تحقیق زندگانی مولانا» مراجعه کنم. در این رساله که خامه شورانگیز و افسونکار استاد دریایی را در کوزه‌ای ریخته مخصوصاً دقیق‌ترین و دلکش‌ترین شرح را از پیوستگی آن دو جان پاک در بر دارد کلیه روایات مربوط به انجام کار شمس فراهم آمده است.

معلوم شد در مجمل فصیحی که در سال ۸۴۵ تألیف گردیده (ضمن حوادث سالهای ۶۷۲ و ۶۹۸) ذکر شده که شمس‌الدین تبریزی در خوی مدفون است^۲. و بعد از آن در تذکره دولتشاه (مؤلف به سال ۸۹۲) از سفر مولانا به تبریز در جستجوی شمس سخنی در میان است^۳. با اینکه استاد با دلائل قوی و مدارک استوار بطلان این

۲ - رساله زندگانی مولانا به خامه بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوم صفحات ۲۰۳-۲۰۸.

۳ - همان رساله. حاشیه ص ۷۰-۱۷.

روایات را روشن گردانیده، همینقدر استنباط می‌شود که افسانه‌های امروزی ریشه کهنی دارد و پانصد سال پیش از ما و دویست سال بعد از غیبت شمس نیز روایاتی در خصوص آمدن مولوی به جستجوی شمس در این سامان وجود داشته و مزار شمس در خوی بر سر زبانها بوده * و به کتابها راه یافته و با گذشت قرن‌ها به شکل افسانه امروزین در آمده است.

در هر صورت، اکنون که بطلان انتساب این بنا به سلطان‌المعشوقین شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد تبریزی مسلم است پس باید دید شمس‌ی که این منار را برافراشته یا در کنار آن آرمیده و بالاخره نامش با این بنای باستانی در آمیخته کیست؟ در این باره مطلبی در کتاب «دانشمندان آذربایجان» تألیف مرحوم تربیت ذکر شده که نکته نادری هم درباره زندگانی خاقانی شروانی دارد. تربیت در شرح حال خاقانی ضمن اشاره به قصیده راثیه شاعر به مطلع «الصباح الصبوح کآمد کار» چنین می‌نویسد:

«... ممدوح خاقانی در این قصیده پس از تمهید مقدمه دو نفر است. یکی از آنها امیرجعفر بن امیرعیسی دنبلی است که از مشاهیر دنباله در خوی بوده و از طرف خلیفه عصر شمس‌الملک لقب داشته و صاحب بصیرت و اطلاع بوده است.

خاقانی چندین مرتبه از طرف سلاطین شروان به رسم رسالت خدمت وی رسیده و چند قصیده در حق آن امیر و حسب و نسب و سلسله و عقیده و طریقه آبا و اجداد او به نظم در آورده، قصیده مزبور یکی از آنهاست...

شمس‌الملک در سنه ۵۵۵ مرحوم شده در مقبره‌ای که خود او در خارج شهر خوی ساخته بود دفن شده است و الحال مناره‌ای از کله و شاخ آهو در آنجا برپا و مشهود بوده و به مناره شمس معروف است و عوام آن قبر را از روی عدم اطلاع به شمس تبریزی نسبت می‌دهند...»^۴

در نوشته مرحوم تربیت دو نکته با صراحت و قطعیت بیان شده است. یکی هویت بانی منار شمس تبریز و معرفی او به عنوان یکی از امرای مقتدر و مورد احترام خلیفه و

* سلیمان اول، سلطان عثمانی در لشکرکشی به ایران در ۹۴۲ همراه وزیر اعظم خود تربت شمس تبریز را در خوی زیارت کرد. روزنامه سفر سلیمان به نقل هامر در حاشیه تاریخ عثمانی.
 ۴ - دانشمندان آذربایجان. ص ۱۳۱.

ممدوح شاعران بزرگ در قرن ششم. دیگر روابط خاقانی با آن امیر و رسالت شاعر چندین بار به خدمت او و به نظم آوردن چندین قصیده در مدح او. و اینها نکاتی است که در مآخذ موجود در شرح حال شاعر به آنها اشاره نشده است.

نگارنده به نسخ متعددی از دیوان خاقانی از آن جمله چاپ مرحوم عبدالرسولی مراجعه کرد. ولی از «چندین قصیده» در مدح «شمس‌الملک امیرعیسی دنبلی» نشانی نیافت. تنها قصیده‌ای که در مدح یکی از رجال خوی باشد «رائیه» مذکور در دانشمندان آذربایجان بود که ابیات مربوط به ممدوح خوبی شاعر این ابیات است:

هم وفادار و هم جفا بردار	بخ بخ ای بخت و خه خه ای دلدار
به یکی سال داده‌ای دیدار	که مرا در سه ماه با دو امام
دو قوی رکن کعبه اسرار	دو امام زمان، دو رکن‌الدین
خدمت هر دو رکن پذیرفتار...	که به عمر دراز هست مرا
وان ز ری عالمی فلک مقدار	این ز خوی حاکمی ** ملک عصمت
کار ری زان چو نقد خوی به عیار	نام خوی زین چو زری تازه
رکن ری صدر بوحنیفه شعار	رکن خوی حبر شافعی توفیق
هان خوی سردش آنک آب بحار	ز می از حکم رکن خوی در تب
اوست ریان ز علم و هم ناهار	ری ازان رکن مصر ریان است
کرده جُلّاب جان و من ناهار	این به تبریز ز آب چشمه خضر
داد تریاک روح و من بیمار	آن به ری قالب مرا چو مسیح
این مرا مخلص آن مرا دلدار	این مرا زائر آن مرا عائد
ری و خوی دان دو قبله زواره	گر چه قبله یکی است خاقانی

در آنچه خواندید و در قصیده بسیار مفصل خاقانی تنها ابیاتی است که به خصوصیات دو ممدوح خاقانی و روابط شاعر با آنها اشاراتی دارد نامی و اشاره‌ای از شمس‌الملک نیست. سخن از دو رکن‌الدین در میان است. یکی رکن‌الدین رازی که تحقیق درباره او خارج از بحث این مقال است. دیگر امام رکن‌الدین خوبی که در نوشته تربیت نام شمس‌الملک یافته است. صفاتی هم که خاقانی به این رکن‌الدین خوبی نسبت

* * حاکم به معنی قاضی

۵ - دیوان خاقانی. چاپ مرحوم علی عبدالرسولی. ص ۲۰۴.

می‌دهد با آنچه در نوشته تربیت آمده ادنی مناسبتی ندارد.
این امام رکن‌الدین، قاضی خوی و از فقهای شافعی است و در همان سالی که خاقانی به سفر ری رفته در تبریز با او دیدار کرده است.
اما مسافرت معروف خاقانی به ری در فاصله سالهای ۵۴۹ و ۵۵۰ بود^۶ و قطعاً در همان سالها ملاقات شاعر با قاضی خوی در تبریز اتفاق افتاده است. مگر اینکه مسلم شود خاقانی در یکی از دو سفر حج خود در سالهای ۵۵۲ یا ۵۶۹ نیز^۷ از ری گذشته است.

برای کسب اطلاع از شرح حال این قاضی شافعی قرن ششم به کتبی که به این مطلب مربوط می‌نمود مراجعه کردم و بدون اینکه دعوی استقصا بکنم در مآخذ مربوط به رجال خبری از او نیافتم.

تنها حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب ارباب‌الملک^۸ قاضی رکن‌الدین را در دست داشته در نزهةالقلوب در سه جا مطالبی از آن نقل می‌کند.

۱- در ۴۱۱ حاکم اسماعیلی مصر علویی را بفریفت تا در شب از خانه او به روضه رسول نقب می‌زدند تا پیکرهای ابوبکر و عمر را از آن روضه بیرون آوردند... گردباد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد^۹.

۲- در ذکر ستونهای چهل منار (= تخت جمشید) از آن کتاب نقل می‌کند که آن ستونها از عمارت خانه‌های بنت بهمن است^{۱۰}.

۳- در ذکر زمین‌لرزه سال ۴۳۴ تبریز از آن کتاب نقل می‌کند که آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی در تبریز بود و حکم کرد که در فلان شب آن شهر به زلزله خراب شود و حکام به الزام مردم را از شهر بیرون کردند و به صحرا بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند^{۱۱}.

مستوفی در کتاب دیگر خود تاریخ گزیده، آنجا که مآخذ خود را برمی‌شمارد از

۶- سخن و سخنوران. استاد فروزانفر. جلد دوم ص ۳۲۶.

۷- همان کتاب، ص ۳۳۴.

۸- نزهةالقلوب نسخه خطی ملکی نگارنده: مجمع ارباب‌الممالک.

۹- نزهةالقلوب، چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۴.

۱۰- همانجا، ص ۱۴۵.

۱۱- همانجا، ص ۸۵-۸۶.

کتاب قاضی رکن الدین چنین نام می‌برد:

«... و محصول و مختار کتب استادان این طایفه بوده مثل... و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی»^{۱۲}.

و یک بار دیگر در متن همان کتاب در ذکر وفات مادر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی و شمس الدین ایلدگز مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان از او نام می‌برد و یک رباعی که از جنبه شعری متوسط است نقل می‌کند:

«در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده سلطان ارسلان درگذشت و اتابک ایلدگز بعد از او به ماهی نماند. قاضی رکن الدین خومی در این معنی گفت:

دردا که زمانه نکو خواهی رفت و اندر پی او چو شمس دین شاهی رفت
در گردش دهر کس ندادست نشان در پانصد سال آنچه درین ماهی رفت^{۱۳}
این رباعی با حذف نسبت شاعر در حبیب السیر نیز نقل شده است^{۱۴}. کلمه «خومی» در تاریخ گزیده نسخه پاریس «خوزی» چاپ شده است^{۱۵} و پیداست که خومی و خوزی یا جوینی غلط نساخ و محرف خوبی است. به این دلیل که نسبت خومی معنی ندارد، و از رکن الدین خوزی یا جوینی هم جایی نامی نیست. در حالی که قاضی رکن الدین خوبی در همان سالها و در همان نواحی می‌زیسته است. پس ممدوح خاقانی و مؤلف کتاب مجمع ارباب الملک و گوینده رباعی یک نفر است و نام او قاضی رکن الدین خوبی است.

در کشف الظنون حاج خلیفه هم نام کتاب «مجمع آثار الملوک للقاضی رکن الدین حروسی»^{۱۶} آمده است. و چون حاج خلیفه هیچگونه توضیحی درباره این کتاب نداده و از نقل ابتدای آن نیز خودداری نموده مسلم است که آن را ندیده و در دست نداشته است. و اگر قرار باشد آن را همان کتاب مذکور در نزهة القلوب و تاریخ گزیده بدانیم ضبط حمدالله مستوفی به صواب نزدیک‌تر خواهد بود با تصحیح نسبت «حروسی» به

۱۲ - تاریخ گزیده. چاپ عکسی براون. لندن ۱۹۱۰، ص ۸.

۱۳ - همان کتاب، ص ۴۷۲.

۱۴ - حبیب السیر. چاپ تهران، ۱۳۳۳. جلد دوم ص ۵۳۱.

۱۵ - تاریخ گزیده. چاپ پاریس. با ترجمه ژول گانتن، ۱۹۰۳، ص ۳۰۲.

۱۶ - کشف الظنون چاپ فلوگل ۱۸۵۰، لپزیک، جلد پنجم، چاپ ۱۳۱۱، چاپ جدید

استانبول، جلد دوم.

«خویی» و مجمع آثارالملوک به... آثارالملک یا آثارالممالک. زیرا که به ضبط حمدالله مستوفی بیش از ضبط حاج خلیفه می‌توان اعتماد کرد و با توجه به اینکه مستوفی چندین بار از این کتاب و مؤلف آن نام برده و نسخ موجود کتب او نیز قدیمی‌تر و معتبرتر است.

اینک نتیجه بحث مربوط به رکن‌الدین را به شرح زیر خلاصه می‌کنم.
قاضی رکن‌الدین خویی از فقهای شافعی و رجال اواسط قرن ششم و قاضی خوی و مردی مورخ و شاعر و خود ممدوح خاقانی بود. و در سالهای ۵۴۹ و ۵۵۰ در تبریز با خاقانی ملاقات کرد و در سال ۵۶۸ یک رباعی در مرثیه مادر سلطان ارسلان‌بن طغرل سلجوقی و شمس‌الدین ایلدگز مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان سرود که در تاریخ گزیده مذکور است.

کتاب مجمع ارباب‌الملک او از متون تاریخی و تا یک قرن و نیم بعد یعنی تا سال ۷۳۰ (تألیف تاریخ گزیده) در دست بوده و حمدالله مستوفی از آن برخوردار گردیده و در فهرست مآخذ کتاب مزبور از آن نام برده و در نزهةالقلوب نیز سه بار مطالبی را از آن نقل کرده است.^{۱۷}

با اینکه نتیجه این بحث تاریخ بنای «منار شمس» و هویت بانی آن را روشن نکرد ولی تصور می‌کنم از دو فائده خالی نبود. یکی اینکه بزرگی از ممدوحان خاقانی شناخته شد و دیگر اشتباهی رفع شد که از نوشته مرحوم تربیت سرچشمه گرفته و جزو مسلمات و بدیهیات واقع گردیده بود تا به جایی که قریب به منار دبیرستانی به این

۱۷ - سیف اسفرنگ (متوفی در ۵۶۶) هم قصیده‌ای به مطلع (آن چیست که می‌کند هم از تن) که با لغز شمع شروع می‌شود و در مدح قاضی رکن‌الدین شمس‌الاسلام نامی دارد که می‌گوید:

... مرغی است که تا برش نسوزد هرگز نپرد سوی نشیمن
هر شب به ثنای رکن دین است تا صبح زبان گشاده چون من
خورشید قضاة شمس اسلام آن مهر لقای مشتری فن
اگر تصور کنیم که ممدوح سیف اسفرنگ و ممدوح خاقانی یک رکن‌الدین است که لقب شمس‌الاسلام نیز داشته می‌توانیم حدس بزنیم که منار شمس بر سر مزار او بوده است. در آن صورت این بیت خاقانی نیز می‌تواند مؤید چنین حدسی باشد: شمس نزد اسد رود مادام روح سوی جسد رود هموار.

عنوان نامیده شده است.

نگارنده از روزی که ممدوح خاقانی را در قصیده‌ی رائیه شناخت در این اندیشه بود که این اشتباه از کجا در کتاب دانشمندان آذربایجان راه یافته است. دریغا که آن بزرگمرد با اینکه اطلاعات گرانبهایی در کتاب خود گردآورده غالباً به علت عدم ذکر دقیق مأخذ راه را بر جویندگان بعد از خود دشوار گردانیده است.

اخیراً یکی از کتب متعددی که در تاریخ خاندان دنباله در حدود سال ۱۲۶۰ تألیف یافته^{۱۸} و نسخه‌ی خطی آن به کتابخانه‌ی مرحوم محمدرضا پارسا از نیکمردان روزگار ما تعلق داشته به پامردی سیدی بزرگوار به عنوان امانت در دسترس نگارنده قرار گرفت و به ظن قریب به یقین معلوم گردید که مأخذ تربیت همین کتاب بوده است.

اینک نوشته‌ی تاریخ دنباله را آنچه مربوط به منار شمس تبریز است با تصحیح اغلاط بی‌شمار املایی آن و حذف شرح قصیده‌ی خاقانی، به عنوان سندی از وضع این بنای تاریخی در ۱۲۰ سال پیش و عقاید مردم آن روز نقل می‌کنم:

«امیرجعفر که از جانب خلیفه شمس‌الملک لقب داشت امیری بود بی‌نظیر و فقیری بود صاحب بصیرت. در مدت عمر خالی از ریاضت نبود و با وجود عالمگیری که در شکار یک روزه‌اش چهار منار بلند از کله و شکار دو ساله ساخته و مقبره‌ی بزرگی پایین کرده! و باغات جنت‌نشان در حول و حوش او الان مشهور است به منار شمس که سیاحان روزگار تعجب دارند که آنقدر آهو چگونه شکار شده است. مشهور است که شکار یک روزه‌ی آن امیر با تدبیر است. و دو منار که بسیار کج شده‌اند باقی است و قبر مبارکش پائین (مابین؟) است و آن دو منار جنبان می‌باشد^{۱۹} و با وجود آنکه نوعی کج شده است که هر کس از دور می‌بیند گمان می‌کند که به زمین می‌افتد و با وجود آنکه سالهای سال است به آن قرار است هر دو جنبان می‌باشند مثل منارهای اصفهان و بسطام. و ملای روم شمس‌الدین تبریزی را در آن منار دید که بالا رفت در پایین و پایین آمد در بالا...»

مشهور است که در میان منارها گنبدی از طلا بوده است. در این زمان باغات و

۱۸ - نام مؤلف معلوم نیست و به دلالتی که جایش درین مقاله نیست نگارنده حدس می‌زند تألیف محمدحسن بن عبدالکریم منشی و مورخ اشتهاردی باشد.

۱۹ - جنبان بودن منار شمس تبریز در خوی خلاف واقع است.

موقوفات آن بقعه پاک موقوف است که باغ بزرگ آن الان باقی است همگی معمور لکن ظالمها ملک کرده‌اند. با وجود [اینکه] وقف است. اطراف او را باغ شاه می‌گویند. دست نزده بودند در روزگار سنه ۱۲۳۵ باغات فروخته شد...»

در سفرنامه‌های جهانگردان نیز ذکر منار شمس تبریز را می‌یابیم. از آن جمله جیمز موریه منشی سرگراوزلی سفیر انگلیس در ایران که بعدها خود سمت کارداری یافت و در اوایل محرم سال ۱۲۲۸ هجری (ژوئن ۱۸۱۳) از شمس تبریز بازدید کرده، خاطره این بازدید در سفرنامه او چنین ثبت شده است:

«بعد از ظهر یکی از روزهای اوایل ژوئن به دیدن «کله منار» رفتیم که به فرمان شاه اسمعیل اول صفوی به یادبود شکاری که فقط در یک روز انجام گرفته برپا شده است. می‌گویند کله‌ها و شاخهای دسته عظیمی از بزهای کوهی را که در یک روز شکار کرده‌اند در ردیفهای به هم فشرده‌ای در سرتاسر این دو منار نصب کرده‌اند. اشخاصی که از زودباوری برکنارند اطمینان دارند که اینهمه شاخ و کله محصول شکار یکساله است... این دو منار به طور محسوسی وضع قائم خود را از دست داده‌اند و نخستین زمین‌لرزه موجب سقوط و ویرانی آنها خواهد شد»^{۲۰}.

نسبت دادن بنا به شاه اسمعیل ظاهراً صحیح نیست. زیرا اولاً در منابع ایرانی ذکری از بنای منار به دست او نیست. ثانیاً ظاهر منار گواهی می‌دهد که باید از آثار قبل از حمله مغول باشد. * * * پیش‌بینی موریه در مورد سقوط منارها تا این اندازه درست درآمده که یکی از آنها منتهی بیش از صد سال بعد از بازدید او و تقریباً سی سال پیش از این خراب شده و از سنگهای مرمر آن برای تعمیر مسجدی استفاده کرده‌اند.

یکی از مناره‌ها هنوز پا برجاست و در سالهای اخیر به وسیله اداره فرهنگ خوی و از اعتبارات اوقافی مرمت یافته است. ولی با وضع فعلی امیدی به بقای آن نیست. زیرا این بنا در یک خانه و باغ شخصی قرار گرفته و صاحب باغ برای سیراب کردن درختان اطراف، آب در پای منار می‌بندد و موجبات تسریع در نابودی آن را فراهم می‌کند.

۲۰ - جیمز موریه، سفر دوم در ایران، ترجمه فرانسه. چاپ ۱۸۱۸ پاریس. ص ۲۱۸.

*** اینک با به دست آمدن نوشته باررگان ونیزی که در عصر شاه اسمعیل به خوی آمده و آن را در بخش ۷ این کتاب نقل کردیم، نوشته ۳۴ سال پیش خود را تصحیح می‌کنم به این صورت که منار معروف به شمس تبریز باید از بناهای دوره آن پادشاه باشد.

یکی دو بار که با آقای مصطفوی مدیرکل دلسوز و دانشمند باستانشناسی اتفاق ملاقات افتاد سابقه منار شمس تبریز و اهمیت آن را که بنای باستانی منحصر به فرد شهر تاریخی خوی و مورد علاقه مردم آن شهر و اعجاب تماشاگران است با ایشان در میان گذاشتم. متأسفانه ایشان عقیده دارند که این بنا به علت وضع خاص ساختمانی و پوسیدگی شاخها قابلیت بقا ندارد و دیر یا زود محکوم به زوال است و نمی‌توان آن را جزو آثار تاریخی ثبت کرد و به نگاهبانی آن کوشید. ولی بهتر نیست اگر هم نمی‌توان برای حفظ آن قدمی برداشت لااقل از اقدامات عمدی برای نابودی آن جلوگیری کنند؟

سند خرید و فروش ديلنجان (= ملاجنيد)

به وسيله مرتضى قلى خان دنبلى^۱

در سالهاى ۱۰۸۴ و ۱۰۹۶

... اما بعد سبب تحرير اين ... شرعيه، و باعث ترقيم اين وثيقه اسلاميه، آن است كه حاضر شدند به مجلس شرع مطاع لازم الاتباع قلعه متبركه چورس، و بفروختند بالطوع و الاختيار بدون شايبه اكراه و مظنه اجبار، در حالتى كه جميع اقاير شرعيه از ايشان معتبر بود، سعادت نصيبان ميرزا محمد ولد امير و اخوه پيره حبيب الله و نورعلى ولد ساروخان و عوض ولد الياس كلمه ديلنجانى المشهور به ملاجنيد الواقعه فى ناحيه خوى من اعمال دارالسلطنه تبريز، به سركار و كلاء نواب مستطاب معلى القاب مبادى آداب ايلات و شوكت پناه حشمت و جلالت دستگاه ابتهت و رأفت انتباه مفاخم و معاظم جاه نظاما للاياله و الشوكه و النصفه و الجلاله و الرأفه و الاقبال و الاجلال عاليجاهى خانى عظيم الشانى رفيع القدر و المكانى مرتضى قلى خان حاكم جماعه دنبلى، سه دانگ على الاشاعه قريه دلنجان مذكور از جمله اصل شش دانگ محدود به مسكينجه و زرينه رود غرباً و بوزداغ قبلياً و شوربلاغ غرباً و به نهر قراسو شمالاً، مع توابعها و لواحقها من الاراضى و الصحارى و التلال و الجبال و المراتع و المعالف و الكهوف و مرايض الاغنام و غير ذلك مما كان قابلاً للتملك ذكر ام لم يذكر، به مبلغ مابين معين معلوم القدر دوازده تومان تبريزى فضى جيّد جديد الضرب عباسى، نصفه تأكيداً له و

۱ - اصل سند به طول ۱۱۳/۵ و عرض ۳۲/۵ سانتيمتر جزو مجموعه آقاى محمدعلى كريمزاده تبريزى خويى است. و از غلطهاى لغوى و املايى خالى نيست.

توضیحاً آیه شش تومان موصوف مقبوض باعترافهم، و وکلاء نواب معظم‌الیه نیز خریدار مشتریان مذبورین به ثمن مسفور و بینهم مبیاعه صحیحه شرعیه مشتمله بر جمیع شرایط و ارکان خالیه از کافه نواقص و مفسد و بطلان جاریه بر وفق طریقت مستقیمه شریعت غراً سمت وقوع یافت.

و بایع مذکور اسقاط کلّ خیارات نمود سیّما خیاری الغبن و لوکان فاحشاً او افحش بعد حصول علمه لمعناه، و ضمانی درک شرعی به عهده بایعین مذکورین است که هر گاه یوماً من الایام او عاماً من الاعوام بعضی از مبیع یا کلّ آن مستحقاً للغیر ظاهر گردد عهده و غرامت به ردالثلثین او مغرمه الغارم او تخلیص الثلثین بر بایعین مسطورین خواهد بود.

اکنون به موجب این مبیاعه شرعیه معتبره لازمه، بایع مذبور را اصلاً و قطعاً در مبیع مذکور حقی و نصیبی نیست. بلکه ملک شرعی مکتسبی و کلاء نواب معظم‌الیه است، و بر وکلای ایشان است در آن، انحاء تصرفات مالکانه حیثما شاء و اراد کتصرف الملاک فی املاکهم و ذوی الایدی و الحقوق فی حقوقهم تصرفاً شرعياً. و قد جرت المبیاعه الشرعیة اللازمه هذه من شهر سنة اربع و ثمانین بعد الالف و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین.

هوالبایع عن القبول علی نهج المذكور میرزامحمد، و اخوه من الابوین حبیب‌الله ابنان امیر دیلنجانی، و کدخدا عوض ابن الیاس، و نورعلی ابن ساروخان، کلّهما دیلنجانی المسکن (مهر: عبدالله)

نامها و مهرهای گواهان:

العبد الاقل المحتاج اسکندر ولد بهلول بیگ سرابی دنبلی (اسکندربن بهلول)
بندۀ کمترین بوداق خلف زال بیگ رمه دود کلوی دنبلی (...)
بندۀ داعی حاجی خاندانقلی خویی (عبد خاندانقلی)
العبد الاقل المحتاج محمدرضا ولد شاهقلی آقا کفیلو دنبلی (بندۀ آل محمدرضا)
(۱۰۵۵)

بندۀ کمترین قاسم ولداختیار آقا نازکلو (...)
اقل عبادالله دانیال ولد حسن آقا نازکلو (بندۀ آل علی دانیال)
بندۀ درگاه خلایق پناه ابوتراب یساول غور غلامان (یا ابوتراب)

العبد الاقل للهقلى ولد محمد نازكلو (بنده آل على اللهقلى)
 حاجى كمال لشكرنويس
 ابراهيم ولد اسمعيل آقا مير آخور نازكلو (بنده آل محمد ابراهيم ۱۰۵۵)
 بنده كمترين مير عزيز ولد شمسى آقا كفيلو ايشيك آقاسى (بنده آل محمد مير عزيز
 ۱۰۸۰)

اقل عبادالله الغنى محمد طاهر ولد ساروخان راهدار طسوجى (...)
 بنده كمترين عسكرو لداصلان طسوجى (بنده آل محمد عسكر ۱۰۷۸)
 بنده كمترين پيرك آقا ريش سفيد جماعت علمدار (عبد پرك)
 كمترين سبحان علمدارى (بحمد سبحان الله العظيم ۱۰۷۱)
 جمال يساول صحبت نازكلو (منتظر لطف الهى جمال ۱۰۷۶)
 فرخ قوللر آقاسى (... فرخ)
 تقى ناكلو
 ويس خضرلو (بنده آل محمد ويس)
 بنده درگاه ميرزا غلام خويى (...)
 حسن اولوره كسنلو (...)
 العبد الاقل ابو طالب حسينى... (ادر كنى يا على بن ابى طالب)
 العبد الاقل جمال مشهدى (بر جمال محمد صلوات)
 سلمان برادر ابوب خان (سلمان دنبلى)
 العبد الاقل محمد قلى (دارد اميد دو عالم محمد قلى)
 مير آقا (غلام شاه مردان مير آقا)
 حرره الداعى العبد افتخارالذاكرين النورورى عفى عنه (...)
 ... فقد جرت المبايعه الشرعيه... لدى الداعى لدوام الدولة القاهرة الباهرة الخاقانيه (و
 رفعنا مكانا عليا)

ظهرنويس سند

هو الله سبحانه و تعالى

سه دانگ دلنجان مشهور به ملاجنيد توابع خوى مزكور ضمن كه از راه ملكيت

تعلق به بنده درگاه داشت، به تاریخ شهر ربیع الثانی مطابق سنه ۱۰۹۶، به مبلغ سی تومان تبریزی نصفه پانزده تومان موصوف، به مبیاعه صحیحه شرعیه به رفعت و معالی پناه نظربیگ ولد مرحوم... سرابی فروخت به شروط و لوازم مبیاعه ملیه مزکوره... که بعدالایوم به هیچ وجه من الوجوه بنده درگاه را در محل مزبور دخلی و رجوعی نیست و نخواهد بود، و بر مشتری است اختیار و تصرف مالکانه به هر نحوی که خواهد نماید
تحریراً فی ۱۱ شهر ربیع الثانی ۱۰۹۶. (مهر: مرتضی قلی ابن ایوب ۱۰۸۱)

فقد صحّ و وضع منطوقه لدی حرره (مهر: عبدالمتوکل علی الله الجلیل محمدبن... ۱۰۸۱)
به مضمون مسطور متن شاهد و مطلع و رفعت معالی پناه نظربیگ مزبور اقرار و اعتراف نمود که قریه مزبور نصف از من و نصف از رفعت پناه دومان بیگ ولد (...)
بیگ سرابی بالمناصفه است و... مزبور نیز قبول نمود که برادروار حاصل و محصول محل مزبور را قسمت نمایند. حرره العبد الاقل عبدالله (...)
گواهان:

الله قلی یوزباشی خویی

محمد امین یوزباشی خویی

بهادر یوزباشی خویی

العبد الاقل محمد صالح خویی

رفعت و معالی پناه دومان بیگ مزبور متن در حال صحت بدن و کمال عقل حصه و رسد خود را از قریه ملاجنید که نصف تام است به فرزند اصیل خود زال بیگ وقف صحیح شرعی به شروط مزبور در وقف نامچه نمود و جری ذلک فی شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۱۱۶ (عبدالواثق بالله الوکیل، ابن محمد الجلیل ۱۲۱۲)

عقد نامه احمد خان دنبلی

هوالمؤلف بین القلوب

قد جرت الصیفة المباركة الشرعیة و المیمونه النقلیه لدى العبد الاثیم (محل چهار مهر)

الناکح: عالیشان سنی المکان احمد بیگ خلف مرحمت و غفران پناه مرتضی قلی خان دنبلی

المنکوحه: عفت پناه عقیقه بنت عالیحضرت میرزامحمود الشهیر به آقالر وزیر کاخت

و کیله: عالیحضرت میرزامهدی خلف عالیحضرت میرزا علینقی وزیر گرجستان و کیلها: ابوها عالیحضرت میرزامحمود خلف مرحوم حکیم شعیب الشاهده: عالیحضرت میرزا زین العابدین ولد محمد حسین و عالیقدران محمد معصوم بیگزاده و لطفعلی بیگ محمدلو و شکر آقای ناظر سرکار و علیمردان بیگ بیگزاده الشاهدها: من الطرفین رفعت پناه کاظم بیگ توشمال و آقا ابراهیم و آقارجب و آقا اسماعیل برادرزاده های عالیحضرت مشارالیه و علیقلی ولد ابوتراب بیگ تغلیسی

الصداق نقد: یکصد تومان

طلا: دویست مثقال

غلام و کنیز: دو نفر

مسینه و آلات به وزن تبریز: پنجاه من

ابریشم به وزن طبلانی: بیست من

املاک تمامی شش دانگ قریه بیزنده واقع در محال خوی، و قریه حاشیه رود، و

مزرعه چرمه بالا و پایین طرف شرقی قوروچای و غربی رودخانه قتور

تحریر آ فی ۲۷ شهر محرم الحرام سنه ۱۱۷۱ (محل مهر احمد خان)

قصیده آذر بیگدلی^۱
در وصف خوی و باغ دلگشا
و مدح احمدخان دنبلی

چو مهر باختری همچو ماه کنعانی
برادران حسود ستارگان دادند
برآمد از افق شرق مه، چو بنیامین
شدم به گوشه بیت‌الحزن، درش بستم
نه روغنی که دهد روشنی چراغ مرا
گهی به فکر کز آغاز شد چها دیدی
به خواب رفته همه مرغ و ماهی و رفته
صدای حلقه در ناگهم به گوش آمد
که هیچ کس نشناسم که نیمشب پرسد
و گرنه وام به گردن ز خواجه‌ای دارم
و گرنه خون کسی ریخته گریخته‌ام
و گرنه بزم شراب است کلبه تنگم
که می‌زند به در این حلقه نیمشب یارب
عصا گرفته به کف، دل طپان و پا لرزان

شد از فسون زلیخای چرخ زندانی
ز دست، یوسف خورشید را به ارزانی
جهان چو دیده یعقوب گشت ظلمانی
غمین نشسته، به زانو نهاده پیشانی
نه روزنی که کند ماه پرتوافشانی
گهی بذکر که انجام چون شود دانی؟
سه پاس از شب و من در سپاس یزدانی
شگفت ماندم در کار خود به حیرانی
ز حال زار مسلمانی از مسلمانی
که تا سحر کردم شب به حجره درباری
که جویدم به شب تیره عدل سلطانی
که پا نهد عسس آنجا چو دزد پنهانی
که نام او نه فلانی بود نه بهمانی؟
سبک شدم سوی دهلیز با گرانجانی

۱- این قصیده را لطفعلی بیگ آذربئیگدلی (درگذشته ۱۱۹۵) خطاب به میرزا سمیع مازندرانی ندیم فرزندان احمدخان در سال ۱۱۹۱ از اصفهان به خوی فرستاده است. تجربه‌الاحرار، ص ۲۸۳-۲۹۴؛ دیوان آذر، چاپ سادات ناصری، ص ۱۵۱-۱۵۷ و بحرالعلوم زنوزی.

عیان ز رخنه در دیدم آن فروغ که دید
چو پیش رفته گشودم در، آفتابی بود
مهی خطش حبشی غبغبش سمرقندی
گرفته بود به یک دست شمع کافوری
درآمد از در و گفتا بنند در بستم
به سجده شکرکنان من برابرش گویی
جو گرم شد سرش از یک دو جام باده تلخ
چه گفت؟ گفت که ای همدم ابیوردی
نه دلنوازی حسن است اینکه آرایم
تو را گذارم چون خال در سیه‌روزی
نه پاکبازی عشق است اینکه آلایم
تو را که زاهد عهدی به طاعت‌اندوزی
سرم خوش است و به این سرخوشت کنم کاینک
رسانده نکمت گل هم صبا و هم ز سبا
بگفت این و به من داد نامه‌ای رنگین
به مهر، مهر چو برداشتم ز عنوانش
کدام یار؟ سمیع‌السرایری که ز هوش
ادیب محکمه عقل و حکمت آنکه رود
حلیف زهد و نه هر زهد، زهد معروفی
نوشته بود پس از شوق وصل و شکوه هجر
گذشت عمرم اگرچه به ناخوشی یک چند
تو را که مانده کنون تنگتر ز هم دل و دست
اگرچه خاطرش از هیچ راه نگشاید
ولی چو رفتن احمد شنیدی از بطحا
چه خوی؟ به نزهت مصر و نه مصر فرعون
چه خوی، به یمن عدالت مداین اول
چه خوی، که دید در آن لاله ریخت چون ژاله
خصوص حال که از بهر عیش اهل کمال

به طور از قیس آن شب، شبان عمرانی
کشیده سر ز گریبان سرو بستانی
بتی تنش ختنی و لبش بدخشانی
به دست دیگر مینای راح ریحانی
کله فکند و قبا کند ماه کنعانی
نشسته ثانی یعقوب و یوسف ثانی
در آمدش لب شیرین به شکر افشانی
چه گفت؟ گفت که ای همزبان شروانی
رخ از شراب که آرایشی است جسمانی
تو را پسندم چون زلف در پریشانی
بلای باده که آلالشی است روحانی
تو را که شهره شهری به پاکدامانی
قمیص یوسفی آورد ریح رحمانی
رسیده نامه‌رسان هدهد سلیمانی
که رنگ یافته از وی ترنج گیلانی
شناختم خط دیرینه یار روحانی
به گوش دل شنود رازهای پنهانی
به هر کجا، زند آن ملک لاف یونانی
الیف عشق و نه هر عشق، عشق صنعانی
که ای دعاویت از هر مقوله برهانی
کنون همی گذرد خوش به دولت خانی
به تنگنای عراق این قدر چه می‌مانی؟
همه به خلدبرین گر رود صفاهانی
چرا جنیت هجرت به خوی نمی‌رانی؟
چه خوی؟ به حضرت شام و نه شام ظلمانی
چه خوی، به میمنت و امن کعبه ثانی
گل بهشت، خوی از خجلتش ز پیشانی
مهبین مهندس اقبال خان خانانی

به ساعتی که بر آراست دولتش ز سعود
 چه بوستان چه سرا دیدمش، ندیدم لیک
 جز اینکه چون تو کهن بلبلیش می‌باید
 چو شرح نامه به پایان رسید صبح دمید
 ز پیش طاق رواق کبود، دست سحر
 نسیم صبح سر آستین به ماه افشاند
 خروس عرش، به الله اکبر سحری
 به برج خویش روان گشت چون مه آن بیمهر
 پی دو گانه رب یگانه ز اشک وداع
 هوای دیدن آن قصر و بوستان کردم
 زدم به دامن باد سحر همان دستی
 که ای تو پیک غریبان بگو به مولانا
 که آنچه شرح کمال و جلال خان کردی
 تو را بس آنچه نوشتی ز وصف خانه و باغ
 جواب نامه غرض خواستم نویسم لیک
 که دوست لؤلؤ منشور چون فرستادت
 کتاب چندی در حجره بود بگشودم
 ز نظم عرفی و شعر کمال آمد خوش
 ولی چو داشت سراندر کنار من انصاف
 گهر میان گهر ریختم، کند شاید
 به رسم هدیه چو دیدم به پای آن حاجب
 نه تحفه زبید اثواب هندی و رومی
 ز گنج خاطر دُر جی لبالب از گوهر
 گزیدم اینک و بر در گهش فرستادم
 اگر چه ساحت آن بوستانسرا دیدن
 و یا به تهنیتش ارمغان فرستادن
 ولی کنون چو ز رفتار چرخ دولابی
 نه قدرتی که فرستم بضاعت مزجات

فکنند طرح سرابوستان روحانی
 در آن قصور، قصور آشکار و پنهانی
 بیا به بوستان، ای عندلیب بستانی
 فشاند مرغ سحر بال در سحر خوانی
 گسست رشته قندیلهای نورانی
 به زیر پرده شد این شاهد شبستانی
 به چشم مردم نگذاشت خواب شیطانی
 چو چرخ، من ز پیاش در ستاره افشانی
 وضو گرفتم و سودم به خاک پیشانی
 غم چنانم در سینه کرد نیرانی
 که زد به تخته کشتی غریق طوفانی
 کزوست پیر خرد کودک دبستانی
 ز نردبان به ثریا مرو که نتوانی
 در آن حدیقه الهی به کام دل مانی
 گرفت دست مرا خامه از زبان دانی
 به آنکه گوهر منظوم بر وی افشانی
 مگر به اذن حریفان کنم سخنرانی
 بهم کرشمه شیرازی و صفاهانی
 به هیچ یک نزد طعنه در نواخوانی
 دقیق طبع رفیقان عصر میزانی
 که روزکی دو در آن قصر کرده درباری
 نه ارمغان سزد، اجناس بحری و کانی
 که ننگ آیدش از لؤلؤی و مرجانی
 که شد چو لعل دلش خون ز رشک، خاقانی
 مبارک است بر اشراف نوع انسانی
 مقرر است بر اصناف انسی و جانی
 ولی کنون چو ز کردار بخت ظلمانی
 نه قوتی که کنم رخس سیر جولانی

خوشم که راوی اشعار خویش را شنوم
همیشه تا زر و تا سیم را ز صیرفیان
به این قصیده در آن بزم کرده ترخانی
جهانیان به گرانی خرنند و ارزانی
به دوستان و حسودان خان در این بازار
گرانی و سبکی باد یارب ارزانی

تبارک الله از این قصر و حبا زین باغ
دهم سپهر بود نه دوم زمین این قصر
اگر سپهر نگویی که روشنان سپهر
نهم بهشت بود نه دوم جهان این باغ
اگر بهشت نگویی که حوریان بهشت
چرا چو دست ستم پای دیو از آنجا بست
همی چراست درختش چو بخت بانی سبز
بتان خلّخی و دلبران نو شادی
فروغ شمس درگاه آسمان جاهی
به بزم عیسی مریم نموده خورشیدی
عیان ز هر ثمری نقش خامه بهزاد
به تاک بسته همه خوشه‌های پروینی
دروگری همه از آبنوس و صندل و عاج
فرح‌فزا و روان‌بخش آب و چشمه آن
به چار فصل در انهار سیمگون شب و روز
در آن حیا و جداول که باشد همه سنگ
ز نخل وادی ایمن همی نشان داده
چو چشم مجنون از شوق در گهر پاشی
شناور آمده مرغابیان در انهارش
کشیده دست صبا سایبان اطلس سبز
هر آن نهال که پوشیده رخت نوروزی
به هر کجا گذران افکنی نظر، بینی
که نقش‌بند طبیعی، به دست شاپوری
به برگ برگ درختان بارور هر سو

که کرده حاجب او قیصری و رضوانی
که خود مقابل روحانی است جسمانی
گشاده دیده در آنجا پی نگهبانی
به این نشانه که این باقی است و آن فانی
به سر دویده به آن بوستان به مهمانی
اگر نکرده بر آن در فرشته درباری
اگر نکرده در آن باغ خضر دهمانی
در آن بهشت زده دم ز خور و غلمانی
چراغ انجمن حاجبان دیوانی
به بام هفتم افلاک کرده کیوانی
نهان به هر شجری کارنامه مانی
ز خاک رسته همه لاله‌های نعمانی
نظر ز دیدنش آینه‌وار حیرانی
ز چشم مردم پنهان چو آب حیوانی
روان ز منبع آن بحر، جود ربّانی
بلور و مرمر و یشب و زیرجد گانی
به راستی همه فواره‌های نورانی
چو روی لیلی از شرم در خوی افشانی
چو روشنان فلک در مجرّه جولانی
ز برگ تر به سر شاهدان بستانی
نداده ز آذر و دی نیز تن به عریانی
به هر طرف نگران افتد گذر، دانی
به بردن دل هر کس نشسته پنهانی
کشیده صورت شیرین به شکرافشانی

عبیربیز و گهرریز روز و شب آنجا
مگر سه گانه موالید را یکی کردند
به خاک جامد همدست قوت نبی
کسی که دیده همه عمر یک ره آن گلزار
چرا که جست در آن راه اگر به دشواری
نه خار در کف گلچین ز جرم گلچینی
غرض گمان نکنم گر ز اهل حاله نه‌ای
که حسن و صنعت این قصر و باغ نتوان یافت
حمام و طوطی آن قصر از خوش آوازی
نکات حسن نشان داده در نواسازی
چگونه بر سر بانی فکنده سایه همه
مہین ساله مجد و جلال احمدخان
که اوست افضل مخلوق خلقت بشری
به برترش هر ذره کرده خورشیدی
نخست خاست ز بحر کفش چو ابر قلم
طلب شمرده به خود حتم حاتم طایی
به نوح نوحه کنان خلق می‌گریست که شد
کنون ز لنگر عدلش جهان بحمدالله
همان عصای کلیم است تیغ خونخوارش
چو در میان رمه، دیده گرگ قبطی رنگ
به کار حکم نیفتاده مشکلی او را
نه عفو او نگیرد در خیانت خائن
به باغ چون نگرد حفظ او به ناطوری
به فرق صعوه کند چنگ باز، شانه کشی
بپاست رایت اسلام از سلامت او
غرض نگارش تاریخ را نوشت آذر

چه باد فروردینی، چه ابر نیسانی
در آن حدیقه که بادابه‌بانی ارزانی
به چشم نامی دمساز روح حیوانی
برند گر به بهشتش کشد پشیمانی
همیشه بود در اینجا رهش به آسانی
نه چین به حاجب حاجب ز خلق دربانی
ز دیدن و ز شنیدن محاسنش دانی
به چشم و گوش که وجدانی است وجدانی
تذرو و بلبل آن باغ از خوش‌الحانی
رموز عشق بیان کرده در نواخوانی
به دستش ار نبود خاتم سلیمانی
ثمین در صدف مرتضی‌قلی‌خانی
که اوست احسن تقویم خلق انسانی
به بحر جودش هر قطره کرده عمانی
ز لوح اهل کرم شست نام قاتنی
طمع نوشته به خود ختم، معن شیبانی
ز باد فتنه زمین را سفینه طوفانی
نجات یافته از چار موج ارکانی
که خلق را رمه کردار کرده چوپانی
به دست موسوی‌اش کرده تیغ ثعبانی
جز اینکه حق گذراند بر او به آسانی
نه عدل او گذرد از جنایت جانی
به راغ چون گذرد پاس او به چوپانی
به کام بره کند ناب شیر پستانی
خدا کند نکند رخنه در مسلمانی
زید به کام درین بوستانسرا بانی

قصیده مهر علی خویی

در مدح حسینقلی خان دنبلی

دور ایام را بقایبی نیست	در مزاج جهان وفایی نیست
که از آن سست‌تر بنایی نیست	نکنی تکیه بر بنای جهان
اثری در وی از همایی نیست	دهر ویرانه‌ایست مسکن بوم
غیر سرگشتگی درایی نیست	بهر گم‌گشتگان وادی او
که ز دنبال او عنایی نیست	نیست آسایشی در این منزل
که در او خوف ازدهایی نیست	نیست گنجی در این خراب‌آباد
که سرای فرح‌فزایی نیست	به فراغت در این سرا منشین
که سزاوار اعتنایی نیست	اعتنا بر اساس دهر مکن
که عطا‌های او عطایی نیست	از عطا‌های او مشو خرم
دل نگهدار دلربایی نیست	دل به دنیا مده که این معشوق
باریش خالی از جفایی نیست	صحبتش فارغ از نفاقی نه
کز پی‌اش هجر جانگزیبی نیست	نیست در بزمگاه او وصلی
کایمن از سیلی‌اش قفایی نیست	از قفایش بازرو منگر
کاین سیه کاسه را سخایی نیست	بگذر از میزبانی این زال
غیر خون جگر غذایی نیست	حسرت خوان او مخور که در او
ماحصل غیر انقضایی نیست	آه از این عمر منقضی کاورا
نه فلک هم جز آسیایی نیست	مرد و زن نیست غیر گندم و جو
شرمش از روی بینوایی نیست	همه را بیدریغ می‌ساید

اینچنین است اقتضای فلک
 هست روشن بغایت این معنی
 می ندانم چه روزگار است این
 همه در معرض فنا اما
 خون خورید ای هنروران کامروز
 ای دریغا که در همه عالم
 غیر بیگربگی که ظل خداست
 بندگان حسین خان که چو او
 آنکه از دنبلی به سطوت او
 آنکه بی رونق عدالت او
 آنکه در جنب رای انور او
 خوشتر از نغمه مدایح او
 چه ثنا گویمش که طبع مرا
 ای به جایی که گاه مدحت تو
 آسمانیست جاه و منزلت
 جلوه گاه بادپای عزمت را
 گفتمی ماورای عرش اما
 هست تدبیرت آنچنان صائب
 گرهی گرفتد به کار جهان
 صیت جودت چنان گرفته جهان
 کشتی جودو بحر همت را
 صاحبها جز فلوس احسانت
 نعمتی نیست بهتر از هستی
 گوش کن ماجرای فقر مرا
 خورده ام بس که ضرب گرسنگی
 طالعم بس که کرده بیمزگی
 میسند از درد مرا مأیوس
 از برای دل شکسته ما

غیر از این کارش اقتضایی نیست
 دیده ها را ولی ضیایی نیست
 کاندراو با حق آشنایی نیست
 کس در اندیشه فناپی نیست
 جز هنر جنس ناروایی نیست
 فارغ از قید ما سوایی نیست
 در جهان سایه خدایی نیست
 خان ذوالمجد و العالی نیست
 صاحب الجیش و اللوایی نیست
 شهر تبریز را صفایی نیست
 مهر را جلوه سهایی نیست
 طوطی طبع را نوایی نیست
 در خور ذات او ثنایی نیست
 فکر من منتهی به جایی نیست
 که به رفعت چنو سمایی نیست
 که چو او خنگ بادپایی نیست
 برتر از عرش ماورایی نیست
 که در او ذره ای خطایی نیست
 جز جنابت گره گشایی نیست
 که جز او در جهان صدایی نیست
 بخدا چون تو ناخدایی نیست
 درد افلاس را دوایی نیست
 بدتر از نیستی بلایی نیست
 که چنین طرفه ماجرای نیست
 زیر دندانم اشتهایی نیست
 نمکم بهر شوربایی نیست
 کز توام غیر از این رجایی نیست
 جز عطای تو مومیایی نیست

چاکران تو جمله اطللس پوش
 بیریا بنده توام اما
 گر بخواهم به کربلا بروم
 ور در این بوم و بر بر آسایم
 بندگان تو قصرها دارند
 ای که در باده سخاوت تو
 ای که در دوش کبریایی تو
 بنوازی گرم و گر بکشی
 از اداهای خود برنجم از آن
 از درت هر که پا کشد الحق
 سرخوشم با هوای خدمت تو
 لیکن از نارسایی اقبال
 مبتلا بر شدایدی چندم
 ز اختلاف حواس در نظرم
 خدمتی بر نیاید از دستم
 الغرض داستان عذر مرا
 راست گویم که جز خدای جلیل
 بیریا چند حرفکی بزنم
 خواهم از خلق منزوی باشم
 التجایم به خالق است مدام
 دانه خوارم ز دست آنکه جز او
 کشدم هر هزار گونه مرض
 خوشتر از «ارجعی الی ربک»
 من گرفتار ماتم خویشم
 من ملامت کش ره عشقم
 من یکی دردنوش بزم غم
 آنچنان تشنه‌ام به باده ناب
 شاهد منوگلی است کز بر او

پوشش من به جز عبایی نیست
 فرش من غیر بورایی نیست
 توشه راه کربلایی نیست
 بهر آسودگیم جایی نیست
 من درویش را سرایی نیست
 درد بالمن والا ذایی نیست
 غیر کوچک دلی ردایی نیست
 جز رضای توام رضایی نیست
 که پسند توام ادایی نیست
 غیر سرکوبی‌اش سزایی نیست
 غیر از اینم به سر هوایی نیست
 ممکنم خدمت رسایی نیست
 کز پی هیچ یک رضایی نیست
 در جهان غیر تنگنایی نیست
 ورنه از خدمتم ابایی نیست
 ابتدایی و انتهای نیست
 صادق‌القول را جزایی نیست
 چو در آیین من ربایی نیست
 مطلبم غیر از انزوایی نیست
 به در خلقم التجایی نیست
 فالق‌الحب و النوایی نیست
 طبع من طالب شفایی نیست
 گوش هوش مرا ندایی نیست
 دست من لایق حنایی نیست
 از کسم چشم مرحبایی نیست
 قسمت جام غمزدایی نیست
 که به صد جام اکتفایی نیست
 نکهتی همره صبایی نیست

مه‌لقایی ریوده هوش مرا
 پارسایم به اینهمه رندی
 شور هندوستان به سر دارم
 نالم از شوق آشیانه چو من
 عازم تختگاه بلقیسم
 بهر فرعون نفس موسایم
 دارم آهنگ غایة الغایات
 نور صبحی گرفته‌ام به نظر
 در پی جستجوی سلطانم
 طالب صاحب‌الزمانم من
 رهنورد طریق تکمیل
 می‌کشم باده محبت یار
 رهنمایم علی است در دو جهان
 جز ولای علی که کیش من است
 همه حق است آنچه می‌گویم
 مدعا بردعات ختم کنم
 در جهان دائم‌البقا باشی
 دور گردون به مدعای تو باد

که چنان طرفه مه‌لقایی نیست
 همچو من رند پارسایی نیست
 همچو من پیل فتنه‌زایی نیست
 طایر ز آشیان جدایی نیست
 همچو من هدهد سبایی نیست
 جز جهادم به کف عصایی نیست
 جز ویم غایة‌المنایی نیست
 کز پی‌اش ظلمت مسایی نیست
 غرضم خان و میرزایی نیست
 مقصدم سر من رأیی نیست
 غیر نقصانم ادعایی نیست
 ساقی‌ام غیر لافتایی نیست
 جز وی‌ام هیچ رهنمایی نیست
 در ضمیرم دگر ولایی نیست
 در مقالاتم افتراپی نیست
 غیر از اینم چو مدعایی نیست
 گر چه ایام را بقایی نیست
 که از این خوبتر دعایی نیست

قصیده فتحعلی خان صبا

در وصف خوی

و مدح جعفرقلی خان دنبلی

تعالی‌الله ای خوی که دارد ز اختر
به هر روضه‌ات آمد اشجار دلکش
چو در صحن جنت خرامنده غلمان
تو را چون جنان گفتمی گر جنان را
تو را آسمان خواندمی گر نبودی
بناهایت ای روضه جنت آیین
که هر یک ز قصر بهشت است احسن
به زینت همه به ز خلد مزین
به خاک تو ترویح روح است مدغم
زال تو چون راح ریحان مفرح
سیه‌روز از نرگست چشم جانان
مشام سپهر از نسیمت موزد
دلارا نهال تو چون نخل طوبی
درختانت ای خطه عشرت‌افزا
زدلکش شکوفه به نیسان بهمن
چو اکلیل کسری مکلل به لؤلؤ

خوی خجلت از تو به رخ چرخ اخضر
به هر دوحه‌ات رسته ازهار ازهر
چو در اوج گردون فروزنده اختر
نبودی در آغاز غوغای محشر
رخ آسمان از کواکب مجدر
عمارات ای خطه آسمان فر
که هر یک ز کاخ سپهر است برتر
به زیور همه به ز چرخ مزور
در آب تو تأثیر جان است مضمّر
نسیم تو چون ریح رحمان معطر
سیه‌روی از سنبلیت زلف دلبر
هوای جهان از شمیمت معنبر
گوارا زال تو چون آب کوثر
خیابانت ای روضه روح‌پرور
ز رنگین شقایق در آذار آذر
چو اورنگ خسرو مرصع به گوهر

به صحن فرحبخش فردوس فرت
 چو بالای لیلی قد سرو رعنا
 چو مجنون شیدا قماری غزلخوان
 فرازان گل از ناربن در فصایت
 کند خنده در مرغزارت شقایق
 به زیبا رخ گلعدازان خلخ
 بود در تو رعنا درختان دلکش
 چو رعنا و شاقان پاکیزه سیرت
 به بزم ارم نظم والی والا
 سپهر فتوت جهان مروت
 خدیو فلک رتبه جعفرقلی خان
 زهی نافذ الامر امیری که گردد
 در آیینۀ رایش اسرار عالم
 جمال و جلالش که بادا مؤبد
 فروزنده ماهی است بر چرخ دانش
 همایون درختی است در باغ دولت
 کند گرچه فخر افسر از تارک او
 نه خاقان نه قیصر بود لیک ننگش
 ایا شهریاری که خورشید تابان
 ز شمشیر خونریز از یک اشارت
 دهد قهر تو سرکشان را چو خواری
 شود شیر شرزه یکی کور عاجز
 خورد طعمه از سینۀ باز تیهو
 به قهر ار ببینی بر این سقف مینا
 فلک را تخلخل در آید بر اعضا
 به ملک کسی را که شد بخت هادی
 بود ایمن از جور چرخ جفاجو
 به درگاهت از بهر کسب سعادت

که فردوس فردیش باشد ز دفتر
 چو رخسار شیرین رخ گل منور
 چو فرهاد بیدل عنادل سخنور
 چو از نخل موسی فروزنده آذر
 زند طعنه در جویبارت صنوبر
 به رعنا قد سرو قدان کشر
 بود در تو زیبا نهالان دلبر
 چو زیبا غلامان فرخنده منظر
 به قصر فلک فر دارای داور
 خدیو مؤبد امیر مظفر
 که بر سروران جهان است سرور
 ز امرش مبدل قضای مقدر
 چو صورت در آیینۀ آمد مصور
 جمال و جلال خداست مظهر
 که از مهر تابان بود رایش انور
 که عدلش بود برگ و جودش بود بر
 ولی تارکش را بود عار از افسر
 ز دیهیم خاقان و اورنگ قیصر
 اگر بر خلافت بر آید ز خاور
 شود شق چو ماه از بنان پیمبر
 شود لطف تو بیدلان را چو یاور
 شود مار گرزه یکی مور مضطر
 زند پنجه در خون شاهین کبوتر
 به خشم ار ببینی بر این سطح اغبر
 زمین را تزلزل در افتد به پیکر
 به کویت کسی را که شد عقل رهبر
 بود فارغ از دور دهر ستمگر
 بود زهره ازهر و سعد اکبر

یکی در جوار جوارى مجاور
 نشینی چو بر مسند بذل، سازی
 ندیده عدیل تو این هفت آبا
 کف تو گه جود بارنده ابری
 دل تو یکی ژرف دریا که در وی
 خداوند گارا، مرا بود عمری
 که از طالع سعد و بخت همایون
 زبانی است هر موی من شکرگویان
 صبا، هان نهال سخن را میارا
 گرفتم که مدحت بود دستۀ گل
 کسی گل به گلشن برد ارمغانی؟
 زبان درکش از مدح خانی و آنگه
 الا تا که مینا بگرید چو عاشق
 حسود تو همواره گریان چو مینا

یکی در وثاق و شاقان مقرر
 همه مفلسان را چو قارون توانگر
 نزاده نظیر تو این چار مادر
 که از وی گهی سیم بارد گهی زر
 ز علم است کشتی ز حلم است لنگر
 همین شوق در دل، همین شور در سر
 به بزم شوم مدح خوان، مدح گستر
 که این دولتم باشد اکنون میسر
 که جز شرمساری نیارد تو را بر
 گرفتم که وصف بود درج گوهر
 کسی دژ نعمان فرستد ده آور(?)
 یکی از برای دعا سر برآور
 الا تا که ساغر بخندد چو دلبر
 ولی تو پیوسته خندان چو ساغر

فهرست اهم منابع

الف - منابع فارسی و عربی

- آقسرائی، محمود: مسامرة الاخبار، تصحيح عثمان توران، آنکارا، ۱۹۳۴م.
- آل داود، سيدعلی: احوال و اشعار حریف جندقی خویی، تهران، ۱۳۶۶
- ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن: الکامل فی التاریخ، بیروت دارصادر، دار بیروت، ۱۳۸۵هـ.
- ابن حوقل: صورۃ الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵
- ابن فقیه، ابوبکر بن احمد بن اسحاق همدانی: مختصر البلدان، ترجمه ح - مسعود، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- ابوالحسن خان ایلچی: حیرت نامه، به کوشش حسن مرسلوند، تهران، ۱۳۶۴
- ابوالحسن غفاری کاشانی: گلشن مراد، به اهتمام غلامرضا مجدطباطبایی، تهران، ۱۳۶۹
- احمد بن ابی یعقوب: البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۷
- قاضی احمد قمی: خلاصۃ التواریخ (۲ جلد)، به کوشش دکتر احسان اشراقی، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹-۱۳۶۳
- اسکندریبگ ترکمان: عالم آرای عباسی (۲ جلد)، تهران، امیرکبیر، با مقدمه و فهرستها از ایرج افشار، ۱۳۳۵
- اصطخری، ابو اسحاق ابراهیم: ترجمه مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰
- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان: منتظم ناصری، جلد ۳، تصحيح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۶۷
- امیری، منوچهر: سفرنامه های و نیزیان (ترجمه)، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹

- اوژن اوین: ایران امروز، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، تهران ۱۳۶۲
- اوژن فلاندن: سفرنامه، ترجمه نورصادقی، تهران، ۱۳۲۶
- ایران و جنگ جهانی اول، اسناد وزارت امور خارجه، از انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، به
کوشش کاوه بیات، تهران ۱۳۶۹
- بامداد، مهدی: تاریخ رجال ایران در قرن ۱۲-۱۳-۱۴، (شش جلد) ۱۳۴۷-۱۳۵۱، تهران
- بایبوردی، سرهنگ حسین: تاریخ ارسباران، تهران، ۱۳۴۰
- بلاذری، احمد بن یحیی: فتوح البلدان، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، تهران، بنیاد فرهنگ
ایران، ۱۳۴۶
- بن‌تان، آگوست: سفرنامه، ترجمه منصوره نظام‌اف (اتحادیه) تهران، ۱۳۵۴
- بنداری اصفهانی، عمادالدین کاتب: زبدة‌النصره و نخبة‌العصره (تاریخ سلجوقیان عراق و
خراسان)، ترجمه محمدحسن جلیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران
- ترجمه ترکی همان کتاب از قوام‌الدین بورسلان، آنکارا، ۱۹۴۳
- بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا): سبک‌شناسی، ج ۳، تهران
- تاورنیه، ژان باپتیست: سفرنامه، ترجمه ابوتراب نوری، چاپ دوم، اصفهان، ۱۳۳۶ شمسی
- ترابی طباطبایی، سیدجمال: سکه‌های شاهان اسلامی ایران، ج ۲، تبریز، اداره کل فرهنگ و هنر
آذربایجان شرقی، ۱۳۵۰
- تربیت، محمدعلی: دانشمندان آذربایجان، تهران، ۱۳۱۴
- ترمزل: یادداشت‌های ژنرال ترمزل، ترجمه عباس اقبال، از انتشارات شورای نظام، ۱۳۱۰
- تمدن، محمد: اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه، تهران، ۱۳۵۰
- جلال منجم: تاریخ عباسی، یا روزنامه ملاجلال، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، انتشارات وحید،
۱۳۶۶
- جمال خلیل شروانی: نزهة‌المجالس، به تصحیح محمدامین ریاحی، تهران، زوار، ۱۳۶۶
- جهانگیر میرزای قاجار: تاریخ نو، به اهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۷
- حافظ ابرو: ذیل جامع‌التواریخ، به اهتمام خان‌بابا بیانی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰
- حدود‌العالم: (تألیف شده در ۳۷۲)، به کوشش منوچهر ستوده، از انتشارات دانشگاه تهران،
۱۳۴۰
- حسن روملو: احسن‌التواریخ، به تصحیح چارلس نارسن سیدن، کلکته، ۱۹۳۱
- حسین سرابی: مخزن‌الوقایع، شرح مأموریت فرخ‌خان امین‌الدوله، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴

- حمدالله مستوفی قزوینی: نزهةالقلوب، به کوشش دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶
- خان ملک ساسانی: یادبودهای سفارت استانبول، تهران، کتابفروشی طهوری ۱۳۴۵
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی: حبیب‌السیر، تهران، کتابخانه خیام، ۱۳۳۳
- دانش‌پژوه، محمدتقی: فهرست میکروفیل‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۳۴۸
- دروویل، سرهنگ کاسپار: سفرنامه، ترجمه جواد محیی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۸
- دهقان، علی: سرزمین زردشت (رضائیه)، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۸
- دیاکونوف: تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵
- رشید، ادیب‌الشعرا: تاریخ افشار، به اهتمام محمود رامیان - پرویز شهریاری افشار، تبریز، ۱۳۴۶
- میرزا رفیعا: دستورالملوک، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، ضمیمه شماره ۵ و ۶ سال ۱۶
- مجله دانشکده ادبیات تهران، ۱۳۴۸
- ریاحی، محمدامین: زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، تهران، ۱۳۶۹
- گزارشنامه‌های امیرخان سردار، مجله بررسی‌های تاریخی، سال ۱۳، ش ۱
- زمین‌لرزه‌های ایران: ن. ن. امبرسیز و ج. پ. ملویل، ترجمه ابوالحسن رده، تهران، ۱۳۷۰
- زیدری نسوی، شهاب‌الدین محمد: سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴
- همان کتاب، ترجمه محمدعلی ناصح، تهران ۱۳۲۴
- ژوبر، پ. آمده: مسافرت در ارمنستان و ایران، ترجمه محمود هدایت، تهران، ۱۳۲۲
- همان کتاب، ترجمه علیقلی اعتماد مقدم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷
- سبط ابن جوزی، شمس‌الدین ابی‌المظفر یوسف: مرآةالزمان فی تاریخ الاعیان، تصحیح علی سویم، آنکارا، ۱۹۶۸
- سیهر، میرزا محمدتقی لسان‌الملک: ناسخ‌التواریخ، جلد قاجاریه، چاپ جهانگیر قائم‌مقامی، تهران، ۱۳۳۷
- میرزا سمیعا: تذکرةالملوک، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۲
- شرف خان بدلیسی، شمس‌الدین: شرفنامه، چاپ ولادیمیر ویلانووف زورف، بطرز بورغ، جلد اول ۱۲۷۶ ه.ق. / ۱۸۶۲ م. جلد دوم ۱۲۷۸ ه.ق. / ۱۸۶۲ م.
- صدر، دکتر کاظم: تاریخ سیاست خارجی ایران، ترجمه دکتر جواد صدر، تهران ۱۳۲۲
- طاهری، ابوالقاسم: جغرافیای تاریخی ایران (گیلان، مازندران، آذربایجان) از نظر جهانگردان، تهران، ۱۳۴۷

- عباسعلی خان دنبلی: گزارشهای تلگرافی آخرین سالهای عصر ناصرالدین شاه (از خوی)، چاپ شهریار زرغام، تهران، ۱۳۶۹
- عبدالمیر شیخ الاسلام: سفرنامه هیئت مصلحه غائله خوی و ماکو، (از روی چاپ سنگی تبریز، ۱۳۲۵ قمری) چاپ ۲۵۳۶ تهران، به نام «دو سند از انقلاب مشروطه ایران»
- عبدالرزاق بیگ دنبلی: تجربه الاحرار و تسلیه الابرار، (۲ جلد)، به تصحیح حسن قاضی طباطبایی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- مآثر سلطانیه، (چاپ عکسی از چاپ ۱۲۴۱ تبریز) تهران ۱۳۵۱
- نگارستان دارا، تصحیح خیامپور، تبریز، ۱۳۴۲
- عبدالکریم کلانتر ضرابی: مرآة قاسان (تاریخ کاشان) به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱
- عبداللطیف خان شوشتری: تحفة العالم، به کوشش صمد موحد، تهران، ۱۳۶۳
- علوی، ابوالحسن: رجال صدر مشروطیت، مجله یغما، سال پنجم (۱۳۳۱)
- فرهاد میرزا معتمدالدوله (پسر نایب السلطنه): زنبیل، چاپ دوم (افست) به همت محمد رمضانی، تهران، ۱۳۴۵
- فرخ خان امین الدوله: مجموعه اسناد و مدارک... به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله روشنی (زعفرانلو)، ج ۱، تهران ۱۳۴۶
- فریدون بیگ: منشآت السلاطین، استانبول، ۱۲۷۴ قمری
- فضل بن روزبهان خنجی: عالم آرای امینی، چاپ لندن، به تصحیح جان وودز (قبل از انتشار مورد استفاده قرار گرفته است)
- قائم مقام، میرزا ابوالقاسم فراهانی: نامه های پراکنده... بخش یکم، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۷
- قزوینی، زکریا بن محمد: آثار البلاد، بیروت، دارصادر و دار بیروت، ۱۳۸۰ هـ / ۱۹۶۰ م.
- کسروی تبریزی، احمد: تاریخ مشروطه ایران، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۰
- تاریخ هجده ساله آذربایجان، (جلد دوم تاریخ مشروطه ایران) چاپ هفتم، ۲۵۳۵، تهران، مؤسسه امیرکبیر
- شهریاران گمنام، چاپ دوم، (سه بخش در یک جلد) تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵
- گابریل، آلفونس: تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ترجمه فتحعلی خواجه نوری، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸

گاردان، کنت آلفرد دو: مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال، انتشارات شورای نظام، تهران، ۱۳۱۰

لکهارت، لارنس: انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران ۱۳۴۳

لین پول، استانی: طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۲
محمد کاظم مروی: عالم آرای نادری جلد ۳، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۴۶
محمد یوسف واله قزوینی: خلدبرین (ذیل عالم آرای عباسی)، به تصحیح سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۱۷

محمود میرزای قاجار: سفینه المحمود (۲ جلد)، به تصحیح دکتر خیامپور، تبریز، ۱۳۴۶
المختارات من الرسائل: چاپ عکسی ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی، ۲۵۳۵
مشیرالدوله، میرزا جعفرخان: تحقیقات سرحدیه، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
منزوی، احمد: فهرست نسخه های خطی فارسی، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه ای (۶ جلد)، ۱۳۵۳-۱۳۴۸

میرزا محمد هادی علوی شیرازی: دلیل السفراء، چاپ محمد گلبن، تهران، ۱۳۶۹
میرخواند، محمد بن خواندشاه: روضة الصفاء (چاپ ۱۱ جلدی)، خیام، تهران، ۱۳۳۹
نادر میرزا قاجار: تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، تهران، کتابخانه اقبال، ۱۳۲۳ قمری
ناصر خسرو: سفرنامه، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، ۱۳۳۵
نسوی زیدری، شهاب الدین محمد: نفثة المصدور، تصحیح دکتر امیرحسن یزدگردی، تهران اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۳
نصرت لشکر، حاجی محمد رحیم خان نصرت ماکویی: تاریخ انقلاب آذربایجان و خوانین ماکو، چاپخانه علمیه قم، ۱۳۷۳ قمری

نظامی گنجهای: اقبالنامه، چاپ وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۷
نفیسی، سعید: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر (۲ جلد)، تهران، ۱۳۴۴
هدایت، رضاقلی خان: مجمع الفصحا (۲ جلد)، تهران، ۱۲۹۵ قمری
هدایت، رضاقلی خان: روضة الصفا ناصری (متمم روضة الصفا میرخواند) ۳ جلد از مجموعه ۱۱ جلدی، تهران، چاپ خیام، ۱۳۳۹

هدایت، مخبرالسلطنه (مهدیقلی): خاطرات و خطرات، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۴

ب - منابع لاتینی و ترکی

Aktepe, M.Münir: 1720-1724 Osmanlı - Iran munasebetleri, Istanbul, 1970

Andreasyan, Herand D.: Petros di Sarkis Gilantz'in Kronolojisi, Istanbul, 1974

Grosse, Rene: L'hitoire de l'Armenie, Paris

Islam Ansiklopedisi

karal, Enver Ziya: Osmanlı tarihi, V. cilt. T.T.K. Ankara, 1947

Kutukoglu Bekir: Osmanlı - Iran siyasi munasbetleri, Istanbul, 1962.

Uzunçarşılı, I.H.: Osmanlı tarihi III. cilt 2.baski T.T.K. Ankara, 1973

اولیا چلبی: سیاحتنامه، طبع احمد جودت، ج ۴، استانبول، ۱۳۱۴ قمری
درویش پاشا: دولت علیه ایله ایران دولتی بیننده اولان حدودک لایحه سیدر. مطبعة عامره
[استانبول] ۶ ربیع الاول ۱۲۸۷ [قمری]

شمس الدین سامی: قاموس الاعلام، ۶ جلد، چاپ استانبول، ۱۳۰۶-۱۳۱۶ قمری
صدرالدین حسینی: اخبارالدولة السلجوقیه، ترجمه ترکی، آنکارا
نصوح السلاخی، مطراچی: بیان منازل سفرعراقین سلطان سلیمان خان (ذیقعه ۹۴۰) چاپ
عکسی، با مقدمه حسین یوردآیدین، بنیاد تاریخ ترک، آنکارا، ۱۹۷۶

ج - منابع خطی

امین الشریع، میرزا ابوالقاسم خویی: عمری (خاطرات و سرگذشت مولف) دستنویس خاندان امام

جمعه خویی

بایگانی فرهنگ خوی، (مربوط به سالهای پیش از ۱۳۲۰ شمسی)
تاریخ دنباله، منسوب به بهاءالدین دنبلی، نسخه اهدایی شادروان حسین نخجوانی به کتابخانه ملی
تبریز (به لطف آقای مجد طباطبایی رئیس آن کتابخانه)
تاریخ دنباله، از مولف ناشناس، نسخه شادروان محمدرضا پارسا
تاریخ دنباله (رساله...)، تألیف شده به دستور میرزا زین العابدین خان موتمن الاطباء (نسخه آقای
زین العابدین موتمن)

صبای کاشانی (ملک الشعراء) دیوان صبا، نسخه آقای زین العابدین موتمن

- علی‌خان والی: خاطرات، تنظیم سرتیپ علی والی، نسخه آقای یحیی ذکاء
 ملاعباس تازه‌کندی خویی: دفتر یادداشتهایی درباره خوی منقول از تاریخهای دنباله
 میرزا عبد الرسول فنا: دیوان فنا، نسخه جعفر سلطان القرایی
 ملا محمد جعفر خویی: دفتر یادداشتهای روزانه درباره سالهای ۱۳۳۶ - ۱۳۴۰ قمری
 محمد حسن اشتهاودی: تذکره قالدنباله، دستنویس شماره ۸۳۴۵ مجلس شورای ملی
 — همان کتاب، نسخه خطی متعلق به مؤلف این کتاب
 میرزا محمد حسن فانی زنوزی: بحر العلوم، دستنویس متعلق به شادروان اسماعیل ریاضی از
 بازماندگان مؤلف
 — ریاض‌الجنه، نسخه شماره ۳۵۷۸ کتابخانه ملی تبریز، از مجموعه شادروان محمد نجوانی
 — دیوان فانی، دستنویس مدرسه نمازی در خوی
 مجموعه اسناد و فرمانهای موجود در نزد مؤلف
 مجموعه اسناد آقای محمد علی کریمزاده خویی (مقیم لندن)
 میکروفیلمهای موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، از آلبومهای عکس مضبوط در کاخ
 گلستان

فهرست

نامهای کسان

(خاندانها، دولتها، حزبا، نسبتها...)

آفاسیدحسین ۴۱۷	آ
آقا شیخ علی اکبر ۵۱۴	آباس باگرانی ۳۶
آفاضیاء، برادر امام جمعه ۲۵۰، ۴۴۹، ۴۵۰	آبراهام استانیان ۱۴۲
آقا فتحعلی وکیل دنبلی، پسر خدادخان ۲۷۴	آبراهام کاتوغی گوس ۱۴۶
آقامجتهد برادر حاجی آقا علی ۴۱۷	آتش، احمد ۳۷۴
آقامحمدباقر بهیانی ۲۵۳	آذوبیگدلی ۲۰۸-۲۱۵، ۵۶۷، ۵۷۱
آقا محمدرضا شیخ الاسلام ۲۱۸، ۳۹۲	آرمسترانگ ۳۱۶
آقامیرزا قاسم ۴۱۷	آریستوف (ژنرال...) ۳۵۰
آقامیر یعقوب کوه کمری ۲۴۸، ۳۹۳، ۵۳۱	آزادخان افغان ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۳، ۲۷۰
آقایوسف خویی ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۴۷	آسوریها ۳۰۳، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۲۱، ۵۲۶
آقسرای، محمود ۶۲، ۵۷۹	آشوت باگرانی ۳۶
آق قویونلوها ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۱۱۶	آشور (امپراتوری...) ۴۹۹، آشوریها ۷۲-
آکته، منیر ۱۴۲	۲۹
آل برمک ۲۹۱	آصف الدوله، اللهیارخان ۳۴۳، ۳۴۸
آل داود، سیدعلی ۲۲۱، ۵۷۹	آغاییگم آغا (= آغاباجی) ۱۸۹
آلمان، آلمانیها ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۷، ۴۹۸	آغامحمدخان قاجار ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱
۵۱۴، ۵۲۱، ۵۲۷	۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰
آمریکاییها ۳۳۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۲۶	۱۹۶، ۱۹۶، ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۷۹
۵۲۷، ۵۳۲	آقا ابراهیم شیخ الاسلام خوی ۱۹۶، ۱۹۷
آنجللو ۸۷	۲۰۱، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۹۷، ۳۱۸؛ حاج
آندرناسیا ۲۹۷	محمد ابراهیم ۲۱۸
آندرانیک ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱-۵۱۳، ۵۳۱	آقانا خویی ۳۳۷

آنتی، محمدابراهیم ۳۴

الف

ابدال آفاسیکی ۱۹۷

ابراهیم آفا فارسی ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۷۲

ابراهیم خان دبلی ۱۶۵، ۱۷۳

ابراهیم خان ظهیرالدوله قاجار ۴۲۰

ابراهیم خان قاجار دولو سردار ۱۸۶، ۱۸۸

۱۹۶، ۱۹۹، ۲۶۹

ابراهیم خان لر ۹۵

ابراهیم خلیل بیگ دسلی ۱۸۵

ابراهیم خلیل خان سربپلک ۱۷۷، ۲۴۶

۲۷۳، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۶

۳۶۳، ۳۹۹، ۵۳۵

ابراهیم خلیل خان جواشیر قراباغی ۱۶۴

۱۸۱، ۱۸۹، ۲۷۳، ۲۷۷

ابن ابی اصیعه ۶۱

ابن اثیر ۲۴، ۴۰-۴۴، ۴۶، ۴۹، ۱۱۶

۵۷۹

ابن الجلیل ۴۰

ابن الجوزی ۶۱

ابن الخویی (شهاب الدین...) ۶۱

ابن حسیعلی دبلی ۱۲۳

ابن حوقل ۳۴، ۳۵

ابن خردادبه ۳۴

ابن عری ۲۵۶، ۲۵۷

ابن فارضی ۲۴

ابن فضلان ۳۱

ابن فقیه ۳۳، ۳۴، ۵۷۹

ابوالحسن خان عفرای کاشانی ۱۵۲، ۵۷۹

ابوالفتح خان زند ۱۷۴

ابوبکر بن میرانشاه ۷۹

ابوتراب ساول عور علامان ۵۶۲

ابودلف بن صفر شیبانی ۴۰

ابوسعید النخاس ۷۳، ۷۴، ۸۳

ابوسعید بن حویه ۴۰

ابوطالب حسنی ۵۶۳

ابوطاهر منجم شیرازی ۵۵۵

ابوعلی عمار وزیر ۴۳

ابوالهجا موجهر وهسودوان روادی ۳۴

۳۶، ۳۷

اتانک ابوبکر ۳۴

اتانک ازیک، مظفرالدین ۴۳-۴۶، ۱۱۸

۲۱۱، ۳۷۵

اتانکان آذربایجان ۴۳، ۵۳-۵۶، ۱۰۸

۱۱۸، ۳۷۵، ۵۵۶، ۵۵۷

انحاده (نظام مافی) مصوره ۲۹۷

انسز خوارزمشاه ۱۰۹

اجماعون عامبون (حزب سوسیال

دموکرات) ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۶۶

۴۷۱

اجلال الملک ۴۳۱، ۴۳۲

احتشام السلطه، مرزا محمودخان ۴۰۵، ۳۸۰

احتشام نظام خویی ۳۳۸

احس الملک، میرزا محمودخان ۴۷۲، ۴۶۰

احمد آفا شکاک ۵۳۹

احمد اخنر گرجی ۲۸۰

احمد بن ابی یعقوب ۵۷۹

احمد جلایری (سلطان...) ۷۹، ۸۳

احمدخان دبلی ۲۱، ۲۶، ۸۳، ۱۱۳

۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۰-۱۵۲

۱۵۹-۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۱

۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۶

۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۷

۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۴

۲۶۶-۲۶۸، ۲۷۷، ۲۹۹، ۳۰۲

۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۹

۳۸۹، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۵۶۵

۵۶۷، ۵۷۱

احمدخان یسر جعفرقلی خان دسلی ۱۹۶

احمدخان لک سلماسی ۱۷۷

احمدخان مقدم مراغه‌ای ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۹۹

- ۲۷۸
 اشتهاوردی، محمدحسن ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۷۲،
 ۲۱۰، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۶،
 ۲۹۴، ۵۵۸، ۵۹۴
 اشراقی، احسان ۸۴، ۹۰، ۱۰۹، ۱۷۵،
 ۳۷۰، ۵۷۹
 اشرف افغان ۱۳۲
 اشرف ابوبی (ملک...) ۴۷-۴۹، ۱۱۷،
 ۱۱۸
 اشرف یسر تیمورتاش چوپانی ۷۵، ۷۶
 استکانیان ۲۹-۳۱
 اصطخری ۳۵، ۵۷۹
 اصفهانیان، کریم ۵۸۲
 اعتصادالسلطنه، محمدعلی میرزا ۴۱۸، ۴۲۰
 اعتمادالدوله ۴۶۵، ۴۸۲
 اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان ۵۷۹
 اعتماد دیوان ۴۱۷
 اعتماد مقدم، علیقلی ۲۹۵، ۳۷۵، ۵۸۱
 اعلمی، شیخ عبدالحسین ۴۳۹
 اعورلوخان زیادلوی گنجهای ۳۴۰، ۳۴۲
 افتخارالذاکرین نوروری ۵۶۳
 افتخار، ابرج ۵۵، ۱۲۵، ۲۸۸، ۴۱۰،
 ۴۱۴، ۵۷۹، ۵۹۳
 افغانها ۱۳۷، ۱۴۵
 افلاکی، شمس‌الدین احمد ۶۲
 اقبال آشتیانی، عباس ۱۱۷، ۲۸۶، ۳۵۳،
 ۳۶۵، ۴۶۶، ۵۹۳
 اقبالالسلطنه، مرتضی‌قلی خان سردار ماکو
 ۳۲۷، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۳۸،
 ۴۴۱-۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۷،
 ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۰۸،
 ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۴۰
 اقبالالملک ۴۲۹
 اقبال لکستانی ۵۳۶
 البارسلان سلجوقی ۴۱
 القاصی میرزا ۹۳
 اللهقلی یوزباشی خویی ۵۶۴
- ۱۳۸
 احمد درو اقدی
 احمدشاه قاجار ۳۳۴، ۴۲۶، ۴۸۳
 احمدمیرزا ۳۶۴
 احمد وفق اقدی ۳۸۰
 اذکایی، پرویز ۲۱۸، ۲۹۷
 اراکلی خان گرجی ۱۶۳، ۱۶۵
 ارتقی‌ها ۱۱۷
 ارسلان بن طغرل سلجوقی ۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷
 ارشدالملک آقازاده ۵۴۰
 ارمیها ۲۸-۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۷۷،
 ۱۴۰، ۲۰۰، ۲۰۷، ۳۵۶، ۳۵۷،
 ۳۶۱، ۳۷۰، ۴۰۷، ۴۲۷، ۴۲۸،
 ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۸۴،
 ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۴-۵۰۹، ۵۱۱،
 ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۲۶؛ ارامنه خوی
 ۲۶۷، فدائیان ارمنی ۴۶۳، ۴۶۸
 ازبکان ۹۹، ۲۱۹
 استالین ۴۳۸، ۴۶۶
 استانیلین یول ۱۱۷
 استوارت چارلز ۳۶۷، ۳۶۸
 اسحاق خان مفخم‌الدوله ۳۳۱
 اسدآقا پسر حاجی مرزا ۴۱۷
 اسکندربیگ ترکمان ۱۰۱، ۱۰۹، ۵۷۹
 اسکندریاشا حاکم وان ۹۴، ۱۲۸
 اسکندرخان قاجار دولو سردار ۳۱۸، ۳۷۱،
 ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۷
 اسکندرخان یسر کلعلی خان دنبلی ۲۶۷
 اسکندر قراقویونلو ۸۰
 اسکندرمیرزای قاجار ۳۶۷
 اسماعیل خان قاجار شامیاتی ۲۹۴، ۲۹۶
 اسماعیل خان سر جعفرقلی خان دنبلی ۲۶۷
 اسماعیل خان لک سلماسی ۳۱۸
 اسماعیل نکایی ۵۱۴
 اسپخدر (سیسایف) ۲۹۵
 اشتهاوردی، میرزا عبدالکریم ۱۲۰، ۲۷۸

- الهارخان آصف الدوله ۲۷۰
الس، هری ۳۶۷
امام جمعه خوبی، حاجی مرزا بحی ۱۶،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۵۰-۲۵۱،
۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۷۷، ۵۹۴
امامعلی خان اصفهانی (ریاحی) ۳۱۸،
۳۲۳، ۳۲۴؛ امامعلی سلطان ۲۹۶،
۳۴۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۵
امان الله خان لک سلماسی ۳۲۱، ۳۹۹
امحدالملک ۴۷۲، ۴۸۱
املی خوبی، ابوالوفا بدیل ۵۴
امیر ارشد ← سام خان حاجعلیلو
امیراصلان خان دسلی ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶،
۲۰۰، ۲۴۶، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۳،
۳۵۱-۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۶
امربها در جنگ، حسن پاشا خان قرانعی
۳۳۳، ۴۲۶
امربکیر، مرزاتقی خان ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۲۷،
۳۳۰، ۳۳۱، ۳۶۵، ۳۷۳، ۳۷۴،
۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۸
امیرامجد، نصرالله خان ۴۵۴-۴۵۹، ۴۶۸،
۴۸۱، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۱۶-۵۱۹
امیرسمور مرزا ۲۶۴
امیرحشمت، ابوالحسن بساری (قراجه داعی)
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۲،
۴۷۹، ۴۸۶، ۵۳۱
امیرخان زرین چنگ ۱۲۹
امیرخان موصولی ترکمان ۹۸
امیرخان سردار، امیرگونه خان دولوی فاجار
۱۹۷، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۱۹،
۳۲۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۷۱
امیرعلی خان دسلی ملف به صفی قلیحان (!)
۲۸۸
امیری، دکتر موحهر ۸۱، ۸۸، ۱۰۹، ۵۷۹
امین آقا امام جمعه ۳۹۲
امین دیوان، مرزامحمودخان ۵۰۹
- امن الدوله، میرزا علی خان ۳۹۱، ۳۹۳
امن الرغایا، حاجی سیدمحمد ۲۴۸
امن السلطان، میرزا علی اصغر خان اتانک
۳۳۵، ۴۴۳، ۴۴۵
امن الشرع، حاجی مرزا ابوالقاسم ۱۶،
۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸،
۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۰، ۳۷۱، ۳۸۹،
۳۹۲، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۳،
۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۱،
۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۹۴
امن الصرب، حاجی محمدحسن ۳۳۷، ۴۶۶
امین کتیمیری ۲۱۹
امین لشکر، قهرمان خان ۳۸۸، ۳۸۹
امینی خوبی، دکر علی ۱۷
انجمن آثار ملی ۱۶، ۵۵
انجمن آساستی ۵۰۶
انجمن اسلامه تبریز ۴۵۲
انجمن ابالنسی سربیز ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۱،
۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۵-۴۷۷
انجمن ولانسی خوی ۴۳۹-۴۴۵، ۴۵۱،
۴۶۴، ۴۷۲
انجمن حریه ۴۶۵
انگلس، انگلیسها ۱۵، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۱۹،
۳۲۴، ۳۲۷-۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۴،
۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۴۱۵،
۴۲۷، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۴،
۴۸۷، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۹،
۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۳،
۵۳۸، ۵۳۹
ابوشروان ۱۱۳
اسی خوبی ۲۴۵
اوحدالدین خوبی صوفی ۶۲
اوراروها ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۷-۲۹، ۳۵،
۲۹۸
اورنگ، عبدالحسن ۴۴۶
اوزون حسن آق قویونلو ۸۱، ۸۴، ۱۰۵

- اورژن اوین ۴۳۲، ۴۳۳، ۵۸۰
 اورژن فلاندن ۳۱۳، ۳۷۰، ۴۱۰، ۵۸۰
 اولامه سلطان تكلو ۹۲، ۹۴
 اولیا چلی ۴۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۰، ۳۷۵، ۵۹۴
 اویس جلایری ۷۴
 ایتالیا ۴۹۸
 ایرج میرزا ۲۴۳
 ایلخانان مغول ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۱۰۸
 ایلدرم بایزید ۷۶
 ایلدگز، اتابک شمس‌الدین ۴۳، ۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷
 ایوب‌خان دنبلی ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۳۱
 ۱۳۳-۱۳۵، ۱۴۳
 ایوبیان ۴۹، ۶۰، ۱۱۷، ۱۱۸
- ب
- بایته ۴۴۰
 باخرزی ۴۶
 باراتف (ژنرال...) ۴۸۷
 باذیل دوم باگراتی ۳۶، ۳۷
 باستانی پاریزی ۴۲۰
 باقرزاده، محسن ۱۷، ۳۰
 بامداد، مهدی ۲۷۲، ۵۸۰
 بایوردی، حسین ۵۸۰
 بایزید (سلطان...) ۸۱
 بایزید (ولیعهد دولت عثمانی) ۹۳
 بخشعلی خان یکانی ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۸۴، ۴۸۶
- برقی خویی ۲۲۷-۲۳۲
 برکیارق سلجوقی ۴۲
 برمکیها ۱۱۳، ۱۱۵
 برنارد فرانسوی ۲۹۷
 بزغوش ۳۷۴
 بصیر دیوان (سپهبد فضل‌الله زاهدی) ۵۴۵
 بطلمیوس ۲۸
 بلاذری ۳۳، ۵۸۰
 بن تان فرانسوی (سروان...) ۲۹۷، ۳۰۰
 بنی مروان ۱۱۷
 بویس، مری ۳۰
 بهاء‌الدین آقا دنبلی ۱۲۱، ۲۸۵، ۲۹۴
 بهادر یوزباشی خویی ۵۶۴
 بهار، دکتر مهرداد ۲۹۱، ۲۹۲
 بهار، ملک‌الشعرا ۱۱۹، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۸، ۴۹۷، ۵۸۰
- ب
- بهجت بیگ ۵۲۰
 بهرام‌میرزای قاجار، معزالدوله ۲۴۶، ۳۲۰
 ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹
 ۳۵۱-۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۸۵
 بهزاد ۵۷۰
 بهلول‌بیگ دنبلی ۱۲۷
 بهلول‌پاشا ماکویی ۴۱۶
 بهمن‌میرزای قاجار ۳۷۱، ۳۸۵
 بیاب، کاوه ۵۱۸، ۵۸۰
 بیات ایروان (ایل...) ۳۲۶
 بیانی، خانبا ۵۸۰
 بیگزادگان ایوب‌خانی ۱۳۵
- پ
- پارسا، حاج علی‌اصغر ۴۳۹، ۴۶۴، ۴۷۲
 پارسا، محمدرضا ۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۰
 ۵۵۸، ۵۰۹، ۵۰۶
 پارسیان هند ۱۲۳
 پاسکیویچ ۲۴۳، ۲۷۴، ۳۴۱، ۳۵۰-۳۵۳
 پاشاخان سرتیپ آیرملو ۴۰۹
- بدرالدین نایب خوی ۴۸
 بدرالدین هلال ۴۴
 بدرخان استاجلو ۹۵
 براون، ادوارد ۴۱۴، ۴۸۰
 براون، ادوارد ۴۱۴، ۴۸۰
 براوین، کنسول روس ۴۸۹، ۴۹۰

- پایقراطیف ۳۵۳، ۳۵۵
 پرایراژنسکی ۴۸۱
 پرویز ۲۳۰
 پرویزخان صدقیانی ۲۴۶، ۳۲۱
 پرویزی خویی، میرزا عبدالحسین ۲۴۷
 پطرس آقا (ابلولو) ۴۹۹-۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۳
 بطر کبیر ۴۷۹
 پورزند (لشکر ابوالحسن...) ۵۴۵
 پهلوی (زبان...) ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۳۸، ۵۴، ۷۳، ۵۷
 پیروبادخان ۱۰۱، ۱۳۰
 پیر عمر نخجوانی ۸۲، ۸۳
 پیرقلی خان شامبیانی قاجار ۱۹۹، ۲۰۱
 پیرک آقا ریش سفید جماعت علمدار ۵۶۳
 پیرمحمدخان استاجلو
 پیرمحمد گورگانی ۷۶
 پیشه‌وری، سیدجعفر ۳۵۵
- ت
- تائب خویی ۲۳۶، ۲۶۶
 تاتار ۵۰، ۵۱، ۶۷
 تاج‌الدین قاضی خویی ۶۳، ۶۲
 تاج‌الدین قلیچ ۴۴
 تاجلی خانم ۹۱
 تازیان ۲۲، ۳۳
 تانکوانی ۲۹۷، ۳۰۰، ۴۱۰
 تاورنیه ۱۳۰، ۱۳۱
 ترابی طباطبایی، جمال ۸۱، ۵۸۰
 تراکمه ۷۹
 تربیت، محمدعلی ۵۸-۶۰، ۱۲۳، ۲۲۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸
 ترکمانان ۷۵، ۸۵، ۱۰۸، ۳۸۸، ترکمانان
 ابوایی ۴۶، ترکمنهای غز ۳۷
 تروتسکی ۴۸۷، ۴۹۰
- ترمزل ۵۸۰
 تقی توبچی (مشهدی...) ۵۱۰
 نقی‌خان سرتیپ (ریاحی) ۲۴۶، ۳۲۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۹
 تقی رفعت ۵۴۰
 نقی‌زاده، سید حسن ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۱۴
 نقی معمار (حاجی...) معمار قلعه خوی ۳۸۲، ۳۸۳، مرزا نقی معمار ۳۱۵
 نگین مُقطع خوی ۴۹
 نمدن، محمد ۴۷، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۹، ۵۳۶، ۵۴۷، ۵۸۰
 تهرانی، سیدجلال ۲۲
 تهمتن ۲۸۲
 تیمورآقای کهنه شهری ۵۲۹
 تیموریاشاхан، بدر اقبال السلطنه ۳۰۴
 تیموریاشاхан سرتیپ اگری بوجاقی ۴۵۲
 تیمور گورکان ۷۶-۷۸، ۱۱۵، ۲۹۸
- ث
- ثقة الاسلام شهید ۴۲۱، ۴۶۴
 ثقة الاسلام، حاجی میرزاموسی ۴۲۱
- ج
- جاکسون ۳۰
 جان‌محمدخان دولو ۱۸۶
 جانی‌بیگ قیجاچ ۷۵، ۷۶
 جاودایه (عجم...) ۳۴
 جعفرآقا دفترآقاسی ۱۲۹
 جعفرآقا شکاک ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۲
 جعفرآقا مجاهد ۴۹۲
 جعفرخان زند ۱۷۲
 جعفرقلی‌خان دنبلی ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵-۱۸۸، ۱۹۳-۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۰

ح

حاتری، عبدالحسین ۱۲۱، ۲۸۷
 حاتم بیگ اردوبادی، وزیر خوی ۹۵
 حاتم خان دنبلی پسر سلمان خان ۳۱۸، ۳۱۹
 ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۸۳
 حاتم خان پسر ابراهیم خان خویی ۳۱۹، ۳۷۸
 حاج خلیفه ۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷
 حاجی آقا، پسر حاج فتح الله ماکویی ۵۱۵
 حاجی آقا حسین ۲۵۰
 حاجی آقا علی مجتهد ۴۱۷، ۴۱۸
 حاجی ابراهیم خلیل ۴۳۹
 حاجی ابراهیم خان لک سلماسی ۳۱۹
 حاجی اسماعیل خان لک ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۶
 حاجی باقر خان ریاحی ۴۱۷
 حاجی بیگ دنبلی ۹۴، ۱۲۷، ۱۲۸
 حاجی پیشنماز خویی (محمد بن حسن) ۲۰۷
 حاجی پیشنماز سلماسی (میرزا محمد) ۴۵۴، ۴۵۵
 ۴۷۱، ۴۸۱
 حاجی نقی بیگ دنبلی ۳۲۹
 حاجی جبار خویی ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۲
 حاجی حسن تاجرباشی ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۵۳، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۳۶، ۵۳۷
 حاجی حسعلی خویی ۳۳۱، ۳۳۵
 حاجی خلیل ماکویی (فتحی) ۴۳۹، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۵
 حاجی سیاح محلاتی ۳۱۳
 حاجی سید ابوالحسن اصفهانی ۲۲۴
 حاجی سیف الدوله میرزا (= حاجی عمو شاهزاده سلو) ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸
 حاجی صفر علی خویی ۳۳۱
 حاجی صمد خان شجاع الدوله مراغای ۴۳۱، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۳
 حاجی علی پاشا خان دنبلی ۳۱۸، ۳۱۹
 حاجی علی خان حاجب الدوله ۳۱۵
 حاجی علی خویی ۳۳۱
 حاجی علیقلی بیگ دسلی ۳۱۸

۲۷۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۵۲، ۵۷۷، ۵۷۶
 جعفرقلی خان مبرنج پسر اسکندر خان سردار ۳۸۰
 جلال الدین خوارزمشاه ۴۴، ۵۱، ۱۱۸
 ۲۱۱، ۳۷۵
 جلال الدین سیوطی ۶۱
 جلال مجیم ۵۸۰
 جلالی (ایل...) ۳۶۴
 جلالیران ۷۴، ۷۹
 جلیل الدوله ۴۳۲
 جلیلی، محمد حسن ۴۲، ۵۸۰
 جمال خلیل شروانی ۵۸۰
 جمال خویی ۵۷
 جمشیدخان ماکویی ۳۲۸
 جمشید سلطان دنبلی ۱۰۰، ۱۲۸، ۱۲۹
 جوادخان (میرزا سید...) سرهنگ توپخانه ۴۱۷
 جواهر کلام، عبدالعزیز ۱۲۶
 جوزا فاباریو ۸۱
 جونز (سرهار فورد) ۳۰۲
 جهانبانی (سرتیپ امان الله میرزا...) ۵۴۵، ۵۴۷
 جهانشاه قراقویونلو ۸۰، ۸۱
 جهانگیر میرزا، شاهزاده بدل آباد ۵۰۹، ۵۳۰-۵۳۳
 جهانگیر میرزای قاجار ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۵۴
 ۳۶۱-۳۸۰
 جیلوها ۴۸۴، ۴۹۸-۵۰۳، ۵۱۳

چ

چربازاف ۴۸۹، ۴۹۲
 چلبی زاده اسماعیل عاصم ۱۴۲
 چوپانیان ۷۴
 چیریکف ۳۷۸

- حاجی عنایت صدر ۴۶۰
حاجی فتح‌الله ماکویی ۵۱۵
حاجی محمدآقا دنبلی ۱۲۱، ۲۸۵-۲۸۷
حاجی محمدجعفر ۴۳۹
حاجی ملاسکندر ۳۱۹
حاجی میراسماعیل ۳۹۳، حاجی
میرزا اسماعیل ۴۱۷، ۴۱۸
حاجی میرحبیب هاشمی ۲۴۸، ۲۴۹، ۴۱۷،
۴۱۸
حاجی میرزا آقاسی ۲۳۸، ۲۷۹، ۳۱۹،
۳۲۱، ۳۲۹-۴۱۶
حاجی میرزا ابراهیم دنبلی ۲۴۹، ۲۵۰،
۴۳۰، ۴۳۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲
حاجی میرزا حسن مجتهد ۴۵۲
حاجی میرزا عبدالله خویی ۳۲۹-۳۳۰
حاجی میرزا فضل‌الله ۳۸۳
حاجی میرزا نصرالله ۴۱۷
حاجی میرمحمدحسین هاشمی ۴۷۰
حاجی هاشم ماکویی ۴۵۲، ۴۵۳
حافظ ۳۲۴
حافظ ابرو ۸۳، ۵۸۰
حبیب‌الله‌خان سرهنگ ۴۱۷
حبیب‌الله‌خان ماکویی ۴۱۶
حذیفه بن الیمان ۳۳
حریری (کربلایی علی...) ۵۰۳
حریف جندقی خویی ۱۹۰، ۲۱۳-۲۱۹،
۲۲۳، ۲۴۵
حزب دموکرات ۵۴۴
حسام‌الدوله، محمدقلی‌خان امیرتومان
جوانشیر قراناغی ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۷
حسام‌الدین‌خان پسر میرزا علی‌خان سرتیپ
۴۱۷
حسام‌السلطنه محمدتقی میرزا ۲۶۴
حسام دیوان، میرزا محمدعلی‌خان چورسی
۴۵۴، ۲۴۷
حسام دفتر ۴۶۲، ۴۶۵
- حسن بصری ۱۱۵
حسن بصری ۱۱۵
حسن بن عبدالمؤمن خویی ۵۸
حسن بیگ برادوست ۹۷
حسن بیگ روملو ۹۶، ۹۷، ۵۸۰
حسن بیگ محمودی ۹۴، ۹۸، ۱۲۸
حسن‌خان سیستانی ۴۰۹
حسن‌خان قاجار سردار ایروان ۳۰۳
حسن‌خان (میرزا...) حاکم خالصه خوی
۴۱۶، ۴۱۸
حسن‌خان رئیس نظمیه ۴۸۱
حسنعلی بیگ دنبلی ۱۴۸
حسنعلی‌خان آجودان‌باشی (حاجی...) ۲۴۶، ۲۹۶، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۴۲
۳۵۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۱۴
حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی ۲۸۷، ۴۰۵،
۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۸
حسنعلی‌خان میرنچ (آقاسی) ۵۰۷، ۵۰۹
حسنعلی قراقویونلو ۸۱
حسین سرابی ۵۸۰
حسین‌جان سلطان خوسلو ۹۷
حسین‌زاده خویی، ادیس ۳۳۹، ۴۵۳
حسین هاشمی (سرتیپ...) ۵۳۷
حسین‌خان قاجار قزوینی سردار ایروان ۳۰۴،
۳۴۰
حسینعلی‌خان زیاداوغلی ۱۶۲، ۱۶۳
حسینعلی‌شاه نعمت‌اللهی ۱۲۲، ۲۱۸
حسینقلی آقا دنبلی ۱۲۴، ۲۸۵، ۲۸۶
حسینقلی‌خان دنبلی (معروف به حسین‌خان)
۱۷۵-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۵، ۱۷۳
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵،
۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۲،
۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹،
۲۷۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱،
۳۲۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۷۲، ۵۷۳
حسینقلی‌خان قاجار ۱۸۴

حدادادخان سیف‌السلطنه پسر حیدرخان

۵۴۱، ۵۳۷، ۴۶۲، ۴۴۸

خرد مازندران ۲۲۴

خسروپاشا حاکم وان ۹۵، ۱۰۲

خسروپاشا حاکم وان ۹۵، ۱۰۲

خسرومیرزا ۳۶۴

خسروی کرمانشاهی ۴۶۵

خضرلو، ویس ۵۶۳

خلیل آق قویونلو (سلطان...) ۸۱، ۸۲

۸۴، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۱۷

خلیلیگ (عثمانی) ۴۶۷، ۴۷۰

خلیلخان هرزندی ۴۵۷

خواجه‌نوری، فتحعلی ۵۸۲

خوادمیر، غیاث‌الدین ۵۸۱

خیابانی، شیخ‌محمد ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۳۹

۵۴۴

خیام‌پور، عبدالرسول ۲۸۰، ۵۸۲، ۵۹۳

خیری‌بیگ ۵۰۷

د

دارا ۲۴۱

داراب‌میرزا ۳۸۱، ۳۸۳

دانش‌پژوه، محمدتقی ۲۷۶، ۵۸۱

داور، علی‌اکبر ۴۱۵

دبیرالسلطان ۴۴۶

دبیرسیاقی، محمد ۵۸۱، ۵۹۳

دبیرنظام ۴۶۰

دبیس‌بن صدقه ۴۳

دختر طغرل سلجوقی ۴۳-۴۹، ۲۱۱

درویش پاشا ۳۱۹، ۳۷۵-۳۷۸، ۵۹۴

دلو بوداقی روملو، حاکم خوی ۹۵

دنبلیها ۵۳، ۱۱۳-۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲

۱۲۴-۱۲۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴

۲۰۱، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱

۲۱۵، ۲۳۲، ۲۴۷-۲۵۰، ۲۶۳

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۹

حسینقلی‌خان سرتیپ ماکویی ۴۲۱

حشمت‌الدوله والابار ۴۳۲

حقیر، میرزا عبدالوهاب ۲۴۷

حکیم قبلی، میرزا محمد ۲۴۷

حلاج، حسین‌منصور ۱۱۴، ۱۱۵

حمدالله مستوفی قزوینی ۵۵، ۷۰، ۷۳

۵۵۵-۵۵۷، ۵۸۱

حمدالله‌خان ماکویی، سالار ۴۷۰، ۴۷۱

حمزه‌خان انزانی ۳۴۷، ۳۴۸

حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۸۸

حمزه‌میرزای صفوی ۹۸، ۹۹، ۱۱۲

حمیدخان سرپرست ۵۰۳

حمیدالسلطنه، پسر اقبال‌السلطنه ۴۵۴

حیدرخان امیرتومان ۲۹۶، ۳۲۶، ۴۱۷

۴۲۱، ۴۲۶-۴۲۸، ۴۳۳، ۴۴۳

۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۳

۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۰، ۵۴۱

حیدرخان بیگلربیگی شیروان ۱۴۸

حیدرعمواوغلی (تاری ویردی‌اوف)

۴۶۳-۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۲۹

حیدر تاجرباشی نخجوانی (مشهدی...)

۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۳

حیران دنبلی ۲۷۴

خ

خاناباخان حاکم خوی ۴۱۹-۴۲۱

خاندانقلی خویی (حاجی...) ۵۶۲

خان‌ملک ساسانی ۴۴۶، ۵۸۱

خاقانی شروانی ۲۳، ۲۴، ۴۳، ۵۴، ۱۲۲

۵۵۱، ۵۵۸، ۵۶۸، ۵۶۹

خاور دنبلی، محمودخان ۲۴۵-۲۶۹

۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۵ و نیز - محمودخان

دنبلی

خجسته کاشانی، میرزا محمدخان ۲۸۹

خدادادخان دنبلی ۱۶۳، ۱۷۱-۱۷۳

۱۸۰، ۲۶۶-۲۶۸، ۲۷۷

- رضاقلی میرزا قاجار ۳۸۵
 رضی خان ایواوغلی دسلی ۱۵۱
 رفیعا (میرزا...) ۵۸۱
 رکن الدین خویی (قاضی...) ۲۴، ۴۳
 ۵۴-۵۷، ۵۵۱، ۵۵۴-۵۵۷
 رکن الدین رازی ۲۴، ۴۳، ۵۵۴
 رکن الدین شمس الاسلام ۵۵۷
 رمه دودکلوی دنلی ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۲
 روادیان ۳۶، ۳۷
 روس، روسیه ۱۵-۲۰، ۲۵، ۲۶، ۳۱
 ۳۵، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۷
 ۲۱۸، ۲۴۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴
 ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۳-۲۹۷
 ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹
 ۳۱۴-۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۷
 ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۹-۳۵۸، ۳۶۱
 ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۸
 ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۰۲
 ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۲۷، ۴۳۱
 ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۵۵
 ۴۶۴، ۴۷۲-۴۸۲، ۴۸۴
 ۴۸۶-۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷
 ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۶، ۵۳۱
 روسا ۲۸، ۲۹
 روشنی، زعفرانلو ۲۷۴، ۵۸۲
 رومانوس دیوجانس ۴۱
 رومیان ۲۰، ۳۸
 ریاضی، اسماعیل ۱۶، ۲۵۴، ۵۹۴
 ز
 زال بیگ پسر دومان بیگ ۵۶۴
 زالاظرف ۴۰۲
 زامباور ۷۴
 زردشت ۳۱
 زردشتیان ۱۱۴
 زریاب خویی، دکتر عباس ۱۶، ۲۲، ۲۸
 ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۶۷، ۴۱۸
 دنلیهای کاشان ۱۲۵، ۲۲۸
 دنسترویل (ژنرال...) ۵۱۳
 دوشاب، ملاحسین ۲۴۷
 دهقان، علی ۴۸۹، ۵۱۶، ۵۴۷، ۵۸۱
 دباکونوف ۲۸-۳۰، ۵۸۱
 دیرنقی آرجروی ۳۴
 دیسم ۳۶
 دیلم ۳۴
 دیلنجانی ۵۶۱، ۵۶۲
 ذ
 ذکاء، یحیی ۱۷، ۲۰، ۲۶۶، ۳۰۰، ۴۰۷
 ز
 زابینو ۳۰۸
 رازشیرازی، حاجی میرزا بابا ۲۴۳
 رجب نیا، مسعود ۳۰، ۹۸
 رحمت الله خان (برادر امیرامجد) ۴۶۸
 رحیم خان چلبیانلو ۴۵۲، ۴۷۰، ۴۷۱
 ۴۷۵، ۴۷۷
 رحیم خان دنلی ۱۵۱
 رستم زال ۲۴۰، ۲۷۱
 رستم بیگ آق قویونلو ۸۴
 رستم خان سپهسالار ۱۰۳
 رستم سلطان یکانی ۱۹۷
 رشیدیه، میرزا حسین ۴۶۴
 رشید، ادیب الشعرا ۵۸۱
 رشیدالدین فضل الله ۴۲، ۷۳
 رشیدپاشا ۳۷۶
 رشید یاسمی ۴۶۵
 رضاقلی خان افشار قاسملو ۳۸۷
 رضاقلی خان دنلی (پسر شهبازخان دوم)
 ۱۷۲-۱۷۸
 رضاقلی خان هدایت ۱۸۲، ۲۷۰، ۵۹۳
 رضاقلی میرزا پسر نادر ۳۷۹

- ۵۴
 زکی‌خان (میرزا...) ۴۱۷
 زندیه ۱۸۸، ۲۸۹
 زیاداوغلی قاجار (خاندان...) ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۴۰
 زیدری نسوی ۴۴، ۵۰، ۶۶، ۱۱۸، ۵۸۱، ۵۹۳
 زین‌العابدین‌خان چابرباشی ۲۴۲، ۲۴۳
 زین‌العابدین‌خان مؤتمن‌الاطبا ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۵۹۴
 زین‌العابدین شیروانی ۲۱۸، ۲۹۹
- ژ
 ژوبر ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۷۵، ۳۹۷، ۴۱۰
- س
 ساجیان ۳۶
 سادات ناصری، دکتر حسن ۲۰۸، ۵۶۷
 ساردوری ۲۲
 سارگون دوم ۲۹
 سازمان میراث فرهنگی ۱۱۹
 ساسانیان ۲۲، ۲۸، ۲۹-۳۱، ۳۳، ۳۵
 ساعدالملک ۴۳۰
 ساغر تبریزی خویی، عبدالرحیم ۲۳۵-۲۳۶
 سالار، محمدحسن‌خان ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۲۱
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۷۲، ۳۷۶
 سالار ارفع، مرزا عبداللہ‌خان ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۹
 سالار همایون حسنعلی‌خان اواجقی ۴۸۱، ۵۱۰، ۵۸۲
 سالاریان ۳۶
 سالک خویی ۲۳۷
 سام‌خان حاجعلیلوی قراجه‌داعی، امیر ارشد، سردار ارشد ۵۰۳، ۵۴۲، ۵۴۳
 سام‌میرزای صفوی ۹۳
 سام‌میرزای دروغین ۲۰۹
- سام‌نریمان ۱۲۷
 سامسون ارمنی ۴۶۷
 ساونگین ۴۰
 سایکس، سربرسی ۴۹۸
 سحان علمداری ۵۳۶
 سبط ابن‌جوزی ۴۱، ۵۸۱
 سپیدیار ۲۴۰
 سپهدار، معتمدالدوله گرجی ۴۰۴
 سپهدار تنکابنی، محمدولی‌خان ۴۵۲، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۳۰-۵۳۵
 سپهر، احمدعلی ۴۹۰
 سپهر، میرزا محمدتقی لسان‌الملک ۵۸۱
 سپهسالار، میرزا حسین‌خان ۳۷۳
 ستوده، منوچهر ۳۵، ۵۸۰
 سرابی، دومان‌بیگ ۵۶۴
 سراج‌الحکما، میرزا حسین ۳۹۹، ۴۵۲، ۴۵۳
 سردار اسعد بختیاری ۴۷۸
 سردار شجاع ۵۲۲
 سردار همایون، سرلشکر قاسم‌خان والی ۴۰۷، ۴۱۰
 سرسی، کنت دو ۳۶۹، ۴۱۰
 سروش اصفهانی ۲۳۷
 سعدالدوله، میرزا جوادخان ۳۳۲-۳۳۴
 سعدالله‌بیگ شهنشیر ۴۵۵
 سعدی ۱۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۵۱۵
 سعید سلماسی ۴۶۷، ۴۷۱
 سعیدی، علی‌اصغر ۲۹۹، ۴۳۲
 سکاها ۲۹
 سگمان قطبی ۱۱۷
 سلجوقیان ۲۰، ۲۴، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۱۰۸، ۲۱۱؛ سلجوقیان روم ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۶۵؛ سلجوقیان عراق ۴۳، ۴۴
 سلطان‌القرایی، جعفر ۱۲۴، ۲۵۴، ۲۵۸، ۳۶۷، ۵۹۴
 سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه ۳۳۰

- سلطان مصطفی عثمانی ۲۱۷
 سلمان خان دسلی ۱۷۴-۱۷۶، ۲۰۶، ۲۱۳، ۳۰۳، ۳۱۹، ۵۶۳
 سلمان ساوه‌ای ۲۳
 سلمان خان سوناشی ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱
 سلم‌باشا ۵۲۰، ۵۲۱
 سلیم اول (سلطان...) ۹۰، ۹۱
 سلیم اول (سلطان...) ۸۴، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۹، ۵۵۳، ۵۹۴
 سلیمان یک ۳۸۳
 سلیمان‌پاشا، والی بغداد ۲۱۲
 سلیمان‌پاشا، والی حلدر ۱۶۵
 سلیمان خان دسلی ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۷۳، ۳۷۰، ۳۷۴
 سلیمان خان قاجار قوانلو اقتصادالدوله سردار ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۷۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۰۲
 سلیمان‌شاه ایوه ۴۶
 سمعانی ۵۴
 سمیتقو ۴۰۴، ۴۲۳، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵
 ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۰-۵۰۶، ۵۲۱، ۵۲۵-۵۴۷
 سمیعا (میرزا...) ۵۸۱
 سنایی ۲۳۸
 سحر سلجوقی ۴۲-۴۴، ۱۰۹، ۳۷۴
 سنکریم هوهانس ۳۶، ۳۷
 سهراب خان گرجی ۳۵۰
 سهروردی ۱۱۴
 سهیلی خوانساری، احمد ۱۰۳، ۵۹۳
 سیاوش ۲۷۱، ۴۵۰، ۵۲۹
 سد بحرایی ۴۱۸
 سیدجلیل اردبیلی ۵۱۴
 سید طه ۵۲۷
 سیدعلی طباطبایی ۲۵۷
 سیدکاظم رشتی ۲۵۸
- سیدمحمد اصفهانی (مجاهد) ۳۳۹
 سیدمهدی ماکویی (آگت) ۵۴۴
 سیدی سلطان خوسلو ۱۰۱
 سیسایف (نسیسایف) ۲۶۷، ۲۹۵، ۲۹۴
 سفاسهرنگ ۵۵۷
- ش
- شاطرعلی ۹۲
 شاه‌سماعیل صفوی ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۶۳
 ۵۵۹
 شاه‌سماعیل دوم ۹۵، ۹۷
 شاه‌ننده‌خان ۱۳۰
 شاه‌سلطان حسین ۹۲، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳
 شاه‌سلیمان صفوی ۱۳۴، ۲۸۷
 شاه‌صفی ۱۰۲-۱۰۶، ۱۳۱، ۱۳۷
 شاه‌طهماسب اول ۸۵، ۹۲، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۰
 شاه‌طهماسب دوم ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۵
 شاه‌عاس بزرگ ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۹-۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۸-۱۳۰، ۲۶۳
 ۳۹۶، ۵۰۱
 شاه‌عباس دوم ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۹، ۵۳۵
 شاه‌قلی بلیان ۹۵-۹۷، ۱۰۰
 شاه‌محمدبن قرايوسف ۷۹، ۸۳
 شاه‌محمد خداندۀ ۹۵-۹۸، ۱۱۲
 شاه‌نظر سلطان نابیرت‌لو ۱۰۱
 شاه‌وردی یک ۱۲۹
 شب کنسول امریکا ۴۹۹
 شجاع‌الدوله افشار، یوسف‌خان ۲۶، ۳۱۱، ۳۷۹، ۳۸۷-۳۹۶، ۴۰۱، ۴۱۱
 ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۸۸
 شجاع‌نظام مریدی ۴۵۲، ۴۲۹
 شجاع‌نظام حاکم خوی ۵۲۰
 شرف‌الملک وزیر ۴۶-۴۹، ۱۱۷

- شرف‌خان بدلیسی ۱۱۹، ۵۸۱
 شریف‌بیگ دسلی ۱۳۴
 شعار، جعفر ۵۷۹
 شعری، میرزا طاهر ۲۳۷، ۲۳۸
 شعله خویی ۲۴۶
 شفر ۳۰
 شفیع‌بیگ دنبلی ۱۴۸
 شفیع‌بیگ مین‌باشی حاکم خوی ۱۳۵
 شکاک (ایل...) ۱۸۵، ۱۹۹
 شکله (امیر...) ۳۴
 شکورباشا خان ماکویی ۴۷۰
 شمس‌الدین تبریزی ۷۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۸
 شمس‌الدین خویی (احمد بن خلیل) ۶۰-۶۱
 شمس‌الدین صاحب دیوان ۶۶
 شمس‌الملک امیرجعفر بن امیرعیسی دنبلی (!)
 ۵۴، ۱۲۳، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۸
 شوریده خویی، میرزا عبدالعظیم ۲۲۴، ۲۳۲
 ۲۳۴-۲۳۵
 شوستر آمریکایی ۴۷۹
 شوقی تبریزی دنبلی ۲۷۶
 شونمن ۴۸۳
 شهبازخان دسلی شهید ۲۵-۲۶، ۱۳۴
 ۱۳۵، ۱۴۰-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۹۵
 ۲۱۰، ۲۶۵
 شهبازخان دوم ۱۴۹-۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱
 ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸
 ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰
 ۲۱۶، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰
 شهبازخان (سوم) قوریساوول‌باشی ۲۷۲، ۲۷۳
 شبانی (سرتیپ حبیب‌الله...) ۵۴۵
 شیخ‌احمد احسایی ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۲۰
 شیخ‌احمد ماکویی (حاجی میرزا...) ۴۵۲، ۴۵۳
 شیخ‌الاسلام ۴۱۷، ۴۱۸
 شیخ‌حیدر صفوی ۱۰۵
 شیخ عبدالله ۳۲۷
 شیخ عبیدالله ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۲
 شیخ عدی ۱۱۵
 شیخ‌علی‌خان سرتیپ ماکویی ۴۰۳، ۴۰۸
 شیخ‌فضل‌الله حجت‌الاسلام ۴۲۱، ۵۰۹
 شیخ‌محمدجعفر ییشنماز ۳۹۲
 شیخ‌محمدحسین ۴۳۹
 شیخ‌مرتضی انصاری ۲۴۹
 شیخ‌مهدی کاشانی ۳۳۵
 شخیه ۴۲۰، ۴۲۱
 شیدا، میرزا محمدعلی ۲۴۷
 شیرعلی‌خان یکانی ۴۵۶، ۴۸۶
 شیرین ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۸۳، ۵۷۷
 ص
 صاحب دنبلی، دختر شهبازخان ۲۷۵
 صادق‌خان دارووه ۴۳۲
 صادق‌خان شقاقی ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۶۷
 ۲۶۸، ۲۷۷
 صباحیان ۴۴۰
 صبا، حسین ۲۸۹
 صبا، علیرضا ۲۸۹
 صبا، دکتر محسن ۲۸۹
 صای خویی، سیدزکی ۲۴۶
 صای کاشانی، فتح‌علی‌خان ملکه‌الشعرا
 ۱۲۵، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۱۳
 ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۱۳
 ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۹۴
 صبور کاشانی، میرزا احمد ۲۸۹، ۲۹۱
 ۲۹۲
 صبور، ملکه‌الشعرا ۲۹۱
 صدر، دکتر کاظم ۱۷۰، ۵۸۱
 صدرالعلماء، ییشنماز ۴۱۷، ۴۱۸
 صدرالدین علوی ۴۷
 صدرالدین بن عمادالدین خویی ۵۷
 صدرالدین علی حسینی ۴۱، ۵۹۴
 صدرالدین قونیه‌ای ۲۵۸

- صدورتاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی ۳۶۶
 صدق السلطان نیساری ۵۳۲
 صفویه ۱۶، ۲۵، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۱۱۳،
 ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۹۴، ۲۵۳، ۳۱۹،
 ۳۹۶، ۵۳۵
 صفی الدین اردبیلی ۸۷
 صلاح الدین ایوبی ۱۱۷
- ظ
 ظریفه خانم ۴۹۹، ۵۰۲
 ظفرالدوله، سرلشکر حسن مقدم ۵۴۵، ۵۴۷
 ظفرالسلطنه، عزیزالله میرزا ۴۲۸
 ظل السلطان ۴۲۴
 ظهیرالدوله، علی خان ۱۸۶
 ظهیر خونجی ۲۳
 ظهیر فاریابی ۲۳
- ض
 صحاک ۲۴۲
 ضرابی، آقامحمد ۲۸۹
 ضرابی، ملوک ۲۸۹
 ضرابیهای کاشان ۱۲۵، ۲۸۸
 ضرغام، شهریار ۴۲۰، ۴۳۶، ۵۸۲
 ضرغام الملک افشار، باقرخان ۴۲۹، ۴۷۲
 ضرغام نظام قراداغی ۵۲۶، ۵۳۲
 ظل السلطان، علیشاه ۴۰۴
 ضیاءالدوله، محمدرحیم میرزا ۱۸۶، ۱۸۷،
 ۲۴۶، ۲۶۱، ۳۱۵، ۳۶۸-۳۷۳،
 ۳۸۱-۳۸۷، ۳۹۶
 ضیاءالدوله البرزی ۵۳۳
- ط
 طاهرآقا وکیل مالیات خوی ۱۴۷، ۱۴۹،
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵
 طاهرآقالو (ایل...) ۱۷۲، ۱۷۳
 طاهری، ابوالقاسم ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۳،
 ۳۶۸، ۴۰۷، ۵۸۱
 طایر گلیایگانی ۲۶۱
 طباطبایی، ابوالفضل ۳۱
 طهرایی اصفهانی، وزیر ۴۳
 طغرل سلجوقی (سلطان...) ۳۷، ۴۰، ۴۱،
 ۴۳، ۴۴
 طهماسبی (امیرلشکر عبدالله خان) ۵۴۷
- ع
 عارف احمدپاشا ۱۳۹
 عاشق اصفهانی آقامحمد ۱۵۳
 عالیهبیگم ۱۶۲
 عباس تبریزی مجاهد ۴۴۵
 عباس خان علمداری ۴۵۷
 عباس خان نایب آجودان ۴۱۷
 عباسعلی خان دنبلی ۴۰۴، ۴۴۳، ۵۸۲
 عباسقلی خان دیوان بیگی ۴۱۷
 عباسقلی خان سیستانی ایلخانی ۴۰۹، ۴۱۱،
 ۴۱۷، ۴۲۳
 عباسقلی خان کنگرلو ۱۸۵
 عباس میرزا ملک آرا ۲۶۷
 عباس میرزا نایب السلطنه ۲۱، ۲۶،
 ۱۱۹-۱۲۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۶-۲۱۸،
 ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۴،
 ۲۷۵، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۹،
 ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۰-۳۰۹، ۳۱۱،
 ۳۱۳-۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۷-۳۶۹،
 ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰،
 ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۳۳
 عبدالامیر شیخ الاسلام ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۴۹،
 ۵۸۲
 عبدالحسین خان پسر احسن الملک ۴۶۰
 عبدالحمید اول (سلطان...) ۱۶۵، ۱۶۶
 عبدالرحمان بیگ ۵۲۱

- عبدالرحیم کلانتر ضرابی ۱۲۵، ۲۸۸، ۲۸۹
 عبدالرزاق بیگ (مفتون) دنبلی ۱۲۱، ۱۷۲،
 ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸،
 ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵،
 ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶-۲۸۴، ۲۸۹،
 ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۵۸۲
 عبدالرزاق طاهر آفالو ۱۷۷
 عبدالرسولی، علی ۵۵۴
 عبدالصمد میرزا ۳۲۴
 عبدالعلی خان سرتیب ۴۱۷
 عبداللطیف خان شوشتری ۲۱۲، ۵۸۲
 عبدالله پاشا کوپرولو ۲۵، ۱۳۹-۱۴۱،
 ۲۰۰
 عبدالله خان فیروزکوهی ۳۴۷، ۳۴۸
 عبدالله خان لک ۳۲۱، ۳۹۹
 عداللمیرزا دارا ۲۲۷
 عبدالمجید طالقانی ۲۶۶
 عبدالنبی طسوجی ۱۵۰، ۲۱۶، ۲۵۰، ۲۵۳
 عتیة بن فرقد ۳۳
 عثمان پاشا ۹۸
 عثمان توران ۵۸، ۶۳
 عثمانی، عثمانیها ۲۰، ۲۵، ۹۱-۹۴،
 ۹۷-۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۷-۱۳۳،
 ۲۱۰، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۳۹،
 ۳۷۵-۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۴-۳۹۸،
 ۴۰۲-۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۷،
 ۴۶۵، ۴۷۹، ۵۷۹
 عدنان ارزی ۵۹
 عرب، عربها ۳۳، ۸۷، ۲۹۵
 عرفی شیرازی ۵۶۹
 عزالدین فقیه قزوینی ۴۵
 عزیزخان مکرری سردار کل ۳۲۴، ۳۸۱،
 ۳۸۵، ۳۸۶
 عسکرخان، پسر حیدرخان ۴۶۲
 عسکرخان افشار ارومی ۲۹۸، ۳۷۰
 عسکرخان دنبلی بیگلربیگی ۴۱۷، ۴۲۱
- عصداالملک ۱۹۶
 علاء، حسین ۳۳۷
 علاءالدوله، محمدرحیم خان نسقچی باشی
 ۳۳۳، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۰۵، ۴۰۸
 علاءالسلطنه، یرس میرزامحمدعلی خان ۳۳۷،
 ۳۳۸
 علاءالملک، میرزامحمدخان ۳۳۵، ۴۳۲
 علمدار (جماعت...) ۵۶۳
 علوی، آفاسیدا براهیم ۱۶
 علوی، ابوالحسن ۵۸۲
 علی آقا خویی ۴۱۷
 علی آقا برادر سمیتفو ۵۲۵
 علی آقا دنبلی ۲۸۵
 علی یوزباشی قراضیاءالدین ۱۷۵
 علی پاشای یونانی ۹۸
 علی حاجب، حسام الدین ۴۷-۴۹
 علی خان خمسه ای ۱۷۲، ۱۷۳
 علی خان شکاک، پدر بزرگ سمیتفو ۴۰۴
 علی خان ماکویی ۳۲۸، ۴۸۶
 علی خان والی ۴۰۷-۴۱۱، ۴۲۰، ۴۶۵،
 ۵۹۴
 علی زاده ۴۳۹
 علی شاه افشار (= عادلشاه) ۲۶۵
 علی احسان پاشا ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۳
 علی اشرف خان خویی ۴۱۷
 علی اشرف خان ماکویی ۳۲۸
 علیقلی خان میرنجه چالدران ۵۳۷
 علیقلی خان یساوول صحبت ۱۰۳
 علیقلی سلطان ترکمان حاکم خوی ۹۶
 علیمحمد آقا مقدم مراغه ای ۲۷۸
 علیمحمد سلطان ۴۵۲
 علیمردان بیگ بیگزاده ۵۶۵
 علیمردان خان زند ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۶۶، ۲۷۷
 عمادالدین سفیر روم ۴۸
 عمادالدین احمد رئیس خوی ۵۶
 عمادالدین زکریای قزوینی ۶۶

فتحعلی خان قاجار دولو ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹،
۳۷۱، ۳۱۸

فتحعلی خان قنای ۱۶۳

فتحعلی خان نوری ۳۰۲، ۳۵۳

فتحعلی شاه قاجار ۱۱۳، ۱۶۱

۱۸۰-۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶

۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۷

۲۳۴، ۲۴۶، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰

۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۱، ۲۸۳

۲۹۴-۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵

۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۷

۳۲۹، ۳۳۹-۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۳

۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۰۴، ۴۲۰

فخرالعلمای خویی ۴۱۷

فخرداعی، محمدنقی ۴۹۸

فخررازی ۶۰، ۶۱

فرانسه، فرانسویها ۲۵۷، ۳۳۹، ۴۰۷

۴۳۸، ۴۹۸

فرخ خان امین الدوله غفاری ۳۸۱، ۳۹۷

۵۸۰، ۵۸۲

فردوسی ۵۷، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۸۸

فرمانفرما، عبدالحسین میرزا ۴۴۵، ۴۴۷

فروزانفر، بدیع الزمان ۵۵۲

فروع کاشانی ۲۸۹

فرهاد ۲۲۶، ۲۵۶، ۲۸۳، ۵۷۷

فرهادپاشا ۱۰۵

فرهادمیرزا معتمدالدوله قاجار ۲۲۵، ۳۱۷

۳۹۴، ۵۸۲

فرهوشی، دکتر بهرام ۳۰

فریدون ۲۳۸

فریدون‌نگ ۵۸۲

فریدون میرزا ۳۲۶

فریر (کست ...) ۱۶۹، ۱۷۱

فریزر ۲۷۳، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶

فضل بن روزبهان خجی ۸۱، ۸۳، ۵۸۲

فضلملی بیگ ۱۵۳، ۲۶۶، ۲۷۶

عمر بن سحنان (؟) ۴۰

عمر آقا ۵۴۰، ۵۴۱

عمر فوزی ۵۱۴

عمر میرزا ۷۹

عمدالملک کُندری ۴۰

عمید خراسان ۴۱

عذلب کاشانی ۲۸۹

عسی بن ابوبکر ایوبی ۶۰، ۶۱

عسی بیگی ۱۱۶

عسی دسلی ۱۱۶، ۱۱۷

عین الدوله، عبدالمجید میرزا ۳۳۳، ۴۲۶،

۴۵۲، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۳۵

۵۳۷-۵۳۹

عین القضاة ۱۱۴

غ

غازان ۶۷، ۳۷۵

غازی بیگ بیلان ۹۵، ۹۷، ۱۲۸-۱۳۰

غازی خان نکلو ۹۳

عروی، مهدی ۱۲۳

عرب دسلی، علی بن محمد ۲۸۷، ۲۸۶

غلامحسن خان ریاحی ۴۴۸

غلامعلی خان آقاسی ۴۸۴

غلامعلی خان دبلی (نصرت) ۲۴۶، ۴۰۴

۴۱۷

غیاث بیگ دنبلی ۲۸۸، ۲۸۹

ف

فانی، میرزا محمدحسن ۱۶، ۱۲۴، ۱۹۰

۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۵

۲۲۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۶

۲۵۲-۲۵۶، ۵۹۴

فتحعلی بیگ دنبلی بیگلربیگی ۳۷۴، ۳۵۸

فتحعلی خان حاکم جورس ۱۳۵

فتحعلی خان افشار ارومی ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۹

فتحعلی خان سرهنگ ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۹

قنریگ سلیحدارباشی استاجلو ۱۰۱
قوام الدوله، میرزاتقی آشتیانی ۳۲۶، ۳۴۱،
۳۴۹، ۳۴۲
قوام السلطنه ۳۲۶، ۳۴۲
قوام الملک شیرازی ۴۴۶
قوای مسلحه ۴۹۸-۵۰۰، ۵۰۵-۵۰۷،
۵۱۳، ۵۲۶

قوجعلی خان یکانی ۴۵۵-۴۵۸، ۴۸۶
قوجی بگ بلبلان ۹۵-۹۷، ۱۲۹
قورت ۲۷۸

ک

کاپورتر، سررابت ۲۹۹
کارنگ، عبدالعلی ۷۳
کاظم بیگ اصفهانی ۳۲۳
کاظم بیگ دنبلی ۱۷۴، ۱۹۷
کاظم خان قراجداغی ۲۶۹
کاظمزاده ایران شهر ۵۱۴
کامل پاشا خان، پسر امیرامجد ۴۹۳
کاوه ۵۳۶
کربوقا، قوام الدوله ۴۲، ۱۰۴
کردهای سیبکی ۱۹۸
کروسیسکی ۲۸۰
کرمسلو ۱۴۰، ۱۴۷
کریم خان افشار ۱۴۸
کریم خان زند ۲۵، ۱۵۲، ۱۵۳
۱۶۰-۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۹۴
۲۶۴-۲۶۶، ۲۷۶-۲۷۹، ۲۹۹
۳۸۷
کریم خان کنگرلوی دنبلی ۲۷۵
کریمزاده تبریزی، محمدعلی ۱۷، ۱۳۲
۳۸۹، ۳۹۱، ۵۶۱، ۵۹۴
کسروی، احمد ۲۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۳۷،
۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۵
۴۵۷، ۴۶۴، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۱
۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۱۰

کنای خویی، میرزا عبدالرسول ۲۵۴
۲۵۶-۲۶۰، ۳۶۷، ۴۲۰، ۵۹۴
فهلوی (زبان...) ۲۴
فرورآبادی ۱۱۶
فیلیوف (سرهنک...) ۵۳۷، ۵۳۸

ق

قآنی ۲۳۷، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۲۳
قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم ۱۹۸
۲۲۵، ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۰۹
۳۱۹، ۳۲۷، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۶
۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۷۳، ۵۸۲
قائم مقام، میرزا بزرگ ۳۰۴، ۳۱۴
قائم مقامی، جهانگیر ۲۶۴، ۲۹۰، ۳۴۰
۳۵۳
قاجاریه ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۵
۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۶۵، ۲۸۷
۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۵
قاسم آقا میلانی ۴۲۳
قاضی احمد قمی ۹۲، ۵۷۹
قاضی سعدالله ۱۱۲
قاضی عبدالله خویی ۱۱۲
قاضی کمال الدین ۴۵
قاضی طباطبایی، حسن ۲۲۷، ۲۸۰، ۵۸۲
قاجوقی، رضا ۳۵۱
قدرت الملک ۴۸۰
قراگوزلو (قبیله...) ۲۱۸
قراقویونلوها ۷۸-۸۱، ۸۴
قرايوسف ترکمان ۷۶، ۷۸-۸۰، ۸۳
قریب، میرزا عبدالعظیم خان ۲۲۷
قرزلارسلان ۴۳
قزونی، زکریا بن محمد ۵۸۲
قطران تبریزی ۳۷
قطورشاه ۳۷۴
قلعه بیگی، محمد اسماعیل خان دنبلی ۴۱۷
قلی خان شجاع الدوله ۵۴۰

- گرجی‌ها ۳۰، ۴۶، ۴۶۷
 گرزن ۳۱۶، ۴۱۵
 گرگری (متهدی اسماعیل) ۴۵۷
 گریایدوف ۳۵۴
 گلچین معانی ۲۸۰
 گمنام خوبی، ملایوسف ۲۴۷
 گنجی‌خویی، میرزا صادق ۲۴۵
 گوینو ۱۲۴، ۲۸۶، ۳۸۴
 گودرز ۱۲۷
 گورباچف ۴۸۷
 گوژل فرانسوی ۴۹۹
 گوسان ۳۰
 گو ۱۲۷
- ل
- لازار ۲۹۷
 لامعی گرگانی ۲۳، ۴۱
 لاهوتی ۵۴۵
 لسترچ ۷۷
 لطفعلی بیگ محمدلو ۵۶۵
 لطفعلی‌خان زند ۲۸۹
 لطفعلی‌خان سربیت ۳۲۶، ۴۰۹، ۴۱۴
 ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۴۸
 لکهارت ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۵۹۳
 لک سلماسی (قبیله...) ۱۳۲، ۱۷۷
 ۳۱۹، ۵۳۵
 لگزیها ۲۰۹
 ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۶۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۸
 لوئی شانزدهم ۱۶۹
- م
- مادها ۱۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳
 مارشیمون، مارشمعون ۴۹۹-۵۰۱، ۵۲۶
 ۵۲۹، ۵۴۷
 ماننا ۲۹
 مانوک جی هاتریا ۱۲۳، ۱۲۵
- ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۸۲
 کشاورز، کریم ۲۸
 کسلو دسلی ۵۶۲
 کلاویخو ۶۶، ۷۶-۷۹، ۳۹۷
 کلمعلی‌خان حاکم لار ۱۰۳
 کلمعلی‌خان یسر احمدخان ۱۶۲، ۱۷۳
 ۱۷۶، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۶۸
 کلمعلی‌خان یسر کلمعلی‌خان دنلی ۲۰۰، ۲۶۷
 کلمعلی‌خان ریاحی میریچ ۲۴۶، ۴۱۷، ۴۶۰
 کلمعلی‌خان کنگرلو ۱۷۹
 کلمعلی‌خان نخجوانی (سرهنگ...) ۵۲۳، ۵۴۵
 کمیته ایران (در برلن) ۴۸۷، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۴
 کمیسیون اتحاد اسلام ۵۲۰
 کمیسیون بهجت ۵۲۰
 کمیته دفاع ملی ۴۸۳
 کمال اسماعیل ۵۶۹
 کوپال (سرلشکر محمدصادق...) ۳۴۰
 کوتوک اوغلو، بکیر ۹۷، ۹۹، ۱۴۲
 کوهی کرمانی ۲۶۴
 کیخسرو سوم سلجوقی ۶۲
 کیقباد اول سلجوقی ۴۸، ۴۹
 کیمری‌ها ۲۹
 کیومرث میرزا عمیدالدوله ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۳
- گ
- گابریل، آلفوس ۵۸۲
 گاریبالدی ۳۶۸
 گاردان (ژنرال...) ۲۹۷-۳۲۰، ۳۰۹، ۵۹۳
 گاسپار دروویل ۳۱۳
 گایگر ۲۸

- مانی، مانویان ۱۱۵، ۵۷۰
 ماهچه‌سنگم آغا دسلی ۱۸۹، ۲۶۴
 مجدالاسلام کرمانی ۲۸۷
 مجدالسلطه امیرتومان، جمشیداردشیر افشار
 ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۲، ۵۲۰
 مجد طباطبائی، علامرضا ۱۲۱، ۱۵۲
 ۵۷۹، ۵۹۴
 مجذوبعلی‌شاه، محمدجعفر ۲۱۸، ۲۹۷
 محبعلی‌خان ماکویی ۳۲۸
 محبوبی اردکانی، حسن ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۱۴
 محتشم‌السلطه، حسن اسفندیاری ۴۷۱،
 ۵۱۶، ۵۱۸-۵۲۰
 محمدآقا شکاک ۴۲۳، ۴۲۸، ۵۲۵، ۵۴۷
 محمدامین رسولزاده ۴۶۶
 محمد نالعی (شح...) ۷۵
 محمدبن حاجی علی خویی ۲۳۷
 محمدبن عبدالرزاق دسلی ۱۲۱
 محمدسنگ دسلی ۱۲۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵،
 ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۶۹، ۲۹۳
 محمدیاشا ۱۰۱، ۱۲۹
 محمدجهان بهلوان (اتانک...) ۴۳
 محمدخان رنگه امیرنظام ۳۰۹، ۳۶۲،
 ۳۶۳، ۳۶۷
 محمدخان قاجار ایروانی ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۸
 محمدخان قراگوزلوی همدانی ۲۱۷، ۲۱۸،
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱
 محمدخان لبقوانی ۳۴۷
 محمدخان والی ۴۰۷، ۴۱۱-۴۲۰
 محمدجعفرخان سرب ۳۲۶
 محمدحسن‌خان بسر جمشیدخان ۴۱۷
 محمدحسن‌خان جوانتیر ۱۸۵
 محمدحسن‌خان قاجار ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱،
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۶۵، ۲۷۰،
 ۳۰۹، ۳۱۱
 محمدحسن‌میرزا ولعهد ۵۰۰، ۵۰۶
 محمدحسن‌خان قاجار دولو ۳۷۹
 محمدحسن‌خان مروی ۲۷۳
 محمدرضاسنگ کره‌سلو ۱۷۳، ۱۷۷
 محمدرضاخان افشار ۱۷۴-۱۴۹
 محمدزمان‌خان دسلی ۴۱۷
 محمد سلجوقی (سلطان...) ۴۲
 محمدشاه قاجار ۱۲۰، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۶،
 ۳۲۳-۳۳۰، ۳۴۰، ۳۵۵
 ۳۶۳-۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶
 محمدصادق‌خان امیرتومان افشار ۴۲۶
 محمدصادق‌خان دسلی ۱۲۴، ۱۸۸، ۲۶۴،
 ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۶۷
 محمدصادق‌خان قاجار ۴۱۷
 محمدصادق‌خان یاور بدل‌آبادی ۵۰۳
 محمدصادق منجم خویی ۲۰۰
 محمدصالح خویی ۵۶۴
 محمدعلی‌نگ ایوب‌خانی ۱۴۹، ۱۵۰
 محمدعلی‌خان سرهنگ ۵۳۱، ۵۳۲
 محمدعلی‌خان ماکویی، نصرت‌الدوله ۳۲۸
 محمدعلی‌شاه قاجار ۱۹۶، ۳۳۳، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۱،
 ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۲،
 ۴۷۵-۴۷۸، ۴۸۰
 محمدعلی کرمانشاهی (بهبهانی) ۲۰۱
 محمدعلی‌میرزا دولت‌شاه ۲۳۸
 محمدقاسم‌خان والی ۴۰۷
 محمدقلی‌خان افشار بیگلربیگی ارومی ۱۶۲،
 ۱۷۹، ۱۸۰
 محمدکاظم دسلی ۱۶۲
 محمدکاظم مروی ۱۴۶، ۵۹۳
 محمدمعصوم بیگزاده ۵۶۵
 محمدهاشم‌میرزا افسر ۱۱۹
 محمودافغان ۲۵
 محمودبن میرزا ابوالقاسم خویی ۲۴۷
 محمودبن یولق ارسلان ۵۹

- محمودسنگ سلطان روملو (حاکم حوی) ۹۶، ۹۷
- محمود یولادین (سرهنگ...) ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵
- محمودخان دسلی (خاور) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۶۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴
- محمودخان ملک الشعرا ۲۸۹
- محمود سلجوقی (سلطان...) ۴۲
- محمودمیرزا قاجار ۲۲۷، ۲۷۸، ۵۹۳
- محبط طباطبایی ۲۸۷
- محبی، جواد ۳۰۴، ۵۸۱
- مخبرالدوله ۳۳۳
- مخبرالسلطنه هدايت ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۳۹-۵۴۵، ۵۹۳
- مختار نقی ۲۸۱
- مددوف ۲۶۷
- مرآب، اسماعیل ۳۳۵
- مرادناشا صدراعظم ۱۰۱
- مراد چهارم (سلطان...) ۲۵، ۲۰۲-۱۰۵، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۰، ۲۰۰، ۲۰۳، ۳۷۵
- مراد سوم (سلطان...) ۹۵-۹۸، ۱۰۹
- مریصی قلی خان (بزرگ) دسلی ۱۳۱-۱۳۴، ۱۴۵-۱۵۰، ۲۸۷
- ۲۸۸، ۵۶۱-۵۶۴، ۵۷۱
- مرنصی قلی خان دوم ۱۵۹، ۲۶۵
- مرکز عسی، مرکز سَری ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۷۲
- مردکان ۴۴۰
- مستوفی، عبدالله ۳۲۷، ۳۳۶
- مستوفی الممالک، حسن ۴۸۳
- مستوفی الممالک، میرزا یوسف ۳۲۴
- مسیح ۳۰، ۲۷۱
- مشفق کاظمی ۳۳۸
- متهدی نافرخان ارومندی ۴۶۷
- متهدی عباس شش انگشت ۵۳۳
- مشرالدوله، حسن پیرنیا ۵۳۹، ۵۴۰
- مشرالدوله، شح محسن خان ۳۳۱
- مشرالدوله، میرزا جعفرخان ۳۳۰، ۳۷۵-۳۷۸، ۵۹۳
- مشرالدوله، میرزا حسن خان ۳۸۶
- مشرالدوله میرزا نصرالله خان ۳۳۶
- مشرالسلطنه صدراعظم ۳۳۳
- مصطفوی، محمدفی ۵۶۰
- مصطفی ناسا ۱۰۰
- مصطفی سلطان حاکم حوی ۹۵
- مصطفی قلی خان قزاقه داعی ۱۶۴، ۱۶۹
- مصطفی قلی میرزا ۳۶۲، ۳۶۴
- مطلب خان خوبی (حاجی...) ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۵۸
- مطهرالدین شاه ۹۲، ۱۰۸، ۲۵۰، ۳۸۱
- ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲
- ۴۱۵-۴۲۰، ۴۲۵-۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۸۳، ۵۲۵
- مطهرالدین یولق ارسلان ۵۹
- مطهرخان اعلم، سردار انتصار ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۴
- مطهر خوبی، میرزا عباس قلی خان ۲۴۲-۲۴۵
- معتمدالدوله، مسوهرخان گرجی ۲۳۸، ۲۷۰
- معتمدالدوله، نشاط ۳۴۰
- معزی شهابوری ۴۳
- معز الممالک، دوستعلی خان ۴۰۷
- معین، دکر محمد ۱۱۴
- معین العلمای حوی ۴۱۷
- مغان ۳۱
- معول ۲۴، ۲۵، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸-۵۰، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۶۷، ۱۰۸، ۵۵۹، ۲۰۰
- مفاخرالملک، غلشی خان ۴۳۲

- مفخم الدوله پرنس میرزا اسحاق خان
۳۳۵-۳۹۶
- مفخم پایان، لطف الله ۲۲
- مقتدرالدوله، موجهرمیرزا ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۵۰
- مقصود سلطان دبلی ۱۲۹
- مقصود سلطان کنگرلو ۱۰۲
- مکافات، میرزا آقاخان ۴۶۴
- مکرم الدوله ۵۳۱، ۵۳۳
- مکرم الملک ۵۲۹
- ملاآقا تاجر خوبی ۴۳۹
- ملاحسن شیخ الاسلام ۱۷۶
- ملاحسیعلی خوبی ۲۴۶
- ملارضای خوبی ۳۳۹
- ملاسمیع مازندرانی ۲۰۸
- ملاصدرا ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۶
- ملاعباس تازه کندی ۲۰۷، ۵۹۴
- ملاعبدالصمد همدانی ۳۲۶
- ملاعلی صوفی ۲۱۷
- ملاعلی نوری مازندرانی ۲۵۷
- ملافتح الله ایروانی ۲۱۷
- ملاقربانعلی زنجانی ۴۴۶
- ملاجعفر خوبی ۴۹۰، ۵۹۴
- ملامحمدشفیع دهخوارفانی ۲۵۳
- ملکه التاجار خوبی ۴۷۰
- ملک بیگ خوبی ۹۱-۹۴
- ملک خاموش ۳۷۵
- ملکزاده (ماز...) ۵۴۱
- ملکشاه سلجوبی ۴۲
- ملک قاسم میرزای قاجار ۳۶۷
- مکنیل ۳۵۵
- ممتازالملک، مرتضی خان ۳۳۴، ۳۳۵
- ممتحن الدوله شقاقی ۲۴۳
- ممی ۵۱۰
- منتظم الملک ۴۲۷
- منزوی، احمد ۵۹، ۲۵۴، ۵۹۳
- منشیکوف ۳۴۰
- منصوربن محمد طوسی ۵۷
- منصوریگ ذوالقدر ۹۵
- موجهری ۲۳۸
- مؤمن، زین العابدین ۱۲۶، ۲۹۰، ۳۱۴، ۵۹۴
- موحد، صمد ۲۱۲، ۵۸۲
- موره جیمز ۲۹۸-۳۰۳، ۳۰۹، ۵۵۹
- موسولینی ۴۳۵
- موسوی ماکویی، میرعقوب ۴۷۱
- موسی، رئیس خوی ۴۰، ۴۱
- مولوی ۶۲، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۸
- مهور خویی، میرزا علی ۲۳۲-۲۳۴
- مهد علیا ۳۲۴
- مهدوی، دکتر عبدالرضا هوشنگ ۳۸۴
- مهدی خان دنبلی، پسر شهبازخان دوم
۱۷۷-۱۷۲
- مهدیقلی خان دبلی ۲۷۴
- مهدیقلی خان قاجار دولو ۲۹۴
- مهرعلی خوبی ۱۹۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۵۷۲
- مهرنساخانم دبلی ۲۶۴، ۲۷۰
- میرآقا قراغینی ۴۸۲، ۴۹۳
- میرانشاه ۷۹
- میراسدالله قراغینی ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹
- ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۱، ۵۱۰
- میرصادق طیب ۵۲۰، ۵۲۱
- میرعیسی (سعیدی) ۴۳۹
- میرفتاح مجتهد تبریز ۲۷۹، ۳۴۹-۳۵۲
- ۳۶۷
- میرمحمدحسین کوه کمری ۵۱۲
- میرهاشم ۲۴۹، ۴۵۲
- میرهدایت قراغینی ۴۴۶، ۴۸۲، ۵۲۲
- ۵۳۰-۵۳۲
- میرزا آقا برادرزاده حاجی میرزا آقاسی ۳۲۸
- میرزا آقابالا ناطق ۴۵۲، ۴۵۳
- میرزا آقاخان ناظم دیوان ۴۴۹

- میرزا آقاخان نوری ۳۲۸، ۳۸۱، ۳۸۲
 میرزا ابراهیم مهندس خویی ۳۳۷
 میرزا ابوالحسن خان شیرازی ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۴۰، ۵۷۹
 میرزا ابوالقاسم آقا ۴۱۷، ۴۱۸
 میرزا ابوالقاسم قمی ۲۵۷
 میرزا احمدخان خویی ۳۳۰
 میرزا احمد بیریزی ۱۵۹
 میرزا اسدالله امام جمعه ۲۵۰
 میرزا اسماعیل خان کارگزار ۴۱۷
 میرزا باقر مهندس، معمار قلعه خوی ۳۰۹، ۳۱۳
 میرزا باقر نواب ۲۵۷
 میرزا تقی خان رئیس بویخانه خوی ۴۱۷
 میرزا تقی کلانتر تهران ۲۴۳
 میرزا جعفر زنجانی ۴۳۹-۴۵۰
 میرزا جعفر وزیر ۲۱۲، ۲۳۲
 میرزا حبیب الله رستی ۲۴۹
 میرزا حبیب دنبلی (لسان) ۲۴۶
 میرزا حسن شیخ الاسلام ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۰
 میرزا حسن خان مهندس ۳۷۸
 میرزا حسین آقا ۴۱۷، ۴۱۸
 میرزا حسین جواهری ۱۰۰
 میرزا حسین سرابی ۳۸۱
 میرزا حسین شریف کاشانی ۳۳۵
 میرزا حسن طیب - سراج الحکما
 میرزا حسین معمار اصفهانی ۹۲
 میرزا رضا ۳۶۶
 میرزا رضاخان قزوینی ۲۹۷، ۲۹۸
 میرزا رسی تبریزی ۲۷۸
 میرزا سعید کلانسر سراب و گرم رود ۲۳۵
 میرزا سمیع مازندرانی ۵۶۷، ۵۶۸
 میرزا شفیع صدراعظم ۳۰۲
 میرزا شفیع مستوفی الممالک ۱۶۲، ۲۱۲
 میرزا صادق قائم مقام ۳۸۱-۳۸۳
 میرزا صادق نامی ۱۲۰
 میرزا عبدالرحیم اشلقی وزیر ۲۱۶، ۳۱۷، ۳۵۶
 میرزا عبدالرسول زنوزی ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶
 میرزا عبدالعنی خویی ۳۳۱
 میرزا علی سر فانی ۲۵۳، ۲۶۱
 میرزا علی خان امیر تومان ۴۳۰
 میرزا علی خان سرتیب ۳۲۶، ۴۱۷
 میرزا علی اشرف خویی ۲۴۶
 میرزا علی اکبر خان کنسول ۵۲۳، ۵۳۴
 میرزا علینقی وزیر گرجستان ۵۶۵
 میرزا علام خویی ۵۶۳
 میرزا فضل الله ۳۷۲
 میرزا محمدخان بیگلربیگی ۳۲۹
 میرزا محمدخان سپهسالار ۳۱۸
 میرزا محمدخان قاجار قباقلو ۱۸۵، ۱۸۶
 میرزا محمدنقی بیر تبریزی حجة الاسلام ۴۲۱
 میرزا محمد رضا منجم مجوس هندی ۱۷۸، ۲۱۹
 میرزا محمد رسی ننده تبریزی ۱۲۰
 میرزا محمد رفیع ۲۱۲
 میرزا محمد شریف ۲۴۷
 میرزا محمد طاهر خان قزوینی وکیل ۳۵۳، ۳۷۲، ۳۵۷
 میرزا محمد علی آستینانی ۳۵۷
 میرزا محمد علی اصفهانی ۲۱۹
 میرزا محمد علی خویی ۴۱۷
 میرزا محمد علی خان وزیر ۲۸۹
 میرزا محمد مهدی شهرستانی ۲۵۳
 میرزا محمد هادی علوی شیرازی ۵۹۳
 میرزا محمود ارومیه ای ۴۶۷، ۴۷۱
 میرزا محمود وزیر کاخ ۱۶۲، ۵۶۵
 میرزا مسعود انصاری گرم رودی ۲۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۵۱، ۳۵۲-۳۵۵، ۳۵۷، ۴۰۸
 میرزا مسلم ایروانی ۳۲۶
 میرزا مهدی سر فانی ۲۶۰

- میرزامهدی خان (پرنس...) ۳۳۷
 میرزامهدی مشی ۲۳۷-۲۴۲، ۲۴۵
 میرزانجعلی خان خویی ۳۳۱، ۳۳۵
 میرزابورالله خان یکانی ۴۵۵، ۴۳۷
 میرزاهادی حکیمباشی ۴۱۷
 میرزاهادی علوی شیرازی ۳۰۴
 میرزای شیرازی ۲۴۹
 میو رسکی ۲۲
 مبنوی، مجنبی ۴۸، ۱۱۸، ۳۷۵
- ن
- نایلثون ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۴۰، ۳۷۵
 نادرشاه ۲۵، ۱۱۳، ۱۴۳-۱۴۹، ۱۶۱
 ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۹۸، ۳۲۳
 ۳۷۹، ۳۹۷
 نادر میرزای قاجار ۲۴، ۱۲۴، ۱۷۲، ۱۷۴
 ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۹
 ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۶۸، ۲۹۶، ۳۲۳
 ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۵، ۵۹۳
 نازکلو ۵۶۲، ۵۶۳
 ناصرالدین بوغا ۴۸، ۴۹
 ناصرالدین فرج ۷۷
 ناصرالدین شاه ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۶، ۲۳۸
 ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۷۴
 ۲۷۵، ۲۸۶-۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۸
 ۳۲۴، ۳۲۷-۳۳۰، ۳۳۷-۳۶۵
 ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۵
 ۳۸۷-۳۹۱، ۳۹۳-۳۹۷، ۴۰۱
 ۴۰۲، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۱-۴۱۳
 ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶
 ۴۶۵، ۴۹۱
 ناطق، هما ۳۵۷، ۳۶۱
 ناظم‌الایاله ۴۲۶، ۴۲۷
 ناظم‌العلوم، علی خان ۴۲۴، ۴۲۵
 ناظم‌المهام، میرزاجبار خویی ۳۳۱-۳۳۳
 ۳۳۵
- ناصح، محمدعلی ۴۴، ۵۸۱
 ناصر خسرو ۳۷، ۳۸، ۶۶، ۲۳۸، ۳۹۷
 ۵۹۳
 ناصر خویی ۵۴
 نایب‌الصدر ۴۱۷
 نجفعلی خان دنلی بیگلربیگی تبریز ۱۶۵
 ۱۷۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۸۲
 نجفعلی خان دبلی حاکم خوی ۱۴۶-۱۵۳
 ۲۵۷، ۲۷۴، ۳۶۷
 نجفعلی خان قاجار ۳۰۱-۳۰۳
 نخجوانی، حسین ۱۲۱، ۱۲۳، ۵۹۴
 نخجوانی، محمد ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۶
 نزاری قهستانی ۶۶، ۶۷، ۷۳
 نسیم خویی ۲۴۵
 نصرالدوله امیر اخلاط ۳۸
 نصرالله خان قاجار ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۴۱
 نصرت لشکر، حاجی محمد رحیم خان ۴۱۷
 ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۲۱
 ۵۳۶، ۵۹۳
 نصح‌السلاحتی، مطراقچی ۵۹۴
 نصح‌پاشا صدراعظم ۱۰۲
 نصیرالدوله، میرزا عبدالوهاب خان ۳۲۶
 نصیرالدین احمد خویی ۶۳
 نظام‌الدوله مقدم، حسین خان آجودان‌ناشی
 ۲۵۷
 نظام‌السلطنه، حسینقلی خان ۴۳۰، ۵۲۵
 ۵۲۹
 نظام‌السلطنه، رضاقلی خان ۴۸۳، ۴۹۷
 ۴۹۸، ۵۱۴
 نظام‌العلماء ۴۳۲
 نظام‌مافی، مصوره ۵۸۰
 نظامی گنج‌دای ۵۶، ۵۹۳
 نظریگف (ژنرال...) ۴۸۲
 نظرعلی بیگ دنلی ۲۱۳
 نظرعلی خان ۳۶۹، ۳۷۰
 نظرعلی خان مرندی ۳۴۱

- نظم السلطنه افشار، محمدحسن خان ۴۲۶،
 ۴۸۸-۴۹۲
- نعمت‌الله‌خان (نموخان) ایلخانی برادر
 امیرامجد ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸،
 ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۳۴، ۵۳۷،
 ۵۴۰، ۵۴۱
- نعمت‌اللهی (طریقت...) ۱۲۲، ۲۱۸
- نعمیا ۱۰۲
- نعمی، سعید ۳۶، ۴۱، ۲۰۱، ۲۹۵،
 ۳۰۱، ۳۴۵
- نقی‌خان سرهنگ ۳۲۶
- نقیبی، موسی ۴۶۵
- نوابی، دکتر عبدالحسین ۷۶، ۸۴، ۹۴،
 ۴۶۶
- نورالله خان ۴۱۷
- نورصادقی، حسین ۳۷۰، ۵۸۰
- نورعلی‌شاه ۲۰۱، ۲۱۷
- نوروزخان امیرتومان ۴۲۸
- نوروزی (سرهنگ صادق‌خان...) ۵۴۷
- نوشابه خانم ۳۲۹
- نوشروان ۲۴۲
- نوباری، عباسقلی ۴۶۴
- سمتاج خانم سلماسی ۵۳۶، ۵۴۴
- نیکیتین، بازیل ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۲
- و
- وامق خوبی ۲۴۵
- والی (سرتیپ علی...) ۴۰۷
- وتوق‌الدوله ۳۲۶، ۳۴۲، ۵۳۴، ۵۳۷،
 ۵۳۸
- ونوق‌الممالک ۵۰۰، ۵۳۷
- وحیدمازندرانی، علام ۴۱۵
- وحید دستگردی ۵۹۳
- وحیدنیا، سیف‌الله ۵۸۰
- ورجاوند، دکتر پرویز ۶۸، ۶۹
- وقایع‌نگار مروزی، میرزاصادق ۲۷۶
- وهسودان روادی ۳۷، ۳۸، ۴۰
- ویسوتسکی ۳۵۲
- ویلسون کشیش ۳۱۳، ۴۰۶، ۴۰۷
- وین‌چتو دالساندری ۱۰۹
- ه
- هادی‌خان گرگری ۳۵۸
- هامر ۱۳۹
- هخامشیان ۲۹-۳۱
- هدایت، محمود ۲۹۵، ۳۷۵، ۵۸۱
- هرتوتش ۳۹۴، ۳۹۵
- هزارسب، ابی‌کالیجار ۴۰
- هلاکو ۴۷، ۶۷، ۱۰۵
- همای بت بهمن ۵۵۵
- همایون، غلامعلی ۱۷۰
- هیتلر ۴۳۵
- ی
- یرملوف ۳۴۱
- یزدگردی، دکتر امیرحسن ۵۱، ۵۹۳
- یزیدبن معاویه ۱۱۳، ۱۱۴
- یزیدیها ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۸۵
- یزدپرستان ۱۱۴، ۱۱۵، کردهای یزیدی
- ۱۱۳، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۶
- یعقوب آق‌قویونلو ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۱۸۷،
 ۲۱۱، ۲۱۷
- یعقوبی، احمدبن ابویعقوب ۳۴
- یعمای جدقی ۲۳۷
- ینگجریان ۲۱۲
- یوسف بن منکین ۴۰، ۴۱
- یوسف ضیا ۵۰۸
- یوسف بی ۵۶۷، ۵۶۸

فهرست نامهای جایها

آق داغ ۹۷	آب خوی (= فطور) ۸۲
آفتلی ۱۵۵	آجی جای ۱۰۲، ۲۱۷، آجی جای تبریز
آلاطاق ۶۶، ۶۷، ۷۶	۴۷۸، آجی جای خوی ۱۸۷، ۲۱۱
آلب- هیمالیا (خط زلزله...) ۲۰	آخورک ۳۷۴
آلمالی ۱۵۵	آدی یامان ۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶
آنکارا ۳۹۵	آذربادگان ۳۵
آنی ۳۶، ۴۲	آذربایجان (در بیشتر صفحات)
آوده ۱۵۵	آزارات ۲۸، ۳۷۱
	آران، اران ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹
الف	۷۳، ۱۳۹
اباتلی ۱۵۵	آرشیو صدارت عثمانی ۹۴، ۱۰۲، ۱۵۴
ابهر ۹۳	۱۶۵-۱۶۹، ۱۸۱، ۳۰۳
اتحاد اسلام (دبستان...) ۴۶۵	آزادجیران ۳۵۷
اتریش ۳۳۶، ۳۹۶	آزادیستان ۵۴۰
اتیل (= ولگا) ۳۱۴	آسکون ۳۱۴
اخسطفه ۳۴۱	آسیا ۲۹۸، ۳۹۸
اخلط ۳۸، ۴۷-۵۰؛ خلط ۱۱۷، ۱۱۸	آسیای صغیر ۲۰، ۲۴، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۴۰
ادسا ۴۴۶	۵۳، ۵۸، ۶۲، ۶۵
اربیل ۵۰	آغچه قنلاق ۱۵۵
ارجیش ۴۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۹	آق بلاغ ۴۵۰
۳۹۶	آقداش ۱۵۵
اردبیل ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۱۳۲، ۱۸۱، ۳۰۸	

- اسانبول ۷۰، ۹۶-۹۹، ۱۰۳، ۱۳۹،
 ۲۱۷، ۲۵۷، ۲۹۷، ۳۳۰، ۳۳۱،
 ۳۳۵، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۳،
 ۳۹۷-۳۹۹، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۳۲،
 ۴۳۳، ۴۶۷، ۴۷۱، ۵۱۶-۵۱۸،
 ۵۲۱، ۵۲۲
 استران ۱۵۵، ۳۹۷
- اشو ۴۶؛ اشه ۳۵؛ اشویه ۷۰، ۷۳،
 ۵۴۷
- اصفهان ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۴۷، ۱۲۰، ۱۲۹،
 ۱۳۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۳۸،
 ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۸، ۴۲۴، ۵۶۷
 اعضادیه (دستان...) ۴۲۰، ۴۶۵
 افریقا ۲۹۵، ۳۹۸
 افغانستان ۴۸۷
 اقیانوس آرام ۲۰
 اگریبوجاق ۱۵۵، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۹۲
 الباق ۱۰۱، ۱۳۲
 البرز ۳۱۴
 الشگرد ۷۸، ۸۲
 النجه (قلعه...) ۴۵
 الوار (۴۵۴)
 امامزاده محله ۱۷۶
 امامقلی ۱۵۵
 امام کدی ۱۵۵، ۴۳۰، ۵۳۲
 امیریگ (= قلابی) ۱۵۵، ۴۳۰
 انارلی ۱۵۵
 انزاب ۵۲۱
 انزلی ۳۳۷
 انگلستان ۳۸۵
 اواجق ۱۵۵، ۳۰۲، ۳۲۰، ۳۹۷، ۴۰۹
 اوجان ۳۶۱
 اوج کلیسا ۳۵۷
 آوژین (کوه...) ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۷-۲۹،
 ۳۸، ۷۰، ۱۰۷، ۲۰۵
- ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۶۱،
 ۳۶۴، ۳۶۸، ۴۰۴، ۴۱۱
 اردوباد ۳۴، ۳۴۳، ۴۳۰
 ارزروم ۶۵، ۷۶، ۹۴، ۱۸۱، ۲۱۱، ۳۰۰،
 ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۵،
 ۳۹۶، ۳۹۷
 ارزنجان ۷۸، ۷۹، ۵۰۹
 ارس ۳۴، ۳۵، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۸۲، ۱۸۵،
 ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۷۵، ۲۸۹، ۳۴۳،
 ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۴۷۶
 ارسک ۱۵۵
 اژی ۱۵۵؛ (گردنه...) ۵۰۸
 ارک خوی ۱۷۶، ۴۶۰؛ ارک احمدخان
 ۱۶۲، ۲۰۵؛ ارک حکومتی خوی ۴۸۱
 ارگوان طالش ۲۹۰
 ارمستان ۲۷، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۷۳،
 ۷۷، ۷۸، ۹۹، ۱۳۹، ۳۷۴، ۵۰۷؛
 ارمن ۵۱؛ ارمینه ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰
 اروپا ۱۹، ۲۱۵، ۲۵۰، ۳۷۳،
 ۳۹۷-۳۹۹، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳،
 ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۷۷
 ارومی ۲۴، ۳۴، ۹۸، ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۷۶،
 ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۱۸۹،
 ۲۶۶، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۴۶،
 ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸،
 ۳۶۲-۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۰،
 ۳۸۷-۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶،
 ۴۰۳-۴۱۲، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۲،
 ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۹،
 ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴،
 ۴۹۸-۵۰۹، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۲۲،
 ۵۲۵-۵۳۰، ۵۳۳-۵۴۱، ۵۴۷؛
 ارومیه ۱۹۹، ۲۷۵، ۳۷۱؛ اورمی
 ۹۵-۹۷؛ اُرمی ۳۵؛ اُرمیه ۳۳، ۳۵،
 ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۷۰، ۷۳
 ایونق ۱۹۷، ۵۲۱، ۵۳۲

- اوزمدل ۷۳
اولخو ۲۲، ۲۷-۲۹، ۷۳
اهر ۳۴، ۳۵، ۹۴، ۱۸۱، ۲۶۹، ۳۰۱، ۴۶۴، ۳۵۰
ابواوغلی ۴۶، ۸۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۱۷، ۲۴۵، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۵۷-۴۵۹، ۵۰۸، ۴۹۳
ایران (در بیشتر صفحات) اواوغلی ۱۳۱، ۹۱
ابـروان ۲۶، ۹۸، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۹۶، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۷، ۴۸۴، ۵۰۷
ایل حمای ۲۱۰
- ب
بابکان ۵۰۴
باراندوز ۳۶۳
بازار ارومی ۴۸۹
بازار خوی ۲۰۶، ۳۶۶، ۳۸۴، ۴۰۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۴؛ آتش زدن بازار ۴۹۰، ۴۹۱؛ بازار راسته ۴۹۰؛ چارسو ۴۹۱؛ بندر حاجی امیرتومان ۴۹۱؛ اسپکچی بازار ۴۹۱؛ خرازی بازار، ناروتچی بازار، کوزهچی بازار، سراج بازار ۴۹۱ سراج بازار ۴۹۱
بازار وکیل شیراز ۲۰۶، ۳۶۸
ناشقلان هکاری ۱۸۸، ۱۹۵
باعاورد ۱۴۳
باغ دلگشا (= داغ ساغی) ۱۴، ۱۸۰-۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۸-۲۰۹، ۳۰۱-۳۰۴، ۳۸۱، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۵، ۴۳۳، ۵۶۷
باعدره ۲۳، ۹۱، ۱۵۴، ۱۵۵
باغ شاه (خوی) ۵۵۹
باغ شاهزاده (ماهان) ۲۰۹
- باغ شمال (تبریز) ۴۱۸
باغ فین (کاشان) ۲۰۹
باغ گلشن (طیس) ۲۰۹
باغ هفت طبقه فیروزق ۲۱۰، ۲۶۹
ساکو ۳۵، ۱۳۷، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۶، ۴۷۲، ۵۲۷
بالقچی ۱۵۵
بالیمز (...) توپ ۱۰۳
بایزید ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۰
بایگانی وزارت امور خارجه ۳۷۸
بایگانی انگلیس ۱۴۲
بتجی ۱۵۵
بتخانه‌های معمول در خوی ۶۷
بجورد ۳۲۸
بحر اردبیل (؟) ۱۰۶
بحر خزر ۹۳
بحر دمیولی (؟) ۱۰۶
بخارا ۲۱۹
بخارست (آکادمی...) ۵۹
بخنی ۱۱۶
بختیاران ۱۵۵
بدواور (= بدل آباد) ۳۰، ۱۵۵
بدل آباد ۷۱، ۷۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۴۶۸، ۴۷۰، ۵۳۰
بدلان ۱۵۵، ۴۲۱
برادوست ۹۷، ۱۲۹
برتاوا ۱۵۵
بردع ۳۵
برست لیتوفسک ۴۸۷، ۴۹۸
برکری ۳۸، ۴۸
برکشاط ۱۲۹
برلن ۴۰۵، ۴۹۷، ۴۹۸
بروصه (بوسا) ۷۸
بزگوش ۳۷۵
بزنده، بیزنده ۱۵۴، ۵۶۵

سظام ۲۷۳	پره ۹۱، ۱۵۴، ۳۸۲ و نیز - فیروزی
بسظام قراضیات الدین ۲۱، ۱۰۵، ۱۱۷؛	سک ۲۳-۴۲۱؛ سک حق ۱۵۵؛ سک
باسدام ۱۵۵	جدید ۱۵۵
نقداد ۲۳، ۳۹، ۴۱، ۵۸، ۶۱، ۷۹، ۱۰۲،	بطرزیبورغ ۳۳۵-۳۳۶، ۳۵۷، ۳۷۸،
۱۰۳، ۲۱۲، ۲۲۶، ۳۳۱، ۳۳۷،	۴۰۷، ۴۱۴، ۴۳۲
۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۶، ۵۱۳، ۵۴۸	پل خاتون ۸۴، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۴۹۴،
بگ درویش ۱۵۵	پل آبخوی ۸۲
بلاور ۴۵۷؛ بلاوار ۱۵۵، بیلماور ۱۵۴	بناه آماد (شوشی) ۴۹۶
بلخ ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۲۸	پوتی (بندر...) ۳۹۸
بلیزیک ۳۳۳	پیرکندی ۸۳-۸۵، ۱۵۴، ۴۴۸، ۴۶۷،
بلغارستان ۵۲۱	پیرموسی ۸۵، ۵۳۴
بلیکی ۱۵۵	پیرولی ۸۵، ۵۰۴
بیشی ۱۲۳، ۳۳۷	پیهجیک ۱۵۴، ۱۵۵
بندماهی ۷۶، ۹۳	
بندرعباس ۲۰، ۹۳، ۳۹۶	ت
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۳۴، ۹۸، ۴۱۵،	تازه کند ۳۰، ۳۷۱
۵۷۹	تازه کند شجاع الدوله ۵۱۰، ۵۱۱
بنیاد فرهنگ ایران ۳۳، ۹۴، ۳۷۸، ۵۷۹،	تبریز ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۳۷،
۵۹۳	۴۰، ۴۴، ۴۷-۵۴، ۶۸، ۷۵-۸۲،
بوزداغ ۵۶۱	۸۴، ۸۷، ۹۰-۹۴، ۹۸، ۹۹،
بوکان ۳۰	۱۰۰-۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۹-۱۳۲،
بولاماج ۱۵۵، ۳۲۶	۱۷۱-۱۷۳، ۱۸۰-۱۸۳، ۱۸۶،
بویلیمبوش ۳۹۷، ۵۲۰؛ بویه بوش ۱۵۵	۱۸۸، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۱۶-۲۱۸،
بویین زهرا ۲۰	۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۴۷،
بهستان ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۵۵	۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰،
بیانکی ۱۵۵	۲۷۴-۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۶،
بیجار ۳۰، ۵۱۳	۳۰۰-۳۰۵، ۳۰۸، ۳۲۶-۳۳۱،
بیزنده ۲۳، ۶۵	۳۴۱-۳۴۹، ۳۴۵-۳۵۴،
بسبون ۲۵۶	۳۶۹-۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۵-۳۸۹،
بیلقان ۳۵	۳۹۱، ۳۹۶-۳۹۹، ۴۰۴-۴۰۸،
	۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶،
	۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱،
	۴۴۸، ۴۵۱-۴۵۵، ۴۶۷،
	۴۷۰-۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۲-۵۰۰،
	۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۳۳،
	۵۳۷-۵۴۵، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵،
پارچی ۴۶۷، ۴۵۵	
پاریس ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۷۶،	
۳۸۱، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۲۴	
پاساروویتس ۳۹۶؛ پاساراوویج ۱۳۷	

جبدی ۱۵۵	۵۷۳، ۵۶۱، ۵۵۷
جویام ۱۵۵	تخت جمشید ۵۵۵
جوین خراسان ۵۳	تربت حیدریه ۲۷۴، ۳۷۲، ۳۷۴
	نرگمانچای ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۳
ج	۴۳۷، ۴۹۷، ۵۲۷
چاردولی ۷۳	ترکیه ۱۶، ۲۰، ۳۹۸، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۴۷
چالدران ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۵۵	تفلیس ۳۵، ۹۸، ۱۱۵، ۲۵۳، ۲۶۷
۳۹۶، ۴۰۹، ۵۳۷	۳۰۲، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۷
چالشر شهرکرد ۲۱۶	۳۹۸، ۴۴۰، ۴۶۶، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷
چاوشقلی ۱۵۵، ۵۲۰، ۵۲۲	تلا (قلعه...) ۴۷، ۶۶؛ تله (= دریاچه)
چاپاره ۲۵۹	شاهی ۶۶
چرمه ۵۶۵	توپراق قلعه ۳۰۵
چشمه ۱۳۱	توکلک ۷۳، ۱۵۴، ۱۵۵
چشمه زلزله ۲۰	تویسرکان ۳۶۵
چغمه بیگ ۹۱	تهران ۲۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۴۳، ۲۴۵
چله خانه (کوه...) ۱۳، ۸۵	۲۷۳، ۲۷۸، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۳۳
چمن اشکنبر ۱۸۰	۳۴۳، ۳۵۵، ۳۷۶، ۳۸۹، ۳۹۲
چمن اوجان ۳۴۴	۴۲۶، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸
چمن باغ (خوی) ۱۶۴، ۳۰۴، ۴۳۰، ۴۴۳	۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۷؛ طهران ۱۰۹
چمن شهر ۳۴۴	تیلست ۳۰۲
چمن شهر ۳۴۴	تیمچه حاجی صفرعلی ۳۳۱
چمن سلطانیه ۲۲۷	ج
چورس ۲۵، ۳۳، ۴۷، ۴۸، ۹۸، ۱۰۱	جانلقا و جابلسا ۲۸۸
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۶	جاجرود ۴۱۲
۱۲۹-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۳-۱۴۶	جاده ابریشم ۲۴، ۳۹۶-۳۹۹
۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۳	جبل طارق ۲۰
۲۳۶، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۱	جزیره حرسک ۱۰۶
۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۴۵۰	جزیره شاهی ۴۷
۴۵۱، ۵۶۱؛ چترس ۷۱، ۷۳	جزیره عمریه (ابن عمر) ۱۱۵
چومران ۱۵۵	جزیره کبوتر ۱۰۶
چهراق ۱۵۴	جعفرآباد شکلی ۲۶۷
چهرگان ۴۷۱	جلسا ۳۶، ۲۱۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۵۶
چهریق ۴۰۹، ۴۸۶، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۰	۴۶۷، ۴۷۸، ۴۸۴، ۵۰۸، ۵۱۱
۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۷؛ چهری ۳۲۰	جدق ۲۱۹
چهل منار (= تخت جمشید) ۵۵۵	

ح

- خلخال ۳۰، ۴۲۸
 خلیج فارس ۳۹۶، ۴۷۹
 خمسه ۱۸۰، ۱۹۸
 خجرخان ۱۵۶، ۲۱۱
 خواجهدیزه ۴۵۴
 خوارزم ۲۲
 خوی (در بیشتر صفحات)، دارالصفای خوی
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۳، ۳۴۴؛ قلعه خوی
 ۲۱، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۵۹، ۲۰۳، ۲۰۵
 ۲۱۸، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰-۳۱۵
 ۳۴۴-۳۴۶، ۳۵۵، ۳۸۲-۳۸۵
 ۴۱۹، ۵۲۵؛ دیبای خوی ۲۴؛ خویجی
 ۲۴، ۶۶؛ زر خوی ۲۴؛ گل سرخ خوی
 ۲۳، ۲۴؛ توت خوی ۲۴؛ زلزله خیزی
 خوی ۱۴، ۲۰
 خویا ۲۲
 خوی بیرجند ۲۲
 خوی ری ۲۲
 خوی قم ۲۲
 خویسن ۲۲، ۱۵۴

د

- دارالفنون ۲۸۷، ۳۳۲، ۳۷۳، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۳۵
 داغستان ۱۶۵
 دامغان ۲۰
 دباغخانه ۴۹۱
 دبیرستان خسروی ۲۰۵
 دجله ۱۱۶
 دربند ۳۵، ۹۸، ۱۳۷، ۱۶۳، ۳۹۶
 درگزین ۹۲
 دروازه استانبول ۳۱۱، ۳۱۷
 دروازه چورس ۲۰۵، ۳۱۱، ۳۴۸، ۳۷۱
 ۵۱۰، ۵۴۲
 دروازه خیابان ۲۰۳، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۷۱
 ۳۸۴، ۳۹۷، ۴۵۸، ۴۹۱، ۵۱۱

خ

- خاتون سرای ۸۴، ۹۳
 خاک مردان ۲۳، ۱۰۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۴۶
 خامنه ۱۷۵
 خان بولاغی ۲۰۵
 خان تختی ۵۰۷
 خان دیزه ۳۹۴
 خانقاه ۲۳، ۱۵۴، ۵۳۴
 خانقاه سرخ ۲۷۵
 ختن ۶۷
 خراسان ۳۹، ۶۰، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۹
 ۱۱۲، ۱۲۸، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۷۳
 ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۶۱
 ۳۶۴، ۳۷۴، ۳۷۶
 خرمشهر ۳۷۸، ۳۷۶
 خسروآباد ۵۰۰
 خسروی (دستان...) ۴۶۵
 خلخ ۵۷۷

دیلنجان (= ملاجنید) ۲۳، ۱۳۲، ۱۳۴

۱۵۴، ۵۶۱، ۵۶۳

دیمهول، دیمهول ۲۳، ۷۳

ر

راه چین ۳۹۶

راسته خانی (؟) ۹۱

رباط، رباط ۲۱، ۱۵۶، ۴۳۳، ۴۶۹

رشت ۴۷۲، ۵۳۶

روم ۲۰، ۲۵، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۵۸

۶۵، ۶۶، ۸۴، ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۷

۱۷۳، ۱۹۸، ۲۱۸، ۳۸۵

روند ۱۵۵

رغال ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۹۴، ۳۹۷، ۵۳۴

ری ۲۴، ۴۳، ۵۵، ۱۹۸، ۳۹۶، ۵۵۴

۵۵۵

ز

زاراواند ۳۴

زاگرس ۲۰

زاویه ۱۵۵، ۳۰۲، ۵۴۱

زینتروود ۵۶۱

زنجان ۱۸۲، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۲۸

۳۸۸، ۴۳۷، ۴۶۴، ۵۰۸، ۵۳۸

زندنه بخارا ۲۴

زنگلان ۱۵۵

زنوز ۲۶، ۲۱۶، ۲۵۳

زورآباد ۱۱۷، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۴۱، ۴۴۳

۵۰۸

زیوه ۱۵۵

زیوه کردستان ۲۱

ژ

ژن ۳۶۸

دروازه شورا ۱۷۶، ۳۱۱، ۴۱۵، ۵۱۱

دروازه شهنق ۳۱۱، ۳۱۲

دروازه گجیل ۳۵۰

دروازه محله ۳۱۱

دوه میرمقوب ۲۴۸

دوواجه ارومیه ۲۹، ۱۰۶

دوواجه شاهی ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۴۷، ۴۷۱

۵۳۵، ۵۱۳

دوواجه وان ۲۸، ۶۶، ۷۹

دربای خزر ۷۳، ۳۹۶؛ دربای مازندران ۱۹

۳۱

دربای روم (= مدیترانه) ۳۹

دربای سیاه ۲۸، ۴۶، ۳۹۶، ۳۹۸

دستدره ۹۳

دشت قجاق ۷۶

دشت گرگان ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۸۰

دشت مغان ۴۹

دکانهای جعفرقلی خان ۱۹۵

دماغه امید نیک ۳۹۸

دمشق ۶۰، ۶۱، ۷۰

دوجیلر ۱۳۱

دهخوارقان ۳۵۲

دیابوکر ۴۹-۵۱، ۸۱، ۸۲، ۱۰۲، ۱۱۵

۱۱۶

دیزج جمشیدخان ۴۵۸

دیزج دول ۷۳

دیزج دیز ۱۵۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵

۲۱۱، ۲۱۷، ۲۶۹، ۳۸۱، ۳۹۷

۴۲۰، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۴۱، ۵۴۲ دیزمدیز

۱۵۵

دیزمار ۲۴۸

دیزه ۱۵۵

دیزه خلیل ۳۶۶

دیلنمقان ۱۹۷، ۳۹۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۰۳

۵۳۸، ۵۰۵

۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۲،	س
۳۸۱، ۳۸۷-۳۹۱، ۳۹۶، ۳۹۷،	ساردوری خورده ۲۲، ۲۷، ۲۸
۴۰۲-۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲،	ساروسو ۸۲
۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۵۱،	ساری قمیشی ۴۸۴، ۴۹۹
۴۵۴-۴۵۸، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۸۱،	سازمان استاد ملی ایران ۵۱۸
۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۳،	سازمان برنامه ۲۱۸
۴۹۸-۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۲،	سازمان میراث فرهنگی ۱۷
۵۲۵-۵۳۲، ۵۳۵-۵۴۲، ۵۴۷،	بسامره ۱۷۶، ۲۱۲، ۲۱۳
سلیمان سرای ۱۳۱، ۱۵۵	سانگی بوتو ۲۷، ۲۹
سمرقند ۷۸	ساوالان ۴۵۴
سمران ۱۱۷	ساروجیلاخ (= مهلباد) ۴۰۶، ۴۵۱
سنجار ۱۱۵	ساره ۴۲، ۳۱۹
سیر ۱۲۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۲۶، ۴۱۰،	سیا ۲۰۱، ۵۶۸
۴۲۴	سبزوار ۱۱۲، ۳۷۹
سندج ۳۰	سدناوار ۱۵۵
سنور ۳۷۶	سراب ۳۴، ۴۳۲، ۴۸۰، ۲۶۶، ۲۶۸
سوئر ۳۹۸	۳۱۹
سورت (بنلر...) ۲۱۹	سراوجو ۱۵۵
سوره ۱۱۵، ۵۲۱	سرخس ۳۲۹، ۳۳۰
سوهراق ۱۵۵	سرکتی ۵۳۴، سلکتی
سیاباز ۱۵۴، ۱۵۵	سرمری ۱۹۹
سیداحمد دروسی ۳۳۱	سعدل (= سدل) ۱۵۵
سید حاجین ۱۵۴، ۴۲۰، سیدتاج الدین	سعیدآباد (= سدناوار) ۱۵۵، ۴۱۹، ۴۷۰،
۱۵۵، ۳۷۱، صدرتاج الدین ۳۶۶	۴۹۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱
سیروس (دبستان...) ۴۶۵، ۵۳۰	سکمن آباد ۴۷، ۴۹، ۷۳، ۸۲، ۹۱، ۹۳،
سیستان ۲۳	۱۰۰، ۱۱۵-۱۱۸، ۱۲۶، ۱۴۷،
سیواس ۳۷، ۳۹۶	۱۵۴، ۲۷۵، ۳۹۷، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۸
سیوان ۱۵۴، ۱۵۵	سکوهلی ۱۵۵
سیه چشمه ۳۰۲، ۳۶۶، ۴۲۶، سیه چشمه	سلطان احمد ۵۳۵
۱۱۷	سلطان باسری ۸۳
ش	سلطانیه ۹۳، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳
شام ۲۵، ۳۳، ۳۹، ۵۱، ۵۸، ۶۰، ۶۱،	سلماس ۳۳-۳۶، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۷،
۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۶، ۵۶۸	۶۹-۷۳، ۷۶، ۷۸، ۹۵-۱۰۱، ۱۰۹،
شاهبولاغی ۱۵۵	۱۱۰، ۱۲۶-۱۳۰، ۱۷۲، ۱۷۷،
شاهرود ۲۷۳، ۴۱۱	۱۸۰، ۲۹۷-۱۹۹، ۲۹۱، ۲۶۸،
	۲۷۴، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۵۴

صاین قلعه ۵۱۳	شاه عبدالعظیم ۳۲۸
صدرتاج الدین ۱۵۴	شاهگلی ۲۰۹
صدقیان ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۵۴	شرف آباد ۱۵۵
صفی آباد ۲۰۹	شرفخانه ۴۸۴، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۴
صوفی کندی ۱۵۵	شروان ۳۵، ۱۸۷، ۵۵۳
صوفیان ۹۳، ۱۰۲، ۴۷۰	شعبانلی ۱۵۵
ضاربان (زارعان؟) ۷۳	شکریازی ۴۵۸، ۵۴۰، ۵۴۵
صرا بخانه کاشان ۲۸۸، ۲۸۹	شکی ۳۵، ۲۰۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۵۲
ط	شمس تبریز (نربت...) ۹۴
طاقستان ۳۸۷	شمس تبریز (منار...) ۲۱، ۵۴، ۸۸، ۸۹
طبرستان ۳۰۸	۱۲۳، ۲۰۷، ۳۰۰، ۴۳۳، ۵۵۱
طرابوزان ۷۶، ۷۷، ۲۱۱، ۳۹۶-۳۹۹	۵۵۷-۵۶۰
۴۳۳، ۵۰۹	شمکور ۳۴۱
طسوج، تسوج ۲۶، ۷۸، ۹۷، ۱۳۳، ۱۵۶	شمیران سکمن آباد ۴۷، ۴۸
۱۹۷، ۲۱۶، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۶	شوراب ۱۵۴، ۵۱۱
۳۸۱، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۷۱، ۵۰۳	شوربلاغ ۱۵۵، ۵۶۱
طور ۵۶۸	شوشی (قرا باغ) ۱۸۲، ۳۴۰، ۳۴۱
طوس ۲۹۱	شهانق ۲۱، ۱۵۶، ۴۳۳، ۴۶۲، ۴۹۲، ۴۹۳
ع	شهبندر خانه عثمانی ۴۴۶، ۴۲۳، ۴۷۰
عادلجواز ۱۰۱	۴۸۱، ۴۹۲
عالی قاپو ۵۳۹	شیخ شرف ۱۵۵
عباس آباد ۳۴۵	شیخو ۳۶۴
عباسیه ۳۵۸	شیراز ۲۰، ۲۵، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۶۴
علمدار (کوه...) ۳۰، ۱۳۳، ۴۵۶، ۴۵۷	۲۷۶-۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۰۸، ۴۲۱
۴۶۸	شیروان ۹۸، ۹۹، ۱۶۵
عراق ۴۲، ۱۱۵، ۵۶۸	شیره کی ۱۵۵
عراق عرب ۲۱۲، ۳۳۹، ۵۲۷	شیرین بولاق ۱۵۵
عزاب ۱۵۵	شیرین کندی ۱۵۵، ۴۳۰
عمرآباد ۱۵۵، ۱۵۶	شیطان قلعه ۹۸، ۹۹
عمرلو ۱۵۵، ۱۵۶	شیوان کندی ۱۵۵
غ	شیوهه (= شهانق) ۱۵۶
غازان (گمردنه...) ۱۸۶، کتل غازان ۳۴۷	ص، صص
عصنمر (کوه...) ۸۳، ۱۷۷، ۱۸۷	صال ۱۵۵

قراخییال‌الدین ۴۷، ۹۹، ۱۵۵، ۱۷۵،
۳۴۴، ۳۶۹، ۴۱۶، ۴۴۷، ۴۹۳، ۵۰۳

قراغینی ۴۲۶

قراکرتای ۷۳

قروق ۱۵۵

قروول ۱۵۵

قره‌بولاغ ۱۵۵، ۴۵۷

قره‌جه‌لی ۱۵۵

قره‌جه ویران ۱۵۵

قره‌شعبان ۸۵، ۱۵۵، ۵۲۸

قره‌شلاق ۵۳۵، ۵۳۶

قره‌شون (کوه...) ۴۶۸

قریس ۱۵۵

قرقلعه ۱۵۵، ۴۷۰

قرلداغ ۴۴۵

قزوین ۹۲-۹۵، ۹۸، ۱۰۹، ۱۸۱، ۱۹۸

۳۲۴

قسطومنی ۵۸، ۵۹

قسططنیه ۱۴۲، ۴۲۷

قصرشیرین ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۴۷

قطور ۱۳، ۲۰، ۲۷، ۲۹، ۷۳، ۷۸، ۱۳۱

۱۵۴، ۱۹۹، ۲۹۵، ۳۴۶، ۳۶۲

۳۷۳-۳۷۹، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۴

۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۷

۴۲۸، ۴۵۱، ۴۶۷، ۴۸۴، ۴۸۶

۴۰۴، ۵۰۷، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۳۳؛ رود

قطور ۸۴، ۱۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷

۴۱۱، ۴۷۰، ۵۶۵؛ قلعه قطور ۴۸

۳۷۵

قفقاز ۲۰، ۳۵، ۲۶۷، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۵۱

۳۹۹، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵

۴۵۱، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۲۱

۵۲۲، ۵۳۹

قلابی (دو...) ۱۵۵

قلابی (کوه...) ۲۰۸، ۵۱۱، ۵۲۸

۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۵۴۴، ۵۲۸

ف

فارس ۱۸۴

فارسجین ابهر (چمن...) ۹۲

فرانسه ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۲

۳۸۴، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۹۵، ۵۰۰

فرنگستان ۳۸۸، ۳۹۴

فلسطین ۵۲۱

فناپی ۱۵۵، ۲۱۱

فیروزی، قروق ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۴، ۲۱۰

۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۲

فین ۲۹۱

فین‌کین اشتاین ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲

ق

قارص ۱۰۱، ۱۶۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۶۴

۴۸۴

قارنیارق (قلعه...) ۱۳۰

قازلی‌گول ۳۶۷

قاهره ۳۳۵، ۳۸۴

قبرستان آقاابراهیم ۲۱۸

قه ۱۶۳

قرباغ (...قفقاز) ۹۹، ۱۸۱، ۱۸۲

۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۷۷

۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۷، ۴۹۴

قرباغ (...سلماس) ۴۵۴

قراتیه (گردنه...) ۱۹۹، ۴۵۵، ۵۰۶

۵۲۸، ۵۳۱

قراتیه (...ماکو) ۴۷۱

قراجداغ (= اوسباران) ۱۸۱، ۱۸۲

۱۹۹، ۲۶۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۶۱، ۴۶۴

قراحصار ۶۳

قراوده ۷۶

قراسو ۳۹۰، ۵۶۱

- قلمهٔ بم ۲۰۵
 قلمهٔ دنبال ۲۸۸
 قلمهٔ شاهزاده‌ها ۳۶۵
 قم ۳۶۵
 قندهار ۲۸۸، ۲۸۲
 قنسولخانهٔ روس ۵۴۲، ۵۲۲، ۴۹۱
 قوجان ۲۰
 قورخانهٔ خوی ۴۱۸
 قوروق ۴۳۰
 قوزلیجه ۱۵۵
 قوشاباغ ۲۱۰
 قوشچی (گردنه...) ۵۰۷، ۴۹۴، ۹۱، ۴۷
 ک
 کابل ۴۹۰
 کاخیت ۵۶۵
 کاروانسرای استران ۳۹۷
 کاروانسرای ابواوغلی ۴۵۸
 کاروانسرای جیت‌سازان ۴۹۲، ۳۱۵
 کاروانسرای حاجی‌سیدمحمد ۴۰۴
 کاروانسرای حیدرخان امیرتومان ۴۹۴
 کاروانسرای خان ۲۰۶، ۲۹۶، ۳۶۸
 کلوارانسرای قطور ۳۹۷
 کلوارانسرای میرهاشم ۲۴۹
 کاستیل اسپانیا ۷۶
 کاشان ۳۰۸، ۲۹۱-۲۸۷، ۱۳۴
 کاشغر ۴۳
 کان‌نمک خوی ۸۲
 کتابخانهٔ دانشسرای عالی ۲۲۷
 کتابخانهٔ کاخ گلستان ۱۷، ۱۱۹، ۲۵۴، ۲۸۱، ۳۶۵
 کتابخانهٔ مجلس سنا ۳۴۲
 کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ۱۲۱، ۲۱۹، ۲۸۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۴۶
 کتابخانهٔ مدرسهٔ نمازی خوی ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۵، ۵۹۴
 کتابخانهٔ مرعشی (قم) ۲۸۶
 کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۵۹، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۶، ۵۹۴
 کتابخانهٔ ملی تبریز ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۸۱، ۲۸۶، ۵۹۴
 کتابخانهٔ ملی تهران ۲۴۷، ۲۷۶، ۲۸۱
 کتابخانهٔ ملی ملک ۵۹، ۲۳۴، ۲۷۶
 کتابخانهٔ محمد نجفوانی ۲۳۷، ۲۵۴
 کتابخانهٔ وزارت امور خارجه ۳۵۸، ۳۹۶، ۴۱۵
 کتلی‌بالا ۱۵۵؛ کتلی‌زیر ۱۵۵
 کُرتی ۵۲۰؛ فراکرتای ۷۳؛ کورتای ۱۵۵
 کردان ۱۵۰
 کردیشه ۸۲، ۸۴، ۹۳
 کردستان ۳۱
 کردشین ۱۵۴، ۱۵۵
 کرمان ۴۷، ۲۰۵، ۲۸۷، ۳۰۸، ۴۳۲
 کرمانشاه ۲۰، ۳۲۸، ۳۷۲، ۴۰۲، ۴۸۳، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۴؛ کرمانشاهان ۲۳۸، ۳۸۰
 کرونیک ۴۲۷
 کرمنلو ۱۳۰، ۴۵۵، ۴۸۱
 کریمه ۹۱
 کسبانی ۱۵۵
 کشر ۵۷۷
 کلیسای سوپ‌سرکیس ۲۱، ۶۷-۷۰، ۲۰۷، ۴۱۹، ۴۴۱
 کلیسای مهلزان ۷۱، ۷۲
 کوچهٔ حاتم‌خان ۳۱۹
 کوچهٔ قورته‌ها ۲۷۸
 کوچهٔ مقبره ۵۱۵
 کورتی ۷۳
 کوشک زر ۳۰
 کوشک‌سرای ۸۴، ۴۱۶
 کول‌تپه‌ها ۳۰
 کولسره ۳۴

مرکان ۹۸ : مره‌کان ۱۱۵
مازندران ۲۶، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۹۶، ۴۳۲
ماکو ۲۶، ۷۶، ۷۸، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۰
۲۹۴، ۲۶۷، ۳۷۱، ۳۲۶-۳۲۸
۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۳۱
۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۰-۴۵۵
۴۶۰-۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۱
۴۸۰، ۴۱۵، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۸
۵۴۰-۵۴۳

مانکه ۱۵۵
ماوراءالنهر ۳۷۴
مژداوار (مجیدآباد) ۲۰۵ : مجدوار ۱۵۵
محلہ ۲۱۰، ۴۳۳، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۹۲
۴۹۳، ۵۱۱، ۵۳۴
محمودیه (صحرائ) ۳۶۲
مداین ۵۶۸
مدرسه حاجی شفیع خویی ۲۵۷
مدرسه حاجی صفرعلی خویی (بریز) ۳۳۱
مدرسه خان ۲۵۳، ۴۲۰
مدرسه شفیعیه ۲۱۶
مدرسه عادلیه دمشق ۶۱
مدرسه نمازی ۲۱۶
مدیترانه ۱۹، ۳۹۶
مرادیه ۱۴۳، ۱۴۹
مراغه ۲۳، ۳۰، ۳۵، ۲۷۸، ۳۰۴، ۳۵۰
۳۵۴، ۳۷۲، ۴۰۸، ۴۸۲

مرکز غبی، (کمنه عسی) ۴۵۳ :
مرند ۲۳، ۲۶-۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۱
۴۸، ۴۹، ۸۱-۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۶
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۲۸-۱۳۲، ۱۷۹
۱۸۲، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۴۷
۲۶۹، ۳۹۷، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۵۴
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۲۳

مرو ۳۸۸، ۳۸۹
مسجد جامع ارومی ۳۹۱
مسجد حاجی بابا ۳۳۸، ۵۰۰

کوه کمر ۲۱۶، ۲۴۸
کهریز ۱۵۵
کهریز تقی‌بیگ ۱۵۵
کهنشهر ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۳۸

گ

گرجستان ۳۷، ۴۶، ۴۹، ۹۹، ۱۱۵
۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۳۰۲، ۳۴۰
۳۹۸، ۴۶۵

گردیک ۱۵۴
گرم‌دره ۱۵۴
گرومرد ۱۳۲
گمری ۴۶۶
گلپایگان ۲۶۱
گل‌تپه ۳۰
گلستان ۲۸۰، ۳۱۵، ۳۳۹
گنبد شیخ نظامی ۳۴۲
گنجه ۳۵، ۴۴، ۴۹، ۱۶۵، ۲۶۸، ۲۹۴
۳۴۰-۳۴۲، ۳۵۰
گندر (= گنداب) ۲۰۶
گوران‌دشت ۱۸۰
گوهران ۳۰، ۱۵۴، ۱۵۵ : گوهروان ۱۵۵
گوی‌تپه ۲۱
گیلان ۹۵، ۱۳۷، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۸
۳۳۱، ۳۳۷، ۴۰۸، ۵۳۰
گیوران ۴۲۷

ل

لرستان ۹۹
لکستان ۳۱۹، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۴
لندن ۳۰۲، ۳۳۷، ۳۷۹
لوزان ۵۰۰

م

مادین ۵۰، ۱۱۶
مارکان ۳۶۳، ۴۱۶ : مبارکان ۴۸۶

میراو ۱۵۵	مسجد حسینقلی خان ۲۰۶
میشاو (کوه...) ۸۳؛ مشو ۲۳، ۵۴۵	مسجدخان ۲۲۰، ۲۵۳، ۳۰۰، ۳۹۱، ۴۲۰
مانه ۳۶۴	مسجد سبز ۳۳۱
	مسجد سلمان خان ۲۰۶
ن	مسجدشاه (خوی) ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۷
نازک ۱۳۳، قلعه نازک ۱۶۴	مسجد شفیعیه ۲۰۶
نازکلی ۱۵۵	مسجد قاری ۵۰۹
نازلوچای ۵۰۷	مسجد گوهرشاد ۳۲۹
نجف ۲۴۹، ۲۵۷	مسجد مرتضی قلی خان (چورس) ۱۳۳، ۱۳۴
نخجوان ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۴، ۴۵	مسجد مطلب خان ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۲۲
۴۷، ۷۳، ۸۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲	مسجد ملاحسن ۲۰۶، ۲۱۶
۱۰۵، ۱۷۹، ۱۸۵، ۳۰۲، ۳۰۴	مسجد نمازی ۲۵۷
۳۴۳، ۳۴۵-۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۷	مسکو ۳۰۲، ۳۹۶
۵۰۴، ۵۲۲، ۵۲۳؛ نشوی ۳۵	مسکینجه ۵۶۱
نگارستان ۲۷۳	مشهد ۲۰، ۱۸۱، ۲۱۹، ۲۵۳، ۲۶۷
نوا (قلعه...) ۹۷	۲۹۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۶
نوابی ۱۵۵، ۲۱۷، ۴۱۹، ۴۹۳، ۵۳۴	مصر ۳۳، ۶۱، ۹۱، ۲۵۷، ۳۳۱، ۳۳۵
نوبر ترقی (دبستان...) ۴۶۵	۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۸
نوبر خیریه (دبستان...) ۴۶۵	مصلی گاه ۵۱۳
نوبهار ۱۱۵	مغان (دشت...) ۳۴، ۳۵
نور (دبستان...) ۴۶۵	مغانجوق ۱۵۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۶۳؛
نوقان طوس ۵۳	مغانجق ۴۵۵
نهادند ۹۹، ۲۲۷	مقبره آقامیرمعقوب ۲۴۸، ۳۹۲، ۳۹۳
نیکپی زنجان ۱۲۹	۴۲۳، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۹۱
نیل ۱۹۵، ۳۱۴	مکه ۲۷۹، ۳۶۵
نینوا ۴۹۹	ملاجنید ۱۵۴، ۱۵۵، ۵۶۱، ۵۶۴
	ملازگرد ۴۱
و	منارسطام ۵۵۸
وار ۲۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۴۲۸، ۵۰۲، ۵۳۳	منارجنان اصم ۵۵۸
واریان ۱۷۵	موروندا ۲۸
واسپورگان ۳۴، ۳۶، ۳۷	موصل ۳۳، ۴۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۴۹۸، ۴۹۹
واشنگتن ۳۳۶	موغان ۵۱؛ موقان ۳۴
وان ۲۸، ۳۴، ۳۸، ۸۸، ۹۴-۹۷، ۱۰۰	مهاباد ۳۷۲، ۴۱۱، ۵۰۰، ۵۲۱، ۵۴۵
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۲۹۵، ۳۰۰	مهلزبان ۳۲، ۷۰-۷۲، ۱۵۴، ۱۵۵
۳۲۰، ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۳	میافارقین ۴۹
۳۹۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۸، ۴۹۹	میدان نمک ۴۹۱

هندوان ۱۵۵، ۱۵۴	۵۲۶، ۵۰۹
هندوستان ۵۷۵، ۹۰	ورزقان ۴۵، ۳۴
هودر (قلعه...) ۱۹۷-۱۹۹	وسطان ۸۱، ۳۸
هیر ۲۲، ۳۴؛ هر ۲۲	وشله ۷۳، ۲۳، وشله بالا ۱۵۵، وشله زیر ۱۵۵ و شلق ۴۷۰
ی	ولدیان ۷۳، ۸۲-۸۴، ۹۷، ۱۵۵، ۲۱۱، ۲۱۷، ۴۱۶، ۴۱۹
یادیکی ۱۵۵	ولگا ۳۱، ۳۱۴
یارم قیا ۱۵۵	ویز ۸۱
یاسی چمن ۴۹	وین ۳۳۳
یام ۸۲، ۱۸۶، ۱۹۷	
یتیم خانه خوی ۴۸۳	ه
یزد ۲۱، ۱۲۳، ۳۳۳، ۴۰۴، ۴۱۴	هرات ۳۳۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۷۲، ۳۸۷
یزدکان ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۶، ۵۰۴	۵۳۵، ۳۸۹
۵۰۶	هرمز ۹۰
یکان ۴۲۰، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۸۶، ۵۴۷؛	هکاری ۳۶۳
یکانات ۴۱۶، ۵۰۸	همدان ۴۴
یکدر (دژ...) ۴۷	همزیان ۱۵۵
یگجه ۱۵۵	

فهرست نامهای کتابها و مجلات و روزنامهها

انقراض صفویه ۱۳۹، ۱۴۲، ۵۹۳
اوستا ۳۱، ۱۱۴
اوضاع ایران در جنگ اول جهانی ۴۸۴،
۴۸۹، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۴۷، ۵۸۰
ایران امروز ۴۳۲، ۵۸۰
ایران در جنگ بزرگی ۴۹۰
ایران و جنگ جهانی اول ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۸۰
ایران و قضیه ایران ۴۱۵
ایرانویج ۳۰
ایرانی که من شناختم ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۲

ب

بحرالعلوم ۱۶، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۹۰، ۲۱۳،
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۵۶۷، ۵۹۴
برگهای تاریخ ۳۷۹
بزرگان و سخنسرایان آذربایجان غربی ۲۷۵،
۴۲۹
بستانالسیاحه ۲۱۸، ۲۹۹
بصیرتنامه (= عبرتنامه) ۲۸۰
بفیهالکلب فی تاریخ حلب ۴۳
بفیهالوعاة سیوطی ۶۱
البلدان ابن فقیه ۳۵

آ

آثارالبلاذ قزوینی ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۳،
۳۶۵، ۵۸۲
آثارالشیخه ۱۲۶، ۱۵۹
آثار و احوال کاظمزاده ایرانشهر ۵۱۴

الف

ابکارالخیال ۲۴۶
احسنالتواریخ روملو ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۹۰،
۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۵۸۰
اخبارالدولکلسلجوقیه ۴۱، ۵۹۴
احوال و اشعار حریف جندقی خویی ۲۲۱
الاریعون حدیثا ۲۴۹
از شیخ صفی تا شاه صفی ۹۰
از ماست که بر ماست ۳۵۷
استخراج زاجعه ولادت کلبعلی بیگ ۲۱۹
اسناد مصور اروپاییان از ایران ۱۷۰
اقبالنامه نظامی ۵۶، ۵۷، ۵۹۳
امالکتاب ۲۵۶
انجمن آرای احمد اختر ۲۸۰
انجمن خاقان ۲۲۴، ۲۷۲، ۲۸۰
انساب سمعانی ۵۳، ۵۴

- البلدان یعقوبی ۳۴
 بهجت الشعرا ۲۴۵، ۲۴۷
 بیاض شوریده ۲۳۲، ۲۳۴
 بیان منازل سفر عراقین ۸۴، ۹۲، ۲۰۵، ۵۹۴
- ت
 تاریخ ابوالفدا ۱۱۷
 تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران ۲۰۱، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۵۹۳
 تاریخ احوال عباس میرزا نایب السلطنه ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷
 تاریخ ارسباران ۱۹۹، ۴۶۴، ۵۸۰
 تاریخ افشار ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۹، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۵۸۱
 تاریخ انقلاب آذربایجان و خوانین ماکو ۴۴۱، ۴۵۸، ۵۹۳
 تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت ایران ۴۳۳، ۴۷۸
 تاریخ ایران (سایکس) ۱۴۱، ۴۹۸، ۵۱۳
 تاریخ ایلی نظام شاه ۹۲
 تاریخ بخارا ۱۰
 تاریخ بیهق ۱۰
 تاریخ تذکرمهای فارسی ۲۵۴، ۲۷۶، ۲۸۰
 تاریخ جهان آرای غفاری ۷۶، ۹۲
 تاریخ جهان آرای ملا بوبکر تهرانی ۹۲
 تاریخ دنباله ۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۸۸، ۵۵۸، ۵۹۴
 تاریخ راشد ۱۳۹، ۱۴۲
 تاریخ رجال ایران (بامداد) ۱۹۶، ۲۷۲، ۲۹۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۶۵، ۳۶۸
 تاریخ حمله سالد آذربایجان ۲۷۴، ۲۶۵، ۴۹۰، ۴۸۶، ۴۸۲، ۲۶۸، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۸۲
 تاریخ و صف ۲۸۰
 تاریخ هجده ساله آذربایجان ۲۷۴، ۲۶۵، ۴۹۰، ۴۸۶، ۴۸۲، ۲۶۸، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۸۲
- ت
 تاریخ زمین لرزه های ایران ۳۷۱، ۴۳۰
 تاریخ سیاست خارجی ایران ۱۷۰، ۵۸۱
 تاریخ سیستان ۱۰
 تاریخ عباسی جلال منجم ۱۰۰، ۱۰۱، ۵۸۰
 تاریخ عثمانی (اوزون چارشلی) ۱۴۲
 تاریخ عثمانی (هامر) ۱۳۹، ۱۴۲، ۵۵۳
 تاریخ عضدی ۱۸۹، ۲۶۴
 تاریخ قم ۱۰، ۲۲
 تاریخ کاشان ۱۲۵، ۱۸۳ و — مرآت قاسان
 تاریخ کردستان ۱۲۳
 تاریخ کشاف ۱۲۳
 تاریخ گزیده ۵۵۵-۵۵۷
 تاریخ ماد ۲۸، ۵۸۱
 تاریخ مشروطه ایران (کسروی) ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷
 تاریخ مغول ۴۶
 تاریخ میکال جامجیان ۳۴
 تاریخ مؤسسات تمدن جدید در ایران ۲۸۶، ۲۸۷
 تاریخ نعیم ۱۰۲
 تاریخ نو ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۷-۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷
 تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۶۷
 تاریخ و صف ۲۸۰
 تاریخ هجده ساله آذربایجان ۲۷۴، ۲۶۵، ۴۹۰، ۴۸۶، ۴۸۲، ۲۶۸، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۸۲
 تتمه تفسیر مفاتیح الغیب ۶۱
 تجربه لاجرار ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۵۰

ح

- حاجی بابا ۳۰۲
حاشیه بر قوانین محکمه ۲۵۷
حبیب‌السیر ۱۰، ۴۴، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۵۵۶، ۵۸۱
حدائق‌الادبا ۲۸۰، ۲۸۱
حدائق‌الجنان ۲۷۹
حدود‌العالم ۳۵، ۵۸۰
حقیقه‌الشعرا ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۷۲
حقایق‌الانوار ۲۳۴، ۳۸۱
حقایق‌الانوار ۲۸۱
حیات یحیی ۴۲۹
حیرت‌نامه ۳۰۲، ۳۰۳، ۵۷۹

خ

- خاطرات احتشام‌السلطنه ۳۳۷
خاطرات اسماعیل یکانی ۵۱۴
خاطرات امین‌الشرع (= عمری) ۴۵۴
خاطرات حاج سیاح ۴۰۴
خاطرات صدرا‌الاشراف ۳۷۶
خاطرات علی‌خان والی ۱۷، ۵۹۴
خاطرات کاساکوفسکی ۴۲۸
خاطرات نصرت لشکر ۳۲۸، ۴۳۰
۴۵۵-۴۶۰، ۴۷۱، ۴۸۴، ۵۰۲، ۵۲۱
خاطرات و خطرات ۴۲۵، ۴۴۶، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۹۳
خلاصه‌التواریخ ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۱۰۹
۱۱۲، ۱۲۸، ۵۷۹
خلاصه عباسی ۲۴۸
خلدبرین ۱۰۲، ۱۰۳، ۵۹۳
خیراتیة بهیانی ۲۰۱

د

- دانشمندان آذربایجان ۵۸، ۵۹، ۱۲۳
۲۲۷، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۴
۲۷۵، ۲۸۷، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۸۰

- ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۲، ۲۰۸، ۲۱۲
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۸۰
۲۸۱، ۵۶۷، ۵۸۲
حقیقه‌العالم ۲۱۲، ۵۸۲
تحفه حسام ۵۹
تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران ۵۸۲
تحقیقات سرحدیه ۳۷۸، ۵۹۳
تذکره‌الدنابله اشتهاودی ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
۱۲۹، ۱۳۵، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۶۶
۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۱، ۳۶۷، ۵۹۴
تذکره‌الملوک ۸۸، ۱۳۲، ۵۸۱
تذکره دلگشای بسمل ۲۷۲
تذکره دولتشاه ۷۹، ۵۵۲
تذکره شاه‌طهاسب ۹۳، ۱۰۸
تذکره ممیز ۲۴۲، ۲۴۵
ترجمه سیرت جلال‌الدین ۴۵-۴۹
ترجمه مختصر البلدان ۳۳
تعلیم‌نامه در آبله زدن ۲۴۸
تفسیر حاجی محمد آقا ۲۸۶
تفسیر عبدالرزاق بیگ ۲۸۶
تقاریر المناصب ۴۸، ۵۸
تکلمه زینت‌المدایح ۲۷۶
تلخیص‌المقال ۲۴۹
تلماک ۴۲۴

ج-ج

- جام جم فرهاد میرزا ۲۰۳، ۳۱۱
جامع‌التواریخ رشیدی ۴۲، ۴۴، ۶۷، ۳۷۴
جامع خاقانی ۲۸۱
جغرافیای تاریخی ۲۹۸-۳۰۰، ۳۰۳
۳۶۸، ۴۰۷، ۵۸۱
جغرافیای کرمان ۴۲۰
جلالیه ۲۴۶
جهانگشای جوبنی ۴۴
جگونگی اوضاع و ترقی اروپا ۲۸۷

- دانشنامه ایران و اسلام ۳۷۱
 دایرةالمعارف اسلام ۲۴، ۱۴۲، ۳۵۲
 دایرةالمعارف بزرگ اسلامی ۲۸
 دایرةالمعارف فارسی ۴۲۷
 الذرة النجفیة ۲۴۹
 دستورالملوک ۱۳۲، ۵۸۱
 دفاتر مهمه ۱۴۲
 دلیل السفر ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۱۵، ۵۹۳
 دو سند از انقلاب مشروطه ایران ۴۴۰، ۴۴۷، ۵۸۲
 دیار بکره ۸۱
 دیوان آذربیدلی ۲۰۸، ۵۶۷
 دیوان برقی خویی ۲۲۷
 دیوان بهار، ملکه الشعرا ۲۹۱، ۲۹۲
 دیوان حافظ ۳۶۴
 دیوان حیران دنبلی ۲۷۴
 دیوان خاقانی ۵۵۴
 دیوان خاور دنبلی (محمودخان) ۱۲۰، ۲۷۰
 دیوان سلمان ساوجی ۲۳
 دیوان صبا، فتحعلی خان ملکه الشعرا ۳۱۴، ۵۹۴
 دیوان صبور کاشانی ۲۹۰
 دیوان عبدالرزاق بیگ (مفتون) ۲۸۱
 دیوان فانی، میرزا حسن ۲۵۵
 دیوان فنا میرزا عبدالرسول ۲۵۸، ۳۶۷، ۵۹۴
 دیوان قائم مقام فراهانی ۱۹۸
 دیوان قطران تبریزی ۳۷
 دیوان کلیات شوقی دنبلی ۲۷۶
 دیوان لامعی گرگانی ۴۱
 دیوان مظهر خویی ۲۴۲
 دیوان میرزاهدی منشی ۲۳۸
 ذیل تاریخ گیتی گشای ۱۲۰
 ذیل جامع التواریخ ۸۳، ۵۸۰
 رجال صدر مشرویت ۵۸۲
 رساله زندگانی مولانا ۵۵۲
 رساله سرحدیه دویش پاشا ۳۱۹
 رساله مؤمن الاطبا ۱۲۵
 رسوم الرسائل و نجوم الفضائل ۵۹
 رضائیه، سرزمین زردشت ۲۹۹، ۵۱۶، ۵۴۷، ۴۸۹، ۵۸۱
 روان فتحنامه سی ۱۴۲
 روزگار و اندیشهها ۳۳۷
 روزنامه اختر ۳۳۱
 روزنامه انجمن (تبریز) ۴۶۹
 روزنامه برید شمال ۵۴۴
 روزنامه تایمز ۴۷۷
 روزنامه سفر در ترکیه آسیا و ایران ۲۹۷، ۲۹۸
 روزنامه سفر سلیمان ۹۴، ۵۵۳
 روزنامه کارگر ۵۴۴
 روزنامه کاوه ۵۱۴
 روزنامه مسافرت هرات ۲۷۴
 روزنامه مکافات ۴۶۴
 روزنامه ملاجلال ۵۸۰
 روزنامه ناصری ۴۲۹
 روزنامه وقایع اتفاقیه ۳۳۱
 روضات الجنان ۸۳
 روضه الآداب و جنة الآب ۲۸۱
 روضه الصفا ۱۰، ۴۱، ۴۴، ۷۶، ۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۷-۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۵۹۳
 ریاض الجنه عبدالرزاق بیگ ۱۷، ۱۱۹

- سفرنامه گاسپار دروویل ۳۰۴، ۵۸۱
 سفرنامه مظفرالدین شاه ۴۱۶
 سفرنامه جیمز موریه، سفر اول ۳۰۳، سفر دوم ۳۰۹، ۵۵۹
 سفرنامه ناصر خسرو ۳۸، ۵۹۳
 سفرنامه نزاری قهستانی ۶۶
 سفرنامه‌های ونیزیان ۸۱، ۸۸، ۹۰، ۱۰۹، ۵۷۹
 سفرنامه هیئت مصلحه غائله خوی و ماکو ۵۸۲
 سفینه‌المحمود ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۵۹۳
 سکه‌های شاهان اسلامی ایران ۵۸۰
 سلجوقنامه ظهیری ۴۲
 سلیم و سلمیٰ ۲۸۱
 سوانح عمری (ثقة الاسلام) ۲۱۲
 سه سال در آسیا ۳۸۴
 سه سفرنامه ۲۷۴
 سیاحت‌نامه اولیا چلبی ۴۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۳۷۵، ۵۹۴
 سیاستگران دوره قاجار ۳۳۶
 سیرت جلال‌الدین مینگبرتی ۴۴، ۴۶-۴۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۳۷۵
 ش
 شاهنامه ۵۷، ۲۱۱، ۲۸۸، ۴۲۶
 شرح‌اللمع ابن جنی ۵۴
 شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا ۲۶۸
 شرح مشاعر ملاصدرا ۲۸۶
 شرح دیوان انوری ۲۸۶
 شرفنامه بدلیسی ۷۶، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۵۸۱
 شهنشاهنامه صبا ۱۸۲
 شهریاران گمنام ۳۴، ۳۶، ۵۸۲
 ۱۲۱، ۲۸۱، ۵۹۴
 ریاض‌الجنه فانی ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۴
 ریاض‌السیاحه ۲۹۹
 ریحانة‌الادب ۵۴، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۵۶
 ز
 زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی ۵۸، ۵۸۱
 زبدة‌النصره ننداری ۴۲، ۴۳، ۵۸۰
 زمین‌لرزه‌های ایران ۵۸۱
 زمین‌لرزه‌های تبریز ۲۱، ۲۶۶، ۳۰۰
 زنبیل فرهادمیرزا ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۷۳، ۳۱۷، ۵۸۲
 زندگانی من ۳۲۷، ۳۳۶
 زینة‌التواریخ ۱۲۰، ۲۷۸
 س
 سکشناسی ۱۱۹، ۲۸۰، ۵۸۰
 سخن و سخنوران ۵۵۵
 سرحدیه درویش‌پاشا ۳۷۸
 سرزمین زردشت - رضائیه
 سفر مهاجرت (دیوان‌بیگی) ۵۱۴
 سفارت‌نامه‌های ایران ۷۰، ۱۳۷، ۲۹۷، ۳۹۷، ۴۰۷
 سفرنامه ابن‌فضلان ۳۱
 سفرنامه ابودلف ۲۲
 سفرنامه اوژن فلاندن ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۷۰، ۵۸۰
 سفرنامه بن‌تاز ۲۹۷، ۳۰۰، ۵۸۰
 سفرنامه تاورنیه ۱۳۱، ۵۸۰
 سفرنامه ژوبر ۳۷۵
 سفرنامه فریزر ۲۷۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶
 سفرنامه قفقاز- عثمانی- مکه ۳۹۹
 سفرنامه کلایخو ۷۶-۷۸

۲۸۷

فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

۱۱۲، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۷۶

فهرست کتابخانه ملی (تهران) ۲۴۷

فهرست کتابخانه ملی ملک ۵۹، ۲۳۴

فهرست کتابخانه ملی تبریز ۴۳۷، ۴۴۲

۲۵۴، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۶

فهرست کتابخانه وزارت امور خارجه ۳۹۶

۴۱۵

فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی

دانشگاه تهران ۵۹، ۶۳، ۵۸۱

فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۵۹، ۲۳۴

۲۵۴، ۲۵۵

ق

قاموس الاعلام ۱۱۶، ۳۷۸، ۵۹۴

قاموس فیروزآبادی ۱۱۶

قصص العلماء تنکابنی ۳۴۰

فواعدا لرسائل و قوائد الفضائل ۵۹، ۶۰

ک، گ

کشف الظنون ۶۱، ۵۵۶

گزارش عدالامیر ۴۴۸، ۴۴۹

گزارشهای سیاسی علاءالملک ۴۰۲

گزارشهای تلگرافی خوی ۴۰۹، ۴۲۰

۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۹۱، ۵۸۲

گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی ۳۷۹

گلشن مراد ۱۵۲، ۱۷۲، ۲۷۷، ۵۷۹

گلگشت در شعر و اندیشه حافظ ۶۷

گنج شایگان ۲۳۷

ل

لیال الالباب ۱۰۹

لغت سنگلاخ ۲۴۸

لغتنامه دهخدا ۳۰، ۵۴، ۶۲

ص، ض

صورت‌لازمی ۳۵، ۵۷۹

ضربانمهای اسلامی ۷۴

ضیاء العین ۳۶۹

ط، ظ

طبقات الشافعیة سبکی ۵۳، ۶۱

طبقات سلاطین اسلام ۱۱۷، ۵۹۳

طوق لعت ۴۲۹

ظفرنامه تیموری ۷۶، ۸۳

ع، غ

عادت‌ها و زندگی ایرانیان ۴۰۶

عالم‌آرای امینی ۸۱، ۵۸۲

عالم‌آرای شاه‌سماعیل ۹۲

عالم‌آرای عباسی ۹۰، ۹۵، ۹۸

۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۶

۱۲۸-۱۳۰، ۲۰۵، ۵۷۹

عالم‌آرای نادری ۱۴۶-۱۴۹، ۳۴۰، ۲۷۸

۵۹۳

عمری ۲۵۰، ۵۹۴

عیون الانباء فی طبقات الاطباء ۶۱

غنچه بدخ مراد ۹۹

غنیة الکاتب ۵۹

ف

فتوح البلدان ۳۳، ۵۸۰

فرهنگ آبادیهای ایران ۲۲

فرهنگ ایران‌زمین ۴۱۰

فرهنگ جغرافیایی ایران ۳۰، ۱۱۷

فرهنگ سخنوران ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۸۱

فرهنگنامه پارسی ۳۶

فضائل بلخ ۱۰

فوات الوفیات کتبی ۶۱

فهرست کتابخانه مدرسه سه‌سالار ۲۴۸

فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ۲۴۶

- مسامرة الاخبار ۶۲، ۶۳، ۵۷۹
 مسکوکات و نشانها و مهرهای پادشاهان
 ۳۰۸
 مصطفیٰ خراب ۲۷۲
 مطلع السعدین ۷۶
 معجم الادبا ۵۳، ۵۴
 معجم البلدان ۵۳
 ملتسمات ۵۹
 مناهج سیفیه ۶۳
 مناقب العارفين ۶۲
 منبع الکرامه در تفسیر سورة يوسف ۲۶۱
 مستظم ناصری ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۷۴، ۲۹۰، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۰
 ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸
 ۳۸۹، ۴۰۶، ۵۷۹
 منشآت السلاطین فریدون بیگ ۹۱، ۵۸۲
 منشآت حسنعلی خان امیر نظام ۴۱۲
 منشآت حیدر ایاوغلی ۹۷
 منشآت قائم مقام ۲۷۹
 منشآت محمد بن حاجی علی خویی ۲۴۹
 منهاج البراعه ۲۴۹
 مؤسسات تمدن جدید در ایران ۴۱۴
 مهمه دفتر لری ۹۵
- ن
 ناز و نیاز ۲۸۱
 ناسخ التواریخ ۱۰، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۶۴، ۲۹۰، ۳۲۴، ۳۲۷-۳۳۰، ۳۴۰، ۳۵۱، ۵۸۱
 نامه‌های دیوها و شهرهای ایران ۲۲
 نامه‌های پراکنده قائم مقام ۳۱۴، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴
 ۳۵۸، ۵۸۲
 نامه‌هایی از تبریز ۴۸۰، ۴۸۱
 نزهة القلوب ۵۵، ۷۰، ۱۰۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۸۱
- م
 مآثر سلطانیه ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۸۴، ۵۸۲
 المآثر والآثار ۳۲۴، ۳۸۰، ۳۸۴
 مأموریت ژنرال گاردان در ایران ۳۰۱، ۵۹۳
 مثنوی مولوی ۳۸۰
 مجله آموزش و پرورش ۳۳۵
 مجله آینده ۲۱۸، ۲۹۷
 مجله باستان‌شناسی و هنر ایران ۶۹
 مجله بررسی‌های تاریخی ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۳۰۱، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۵۶
 مجله راهنمای کتاب ۱۲۳
 مجله وحید ۱۷۹
 مجله یادگار ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۵۳، ۴۶۶
 مجله یغما ۲۲، ۵۴، ۱۲۳، ۲۲۱
 ۳۳۵-۳۳۷، ۵۵۱
 مجمع ارباب الملک ۵۵، ۵۵۵-۵۵۷
 مجمع الحکمتین و جامع الطین ۲۴۸
 مجمع الفصحا ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۷۲، ۵۹۳
 مجمل التواریخ گلستانه ۳۷۶
 مجمل فصیحی ۷۰، ۷۶، ۸۳، ۵۵۲
 مجموعه اساد و مدارک فرخ خان امین الدوله
 ۳۶۷، ۳۸۳، ۳۹۸، ۵۸۲
 مجموعه معینای اردوبادی ۱۱۲
 محاسن اصفهان ۱۰
 المختارات من الرسائل ۵۵-۵۷، ۵۹۳
 مختصر البلدان ۵۷۹
 مخزن الوقایع ۳۸۱، ۳۹۸، ۵۸۰
 مذایع معتمدی ۲۳۷
 مرآت البلدان ۲۸۷، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱
 مرآت الزمان فی تاریخ الاعیان ۴۱، ۵۸
 مرآت قاسان ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۹۲، ۵۸۲
 مسافرت در ارمنستان و ایران ۲۹۵، ۵۸۱
 مسالک و ممالک ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۵۷۹

- نزهة الکتاب ۵۹
نزهة المجالس ۲۳، ۴۶، ۵۵، ۵۷، ۵۸۰
نسخه‌های خطی فارسی ۵۹۳
نسخه‌های خطی نشریه کتابخانه مرکزی
۲۴۷، ۲۸۶
نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۲۲۷
نصاب الصبایان ۵۹
نصیب الفتیان ۵۹
نفیة المصنوع ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۶، ۲۸۰،
۵۹۳
نگارستان دارا ۱۴۶، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۲۴،
۲۲۷، ۲۳۶، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۱
۵۸۲، ۲۸۹، ۲۸۶
و، ه
وقفنامه رشیدی ۲۳، ۷۳
وندیداد ۳۱
همایون‌نامه ۲۸۱
- ی
یادبودهای سفارت استانبول ۳۳۶، ۴۴۶،
۵۸۱
یادداشت‌های اعتمادالسلطنه ۴۰۴، ۴۱۲،
۴۱۹
یادداشت‌های باسکیویچ ۳۵۱
یادداشت‌های ژنرال ترزل ۳۰۲، ۵۸۰
یادداشت‌های علی‌خان والی ۴۱۰
یادداشت‌های کاتوغی گوس ۱۴۶
یادداشت‌های ملا محمد جعفر خویی ۴۹۰،
۴۹۲، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۵
۵۲۰، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۶
یادگار زندگانی ۳۳۷
یادگارهای یزد ۴۲۴
یک سال در میان ایرانیان ۴۱۴
یکصد سند تاریخی ۳۷۹
یکی قطره باران ۱۷۷، ۲۹۹، ۳۱۹، ۵۳۵

از دیگر آثار نویسنده کتاب (نگارش، تألیف، تصحیح)

الف - نگارش و تألیف

- ۱- داستانی به نام کتاب درسی، تاریخچه کتابهای درسی در ایران و گزارش اصلاح آن، از انتشارات وزارت فرهنگ (سابق) اردیبهشت ۱۳۴۲
- ۲- نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی، از انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۰
- ۳- برگزیده مرصادالعباد، از انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۶۱، چاپ دوم ۱۳۶۶، چاپ سوم ۱۳۶۸، چاپ چهارم ۱۳۷۰
- ۴- کسای مروزی: زندگی، اندیشه و شعر او، از انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۶۷، چاپ دوم ۱۳۶۸، چاپ سوم ۱۳۷۰
- ۵- گلگشت در شعر و اندیشه حافظ از انتشارات علمی ۱۳۶۸
- ۶- سفارتنامه‌های ایران، تاریخ روابط پانصد ساله ایران و عثمانی، با ترجمه گزارشهای مسافرت و مأموریت سفیران عثمانی در ایران، انتشارات توس ۱۳۶۸
- ۷- زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، انتشارات پاژنگ ۱۳۶۹
- ۸- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی (زیر چاپ)
- ۹- مجموعه مقالات (زیر چاپ)

ب- تصحیح و تحقیق

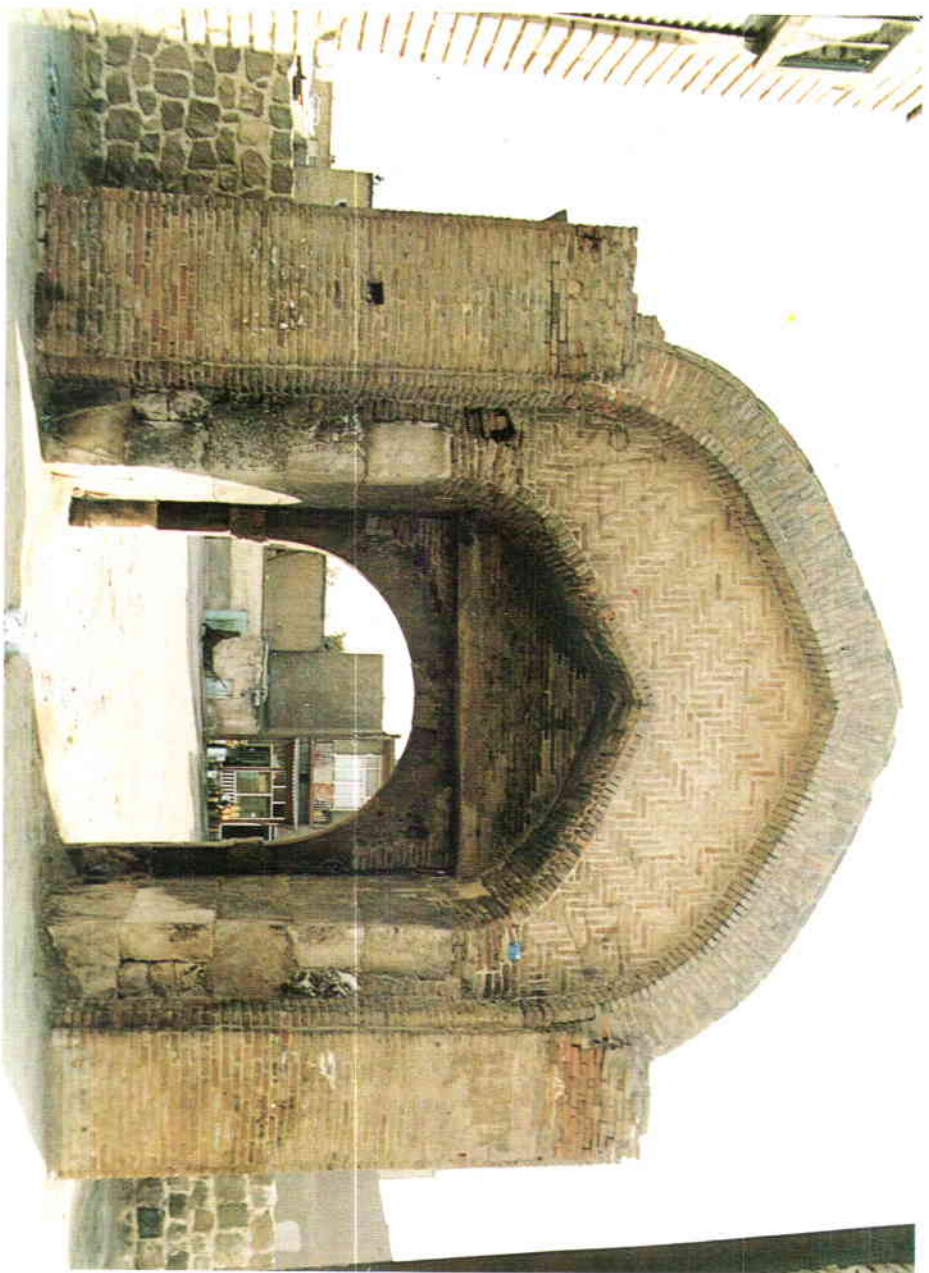
- ۱- جهان‌نامه، متن کهن جغرافیا، تألیف شده در ۵۶۰۵ ه. از محمدبن نجیب بکران طوسی، از انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۲
- ۲- مفتاح المعاملات، متن ریاضی از قرن پنجم، از محمدبن ایوب طبری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹
- ۲- مرصادالعباد، متن مشهور عرفانی از نجم دایه رازی، چاپ اول از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲، چاپ دوم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۵، چاپ سوم ۱۳۶۶، چاپ چهارم ۱۳۷۰
- ۴- رتبة الحیات، تنها اثر بازمانده از خواجه یوسف همدانی عارف بزرگ ایرانی و بنیان‌گذار طریقت نقشبندیه. به ضمیمه رسالة الطیور از نجم دایه رازی، از انتشارات توس ۱۳۶۲
- ۵- عالم‌آرای نادری، مفصل‌ترین زندگی‌نامه نادرشاه افشار و تاریخ عصر او از محمد گظام وزیر مرو (جلد ۳۱) چاپ اول، کتابفروشی زوار ۱۳۶۴، چاپ دوم انتشارات علمی ۱۳۶۹
- ۶- نزهة المجالس، مجموعه ۴۰۰۰ رباعی برگزیده از ۳۰۰ شاعر پیش از مغول (که بیشتر آنان از هم‌شهریان و معاصران خاقانی شروانی و نظامی گنجی‌ای بودند) تألیف جمال خلیل شروانی در نیمه اول قرن هفتم، با مقدمه جامعی در تحقیق زندگی گویندگان، چاپ زوار ۱۳۶۶
- ۷- شش فصل، کهن‌ترین متن علمی فارسی در فن نجوم، از محمدبن ایوب طبری، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۱



پل خاوند، بر روی رودخانه قطوره، منسوب به احمدخان دنبلی (اواخر قرن دوازدهم)



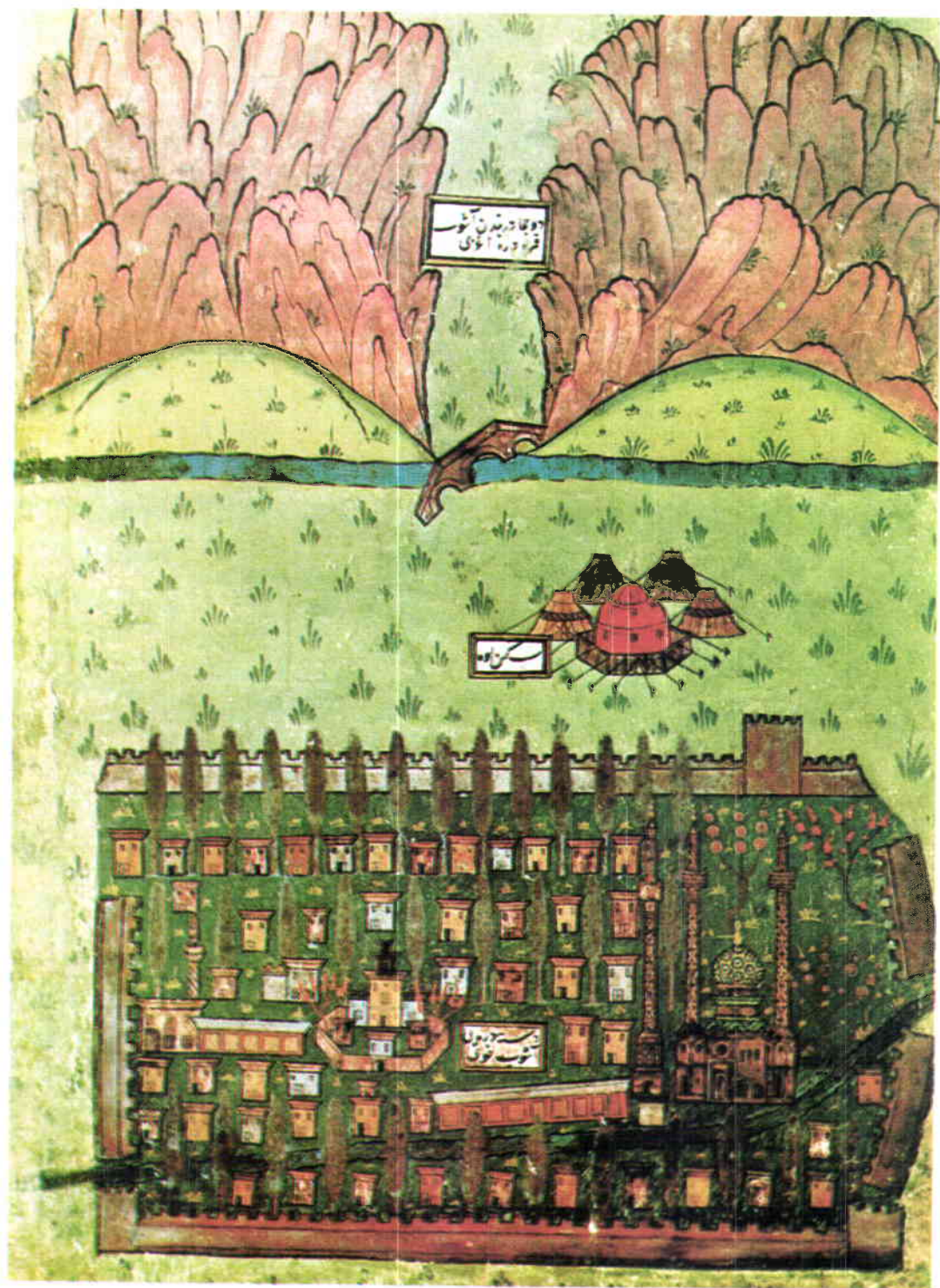
دروازه خیابان، نمای داخلی



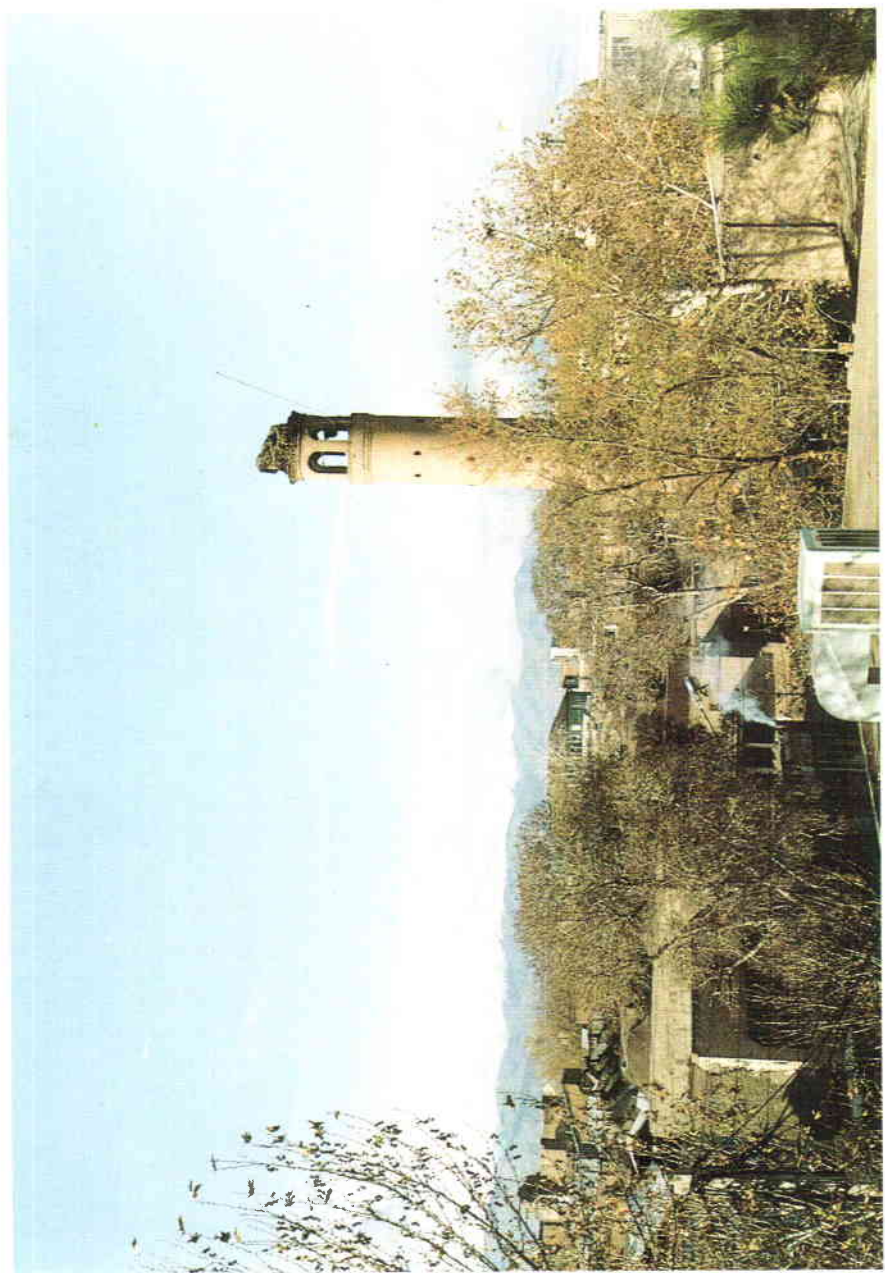
دروازه قدیم جیابان، نمای خارجی

کلیسای مهلبران

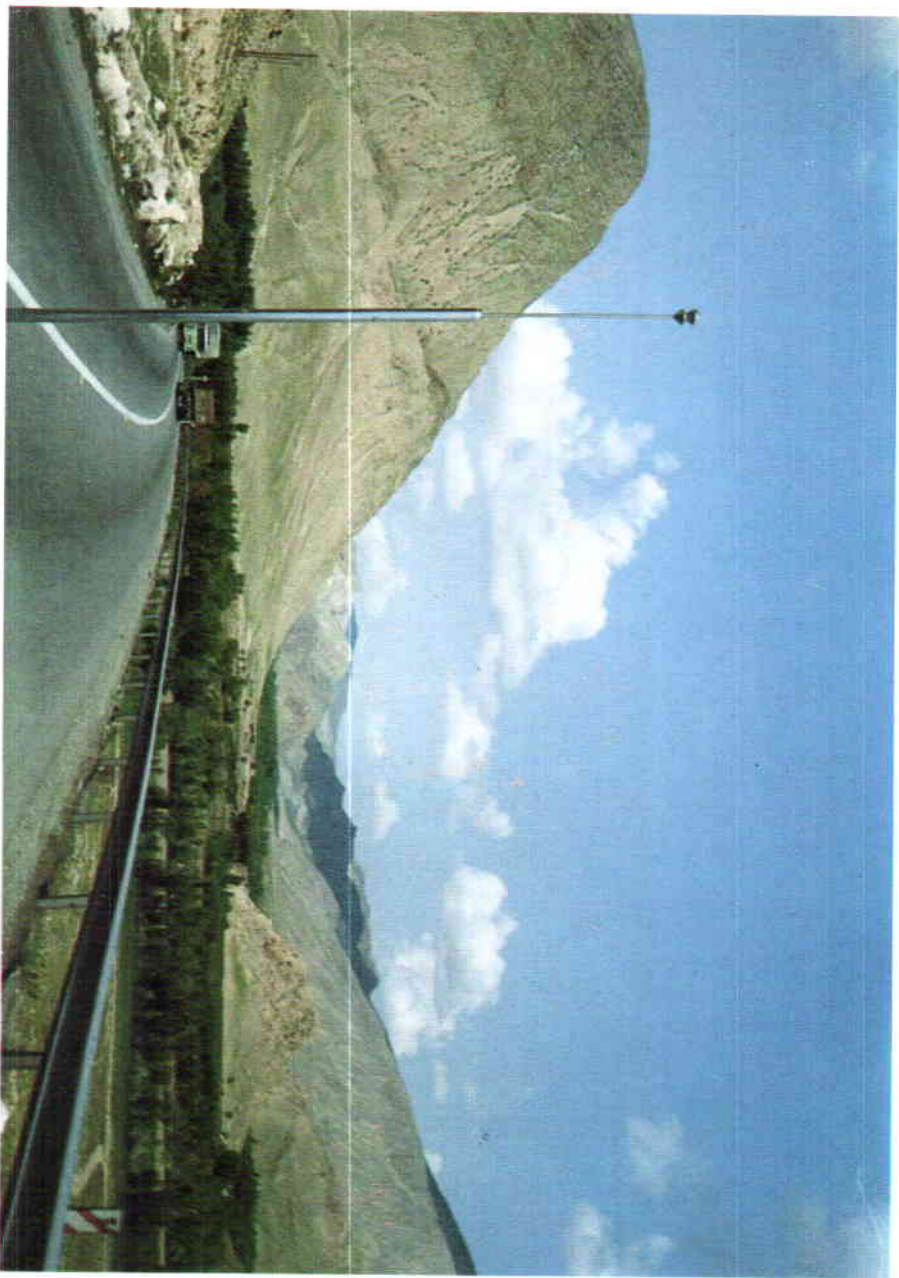




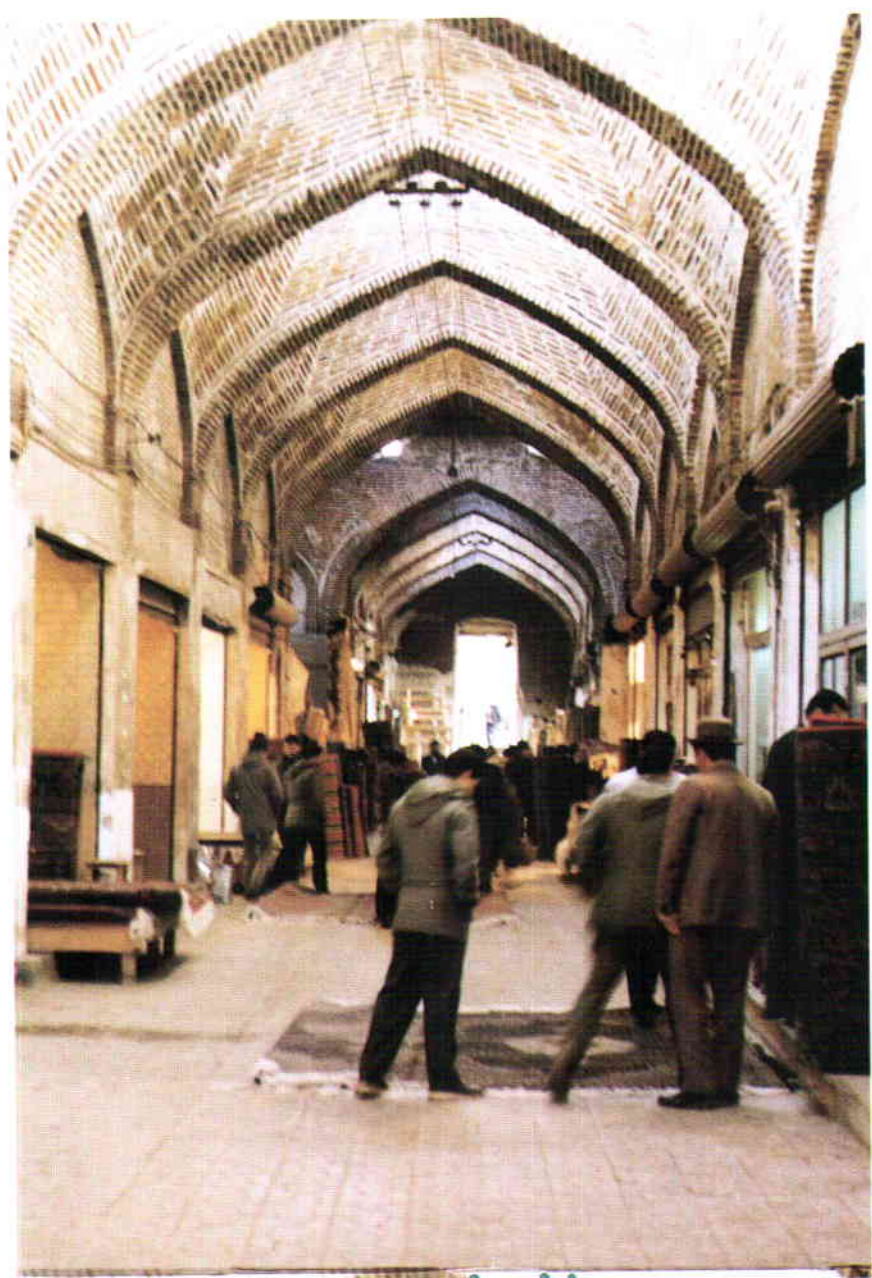
قلعه قدیم خوی در ۹۴۰ قمری از کتاب بیان منازل سفر عراقین (نصوحی السلاجی مطراچی)



منار مسجد ملاحسن



مارکین



بازار خوی

